عنوان کتاب : کمبوجیه ودختر فرعون

نویسنده : گئورگ اِبرس

نام مترجم : جواد سید اشرف

پیشگفتار

یکی از معدود رمان هاي تاریخی قرن نوزدهم کشور آلمان است که در قرن بیستم نیز « کمبوجیه و دختر فرعون » رمان براي نخستین بار در سال ١٨٦٤ منتشر « دختر شاه مصر » مورد استقبال عمومی قرار گرفته است . این کتاب تحت عنوان شد و بلافاصله مورد استقبال و توجه کم نظیري قرار گرفت . دختر شاه مصر تا سال ١٨٧٥ و بعد از آن یعنی تا سال ١٩٢٨ کتاب » بارها تجدید چاپ شد و خیلی زود به یکی از پرفروش ترین رمان هاي تاریخی زمان خود تبدیل گردید و به عنوان

.

مشهور شد . تنها در کشور آلمان بیش از چهارصد هزار نسخه از آن به فروش رفت که با توجه به تیراژهاي رایج در « نمونه قرن نوزدهم ، رکود قابل ملاحظه و کم نظیري ااست . کتاب در سالهاي بعد به بیست و شش زبان مختلف ترجمه شد که اگر شمارگان ترجمه هاي آن را هم به حساب آوریم ، مجموع نسخه هاي منتشر شده آن سر به میلیون می زند.

گئورگ اِبرس در اول مارس ١٨٣٧ در برلین و در خانواده اي مرفه متولد شد و در هفتم اوت ١٨٩٨ در ایالت باواریا درگذشت . او مصر شناس و باستان شناس و یکی از شاگردان نامدار پرفسور لپسیوس باستانشناس شهیر آلمانی بود . سالها استاد دانشگاه بود و دو سفر علمی طولانیه و پر بار به مصر داشت . ابرس داراي نقطه « لایپزیک » و « ینا » در شهر هاي نظرهاي موثق و مستقل و کشفیات قابل ملاحظه اي در زمینه تاریخ مصر باستان است . (پاپیروس ، مجسمه ، کتیبه و....)

در قرن نوزدهم نوشت رمان توسط یک دانشمند سرشناس که بر طبق عرف رایج باید صرفا به کار علمی می پرداخت ، رویدادي بسیار غیر متعارف بود و خشم و شگفتی محافل علمی اروپا را برانگیخت . یکی از مستشرقین نامدرا آن زمان در اما ابرس که از استحکام چهارچوب علمی اثر خود « . رمان دشمن خونی علم تاریخ است »: سرزنش کار ابرس نوشت با همین استدلال می توان ادعا کرد که نقاشی از طبیعت دشمن خونی علم گیاه »: مطمئن بود ، به همکار خویش پاسخ داد زدند و منظورشان « رمان دانشگاهی » از سوي دیگر ، منتقدین ادبی قرن نوزدهم نیز به کتاب ابرس آنگ « . شناسی است این بود که کتاب ، بیش از حد رایج در صنف رمان نویسان ، پر از نکته هاي علمی و واقعیات تاریخی است.

اما اگرچه منتقدین ادبی ، رمان ابرس را به علت سنگینی بار علمی سرزنش کردند و محافل علمی کوچکترین انحراف متن در میان خوانندگان ، « دختر شاه مصر » از واقعیات اثبات شده تاریخی را مذمت نمودند ، موفقیت عظیم و کم نظیر کتاب ابرس را به نوشتن رمان هاي تاریخی دیگري ترغیب نمود . اما کتابی که تا اوایل قرن بیستم همچنان با نام ابرس پیوند خورده بود ، کتاب دختر شاه مصر بود و موفقیت این کتاب در آلمان و سراسر اروپا موج بزرگی از رمان هاي تاریخی مشابه به راه انداخت و نویسندگان متعددي (و از جمله برخی از دانشمندان و باستان شناسان) را به این راه کشاند.

***

ماجراي کتاب از نظر زمانی مربوط به اواخر حکومت سلسه بیست و ششم فراعنه مصر (٥٢٥ ق . م) است و به چگونگی انقراض این سلسله به دست ایرانیان و سقوط امپراتوري فراعنه می پردازد . این دوره همزمان است با حکومت سلسله ي هخامنشیان و سلطنت کمبوجیه بر ایران . منبع اصلی ابرس در نگارش کتاب ، اصلی هرودوت (حدود ٤٨٥ تا ٤٢٥ ق . م)

است که سیسرو او را پدر علم تاریخ و پیشکسوت مورخین دانسته است . اثر مشهور هرودوت به نام تاریخ جهان که فتح مصر ، درگیري هاي بزرگ سلاطین آسیایی و جنگ هاي ایران و یونان را شامل می شود ، پایه تاریخی رمان کمبوجیه و دختر فرعون است.

یکی دیگر از منابع مورد استفاده ي ابرس تاریخ دیودور سیسیلی است که البته آثار او چند قرن پس از هرودوت به رشته تحریر در آمد . نویسنده هرجا که درباره جزئیات وقایع ، اسامی و تواریخ از نقل هردوت عدول کرده ، مورد را به صورت پا نویس معرفی نموده است.

از جناب آقاي پرفسور لپسیوس سپاسگزارم که به من تذکر داد اگر تمام » ابرس در مقدمه چاپ دوم کتاب خود نوشت رویدادهاي داستان را تنها به سرزمین مصر محدود کنم خواننده خسته خواهد شد . من به تبعیت از این توصیه خردمندانه چهارچوب تاریخی اخذ شده از نوشته هاي هرودوت را چنان تقسیم بندي کرده ام که خواننده را مقدمتا به یک محفل یونانی می برم تا با جهان بینی و سبک فکر یونانیان آشنا بشود .... خواننده از این محفل یونانی به مصر و سپس به ایران می رود و دوباره به ساحل نیل برمی گردد . امید من آن است که توجه و علاقه خواننده به طور مساوي میان این سه ملت بزرگ باستانی تقسیم شود.«

البته واقعیت این است که فرهنگ یونانی در کتاب ابرس جاي ویژه اي دارد . خردمند ترین شخصیت کتاب ، کرزوس شاخ مخلوع لودیه استکه در اثر تحمل مصیبت و بلا (شکست از کوروش و از دست دادن ثروت و تاج و تخت سلطنت)فرزانه و وارسته شده و به عنوان مشاور کمبوجیه همواره ملبغ آشتی و سازش بر اساس شجاعت و حکم عقل است . این کرزوس حکمت را در مکتب فیثاغورث آموخته و نماینده خرد و حکمت یونانی و اصل اعتدال و میانه روي و پرهیز از افراط و تفریط است . شک نیست که نویسنده در قالب شخصیت کرزوس شان و مقام اجتماعی شخص خود ، به عنوان حکیم و دانشمند را نیز می ستاید . قدرت کرزوس پس از شکست به عنوان شاه و سردار جنگی صرفا بر دانش و حکمتش استوار است . او فیلسوفی است که از پشت پرده شاه را هدایت می کند و از انحرافات او تا آن جا که می تواند جلو می گیرد . یکی از جلوه هاي این حکمت احترام عمیق نویسنده به فرهنگ و فلسفه ي ملل مختلف است . ابرس به جاي نکوهش مستقیم رسوم خرافی و پیش داوري در باره اعتقادات مردم ، نمایندگان آنان را به بحث و محاجه وا می دارد تا خواننده بتواند خود با شنیدن استدلالات طرفین ، درباره موضوع مورد بحث داوري کند.

تجدید چاپ رمان کمبوجیه و دختر فرعون در سال هاي آخر قرن بیستم یعنی در دورانی که ادبیات غرب و از جمله رمان هاي تاریخ بیش از پیش به سوي استفاده هرچه بیشتر از عوامل خشونت ، روابط جنسی و فاصله گرفتن از حقایق تاریخی سوق داده می شود نشان دهنده نیاز طیف وسیعی از مردم به پناه بردن به گوشه هاي از یاد رفته اي است که در ان جا هنوز صداقت ، عشق ، پهلوانی و انسانیت حاکم بر زندگی و سرنوشت انسان هاست . برخی از منتقدین قرن نوزدهم به ابرس ایراد گرته بودند که روابط احساسی شخصیت هاي داستان خود (به ویژه رابطه میان بردیا و ساپفو) را نه بر اساس احساسات واقعی مردم در دوران باستان بلکه بر اساس احساسات رقیق و رمانتیک حاکم بر جوامع قرون هجدهم و نوزدهم اروپا شکل داده است . ابرس که در وهله نخست دانشمند و نه نویسنده بود در حالی که با تواضع به این انتقاد گردن نهاده بدون شک چنین احساسات لطیفی در دوران قبل از میلاد به مراتب بیشتر از امروز از استثناعات » اذعان کرده است که محسوب می شده . به انعکاس احساسات رقیق ، عاشقانه و لطیف در اشعار شعراي باستان و نمونه هاي تاریخی متعدد از

عشق صادقانه و فداکارانه در آثار مورخین باستانی اشاره می کند و معتقد است که عشق احساسی جاودانه است و زمان نمی شناسد» .

***

این نوشتار ترجمه اي از نسخه منتشر شده در سال ۱۹۹۷ است که به نوشته ناشر از روي چاپ چهارم نسخه اصلی با ویرایش جدید منتشر شده است . ناشر در ویرایش جدید خود کوشیده است تا به قول خود زواید و جزئیات تاریخی و عملی اي که به روند داستان ارتباطی ندارد را از متن اصلی حذف کند و نوشتار را با انشا و دیکته رایج در زمان ما هماهنگ نماید. به نوشته ناشر ، بخش هاي حذف شده از کتاب چیزي حدود یک تا دو درصد از متن اصلی است . اما متاسفانه بیست صفحه آخر کتاب یعنی فصل دوازدهم از بخش سوم که به شرح زندگی کمبوجیه و ادامه ماجراهاي او تا زمان مرگ اختصاص دارد نیز قربانی این ویرایش شده و از دسترس خوانندگان ایرانی که طبیعتان به رویدادهاي تاریخی و باستانی کشور خود بیش از همه علاقمندند خارج است . ما براي جبران نسبی اي کمبود در آخر کتاب شرح مختصري درمورد شخصیت هاي اصلی داستان آن طور که در تواریخ رسمی منعکس شده است ، می آوریم . باید توجه داشت که ابرس داستان خود را بر تاریخ هرودوت و نظر و تفسیر او از وقایع تاریخی استوار کرده است و می دانیم که نوشته هاي هرودوت به ویژه درباره تاریخ ایران در موارد زیادي مورد شک و تردید دانشمندان است . اما در عین حال اگر به کتاب هاي تاریخ موجود در کشور خود نظري بیفکنیم ، می بینیم که آن ها هم در شرح و تفسیر وقایع دوران هخامنشیان عمدتا به نوشته هاي همین مورخ استناد کرده اند . علی الخصوص که هرودوت تنها هشتاد سال پس از فتح مصر به دست کمبوجیه به ساحل نیل رفته و به جمع آوري وقایع تاریخی آن کشور پرداخته بود.

***

در مورد انتخاب اسامی شخصیت هاي ایرانی داستان این نکته قابل ذکر است که به جز شخصیت هاي اصلی مانند کمبوجیه ، بردیا ، داریوش و ... که اسامی آنها در کتیبه هاي باستانی حک شده و مشخص و مشهور است ، اکثر نام هاي ذکر شده در تاریخ هرودوت ، مقلوب یونانی شده و یا به قول مورخین تصحیف شده است . به طوري که تشخیص آن ها از اسامی یونانی دشوار و حتی غیر ممکن است . بنابراین در برخی موارد براي تشخیص فرعی داستان اسامی پارسی آشنا انتخاب شده است . اما در عین حال در موخره کتاب نام هاي تصحیف شده ي آنان را نیز ذکر کرده ایم.

بخش اول

فصل اول

نیل طغیان کرده بود . آب هاي گل آلود رودخانه مقدس دشت هاي گسترده اي را که در سایر فصول پوشیده از مزارع گندم و جو و کشتزار هاي سرسبز بود ، تا چشم کار می کرد فرا گرفته و در زیر خود مدفون کرده بود . تنها شهر هایی که سد خاکی بزرگ از آن ها محافظت می کرد ، معابد عظیم و قصر هاي مجلل ، بام هاي خانه هاي روستایی و نوك درختان بلند قامت نخل و آکاسیا از امواج گل آلود آب بیرون زده بود . شاخه هاي درختان سرو و انجیر مصري در آب تکان می خورد . سپیدار هاي نقره اي شاخ و برگ خود را چنان بالا گرفته بودند که گویی از تماس با آب گل آلود ابا داشتند . ماه کامل طلوع کرده بود و نور سیمگون خود را بر ارتفاعات فلات لیلی که با افق غرب در هم آمیخته بود ، فرو می ریخت. گل هاي سفید و آبی نیلوفر بر آب شناور بود . خفاش ها در آسمان شب که از شمیم شکوفه هاي آکاسیا و یاسمن آکنده بود

، سريع و بی صدا پرواز می کردند . کبوترهاي وحشی و پرندگان ديگر بر شاخسار درختان در خواب خوش غنوده بودند. پليکان ها ، لک لک ها و غازهاي وحشی در پناه نيزار هاي ساحلی آرام گرفته بودند . پليکان ها سر و منقار بلند خود را در زير بال پنهان کرده بودند و تکان نمی خوردند ، اما لک لک ها هر بار با شنيدن صداي برخورد پارو با آب و يا آواز قايقرانان نيل ، وحشت زده تکان می خوردند و سراسيمه با گردن دراز خود در تاريکی شب به اطراف سرك می کشيدند . حتی نيمی هم نمی ورزيد و عکس ماه که همچون طبقی از نقره بر سطح آب می درخشيد ، نشان می داد که نيل که در بالاس غران و خشمگين از موانع می گذشت و با امواج سهمگين و خروشان ، نعره زنان و شتابزده ساحل معابد عظيم مصر عليا را پشت سر می گذاشت ، آن جا که در شاخه هاي متعدد به دريا نزديک می شد ، شتاب و نيروي وحشی خود را مهار می کرد و آرام و رام خود را به مادر خويش ، يعنی به دريا می سپرد.

در چنين شب مهتابی اي در سال ۵۲۸ قبل از ميلاد در مصب کانوپی نيل قايقی بر آب هاي آرام و بدون موج رودخانه روان بود . يک مرد مصري بر بام عرشه پشتی قايق نشسته بود و از آن جا با چوب بلند سکان ، قايق را هدايت می کرد . در شکم قايق ، پارو زنان نيمه لخت مصري ، عرق ريزان و آوازخوان ، به کار مشغول بودند در زي آلاچيق وسط قايق ، دو مرد بر روي مخده هاي کوتاهی دراز کشيده و به امواج رودخانه خيره شده بودند . ظاهر هر دو نفر نشان می داد که مصري نبودند . حتی در نور ضعيف مهتاب هم مشخص بود که آن دو يونانی بودند . اولی مرد نسبتا سالخورده اما بسيار قوي هيکل و نيرومندي بود که شصت سالی از عمرش می گذشت . موهاي انبوه خاکستري رنگش ، پريشان و نامنظم گردن تنومند او را در بر گرفته بود و به شانه اش می رسيد اين مرد قباي ساده اي به تن داشت و عبوس و انديشناك به آب هاي رودخانه خيره شده بود . اما مسافر دوم که شايد بيست سال از اولی جوان تر بود و اندامی لاغر و اسخوان بندي اي ظريف داشت ، ناآرام گاهی به آسمان نگاه می کرد ، گاهی به سکان دار قايق چيزي می گفت و گاهی هم شنل تابستانی زيبا و ارغوانی رنگش را جا به جا و مرتب يم کرد و يا به موهاي معطر و قهوه اي رنگ سر يا به ريش مجعدش دستی می کشيد.

۱ يعنی تنها بندر هلنی مصر آن زمان حرکت کرده بود . مرد سال خورده *« نوکراتس » اين قايق حدود نيم ساعت پيش از و عبوس در تمام طول سفر حتی يک کلمه هم بر زبان نرانده بود و آن مرد جوان نيز بی آن که چيزي بپرسد او را به حال خود گذاشته بود تا با افکار دور و درازش خلوت کند .اما هنگامی که قايق به ساحل نزديک شد ، مسافر جوان و ناآرام ، از جا برخاست و خطاب به همسفرش گفت:

آن جا ، سمت چپ ، آن خانه زيبا و پر از - Aristomachus تا چند لحظه ي ديگر به مقصد می رسيم . آريستوماخوس است . همسر مرحوم او »Rhodopis رودوپيس » درختان نخل که از امواج سر بر آورده است خانه دوست من اين خانه را ساخت و اکنون سال هاست که تمام دوستان او و حتی شخص فرعون ، هر ساله براي زيبا « خاراکسوس« سازي آن بر يکديگر پيشی می گيرند ، که البته تلاش عبثی است ! چون زيباترين زينت اين حانه ، حتی اگر تمام گنج هاي جهان را به آن جا بياورند ، شخص صاحب خانه است و هميشه خواهد بود!

مرد سالخورده برخاست و سرجاي خود نشست ، نگاه کوتاهی به عمارت خانه انداخت و با دست ريش پر پشتی را که چانه و گونه هايش را پوشانده بود ، مرتب کرد و گفت ك:

تو از اين رودوپيس عجب موجود بی نظيري ساخته اي ! از کی آنتی ها حمد و ثناگوي پيرزنان - phanes اي فانس شده اند:

فانس لبخندي زد و با لحني مطمئن و قاطع گفت:

-من در شناخت انسان ها يي تجربه نيستم و به خصوص زن ها را خوب مي شناسم . اما در اين باره به تو اطمينان مي دهم كه در تمام سرزمين مصر انساني نجيب تر و بهتر از اين پيرزن نمي شناسم . هنگامي كه تو ، او و نوه ي زيبا و دردانه اش را ديدي و سرود هاي مورد علاقه ات را از دهان گروه همسرايانش ، كه از كنيزان * ٢ تربيت شده و موسيقي دان تشكيل شده ، شنيدي ، بدون شك به خاطر اين دعوت از من سپاسگزار خواهي بود.

مرد اسپارتي با صداي محكم و جدي پاسخ داد:

-با اين حال اگر اميد به ديدن فريكسوس را نداشتم ، همراه تو نمي امدم.

-تو مرد مورد نظرت را خواهي ديد .و من اميدوارم كه آوازهاي گروه همسريان خلق تنگ تو را باز كند و افكار تيره را از خاطرت بزدايد.

آريستوماخوس به نشانه نفي سري تكان داد و گفت:

-سرود ها و آوازهاي وطن شايد بتواند تو ، آتني سبكبال و سرزنده را شاد كند اما من با شنيدن سرودهاي آلكمن * ٣ به همان حالي دچار مي شوم كه با ديدن وطن در رويا به آن گرفتار مي گردم . اشتياق من نه تنها سير نمي شود بلكه دو چندان مي گردد.

فانس پرسيد:

-مگر فكر مي كني من اشتياق ديدن آتن عزيزم را ندارم و خاطره ي ورزشگاه هاي دوران جواني و هياهوي بازار هاي پر از ازدحام آتن مرا رنج نمي دهد ؟ نان تبعيد به مذاق من همچون شرنگ تلخ است ، اما لذتي كه در اين خانه نصيب من مي شود از اين تلخي مي كاهد . هنگامي كه سرود هاي هلني با آن همه زيبايي به گوش من مي رسد ، تصوير وطن در پيش چشمم مجسم مي شود و من باغ هاي زيتون و كاج ، رودخانه هاي سرد و زمردين رنگ ، شهر هاي زيبا و پر جنب و جوش ، درياي آبي و بيكران ، قله هاي پر از برف و تالارهاي مرمرين شهرم را به عيان مي بينم و هنگامي كه آواز به پايان مي رد و من دوباره به ياد مي آورم كه در مصر ، اين سرزمين داغ و يكنواخت و عجيب به سر مي برم . از حسرت قطره اشك تلخي بر ريشم سرازير مي گردد . خدايان را سپاس كه به زودي اين سرزمين را ترك خواهم كرد . اما اي آريستو ماخوس ، اگر تو در كوير برهوتي سفر كني ، آيا از واحه هاي سرسبز آن حذر خواهي كرد ؟ آن هم تنها به اين دليل كه مي داني پس از اين لذت گذرا ، دوباره گرما و شن هاي داغ و كمبود آب در انتظار توست ؟ آيا مي خواهي از لذت و سعادت لحظه بگذري ، چون مي داني روزهاي تلخ و سختي در پيش داري ؟ سكان دار ، توقف كن ! به مقصد رسيديم ، شاد و اميدوار باش ، دوست من چون شايسته نيست با اندوه و چهره غم ناك به معبد الهه ي شادي و وقار وارد شوي.

در اين لحظه قايق به ديوار باغ كه در محاصره ي آب هاي رودخانه ي نيل بود ، رسيد . مرد آتني ، چالاك و چست با يک جست از قايق بيرون پريد و مرد اسپارتي با گام هاي سنگين ، اما محكم و استوار در پي او از قايق پياده شد . يكي از پاهاي آريستوماخوس ، از زانو به پايين مصنوعي و چوبي بود . اما او با چنان آساني و جستي در پي فانس راه مي رفت كه گويي با آن پاي چوبي از شكم مادر زاده شده بود.

باغ رودخانه رودوپيس همچون باغ بهشت پر از گل و سبزه و درخت و آكنده از شميم دلپذير شكوفه ها بود . گل هاي زرد رنگ ابريشم ، انبوهي از گل هاي بداغ ، گل هاي ياسمن و ياس بنفش ، گل سرخ و غنچه هاي نيلوفر پهلو به پهلو باغچه

ها را پر کرده بود . نخل هاي بلند ، درختان آکاسیا و بلسان از میان بوته ها سر به آسمان کشیده بودند . خفاش هاي بزرگ با بال هاي ظریف ، سرنگون از شاخه ها ، باغ را زیر نظر داشتند ، از سوي رودخانه صداي خنده و آواز به گوش می رسید. یک مصري این باغ را بنا نهاده بود و همه می دانستند که سازندگان اهرام ، از دیرباز در هنر باغداري سرآمد همگان بودند ٤ آنان در صناعت گل کاري ، قلمه زنی ، کاشتن درخت و بوته در اشکال زیبا و متنوع و در ردیف هاي دقیق و دلپذیر ، .* ساختن راه آب هاي مناسب و فواره هاي زیبا و ایجاد آلاچیق هاي مصفا نظیر نداشتند . مصري ها حتی در دو طرف راه ها نیز بوته هاي همیشه سبز می کاشتند و در حوض هاي سنگی ماهی قرمز و زینتی پرورش می دادند.

فانس در آستانه ي دروازه باغ متوقف کرد ، با دقت به اطراف سرك کشید و به صداهاي شب گوش فرا داد و سپس سري تکان داد و گفت:

-اصلا نمی فهمم اوضاع از چه قرار است . نه صدایی می شنوم و نه نوري می بینم . تمام قایق ها از این جا رفته اند ، ولی با این حال پرچم پذیرایی همچنان بر فراز آن میله ي رنگی در کنار مجسمه هاي دو سوي دروازه در اهتزاز است. ظاهرا رودوپیس در خانه نیست . آیا فراموش کرده است که ....؟

هنوز جمله اش را به پایان نبرده بود که صداي بم و خشنی سخنش را قطع کرد:

-آهان ! درود بر فرمانده ي گارد محافظ!

فانس با ملاطفت به پیرمردي که به استقبالش آمده بود ، سلام کرد:

چه اتفاق رخ داده است ؟ چرا این باغ همچون مقبره شاهان مصر ساکت و آرام است - Knakias شب خوش ، کناکیاس ، در حالی که من پرچم پذیرایی را در اهتزاز می بینم ؟ از کی پرچم سفید بانویت مهمانی به خود جلب نمی کند ؟

غلام پیر رودوپیس لبخندي زد و پاسخ داد:

-از کی ؟ تا هنگامی که خدایان به بانویم نظر لطف دارند ، این پرچم کهنه کماکان و حتی بیش از ظرفیت پذیرایی این خانه مهمان جلب می کند . رودوپیس در خانه نیست ، اما به زودي بازخواهد گشت . شب چنان زیبا و دلفریب بود که بانویم تصمیم گرفت همراه میهمانانش با قایق بر رودخانه گردش کند . دو ساعت قبل ، به هنگام غروب آفتاب همگی شراع برکشیدند و براي تفرج خود را به آبهاي نیل سپردند . اکنون شام آماده است .* ٥ چیزي به بازگشت آنان نمانده است . اي فانس نجیب زاده ، خواهش می کنم بی صبري نکن و همراه من به خانه بیا . اگر مهمان عزیزي چون تو را از بازگشت منصرف نکنم ، رودوپیس مرا نخواهد بخشید.

و سپس رو به مرد اسپارتی کرد و ادامه داد:

-و اما تو ، اي مهمان بیگانه ، از تو هم صمیمانه درخواست می کنم اندکی تامل کن تا بانویم به خانه بازگردد ، چون مطمئنم که تو هم به عنوان دوست دوست بانویم بر روي چشم ما جا داري.

دو مرد یونانی در پی خدمتکار پیر وارد باغ شدند و در زیر یکی از آلاچیق ها بر مخده نشستند.

پاورقی ها:

١) این شهر که بخشی از داستان ما در آن می گذرد در شمال غربی دلتاي نیل و در ساحل سمت چپ مصب کانوپی این* رودخانه قرار داشت . به روایت تاریخ استرابو و اوزه بیو شهر نکراتس توسط دریانوردان ملیتی حدود ٧٤٩ قبل از میلاد تاسیس شد . قبل از تاسیس این شهر کشتی هاي یونانی تنها در شرایط اضطراري اجازه داشتند به مصب کانوپی نیل وارد

شوند . در آن دوران رابطه بازگانی مصریان با یونانیان ، که مانند سایر بیگانچان مورد نفرت مردم مصر بودند به داد و ستد با جزیره کوچک فاورس محدود بود(.

۲) یونانیان قدیم غالبا هنگام صرف غذا موسیقی گوش می دادند . اما از مصر باستان نیز تصاویري در دست است که*
زنان آوازه خوان و گروه هاي نوازنده و چنگ نوازان نابینا را در حال اجراي موسیقی در ضیافت ها نشان می دهد(.

۳) حدود سال ٦٥٠ قبل از میلاد در اسپارت متولد شد . آکسیدس اسپارتی او ر اکه زاده ي یک کنیز لودیه اي بود خرید و*
آزاد کرد او خیلی زود به خاطر سرودهاي زیبایش به عنوان شهروند لاکدانمون پذیرفته شد و چندی بعد به سرپرستی تمام گروه هاي آوازخوان منطقه گردید . او با استفاده از این فرصت ، موسیقی آرام لودیه اي را در اسپارت و مناطق همجوار رایج کرد(.

٤) بهترین تصاوري از هنر باغداري و باغ سازي مصریان باستان در قبور منطقه تل العمرنه (سلسله هیجدهم) به دست*
آمده است . تصاویر دیگري نیز در قبور منطقه عبدالقرنه ، در شهر مردگان تین مثلا در قبر شماره ٣٤ و ٣٥ و نیز در مقبره ي سپهبد آمِن - ام - هب که توسط این جانب کشف و خاك برداري شده ، به دست آمده است(.

نام داشت دیر و در ساعات) یونانی ها و به ویژه آتنی ها عادت داشتند وعده اصلی غذاي روزانه را که*
نزدیک نیمه شب صرف کنند(.

اریستوماخوس به باغ ، که نور مهتاب آن را روشن کرده بود ، نگاه کرد و پرسید:

و مترسی * ۱ بیش « هه تر » - فانس ، به من توضیح بده کدام اقبال نیک باعث شده که این رودوپیس که قبلا کنیز و نبود ، اکنون همچون ملکه ها زندگی می کند و از میهمانانش مثل شاهان پذیرایی می نماید ؟

مرد آتنی پاسخ داد:

-مدتی است که منتظر این پرسش بودم . از این که می توانم قبل از رو به روي شدن با این زن تو را با گذشته او آشنان کنم ، خوشحالم . در حین سفر نخواستم سرت را با توضیحات اضافی به درد آورم . این رودخانه پیرو با شکوه با نیرویی تو براي نخستین بار بر رودخانه نیل سفر غیرقابل درك ، هرکسی را به سکوت وا می دارد . شبی که من همچون امشب کردم ، زبانم که به پرگویی شهرت دارد ، فلج شده و سکوت اختیار کرده بود.

مرد اسپارتی گفت:

کاهن یکصد و پنجاه ساله معبد Epimenides» اپی مِنِ یدِس » - از تو سپاسگذارم روزي که براي نخستین بار را در جزیره کرت دیدم ، به خاطر عمر دراز و قداست او ، از فرط تواضع و احترام لرزه به جانم افتاد Knosus» کنوسوس« .و این رودخانه ي بی نظیر هزاران بار سالخورده تر و مقدس تر از آن پیرمرد است ! * ۲ هیچ کس نمی تواند خود را از سحر و جادوي نیل آزاد کند .اما اکنون از تو تقاضا می کنم درباره رودوپیس سخن بگو!

-رودوپیس هنگامی که هنوز کودك بود در حالی که در ساحل تراکیه با دوستانش بازي می کرد ، توسط دریانوردان فنیقی که از نجیب زادگان بومی ساموس بود فروختند . دخترك هر « یدمون » ربوده شد . رودوپیس را به ساموس بردند و او را به روز زیبا تر ، باهوش تر و دلربا تر می شد . به طوري که تمام کسانی که او را می شناختند مهرش را به دل گرفتند.

یعنی همان شاعري که شعرهایش درباره حیوانات افسانه اي شهره آفاق است و او نیز در ان زمان برده Asop اِسوپ یدمون بود ، بیش از هرکس به صمیمیت معصومانه و هوش سرشار او علاقمند گردید و تربیت او را در همه زمینه ها به

عهده گرفت و براي رودوپيس همان نقشی را ايفا كرد كه معلمين تعليم و تربيت براي پسران ما آتنی ها انجام می دهند. اين آموزگار دانشمند به زودي دريافت كه دخترك ، شاگردي بسيار تيزهوش ، حرف شنو و تربيت پذير است و آن كنيز خردسال به زودي به درجه اي رسيد كه می توانست به مراتب بهتر و دلپذيرتر از تمام پسران يدمون سخن بگويد ، آواز بخواند و ساز بزند . رودوپيس در سن چهارده سالگی به چنان درجه اي از زيبايی رسيد كه همسر يدمون نتوانست بيش از آن حضور او را در خانه خود تحمل كند و يدمون ساموسی با اكراه تمام مجبور شد كنيز محبوب و سوگلی خود را به شخصی به نام زانتوس بفروشد . در آن زمان هنوز نجيب زادگان كم بضاعت بر ساموس حكومت می كردند . اگر در ان روز ها پولی كراتس زمام امور را در دست داشت زانتوس بی درنگ مشتري خوبی براي كنيز جديدش پيدا می كرد ، اما آن مستبدين تنگ نظر كاري جز پر كردن خزانه خود نداشتند ، بنابراين زانتوس همراه رودوپيس كه به واقع يک جواهر قيمتی بود ، به نوكراس رفت و در آن جا با عرضه دخترك ، به مال و منال زيادي رسيد . در آن زمان رودوپيس سه سال را در حضيض ذلالت و اوج تحقير گذارنيد ، به طوري كه هنوز هم يادآوري آن سال ها تن او را به لرزه می آورد.

بالاخره هنگامی كه آوازه ي زيبايی او در تمام سرزمين هاي يونان پيچيد و بيگانگان از شهر هاي دور ، مسافات بعيد را Lesbos »لس بوس » تنها به خاطر ديدن او پشت سر گذاشتند و به نوكراتس آمدند ، اوضاع دگرگون شد و مردم نجيبزادگان مستبد را فراري داند و پيتاكوس فرزانه را به حكومت برگزيدند . خان هاي ثروتمند و بلند آوازه مجبور به ترك لس بوس شدند ، بعضی از آن ها به سيسيل فرار كردند و بعضی نيز به ايتالياي تحت سيطره يونان با مصر پناه بردند. يعنی همان شاعره اي كه sappho كه بزرگترين شاعر زمان خود بود ، و نيز خاراكسوس برادر ساپفو Afcacus آلسئوس فرا گرفتن شعر هاي حماسی او بزرگترين آرزوي بزرگان آتنی است ، به نوكراتس كه در آن زمان هم مركز تجارت خارجی مصر با ساير كشور ها بود ، آمدند . خاراكسوس ، رودوپيس را ديد و به زودي چنان دلباخته ي او شد كه براي خريدش به زانتوس كه خيال بازگشت به وطن را داشت و مثل پيرزنان بر سر بهاي كنيز خود چانه می زد ، مبلغ بسيار گزافی پرداخت. ساپفو با ابياتی گزنده و هجو آميز اين خريد برادر را به مسخره گرفت و تقبيح كرد . اما السئوس به خاراكسوس حق داد و در مدح رودوپيس ابيات زيبايی سرود.

خاراكسوس كه قبلا در ميان پناهندگان يونانی تبار نوكراتس كسی به حساب نمی آمد ناگهان با خريد رودوپيس به شهرت «رسيد . بيگانگان بسياري براي ديدن رودوپيس به خانه او می آمدند و هدايای بيشماري پيشكش می كردند . هوفرا * ٣ آن زمان مصر كه آوازه زيبايی و هوش رودوپيس را شنيده بود ، او را به ممفيس دعوت كرد و قصد خريدن اوHophra » را از خاركسوس داشت . اما واقعيت اين بود كه خاراكسوس مدتها قبل در خفا رودوپيس را از بردگی آزاد كرده بود و اين زن را چنان دوست می داشت كه به هيچ وجه حاضر به جدايی از او نبود . از سوي ديگر رودوپيس نيز مهر خاراكسوس را به دل گرفته بود و علی رغم تمام پيشنهاد هاي وسوسه انگيزي كه از همه طرف به سويش سرازير بود ، نم يخواست او را ترك كند . سر انجام خاراكسوس اين زن زيبا و بی نظير را رسما به همسري برگزيد و همراه با او و دختر مشتركشان كلئيس در نوكراتس رحل اقامت افكند تا بالاخره پيتاكوس تمام تبعيد شدگان يونانی را به موطنشان برگرداند.

خاراكسوس نيز همراه همسرش عزم رفتن به لس بوس نمود . اما در حين سفر بيمار شد و پس از رسيدن به مِتيلن در گذشت . ساپفو كه قبلا بردرش را به خاطر اين ازدواج نامیمون هجو كرده بود ، به زودي به يكی ازmytilene مداحان و طرفداران پر و پا قرص بيوه زن جوان تبديل شد و اشعار بسياري در مدح و ثناي او سرود.

پس از مرگ ساپفو ، رودوپیس با دخترش به نوکراتس برگشت و دراین جا همچون یک الهه مورد استقبال قرار گرفت.
آمازیس * ٤ یعنی فرعون کنونی مصر در این میان تاج شاهی را بر سر گذاشته و به کمک سربازان ، یعنی همان طبقه اي که خود او نیز به آن تعلق داشت ، با اقتدار به حکومت پرداخته بود . از آن جا که سلف او یعنی هوفرا به دلیل علاقه فراوانش به یونانیان و مراوده با بیگانگانی که مورد نفرت مصري هاي کهنه پرست و سنت گرا بودند ، سقوط خود را تسریع کرده بود . همه امیدوار و حتی مطمئن بودند که آمازیس ، همچون دوران باستان دروازه هاي کشور را به روي بیگانگان خواهد بست .* ٥ مزدوران یونانی را مرخص خواهد کرد و به جاي گوش دادن به نصایح و مشورت هاي یونانیان ، به فرامین کاهنان تمکین خواهد نمود . اما همان طور که می بینی مصریان زرنگ در انتخاب فرعون جدید خود دچار اشتباه بزرگی شده و از چاله به چاه افتاده اند . اگر هوفرا را دوستدار یونانیان بدانیم در این صورت آمازیس عاشق آنهاست . مصریان و علی الخصوص کاهنان و سربازان از این بابت خشمگین و ناراضی اند و اگر اختیار با آن ها باشد ، همه ما را از دم تیغ می گذرانند و لاشه هاي ما را همچون برگ خزان بر زمین خواهند ریخت . فرعون چندان نگران سربازان نیست ، چون خوب می داند که ما ، در مقایسه با سربازان مصري ، چه خدمات ارزنده اي به این کشور ارائه می کنیم . اما قدرت شاه در برابر کاهنان داراي محدودیت هاي زیادي است و او مجبور است به خواسته هاي کاهنان توجه کند چون اولا نفوذ کاهنان در مردم بی حد و حصر است و ثانیا خود فرعون نیز بیشتر از آن چه در برابر ما اذعان می کند به این دین احمقانه و سست بنیاد * ٦ که از هزاران سال پیش بدون کوچکترین تغییري در این سرزمین عجیب رواج دارد و به همین دلیل از دید پیروان آن از تقدس خاصی برخوردار می باشد وابسته است . این کاهنان جان آمازیس را بر لب آورده اند . آنان در هرجا و به هر نحو که بتوانند ما را مورد تعقیب و آزار قرار می دهند و به راستی که اگر دست حمایت گر فرعون بر سر من سایه نیفکنده بود ، کاهنان مدتها پیش مرا از سر راه برداشته بودند.
بیش از حد حاشیه رفتم ! بله ، همان طور که گفتم رودوپیس به نوکراتس برگشت و آمازیس پس از آشنایی با این بیوه زن او را در ید حمایت خود گرفت . دختر او یعنی کلئیس که او هم مانند نوه کنونی اش ساپفو هرگز اجازه نداشت در شب نشینی هاي مادر شرکت کند و با سخت گیري اي به مراتب بیشتر از آن چه در مورد دختران باکره ي نوکراتس مرسوم است تربیت شد ، به عقد ازدواج یکی از بازرگانان اهل فوکا در آمد که در جنگ با ایرانیان رشادت هاي زیادي از خود نشان داده بود . این مرد همسر جوانش را به شهر ماسالیا (همان شهر مارسی امروزي است و حدود ٦٠٠ قبل از میلاد تاسیس شد .این شهر که آخرین شهر ایونی در سواحل فرانسه امروز بود . ١٩ سال قبل از آغاز داستان ما و پس از آن که تمام مردم شهر و سامان آنها توسط کشتی هاي یونانی تخلیه شد ، به اشغال ایرنیان در آمد . تحقیقات باستان شناسی نشان می دهد که قبل از ورود ایونی ها ، فنیقی ها در همین محل آبادي بزرگی که مرکز داد و ستد هاي بازگانی بود ، تاسیس کرده بودند (.که به تازگی در سواحل سِلت تاسیس شده بود برد . این زوج جوان پس از تولد دختر ي که او را ساپفو نامیدند ، در اثر بدي آب و هوا تلف شدند . رودوپیس شخصا رنج سفر را به جان پذیرفت ، به ماسلیا رفت ، نوه ي یتیم و خردسالش را به خانه آورد و تربیت او را به عهده گرفت . و از آن جا که این دختر اکنون به سن بلوغ رسیده است ، اجازه مراوده و تماس با مردان را ندارد .رودوپیس هنوز هم از رویدادهاي تلخ دوران جوانی خود چنان رنجیده خاطر است که حاضر نیست کوچکترین تماس نوه اش با مردان را تحمل کند و البته تن دادن به این شیوه تربیت که به مراتب سختگیرانه تر از رسوم رایج در مصر می باشد براي ساپفو که دختري بسیار نجیب و فرهیخته است ، کار چندان دشواري نیست . اما خود

رودوپیس به رفت و آمد و زندگی در جمع به همان اندازه محتاج می باشد که ماهی به آب و پرنده به هوا نیازمند است. تمام خارجی ها به دیدن او می آیند و هر کس که یک بار مهمان نوازي او را تجربه می کند ، هرگز آن را فراموش نمی نماید و اگر وقت او اجازه دهد ، هربار که پرچم پذیرایی بر فراز دروازه این خانه بر افراشته باشد ، با جان و دل دوباره به میهمانی رودوپیس خواهد آمد . هر هلنی مهم و باش خصیتی به این خانه می آید ، چون در این جاست که هلنی ها می توانند در مورد چگونگی مقابله با اقدامات ایذایی کاهنان مصري و راه هاي طرح مسائل مهم خود با فرعون با هم مشورت کنند . تنها در این جاست که همیشه می توان آخرین و موثق ترین اخبار وطن و سایر کشورهاي جهان را شنید . افراد تحت تعقیب در این جا ماوا و سرپناه کاملا مطمئنی می یابند ، چون شخص فرعون امان نامه اي به رودوپیس داده است که او را از مزاحمت هاي ماموریني امنیتی * ۷ محافظت می کند . در یک کلام این خانه مرکز حفظ منافع هلنی ها در مصر است و اهمیت سیاسی آن حتی از هلنیون یعنی معبد و مرکز بازرگانی یونانیان در مصر هم بیشتر است . تو تا چند دقیقه دیگر این مادربزرگ بی نظیر و اگر تنها بمانیم ، شاید هم نوه ي او را خواهی دید و متوجه خواهی شد که این زن تمام دستاورد هاي خود را تنها به تیزهوشی و شخصیت بی نظیرش مدیون است و نه به شانس و اقبال.

پاورق ها:

۱) هه تر هاي یونانی را به هیچ وجه نمی توان با زنان بدکاره مدرن مقایسه نمود . قشر فوقانی و مرفه این زنان در* حقیقت نماینده زنان روشنفکر یونان و به ویژه بخش ایونی آن بود . در این راستا کافی است به رابطه تاریخی بانویی به نام .

14.

میلتی ، همسر شاه تسالیا شد Thargalia با پریکلس و سقراط اشاره کنیم . یکی از این زنان به نام تارگالیايASpasia).

۲) یونانیان باستان و از جمله هرودوت رودخانه نیل را اجیپتیوس می نامیدند . بخش طغیانی رودخانه نیل در مصر سفلی* در بعضی از کتیبه ها ، آکاب نامیده شده که احتمالا دلیل آن نام سرزمینی است که نیل در مصل خود آن را مشروب می اَکَب - » کند . چون دلتاي نیل که در دوران ماقبل باستان اقوامی از نژاد مخلوط مصري -فنیقی در آن می زیستند ، ظاهرا نامیده می شد . و یونانیان نیز نام اجیپتوس را بدون شک از زبان فنیقی ها شنیده بودند .) « اَجب ت » یا « ت uaphris یا) Apries 3 ما براي این فرعون نام تاریخی او را که در تورات نیز ذکر شده انتخاب کردیم . یونانیان به او* هوفرا در فاصله سال هاي ۵۸۸ تا ۵۶۹ قبل از میلاد uah-ph-ra-het می گفتند . هیروگلیف هاي نام او عبارتند از حکومت می کرد و از شاهان سلسه بیست و ششم بود . هوفرا توسط دوست خود آمازیس ، طی یک شورش مسلحانه ، از ۲۴ (نیز به این حادثه اشاره شده است .) - حکومت ساقط شد . در تاریخ هرودوت و تورات (سفر ارمیا ۲۶ ماه جوان نام داشت . نام معمولی « آه مت » ٤ (یکی از شخصیت هاي اصلی داستان ماست ، در هیروگلیف هاي مصري* یعنی فرزند نیت بود . کتیبه هایی با نام این فرعون در قاهره ، فلورانس ، واتیکان و استکهلم « سه - نت » و رایج او نیز وجود دارد(.

۵) رابطه مصریان قدیم با خارجی ها را می توان با رفتار مردم ژاپن عصر ما مقایسه کرد (این برداشت مربوط به اواخر* قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است . م) مصریان از تمام خارجی ها متنفر بودند اما در عین حال به دلایل ناگزیر اقتصادي

مجبور بودند آنان را به کشور خود راه دهند . مصريان عليرغم اين حس نفرت نتوانستند از نفوذ فرهنگی فنيقی ها که نبض صادرات و واردات کشور را در دستداشتند به تمام عرصه هاي زندگی اجتماعی و حتی مذهبی خود جلوگيري کنند . اين روند را می توان با نفوذ فرهنگی پرتقالی ها و اسپانيايی ها در ژاپن (قرن شانزدهم) مقايسه کرد . و همان طور که در ژاپن ، هلندي ها جاي اسپانيايی ها و پرتقالی ها را گرفتند ، در مصر نيز يونانيان جانشينی فنيقی ها شدند . و همان طور که

.

ميدانيم همين يونانيان ، پس از تصرف مصر به دست ايرانيان و به ويژه پس از لشکر کشی اسکندر به مصر ، حاکم بلامنازع مصر گرديدند(.

٦) هرچند که حکمت کاهنان مصري در يونان از وجهه و احترام زيادي برخوردار بود ، اما ما در آثار بزرگان يونان قديم با* اظهاراتی مواجه می شويم که نشان می دهد يونانيان قديم و رومی هاي کهن ، که تنها به ظواهر عجيب و زننده مذهب مصريان توجه داشتند ، دين کاهنان مصري را سست بنياد و غير قابل قبول می دانستند بعد ها ، فيلسوفان نو افلاطونی يونان بسياري از حکمت ها و آموزش هاي کانان هليپوليس و تبِن را پذيرفتند و به فلسفه ي خود ملحق نمودند(.

٧) سرزمين مصر باستان داراي نيروي امنتی ، انتظامی بسيار قوي و سختگيري بود که همين آمازيس يعنی فرعون مورد* بحث ما در سازماندهی آن نقش بسزايی داشت . در بسياري از کتيبه ها و پاپيروس هاي به جا مانده از آن دوران ، به وجود نوعی نيرو شبيه به ژاندارمري امروزي اشاره شده که علی الخصوص سربازان و مزدوران خارجی در آن خدمت می کردند(.

آهان قايق ها به ساحل رسيدند ! صداي آواز کنيزان را می شنوي ؟ هم اکنون به خانه می رسند . همراه من بيا و از اين ضيافت لذت ببر . هنگام وداع دوباره نظر تو را خواهم پرسيد تا ببينم آيا از آمدن با من پيشمان شده اي يا نه . ببين و قضاوت کن که اين رودوپيس بيشتر به يک ملکه شبيه است يا به يک کنيز آزاد شده.

خانه ي رودوپيس به سبک يونانی ساخته شده بود نماي بيرونی اين ساختمان يک طبقه بسيار ساده و بی تکلف به نظر می رسيد ، اما تزئينات دخالی خانه بسيار با شکوه بود و ترکيبی دلپذير و هماهنگ از معماري زيباي يونانی و رنگ هاي متنوع و مطبوع مصري را به نمايش می گذاشت . در بزرگ ورودي به راهروپی باز می شد که در سمت چپ آن تالار غذاخوري بزرگی قرار داشت پنجره هاي اين تالار به رودخانه ي نيل باز می شد . رو به روي سالن غذاخوري ، آشپزخانه اي ديده می شد . تنها خانه هاي يونانيان ثروتمند داراي آآشپزخانه ي مستقل بود . يونانيان کم بضاعت معمولا غذاي خود را بر روي آجاق آماده می کردند که در کنار راهرو يا در اتاق نيشمن قرار داشت . تالار پذيرايی که در انتهاي راهرو واقع بود ، محوطه مربعی شکل بود که دورادور آن را يک راهروي ستون دار محاصره کرده بود در چندين اتاق به آن باز می شد . در وسط اين تالار که محل اجتماع و نشست مردان بود ، در اجاق فلزي زيبايی که به شکل محراب ساخته شده بد ، آتش خانه روشن و شعله ور بود.

در طول روز ، نور اين تالار به وسيله پنجره سقفی بازي تامين می شد که در عين حال دودکش آتش محراب نيز محسوب می شد . رو به روي راهروي ورودي ، راهروي کوتاه ديگري ديده می شد که در چوبی بزرگ و محکمی داشت . اين راهرو به سالن مخصوص زنان منتهی می شد . خانم هاي خانه در ساعت هايی که در باغ يا در اتاق هاي پشتی در کنا دار قالی يا چرخ نخريسی به کار مشغول نبودند ، به اين تالار می آمدند . در پشت اين تالار اتاق هاي خواب قرار داشتند که در عين حال محل نگهداري اشيا قيمتی و پول نقد صاحبخانه نيز محسوب می شد . ديوار هاي تالار اجتماعات مردان با رنگ قهوه

اي متمايل به سرخ نقاشی شده بود . كف سالن با قالی هاي سنگين و فاخر سادري مفروش شده بود . در كنار ستون هاي دور تالار مخده هاي متعددي قرار داده و روي آن ها را با پوست پلنگ پوشانده بودند . در نزديكی محراب وسط سالن صندلی هاي راحتی و ميزهاي كنده كاري شده اي از چوب تيا * ١ ديده می شد كه بر روي آن ها انواع و اقسام سازهاي مختلف از قبيل فلوت كيتارا و فورميكس قرار داشت . چراغ هاي متعددي به ديوار نصب كرده بودند كه پر از روغن كيكی (كوچک) بود . نور اين چراغ ها با شعله آتش محراب در هم آميخته و روشنايی زرد متمايل به قرمزي ايجاد كرده بود.

در اين تالار چند مرد با چهره و ظاهر كاملا متفاوت ايستاده بودند . يک مرد سوري از اهالی توروس (صور)كه قباي بلند و صورتی رنگی به تن داشت با مردي گفتگو می كرد كه موهاي مجعد سياهرنگ و حالت چهره اش نشان می داد عبرانی شاه يهوديه اسب مصري و ارابه هاي جنگی مصري كه در serubabel است . اين مرد به مصر آمده بود تا براي سروبابل دنياي شناخته شده ي آن زمان مانند نداشتند ، خريداري كند .* ٢ سه مرد يونانی از آسياي صغير با لباس هاي فاخر و كه لباس ساده اي Delphi در كنار او ايستاده بودند و با فريكسوس سفير شهر دلفی milet » ميلت » پرچين موطن خود به تن داشت و به مصر آمده بود تا براي معبد آپولو پول جمع آوري كند ، گفتگو می كردند . اين معبد مقدس ده سال پيش دستخوش حريق شده و يونانيان در صدد بودند تا آن را از نو و زيبا تر از پيش بازسازي كنند.

مردان ميلتی كه شاگردان آناكسی ماندر * ٣ بودند ، به ساحل نيل آمده بودند تا در هلی پوليس ، نجوم و حكمت مصري بياموزند.

مرد سوم ، تاجر ثروتمندي بود كه در نوكراتس زندگی می كرد . خود رودوپيس نيز سرگرم گفتگو با دو يونانی اهل ساموس بود . يكی از آنان تئودوروس * ٤ معمار ، مجسمه ساز و زرگر مشهور و ديگري ايبيكوس * ٥ شاعر نامدار بود كه براي چند هفته دربار پولی كراتس را ترك كرده و به مصر آمده بود تا هم بااين سرزمين آشنا شود و هم هدايای سرور خود را به فرعون مصر تقديم كند . در كنار آتش محراب ، بر روي مخده مرد فربهی دراز كشيده بود . اين مرد فيلوئينوس اهل سوياريس* ٦ ود كه خرقه ي زعفرانی رنگی به تن داشت و با موهاي بلند و گردن آويز هاي زرين خود بازي می كرد.

در چشمان بيوه زن تراكيه اي هنوز هم شور جوانی برق می زد ، اندام بلندش صاف و افراشته بود . موهاي خاكستري رنگش را در پشت سر جمع كردهو آنها را با تور ظريف و زربافتی بسته بود . پيشانی بلند و صافش را پيشانی بند مرصعی زنيت داده بود.

رودوپيس پس از خوش و بش با تمام ميهمانان ، اكنون با مردان اهل ساموس درباره ي هنر و شعر گفتگو می كرد . چهره نجيب و زيباي يونانی او رنگ پريده ، اما دلپذير بود .علی رغم سن زياد ، چين و چروكی در صورتش ديده نمی شد . دهان كوچک و خوش تركيب ، چشمان مهربان و درخشان و پيشانی و بينی زيباي اين زن هنوز هم مايه ي حسرت دوشيزگان جوان بود.

رودوپيس جوان تر از سن واقعی اش به نظر می رسيد ولی خود او هيچ تلاشی براي پنهان كردن سالخوردگی اش به عمل نمی آورد . حركاتش آكنده از وقاري مادرانه بود و دلربايی اش نه از نوع دلربايی جوانان ، كه مشتاق جلب نظرند ، بلكه از نوع سالخوردگان بود كه ميل به كمک و همراهی دارند و ملاحظه ديگران را می كنند و از ديگران هم ملاحظه می طلبند.

دو يونانی تازه وارد به تالار رسيدند . همه ي چشم ها متوجه آنان بود و هنگامی كه فانس كه دست دوستش را گرفته بود و او را همراه خود می كشيد ، وارد شد ، همگی صميمانه به او خوش آمد گفتند . يكی از مردان اهل ميلت فرياد زد:

-می دانستم که چيزي کم داريم ! و اکنون می دانم که کمبود ما چه بود . بدون حضور فانس شادي به محفل ما نمی آمد .

فيلوئينوس اهل سوباريت ، بی آن که اندام فربهش را تکان دهد ، با صداي بم خود فرياد زد:

-شادي چيز بسيار خوبی است و اگر تو شادي به همراه آورده اي ، درودهاي من نثار تو باد!

رودوپيس به پيشواز ميهمانان تازه واردش رفت و گفت:

-چه شاد باشيد و چه غمگين ، به خانه من خوش آمديد . زدودن غبار غم از چهره يک دوست ، بزرگترين شادي زندگی دوستان من ، دوست من است . اي مرد اسپارتی ، به تو نيز خوشامد می گويم و تو را دوست می نامم ، چون تمام دوستان منند.

آريستوماخوس ، ساکت و عبوس تعظيمی کرد اما فانس خطاب به رودوپيس و مرد سوباريتی گفت:

-بسيار خوب ، دوستان من . من امروز براي هر دوي شما متاعی دارم . تو رودوپيس امروز فرصت خواهی يافت تا مرا تسلا دهی و غبار غم از چهره ام بزدايی ، چون مجبورم به زودي و براي هميشه خانه تو را ترک کنم . و اما تو ، سوباريت ، تو نيز خواهی توانست از شادي من لذت ببري ، چون به زودي وطن عزيزم را خواهم ديد و از اين قفس زرين که به آن مصر می گويند ، هرچند اجباري و ناخواسته ، آزاد خواهم شد!

سيل پرسش ها از همه طرف به سوي فانس سرازير شد:

-تو از مصر خواهی رفت ؟ تو را اخراج کرده اند ؟ می خواهی کجا بروي ؟

فانس با صداي بلند گفت:

-حوصله داشته باشيد دوستان عزيز ! داستان من بسيار طولانی است و من نمی خواهم قبل از تنعم از اغذيه و اشربه ي اين خانه به آن بپردازم ، ضمنا رودوپيس عزيز ، بايد اقرار کنم که شدت گرسنگی من از غم دوري تو دست کمی ندارد.

سوباريت دوباره فلسفه بافی کرد:

-اگر غذاي لذيذي در انتظار انسان باشد ، گرسنگی احساس زيبايی است.

رودپيس گفت:

-نگران نباش ، به آشپز گفته ام تمام سعی خود را به کار گيرد . به او گفته ام که خوش گذران غذاشناسی از ثروتمندترين و خوشگذارن ترين شهر جهان ، يعنی سوباريت ، امروز دستپخت او را خواهد سنجيد و قضاوت خواهد کرد . کناکياس ، برو و سفره را آماده کن ! آقايان بی صبر و شکمو ، ايا اکنون راضی شديد ؟ ولی بايد اقرار کنم که خبر غم انگيز فانس اشتهاي مرا کور کرده است.

مرد آتنی در برابر رودوپيس تعظيم کرد . اما سوباريت دوباره وراجی کرد و گفت:

-اگر انسان ثروت کافی براي ارضاي خواسته هاي خود داشته باشد ، رضايت ، احساس بسيار خوبی است . رودوپيس از چه خوش گفته است Anakreon : سخنان زيبايت درباره شهر موطنم سپاسگذارم ، آناکرئون * ۷

چون ندانی که فردا چه خواهد گذشت

يک روز را غنيمت شمار و مستی کن

از غم گريز و بر سر حرمان بنه تو پا

سخت دامن یار گیر و می پرستی کن

آهاي ايبيكوس ، آيا شعر دوستت را كه او هم مانند تو بر سفره ي پولی كراتس ميهمان است درست خواندم ؟ اين سخن را از من بپذير : اگرچه آثار آناكرئون از شعر هاي من برتر است . اما در عوض من زندگی را بهتر می فهمم و بيشتر از او لذت می برم . آناكرئون هرگز شعري در مدح غذا و شه وت شكم نسروده است ، ولی مگر غذا خوردن مهمتر از بازي عشق نيست ؟ انسان بدون غذا می ميرد ، اما بدون عشق ورزي و بازي لااقل زنده می ماند.

سوريات شوخی بی مزه اش را به پايان برد و به قهقهه خنديد . حاضران دوباره به گفتگو پرداختند ، اما مرد اسپارتی هيجان زده و بی تاب به سوي فريكسوس دلفی رفت ، او را به كناري كشيد و برخلاف عادت هميشگی با هيجان از او پرسيد:

-آيا پاسخ تفالی را كه هفته هاست بی صبرانه در انتظار آنم ، به همراه آورده اي ؟

مرد دلفی با چهره اي جدي اما مهربان دست در جيب بغل كرد و طومار كوچكی از چرم گوسفند بيرون آورد كه بر روي آن نوشته اي چند سطري به چشم می خورد . آريستوماخوس ، آن اسپارتی نيرومند و شجاع با دست هايی كه از فرط هيجان می لرزيد طومار را گرفت ، آن را گشود و چشمهاي بی تاب و آرزومند خود را به آن دوخت . چند لحظه بی حركت به طومار خيره ماند و سپس نوميد و خشمگين سري تكان داد ، طومار را دوباره به فريكسوس داد و گفت:

-ما اسپارتی ها به جاي خواندن و نوشتن هنرهاي ديگري می آموزيم . طومار را بخوان و به من بگو كه پوتيا چه گفته است.

مرد دلفی نگاهی به نوشته انداخت و گفت:

-خوشحال باش ! آپولو به تو مژده داده است كه به سلامت به خانه بازخواهی گشت . به پيشگويی راهبه ي معبد دلفی گوش كن:

در آن روز كه فوج عظيم از كوه هاي پر برف

به جلگه اي كه از رودخانه آن را سيراب می كند ، سرازير شود ،

كشتی سرگردان ، تو را به سرزمينی رهنمود خواهد شد

كه به روح سرگشته و دربه در تو آرامش و صفا خواهد بخشيد.

در آن روز كه فوج عظيم از كوه هاي پر برف سرازير شود ،

داوران پنجگانه آن چه را كه سال ها دريغ كرده بودند ، به تو پيشكش خواهند نمود.

مرد اسپارتی با هيجان بسيار به اين سخنان گوش داد . از فريكسوس درخواست كرد متن پيشگويی را بار ديگر برايش قرائت كند ، سپس متن را يک بار هم از بر خواند ، از فريكسوس تشكر كرد و طومار را در جيب گذاشت.

مرد دلفی دوباره به ساير ميهمانان پيوست و با حاضرين به گفتگو پرداخت ، اما آريستوماخوس در حالی كه متن تفال را همچنان زير لب زمزمه می كرد ، به فكر فرو رفت . اي كاش تعبير اين گفتار را می دانست!

پاورق ها:

۱چوب تيا را از واحه ي آمون در صحراي ليبی به مصر می آوردند . اين چوب چنان كمياب و گرانبها بود كه سيسرو (به* نقل از خود او)بابت خريد ميزي از جنس اين چوب ، ۵۵۰۰۰ تالر پرداخت نمود(.

۲) گفته شده كه حتی حضرت سليمان هم در يک هزار سال قبل از ميلاد مسيح ، اسب ها و ارابه هاي مخصوص خود را*

از مصر خريدار می کرد . در کتيبه هاي باستانی ، علاوه بر اسب و ارابه ، کارگاه هاي ارابه سازي نيز به تصوير کشيده شده است . ضمنا يادآور می شود که اسب و ارابه ، بومی مصر نيست و مصريان در حدود سه هزار سال قبل از ميلاد اين دو وسيله ي مهم جنگی را از تمدن بين النهرين اخذ نمودند(.

۳) آناکسی ماندر مهندس ، منجم ، فيلسوف و جغرافی دان مشهوري بود . او کتابی درباره طبيعت نوشت . نخستين نقشه* جغرافيايی جهان را بر روي فلز ترسيم نمود و نوعی ساعت ساخت که ظاهرا تقليدي از اختراع بابلی ها بود . او به وجود يک موجد قائم به ذات اما غيرقابل تعريف معتقد بود . به عقيده او اين موجد هادي کائنات و مبناي وجود ماده و پديده هاي محدود است ، در حالی که خود او بی نهايت غيرمادي می باشد . او نوعی عَلَق يا آب گنديده را منشا وجود آب ، خاك ، نبات ، حيوان و انسان و غيره می دانست(.

٤) تئودوروس متعلق به يک خاندان مشهور و هنرمند ساموسی بود و در زمينه معماري و ساختن مجسمه هاي فلزي* استادي مسلم و کم نظير محسوب می شد(.

٥) ايبيکوس در اواسط قرن ٦ قبل از ميلاد زندگی می کرد . پولی کراتس اين شاعر خوش قريحه و توانا را به دربار خود* برد(.

٦) شهر سوايريس در ايتاليای سفلی قرار داشت . و مردم آن در تمام دوران باستان به شکم پرستی و علاقه مفرط به* غذاهاي لذيذ شهرت داشتند(.

۷ آناکرئون نيز در زمان داستان من در دربار پولی کراتس زندگی می کرد . اشعار اين شاعر نامدار درباره عشق و شراب ، * در ميان يونانيان مشهور بود.

فصل دوم

در تالار غذاخوري باز شد . در دو سوي در ورودي دو پسربچه ي زيبا و مو طلايی ايستاده بودند . هريک از ان ها چندين تاج که از برگ مورد بافته شده بود ، در دست داشت . در وسط سلن ميز بزرگ و براق و کوتاهی قرار داشت و در اطراف اين ميز مخده هاي نرم وارغوانی رنگی ميهمانان را به نشستن دعوت می کرد.

بر روي ميز گلدان هاي زيبايی ديده می شد . ديس هاي بزرگی پر از گوشت کباب شده و بشقاب هايی پر از خرما و انجير و انار و خربزه و انگور در کنار سبد هاي سيمين و کوچکی که پر از عسل تازه و پنير نرم بود ، قرار داشت . در وسط ميز استوانه ي فلزي زيبايی که شبيه به محراب بود و آن را با برگ مورد و گل هاي رنگارنگ تزيين کرده بودند ، ديده می شد. بر روي اين استوانه چندين شاخه ي عود می سوخت و بوي دلپذيري ايجاد می کرد.

در انتهاي ميز ، کوزه نقره اي بزرگی براي امتزاج آب و شراب * ۱ قرار داشت که دسته هاي آن به شکل دو غول افسانه اي ساخته شده بود که گويی در زير بار کوزه کمر خم کرده بودند . اين کوزه نيز مانند محراب وسط ميز ، با برگ مورد و گل هاي زيبا تزيين شده بود . جام هاي شراب را نيز با تاج هاي کوچکی از برگ مورد يا گل سرخ تزيين کرده بودند . کف تالار غذاخوري پوشيده از گلبرگ هاي رنگارنگ بود * ۲ و به ديوار آن که گچ بري هاي هنرمندانه اي داشت چراغ هاي متعددي آويخته بودند.

.

22.

بلافاصله پس از جلوس میهمانان ، پسریچه هاي موطلایی پیش آمدند ، به سرو شانه ي حاضرین تاج هاي گل و برگ مورد آویختند و پاهاي آنان را در لگن هاي نقره اي شستند * ۳ هنگامی که سفره دار نخستین بره ي بریان را براي تقسیم میان میهمانان از روي میز برداشت ، سوباریت هنوز هم به آرایش سر و صورت مشغول بود و براي خوش بو کردن بدن انواع عطریات عربی را به خود می مالید . اما به محض آن که نخستین بشقاب غذا که پر از ماهی و سس خردل بود را در برابر خود دید ، از امور فرعی دست کشید و به کار اصلی یعنی خوردن غذا پرداخت . رودوپیس در انتهاي میز و در کنار کوزه ي نقره اي روي صندلی دسته داري نشسته بود و همزمان هم در گفتگوي مهمانان شرکت می کرد و هم بر کار خدمتکاران نظارت می نمود . * ٤

رودوپیس با غرور و افتخار به میهمانان راضی و شادش نگاه می کرد و با مهارت ، به همه ي آن ها رسیدگی می نمود. گاهی با مرد دلفی درباره جمع اوري اعانه سخن می گفت و گاهی سوباریت را به داوري در مورد طبخ اغذیه و هنرمندي آشپزِ خانه دعوت می کرد . او پس از گفتگو با آشنایان رو به سوي آریستوماخوس کرد و گفت:

-تو اسپارتی هستی و بنابراین نیازي نیست از تو به خاطر سادگی سفره شام پوزش می طلبم . حتی شاید این شام ناقابل به نظر تو بیش از حد متنوع و شاهانه است . اما قول می دهم بار دیگر که به خانه من می آمدي به کناکیاس ، که یک برده ي فراري اسپارتی است ، دستور خواهم داد براي تو یک آش خون از ان نوع که مورد علاقه اسپارتی هاست فراهم کند.

سوباریت با شنیدن این سخنان از فرط چندش به خود لرزید . هنگامی که میهمانان سیر شدند و صرف شام به پایان رسید ، خدمتکاران پیش امدند و دست میهمانان را شستند . سپس سفره را جمع کردند ، کف زمین را جارو زدند و در کوزه ي نقره اي آب و شراب ریختند . سرانجام رودوپیس ، پس از کسب اطمینان از رضایت خاطر میهمانان رو به سوي فانس که گرم گفتگو با مرد میلتی بود ، کرد و گفت:

-دوست نجیب زاده ي من ! صبر ما هم حدي دارد . به اندازه کافی انتظار کشیدیم . اکنون به ما بگو کدام رویداد ناگوار تو را وادار کرده سرزمین مصر و محفل گرم ما را ترك کنی . تو با آن سبکبالی حیرت انگیزي که خدایان از لحظه تولد در وجود شما ایونی ها به ودیعه می گذارند ، شاید این سرزمین و دوستان قدیم خود را به زودي فراموش کنی . اما ما تا مدت هاي مدید در غم دوري تو سوگوار خواهیم بود ، چون من غم از دست دادن یک دوست قدیمی و با وفا را بزرگترین غم جهان می دانم . می دانی که بعضی از ما به علت اقامت طولانی در سواحل نیل خلق و خوي مصري به خود گرفته ایم و نمی توانیم غم عزیزان از دست رفته را فراموش کنیم . تو می خندي ، اما من می دانم با وجودي که سالهاست آرزوي دیدن یونان را داري از ترك این محفل دوستانه غمگین و متاثري . این طور نیست ؟ پس به ما بگو چرا مجبوري سرزمین مصر را ترك کنی ؟ شاید بتوانیم راهی پیدا کنیم و با شفاعت ، فرعون را از اخراج تو منصرف نماییم.

.

23.

فانس لبخند تلخی زد و گفت:

-رودوپیس ، به خاطر سخنان زیبا و نیت خیرت از تو سپاسگزارم . صدها چهره جدید به زودي یاد مرا از خاطر تو خواهد زدود ، چون تو ، با آن که سال هاست در ساحل نیل زندگی می کنی ، اما هنوز هم به لطف خدایان از فرق سر تا نوك پا یونانی تمام عیاري . من نیز به احساس وفاداري ارج می گذارم ، اما با حماقت و کوته فکري مصري مخالفم . ایا در میان

شما کسی هست که سوگواري بر یک امر محتوم و غیر قابل اجتناب را عاقلانه و خردمندانه بداند ؟ وفاداري مصریان به نظر من فضیلت نیست ، حماقت است . این مردم که از هزاران سال پیش مرده هاي خود را نگهداري می کنند و حاضرند از گرسنگی بمیرند ، اما تکه اي از استخوان هاي اجداد خود را از دست ندهند * ٥ ، وفادار نیستند ، احمقند . آیا دیدن غم عزیزان ، شادي آفرین و ارضا کننده است ؟ هرگز ! اصلا شایسته نیست که شما ، مانند مصریان که پس از مرگ دوستانشان چنین می کنند ، ماه هاي دراز ، هر روز از نو ، بر غم دوري من سوگواري کنید . اگر حقیقتا می خواهید یاد این دوست از دست رفته را ، خود را از دست رفته می نامم . چون تا وقتی زنده ام اجازه بازگشت به مصر را ندارم ، گرامی بدارید بیایید »: بگویید « ! اي واي ، چرا از ما جدا شد »: ، در ماه ها و سال هاي بعد با شادي و لب خندان از من یاد کنید . نگویید این وصیت من به شماست . و اگر سوگواري بر « . مانند آن روز ها که فانس در جمع ما بود ، شاد و خوشحال باشیم مردگان ناصواب است ، پس ترك یک دوست به طریق اولی نباید موجب غم و اندوه شود ، چون مردگان براي همیشه از !»به امید دیدار »: دست می روند ، در حالی که ما هنگام وداع با دوستان ، خطاب به آنان فریاد می زنیم

سوباریت که از فرط بی صبري پا به پا می شد ، دیگر نتوانست سکوت را تحمل کند و با لحنی شکوه آمیز فریاد زد:

-اي مرد بی خرد ، چرا داستانت را آغاز نمی کنی ؟ گفته هاي تو درباره مرگ ، اشتهاي مرا به شراب کور کرد . نومیدي و سرما وجودم را فرا گرفته است . هربار که به یاد می آورم که من ... هربار که می شنوم انسان عمر جاودان ندارد ، از فرط غم بیمار می شوم.

همه به قهقهه خندیدند . فانس سري تکان داد و به شرح ماجرا پرداخت:

-همان طور که می دانید من در شهر سائس ، در قصر نوسازي زندگی می کردم . اما در ممفیس به عنوان فرمانده گارد محافظ یونانی ، که باید در همه جا همراه فرعون باشد ، در گوشه اي از کاخ قدیمی شاه ، خانه اي در اختیار من گذاشته بودند . * ٦

فراعنه در سائس زندگی می کنند و بنابراین به ساختمان هاي سایر کاخ Pshmtik از دوران سلطنت پزامتیک اول * ٧ هاي سلطنتی رسیدگی چندانی نمی شود . خانه من فی الواقع در موقعیتی بسیار خوب قرار داشت و بسیار مجلل و شاهانه بود واگر من در همان روزهاي اول اقامت دچار مشکل بزرگی نشده بودم ، از محل زندگی خود هیچ شکایتی نداشتم.

.

24.

خانه من در طول روز ، و البته باید بگویم که من در ساعت هاي روز به ندرت در خانه بودم ، هیچ اشکالی نداشت ، اما در شب اوضاع تفاوت می کرد و هیچ امکانی براي خواب و آرامش وجود نداشت . هزاران موش کوچک و بزرگ که در زیر کفپوش قدیمی اتاق ها خانه داشتند ، شب ها به گشت و گزار در خانه می پرداختند و خواب را از چشم من می ربودند.

مدت ها از این آفت رنج بردم و چاره اي نمی دانستم تا سرانجام یکی از سربازان مصري دو گربه بزرگ و زیبا به من فروخت و این حیوانات شکارچی تا مدتی آرامش را به خانه من بازگرداندند و مرا از شر آن آفت بزرگ آسوده کردند.

همه شما می دانید که بر طبق قوانین این قوم عجیب ، که زبان دوستان میلتی من از مدح و ثناي حکمت و دانش آن سیر نمی شود ، گربه حیوان مقدسی محسوب می شود . مصریان گربه و نیز بسی دام و دَد دیگر را تا مقام الوهیت بالا برده اند و مجازات کشتن یک گربه چه بسا که از کیفر قتل یک انسان سنگین تر است.

رودوپيس كه تا آن لحظه لبخند بر لب داشت با شنيدن اين حقيقت كه اخراج فانس با تختی او از قوانين مذهبی و قتل حيوانات مقدس رابطه داشت ، چهره اي جدي و نگران به خود گرفت . او خوب می دانست كه اين اعتقاد خرافی مصريان چه قربانی ها گرفته و چه جان هايی را بر باد فنا داده بود . رودوپيس خبر داشت كه همين چند ماه پيش ، حتی شخص فرعون امازيس هم نتوانسته بود جان يک ساموسی بدبخت را كه مرتكب قتل گربه شده بود از طوفان خشم توده مردم نجات دهد * ٨

پاورق ها:

١ يونانيان شراب را مخلوط با آب می نوشيدند . بعضی از شاهان يونانی نوشيدن شراب خالص را به استثناي مصارف* پزشكی ، ممنوع و براي تخطی از اين قانون مجازات هاي سنگينی وضع كرده بودند . نسبت امتزاج آب و شراب معمولا ٣:٢ يعنی سه پيمانه آب و دو پيمانه شراب بود.

٢ در تاريخ آمده است كه كف اتاق غذاخوري كلئوپاترا به ارتفاع يک وجب پوشيده از برگ گل بود* .

٣ يونانيان پيش از رفتن به سر سفره غذا تاج گل بر سر می گذاشتند ، بردگان پاي ميهمانان را قبل از غذا می شستند و* روي دست هاي آنان آب می ريختند.

.

25.

٤ زنان معمولا در حالت نشسته و مردان در حالت دراز كش غذا می خوردند . در ضيافت هاي بزرگ معمولا رئيس سفره* يا مسئول پخش غذا به قيد قرعه از ميان ميهمانان انتخاب می شد . در ميان بردگان و پيشخدمت ها هم سلسله مراتبی وجود داشت و معمولا يكی از بردگان ميزبان سرپرستی ساير خدمتكاران و بردگان متعلق به ميهمانان ضيافت را به عهده می گرفت.

٥ يک مصري مقروض يا ورشكسته می توانست مومياپی هاي اجداد خود را به گرو بگذارد . اما مردان مصري به قيمت ، * حتی به بهاي ورشكستگی نمی گذاشتند مومياپی اجداد آنان نابود شود ، چون كسی كه مرتكب اين عمل شنيع می شد ، به عنوان انسانی پست و بی آبرو ، مورد هتک حرمت و تحقير مردم واقع می شد . ديودور نوشته است كه جسد چنين گناهكاري را پس از مرگ به خاك نمی سپردند.

٦ گفته شده كه شهر ممفيس توسط مِنِس كه مورخين باستانی او را مانه تو هم می نامند و نخستين فرعون مصر* محسوب می شود ، بنا شد . اين فرعون بر روي مسير رودخانه ي نيل ، كه قبلا از كنار كوه هاي ليبی می گذشت . در حدود يک صد استاديوم بالاتر از شهر ممفيس سدي ايجاد كرد . بستر قديمی آن را خشک نمود و رودخانه را در فاصله اي بين منتهی اليه شرقی و غربی كوهستان هاي مرزي به جريان انداخت . حتی در دوران حكومت ايرانيان بر مصر و در زمان نگارش تاريخ هرودوت نيز آن سدي كه بر روي شاخه خميده و كور شده ي نيل ساخته شده بود ، هنوز برقرار بود و طور مرتب لايروبی و مرمت می شد ، زيرا كه شكسته شدن اين سد ، ممفيس را با خطر سيل و طغيان رودخانه رو به رو می كرد .با وجودي كه امروز هيچ اثر قابل اثباتی از بقاياي اين سد به جا نمانده است ، اما در صحت اين واقعيت تاريخی ترديدي وجود ندارد . در تواريخ كهن ، قسمت هاي مختلف شهر ممفيس نيز ذكر شده است : محل دقيق فنيقی ها كه محل يعنی دنياي زندگی نام داشت . محله سوري ها كه پر از باغ « تا - آنخ » برگزاري جشن هاي بزرگ به افتخار الهه عشق بود

هاي مقدس بود ، در قسمت جنوبی شهر واقع بود . قصر فرعون بر روي تپه اي قرار داشت كه بقاياي آن هنوز هم در يک كيلومتري شرق روستاي راحنه ديده می شود . امروز هم می توان از فراز اين تپه اهرام بزرگ را به خوبی مشاهده كرد و در تاريخ آمده است كه فراعنه ي ممفيس از بالاي همين تپه به نظارت بر ساختمان اهرام می پرداختند . محله قديمی آمهی ، مشهور ترين بخش شهر بود و معابد خدايان شهر كه مشهور ترين آن ها پتاه نام داشت و الهه محافظ شهر ممفيس بود ، را

.

26.

در خود جا داده بود . فاتحين مسلمان ، مركز فرمانروايی خود را در نقطه اي از ساحل نيل بنا كردند كه در محاذات بخش شمالی ممفيس قرار داشت . اين مركز اكنون شهر قاهره نام دارد.

۷ پزامتيک اول كه يونانيان او را پزامتيخ يا پسمتيخ می ناميدند از شاهان سلسله بيست و ششم و از فراعنه سائسی بود .او* دروازه هاي مصر را به روي بازرگانی خارجی گشود و بيگانگان را به كشور راه داد . كتيبه هاي باقی مانده از دوران سلطنت او چنان فراوان و دقيقند كه ما می توانيم روز تاجگذاري او را با دقت تمام مطابق با پنجم فوريه سال ٦٦٤ قبل از ميلاد محاسبه كنيم . (نام اين فرعون و نيز پزامتيک پسر آمازيس در ادبيات فارسی فسمتيخ ذكر شده است كه معرب پسمتيخ است . ما در ترجمه ي خود از تلفظ پزامتيک استفاده می كنيم كه ظاهرا به تلفظ اصلی نزديک تر است . م(

۸ گربه مقدس ترين حيوان در ميان آن همه حيوان مقدس بود . در حالی كه اكثر حيوانات تنها در بخش هاي خاصی از* سرزمين مصر مورد تقديس و پرستش قرار می گرفتند . گربه براي تمام رعاياي فرعون مقدس محسوب می شد . هرودوت نوشته است : اگر خانه يک مصري اتش بگيرد ، صاحب خانه قبل از نجات گربه هاي خود به فكر اطفاي حريق نيست . و اگر گربه كسی بميرد ، صاحب آن به نشانه عزا موهاي خود را كوتاه می كند . اگر كسی به عمد يا غير عمد ، گربه اي را به قتل برساند ، مجازات او مرگ است . ديودور خود شاهد اعدام يک شهروند رومی بدبخت بود كه به جرم قتل يک گربه ، سنگسار گرديد . ديودور نوشته است با وجودي كه حكومت مصر به خاطر ترس از رومی ها تمام تلاش خود را براي نجات اين شهروند رومی به كار گرفت نتوانست در برابر خشم مردم و خواسته ي كاهنان كاري از پيش ببرد . لاشه گربه ها مومياپی و سپس به خاك سپرده می شد . تعداد بيش شماري از گربه هاي مومياپی شده را می توان در اكثر موزه هاي جهان مشاهده نمود.

فانس به سخنانش ادامه داد:

-همه چيز بر وفق مراد پيش می رفت تا آن كه دو سال پيش همراه با گارد محافظ ممفيس را ترك كردم . من گربه ها را به يكی از خدمتكاران قصر سپرده بودم و می دانستم كه آن ها در غياب من نيز خانه ام را از تاخت و تاز موش ها در امان خواهند داشت و بايد اقرار كنم كه خود من نيز تدريجا به گربه ها ، كه مرا از آفت موش نجات داده بودند ، علاقمند شده و برايشان احترام خاصی قائل بودم.

.

27.

در سال گذشته ، فرعون پيش از ان كه دربارش را به ممفيس منتقل كند ، بيمار شد و مادر شهر سائس ماندگار شديم. سرانجام ، حدود شش هفته قبل ، دوباره راهی شهر اهرام شديم و من دوباره در خانه قديمی خود ساكن شدم . در خانه من

هيچ اثري از موش وجود نداشت اما در عوض لشكري از گربه ها خانه را به تصرف در آورده و امان ساكنين آن را بريده بود .معلوم شد آن يک زوج گربه در طول دو سال غيبت من طی چندين بار توليد مثل لشكري مركب از بيست و هشت توله بزرگ و كوچک توليد كرده بود . هرچه سعی كردم آن خيل عظيم را از خانه فراري دهم ، موفق نشدم و چاره اي نداشتم جز آن كه هر شب بيدار بمانم و به ناله ها و نعره هاي گربه هاي مادر و فرياد هاي جنگی و تهديد آميز گربه هاي نر گوش كنم.

شما می دانيد كه هر سال به هنگام جشن بوباستيس همه می توانند گربه هاي اضافی و مزاحم را به معبد پاخت يعنی همان الهه اي كه سرش به گربه می ماند ، تحويل دهند . كاهنان معبد ظاهرا از گربه ها مراقبت می كنند . هرگند كه تصور می كنم هرگاه تعداد حيوانات از حد معينی بيشتر شود ، كاهنان در خفا آنها را از بين می برند . اين كاهنان رياكاران عجيبی هستند.

اما متاسفانه زمان زيارت و سفر به اين مكان مقدس با اقامت ما در ممفيس تقارن نداشت و من نمی توانستم بيش از آن وجود گربه هاي مزاحم را تحمل كنم بنابراين هنگامی كه دو گربه ماده جوان ، دوباره هريک شش توله سالم به دنيا آوردند و تعداد ساكنين چهار پاي خانه را به چهل رساندند تصميم گرفتم لااقل اين نسل جديد را از ميان بردارم . به برده پيرم كه موس * ۱ نام دارد و همان طور كه از نامش پيداست ، يک ضد موش مادر زاد است ، دستور داردم بچه گربه ها را بكشد ، لاشه آن ها را در گوي بگذارد و در رودخانه نيل غرق كند.

كشتن توله ها ضروري بود چون در غير اين صورت ميو ميوي آن ها به گوش سرايداران قصر می رسيد و محتواي گونی لو می رفت . هنگامی كه هوا تاريک شد ، موس بيچاره بار خطرناك خود را به دوش گرفت و از طريق باغ هوتار به ساحل نيل رفت تا ماموريت خود را به انجام برساند . اما خدمتكاران قصر كه وظيفه غذا دادن به گربه هاي مرا به عده داشتند و هريک از آن ها را به نام می شناختند ، نقشه ما را فهميده بودند.

برده من بی خيال و فارغ البال در حالی كه گونی حاوي مدرك جرم را در زير قبايش پنهان كرد بود از كنار معبد پتاه * ۲ گذشت . موس در باغ متوجه شد كه عده اي او را تعقيب می كنند اما به آن ها اعتنايی نكرد و هنگامی كه ديد تعقيب كنندگان در برابر معبد پتاه متوقف شدند و با كاهن معبد به گفتگو پرداختند با خيال راحت به راه خود ادامه داد.

به ساحل نيل رسيده بود كه متوجه شد كسی نام او را صدا می كند و عده زيادي دوان دوان به سوي او می آيند . سنگی كه به سويش پرتاب شده بود ، صفير كشان از بيخ گوشش گذشت . موس ، خطر را ناديده گرفت . با سرعت خود را به كنار

.

28.

آب رساند ، با تمام قوا گونی را به وسط آب پرتاب كرد و با قلب پر تپش و بدن لرزان بی حركت ايستاد و منتظر ماند ، چون به گمان خود مدرك را از بين برده بود و خطري را متوجه خود نمی ديد ، چند لحظه بعد ، صدها نفر از خدام معبد ، موس را كه از دشمنان قديمی و قسم خورده من است نيز شخصا به تعقيب متهم « پتاهوتپ » محاصره كردند . كاهن معبد پتاه يعنی پرداخته بود.

تعداي از خدام معبد و نيز خدمتكاران خائن قصر فورا خود را به آب زدند و از بد حادثه موفق شدند گونی حاوي لاشه دوازده بچه گربه را كه سالم و دست نخورده در نيزارهاي ساحل نيل گير كرده بود ، پيداكنند . گونی مشكوك را در برابر چشمان

کاهن اعظم ، تعداد زيادي از خدام معبد و حدود يک هزار نفر از مردم ممفيس که براي تماشاي ماجرا به ساحل نيل آمده بودند ، باز کردند . هنگامی که لاشه گربه ها پديدار شد ، چنان ناله و زاري وحشتناکی بلند شد و چنان نعره انتقامی از سينه خشمگين انتقامجو به جان برده بيچاره من افتادند ، او را بر زمين زدند و به باد مشت و لگد گرفتند . به طوري که اگر کاهن اعظم ، که فرامينش مطاع و لازم الجراست آنها را منع نکرده بود ، موس بدبخت در همان لحظات اول ، جا به جا کشته می شد . اما کاهن اعظم که به من سوءظن داشت و حدس می زد برده پير به فرمان من دست به آن جنايت زده است ، موس بيچاره را به سياهچال انداخت و ساعتی بعد مرا نيز دستگير نمود.

موس با وفا گناه اين جنايت را به گردن گرفت و ادعا کرد که تنها مقصر در اين ماجرا خود اوست . اما کاهن اعظم به ضرب شکنجه او را وادار به اعتراف نمود و از او اقرار نامه اي گرفت که نشان می داد موس به دستور من گربه ها را کشته و به عنوان يک برده وفادار چاره اي جز اطاعت از فرمان من نداشته است.

دادگاه عالی مصر ، که حتی شخص فرعون نيز نمی تواند احکام صادره از سوي آن را تغيير دهد ، از کاهنان معابد ممفيس تشکيل شده است * ۳ و بنابراين طبيعی بود که اين دادگاه هم موس بيچاره و من يونانی را Theben ، هلی پوليس و تبن قاطعانه و بدون هيچ مراعاتی به اعدام محکوم کرد . برده بدبخت من به ارتکاب دو جرم محکوم گرديد : اولا کشتن حيوانات مقدس و ثانيا دوازده مورد آلوده کردن نيل مقدس با لاشه حيوان مرده . اتهام من نيز عبارت بود از صدور فرمان قتل گربه ها و توصيه به غرق کردن آن ها در نيل ، يعنی در مجموع بيست و چهار جنايت کبيره.

موس را در همان روز اعدام کردند و من به دارگاه خدايان دعا می کنم که فشار قبر بر او آسان باشد . مرا نيز به ميدان اعدام بردند و در حالی که جسد موس پيش پايم افتاده بود ، حکم اعدام را برايم قرائت کردند . من چشم از دنيا پوشيده و خود را براي سفر دراز و بی پايان به دنياي اعماق آماده کرده بودم که پيک مخصوص فرعون سر رسيد و اعلام کرد که به فرمان شاه ، اجراي حکم اعدام به تعويق افتاده است.

.

29.

مرا به زندان برگرداندند . يکی از درجه داران ارکدي محافظ زندان ، که از افراد خود من بود ، به من اطلاع داد که تمام افسران يونانی گارد محافظ و عده زيادي از سربازان که در مجموع تعداد آنان به چهار هزار نفر می رسيد ، تهديد کرده بودند که اگر فرمانده آن ها مورد عفو قرار نگيرد ، از خدمت فرعون استعفا خواهند داد.

پس از تاريک شدن هوا مرا به حضور فرعون بردند و او با کمال ملاطفت از من استقبال کرد . فرعون گفته هاي درجه دار ارکدي را تاييد نمود و گت از اين که مجبور است از فرمانده محبوب گارد محافظ خود جدا شود ، بسيار غمگين و متاسف است . بايد اقرار کنم که شخص من از آمازيس گله و شکايتی ندارم و حتی دلم به حال اين فرعون نيرومند و عادل می هرگز نمی توانم به ميل خود رفتار » : سوزد . کاش بوديد و به شکوه هاي فرعون گوش می داديد . آمازيس به من گفت کنم . کاهنان حتی در مسائل خصوصی من هم دخالت می کنند . اگر تصميم گيري در اين مورد تنها به عهده من بود ، با کمال ميل از گناه تو که فردي بيگانه هستی و قوانين ما را درك نمی کنی و مقررات منع کشتار حيوانات مقدس را ، هرچند به اشتباه ، خرافه اي ابلهانه و غيرقابل قبول می دانی ، می گذشتم . اما متاسفانه به خاطر کاهنان معبد نمی توانم از مجازات تو صرف نظر کنم . تبعيد * ۵ از مصر کمترين و سبکترين مجازاتی است که می توانم در قبال تو اعمال کنم . تو نمی دانی

که من با چه زحمتی و با دادن چه امتیازات بزرگی موفق شده ام کاهنان را به دادن تخفیف در مجازات تو وادار کنم . چون «دادگاه عالی مصر کاملا مستقل است و حتی از من که فرعون این سرزمینم نیز فرمان نمی برد» .

پس از پایان سخنان رعون و پس از آن که من سوگند یاد کردم ممفیس را در عرض یک روز و سرزمین مصر را حداکثر پس از سه هفته ترك کنم ، مراسم تودیع را به جا آوردم و مرخص شدم.

به هنگام خروج ، در کنار دروازه قصر ، پزامتیک ، ولیعهد فرعون را دیدم . این مرد از مدتها پیش به خاطر برخی رویدادهاي مشکوك که از ذکر آنها معذورم ، اما رودوپیس از ان ها خبر دارد ، کینه مرا به دل گرفته و در تعقیب من است . خواستم با اي مرد آتنی ، این بار نیز از مجازات گریختی ، اما بدان که »: او نیز تودیع کنم ، اما پزامتیک پشت به من کرد و فریاد زد از این بابت »: با تمسخر به او گفتم « . هنوز از دست انتقام من رها نشده اي ! به هرکجا که بروي ، تو را خواهم یافت . «خوشحالم ، چون بدین ترتیب ، لااقل یک بار دیگر موفق به دیدار تو خواهم شد»

سپس اثاثیه و اشیاء شخصی ام را در قایقی گذاشتم و به این جا یعنی نوکراتس آمدم . در این جا به یاري بخت مساعد ، به دیدار دوست قدیمی ام آریستوماخوس نائل شدم . او که قبلا فرمانده نیروهاي مستقر در قبرس بوده است ، به احتمال زیاد به جانشینی من منصوب خواهد شد . از این که چنین مرد لایقی جانشین من می شود ، خوشحالم ، هرچند که می ترسم لیاقت و توانایی او ، خدمات ناچیز مرا از آن چه که هست ناچیزتر جلوه دهد.

آریستوماخوس سخنان فانس را قطع کرد و گفت:

.

30.

-دست از مدح و ثناي من بردار ، فانس . گوش مردان اسپارتی به شنیدن چنین سخنان اغراق آمیزي عادت ندارد و زبان آن ها از پاسخ گویی مناسب قاصر است . اما اگر روزي به وجود من نیاز داشتی ، مطمئن باش که شمشیر من در اختیار تو خواهد بود.

رودوپیس به آن دو مرد شجاع لبخند زد ، دست آن ها را گرفت و گفت:

-تا آن جا که از گفته هاي تو ، فانس عزیز بیچاره ام فهمیدم . دیگر نمی توانی در این سرزمین زندگی کنی .نمی خواهم تو را به خاطر این سبکسري خطرناکت سرزنش کنم ، اما به هر حال تو باید می دانستی که با این کار ، به خاطر یک دستاورد بسیار کوچک ، خطر بزرگی را به جان خریده اي . یک مرد خردمند و یک دلاور واقعی تنها هنگامی خطر می کند که سود احتمالی حاصل از این خطر بر زیان هاي ناشی از ان بچربد . گستاخی و خیره سري نیز مانند جبن و ترس ، صفتی مذموم و زشت است . سبکسري تو این بار دیگر نزدیک بود به قیمت جانت تمام شود . دست زدن به هر اقدامی در جهت رفع تبعید تو بی ثمر و احمقانه است ، چون این تلاش براي تو هیچ سودي ندارد اما به ما زیان می رساند . در آینده ، این اسپارتی نجیب به جاي تو در مقام فرمانده محافظین یونانی ، ملت ما را در دربار فرعون نمایندگی خواهد کرد ، یونانیان را از شر فتنه هاي راهبان محافظت خواهد نمود و با اعمال نیک خود بر لطف فرعون نسبت به یونانیان خواهد افزود . اي آریستوماخوس ، من دست تو را می فشارم و آن را رها نمی کنم تا به ما قول دهی که تو هم مثل فانس ، تا آن جا که می توانی حتی از حقیر ترین یونانی مقیم مصر در برابر نخوت و تکبر مصریان محافظت کنی . ما در این جا تنها چند هزارنفریم که در میان میلیونها مصري دشمن یونان زندگی می کنیم . اما ما انسان هاي شجاع و دلاوري هستیم و باید با یکپارچگی و

وحدت ، قدرت خود را حفظ کنیم . رفتار یونانیان مقیم مصر نسبت به یکدیگر ، تا به امروز واقعا برادرانه و صمیمانه بوده است . هر یونانی حاضر است به خاطر مناع جمع فداکاري کند و جمع یونانیان نیز آماده اند تا براي حفظ منافع هریک از آحاد ، ایثار نمایند . و این وحدت بود که در گذشته موجب قدرت و سرافرازي ما شد و در آینده نیز همین وحدت باعث نیرومندي و عزت ما خواهد شد . اگر تمام اقوام سرزمین پدري ما نیز می توانستند چنین همدلی و وحدتی به منصه ي ظهور خود را فراموش کنند و تنها و تنها « ایولی » یا « ایونی »« دوري » بگذارند ، اگر تمام ملت هاي میهن می توانستند نسب بنامند ، به راستی که در این صورت هیچ کس در جهان تاب مقاومت در برابر ما را نداشت و تمام ملت « هلنی » خود را را به عنوان ملکه بی منازع خود می شناختند . * ۷ « الاس » هاي جهان

چشم هاي پیرزن از فرط هیجان برق می زد . مرد اسپارتی دست رودوپیس را با تمام نیرو فشرد ، پاي چوبینش را بر زمین کوبید و فریاد کشید:

.

31.

-به زئوس سوگند که اجازه نخواهم داد مویی از سر یونانیان کم شود . و اما تو اي رودوپیس به راستی که از زنان اسپارتی هیچ کم نداري.

فانس گفت:

-تو یک آتنی شایسته اي!

یکی از میلتی ها فریاد زد:

-تو یک ایونی سرافرازي!

مجسمه ساز ساموسی نیز گفت:

-تو از دختران ساموسی!

رودوپیس ، مغرور و شادمان فریاد زد:

-من از همه این ها بیشترم . من یک یونانی ام.

پاورقی ها:

۱ موس که یکی از نام هاي نسبتا رایج در یونان است ، به معناي موش می باشد* .

۲ معبد پتاه ، خداي بزرگ ممفیس یکی از مشهور ترین پتاه هاي مصر باستان بود . می گویند موسس این معبد مِنِس* نخستین فرعون مصر بود . فراعنه ممفیس یعنی شاهان سلسله سوم ، چهارم ، پنجم و ششم ، بر وسعت و شکوه آن افزودند که از فراعنه سلسله دوازدهم بود ، بخش شمالی معبد را به یک سالن بزرگ Amenemha سوم « آمِنِم ها » . فرعون ستون دار تبدیل کرد . رامسس دوم نیز مجسمه اي از خود ، همسر و دو پسرش در برابر این معبد قرار داد . حتی حبشی ها هم براي این معبد هدیه می فرستادند . آمازیس یعنی فرعون مورد بحث ما در این داستان نیز در بازسازي و مرمت معبد و ساختن مجسمه هاي جدید براي آن همت بسیار کرد.

.

32.

۳ این دادگاه از سی قاضی ، از طبقه کاهنان تشکیل شده بود (۱۰ کاهن از معبد هلی پولیس ، ۱۰ کاهن از معبد ممفیس* و ۱۰ قاضی از معبد تبن) که از میان خود یک نفر را به عنوان رئیس انتخاب می کردند . تمام شکایات ، ادعا نامه ها و مدافعات باید به صورت کتبی به دادگاه ارائه می شد تا قدرت بیان ، شکل ظاهري شاکی و متهم و شیوه ارائه مطالب توسط افراد نتواند قضات را تحت تاثیر قرار دهد . این دادگاه مستقل از راي فرعون عمل می کرد.

٤ بر طبق قوانین مصر باستان ، صرف آگاهی از جنایت نیز همانند ارتکاب یک عمل غیرقانونی ، جرم محسوب می شد و* تحت تعقیب قرار می گرفت.

٥ ظاهرا کیفر تبعید ، در مورد مردم بومی خود مصر به عنوان مجازات مورد استفاده قرار نمی گرفت اما بیگانگان به* سادگی و وفور از مصر تبعید می شدند.

٦ به روایت تاریخ هرودوت و دیودور، آمازیس علیه نیروهاي مستقر در قبرس به جنگ پرداخت و آن ها را شکست داد* .

٧ آرزوي وحدت میان اقوام مختلف یونانی ، اگرچه در تواریخ انعکاس چندانی ندارد اما یکی از خواسته هاي قلبی بزرگان* یونان بود . به عنوان مثال ارسطو گفته است : اگر هلنی ها متحد می شدند و یک حکومت واحد تشکیل می دادند ، می توانستند بر تمام بربر ها حکومت کنند . (بربر اصطلاح تحقیر آمیزي است که یونانیان براي تمام اقوام غیریونانی به کار می بردند . م(

همه به وجد آمدند . حتی آن مرد سوري و آن پیر عبرانی نیز نتوانستند احساسات خود را پنهان کنند . تنها سوباریت بود که آرام و بی خیال به نظر می رسید . دیگران آرام شدند . با دهان پر گفت:

-تو از زنان سوباریتی هم هیچ کم نداري . چون گوشت بریان سفره ات بهترین غذایی بود که از لحظه ترك ایتالیا به و کیوس ندارد vevsuv . نیش کشیده بودم . و شراب تو هم دست کمی از شراب هاي وزوو

.

33.

همه خندیدند .اما مرد اسپارتی اخمی کرد و نگاه تحقیر آمیزي به سوباریت انداخت.

ناگهان صداي بم و ناآشنایی از پنجره باز اتاق به گوش رسید که می گفت:

-درود بر حاضرین.

همه حاضرین دستجمعی گفتند:

-درود بر تو!

اما هیچ کس هنوز هویت میهمان تازه وارد را نمی شناخت . ولی انتظار آن ها دیري نپایید پیش از آن که سوباریت فرصت خالی کردن بشقاب خود را پیدا کند ، مرد لاغر و بلند قامت تقریبا شصت ساله اي به تالار آمد و خود را به رودوپیس رسانید .آن مرد کالیاس پسر فنیپوس آتنی بود.

مرد تازه وارد با چشم هاي درش و شفاف خود به حاضرین نگریست . او یکی از ثروتمند ترین تبعید شدگان آتنی بود . او دو بار زمین هاي وسیع و اموال زیادي را از دولت آتن خریداري کرده و هر بار پس از بازگشت مستبدین محلی مایملک خود را از دست داده بود . کالیاس پس از خوش وبش با حاضرین با صداي بلند گفت:

-اگر حضور امشب مرا جشن نگیرید ، مجبورم اعلام کنم که سپاسگزاري و شکر نعمت چشم از این جهان بسته است.

یکی از مردان میلتی گفت:

-مدت ها بود که منتظر تو بودیم ، تو نخستین فردي هستی که می تواند اخبار بازي هاي المپیک را به گوش ما برساند.

رودوپیس گفت:

-و براي گزارش اخبار بازي هاي المپیک هیچ کس بهتر از تو ، که از قهرمانان سابق المپیک هستی سراغ نداریم.

فانس بی صبرانه گفت:

-بنشین و موجز و سریع همه چیز را برایمان بازگو کن ، کالیاس!

کالیاس گفت:

-بسیار خوب ، من هفته ها قبل المپیا را ترك کردم و سوار بر یکی از کشتی هاي پنجاه پارویی ساموسی ، که به حق بهترین شناور جهان است ، به راه افتادم . از این که هیچ هلنی دیگري قبل از من به نوکراتس نرسیده است ، تعجب نمی

.

34.

کنم . چون ما طوفان هاي بسیار سختی را از سر گذراندم و اگر استحکام کشتی هاي ساموسی با آن شکم قطور ، دماغه عقابی و دم شبیه ماهی * ۱ آنها نبود و اگر سکاندار و پاروزنان ما از بهترین ها نبودند چه بسا که جان سالم به در نمی بردیم .تنها خدایان می دانند که طوفان سایر مسافرین را به کجا برده است . اما ما می توانستیم در بندر ساموس پناه گیریم و پس از ده روز اقامت اجباري در آن شهر ، دوباره شراع را بر افرازیم.

امروز صبح که پس از یک سفر طولانی بالاخره به رودخانه نیل رسیدیم ، بلافاصله در قایقی نشستم و به کمک باد مساعد ، همین چند لحظه پیش به این خانه دوست داشتنی و میهمان نواز رسیدم . پرچم پذیرایی را برافراشته و پنجره هاي خانه را غرق در روشنایی دیدم .نمی دانستم که ورود من صاحبخانه را خوشحال می کند یا نه ، اما هرچه کردم نتوانستم خود را از دیدن رودوپیس مهربان منع کنم . جادوي او مرا بی اختیار به درون خانه کشاند . و از این گذشته ، اگر پیاده نمی شدم ، هیجان اخبار جدیدي که همراه آورده ام و هنوز نگفته ام در دل دارم ، مرا بیچاره می کرد . پس به این جا آمدم تا هم از کباب و شراب رودوپیس لذت ببرم و هم خبرهایی به سمع شما برسانم که حتی در خواب هم تصور آن ها براي شما دشوار است.

کالیاس روي مخده نشست و قبل از آن که به گفتن اخبار جدید بپردازد ، النگوي زرین گرانبهایی را که به شکل مار ساخته شده و کالیاس آن را به مبلغی گزاف از شهر ساموس و از کارگاه زرگري همان تئودورسی که خود او اکنون در میهمانی حضور داشت ، خریداري کرده بود ، به رودوپیس تقدیم نمود.

کالیاس خطاب به رودوپیس گفت:

-این هدیه را براي تو آوردم . * ۲

و سپس رو به فانس کرد و ادامه داد:

-و اما هدیه من براي تو از این النگوي طلا هم گرانبها تر است . حدس بزن در مسابقه ارابه هاي چهار اسبه چه کسی پیروز شد.

فانس با چهره برافروخته از شور و هیجان فریاد زد:

-یک آتنی ؟

پیروزي در هر مسابقه المپیک متعلق به همه افراد آن ملتی بود که قهرمان مسابقه به آن تعلق داشت . بردن شاخه زیتون المپیک براي هر مرد هلنی و حتی براي تمام اقوام یونانی ، بزرگترین افتخار و حد اعلاي خوشبختی بود.

.

35.

کالیاس گفت:

-درست حدس زدي ، فانس ! یک آتنی جایزه اول را به دست آورد و آن چه که این پیروزي را بر تو دوچندان شیرین می بود که توانست با همان اسب هایی که سال « کوپسلوس » و پسر « کیمون » کند این است که برنده مسابقه ، پسرعموي تو ۳ »*فیلائید » پیش نیز پیروزي را نصیب او کرده بودند ، براي بار دوم شاهد پیروزي را در آغوش بگیرد . به راستی خاندان را به فراموشی سپرده است ! می بینم که به خانواده ات افتخار می کنی و از شهرتی Alkmaeonid آلکمئونید » افتخارات که به دست آورده اید ، شادمانی.

فانس از فرط شادي بی اختیار از جا برخاست . در آن لحظه گویی یک سر و گردن از دیگران برتر بود . با فخر و غرور دست کالیاس را فشرد . کالیاس به سخنانش ادامه داد:

-بله ، همه ما باید خوشحال و مفتخر باشیم ، اما تو بیش از هرکس دیگري باید شاد باشی ، چون پس از آن که داوران مسابقه به اتفاق آرا ، کیمون را برنده اعلام کردند ، او به جارچی دستور داد با صداي بلند اعلام کند که اسب هاي مسابقه و یعنی حکمران آتن تعلق دارد و حکمران نیز در همان جا حکم pisistratus در نتیجه جایزه المپیک به پیسیستراتوس تبعید خاندان شما را ملغی نمود و اعلام کرد که اعضاي این خاندان اجازه دارند به آتن برگردند . بنابراین روز موعود براي تو فرا رسیده است و تو می توانی به آرزوي دیرین خود ، یعنی بازگشت به میهن ، جامه عمل بپوشانی.

با شنیدن این سخنان ، برق شادي و غرور از چشمان فانس رخت بر بست و جاي خود را به شعله سرکش خشم سپرد. خطاب به کالیاس فریاد زد:

-اي کالیاس بی خرد ، من چگونه می توانم مغرور و شاد باشم ؟ اکنون که می دانم یکی از اسلاف آژاکس ، افتخار بزرگی را که براي یونانیان به دست آورده با چنین حقارت و خفتی به پاي حکمران مستبد آتن ریخته است ، باید گریه کنم . می گویی به خانه برگردم ؟ هرگز ، به آتنه ، زئوس و آپولو سوگند که حاضرم از گرسنگی بمیرم ، اما تا هنگامی که پیسیستراتوس سرزمین پدري ام را به بند کشیده است ، پایم را به خاك مقدس وطن نگذارم . بله ، من اکنون پس از ترك خدمت دربار آمازیس همچون عقاب آسمان آزادم ، اما بردگی یک دهقان را در سرزمینی غریب به نوکري در دربار پیسیستراتوس ترجیح می دهم . حکومت آتن از آن ما ، نجباي آتنی است ، اما کیمون با تقدیم شاخه زیتون به پیسیستراتوس ، دست مستبد بیرحمی را بوسیده و دامن خود را به نوکري غاصبین آلوده است . اما لطف یک حکمران غاصب براي من پشیزي ارزش ندارد و من این را با خود کیمون هم خواهم گفت . بله ، من اراده کرده ام تا هنگامی که میهنم آزاد نشود و نجبا و مردم آتن سرنوشت خود را به دست نگیرند و قوانین را به خواست و اراده خود تعیین نکنند ،

.

36.

تبعيدي باقي بمانم . فانس مدح و ثناي ظالمين را نخواهد گفت . حتی اگر کیمون و تمام مردان خاندان الکمئونید و حتی خاندان تو ، کالیاس به پاي پیسیستراتوس بیفتند ، باز هم من تسلیم نخواهم شد!

فانس با چشمانی شرر بار به حاضرین خیره شد . کالیاس نیز مغرور و سرافراز به میهمانان نگاه می کرد . گویی می خواست اما به هر «! . دوستان من ، ببینید ! میهن پر افتخار من چنین مردان شجاع ومغروري به بار می آورد »: شادمانه فریاد زند ترتیب بر احساسات خود غلبه کرد ، دست فانس را گرفت و گفت:

-دوست من ، من هم مثل تو از حاکم آتن متنفرم . اما معتقدم و مطمئنم تا زمانی که پیسیستراتوس زنده است ، استبداد بیگانگان سرنگون نخواهد شد . متحدین او ، یعنی لوگدامیس حاکم ناکسوس و پولی کراتس حاکم ساموس ، نیرومند و ثروتمندند ، اما آن چه که حتی بیشتر از این دشمنان خارجی آزادي ما را تهدید می کند ، اعتدال و هوش سرشار خود پیسیستراتوس است . در اقامت آخرم در یونان با نومیدي و وحشت به چشم دیدم که مردم عامی آتن ، حکمران خود را مانند یک پدر دوست دارند . او علیرغم قدرت فراوانی که دارد ، به قانون سولون دست نزده است و اجراي آن را در جامعه آتن تحمل می کند . او در آتن ساختمان ها و آثار کم نظیر و جاودانه اي ساخته است . معبد جدید زئوس که قرار است با سنگ مرمر بنا شود ، تمام ابنیه ساخته شده در اِلاس را به فراموشی خواهد سپرد . پیسیستراتوس ، هنرمندان و شعراي بزرگ را به جمع آوري می شود . او خیابان هاي جدید می « اونوماکریتوس » آتن می آورد . به دستور او آثار هومر مکتوب و امثال حکم سازد و جشن هاي بزرگ برپا می کند . در دوران حکومت او بازرگانی شکوفا شده است و علی رغم تمام مالیات هاي گزاف ، رفاه مردم نه تنها کم نشده بلکه بر آن نیز افزوده شده است . اما مگر مردم کیستند ؟ آنچه ما خلق می نامیم ، یک توده کور و بی خرد است . مردم عادي به پشه هایی می مانند که هرچیز درخشان آنها را به خود جلب می کند . این پشه ها تا هنگامی که شمع روشن است ، از کنار آن دور نمی شوند ، هرچند که شعله شمع بال آنها را می سوزاند ،فانس ، بگذار شعله زندگی پیسیستراتوس خاموش شود و من به تو قول می دهم که این مردم معتاد به تغییر و تحول ، به دور نور جدید ، یعنی نجابتی که از تبعید به خانه برمی گردند حلقه خواهند زد و همان طور که امروز پیسیستراتوس را می پرستند ، دربرابر نجابت آتنی هم سر تعظیم فرود خواهند آورد . اکنون ، اي پسر آژاکس ، دستت را به من بده و اما اي شما دوستان عزیز ، من براي شما هم اخبار جدید و جالبی همراه آورده ام.

همان طور که گفتم ، در مسابقه ارابه هاي چهار اسبه کیمون پیروز شد و شاخه زیتونش را به پیسیستراتوس تقدیم نمود. من هرگز اسب هایی به زیبایی اسب هاي کیمون ندیده ام . بسیاري از قهرمانان نامدار دیگر نیز اسب هاي خود را براي مسابقه به المپیا فرستاده بودند . به طور کلی باید بگویم که مسابقات امسال در سطحی بسیار بالا و با هیجانی کم نظیر برگزار شد . تمام اقوام الاس نمایندگان خود را به مسابقات فرستاده بودند . حتی شهر یونانی رودا که در شبه جزیره دور دست ایبري قرار دارد و سینوپ ، این شهر دور افتاده شرقی و خلاصه هر قوم و قبیله اي که نسب هلنی دارد ، با تمام قوا

.

37.

در مسابقات المپیا شرکت کرده بود . مردم سوباریت نمایندگانی فرستاده بودند که در شکوه و جلال نظیر نداشتند . اسپارتی ها مردان ساده پوشی روانه المپیا کرده بودند که زیبایی آنان به آشیل و قدرت آنها به هرکول می ماند . نمایندگان آتن به خاطر چالاکی و زیبایی حرکات ، توجه همگان را به خود جلب کرده بودند ف پیشاپیش صف کروتنی ها ، میلو یعنی

زورمندترین انسان روي زمین راه می رفت . نمایندگان ساموس و میلت بر سر زیبایی اندام و شکوه و برازندگی البسه با هم رقابت می کردند . تمام جوانان هلنی در المپیا گرد هم آمده بودند و در جایگاه تماشاچیان ، در کنار مردان پیر و جوان و فقیر و غنی ، زنان بسیاري نیز دیده می شد که از اسپارت آمده بودند تا با فریاد هاي تشویق آمیز خود به مسابقه مردان جلوه و هیجان بیشتري می دهند . * ٤ در آن سوي آلفئوس ، یعنی محل برگزاري مسابقات ، بازار بزرگی ساخته بودند که در آن بازرگانانی از همه جاي جهان کالاهاي خود را عرضه می کردند . یونانیان ، مقدونیه اي ها ، لودیه اي ها ، فنیقی هاي فلسطینی در دکه ها و چادرهاي رنگارنگ به فروش کالا پرداخته بودند و بر سر بهاي اجناس چانه می زدند . خلاصه چه بگویم ، محشري بود ، ازدحام مردم ، لباس هاي رنگارنگ ، اسبهاي زیبا ، کالسکه هاي فاخر و گرانبها ، هیاهویی از انواع و اقسام زبان ها و لهجه هاي مختلف ... هیجان نفس گیر حاضرین در لحظات مسابقه ، فریاد هاي بی پایان شادي در آخر هربازي و پس از اعلام نام قهرمان برنده ، مراسم باشکوه اعطاي شاخه زیتون .... و می دانید که این شاخه ها باید توسط یک پسربچه اهل الیس که والدینش هنوز زنده اند ، از همان درخت زیتونی بریده شود که هرکول آن را صدها سال پیش کاشته بود . و نمی دانم آن لحظه را چگونه توصیف کنم که میلوي قهرمان در میان فریاد Altis شخصا در خاك آلتیس هاي بی پایان و تشویق آمیز تماشاچیان در استادیوم ظاهر شد تا مجسمه فلزي خود را بر دوش بگیرد و از استادیوم به آلتیس ببرد * ٥ وزن سنگین آن مجسمه عظیم حتی غول هاي افسانه اي را هم نقش بر زمین می کرد ، اما میلو آن را مانند یک عروسک بر دوش گرفت و به مقصد رسانید.

پاورقی:

١ هرودوت ، کشتی هاي ساموسی آن زمان را که از شهرت جهانی برخوردار بودند ، چنین توصیف می کند : دماغه بسیاري از این کشتی ها به شکل سرگراز ساخته شده بود.

٢ در عهد باستان هم سنت همراه آورده سوغات و دادن رهاورد به دوستان ، رایج بود* .

38.

٣ خاندان فیلائید نیز مانند الکمئونید ها ، از خانواده هاي بسیار سرشناس و نجیب زاده آتنی بود ، افراد این خاندان خود را* از نوادگان آژاکس ، پهلوان افسانه هاي هومر می دانستند.

٤ اما زنان شوهر دار حق نداشتند در مسابقات به عنوان تماشاچی حاضر شوند . کیفر تخطی از این قانون ، مرگ بود* .

٥ آلتیس به باغ مقدس و محصوري گفته می شد که پر از درختان سرو و زیتون بود و در ساحل رودخانه آلفئوس قرار* داشت.

-زیبا ترین تاج هاي برگ زیتون ، پس از کیمون نصیب دو برادر اسپارتی به نام هاي لوساندر و مارو شد که فرزندان یکی از نجباي تبعیدي به نام آریستوماخوس بودند . مارو در مسابقه دو برنده شد ، اما لوساندر در میان تشویق کم نظیر تماشاچیان به مصاف میلو قهرمان بی رقیب کشتی و برنده بلامنازع مسابقات پیزا ، پوتیا و ایستموس رفت . میلو یک سر و گردن بلند تر و بسیار قوي تر از قهرمان جوان اسپارتی بود.

قهرمان کروتیانی و جوان اسپارتی با بدن هاي زیبا و برهنه در حالی که پوست آغشته به روغن آنها در زیر آفتاب بزق می زد ، مثل یک شیرو پلنک ، رو به روي هم ایستادند و آماده مسابقه شدند . مرد جوان قبل از آغاز نبرد دست ها را به آسمان

اما مرد کروتیانی تنها لبخند زد و مثل یک شیر به «! اي پدرم ، براي شرافتم و به افتخار اسپارتی ها »: برداشت و فریاد زد طعمه اش خیره شد.

کشتی تازه آغاز شد . تا مدتی هیچ یک از طرفین نتوانست دیگري را به چنگ آورد . پهلوانت کروتیانی با حرکاتی قدرتمندانه و خشن به سوي رقیب یورش برد . اما جوان اسپارتی مثل مار به خود می پیچید و ماهرانه از دست پنجه هاي زورمند او جاخالی می کرد . مدتها گذشت و هیچ کدام از دو طرف نتوانستند فن تعیین کننده اي اجرا کنند . تماشاچیان ساکت و بی حرکت ، نفس را در سینه حبس کرده و مبارزه را دنبال می کردند . صدایی جز نفس هاي سنگین قهرمانان و آواز پرندگان باغ آلتیس به گوش نمی رسید . سرانجام جوان اسپارتی موفق شد با زیباترین فنی که به عمرم دیده ام ، رقیب را در اختیار بگیرد . میلو تا مدتی بیهوده کوشید به کمک نیروي عظیم بدنی ، خود را از بازوان قدرتمند لوساندر آزاد کند.

.

39.

هر لحظه بر هیجان حاضرین افزوده می شد ، سکوت سنگین تر می گردید و صداي نفس هاي خسته قهرمانان بلند تر به گوش می رسید . سرانجام از شدت فشار بازوان لوساندر کاسته شد و نیرویش رو به تحیلی رفت .هزاران نفر یک صدا او را تشویق کردند . لوساندر بار دیگر با تلاشی مافوق بشري حلقه بازوانش را تنگ تر کرد و کوشید تا پهلوان کروتیانی را به زمین بزند . اما میلو که از استهلاك قواي رقیب آگاه شده بود ، بازوانش را به دور سینه لوساندر حلقه کرد و با نیرویی مقاومت ناپذیر ، سینه رقیب را در هم فشرد . چند لحظه بعد ، خون سیاه و گرمی از لبان زیباي لوساندر جوان بیرون زد و جسد بی جان قهرمان اسپارتی از میان دستهاي عضلانی میلو بر زمین افتاد . دوموکدس * ۱ بزرگترین پزشک عصر ما ، که شما ساموسی ها حتما او را از دربار پولی کراتس می شناسید ، خود را به بالین او رسانید اما هیچ کاري از آن پزشک عالی قدر ساخته نبود . قهرمان اسپارتی مرده بود.

دست میلو از شاخه زیتون کوتاه شد * ۲ و شهرت و افتخار آن جوان اسپارتی از این پس در تمام سرزمین الاس جاودانه خواهد گردید . اي کاش من هم مثل لوساندر پسر آریستوماخوس می مردم و مانند کالیاس ، در غربت ، بی ثمر روزگار نمی گذراندم . بهترین مردان یونان ، به نمایندگی از سوي سرزمین هاي وطن ، جسد لوساندر را تشییع کردند و به آتش سپردند. اِگینی براي « پراکسیداموس » به زودي مجسمه زیبایی از این قهرمان بزرگ در آلتیس در کنار مجسمه میلوي کروتیانی و همشه یاد او را گرامی خواهد داشت . و سرانجام پس از ساعت ها بحث ، جارچی راي داوران مسابقه را اعلام کرد : سرزمین اسپارت به خاطر مبارزه قهرمانانه لوساندر تاج برگ زیتون را به خود اختصاص داد . چون نه میلو ، بلکه فرشته مرگ لوساندر پهلوان را مغلوب کرده بود و سلحشوري که توانسته بود یک مبارزه دو ساعته با قوي ترین پهلوان تمام سرزمین هاي الاس را سربلند و بدون شکست به پایان برساند ، به راستی که سزاوار دریافت تاج برگ زیتون است.

کالیاس براي چند لحظه ساکت شد . او به هنگام شرح این وقایع به حاضرین نگاه نمی کرد ، چشم هایش به نقطه نامعلومی دوخته بود و تصاویر مبارزه را در پیش چشم مرور می کرد . اکنون که به اطراف خود نگریست ، با شگفتی متوجه شد آن مرد سفید مو که پاي چوبی داشت ، چهره را در دستهایش پنهان کرده بود و گریه می کرد . رودوپیس در سمت راست و فانس در سمت چپ او ایستاده بودند و تمام حاضرین با چنان احترامی به مرد اسپارتی می نگریستند که گویی او قهرمان داستان کالیاس است . مرد آتنی فورا به فراست دریافت که آن پیرمرد با یکی از قهرمانان المپیا رابطه خویشاوندي

نزدیک دارد . اما هنگامی که فهمید آریستوماخوس پدر آن دو برادر قهرمان اسپارتی است که اندام زیبا و سرفراز آنان هنوز هم مانند تصاویري از دنیاي خدایان در پیش چشمانش مجسم بود ، او نیز با احترام و حسرت به پیرمرد گریان خیره شد و قطره اشکی از گوشه چشم بر گونه اش غلتید . در آن زمان ، مردان از گریه و ریختن اشک براي نشان دادن غم و رهایی از افسردگی ابایی نداشتند . همه میهمانان تا مدتی از روي احترام و به خاطر احساسات پیرمرد اسپارتی ساکت ماندند . سرانجام یسوعا مرد عبرانی سکوت را شکست و به زبان یونانی دست و پا شکسته اي به آرسیتوماخوس گفت:

.

40.

-اي مرد اسپارتی ، تا می توانی گریه کن ! من غم از دست دادن پسر را خوب می شناسم . خود من هم یازده سال پیش پسر عزیز و زیبایم را در غربت ، یعنی در کنار آبهاي بابل ، جایی که قوم من در اسارت رنج می برد ، به خاك سپردم . اگر پسرم تنها یک سال دیگر زنده می ماند . لااقل در موطن خود می مرد و من می توانستم او را در گور آبا و جدادي اش دفن کنم . اما کوروش ، شاه ایران ، که یهوه تا ابد نگهدار فرزندان و اعقابش باد ، یک سال دیر ما را از اسارت آزاد کرد . اکنون سالهاست که من غم مضاعفی در دل دارم و به دو سبب بر فقدان جگرگوشه ام می گریم . هم بر مرگ او می گریم و هم به این خاطر که جسد او در سرزمین دشمنان قوم بنی اسرائیل دفن شده ، اشک می ریزم . آیا چیزي دلخراش تر و غم انگیز تر از صحنه خاکسپاري جگرگوشه ها که بزرگترین گنج و سرمایه زندگی ما هستند ، وجود دارد ؟ یهوه شاهد است که تو را خوب می فهمم . از دست دادن فرزند برومندي چون لوساندر ، آن هم در روز کسب افتخار و پیروزي ، به راستی که دردناکترین درد جهان است.

مرد اسپارتی دست ها را از صورت برداشت و در حالی که اشک همچنان از چشم هایش سرازیر بود لبخندي زد و گفت:

-تو اشتباه می کنی ، مرد فنیقی ، من از خوشحالی گریه می کنم ، نه از غم . و اگر فرزند دومم نیز می توانست مانند لوساندر به چنین مرگ پر افتخاري بمیرد ، حاضر بودم او را هم فدا کنم.

مرد عبرانی این سخنان را کفر امیز و غیرعاقلانه می دانست ، از شنیدن گفته هاي آریستوماخوس حیرت کرد و با تاسف و ناباوري سر تکان داد . اما یونانیان حاضر در جلسه به خاطر سخنان شجاعانه پیرمرد اسپارتی ، او را غرق در تبریک و تهنیت کردند . آریستوماخوس که از فرط رضایت و شادي گویی سالها جوان شده بود . خطاب به رودوپیس گفت:

-اي دوست مهربان ، به راستی که خانه تو براي من پر از برکت است ، چون از لحظه ورود به این جا این دومین هدیه اي است که خدایان به من تقدیم می کنند!

پیرزن پرسید:

-و آن خبر خوب دیگر چه بود ؟

-یک تفال و پیشگویی مساعد و میمون.

فانس گفت:

-تو سومین هدیه خدایان را فراموش کرده اي ! امروز بخت یار تو بود و سعادت آشنایی با رودوپیس نصیب تو شد . اما اکنون بگو که ماجراي پیشگویی چیست ؟

.

41.

مرد دلفی پرسید:

-اجازه می دهی متن تفال را براي دوستان قرائت کنم ؟

آریستوماخوس به نشانه موافقت سري فرود آورد و فریکسوس براي بار دوم پاسخ پوتیا را بلند قرائت کرد.

در آن روز که فوج عظیم از کوه هاي پربرف

به جلگه اي که رودخانه آن را سیراب می کند ، سرازیر شود ، کشتی سرگردان تو را به سرزمینی رهنمون خواهد شد ،

که به روح سرگشته و در به در تو آرامش و صفا خواهد بخشید.

در آن روز که فوج عظیم از کوه هاي پر برف سرازیر شود ،

داوران پنجگانه آن چه را که سال ها دریغ کرده بودند ، به تو پیشکش خواهند نمود.

هنوز فریکسوس قرائت آخرین پیشگویی را به پایان نرسانده بود که کالیاس از جا پرید و خطاب به آریستوماخوس فریاد زد

:

-اي خوشبخت ، بشارت چهارمین هدیه خدایان را نیز در این خانه پر برکت از زبان من بشنو ، بدان که من مهمترین و عجیب ترین خبر جدید را تا این لحظه گزارش نکرده ام و می خواستم آن را به عنوان حسن ختام نثار دوستان کنم . بدانید و آگاه باشید که ایرانیان به مصر می آیند!

تمام حاضرین ، به استثناي سوباریت از جا پردند و سیل پرسش ها به سوي کالیاس سرازیر شد . کالیاس لبخند زنان گفت:

-آرام باشید و حوصله کنید ، دوستان . بگذارید خبرها را یک به یک برایتان بازگو کنم . یک هیات نمایندگی از سوي کمبوجیه ، پادشاه ایران زمین که برخلاف آنچه فانس تصور می کند مرد جنگ و خونریزي نیست ، به زودي به مصر خواهد آمد . در ساموس به من خبر رسید که ایرانیان به میلت رسیده اند ، بنابراین آنها تا چند روز دیگر در سائس پیاده خواهند شد .بسیاري از خویشاوندان نزدیک شاه ایران و حتی کرزوس پیر لودیه اي عضو این هیاتند . ما به زودي شاهد نمایش با شکوه و بی نظیري خواهیم بود . ماموریت اصلی این هیات را به هیچ کس نمی داند ، اما گفته می شود که کمبوجیه قصد دارد پیمان وحدت و قرارداد صلحی به آمازیس پیشنهاد کند . و حتی شایع است که شاهنشاه ایران می خواهد از دختر فرعون خواستگاري کند.

.

42.

فانس ناباورانه شانه اي بالا انداخت و گفت:

-پیمان وحدت ؟ ایرانیان که هم اکنون نیز بر نیمی از جهان حکومت می کنند . تما امپراتورهاي بزرگ آسیا دست نشانده و خراجگزار ایرانیانند . تنها مصر و سرزمین اصلی یونانیان از حکومت ایران در امان مانده است.

کالیاس گفت:

-تو سرزمین طلاخیز هند و اقوام بزرگ و قدرتمند کوچ نشین آسیایی را فراموش کرده اي . تو همچنین فراموش کرده اي که چنین امپراتوري بزرگ و رنگارنگی که هفتاد ملت با زبان ها ، فرهنگ ها و سنت هاي متفاوت در آن زندگی می کنند ، دائما نطفه جنگ را در خود می پروراند . چنین پادشاه بزرگی مجبور است قبل از هر جنگ خارجی تدارکات لازم را ببیند و

کمال احتیاط را رعایت کند تا در غیاب لشکر اصلی ، استان هاي مختلف سر به شورش برندارند و از فرصت مناسب براي عصیان و تجزیه کشور استفاده نکنند.

تئوپمپوس ، بازرگان میلتی هیجان زده سخن کالیاس را قطع کرد و گفت:

-اگر ایرانیان در یکی از جنگ ها شکست بخورند ، با صدها جنگ بزرگ و کوچک دیگر رو به رو خواهند شد و در این صورت مردم سرزمین من هم فرصت خواهند یافت تا علیه اشغالگران سر به شورش بدارند!

کالیاس گفت:

-من نمی دانم هیات ایرانی چه ماموریتی دارد ، ولی به هر حال یک چیز مسلم است . ایرانیان حداکثر تا سه روز دیگر به این جا خواهند رسید.

رودوپیس شادمانه فریاد زد:

-و در این صورت ، آریستوماخوس خوشبخت ، تفال تو هم جامه عمل به خود خواهد پوشید . فوج عظیمی که از کوه ها سرازیر می شود ، همان هیات ایرانی است .و هنگامی که ایرانیان به آب هاي نیل برسند ، همان طور که در پیشگویی گفته شده ، داوران پنج گانه ، که همان اِفور * ۳ هاي اسپارتی هستند . نظر خود را تغییر خواهند داد و تو را که پدر دو قهرمان المپیا هستی ، به میهنت بازخواهند گرداند . کاناکیاس جام هاي دوستان مرا پر کن ، بگذارید این جام آخر را به افتخار لوساندر شجاع و پدر او بنوشیم . و اما بعد ،هرچند با تاسف به شما هشدار می دهم که سپیده صبح نزدیک است ، میزبانی که میهمانانش را دوست دارد ، باید مجلس خود را در لحظه اوج شادي و سرور به پایان برساند . خاطرات خوب و شاد

.

43.

ضیافت امشب به زودي شما را دوباره به این خانه خواهد کشاند .اما اگر در لحظات بی خبري و خستگی که معمولا پس از هرشادي و سروري فرا می رسد ، خانه مرا ترك کنید ، شاید میلی به بازگشت نداشته باشید.

تمام میهمانان سخنان رودوپیس را تایید کردند و ایبیکوس یادآوري کرد که گفته هاي رودوپیس نشان می دهد که او از شاگردان شایسته فیثاغورث است و سپس به خاطر آن شب زیبا و به یاد ماندنی از میزبان خود تشکر کرد.

همه آماده رفتن شدند . سوباریت نیز که به منظور سرپوش گذاشتن بر غلیان احساسات ، که او از بروز آن همیشه تنفر داشت ، شراب زیادي نوشیده بود ، به کمک غلامان خود به زحمت از جاي برخاست و در حالی که غرغر کنان از عدم رعایت قوانین میهمان نوازي شکایت می کرد ، عزم رفتن نمود.

هنگامی که رودوپیس براي تودیع دست خود را به سوي او دراز کرد ، سوباریت که زهر شراب افکارش را مسموم کرده بود ، فریاد زد:

-به زئوس سوگند که تو ما را همچون طلبکاران مزاحم از خانه ات اخراج می کنی . من بر طبق عادت ، هرگز تا هنگامی که می توانم بر روي پا بایستم ، ضیافتی را ترك نمی کنم و اصلا خوش ندارم کسی مرا مثل یک موش مزاحم از خانه بیرون کند.

رودوپیس با نیت عذرخواهی و پوزش لبخندي زد و گفت:

-اي مست لایعقل ، صبح نزدیک است.

اما سوباريت كه در حالت مستی از پاسخ ميزبان به خشم آمده بود ، لبخند تمسخرآميزي بر لب آورد و پاسخ داد:

-تو مرا مست لايعقل می نامی ؟ بسيار خوب ! پس من هم تو را يک كنيز بی حيا می نامم ! به خدايان سوگند كه رفتار تو هنوز هم آيينه تمام نماي گذشته فضاحت بار توست ! بدرود ، اي كنيز اسبق يدمون ، اي رفيقه زانتوس ! بدرود ، اي كنيز آزاد شده خاراكسوس! ....

هنوز سوباريت سخنان خود را به پايان نبرده بود كه ناگهان مرد اسپارتی به سوي او يورش برد ، با مشت گره كرده ضربه وحشتناكی به چانه اش كوبيد و بدن بی هوشش را مثل يک كودك خردسال بر شانه كشيد و به درون قايقی كه در استانه دروازه باغ در انتظار او بود ، منتقل كرد.

.

44.

پاورقی:

۱ اين پزشک عاليقدر زاده كروتون در ايتالياي سفلی بود . سالها در ازاي حق الزحمه هاي گزاف ، به عنوان پزشک* خصوصی پيسيستراتوس و پولی كراتس خدمت كرد . بعد ها او را به دربار شاه ايران بردند و آن جا نيز با حذاقت خود شهرت زيادي به دست آورد . چند سال بعد ، از ايران گريخت و به كروتون بازگشت و در آن جا با دختر ميلو قهرمان مشهور هلنی ازدواج كرد.

۲ بر طبق مقررات بازي هاي المپيک ، قهرمانی كه رقيب او طی مسابقه كشته می شد ، از دريافت جايزه محروم می* گرديد.

۳ افورها يا داوران پنج گانه اسپارتی انتخاب می شدند تا در غياب شاهان كه درگير جنگ بودند ، به رتق و فتق امور* جاري بپردازند . بعد ها نجيب زادگان اسپارتی به كمک شوراي افورها كوشيدند بر قدرت خود بيفزايند و در برابر قدرت پادشاه قد علم كنند ، شوراي افورها به مثابه عاليترين مرجع انتظامی ، آموزشی ، پرورشی و قضايی سرزمين اسپارت ، خيلی زود به قدرتی همسنگ با نيروي شاه تبديل شد . هر نجيب زاده اسپارتی ، به شرط داشتن سی سال سن ، اجازه داشت در انتخابات سالانه شوراي افورها شركت كند.

فصل سوم

همه ميهمانان خانه را ترك كرده بودند.

ناسزاهاي سوباريت ، مانند بارش تگرگ در مزرعه گندم ، كمر ميهمانان را خم كرده و شادي آنان را به فراموشی سپرده بود .رودوپيس با رنگ پريده و بدن لرزان در اتاق آذين بندي شده پذيرايی ايستاده بود . كناكياس فانوس هاي رنگارنگ ديواري را خاموش كرد . اكنون به جاي نور گرم و روشن فانوس ها ، روشنايی ضعيف و وهمناكی بر اتاق حاكم بود . از در و پنجره ها باد سردي به درون خانه می وزيد ، چيزي به پگاه نمانده بود و ساعت هاي پيش از سرزدن افتاب در سرزمين مصر ، سرد ترين ساعات شبانه روز بود . دست و پاي پيرزن از فرط سرما می لرزيد . بی آن كه اشک بريزد به اتاق خلوتی

.

45.

كه تا چند دقيقه قبل پر از صفا و شادي بود ، نگاه می كرد . گويی مار زهر آلودي قلبش را نيش می زد . گويی خون در رگ

هایش یخ زده بود.

مدتی دراز به تاریکی خیره ماند ، تا سرانجام کنیز پیرش رسید و فانوس به دست ، او را به اتاق خوابش برد.

رودوپیس در سکوت کامل و به کمک کنیزش لباس خواب پوشید ، و سپس پرده اي را که یک اتاق دیگر را از اتاق خواب شخصی او جدا می کرد ، کنار زد . در وسط آن اتاق تختی از چوب افرا قرار داشت . بر روي آن تخت ، بر روي تشکی از پشم گوسفند و در میان ملافه هاي سفید و پاکیزه ، موجود زیبایی در خواب خوش غنوده بود . آن دختر، ساپفو ، نوه رودوپیس بود .آن زیبایی معصومانه و آن چهره دلپذیر ، از آن یک دوشیزه باکره بود . آن لبخند معصوم و با صفا ، از ان یک کودك خوشبخت و بی آلایش بود.

یکی از دست هاي دخترك در زیر سر و در انبوه موهاي قهوه اي رنگش پنهان بود و با دست دیگرش گردنبند کوچکی از رنگ سبز * ۱ را در مشت می فشرد . مژه هاي بلندش در خواب آهسته تکان می خورد و گونه هاي سرخ رنگ و شادابش در فضاي نیمه تاریک اتاق خواب جلوه اي تماشایی داشت . پره هاي ظریف بینی همراه با نفس هاي آرامش آهسته بالا و پایین می رفت . دخترك مظهر معصومیت بود ، لبخندش تجسم صفا بود ، آن خواب خوش هدیه آسمان به جوانان بی گناه بود.

پیرزن آهسته و بی صدا به کنار تخت رفت . مملو از محبت هاي مادري به چهره معصوم دخترك نگاه کرد و اهسته در کنار تخت زانو زد . صورتش را به لحاف نرم تخت فشرد و گریه کرد . لاینقطع گریه کرد ، گویی می خواست با سیل اشک هاي خود ، آن تحقیر ها و ناسزاها را از روح و جانش بشوید و پاك کند.

هنگامی که آرام گرفت ، آهسته بر پیشانی دخترك بوسه زد ، دست ها را به نشانه دعا به آسمان برداشت و دوباره بی صدا و آهسته به اتاق خواب خود برگشت.

کنیز پیر در کنار تخت منتظر او بود . آهسته و با لحنی دوستانه از کنیزش پرسید:

-چرا به اتاقت نرفته اي ، ملیتا ؟ به رختخواب برو ، در سنی که تو داري بیداري بیش از اندازه برایت مضر است . تو که می دانی ، من دیگر به وجود تو نیازي ندارم . شب بخیر ! و فردا صبح هم تا تو را احضار نکرده ام به این جا برنگرد . تصور نمی کنم پیش از سرزدن سپیده خواب به چشمم راه یابد.

کنیز پیر با تردید پا به پا شد . مشخص بود که می خواست چیزي بگوید . اما جرات نمی کرد . رودوپیس پرسید:

.

46.

-از من چیزي می خواهی ؟

پیرزن باز هم مردد بود.

-بگو ، حرف دلت را بزن ، اما سخن را کوتاه کن!

کنیز پیر گفت:

-من گریه تو را دیدم . تو غم زده و بیمار به نظر می رسی . اجازه می دهی در کنارت بمانم ؟ نمی خواهی درد دلت را به من بگویی ؟ تو بار ها تجربه کرده اي که درد دل و بیان مکنونات قلب ، سینه را آرام می کند و از شدت درد می کاهد.

امشب نیز مرا سنگ صبور خود بدان و دردت را به من بگو . این کار تو را ارام می کند.

رودوپیس گفت:

-نه قدرت سخن گفتن ندارم.

و سپس لبخند تلخی بر لب آورد و ادامه داد:

-من می دانم که هیچ یک از خدایان نمی تواند گذشته انسان را پاك کند و از یاد ببرد و می دانم که رسوایی و بدبختی همیشه با همند . شب بخیر ملیتا ! مرا تنها بگذار!

****

ظهر روز بعد ، همان قایقی که شب قبل فانس و آریستوماخوس را به خانه رودوپیس آورده بود ، دوباره در کنار باغ پیرزن پهلو گرفت.

خورشید در آسمان صاف و کبود ، می درخشید . هوا بی نهایت پاکیزه و شفاف بود ، پرندگان شادمانه بر شاخه هاي درخت چهچه می زدند و قایقرانان با صداي بلند آوازهاي یکنواخت خود را سر داده بودند . درختان نخل ، انجیر مصري ، آکاسیا و موز در ساحل نیل چنان سرسبز و شاداب خودنمایی می کردند که گویی غصه و غم براي همیشه از آن بهشت کوچک فرار کرده بود.

چه کسی باور می کرد که در آن سرزمین آفتابی و درخشان و رنگارنگ که در آسمانش هرگز ابري دیده نمی شد ، تلخی و غم لانه کرده بود ؟ چه کسی می انست که در خانه پر از باغ و شکوفه رودوپیس خوشبخت و میهمان نواز ، قلبی در منتهاي

.

47.

حسرت و ناشادي می تپید و اشکی از گونه سرازیر بود ؟ و کدام یک از میهمانان پیرزن محبوب تراکیه اي خبر داشت که آن قلب غم زده در سینه رودوپیس که همیشه لبخند به لب داشت ، می تپید ؟

رودوپیس ، رنگ پریده اما مثل همیشه مهربان و با وقار در زیر سایه آلاچیقی که آب فواره آن را خنک می کرد ، در کنار فانس نشسته بود . چشم هاي سرخ و متورمش نشان می داد که دوباره گریه کرده بود . مرد آتنی دست او را گرفته بود و با هیجان و طراوت برایش سخن می گفت.

رودوپیس صبورانه به سخنان فانس گوش می داد ، اما سرانجام سخنان تسلی بخش دوست آتنی اش را قطع کرد و گفت:

-از تو ممنونم ، فانس ! دیر یا زود این تحقیر دردناك نیز فراموش خواهد شد ! زمان ، بهترین پزشک دردها و بهترین درمان زخم هاست . اگر ضعیف و بی اراده بودم ، نوکراتس را ترك می کردم و در انزوا فقط به تربیت نوه ام می پرداختم. این دختر جوان براي من یک دنیاي کامل است . هزار بار قصد رفتن از مصر را کردم و هزار بار بر این وسوسه غالب شدم. من به خاطر ستایش ها و مدح و ثناي شما مردان در این جا نمانده ام . من در زندگی آن قدر از این چاپلوسی ها شنیده ام که به راستی از آن بی نیاز و اشباعم . این زن تحقیر شده ، این کنیز سابق ، تنها به یک دلیل در مصر ماندگار شده است ، من بر این باورم که وجودم براي بسیاري از مردان نجیب و آزاد یونانی مفید و حتی گاهی ضروري و حیاتبخش است . من که به فعالیت در یک جمع بزرگ عادت کرده ام ، نمی توانم تنها به تربیت یک موجود عزیز اکتفا کنم . سرپرستی تنها یک نفر ، یعنی نوه ام ف مرا ارضا نمی کند . اگر گوشه گیري کنم ، مثل گیاهی که در این زمین حاصل خیز و پر آب رشد کرده و ناگهان به یک کویر برهوت منتقل شده است ، خشک و پژمرده می شوم . و در این صورت نوه ام نیز خیلی زود تنها و بی

کس خواهد شد و یتیم و بی سرپرست خواهد ماند . تنها به این دلیل است که در مصر مانده ام!

اکنون ، یعنی پس از رفتن تو ، دوستان بیش از هر زمان به وجود من نیازمندند . آمازیس پیر است . هنگامی که پزامتیک جانشین فرعون شود ، ما یونانیان با مشکلات بزرگی که تاکنون به برکت آمازیس از آن ها در امان مانده ایم ، رو به رو خواهیم شد . من باید در این جا بمانم و به خاطر سلامت و رفاه یونانیان مقیم مصر مبارزه کنم . این هدف زندگی من است .و هرچه تعداد زنانی که چنین هدف بزرگی در سر دارند کمتر باشد ، این هدفگیري ، ارزنده تر و مقدس تر است . شاید دیگران این تلاش مرا چیزي برخلاف ذات و طبیعت زنان بدانند ، اما باید اقرار کنم که دیشب که در گریه و تضرع گذشت ، با شگفتی دریافتم که هنوز هم بی نهایت گرفتار آن ضعف هاي زنانه اي هستم که نقطه ضعف و باعث بدبختري و در عین حال موجب خوشبختی و سعادت ما زنان است . حفظ این ضعف ها در وجود نوه ام ساپفو و پرورش طیف کاملی از ظرافت هاي زنانه در او ، نخستین وظیفه من بود . اما دومین هدفی که قصد دستیابی به آن را داشتم ، آزاد کردن وجود خودم از هر نوع رقت قلم و نرمی بود . اما کسب پیروزي در مبارزه علیه ذات و طبیعت انسانی بدون تحمل شکست ، میسر نیست.

.

48.

بنابراین هرگاه که رنج و مصیبت می خواهد بر من غلبه کند ف هرگاه که نومیدي بر وجودم حاکم می شود ، تنها دفاع و تنها داروي آرام بخش من پناه بردن به فیثاغورث این بهترین و خردمندترین انسان روي زمین * ۲ و یادآوري سخنان پر در تمام مسائل زندگی حد اعتدال را رعایت کن . هم از شادي بیش از حد و هم از شکوه و گلایه تضرع آمیز »: مغز اوست من « . بپرهیز . بکوش ت روح و جانت هماهنگ و خوش نوا ، مانند تارهاي کوك شده یک چنگ دلپذیر و متعادل بماند این ارامش روحی فیثاغورثی ، این طمانینه و این آسودگی دلپذیر و بی دغدغه خلق و خو را هر روز در وجود نوه ام ساپفو به عیان می بینم . اما خود من هنوز به آن جا نرسیده ام و من به رغم ضربات ویرانگر سرنوشت که سکینه روحم را بی محابا بر هم زده است ، همچنان در جستجوي آنم . اکنون آرامش خود را بازیافته ام . تو نمی دانی که حتی فکر کردن به آن حکیم و متفکر بزرگ ، آن خردمند و فرزانه ، چه تاثیر شگرفی بر من دارد . یادآوري اندرز هاي او همچون مرهمی معجزه آسا به زخم هاي روحم آرامش می بخشد . تو هم او را می شناسی و می فهمی چه می گویم . اکنون از تو می خواهم درخواستت را مطرح کنی . قلب من اکنون چون آب هاي نیل آرام و بی خدشه و شفاف است . هرچه در دل داري ، چه خوب و شادي بخش و چه بد و غم انگیز بر زبان بران . من اماده شنیدن سخنان توام.

مرد آتنی با لبخندي تحسین آمیز پاسخ داد:

-من تو را دقیقا این چنین می پسندم . اگر زودتر به یاد فیثاغورث که به درستی خود را دوست خوب حکمت و فرزانگی ۳ افتاده بودي ، روح و جانت همان دیروز تعادل لازم را باز می یافت . استاد توصیه کرده است هرشب رویدادها ، * احساسات و افکار روز قبل خود را یک بار دیگر در ذهن مجسم کنیم و مرور نماییم . اگر تو به این اندرز استاد عمل کرده بودي ، به یاد می آوردي که ستایش هاي صادقانه و بی ریاي تمام مهمانانت ، که در میان آنان افراد بسیار سرشناسی وجود داشت ، هزار بار از ناسزاهاي یک احمق مست سنگین تر و به یادماندنی تر است . تو دیشب در اوج آسمان ها بودي ، زیرا که خدایان در خانه تو پیرمرد بزرگواري را پس از تحمل سالها بدبختی ، مورد لطف و عنایت قرار دادند و بزرگترین هدیه اي را که یک انسان می تواند در نظر مجسم کند به او ارزانی داشتند و بالاخره این که خدایان دوست قدیمی و مزاحمی را از تو

گرفتند تا بلافاصله دوست بهتري به تو هديه كنند . نه اعتراض نكن و بگذار درخواستم را مطرح كنم!
می نامند . سربازان ایونی ، ائونی و دوري از ديرباز « هالی كارناسوس » تو می دانی كه مردم گاهی مرا آتنی و گاهی اهل
با مزدوران هالی كارناسی اختلاف و عداوت دارند . به همين دليل ، نسب دوگانه من ، كه فرمانده همه سربازان هستم ،
هميشه امتياز بزرگی محسوب می شد . با وجودي كه آريستوماخوس امتيازات و تواناپی هاي فوق العاده زيادي دارد ، اما با
اين حال اخراج من براي آمازيس فقدان بزرگی است . چون من به سادگی می توانستم ميان سربازان وحدت و هماهنگی
ايجاد كنم ، در حالی كه آريستوماخوس بدون شک در برخورد با سربازان كارناسی با مشكلات بزرگی رو به رو خواهد شد.
.
49.
بگذار چگونگی نسب دوگانه ام را برايت توضيح دهم : پدرم با يک زن هالی كارناسی از يک خانواده بسيار نجيب و
سرشناس ازدواج كرد و از آن جا كه نمی خواست از ارثيه والدين همسرش محروم شود ، قبل از تولد من به هالی كارناسوس
آمد و مدتی در آن جا ماندگار شد . بدين ترتيب ،با وجودي كه مرا در سن سه ماهگی به آتن برگرداندند ، من در واقع يک
كارناسی هستم ، چون عامل تعيين كننده در تشخيص موطن يک يونانی ، محل تولد اوست.
من در آتن از يک تربيت اشرافی برخوردار شدم . پيسيستراتوس شجاع و خردمند ف كه او هم متعلق به يک خاندان نجيب
و سرشناس و همسنگ با خانواده من بود موفق گرديد قدرت مطلقه را به چنگ آورد و به عنوان حاكم آتن بر تخت سلطنت
بنشيند . نجيب زادگان آتنی با بسيج تمام نيروهاي خود موفق شدند دو بار او را از حكومت ساقط كنند . بار سوم ، هنگامی
كه پيسيستراتوس به كمک لوگداموس و تاكسوس ، بار ديگر براي غصب قدرت راهی آتن شد ، ما نيروي خود را بسيج
كرديم و در كمين او نشستيم . ما نيروي خود را در معبد آتنه در پالن مخفی كرده بوديم . اما آن روز صبح ، در حالی كه قبل
از صرف صبحانه ، مراسم قربانی را براي الهه معبد به جا می آورديم ، پيسيستراتوس زيرك به ما ، كه حتی سلاح هم در
دست نداشتيم شبيخون زد و بدين ترتيب يک پيروزي آسان و بدون خون ريزي به دست آورد . از آن جا كه نيمی از
سربازان ضد استبداد تحت فرماندهی من قرار داشت . تصميم به مبارزه گرفتم و آماده شدم تا حتی با نثار جان ، از تسليم
سربازان جلوگيري كنم . من با تمام نيرو جنگيدم و به سربازانم التماس كردم در برابر دشمن مبارزه كنند و مقاومت نمايند.
نه عقب نشستم و نه تسليم شدم ، اما سرانجام در اثر ضربه نيزه اي كه به شانه ام اصابت كرد ، سرنگون و دستگير شدم.
پيسيستراتوس حاكم آتن شد . من به هالی كارناسوس ، يعنی موطن دوم خود فرار كردم و همسر و فرزندانم را نيز با خود
به انجا بردم . از ان جا كه به دليل پيروزي در يکی از مسابقات پوتيا * ٤ و نيز به دليل شجاعت و كسب پيروزي هاي متعدد
در جنگ ها شهرتی داشتم ، در كارناسوس دعوتنامه فرعون مصر به دستم رسيد و من به عنوان فرمانده بخشی از سربازان
يونانی دربار مصر به كار پرداختم . در لشكركشی به قبرس شركت كردم ، همراه آريستوماخوس افتخار تصرف زادگاه
آفروديت را براي آمازيس به دست آوردم و سرانجام به فرماندهی عالی تمام سربازان مزدور يونانی در مصر منصوب شدم.
همسرم در تابستان سال پيش درگذشت . فرزندانم يک پسر يازده ساله و يک دختر ده ساله ، نزد خاله خود در هالی
كارناسوس ماندند . اما خاله فرزندانم نيز اخيرا اسير عفريت مرگ شد . بنابراين همين چند روز پيش فرزندانم را به اين جا
فراخواندم . اما آنان قبل از پايان مهلت سه هفته اي من به نوكراتس نخواهند رسيد . آن ها به احتمال زياد قبل از رسيدن
دستور لغو سفر ، حركت به سوي مصر را آغاز كرده اند.

من مجبورم تا چهارده روز دیگر مصر را ترك كنم و بنابراین نمی توانم شخصا به استقبال فرزندانم بروم . من تصمیم گرفته ام به تراکیه بروم . همان طور که می دانی عموي من در آن جا فرماندهی نیروهاي محلی را به عهده دارد . فرزندانم

.

50.

نیز باید به آن جا بیایند و نزد من اقامت کنند . غلام پیر و با وفاي من کوراکس در نوکراتس خواهد ماند تا فرزندانم را نزد من بیاورد.

رودوپیس اگر می خواهی دوستی ات را به من ثابت کنی ، فرزندانم را بپذیر و از آن ها مراقبت کن تا کشتی مناسبی براي انتقال آنان به تراکیه پیدا شود . جگرگوشه هاي مرا از دید جاسوسان ولیعهد مصر ، یعنی پزامتیک مخفی کن . تو می دانی که این مرد بی نهایت از من متنفر است و مرگ مرا می خواهد . می دانم ، توقع بزرگی است اما من به دو دلیل آن را از تو می خواهم : اولا چون بزرگواري تو را می شناسم و ثانیا چون که خانه تو به دلیل آن امان نامه اي که فرعون به تو داده است ، پناهگاهی امن می باشد و می تواند فرزندان مرا از تحقیقات و اقدامات ایذایی مامورین امنیتی مصون بدارد . چون در غیر این صورت ، همان طور که می دانی بر طبق قانون این کشور ، تمام بیگانگان ، حتی کودکان ، باید خود را به مامورین دولتی معرفی کنند.

این نشانه کمال اعتماد و احترام من نسبت به توست ، چون من تنها سرمایه زندگی و تنها چیزي را که در این دنیا برایم مانده است به دست تو می سپارم . چون حتی مام میهن نیز ، تا هنگامی که مردم وطنم با خفت و خواري استبداد بیگانه را پذیرفته اند ، برایم عزیز و خواستنی نیست ، آیا حاضري قلب وحشت زده یک پدر را آرام کنی ؟ آیا حاضري ....؟

پیرزن سخنان فانس را قطع کرد و فریاد زد:

-بله ، حاضرم ، حاضرم فانس ! این که درخواست و تمنا نیست ، این یک هدیه بزرگ است . به خدایان سوگند که از همین امروز در انتظار دیدن فرزندانت لحظه شماري می کنم ! نمی دانی ساپفو از شنیدن این خبر و از آمدن میهمانان عزیز و خردسالی که خلوت تنهایی او را با نور وجود خویش روشن خواهند کرد ، چقدر خوشحال خواهد شد . اما این را هم به تو بگویم فانس ، من اجازه نخواهم داد که میهمانان عزیزم به این زودي و با اولین کشتی راهی تراکیه شوند . تو باید لااقل شش ماه دیگر رنج دوري آن ها را تحمل کنی . مطمئن باش که من شرایط لازم براي آموزش و پرورش آنها را فراهم خواهم کرد.

فانس سپاسگزار و امیدوار لبخندي زد و گفت:

-از این بابت هیچ نگرانی ندارم . اما بهتر است همان طور که گفتم میهمانان خردسال و مزاحمت را با اولین کشتی به تراکیه بفرستی . متاسفانه ترس من از انتقام پزامتیک کاملا مستدل و به جاست و جان فرزندانم حقیقتا در خطر است . اما در عین حال هم معتقدم که معاشرت با فرزندان من براي ساپفو که همیشه تنها و منزوي زندگی می کند سرگرمی خوب و مفیدي است.

.

51.

رودوپیس لبخند موقرانه اي بر لب آورد و گفت:

-از این گذشته ، اعتماد یک نجیب زاده شرافتمند به فضایل مادرانه من ، دلیل و بهانه خوبی است تا ناسزاهاي آن شکم پرست مست را فراموش کنم و به خوبی ها و زیبایی ها بیندیشم.

پ:

۱ یونانیان باستان براي محافظت خود از شر نحوست و حفظ سلامتی و رفاه ، غالبان طلسم هایی به همراه داشتند* . استفاده شبانه روي و دائمی از طلسم به ویژه در مصر باستان رواج کامل داشت.

۲ فیثاغورث قطعا و بدون هیچ شبهه اي در دوران حکومت آمازیس و به احتمال زیاد در نیمه هاي قرن ششم قبل از* میلاد در مصر به سر می برد.

۳ فیثاغورث نخستین فرزانه هلنی بود که خود را نه یک حکیم بلکه دوستدار حکمت نامید* .

٤ بازي هاي پوتیا یا پیتیا هرچهار سال یک بار به افتخار آپولو ، کشنده پیتون در نزدیکی شهر دلفی برگزار می شد . زمان* برگزاري این بازي ها مسادف با سومین سال برگزاري بازي هاي المپیک بود.

فصل چهارم

پنج روز پس از آن ضیافت به یاد ماندنی در خانه رودوپیس ، در بندر سائس محشري برپا بود . انبوه عظیمی از زنان و مردان مصري از هر سن و طبقه اي ، شانه به شانه در ازدحامی کم نظیر در کنار ساحل ایستاده و به دور دست خیره شده بودند. سربازان و بازرگانان سفید پوش که شرابه هاي رنگارنگی از لباس هایشان آویزان بود ، با جمع عظیمی از مردان لاغر اندام و نیمه عریان که تنها پوشش آنان مانند تمام مردان عامی مصر ، یک لنگ کوتاه براي ستر عورت بود ، بر سر تسخیر جاي

.

52.

مناسب دست و پنجه نرم می کردند . کودکان با بدن برهنه از سرو کول یکدیگر بالا می رفتند و با هم کشتی می گرفتند و به یکدیگر تنه می زدند تا براي خود جایی پیدا کنند . مادرها فرزندان خود را بالاي سر گرفت بودند تا آنها هم بتوانند آن رویداد به یاد ماندنی را تماشا کنند . تعداد زیادي سگ و گربه در زیر پاي تماشاچیان به جان هم افتاده بودند و مردم با احتیاط تمام مواظب بودند تا مبادا ان حیوانات مقدس را لگد کنند...

پاسبانان ، مسلح به چوب هاي بلندي که بر روي سر فلزي تمام آنها نام فرعون حک شده بود ، حفظ نظم و آرامش را به عهده داشتند و به خصوص مواظب بودند که کسی در اثر فشار و ازدحام مردم در امواج طغیان زده نیل سرنگون نشود . و این نگرانی بجایی بود چون در سایر مراسم مشابه ، نیل بارها از مردم قربانی گرفته بود.

در پاي پلکان ساحلی ، یعنی در لنگرگاه قایق هاي سلطنتی ، که در دو سوي آن مجسمه هاي متعددي از ابوالهول دیده می شد ، نیز اجتماع بزرگی ، اما از نوع دیگر برپا بود.

در آن جا ، کاهنان عالی مقام بر روي نیمکت هاي سنگی نشسته بودند ، بسیاري از آنان رداهاي بلند و سفیدي به تن داشتند . بعضی نیز پیشبندهاي چرمی پوشیده و شنلی از پوست پلنگ بر دوشت انداخته بودند .همگی حمایل هاي گرانبها به شانه و گردنبندهاي زیبا به گردن آویخته بودند . تعدادي از کاهنان پیشانی بندهاي پر داري به سر داشتند که پیشانی ، شقیقه و بخش اعظم موهاي مصنوعی آنان را پوشانده بود . برخی نیز جمجمه تراشیده و خوش ساخت خود را که در زیر آفتاب برق می زد در معرض تماشا گذاشته بودند . در میان حاضرین کلاه قاضی اعظم که با پرهاي زیباي شترمرغ تزیین

شده بود ، از همه بیشتر جلب نظر می کرد . قاضی اعظم زنجیر زرینی به گردن داشت که مجسمه کوچک و گرانبهایی از جنس یاقوت کبود به آن آویزان بود . * ۱

افسران ارتش مصر زره هاي رنگی پوشیده و شمشیرهاي کوتاهی به کمر بسته بودند . گردانی از محافظین مخصوص ، مسلح به تبرزین و خنجر و کمان و سپر ، در سمت راست پلکان موضع گرفته بود . در سمت چپ پلکان سربازان مزدور یونانی با لباس نظامی ویژه جنگجویان ایونی صف کشیده بودند . فرمانده جدید سربازان یونانی یعنی آریستوماخوس ، همراه با چند افسر یونانی ، با فاصله نسبتا زیاد از افسران مصري در کنار مجسمه عظیم فرعون پزامتیک اول ایستاده بود . این مجسمه را پشت به رودخانه ، در میدان بالاي پلکان قرار داده بودند . در برابر مجسمه و بر روي یک صندلی نقره اي پزامتیک ولیعهد مصر جلوس کرده بود که قباي تنگ و زربفت زیبایی به تن داشت . در طرفین و پشت سر ولیعهد ، درباریان عالیمقام ، خزانه دارهاي سلطنتی ، مشاورین و دوستان فرعون دست به سینه صف کشیده بودند . اغلب آن ها عصاهاي بلندي در دست داشتند که مزین به پر شترمرغ و نیلوفرهایی از جنس طلا بود.

.

53.

تماشاچیان عامی که از ساعت ها قبل به بندر آمده بودند بی صبرانه پا به پا می شدند ، اما کاهنان و بزرگان قوم ، در پاي پلکان با وقار تمام انتظار می کشیدند و ساکت و صامت به دوردست خیره شده بودند . انان با آن همه طمانینه و وقار آن کلاه گیس ها * ۲ و ریش هاي مجعد مصنوعی به مشتی مجسمه سنگی می ماندند.

سرانجام از دور دست بادبانهایی به رنگ ارغوانی و آبی پدیدار شد.

مردم ، هیجان زده فریاد کشیدند و هلهله کردند . فریاد هایی بلند شد:

-آن جا را ببینید ، میهمانان عالیقدر آمدند!

-مواظب باش ! نزدیک بود گربه را لگد کنی!

-مادر ، لطفا این دختر را روي شانه ات بنشان تا او هم بتواند چیزي ببیند!

-فنیقی بی شرم این قدر فشارم نده و تنه نزن ، وگرنه موهاي ریشت را یکی یکی از ریشه خواهم کند!

-اي یونانی متکبر ، فکر نکن چون فرعون حضور شما را در جلگه نیل تحمل می کند ، سرزمین مصر مال شماست.

یکی از خدام معبد فریاد زد:

-امان از دست این یونانیان بی حیا ! مرگ بر یونانیان ! مرگ بر کسانی که گوش خوك می خورند * ۳ و خدایان ما را تحقیر می کنند!

عده از از دو طرف دست به گریبان شدند ، اما مامورین انتظامی فورا دست به کار شدند و با چوب هاي بلند خود خیلی زود نظم و آرامش را دوباره حاکم کردند . بادبانهاي بزرگ و رنگارنگ کشتی هاي ایرانی ، که از وراي بادباهاي سفید و آبی و قهوه اي زورق هاي کوچک بومیان به وضوح قابل تشخیص بود . هر لحظه نزدیک تر می شد . کاهنان و بزرگان قوم و نیز ولیعهد مصر از جا برخاستند.

گروه شیپور زنان سلطنتی در بوق هاي خود دمیدند . نخستین کشتی در کنار پلکان پهلو گرفت . این کشتی ، شناور نسبتا بزرگ و بسیار مجللی بود که دماغه آن را به شکل قرقی ساخته و با آب طلا تزیین کرده بودند . در وسط کشتی ، آلاچیق

زرینی با سقف ارغوانی رنگ قرار داشت . در قسمت پیشین کشتی پاروزنان ایرانی نشسته بودند که قباي تافته به تن و کمربندهاي زرین به کمر داشتند.

.

54.

در زیر آلاچیق بر روي مخده هاي نرم و مجلل ، شش مرد با لباس هاي فاخر و ظاهري آراسته و با شکوه منتظر رسیدن به ساحل بودند . هنوز کشتی در کنار لنگرگاه کاملا آرام نگرفته بود که جوان ترین عضو هیات ، که مردي برازنده و بسیار زیبا بود ، از لبه کشتی روي پلکان بندرگاه پرید و پیاده شد.

دختران و زنان مصري با دیدن آن زیبایی بی مثال ناخواسته اه کشیدند و نفس را در سینه حبس کردند . جوان ایرانی چنان برازنده بود که چهره عبوس بزرگان مصر نیز بی اختیار دگرگون شد و لبهایشان به لبخند تحسین شکفته گردید.

آن جوان خوشبخت ، بردیا * ٤ نام داشت و فرزند کوروش شاهنشاه متوفی و برادر کمبوجیه شاهنشاه کنونی ایران زمین بود .اهورامزدا ، خداي یگانه ایرانیان به بردیاي جوان تمام مواهبی را که یک جوان بیست ساله آرزوي آن را دارد ، در حد کمال ارزانی کرده بود.

موهاي بلند و پرپشت و قهوه اي رنگش از زیر نیمتاج ابی رنگ و نواس سفید دور آن بیرون زده بود و به شانه اش می رسید . چشم هاي میشی رنگ و درخشانش پر از شور زندگی ، مهربانی و صداقت ، شادابی و سبکبالی و غرور بود . صورت نجیب و خوش تراشش چنان زیبا بود که گویی هنرمندان یونانی آن را از سنگ مرمر تراشیده بودند . اندام لاغر اما عضلانی اش نشان از نیروي فراوان و چالاکی ماهرانه داشت . جلال و شکوه لباسش با زیبایی چهره و اندامش همسري می کرد . بر پیشانی کلاه سلطنتی اش ستاره بزرگی از الماس و فیروزه برق می زد . زنجیر طلایی گرانبهایی به گردن آویخته بود که انتهاي آن به سینه فراخ و تنومندش می رسید * ٥ قباي سفیدي از مخمل زربفت به تن داشت که ارتفاع آن به زیر زانو می رسید . و بر روي آن کمربندي به رنگ آبی و سفید یعنی رنگهاي رسمی دربار سلطنتی ایران ، بسته بود . شمشیر کوتاه و زرینی به کمر داشت که دسته و غلاف آن پر از یاقوت هاي درخشان و فیروزه هاي درشت بود.

بردیا قبل از دیگران از کشتی پیاده شد . نفر بعدي داریوش ، پسر ویشتاسب یکی از جوانان خاندان سلطنتی بود که مثل بردیا خون هخامنشی در رگ هایش جریان داشت و لباس فاخر و موقري پوشیده بود . نفر سوم پیرمرد سالخورده اي با موهاي سفید بود که در چهره جدي اما مهربانش صداقت و صمیمیت یک کودك خرد و تجربه یک پیرمرد و اراده آهنین یک جنگجوي سلحشور دیده می شد . قباي بلند ارغوانی رنگی به تن و چکمه هاي زرد رنگ لودیه اي به پا داشت . ظاهر او نشان از کمال بی نیازي و وراستگی داشت ، اما همین پیرمرد ساده پوش ، سال ها قبل سرامد مردان عصر خود و مورد رشک و حسرت شاهان و فرمانروایان بود . آن مرد کرزوس ، شاه مخلوع لودیه بود که به عنوان مشاور و دوست نزدیک کمبوجیه در دربار ایران زندگی می کرد و اکنون به عنوان سرپرست ، بردیا را در سفر به مصر همراهی می کرد.

پس از او فرناباذ ، سفیر شاهنشاه ایران در مصر ، میترادات پسر مگابیز ، از نجیب زادگان پارسی و دوست نزدیک بردیا و داریوش و آخر از همه گوگِس پسر رنگ پریده کرزوس از کشتی پیاده شدند . گوگس در سن چهار سالگی لال شده بود . به

.

55.

هنگام تصرف سارد به دست ایرانیان و خلع و اخراج پدرش کرزوس ، از فرط وحشت فریاد زده و دوباره قدرت تکلم خود را به دست آورده بود . * ٥

پزامتیک براي استقبال از میهمانان عالی قدر از پله ها پایین رفت . چهره اش زرد و عبوس بود و به زحمت می کوشید تا لبخندي به لب آورد . صاحب منصبانی که پشت سر ولیعهد راه می رفتند ، دست ها را به طرفین آویختند و در برابر میهمانان سلطنتی چنان کرنش کردند که پیشانی آنها به نزدیک زمین رسید . ایرانیان دست را روي سینه چلیپا کردند و در برابر ولیعهد مصر تعظیم نمودند . پس از انجام مراسم رسمی معارف ، بردیا بنابر سنت مرسوم در موطن خود در میان شگفتی حاضرین که چنین رسمی را نمی شناختند ، بر گونه زرد پزامتیک بوسه زد . پسر فرعون از تماس لبهاي یک مرد نجس با گونه هایش دچار چندش شد و بر خود لرزید . بردیا پس از پایان مراسم ، در پی افسران راهنما به سوي تخت روان هایی رفت که آماده بودند تا او و همراهانش را به اقامتگاه هاي مخصوص که در قصر سلطنتی سائس برایشان آماده کرده بودند ، منتقل کنند.

بخشی از تماشاچیان به دنبال تخت روان هاي میهمانان بیگانه به راه افتادند اما بخش اعظم آن ها از جاي خود تکان نخوردند . چون می دانستند دیدنی هاي بیشتري در انتظار آنان است.

پ:

الهه حقیقت را نشان می داد که کلاهی از پر شترمرغ به سر داشت . ، ma»ما » ١ این مجسمه*

٢ استفاده از این کلاه گیس ها به علت تراشیدن موي سر ، که یکی از وظایف حتمی مومنین محسوب می شد ، ضروري* بود . همان طور که امروزه (اواخر قرن نوزدهم . م) مردم مشرق زمین سر تراشیده خود را به وسیله دستار و عمامه از اشعه آفتاب محفوظ می دارند . مصریان باستان هم براي این منظور از کلاه گیس استفاده می کردند.

٣ مصریان باستان هم مانند عبرانیان گوشت خوك را نجس می دانستند . در عبدالقرنه کتیبه اي وجود دارد که در آن* خداي تاریکی و « سیت » ممنوعیت خوردن گوشت خوك ذکر شده است .خوك حیوان بسیار نجسی محسوب می شد که شر ، در جسم آن حلول کرده بود . چوپانان گله هاي خوك مورد تحقیر و آزار مردم بودند . تنها در مراسمی که به افتخار

.

56.

اوسیریس برپا می گردید ، از خوك هم به عنوان حیوان قربانی استفاده می شد . این احتمال که شاید عبرانیان ممنوعیت اکل گوشت خوك را از مصریان اقتباس کرده باشند ، منتفی نیست.

نامیده می شد . علت این نامگذاري نامعلوم است . در کتیبه هاي میخی smerdes 4 بردیا در یونان غالبا اسمردس* یا (به روایت اشپیگل)بردیا ذکر شده است . ما پسر فرعون را نیز به روایت کتیبه هاي « برتیا » بیستون و بهستان نام او کارناك پزامتیک می نامیم در حالی که یونانیان او را پزامتیخوس می نامیدند.

٥ توصیف ما از شکل ظاهري و لباس ایرانیان بر روایات مورخین و اسناد تاریخی زیر استوار است : کورتیوس ، زنون ، * سفر استر در تورات ، آشیل ، مجسمه هاي پرسپولیس و موزاییک مشهور و الوانی که جنگ اسکندر با ایرانیان را نشان می دهد.

٦ به نقل از هرودوت ، کتاب اول -ص ٨٥*

یکی از خدام معبد با تلخی و با روي ترش از همسایه خود که یک خیاط موقر بود پرسید:

-تو هم می خواهی به دنبال تخت روان این دلقک زشت و سایر بوزینه هاي همراه او بدوي ؟ به سخنان من گوش بده آنچه می گویم ، عین گفته هاي کاهن اعظم است . این بیگانگان براي سرزمین مقدس ما چیزي جز نکبت و « پوهور« بدبختی به همراه نمی آورند . یاد آن سال هاي دور بخیر که هیچ بیگانه اي ، که به جان و مالش وابسته بود ، جرات نداشت پا بر خاك مصر بگذارد ! اما اکنون خیابان هاي ما پر از عبرانیان شیاد است . * ۱ و از همه بدتر این یونانیان بی شرم و متکبرند که امیدوارم خدایان همه آن ها را نیست و نابود کنند . نگاه کن این سومین کشتی پر از بیگانگان است که به ساحل می رسد آیا می دانی این ایرانیان چه کسانی هستند ؟ کاهن اعظم می گوید در سرزمین ایران ، که بیش از نیمی از جهان را در بر می گیرد ، حتی یک معبد براي پرستش خدایان وجود ندارد ، و ایرانیان به جاي آن که مرده هاي خود را تشییع کنند و بسوزانند ، آن ها را در هواي آزاد می آویزند تا طعمه کرکس ها شوند . * ۲

مرد خیاط شگفت زده آهی کشید و سپس با انگشت به لنگر گاه بندر اشاره کرد و فریاد زد:

.

57.

-به ایزیس نابود کننده فرزندان سِت سوگند ! این ششمین کشتی ایرانیان است که در بندر پهلو می گیرد!

بله ، وحشتناك است ! تو گویی یک لشکر کامل براي تسخیر مصر آمده است . امازیس به این سیاست بیگانه پرستی خود آن قدر ادامه خواهد داد تا سرانجام این بیگانگان او را به همان طور که هیکسوس در گذشته جذامیان را از شهر اخراج می کردند * ۳ از سلطنت خلع کنند و از کشور بتارانند و ما مردم بدبخت را مانند سیاهان حبشی به زنجیر بکشند و غارت کنند.

مرد خیاط فریاد زد:

-کشتی هفتم!

الهه شهر سائس سوگند که سیاست فرعون را درك نمی کنم . او براي حمل وسائل هیات - neith به بانوي مقدسم نیت ایرانی تنها سه کشتی به شهر لعنتی نوکراتس فرستاده است . در حالی که باید لااقل هشت کشتی می فرستاد ، چون این بیگانگان خدانشناس علاوه بر کوهی از وسایل آشپزخانه ، سگ ، اسب ، ارابه و ده ها صندوق و سبد ، لشکري از بردگان و نوکران را از یک هزار مایل ان طرف تر به مصر آورده اند . می گویند در میان این خدمتکاران کسانی هستند که هیچ وظیفه اي جز ساختن حلقه هاي گل و آماده کردن مرهم * ٤ ندارند . ایرانیان تعدادي از کاهنان خود را که به آن ها مغ می گویند ، نیز همراه آورده اند .نمی دانم این افراد بیکاره را براي چه به مصر اورده اند ؟ در سرزمینی که مردمش خدایان را نمی پرستند و براي آن ها معبدي نمی سازند ، کاهن به چه دردي می خورد ؟

****

آمازیس فرعون پیر مصر کمی پس از ورود هیات ایرانی ، افراد هیات را در جلسه اي رسمی و با شکوه با صمیمیت و مهربانی خاص خود به حضور پذیرفت و به آنان خوشامد گفت . او در صبح روز چهارم ، پس از آن که مانند همیشه به امور جاري کشور رسیدگی کرد و دستورات لازم را صادر نمود از کرزوس دعوت کرد تا همراه او در باغ قصر سلطنتی ساعتی گردش کند . سایر ایرانیان در آن روز همراه با ولیعهد ، سوار بر یکی از قایق هاي سلطنتی ، رودخانه نیل را پیمودند تا تفرج کنان به سوي ممفیس می رفتند.

باغ قصر ، باغی بسیار بزرگ و زیبا بود که نقشه آن به باغ خانه رودوپیس شباهت داشت و در شمال غربی شهر ، در دامنه تپه اي که کاخ فرعون بر فراز آن ساخته شده بود ، قرار داشت.

.

58.

آن دو مرد سالخورده در پاي یک درخت انجیر مصري پر سایه و پیر روي نیمکتی نشستند . در نزدیکی آنها استخر بسیار بزرگی از سنگ خاراي سرخ قرار داشت که در چهارگوشه ان فواره هایی به شکل تمساح ساخته بودند . از حلقوم این تمساح هاي سنگی آب زلال و گوارایی به درون استخر می ریخت . کرزوس ، شاه مخلوع لودیه ، اگرچه چند سالی از فرعون قدرتمند مصر پیرتر بود ، اما شادابتر و نیرومندتر از او به نظر می رسید .کمر آمازیس بلند قامت خمیده بود و پاهاي لاغرش به زحمت بار اندام تنومند او را بر دوش می کشید . صورت خوش تراش اما پر چین و چروکی داشت . در چشم هاي ریزش برق ذکاوت دیده می شد و لبان کلفت و پر گوشتش گاه و بی گاه به لبخندي محو ، اما طنز آلود باز می شد . پیشانی کوتاه اما پهن و باز و جمجمه خوش تراش پیرمرد نشان از هوش سرشار و قدرت اراده داشت . برق چشم هایش نشان می داد که او یعنی همان مرد عجیب و خارق العاده اي که خود را از سطح یک سرباز ساده تا تخت فرعون بالا کشیده بود ، از احساس و هیجان و شوخ طبعی ، بهره فراوانی برده بود . تند و خشن سخن می گفت و حرکاتش ، برخلاف فرهنگ حاکم بر دربار مصر و حرکات با وقار و حساب شده درباریان ، به نحوي بیمارگونه سریع و شتابزده بود.

آن پیرمرد دیگر ، وقاري شاهانه داشت و با آرامش و صلابت سخن می گفت ، تمام وجود او نشان می داد که سال هاي ، Bias of Priene »بیاس پرینی * ٥ «، دراز با برجسته ترین حکما و فرزانگان یونان معاشرت داشته است . تالس سولون آتنی و پیناگوس لسبوسی ، این مشهورترین نوابغ یونان ، در سالهاي پیش که هنوز اقبال از کرزوس رو برنگردانده بود ، در دربار او در سارد زندگی می کردند . صداي شفاف و آرام کرزوس ، در برابر صداي زیر و زننده آمازیس ، مثل چهچهه پرندگان دلنشین و مطبوع بود.

فرعون به زبان یونانی خطاب به کرزوس گفت:

-صریح و بی پرده به من بگو که درباره سرزمین مصر چه عقیده اي داري . من هیچ کس دیگري را نمی شناسم که قدرت داوري اش مثل تو صائب باشد و من راي هیچ کس را به اندازه نظر تو ارج نمی نهم . چون اولا تو اغلب اقوام و کشورهاي جهان را می شناسی و ثانیا ، خدایان تو را ، شاید براي آزمایش ، از تمام پله هاي نردبان خوشبختی بالا برده و سپس دوباره به زیر کشیده اند . و سوم این که شاه ایران بی جهت او را به عنوان مشاور اعظم خود انتخاب نکرده است. اي کاش امپراطوري مرا می پسندیدي و براي همیشه به عنوان برادر در کنارم می ماندي . به راستی که تو دوست قدیمی منی ، هرچند که دیروز براي نخستین بار چشمم به جمال تو روشن شد.

شاه مخلوع لودیه سري فرود آورد و گفت:

-و من نیز تو را دوست خود می دانم . من شهامت تو را تحسین می کنم و از اینکه می توانی با مهارت و علی رغم مخالفت اطرافیان ، به آن چه صحیح و ضروري می دانی عمل کنی ، به تو تبریک می گویم . من به خاطر احترامی که تو

.

59.

براي دوستان يونانی ام قائلی و به خاطر رفتار پسنديده ات با آنان از تو سپاسگزارم . من هم تو را ، به نوعی ، هم سرنوشت خود می دانم . چون تو هم تمام خوب و بد هاي زندگی را چشيده اي و شيرينی پيروزي و طعم شكست را می شناسی.

آمازيس لبخندي زد و گفت:

-با اين تفاوت كه ما دو نفر اين مسير پر افت و خيز را از دو جهت مخالف طی كرده ايم . سرنوشت ، تو را ابتدا به اوج پيروزي برد و سپس به حضيض كشانيد ، در حاليكه من عكس اين مسير را طی كردم.

و سپس با چهره اي انديشناك به كرزوس نگريست و ادامه داد:

-بايد اقرار كنم كه من از خوشبختی فعلی ام راضی و سپاسگزارم.

كرزوس پاسخ داد:

-و من نيز اقرار می كنم كه از اين به اصطلاح بدبختی كنونی خود رنج می برم.

-می دانم ، مگر ممكن است انسان از فقدان چنين ثروت بزرگی رنج نبرد ؟

كرزوس پرسيد:

-آيا واقعا تصور می كنی خوشبختی در ثروت است ؟ خوشبختی ثروتی نيست كه انسان بتواند آن را تصاحب كند. خوشبختی يک تصور است . يک احساس است ، هديه اي است كه خدايان آن را بيشتر به مستمندان ارزانی می دارند تا به صاحبان قدرت ، زيرا كه ثروت و قدرت چشم زورمندان را كور می كند . مرد ثروتمند هميشه اسير شكست است ، چون با آگاهی به قدرت خود در كسب ثروت بيشتر ف هميشه در مبارزه بر سر تمام ثروتهايی كه آرزوي تصاحب آن را دارد و هرگز نمی تواند به دست آورد ، شكست خورده و مغلوب است.

آمازيس آهی كشيد و گفت:

-اي كاش می توانستم با سخنانت مخالفت كنم . اما اكنون كه به گذشته خود فكر می كنم ، بايد اقرار كنم كه همزمان با ساعتی كه اين به اصطلاح خوشبختی به سراغم آمد ، بزرگترين نگرانی هاي زندگی ام آغاز شد.

كرزوس گفت:

.

60.

-از اين همزبانی تو سپاسگزارم . چون من نيز همزمان با نزول بزرگترين بلا براي نخستين بار خوشبختی واقعی و خالص را تجربه كردم . هنگامی كه سربازان ايرانی ، ديوارهاي شهر سارد را تصرف كردند ، خود و خدايان را نفرين كردم ، زندگی برايم بی ارزش شده بود . وجود خود را زائد و ملعون می پنداشتم . نوميد و سراسيمه شمشيرزنان ، همراه خانواده ام عقب نشستم . درست در همان لحظه كه يكی از سربازان ايرانی شمشير خود را براي كشتن من بالا برد ، پسر لالم خود را بين ما حائل كرد و فرياد زنان دست سرباز مهاجم را گرفت و من پس از سال ها دوباره صداي پسرم را شنيدم . زبان گوِگس در آن لحظه سرنوشت ساز از فرط وحشت باز شده بود و من كه پيش از آن خدايان را نفرين كرده بودم ، با مشاهده اين صحنه به مشيت آنان گردن نهادم . شمشير را از غلافی كه به دستور من وظيفه داشت به محض اسارتم به دست ايرانيان تيغ را در قلم فرو كند ، باز ستاندم . به كلی دگرگون شده بودم و به تدريج آموختم كه بر خشم و عصيان خود لگام بزنم ، به سرنوشتم تن در دهم و با ايرانيان اين دشمنان شجاع و بزرگوارم آشتی كنم و تو می دانی كه من سرانجام دوست كوروش بزرگ شدم

و پسرم نیز قدرت تکلم خود را به طور کامل باز یافت و به برکت بزرگواري کوروش در کنار من به عنوان یک آزادمرد اسپارتی به زندگی خود ادامه داد . هرچه خوبی و پاکی در زندگی دیده و شنیده و اندیشیده بودم ، جمع کردم تا همه آن ها را به فرزندم منتقل کنم . از آن لحظه به بعد ، گوگس امپراطوري من ، تاج سر من و خزانه و گنج من شد . هربار که روزهاي پر اضطراب و نگرانی و شب هاي بی خواب و پر از دغدغه کوروش را به خاطر می آوردم ، از یادآوري قدرت و ثروت قبلی خود دچار وحشت می شدم . به تدریج دریافتم که خوشبختی واقعی در کجاست . بذر خوشبختی در قلب هر انسانی پنهان است . خوشبختی همان احساس رضایت و تحمل است . همان روحیه اي است که به انسان اجازه می دهد از پدیده هاي بزرگ و زیبا هم از رویدادهاي کوچک و بی اهمیت لذت ببرد . رنج و بدبختی را بدون شکوه و آه تحمل کند و در تمام امور حداعتدال را رعایت نماید . اعتقاد به خوبی و لطف خدایان و اطمینان راسخ به این که پس از هر نشیب ، فرازي است و حتی نکبت بار ترین بدبختی هم گذرا و فانی است ، چون در این جهان همه چیز دستخوش تغییر و دگرگونی می باشد . انسان را آرام می کند . آري این هاست که به ما نیرو می دهد تا در لحظه نزول بلا و هنگامی که دست سرنوشت میل به نومید کردن ما دارد بتوانیم لبخند بزنیم و با مشکلات دست و پنجه نرم کنیم.

آمازیس در حالی که با دقت به سخنان کرزوس گوش می داد ، با نوك عصاي خود بر روي شن ها خط می کشید.

پ:

۱ مصریان به مردم قوم یهود عبرانی اپوریو می گفتند* .

.

61.

۲ ایرانیان در دوره سلطنت هخامنشیان معبد نداشتند و براي پرستش اهورا مزدا فقط از آتشکده استفاده می کردند . آنان* جسد مردگان خود را به کرکس ها می سپردند . بر طبق اعتقادات مذهبی ایرانیان باستان ، جسد ، شیئ نجس و ناپاك بود که در اثر فساد و تخمیر ، عناصر خالص و پاك طبیعت ، یعنی خاك و آتش و آب را ناپاك و نجس می کرد . آنان براي از بین بردن اجساد ، دخمه هاي مخصوصی داشتند که غالبا بر فراز کوه ها قرار داشت . بر طبق مقررات مذهبی ، محل استقرار جسد در این دخمه ها به وسیله قشري از پارچه و سریشم به قطر چهار وجب از زمین فاصله داشت . به علاوه دور تمام این ساختمان در هوا معلق است و با خاك پاك و » : این تابوت را طناب می پیچیدند مفهوم این اقدامات آیینی این بود اشپیگل : اوستا -کتاب دوم))« . مطهر تماس ندارد

۳ هیکسوس به فرمانروایان بیگانه اي اطلاق می شد که در گذشته هاي دور زمام امور سرزمین مصر را در دست داشتند* . منشا و نژاد این فرمانروایان نامشخص است ، اما وجود آنان به واسطه نوشته هاي مانه تو و مجسمه ها و کتیبه هاي کشف شده در دلتاي نیل مسلم و غیر قابل انکار می باشد.

روایت می کنند که در میان مخدمه داریوش سوم که به دست اسکندر اسیر شدند ، « آتنئوس » ٤ هرودوت و زنون از* ۲۷۷ آشپز ، ۲۹ کمک آشپز ، ۱۷ چیک ساز ، ۷۰ مامور نگهداري از اشربه سلطنتی ، ٤۰ کارشناس ساختن مرهم و ٦٦ مامور ساختن تاج گل وجود داشت.

۵ بیاس یکی از حکماي فرزانه ایونی بود که در حدود ٥٦۰ ق . م به اوج شکوفایی فکري رسید . داوري ها و نظریات* اخلاقی او شهرت خاصی داشت . بیاس در یکی از جلسات علنی دادگاه در حالی که به دفاع از موکلش مشغول بود ، بدرود

حیات گفت.

هنگامی که سخنان پیرمرد ساردي به پایان رسید ، فرعون گفت:

-کرزوس ، به خدایان سوگند که من ، یعنی همان کسی که مصریان او را خداي بزرگ ، خورشید عدالت ، پسر نیت و فاتح جنگ ها می نامند * ۱ به حال تو ، شاه مخلوع و غارت شده سارد غبطه می خورم . من هم در سال هاي دور ، مثل امروز تو خوشبخت و سبکبال بودم ، همه مردم مصر مرا ، که یک سرهنگ زاده نظامی بودم ، به خاطر شوخ طبعی و نشاط

.

62.

و غرورم می شناختند . من تاج سر سربازان ساده سپاه بودم . فرماندهان لشکر به خاطر شوخ طبعی و شجاعتی که داشتم ، از خطاهایم می گذشتند . هم قطاران من ، یعنی درجه داران سپاه جشنی بدون حضور من برپا نمی کردند . تا آن که سَلفِ من ، فرعون هوفرا ، ما را به جنگ با سپاه کورن فرستاد . در دل کویر چنان از پا افتادیم که قادر به ادامه راه نبودیم. سربازان معتقد بودند که فرعون قصد نابود کردن ما را به دست مزدوران یونانی دارد و همین سوءظن به یک عصیان و شما بدون شاه راه به جایی » : شورش علنی بدل شد . من به سیاق همیشه ، بر حسب شوخی و مطالبیه به دوستانم گفتم سربازان سخنان «! نخواهید برد . پس مرا به شاهی برگزینید . هرگز فرعونی سرزنده تر و شوخ طبع تر از من نخواهید یافت و ناگهان همه نعره شادي سر دادند و یک صدا فریاد زدند «. آمازیس می خواهد شاه شود »: مرا شنیدند ، خبر در سپاه پیچید یکی از همقطاران ، کلاه فرمانده سپاه را بر سر من «! ما آمازیس کامروا ، آمازیس خوب را به شاهی انتخاب می کنیم:« گذاشت . من آن شوخی را به امري جدي تبدیل کردم . سربازان به من وفادار ماندند و ما سپاه هوفرا را در نزدیکی ممفیس به سختی شکست دادیم . مردم مصر از این توطئه براندازي حمایت کردند . من بر تخت فرعون نشستم . مردم به من آمازیس خوشبخت می گفتند . تا آن روز من دوست همه مصریان بودم ، اما از ان روز به بعد دشمن بهترین آنها شدم. کاهنان به مدح و ثناي من پرداختند و مرا در طبقه خود پذیرفتند ، اما تنها به این دلیل که امیدوار بودند از این راه می توانند مرا به ساز خود برقصانند . فرماندهان سابق من ، یا به من رشک می بردند و یا می خواستند مثل گذشته با من معاشرت کنند . اما تو می دانی که چنین معاشرتی با شغل و ماموریت جدید من مباینت داشت . اگر تن به این کار می دادم حیثیت و آبرویم یکباره به هدر می رفت . یک روز که فرمانده هان سپاه در مجلس من به عیش و عشرت مشغول بودند و مثل گذشته با من سر شوخی داشتند و هجو می گفتند ، لگن زرینی را که پیش از صرف غذا ، پاهاي حاضرین را در آن شسته بودند به آنان نشان دادم ، پنج روز بعد که دوباره در حضور من میگساري می کردند و عربده می کشیدند ، دستور دادم ۲ خداي بزرگ مصریان را روي میز ضیافت بگذارند . فرماندهان سپاه به محض دیدن مجسمه ، * « رَع » مجسمه زرین سجده کردند و به پرستش بت پرداختند . هنگامی که دوباره بر جاي خود نشستند عصاي مرصعم را بالا گردم و فریاد زدم این مجسمه زرین را هنرمندان من در عرض پنج روز از همان لگن طلایی نفرت انگیزي ساختند که شما در آن تف:« انداختید و پاهاي آلوده خود را در آن شستید . من هم روزي مانند آن لگن بودم ، اما خدایی که بهتر و سریع تر از هر زرگري به اشیاع و پدیده ها شکل می دهد ، مرا فرعون شما کرد پس در برابر من سجده کنید و مرا بپرستید . هرکس که از دستور من سرپیچی کند و یا نوکري و احترام فرعون را ، که شاه سرزمین مصر و نماینده رع بر روي زمین است ، فراموش همه در برابرم سجده کردند حیثیتم نجات یافت ، اما دوستانم را از دست دادم . بنابراین به «! نماید ، محکوم به مرگ است

استوانه ديگري نياز داشتم كه بتوانم به آن تكيه كنم . براي اين منظور يونانيان را برگزيدم . من می دانستم كه يک سرباز يونانی از نظر كيفيت جنگی ، از پنج سرباز مصري برتر است . بنابراين مزدوران يونانی را به خدمت گرفتم و آنان را به عنوان محافظ شخصی خود انتخاب كردم . زبان يونانی آموختم و دوستان هلنی ام بهترين و خردمندترين انسان روي زمين

.

63.

، يعنی فيثاغورث را با من آشنا كردند و او را به دربار مصر آوردند . كوشيدم تا مصريان را با هنر يونانی و آداب و رسوم يونانی اشنا كنم ، چون به اين نتيجه رسيده بودم كه پافشاري لجوجانه بر آداب و رسوم و خرافات زشت سنتی و قديمی آن هم در حالی كه چيزي به مراتب بهتر و برتر در دسترس قرار داشت و تنها بايد بذر آن را در خاك مصر می كاشتم ،امري احمقانه و به دور از خرد بود.

بنابراين سرزمين خود را به روشی منطقی و عادلانه به ايالتها و استانهاي مختلف تقسيم كردم و بهترين نيروي امنتی جهان را سامان دادم و دستاورد هاي بزرگی به دست آوردم . اما در رسيدن به بزرگترين هدفم ، يعنی رواج روح يونانی ، زيبا شناسی يونانی ، شادي و سبكبالی يونانی و هنر آزاد يونانی در اين سرزمين ثروتمند ، اما عبوس و دلمرده ، مفتضحانه شكست خوردم . هر بار كه می خواستم نواوري كنم و لااقل بخشی از ساختار كهن و پوسيده را دگرگون نمايم ، با خطر سقوط و سرنگونی مواجه شدم . كاهنان سد راه من ، دشمن من و استاد و صاحب منند ، آنان با همه توان و با تعصبی خرافی به سنت هاي كهنه پايبندند . از هرچه كه بيگانه است می ترسند و متنفرند . خارجی ها را دشمن طبيعی و قسم خورده حيثيت و شهرت و اعتقادات خود می دانند . آنان با قدرتی بلامنازع و بی حد و حصر بر خرافی ترين مردم دنيا حكومت می كنند . به همين دليل مجبور شدم بهترين نقشه هاي خود را به خاطر آن ها فدا كنم ، به همين دليل مجبورم زندگی ام را بيهوده و بر طبق خواسته ها و مقررات آنان بگذرانم و به همين دليل ناراضی و سرخورده می ميرم و حتی نمی دانم كه آيا خدايان در جهان اعماق ، آرامش ابدي را به من هديه خواهند داد يا نه!

كرزوس با لحنی پر از دلسوزي و همدردي گفت:

-به زئوس سوگند كه دلم براي فرعون ناشاد مصر می سوزد ! من شكوه هاي تو را درك می كنم ! در طول اين سفر و نيز در دربار تو ، تنها چيزي كه ديدم و می بينم ، كاهنان عبوس و چهره هاي گرفته و غمگين است . حتی پسران نوجوانی كه به خدمتكاري تو مشغولند نيز به ندرت لبخند می زنند.

آمازيس پاسخ داد:

-اگر تصور می كنی كه همه مصريان دلمرده و غمگينند ، اشتباه می كنی . البته مذهب ما حكم می كند كه با جديت و تامل به مرگ بينديشيم ، اما تو كمتر ملتی را می توانی پيدا كنی كه به اندازه مصريان شوخ طبع و بی خيال باشند و مانند رعاياي من به هر بهانه كوچكی به جشن و شادمانی بپردازند . اما كاهنان از ديدن شما متنفر و خشمگينند . آنان رفتار صميمانه من با بيگانگان را در خفا با كارشكنی و تهديد هاي غير مستقيم پاسخ می دهند . و اما پسربچه هايی كه گفتی ، آنان فرزندان بزرگترين نجيب زادگان اين سرزمينند . اما اين جوانان بزرگترين آفت زندگی منند . همه انها مثل برده ها به من خدمت می كنند و از دستوراتم اطاعت می نمايند . شايد تصور می كنی كه فرزندان خود را براي چنين خدمات ناچيزي

.

64.

به دربار می فرستند . رعایایی رام و گوش به فرمان و آماده هرگونه خدمت به فرعونی هستند که به ادعاي آنان روح خدایی دارند . اما کررزوس باور کن که همین سرسپردگی و عبودیت ظاهري که هیچ فرمانروایی نمی تواند بدون آزردن زیردستان خود از آن صرف نظر کند ، کاملا حساب شده و با نقشه اي دقیق و ریاکارانه انجام می گیرد . هریک از این جوانان یک جاسوس تمام عیار است و دقیقا مراقب من است . من نمی توانم بدون جلب نظر آنها حتی دستم را تکان دهم و اگر دستی هم تکان دهم ،خبر آن بلافاصله به گوش کاهنان می رسد.

-پس تو چگونه می توانی چنین زندگی وحشتناکی را تحمل کنی ؟ جاسوسان را از اطراف خود بران و نوکرانت را از افراد متعلق به طبقه سربازان انتخاب کن . سود و فایده آنها براي تو از کاهنان کمتر نیست.

آمازیس فریاد زد:

-اي کاش می توانستم ! اي کاش اجازه داشتم!

و سپس نگاهی به اطراف انداخت و آهسته ادامه داد:

-تصور می کنم گفته هاي ما را استراق سمع می کنند . دستور خواهم داد فردا این درختان انجیر را قطع کنند و به دور بیندازند . آن کاهن جوان که ظاهرا به گل و میوه علاقمند است و انجیر هاي نرسیده و کال را می چیند ، در حقیقت در پی جمع آوري میوه هاي درخت دیگري است . دست او میوه می چیند اما گوش او به سخنان فرعون است.

پاورقی ها:

۱ این عناون بخشی از القاب رسمی آمازیس بود . فراعنه دیگر نیز القاب مشابهی داشتند و به عنوان خدایگان مورد* استفاده شده « نِب . پِهتی » پرستش قرار می گرفتند . در کتیبه هاي مربوط به فراعنه سلسله بیست و ششم مکررا از عنوان است.

از آن نام برده شده . مرکز ثقل ایین هاي Phra 2 رَع که در هیروگلیف هاي مصر باستان با حروف تعریف مذکر* پرستش خورشید و در نتیجه مبناي اصلی دین باستانی مصریان است . معبد اصلی او در هلی پولیس بود . در کتیبه ها و دیوارنگاره ها ، آن را با رنگ سرخ نشان می دادند . رع در کتاب مردگان نقش اول و اصلی را برعهده دارد . اکر سرودهاي مذهبی و ادعیه خطاب به او سروده شده است . افلاطون ، اُدکسوس و فیثاغورث از آموزشهاي کاهنان الهه رع بهره مند .

65.

شدند . رع ، الهه نور و رهبر و فرمانرواي تمام جهان خلقت ، در حالت مرئی آن بود . در حالی که اوسیریس بر جهان ارواح حکومت می کرد . از آن جا که در پشت هر پدیده مرئی و خاکی یک قالب معنوي و روحانی پنهان است . بنابراین رع در حقیقت تجسم دنیوي و مادي اوسیریس می باشد . اوسیریس روح رع است . او در جهان مادي و مرئی به شکل رع ظهور می کند و تنها نام و شکل وجودي خود را تغییر می دهد . و هنگامی که شبها به جهان ارواح و ماوراي اصلی خود برمیگردد ، دوباره شکل خود را عوض می کند و همان طور که تحت عنوان رع بر جهان مرئی حکمرانی کرده بود ، تحت نام اوسیریس زمام امور دنیاي تاریکی و ارواح را به دست می گیرد . اوسیریس در صبح روز بعد دوباره از خود ، رع جوانی می سازد و این چرخه بی انتها تا ابد ادامه دارد.

۳ مصریان باستان روح هر انسانی را جزءو بخشی از روح جهانی ، یعنی اوسیریس می دانستند و معتقد بودند که روح* انسان پس از مرگ جسمانی ، با آن روح بزرگ پیوند می خورد و از آن پس اوسیریس نامیده می شود . کائنات مصریان از سه امپراتوري بزرگ یعنی آسمان ، زمین و اعماق تشکیل شده است . خورشید ، سوار بر زورق خود بر اقیانوس بیکران ، که فلک آسمان بر آن شناور است ، حرکت می کند . نیروي محرکه زورق خورشید ، ستاره ها و سیاره ها هستند که زورق را در پی می کشند . پهنه اقیانوس ماوراي صور بزرگ فلکی است که سوار بر کشتی هاي خود در گشت و گذارند . اینجا سرزمین خدایان درگذشته اي است که بر روي اقیانوس آسمانی و در زیر ستارگان بر تخت خدایی خود تکیه داده اند . ورود به اقیانوس بزرگ تنها از سمت خاوران میسر است و از همان جاست که خداي خورشید ، هرروز صبح به مثابه یک کودك از نو متولد می شود و از قعر رطوبت و سرما طلوع می کند . انسان هاي خاکی ،ساکن سطح زمینند و می توانند از هر سه بخش کائنات متمتع و بهره مند گردند . روح ، هدیه اي است که از فلک آسمان ، یعنی منشا نزول نور به آنان داده می شود. جسم ، یعنی ماده به امپراطوري دوم ، یعنی زمین تعلق دارد و بالاخره شکل ، یعنی وجه ظاهري و آنچه که یک انسان را از دیگران متمایز می نماید از آن جهان سایه ها ، یعنی جهان اعماق است . پس از مرگ انسان روح و کالبد و شکل از هم جدا می شوند . روح به موضع اولیه خود ، یعنی آسمان برمیگردد ، چون روح بخشی از وجود خدا یعنی اوسیریس است . جسم به زمین بازمیگردد ، چون او را از خاك و بر طبق الگوي خالقش ساخته اند .شکل نیز به دنیاي اعماق و سرزمین سایه ها می رود . دروازه جهان اعماق در باختران ، در کوه شفق یعنی همانجاست که خورشید در آن جا به ساحل می رسد و می میرد. این جهان بینی ، منشا رابطه متقابل میان طلوع و غروب ، آمدن و رفتن ، زاده شدن و درگذشتن و .. .. است . بر اساس جهان بینی مصریان باستان ، حفظ دقیق و کامل بدن ، پس از وقوع مرگ ، هم از خطر فساد و تخمیري که از درون کالبد را تهدید می کند و هم از خطرات خارجی مانند اعمال خشونت و تصادفات مختلف ، یکی از شرط هاي اصلی براي آزادي هرچه زودتر روح و در نتیجه وحدت هرچه زودتر آن با منشا و مبدا نور و خوبی است . زیرا که این وحدت از نظر زمانی

.

66.

داراي محدودیت هاي خاصی است . بر طبق تصورات مصریان ، در یک دوره بزرگ زمانی که بر اساس سالها ي خورشیدي محاسبه می شود ، روح هنوز به نحوي به کالبد وابسته است . طی این دوره روح می تواند به دلخواه خود ، موقتا از جسم جدا شود و خود را در اشکال متنوع در هرجا که بخواهد در معرض دید انسانهاي خاکی قرار دهد . شکل ظهور ارواح ، بسته به ساعت ظهور ، متفاوت است . اشکال مختلف آشکارشدن ارواح در متون مذهبی با دقت طبقه بندي و ذکر شده است.

-تصور می کنم گفته هاي ما را استراق سمع می کنند . دستور خواهم داد فردا این درختان انجیر را قطع کنند و به دور بیندازند . آن کاهن جوان که ظاهرا به گل و میوه علاقمند است و انجیر هاي نرسیده و کال را می چیند ، در حقیقت در پی جمع آوري میوه هاي درخت دیگري است . دست او میوه می چیند اما گوش او به سخنان فرعون است.

-به زئوس و آپولو سوگند که...

-من شگفتی و خشم تو را درك می کنم و با آن موافقم . اما هر وظیفه اي مسئولیتی به دنبال دارد . و من به عنوان فرعون این سرزمین چاره اي جز گردن نهادن به تشریفات چندهزارساله دربار سلطنتی ندارم .اگر این زنجیر را پاره کنم ، اگر این تشریفات را دور بریزم ، چه بسا که جسدم را بدون مراسم مذهبی رها کنند و بر طبق سنت روانه دنیاي اعماق نکنند.

باید بدانی که کاهنان براي هر مرده اي دادگاهی تشکیل می دهند و تمام کسانی که در این دادگاه مجرم شناخته می شوند ، از انجام مراسم مذهبی و آرامش روح محروم می گردند . بله ، البته می دانم که کاهنان مومیایی مرا به خاطر ترس از پسرم به خاك خواهند سپرد ، اما کسی چه می داند آنها که در خلوت قبر و وظیفه تامین قربانیان و هدایا را به عهده دارند ، چه خواهد کرد .... ؟

کرزوس با ناراحتی سخن فرعون را قطع کرد و گفت:

-براي چه نگران گور خود هستی ؟ زندگی براي زیستن است ، نه براي مرگ!

آمازیس از جا برخاست و گفت:

-بهتراست بگویی که شما یونانیان زندگی را بر همه چیز ترجیح می دهید . ولی من از صلب یک پدر مصري زاده شده ، از پستان یک مادر مصري شیر نوشیده و با غذاهاي مصري بزرگ شده ام . و اگرچه برخی خصوصیات یونانی را کسب کرده ام ، اما همچنان در اعماق وجودم یک مصري ام . من پیرم و چیزي به پایان زندگی ام نمانده است . ایا شایسته است که به خاطر این چند روزي عمر ، زندگی چندین هزارساله پس از مرگم را به باد فنا دهم ؟ نه ، دوست من ، در این مورد من یک مصري تمام عیارم و مانند تمام هموطنان خود عمیقا معتقدم که رستگاري و نجات روحم در دومین مرحله زندگی * ۳ یعنی در حیات پس از مرگ ، به حفظ و سلامت کالبد و جسد من که حامل روح جاودان من است ، بستگی تام دارد . اما اکنون .

67.

بحث درباره این مسائل فلسفی کافی است . سوگندي یاد کرده ام که به من حکم می کند از توضیح بیشتر و عمیق تر این مسائل براي تو ، که همدین من نیستی بپرهیزم . به این پرسش من پاسخ بده . نظر تو درباره معابد و اهرام ما چیست؟

کرزوس چینی به پیشانی انداخت و پاسخ داد:

-سنگ هاي اهرام را گویی از کویر بی انتها ساخته اند . ولی با وجودي که ابولهول ها هر بیننده اي را به ورود به اماکن مقدس دعوت می کنند ف اما دیوارهاي شیب دار و دژ مانند اهرام را گویی براي دفاع و دفع خطر و جلوگیري از ورود بیگانگان ساخته اند . هیروگلیف هاي مصري در عین حال که مرموز و غیرقابل درك می باشند ، جالب و جداب نیز هستند. تصاویر و مجسمه هاي خدایان بسیار متعدد شما در همه جا جلب نظر می کند و هیچ کس نمی تواند آنها را ندیده بگیرد. اما در عین حال هرکسی می داند که مفهوم و معناي واقعی این تصاویر با شکل ظاهري آنها کاملا متفاوت است . شاید تنها تعداد انگشت شماري بتوانند مفهوم حقیقی آنها را درك کنند . همه جاي این سرزمین کنجکاوي و دقت مرا به خود جلب می کند ، اما حس زیبا شناسی مرا ارضا نمی نماید . بنیان و اساس جهان بینی شما براي من بیگانه و غیر قابل درك است. شما زندگی را سفري کوتاه در مسیر وادي مرگ می دانید و معتقدید که مرگ زندگی اصلی و واقعی انسان است!

آمازیس گفت:

-ولی با این وجود ، مردم این سرزمین هم با جشن و سرور بیگانه نیستند . ما هم مثل دیگران از مرگ می ترسیم و می کوشیم تا از چنگ عفریت مرگ بگریزیم .اگر غیر از این بود ، پزشکان ما از این همه احترام و شهرت برخوردار نبودند. چشم پزشک مصري افتادم که او را براي خدمت در دربار شاه ایران ، « نِبِن خاري » سخن پزشکان به میان آمد و من به یاد به شوش فرستادم . آیا او کار خود را به خوبی انجام می دهد ؟ ایا ایرانیان از خدمات او راضی اند ؟

کرزوس پاسخ داد:

-او باعث افتخار علم و دانش سرزمين مصر است . اين نبن خاري بود كه توجه كمبوجيه را به زيبايي و وقار دختر تو جلب كرد . او به بسياري از نابينايان كمک كرده است . اما مادر شاه متاسفانه هنوز هم نابيناست و سوي چشمانش را به دست نياورده است . ضمنا باعث تاسف است كه مرد دانشمند و توانايي چون نبن خاري فقط به درمان بيماري هاي چشم می پردازد .و از معالجه ساير بيماري ها عاجز است . هنگامی كه شاهزاده خانم آتوسا به بيماري تب مبتلا شد ، نبن خاري از معالجه او عذر خواست و حتی حاضر نشد براي درمان او توصيه اي ارائه دهد.

-اين كاملا طبيعی است ، چون هريک از پزشكان ما تنها براي درمان عضو به خصوص يا قسمت خاصی از بدن آموزش می بينند . ما پزشكانی داريم كه متخصص بيماريهاي دخالی يا شكسته بندي استخوان هستند ، ما چشم پرشک ،

.

68.

دندانپزشک و متخصص بيماري هاي گوش داريم . بر طبق قوانين قديمی فرقه كاهنان ، يک دندان پزشک اجازه معالجه بيماران ناشنوا و يک شكسته بند ، اجازه درمان بيماري هاي داخلی را ندارد ، حتی اگر به بهترين نحو ، شيوه درمان اين بيماري ها را بداند .هدف از وضع اين قانون ايجاد مهارت و دقت هرچه بيشتر است . و به طور كلی بايد بدانی كه كاهنان ، كه پزشكان نيز جزئی از خانواده آنهايند ، در زمينه هاي علمی و دانش مهندسی از دقت نظر بی نظيري برخوردارند و با است كه « نيتهوتپ » كمال جديت به امور علمی می پردازند . آنجا را نگاه كن ، آن خانه كه می بينی متعلق به كاهن اعظم تسلط شگرف او به علم نجوم و رياضيات حتی فيثاغورث را نيز شگفت زده نمود . اين خانه مجاور تالاري است كه به معبد الهه و خدايگان شهر سائس منتهی می شود . اي كاش اجازه داشتم باغ مقدس معبد را كه پر از درختان با شكوه « نيت« است به تو نشان دهم ، اي كاش می توانستی ستون هاي معبد مقدس و محراب آن را كه به شكل گل نيلوفر ساخته شده ، و آن يک محراب ديگر را كه به سفارش و دستور من از يک تخته سنگ يكپارچه خارا تراشيده شده است ، ببينی و لذت ببري . اما متاسفانه به خواست كاهنان ، هيچ غريبه اي حق ندارد از ديوار خارجی معبد پا فراتر بگذارد . اكنون همراه من بيا ، همسر و دخترانم منتظر ما هستند . همه افراد خانواده من به تو علاقمند شده اند و من اميدوارم كه تو هم قبل از آن كه همراه دخترم به آن سرزمين دور برگردي ، مهر دخترم را به دل بگيري .او به زودي ملكه يک سرزمين بيگانه و همسر شاه يک كشور ناشناس خواهد شد و بنابراين به كمک تو نيازمند خواهد بود . آيا قول می دهی كه دست حمايتت را بر سر دخترم بگيري ؟

كرزوس دست آمازيس را فشرد و پاسخ داد:

مراقبت خواهم نمود و می دانم كه او به كمک من نيازمند است ، - nitmtisمطمئن باش ، من مانند يک پدر از نيتيت چون خانه شاهزاده خانم هاي ايرانی هميشه پر از توطئه و دسيسه هاي رنگارنگ است . اما مطمئن باش كه ايرانيان با كمال احترام و عزت از دختر تو استقبال خواهد نمود . شاه ايران اين لطف تو را كه حاضر شدي زيباترين دخترت را براي همسري او به ايران بفرستی ، هرگز فراموش نخواهد كرد ، چون اگرچه زيبايی تاخوت از وجاهت نيتيت كمتر نيست اما فاقد آن وقار شاهانه اي است كه نيتيت را از تمام دختران دربار مصر متمايز می كند و بر شايستگی او به عنوان ملكه آينده ايران مهر تاييد می زند . البته نبن خاري فقط در مورد تاخوت سخن گفته بود.

-اما من نيتيت زيبايم را به ايران می فرستم . تاخوت آن قدر ظريف و شكننده است كه نمی تواند رنج سفر و دوري والدين را تحمل كند . و به راستی اگر من می خواستم به پيام احساسات و نداي قلبم گوش كنم ، نيتيت را هم به ايران نمی فرستادم ولی مصر نيازمند صلح و آرامش است و من سالها پيش از آنكه پدر شوم ، فرعون مصر بودم! .

.

69.

فصل پنجم

در اين ميان اعضاي هيات ايرانی از گردش بر روي رودخانه نيل و بازديد از اهرام به سائس بازگشته بودند . فقط جاي فرناباذ سفير كمبوجيه در مصر خالی بود . او به صوب كشورش راه افتاده بود تا خبر خواستگاري موفقيت آميز دختر فرعون را به سمع پادشاه برساند.

در قصر آمازيس معركه اي برپا بود . همراهان هيات بلندپايه ايرانی ،كه تعداد آنها به سيصد نفر می رسيد ، و نيز خود اعضاي هيات ، كه شاهانه از آنان پذيرايی می شد ، تمام اتاق هاي قصر سلطنتی سائس را پر كرده بودند . حياط هاي متعدد قصر پر از محافظين مسلح ، اعضاي بلند پايه دربار فرعون ، كاهنان جوان و برده ها و خدمتكاران قصر بود.

فرعون در نظر داشت در آن ضيافت با شكوه كه به مناسبت نامزدي دخترش بر پا شده بود ، ثروت و جلال دربارش را در حد اعلی به معرض تماشا بگذارد.

سقف آبی رنگ تالار پوشيده از هزاران ستاره طلايی بود و منظره اعجاز انگيز و بی نظيري به معرض تماشا می گذاشت.

به ديوارها و ستون هاي پوشيده از كتيبه ها و ديوارنگاره ها و هيروگليف هاي گوناگون ، فانوس هاي متعددي آويخته بودند كه حباب آنها از پاپيروس هاي رنگی بود . اين فانوس ها تالار را با نور زيبايی كه به تابش اشعه آفتاب از پشت شيشه هاي رنگی شباهت داشت ، پر كرده بود . فضاي ميان ديوارها و ستون ها را با گلدانهاي بزرگ و درختان سرسبز نخل ، انار ، نارنج و بوته هاي گل سرخ پر كرده بودند . گروه نوازندگان سلطنتی با چنگ ها و نی هاي خود در پشت اين درختان صف كشيده بودند و ميهمانان را با ترانه ها و موسيقی رسمی و يكنواخت خود سرگرم می كردند.

در وسط تالار ، كه كف آن را با كاشی هاي سفيد و سياه فرش كرده بودند ، ميزهايی قرار داشت كه بر روي آنها سينی هاي بزرگی پر از گوشت بريان ، انواع اغذيه شيرين بومی ، حلويات و ميوه ديده می شد ، در كنار اين ميزها تعداد زيادي غلام ، با لباس هاي فاخر و رنگارنگ در رفت و آمد بود . اين غلامان ، تحت نظارت و فرماندهی خوانسالار سلطنتی وظيفه پذيرايی از ميهمانان و رساندن غذا و نوشيدنی به آنان را عهده دار بودند.

در ميان مدعوين مردان و زنان سالخورده و نيز دختران و جوانان تازه به سن رسيده ديده می شد . كاهنان جوان كه در حقيقت خدمتكاران خصوصی فرعون بودند ، در كنار در ورودي تالار صف كشيده بودند و به بانوان تازه وارد ، دسته هاي گل تقديم می كردند.

.

70.

اكثر بانوان ، به رسم زنان مصري ناخن هاي خود را با حنا رنگ كرده بودند . همه آن ها بادبزن هايی از جنس پر رنگارنگ به دست داشتند و بر بازو ، مچ دست و مچ پاي آنها حلقه هاي گرانبهايی از طلا و نقره ديده می شد . قبا ها و شنل هاي

بانوان مصري از پارچه هاي ظريف و ريزبافت زيبا و گرانبهايي بافته شده بود كه از فرط ظرافت مانند شيشه شفاف بودند. همان طور كه در ميان مردان حاضر در تالار ، شاهزاده برديايِ جوان به خاطر زيبايي و برازندگي ، گوي سبقت را از همگان برده بود ، در ميان زنان مصري هم نيتيت با زيبايي خيره كننده خود انگشت نماي حاضرين بود . دختر فرعون قباي نازك صورتي رنگي به تن داشت و موهاي سياه خود را با گل سرخ زينت داده بود . خواهر نيتيت كه او هم لباس كاملا مشابهي به تن داشت ، در كنار عروس جوان نشسته بود . چهره نيتيت مثل گلبرگ نيلوفر ، سفيد و رنگ پريده بود.

ملكه لاديس * ۱ كه زني زيبا و يوناني الاصل بود در كنار همسر تاجدارش آمازيس راه می رفت ، دخترانش را به شاهزادگان ايراني معرفی كرد . لباس ارغواني رنگي به تن و نيمتاج جواهر نشاني به سر داشت كه در پيشاني آن يک مار كبراي زرين ، كه نشانه مخصوص ملكه هاي مصر بود ، خودنمايی می كرد . صورتی زيبا و نجيب داشت و حركات و رفتارش چنان ظريف و با وقار بود كه به وضوح نشان می داد در يک خانواده نجيب زاده و عاليمقام يوناني تربيت شده بود. ۲ يعنی مادر وليعهد او پزامتيک ، اين زن را علی رغم مخالفت هاي كاهنان *« تنتختا » امازيس پس از مرگ همسر اولش به همسري انتخاب نموده بود و ملكه مصر كرده بود.

آن دو دختر جوان يعنی تاخوت و نيتيت را خواهران دو قلو می ناميدند ، اما در ظاهر آنها هيچ نشانه اي كه دال بر اين ادعا باشد ، ديده نمی شد . تاخوت ، مو طلايی و چشم آبی * ۳ و كوتاه قد و ظريف بود در حالی كه ، نيتيت دختري بلند قامت و نه چندان لاغر بود كه موها و چشم هايی به سياهی شب داشت و تمام حركاتش نشان می داد كه نسب سلطنتی دارد و خون شاهان در رگ هايش جاري است.

لاديس گونه نيتيت را بوسيد و گفت:

-چقدر رنگ پريده به نظر می رسی ، دخترم ، خوشحال باش و به سرنوشت و آينده ات را اعتماد كن . بگذار برادر همسر آينده ات را به تو معرفی كنم . اين شاهزاده برديا ، تاج سر جوانان ايران زمين است.

نيتيت چشمان سياهش را به برديا دوخت و با كنجكاوي مدتی به او خيره ماند . برديا تعظيم غرايی كرد ، گوشه قباي دخترك را كه از شرم سرخ شده بود ، بوسيد و گفت:

-درود بر تو اي خواهر من و اي ملكه اينده من ! می دانم كه وداع و دوري از وطن ، والدين و خواهر و برادر براي تو سخت دشوار است . اما غم به دل راه نده ، زيرا كه همسر تو يک قهرمان شجاع و يک شاه قدرتمند و مادر ما ، ملكه

.

71.

كاساندان ، بهترين و نجيب ترين بانوي ايران زمين است . و بدان كه در سرزمين ما نيز زيبايی و فضايل نيكو و والاي زنانه را بسيار ارج می نهند.

و سپس رو به تاخوت كرد و گفت:

-و تو اي خواهر نيتيت ، از اين كه آمده ايم تا خواهر و بهترين دوستت را از تو جدا كنيم ، شرمنده ام و از تو عذر می خواهم.

تاخوت نگاه مشتاق خود را به شاهزاده جوان دوخت ، دست بر سينه گذاشت و تعظيم كرد . سرانجام آمازيس دست برديا را گرفت و او را به محل اجراي برنامه رقاصان برد . اما نگاه تاخوت همچنان تا مدتها به برديا و اندام برازنده او خيره مانده بود

.رقاصان و رقاصه ها ، با لباس هاي كوتاه و مخصوص ، هماهنگ با نواي چنگ و تنبور به هنرنمايي پرداختند و سپس نوبت به هنرمندان آوازه خوان مصري رسيد كه با سرود ها ، اشعار ، طنز هاي دلنشين و عمليات محير العقول خود ميهمانان عالی قدر ضيافت را به شادي و تحسين وا داشتند.

بالاخره شب به نيمه رسيد و ميهمانان كه اغلب آنها به دليل مستی بدون كمک غلامان خود قادر به راه رفتن نبودند * ٤ ضيافت را ترك كردند . بانوان حاضر در جلسه نيز همراه نديمه هاي خود سوار بر تخت روان هاي مجلل شدند و در حالی كه غلامان مشعل به دست ، پيشاپيش تخت روان راه می رفتند ، روانه خانه هاي خود شدند . تنها سران لكشري ، اعضاي هيات ايرانی و چند تن از درباريان عالی مقام ، كه دوستان شخصی آمازيس محسوب می شدند ، به درخواست رئيس تشريفات سلطنتی ، در كاخ فرعون باقی ماندند . خدمتكاران مخصوص ، اين عده را به تالار كوچک و بسيار مجللی هدايت كردند كه به سبک يونانی تزيين شده بود . معلوم بود كه به دعوت فرعون ، شب زنده داري طولانی و پرماجرايی در پيش است.

آمازيس در بالاي ميز بر صندلی بلند و مرصعی نشسته بود . صندلی شاهزاده برديا در سمت راست و صندلی كرزوس پير در سمت چپ فرعون قرار داشت . به جز اين دو نفر محارم و دوستان شخصی فرعون ، سه نفر ديگر نيز در اين ضيافت خصوصی حضور داشتند . ما با دو تن از اين افراد ، يعنی تئودوروس و ايبيكوس ، قبلا در ميهمانی خانه رودوپيس آشنا شديم .نفر سوم آريستوماخوس اسپارتی بود كه اكنون به عنوان فرمانده سربازان يونانی گارد مخصوص فرعون در اين ميهمانی شركت داشت.

آمازيس ، كه تا چند ساعت پيش با چهره اي انديشناك و لحنی جدي با كرزوس سخن گفته بود ، اكنون شاد وسبكبال می خنديد و با طنز گزنده خود مجلس را غرق در شادمانی كرده بود . گويی آمازيس بزرگ دوباره به آن درجه دار سرزنده و بی خيال و گستاخ دوران جوانی تبديل شده بود . شوخی هاي پر معنا و لطيف او قهقهه خنده ميهمانان را به دنبال داشت . جام

.

72.

ها يكی پس از ديگري خالی می شد و هنگامی كه جشن و سرور به اوج خود رسيد ، رئيس تشريفات سلطنتی كه مومياپی كوچک و زرينی در دست داشت ، در جلسه حاضر شد و فرياد زد:

-بنوشيد و بخنديد و شاد باشيد ، كه تا چشم بر م بزنيد چون اين مومياپی * ٥ طعمه مرگ خواهيد شد.

برديا از فرعون پرسيد:

-آيا يادآوري مرگ ، رسم رايج شما در ضيافت ها و شب زنده داري ها است يا اين تذكر رئيس تشريفات تو ، ويژخ ميهمانی امشب است ؟

آمازيس پاسخ داد:

-در كشور ما از زمان هاي بسيار دور رسم است كه چنين مومياپی هايی را به ميهمانان نشان می دهند تا بر شادي حاضرين بيفزايند و به آنان يادآوري كنند كه تا زمان از دست نرفته است ، از زندگی لذت ببرند . البته تو شاهزاده ي جوان هنوز سالهاي زيادي در پيش رو داري ، اما ما سالخوردگان ، يعنی من و اين دوست پيرم كرزوس ، بايد به طور جدي به پايان عمر خود بينديشيم . پس جام خود را بردار و از لحظه لحظه زندگی لذت ببر . به راستی كه خدايان به تو لطف بسيار

داشته و همه کمالات را به تو ارزانی داشته اند . به چشمان زیبا ، اندام برومند و رفتار شاهانه ات حسرت می برم ! عقیده تو چیست کرزوس ؟ از لحظه اي که این جوان ایرانی ابتدا با نگاه هاي جذاب و سپس با سخنان شیرین و دلربا هوش از سر دخترم ربوده است . تاخوت جز این شاهزاده خوشبخت فکري در سر ندارد و جز درباره او سخنی بر زبان نمی راند . چرا از شرم سرخ شی جوان ؟ مگر براي دلربایی از دختر فرعون کسی از تو شایسته تر است ؟اما بدان که اگر تو خود کوروش بزرگ هم بودي ، باز هم تاخوت را از خود جدا نمی کردم و به ایران نمی فرستادم.

پزامتیک ، ولیعهد فرعون آهسته در گوش پدر گفت:

-پدر مراقب باش چه می گویی ! فانس را فراموش نکن!

فرعون با نگاهی عبوس و غم زده به پسرش خیره شد . سخنان پزامتیک عیش او را منقض کرده بود . آمازیس از آن لحظه به بعد سکوت اختیار کرد و به ایفاي نقش میهمانداري اکتفا نمود.

آریستوماخوس ، که روبه روي کرزوس نشسته و تا آن لحظه یک کلمه بر زبان نرانده و حتی به شوخی هاي فرعون هم نخندیده بود ، در تمام مدت با دقت تمام میهمانان ایرانی را زیر نظر داشت . هنگامی که فرعون ساکت شد و در لاك خود فرو رفت ، آریستوماخوس رو به کرزوس کرد و پرسید:

.

73.

-اي لودیه اي محترم ، از تو سوالی دارم : آیا هنگامی که ایران را ترك کردید ، کوه هاي آن سرزمین پوشیده از برف بود ؟

پ:

نامیده می شد . این نام را هم « سباسته » ۱ براساس کتیبه هاي موجود و روایت هرودوت و لپسیوس ، همسر دوم آمازیس* می توان به زبان مصري و هم به زبان یونانی تفسیر کرد . در حالت اول سباسته به معناي دختر الهه باست و در حالت دوم به معناي بانوي محترمه یا زن دوستداشتنی است . اگر مورد دوم صحت داشته باشد ، تصور ما درباره نسب یونانی همسر دوم آمازیس دور از واقعیت نیست.

نام داشت و بیوه فرعون پزامتیک دوم بود . از آن جا که این زن « آنخناس » ۲ به روایت لپسیوس ، همسر اول آمازیس* نسبتا سالخورده بود باید نتیجه گرفت که ازدواج آمازیس با او دلایل سیاسی داشت.

۳ اگر زیبایی صورت را با معیارهاي زیبایی شناسی امروزي بسنجیم ، زن هاي مصر باستان از وجاهت چندانی برخوردار* نبودند .با این حال با تصاویري از ملکه ها و شاهزاده خانم ها رو به رو می شویم که زیبایی خیره کننده اي برخودارند.

٤ در کتیبه هاي باستانی مصر متاسفانه تصاوري متعددي از مردان و زنان مست دیده می شود . در یکی از این تصاویر* مرد مستی دیده می شود که نوکرانش او را مثل جنازه به خانه می برند . یکی دیگر از تصاویر مردي را نشان می دهد که از فرط مستی قادر به ایستادن نیست . در جایی دیگر گروهی از زنان را می بینم که پس از نوشیدن شراب فراوان ، محتواي معده را قی می کنند . در دوران حکومت بلالسه مصر ، یکی از فراعنه (دیونیسوس)دستور داده بود کسانی را که از نوشیدن شراب در جشن دیونیسوسها امتناع نمایند ، اعدام کنند . البته باید متذکر شد که مصریان باستان نیز حالت مستی را زشت و قبیح می دانستند.

.

74.

٥ لوسيان نوشته است كه شخصا در مجلس ضيافتى شاهد دست به دست شدن چنين مومياپى هايى بوده است . يونانيان* مقيم اسكندريه نيز اين رسم را پذيرفتند .اما به جاي مومياپى ، مجسمه اي از فرشته بالدار مرگ را دست به دست مى دادند

.

كرزوس شگفت زده از اين سوال عجيب ، لبخندي زد و پاسخ داد:

-چهار ماه پيش كه به صوب مصر به راه افتاديم ، اكثر قلل كوه هاي ايران سرسبز و پوشيده از علف بود . اما در سرزمين كمبوجيه كوه هاپى هم وجود دارد كه پوشيده از برف هميشگى است و حتى در گرم ترين فصل سال نيز برف قله هاي آن ذوب نمى شود . هنگامى كه از دامنه كوه ها گذشتيم ، اين قله ها سفيد و پوشيده از برف بود.

چهره مرد اسپارتى از شنيدن اين سخنان باز و شكفته شد . كرزوس نام او را پرسيد:

-نام من آريستوماخوس است.

-من اين نام را مى شناسم.

-تو هلنى هاي زيادي را مى شناسى ، و بسياري از هلنى ها همنام من هستند.

-از لهجه ات پيداست كه از قوم دوري هستى ، تو اسپارتى نيستى ؟

-بله من اسپارتى بودم.

-يعنى كه ديگر اسپارتى نيستى ؟

-هركسى كه موطنش را بدون اجازه ترك كند ، مستوجب مرگ است.

-پس تو داوطلبانه سرزمينت را ترك كردي ؟

-بله.

-چرا ؟

-براي گريز از فضاحت و بى آبروپى.

.

75.

-مرتكب چه جنايتى شده بودي ؟

-هيچ.

-پس تو را به ناحق متهم به ارتكاب جنايت كرده اند ؟

-بله.

-مسبب اين بدبختى تو چه كسى است ؟

-تو!

كرزوس شگفت زده و خشمگين از جا برخاست . لحن جدي و عبوس مرد اسپارتى نشان مى داد كه اصلا قد شوخى ندارد.

ساير حاضرين كه به گفتگوي آن دو گوش مى دادند نيز متعجب و بر آشفته شدند و از آريستوماخوس توضيح خواستند . مرد

اسپارتی مردد بود . وجناتش نشان می داد که میلی به سخن گفتن ندارد . اما هنگامی که فرعون نیز او را به بیان توضیح ترغیب کرد ، تسلیم شد و سخنان خود را چنین آغاز نمود.

-تو کرزوس ، به تبعیت از تفال کاهنه ها ، ما لِکِدمون ها یعنی نیرومند ترین قوم یونانی را به عنوان متحد علیه ایرانیان برگزیدي . و به همین مناسبت مقادیر هنگفتی طلا براي ساختن ستون آپولو بر فراز کوه تورناکس به ما هدیه کردي . سران قوم ما تصمیم گرفتند براي نشان دادن مراتب سپاسگذاري خود ، مجسمه ي فلزي زیبایی به تو تقدیم می کنند . به من ماموریت دادند تا این هدیه گرانبها را براي تو به سارد بیاورم . اما قبل از رسیدن به سارد ، طوفان کشتی ما را در هم شکست و غرق کرد . مجسمه همراه با کشتی در اعماق دریا ناپدید شد ولی خود ما با مرارت هاي فراوان موفق شدیم با دست خالی و لباس پاره خود را به ساموس برسانیم.

هنگامی که به موطن خود بازگشتم ، دشمنان و حسودان مرا متهم کردند که گویا کشتی و مجسمه را به قاچاقچیان ساموسی فروخته ام . البته دلیلی براي اثبات این اتهام وجود نداشت ، ولی از آن جا که دشمنان نمی خواستند از کیفر من صرف نظر کنند.

مرا به دو شب و و روز کُند و زنجیر بر تیر مجازات محکوم کردند . در همان شب پاي مرا با زنجیر به تیر مجازات بستند تا براي همیشه مرا بی آبرو و مفتضح کنند . اما قبل از سرزدن سپیده و پیش از آن که نخستین روز بی آبرویی من آغاز شود ، برادرم نزد من آمد و دزدانه و در خفا شمشیري به من داد تا قبل از فرا رسیدن روز و آغاز فریادهاي هجو و لعن مردم ، با آن خودکشی کنم . اما من نمی خواستم بمیرم ، چون تصمیم گرفته بودم قبل از مرگ انتقامم را از دشمنان بی مروتم بستانم.

.

76.

بنابراین به جاي خودکشی ، با یک ضربه شمشیر ، ساق پاي خود را که به تیر مجازات زنجیر شده بود قطع کردم و سپس خود را در نیزارهاي ساحل رودخانه پنهان نمودم.

برادرم در خفا برایم آب و غذا می آورد . پس از دو ماه توانستم دوباره بر این پاي چوبین راه بروم . آپولو نیابتا انتقام مرا گرفت ، چون دیري نگذشت که سرسخت ترین دشمنانم در اثر طاعون به درك واصل شدند . اما علی رغم مرگ دشمنان ، من اجازه بازگشت به موطنم را نداشتم . سرانجام در گوتیوم سوار کشتی شدم تا در سارد ، همراه تو ، کرزوس ، علیه ایرانیان بجنگم . ولی هنگامی که به تئوس رسیدم ، به من خبر دادند که تو دیگر شاه نیستی . کوروش بزرگ ، پدر این جوان زیبا و برازنده ، در عرض چند هفته لودیه مقتدر را به زانو در آورده و ثروتمندترین شاه الاس را به یک گدا تبدیل کرده بود.

تمام حاضرین با احترام و شگفتی به آن جنگجوي عبوس اسپارتی خیره شدند . کرزوس دست راست آریستوماخوس را به گرمی فشرد.

بردیاي جوان فریاد زد:

-اي اسپارتی پهلوان ، به اهورامزدا قسم که دوست دارم تو را همراه خود به شوش ببرم و آنچه را به چشم خود دیده ام ، به دوستانم نشان دهم تا آنان نیز از دیدن شجاع ترین و دلاورترین مرد جهان محروم نباشند!

آریستوماخوس لبخند زنان پاسخ داد:

-جوان ، باور کن که هر اسپارتی دیگري نیز همان می کرد که من کردم . در موطن من نشان دادن ترس و زبونی به

مراتب دشوارتر از ابراز شجاعت است!

داریوش ، نوه عموي شاه ایران زمین ، خطاب به بردیا فریاد زد:

-این چه سخنی است بردیا ؟ مگر تو حاضر بودي فضاحت زنجیر شدن به تیر مجازات را تحمل کنی ؟

بردیا از یادآوري چنان منظره خفت باري ، خون به صورت آورد . کاملا روشن بود که شاهزاده جوان مرگ را بر چنین خفتی ترجیح می داد . داریوش رو به سوي دیگر شاهزاده ایرانی ، یعنی میترادات کرد و پرسید:

-تو چطور میترادات ؟

جوان ایرانی در حالی که در زیر میز دست دوستانش را در دست می فشرد ، فریاد زد:

.

77.

-به اهورامزدا سوگند که من حتی فقط به خاطر نشان دادن عشق خود به خود شما نیز حاضرم دست و پایم را قطع کنم.

*۱

پزامتیک با لبخندي تمسخر آمیز و تحقیر آمیز به شاهزادگان ایرانی نگریست . اما کرزوس و گوگس و آمازیس با تحسین به آن سه جوان پهلوان لبخند زدند . آریستوماخوس نیز با نیم نگاهی تحسین آمیز ، شجاعت آنان را ارج نهاد.

اکنون ایبیکوس رشته سخن را به دست گرفت و داستان تفالی را براي حاضرین بازگو کرد که بر طبق تعبیر آن ، فرارسیدن مردانی که از کوه هاي پر برف گذشته اند ، به معناي فراهم شدن امکان بازگشت آریستوماخوس به موطن محبوب خود بود .وي در ضمن سخنان خود به رودوپیس و میهمان نوازي هاي او اشاره کرد.

پزامتیک از شنیدن نام رودوپیس نگران و بر آشفته شد . اما کرزوس که درباره آن پیرزن تراکیه اي داستان هاي زیادي شنیده بود ، خواستار آشنایی با او شد و براي رفتن به خانه وي اظهار علاقه نمود . و سرانجام ، هنگامی که میهمانان براي ترك ضیافت از جاي برخاستند ، سلطان معزول لودیه با ایبیکوس شاعر ، تئودورس مجسمه ساز و آریستوماخوس ، قهرمان اسپارتی براي فرداي آن روز قراري گذاشت تا همراه آنان به نوکراتس برود و از مجالست با رودوپیس متنعم شود.

پ:

۱ در ادامه داستان ، همانطور که خواهیم دید صحت این سوگند خود را در عمل نیز ثابت کرد* .

فصل ششم

آمازیس ، فرعون مصر ، پس از ضیافت آن شب حتی سه ساعت هم نتوانست استراحت کند . در آغاز روز جدید ، همزمان با نخستین بانگ خروس ها ، کاهنان جوان مانند هر روز فرعون را از خوابش بیدار کردند ، مثل هر روز او را به حمام بردند ، بر او لباس پوشاندند و مثل هر روز او را تا محرابی که در حیاط قصر شاهی قرار داشت همراهی نمودند . فرعون در آن محراب و در برابر دیدگان صدها نفر از مردم به نیایش پرداخت ، و در حالی که کاهن اعظم با صداي بلند به خواندن دعا و بر شمردن فضایل فرعون مشغول بود ، قربانی خود را تقدیم خدایان کرد . کاهن مخصوص فرعون در ادعیه خود ، به منظور دفع شر و دور کردن هرگونه شبهه از ساحت او ، تقصیر تمام گناهانی را که به دور از نظر و خواست فرعون به وقوع پیوسته بود ، به گردن مشاورین نادان او انداخت.

.

78.

كاهنان در آن روز هم مانند هر روز فرعون را به انجام كارهاي نيک توصيه كردند و رفتار و اقدامات نيكو و نصايح و پند و اندرز هاي مردان بزرگ را به روايت نوشتارهاي كهن ، به او گوشزد نمودند و در آخر او را به اتاق كارش بردند تا مثل هر روز به مطالعه نامه ها و گزارش هاي واصله از اقصی نقاط امپراتوري بپردازد و درباره آن ها تصميم بگيرد.

آمازيس عادت كرده بود . با دقت تمام هر روز اين مراسم صبحكاهی را به انجام برساند و ساعات پيش از ظهر را به رتق و فتق امور كشوري بگذارند . به همين دليل اكثر كاهنان از او ناراضی بودند و شيوه زندگی او را مادون شان يک فرعون می دانستند . اما آمازيس يک بار به كاهن اعظم گفته بود:

-به اين كمان نگاه كن ! اگر زه آن را دائما بكشی و بيش از حد به كار گيري ، خيلی زود قدرت و توان خود را از دست خواهد داد . اما اگر تنها يک نصف روز از آن استفاده كنی و در نيمه دوم روز به آن فرصت استراحت بدهی ، هميشه ، يعنی تا هنگامی كه زه آن پاره نشود ، محكم و قابل مصرف باقی می ماند.

ها * ١ يا فرمانداران خود ، كه « نومارش » آمازيس تازه آخرين نامه را امضا كرده بود . او در اين نامه با درخواست يکی از براي ترميم و تعمير استحكامات ساحلی تخريب شده در اثر سيل و طغيان رودخانه تقاضاي كمک مالی داشت ، موافقت كرده بود * ٢ در همين لحظه يکی از خدمتكاران به تالار آمد و به فرعون اطلاع داد كه پزامتيک وليعهد مصر براي يک گفتگوي كوتاه ، از پدر تاجدارش تقاضاي شرفيابی دارد.

آمازيس كه خوشنود و راضی از دريافت خبرهاي خوب واصله از اقصی نقاط كشور ، با خوش روپی به سلام خدمتكار پاسخ داده بود ، ناگهان چهره اي جدي و انديشناك به خود گرفت و سرانجام پس از مدتی ترديد به صداي بلند گفت:

-برو به شاهزاده بگو ، وارد شود.

پزامتيک كه مثل هميشه رنگ پريده و عبوس به نظر می رسيد ، به محض ورود به آستانه اتاق پدر ، با احترام تمام ، تعظيم غرايی كرد . آمازيس با اشاره دست به احترام او پاسخ داد و سپس با ترش روپی و با لحنی جدي و سرد پرسيد:

-از من چه می خواهی ؟ وقت من تنگ است.

وليعهد پاسخ داد:

-به خصوص در لحظات و شرايطی كه مساله به پسر تو مربوط است . اين بار هفتمی است كه متواضعانه از تو تقاضاي شرفيابی كردم و تو به درخواست من وقعی ننهادي!

.

79.

-فرعون را سرزنش نكن ! من خيلی خوب می دانم كه دليل آمدن تو چيست . لابد می خواهی دوباره درمورد ترديد هايت در رابطه با نسب نيتيت از من توضيح بخواهی.

-من كنجكاو نيستم . من به حضور پدر تاجدارم شرفياب شده ام تا به تو يادآوري كنم كه به جز من يک نفر ديگر نيز وجود دارد كه از اين راز باخبر است!

-منظورت فانس است ؟

-آري ، فانس . اين مرد كه هم از مصر و هم از موطن خود تبعيد شده . تا چند روز ديگر نوكراتس را ترك خواهد كرد.

چه کسی به تو تضمین می دهد که فانس اسرار ما را نزد ایرانیان فاش نخواهد کرد ؟

-محبت و دوستی همیشگی من در قبال او بهترین ضامن حفظ اسرار ماست.

-آیا تو واقعا به شکور بودن و نمک شناسی مردم اعتقاد و اعتماد داري ؟

-نه ، اما به توانایی خود در سنجش شخصیت انسان ها و ارزیابی از احساسات دیگران ایمان دارم ! تکرار می کنم ، فانس دوست من است!

-شاید دوست توست ، ولی دشمن خونی من است!

-پس مراقب باش و خود را از گزند او مصون بدار ! من از بابت او هیچ نگرانی ندارم.

-تو نگران نیستی ، اما میهن ما نگران است ! پدر به خاطر داشته باش .حتی اگر به عنوان فرزند از من نفرت داري ، باید مرا به عنوان فرعون آینده مصر دوست بداري . به خاطر داشته باش که پس از مرگ تو که آرزو می کنم خدایان آن را تا سالیان دراز به تاخیر بیفکنند . این منم ، که مانند امروز تو ، نماینده و تجسم عینی این سرزمین زیبا و مقدس خواهم بود. در این صورت سقوط من به معناي سقوط دربار و نسل و نسب تو و نابودي مصر خواهد بود.

آمازیس با چهره اي جدي و عبوس به پسرش خیره شد . پزامتیک به سخنانش ادامه داد:

-قبول کن که سخن من درست است پدر ! این فانس می تواند هر لحظه که اراده نماید به کشور ما خیانت کند و سرزمین ما را در معرض خطر دشمنان خارجی قرار دهد ، چون او هم درست به اندازه تو و من مصر را می شناسد . و به علاوه در سینه او سري پنهان است که افشاي آن می تواند نیرومندترین دوست ما را به کینه توز ترین دشمن تبدیل کند.

.

80.

-تو اشتباه می کنی ! نیتیت اگرچه فرزند من نیست ، اما به هر حال دختر یک فرعون است . و من شک ندارم که او موفق خواهد شد قلب همسرش را تسخیر کند.

-حتی اگر نیتیت دختر یک خدا هم بود ، باز هم اگر کمبوجیه به حقیقت امر پی ببرد ، به دشمن خونی تو تبدیل خواهد شد . تو می دانی که ایرانیان دروغ را بزرگترین جنایت * ۳ و گرفتار شدن در دام دروغگویان را بدترین فضاحت می دانند و تو به مغرور ترین و قدرتمندترین آنان دروغ گفته اي . از این گذشته ، از یک دختر تنها و بی تجربه در حرمی که در ان صدها زن محیل و توطئه گر به تلاش بی وفقه براي جلب نظر همسر تاجدار خود مشغولند چه کاري بر می آید ؟

آمازیس با لحنی تند و تحقیر آمیز گفت:

-به راستی که تنها آموزگار تو در فن سخنوري ، الهه نفرت و انتقام است و پس اي پسر دیوانه ، آیا تصور می کنی که من بدون در نظر گرفتن تمام جوانب و محاسبه تمام خطرات احتمالی دست به چنین بازي خطرناکی زده ام ؟ گیریم که تو راست می گویی ، بگذار فانس آنچه را که خود او هم دقیقا نمی داند ، بلکه تنها حدس می زند و هرگز نمی تواند ان را ثابت کند ، همین امروز نزد ایرانیان افشا کند ! من ، یعنی پدر فرزندانم و لادیس یعنی مادر آنان بهتر از هرکس دیگري می دانیم چه کسی فرزند ماست . هردوي ما نیتیت را دختر خود می دانیم . پس چه کسی می تواند تصور کند که او فرزند ما نیست ؟ اگر فانس می خواهد این نقطه ضعف ما را نزد یکی از دشمنانمان ، مثلا ایرانیان افشا کند .بگذار هرچه می خواهد بکند ، من از هیچ کس نمی ترسم و اگر تو می خواهی ذهن مرا در مورد مردي که ده سال صادقانه به من خدمت کرده و من به او

سخت مديونم ، مشوب كنى ، در اين صورت بايد بدانى كه من نه تنها به او گزندي نخواهم رساند ، بلكه آماده ام تا از او در برابر آتش انتقام تو ، كه دليل زشت و ناروای آن را خوب می شناسم ، محافظت كنم.

-پدر چه می گويی ؟!

-تو فانس را دشمن می داري چون او اجازه نداد كه تو نوه رودوپيس ، آن پيرزن تراكيه اي را كه در نوكراس زندگی می كند ، به زور تصاحب كنی . و تو از او نفرت داري چون من به جاي تو ، او را به سرداري سپاهم منصوب كردم . چرا رنگ از چهره ات پريد ؟ آري ، فانس نقشه هاي بی شرمانه تو را به گوش من رسانيده است و من از اين بابت از او سپاسگذارم ، زيرا كه او با افشاي اين نقشه ها به من فرصت داد تا استوانه هاي تاج و تخت خود را ، كه حتی رودوپيس هم نسبت به آنها عميقا وفادار است ، بيش از پيش تحكيم كنم.

-اي پدر ! چرا اين همه مدح و ثناي بيگانگان را می گويی ؟ تو افتخارات گذشتگان ما را به كلی فراموش كرده اي.

هرچه می خواهی به من ناسزا بگو ، خوب می دانم كه مرا دوست نداري . اما به خاطر خدايان ادعا نكن كه گويا ما براي تجديد عظمت گذشته خود نياز به بيگانگان داريم ! به تاريخ گذشته ما بنگر ! ما در چه زمان از هميشه نيرومندتر بوديم ؟ ما

.

81.

دقيقا زمانی در اوج قدرت و افتخار بوديم كه دروازه هاي كشور خود را به روي بيگانگان ، بلااستثنا ، بستيم ، بر روي پاي خود ايستاديم و با اتكا به نيروي خود و تنها بر اساس قوانين كهن و باستانی اجداي خويش و خدايان خود زندگی كرديم.

در آن زمان بود كه رامسس كبير * ٤ توانست با استفاده از سلاح هاي خودي و ارتش نيرومند خود ، دور دست ترين مناطق اين جهان را متصرف شود . در آن زمان تمام مردم دنيا مصر را نيرومندترين و بزرگترين كشور جهان می دانستند ! ولی ببين امروز به كجا رسيده ايم ! هم اكنون از زبان خود تو ، يعنی فرعون مصر ، شنيدم كه تو اين گدايان و ماجرا جويان بيگانه را استوانه هاي امپراتوري خواندي ، و تو يعنی فرعون مصر ، اكنون تنها به خاطر جلب دوستی قومی كه ما قبل از آمدن بيگانگان به ساحل نيل ، بارها لشكريان آن را به زانو در آورده ايم * ٥ دست به حيله كثيفی زده اي ، مصر عزيز در گذشته يک ملكه باوقار و قدرتمند بود ، اما اكنون چيزي جز يک فاحشه بزك كرده و آلوده بيش نيست!

پ:

١ نومارش ها به فرمانداران ايالات مختلف مصر ، كه هريک از آن ها يک نومس ناميده می شد ، اطلاق گرديد . نام* نومس كاملا يونانی است و به معناي منطقه روستايی يا چراگاه می باشد.

٢ دليل طبيعت خاص نيل ، وجود استحكامات ساحلی كاملا ضروري بود و فراعنه مصر ساختن و ترميم استحكامات* ساحلی را يكی از افتخارات خود می دانستند .به نوشته هرودوت ، فرعون مِنِس شاخه غربی نيل را در نزديكی ممفيس مهار و مسير آن را هموار و قابل كنترل نمود . درياچه موريس نيز براي تنظيم سيلابها به هنگام طغيان رودخانه حفر گرديد.

٣ هرودوت و زنون در مورد نفرت ايرانيان از دروغ و پافشاري آنان بر فضيلت راستگويی و صداقت مطالب متنوع و فراوانی* نوشته اند.

٤ رامسس بزرگ پسر سِتوس از ١٣٩٤ تا ١٣٢٨ قبل از ميلاد بر مصري حكومت كرد . در دوران فرمانروايی اين فرعون* مصر به عالی ترين درجه رشد و شكوفايی رسيد . رامسس با لشكر بزرگ خود كه به روايت ديودور ٦٠٠٠٠٠ سرباز پياده نظام

و بيست و چهار هزار سواره نظام و بيست و هفت هزار ارابه جنگی و چهارصد کشتی جنگی داشت ، بسياري از اقوام آسيايی و آفريقايی را مقهور و سرزمين هاي آنها را متصرف شد و نام خود را بر کوه هاي آن سرزمين ها حک نمود . هرودوت

.

82.

شخصا دوکتيبه مزين به تصوير رامسس را ديده بود و هم اکنون می توان دو کتيبه از رامسس را در نزديکی شهر بيروت مشاهده کرد . خراج هاي هنگفتی که از خزانه اين کشورها به سوي مصر سرازير می شد ، به رامسس اجازه داد ابنيه با شکوه و کم نظيري در اقصی نقاط امپراتوري مصر ، از نوبيه تا تايس به ويژه در مقر حکمرانی خود در تِبن برپا کند . يکی از ستونهاي پيروزي رامسس که در شهر تبن قرار داشت ف اکنون زينت بخش ميدان کنکورد پاريس است . هزاران کتيبه و تصوير که نشانگر شخص رامسس ، اعضاي خانواده او ، لشکريان او ، و اقوام مقهور اوست در خرابه هاي باستانی مصر به دست آمده است.

نوشته است ، که رامسس ، مادها را نيز شکست داده و مقهور خود نموده « مانه تو » مورخ يهودي از قول ، « يوزفوس » ٥*
بود . اما اين ادعا از نظر علمی ظاهرا بی پايه است ، چون در هگمتانه و ساير شهرهاي ماد هيچ کتيبه يا نشانه اي از رامسس يا ساير فراعنه مصر به دست نيامده.

آمازيس با خشم پا بر زمين کوبيد و فرياد زد:

-خاموش ! سرزمين مصر هرگز مانند امروز بزرگ و نيرومند و شکوفا نبوده است ! رامسس سلاح ها و سربازان ما را به سرزمين هاي دور می برد و خون مردم را می ستاند . اما من کشور را به جايی رسانده ام که فراورده هاي دستان ما به سرزمين هاي دوردست و آن سوي جهان صادر می شود و به جاي خون ، براي ما ثروت و برکت به ارمغان می آورد. رامسس براي کسب افتخار و بزرگداشت نام خود سيلی از خون و عرق رعايان خود جاري کرد . اما من کشور را به جايی رسانده ام که ريختن خون به حداقل رسيده و عرق مردم تنها در خدمت کارهاي مفيد سرازير می شود و رعايا عمر خود را در امنيت خوشبختی و رفاه به سر می برند . اکنون در سواحل نيل ده هزار * ١ روستاي آباد و پرجمعيت ساخته شده و حتی يک وجب از خاك اين دره حاصلخيز بایر و بی مصرف نمانده است . تمام مردم از نعمت عدل و قانون برخوردارند و هيچ جنايت کاري از چشم بينا و هوشيار حاکميت پنهان نمی ماند . و اگر دشمنی به ما شبيخون بزند ، ما را چه باك ؟ زيرا که در دژها و استحکاماتی که خدايان به ما هديه کرده اند ، و نيز در رودخانه ها و دريا و کوير ، بهترين سربازان جهان آماده دفاع از کشورند . ما علاوه بر سربازان مصري ، سی هزار جنگجوي يونانی را در زير پرچم داريم . آري ، حال و روز کنونی مصر اين چنين است ! رامسس بهاي شهرت و جاه طلبی هاي خود را با سيلی از اشک و خون مردم اين سرزمين پرداخت . مردم مصر طلاي ناب خوشبختی واقعی و رفاه همگانی را مديون من و پيشينيان من ، يعنی فراعنه سائسی هستند.

وليعهد مصر فرياد زد:

.

83.

-با اين همه من به تو می گويم که مصر امروز همچون درخت تنومندي است که کرم چوبخواري به جان آن افتاده است و شيره حياتش را می مکد . حرص و آز و تلاش براي کسب ثروت و طلا و جلال و شکوه قلب همه را فاسد کرده است.

رفاه طلبی و تبذیر بیگانگان آخرین بقایاي سنت دیرینه ما ، یعنی زندگی ساده و بی پیرایه و سخت کوشانه را نابود کرده است . امروزه با طلا همه چیز را می توان به دست آورد . مردم ، تحت تاثیر وسوسه هاي یونانیان ، خدیان کهن خود را به مسخره می گیرند . نفاق و رشک و دو دستگی طبقه سربازان را از طبقه کاهنان دور کرده است . هر روز صدها گزارش از درگیري ها و زد و خورد هاي خونین ما مزدوران یونانی و سربازان مصري و میان بیگانگان و مردم بومی به دربار می رسد. چوپان و گله به جان هم افتاده اند . سنگ زیرین آسیاب حکومت سنگ زیرین آن را چنان می ساید و می خراشد که به زودي تمام مردم به خاك سیاه خواهند نشست . بله ، پدر اگر امروز سخن نگویم ، دیگر هرگز زبان باز نخواهم کرد . بگذار آنچه را که بر قلبم سنگینی می کند و جانم را به لب آورده است ، بر زبان جاري کنم ! تو تمام این سال ها را به درگیري و مبارزه با کاهنان محترم و بزرگوار که استوانه هاي واقعی تاج و تخت تو هستند ، گذراندي و فارغ البال و بی خیال چشم خود را به روي تحولات جهان بستی و اجازه دادي که قدرت جوان و تازه به دوران رسیده ایرانیان ، همچون غول آدمخواري که با خوردن هر قربانی اشتهایش دوچندان و قدرت و هیبتش چند برابر می شود ، از شرق سر بر آورد و به سوي غرب بتازد . تو به جاي آنکه به برنامه ها و نقشه هاي اولیه ات عمل کنی و به یاري لودیه اي ها و بابلی ها بشتابی ، زیر بازوي یونانیان را گرفتی و به آن ها در ساختن معابد مجلل براي خدایان دروغینشان کمک کردي . اما سرانجام هنگامی که هرگونه مقاومت بیهوده و بی نتیجه به نظر می رسید ، هنگامی که ایرانیان نیمی از جهان را تسخیر کردند و به چنان قدرت برتر و شکست ناپذیري تبدیل شدند که می توانستند میل و اراده خود را به تمام شاهان جهان دیکته کنند ، ناگهان دست غیب به یاري تو آمد و خدایان جاودان و نامیراي مصر قصد نجات تو را کردند . کمبوجیه به خواستگاري دختر تو فرستاد. اما تو که به خاط ضعف و ناتوانی ذاتی ، نمی توانی دختر واقعی خود را در راه منافع عمومی کشور فدا کنی ، یک دختر تحمیلی و ناتنی را که از صلب تو نیست نزد شاهنشاه ایران می فرستی و باز هم به خاطر ضعف و رقت قلب ، یک بیگانه را که سرنوشت صلح یا جنگ و نجات یا نابودي امپراطوري تو را در دست دارد و به زودي این سرزمین را ، اگر قبل از آن به دلیل نفاق و تضاد و برادر کشی از درون نیست و نابود نشود ، به تباهی خواهد کشاند ، در پناه خود می گیري!

آمازیس که تا آن لحظه با رنگ پریده و در حالی که از فرط خشم می لرزید به سرزنش ها و ناسزاهاي ولیعهدش گوش می داد ، دیگر نتوانست ساکت بماند ، با صدایی که همچون رعد در تالار می پیچید فریاد زد:

-آیا می دانی که اگر زندگی فرزندان و حفظ دربار سلطنتی ام را بر سعادت و رفاه این سرزمین ترجیح نمی دادم ، باید وجود چه کسی را قربانی می کردم ؟ آیا تو ، اي گزافه گوي انتقام جو و اي زاده مصیبت و بلا ، پیک نحوست و نابودکننده آینده این امپراتوري بی نظیر و کهنسال را می شناسی ؟ پس بدان که این پیک شوم و این عنصر خبیث تویی ! آري ،

.

84.

پزامتیک ، تو ملعون خدایان و مورد نفرت و خشم مردمی ، قلب تهی از عشق ، سینه ات تهی از دوستی ، چهره ات تهی از لبخند و روحت تهی از احساس همدردي است ! نفرین خدایان از همان ابتدا بر وجود بی ثمر و خشن تو سایه افکنده بود. اکنون به من گوش بده و آنچه را که باید روزي گفته می شد و من به دلیل احساسات پدرانه تا امروز از تو پنهان کرده بودم ، بشنو . من سلف خود ، یعنی فرعون قبلی را از قدرت ساقط کردم و او را وادار نمودم خواهرش تنتختا را به عقد ازدواج من در آورد . آن زن محبت مرا به دل گرفت و یک سال پس از ازدواج به من وعده داد که فرزندي به من هدیه خواهد کرد.

من در شب تولد تو به حالت نشسته در برابر اتاق مادرت به خواب رفتم . در عالم رويا مادرت را ديدم كه در ساحل نيل خوابيده بود . حال خوشي نداشت و از درد سينه شكوه مي كرد . من به سينه اش نگريستم و درخت سروي را ديدم كه از قلبش بيرون زده بود . اين درخت لحظه به لحظه بزرگتر و تنومندتر و سياهتر مي شد . و سپس ريشه هاي ان به دور بدن مادرت پيچيد و او را خفه كرد . بدنم از ترس و نفرت منجمد شده بود . مي خواستم فرار كنم . ناگهان گردباد وحشتناكي از مشرق برخاست و آن درخت سرو را سرنگون كرد ، به طوري كه شاخه هاي آن در آب هاي نيل افتاد . به ناگهان رودخانه از حركت باز ايستاد ، آب آن سخت و منجمد شد و من به جاي رودخانه ، مومياپي بزرگي در پيش روي خود ديدم . شهر هاي ساحل نيل كوچك و كوچكتر شدند و سرانجام به تابوتهاپي تبديل گرديدند و همچون گوري عظيم ، جسد نيل را در بر گرفتند . سپس از خواب بيدار شدم . معبرين را فراخواندم . اما هيچ كس نتوانست آن روياي عجيب را تعبير كند تا سرانجام كاهنان ليبياپي معبد آمون تعبير زير را ارائه دادند : تنتختا در اثر تولد يک پسر كشته مي شود . درخت سروي كه مادر خود را خفه مي كند ، نماينده اين موجود شوم و عبوس و بدسرشت است . در زمان حكومت اين پسر ، قومي از مشرق ، نيل ، يعني مردم مصر را به مشتي جسد و شهرهاي آن را به ويرانه هاپي كه تابوتها تجسم آنهايند تبديل خواهد كرد.

پزامتيک همچون مجسمه اي از سنگ در برابر پدرش ايستاده بود و به سخنان او گوش مي داد . آمازيس ادامه داد:

-مادرت به هنگام وضع حمل و تولد تو درگذشت . شقيقه هاي تو به هنگام تولد پوشيده از موي سرخ رنگ آتشيني بود كه نشانه ويژه فرزندان توفون * ۲است . تو از همان آغاز موجودي عبوس و نگون بخت بودي .نحوستس و بدبختي تو را تعقيب كرد و همسر عزيز و چهارتن از فرزندانت را از تو گرفت . برعكس من كه در ساعتي سعد و در سايه مبارك آمون ....به دنيا آمدي . تو * ۳ « سِب » متولد شدم . تو بنابر محسابه منجمين درست به هنگام طلوع سياره نحس و بديمن

آمازيس سخنش را نيمه تمام گذاشت ، چون پزامتيک كه از شنيدن آن همه سخنان وحشتناك ديوانه شده بود ، گريه كنان و هق هق زنان به زانو در آمد و نفس زنان فرياد زد:

-بس كن اي پدر بي رحم و لااقل اين يک مطلب را نگفته بگذار كه من تنها پسر مصري اي هستم كه بي گناه مورد نفرت پدر واقع شده است!

.

85.

آمازيس به آن جوان رنگ پريده نگريست .پزامتيک در برابر او به زانو در آمده و چهره اش را در خرقه شاهانه اش پنهان كرده بود . شعله هاي خشم كه با شتاب و ناگهان در سينه آمازيس فروزان گشته بود ، به احساس دلسوزي تبديل گرديد. احساس كرد كه رفتارش بيش از اندازه خشن بوده و گفته هايش مانند يک پيكان زهر آلود ، روح و جان پزامتيک را مسموم كرده است . بي اختيار به ياد مادر پرامتيک افتاد كه اكنون چهل سال از مرگ او مي گذشت . پس از سالهاي دراز ، براي نخستين بار به مثابه يک پدر به آن مرد عبوس و بي احساس و گريزان از عشق كه عقايد و آرائش در تمام زمينه ها در تضاد كامل با عقايد او بود ، نگريست . قلب رحيمش به درد آمد . براي نخستين بار احساس كرد كه مي تواند از چشمان سرد و بي احساس فرزندش قطره اشكي بسترد و قلب خشن و سنگين او را اندكي نرم كند . با شادي و سپاس ، بلافاصله آن فرصت را مغتنم شمرد . به سوي فرزندش كه ناله مي كشيد و گريه مي كرد ، خم شد ، پيشاني اش را بوسيد ، او را از زمين بلند كرد و با صداپي تسكين بخش و ملايم به او گفت:

-پسر عزيزم ، مرا به خاطر اين خشم مهار نشده عفو كن .اين سخنان زشت كه موجب آزردگي خاطر تو شد ، نه از قلب پدرت آمازيس ، كه از حلقوم غضب صادر شد . تو سالهاست كه با سردي و خشونت و مخالفتهاي دائمي و بي عاطفگي آزار دهنده ات مرا رنج داده و احساساتم را جريحه دار كرده اي . بدين سبب بود كه با تو تا اين حد شديد و خشمگين سخن گفتم . اما اكنون اميدوارم كه رابطه ميان من و تو از اين پس دوباره گرم و لبريز از محبت شود . هرچند كه ذات و طبيعت ما آن قدر متفاوت است كه قلبهاي ما هرگز به يكديگر پيوند نخواهد خورد ، اما بگذار از اين پس دست به دست يكديگر دهيم ، متحد عمل كنيم و نسبت به هم متواضع و انعطاف پذير باشيم.

پزامتيک در سكوت كامل تعظيم كرد و گوشه قباي پدرش را بوسيد . آمازيس ادامه داد:

-و اما درباره ان رويايِ پريشان كه شرح آن را گرفتم ، بهتر است نگراني اي به خود راه ندهي . رويا‌ها تصاويري مجازي و اشتباه برانگيزند .و حتي اگر بپذيريم كه خدايان عامل و فرستنده ي رويا‌هايند ، باز هم نبايد فراموش كنيم كه كساني كه خواب ها را تعبير مي كنند ، انسانند و مرتكب اشتباه مي شوند . دست هاي تو هنوز مي لرزند و گونه هايت از رنگ قباي كتاني ات سفيد ترند . رفتار من بيش از اندازه خشن بود . خشن تر از آنچه يک پدر....

وليعهد فرعون سخنان پدرش را قطع كرد و گفت:

-خشن تر از رفتار يک بيگانه در قبال يک بيگانه ديگر ، تو كمرم را شكستي و روحم را كشتي . و اگر من تاكنون به ندرت لبخند مي زدم ، مطمئن باش كه از اين پس خنده براي هميشه بر لبانم خواهد مرد.

آمازيس دست بر شانه پسرش گذاشت و گفت:

.

86.

-من اگر قلبي را مي شكنم و روحي را آزرده مي كنم ، در عوض قدرت التيام اين زخم را هم دارم . بزرگترين آرزوي قلبي ات را به من بگو و من آن را برآورده مي كنم!

چشم هاي پزامتيک برق زد ، خون به گونه هاي رنگ پريده اش دويد . در حالي كه هنوز آثار آزردگي و خشم در صدايش به گوش مي رسيد ، بي درنگ پاسخ داد:

-فانس ، دشمن خوني ام را به من واگذار كن.

فرعون چند لحظه به فكر فرو رفت و سپس گفت:

-به خاطر قولي كه داده ام مجبورم درخواستت را بپذيرم . اما اي كاش به جاي اين درخواست نيمي از گنج هاي خزانه ام را خواسته بودي . تمام وجودم را با هزار زبان به من مي گويد كه اين كار شرم آور و نابخردانه مادون شان من است و مرا ، تو را ، امپراتوري مصر و همه ما را به تباهي خواهد كشاند . قبل از آن كه دست به كار شوي ، بار ديگر در اين باره خوب فكر كن . و اكنون اين سخن مرا دقيقا به خاطر بسپار . هر تصميمي كه در مورد سرنوشت فانس اتخاذ مي كني به خود تو مربوط است . اما در اين ماجرا نبايد حتي يک مو از سر رودوپيس كم شود . وبه علاوه بايد دقت كني كه عاقبت كار دوست بيچاره من از نظر يونانيان مقيم مصر پنهان بماند . به خدايان سوگند كه ديگر هرگز سردار ، مشاور و دوست وفاداري چون فانس پيدا نخواهم كرد ولي فراموش نكن ، فانس هنوز هم دست بسته در اختيار تو نيست . به خاطر داشته باش كه اگرچه تو يک مصري نجيب زاده اي اما فانس نيز زيركي خاص و هلني خود را دارد ! و يک نكته ديگر :سوگندي را كه ياد كرده

اي فراموش نكن و هر فكر ناروايي را درباره نوه رودوپيس از مغزت بيرون بران . به عقيده من آنچه كه به عنوان تاوان اين هوس سركوفته از من گرفته اي ، براي تو پذيرفتني و قابل قبول است . چون تا آنجا كه تو را می شناسم ، تو از انتقام بيشتر از عشق لذت می بري ! و بالاخره در مورد سرزمين عزيز ما مصر ، بار ديگر گفته ام را تكرار می كنم : مصر هرگز خوشبخت تر از امروز نبوده است . اين تنها كاهنان و نوچه ها و دست نشاندگان آنند كه عكس اين واقعيت را ادعا می كنند .تو می خواهی داستان نسب نيتيت را بدانی ؟ پس گوش كن اما توجه داشته باش منافع خود تو اقتضا می كند كه در اين باره سكوت اختيار كنی!

پزامتيک با هيجان و كنجكاوي بسيار به توضيحات پدرش گوش داد و پس از شنيدن ماجرا ، به عنوان تشكر دست پدرش را به گرمی فشرد.

فرعون گفتگو با وليعهدش را با اين جمله به پايان رساند:

.

87.

-اكنون بدرود و خدانگهدار ! مطالبی را كه گفتم فراموش نكن و به اين خواهش قلبی و صميمانه پدرت توجه كن ، از خونريزي بپرهيز ! هر بلايی بر سر فانس می آوري به خود تو مربوط است ، من در اين باره نمی خواهم چيزي بدانم ، چون از قساوت و بيرحمی بيزارم و نمی خواهم روزي از تو ، كه پسر منی متنفر شوم . چقدر شاد و سرحال به نظر می رسی ! اي فانس آتنی بيچاره ، اي كاش هرگز پا به اين سرزمين نگذاشته بودي!

پس از رفتن پزامتيک ، فرعون مدتی دراز در تالار قدم زد و به فكر فرو رفت .از اين كه به خواسته پسرش تن داده بود متاسف و ناراحت بود . از هم اكنون جسد خود آلود فانس را می ديد كه در كنار سايه مومياي هوفرا يعنی همان فرعونی كه به دست امازيس از قدرت ساقط شده بود ، ايستاده و انگشت سرزنش به سوي او دراز كرده بود . به منظور آرام كردن داور درونی و وجدان خود ، به صداي بلند گفت:

-اما اين واقعيتی است . فانس می تواند من و امپراطوري ام را نابود كند.

سپس به افكار دور و دراز خود پايان داد ، تكانی به خود داد ، كمر راست كرد ، و نوكرانش را طلبيد و خندان و شادمان از تالار بيرون رفت.

آيا آن مرد خونسرد و خوشبخت توانسته بود وجدان نگرانش را به اين سرعت آرام كند يا آن قدر نيرومند و خوددار بود كه توانسته بود درد و عذاب وجدان خود را در زير پرده لبخند پنهان كند ؟

پ:

۱ اين عدد اغراق آميز به نظر می رسد ، چون كل سرزمين مصر به روايت ديودور ، در دوران بطالسه بيش از هفت ميليون* نفر جمعيت نداشت . يوزفوس جمعيت مصر را در دوران رامسس هفت ميليون و پانصد هزار نفر ذكر كرده است.

ناميده می شد ، خداي شر و بلا بود . شخصيت اين الهه در تصورات « سِت » ۲ توفون يا تيفون كه به زبان مصر باستان* مذهبی مردم مصر ، دگرگونی ها و فراز و نشيب هاي زيادي طی كرد . در فرهنگ كهن مصر اين خدايگان يک الهه دست دوم و غير تعيين كننده و نماينده فساد و بدي بود . از دوران سلسله پنجم به بعد ، ست مورد تقديس و پرستش قرار گرفت و قرائن نشان می دهد كه قرن ها بعد دوباره به مظهر شر و زشتی تبديل گرديد . مصريان قبل از ست مار هولناكی به نام

را نماد پليدي مى دانستند . در آن دوران ست خداي جنگ و در عين حال خداي بيگانگان و سرزمينهاي بيگانه apep اپِپ

.

88.

بود . اگرخارجى ها در جنگ شكست مى خوردند ست مورد تقديس قرار مى گرفت و اگر مصريان مقهور مى شدند ، كاهنان مى دانست . اما اين خدايگان در قرون بعد به « ست » ست را مورد سرزنش و توهين قرار مى دادند . رامسس خود را مريد مظهر و نماد شر و بلا تبديل شد . به نوشته پلوتارك ، او منشا شر و حاكم بر تمام پديده هاي شه وت انگيز ، پر هرج و مرج ، بى ثبات ، نادرست و احمقانه در روح انسان بود . او را ويرانگر مطلق مى ناميدند . تجسم و آيينه تمام نماي نيروهاي ويرانگر طبيعت بود . تمام حيوانات و گياهان مضر به او تعلق داشت و آب شور و غير مشروب و بى مصرف دريا نيز جزو مايملك او محسوب مى شد . قاطر چموش ، اسب آبى وحشى ، تمساح خطرناك و شكمپرست و گراز نجس ، حيوانات محبوب او بودند . رنگ مورد علاقه او رنگ سرخ بود و گفته شده كه به همين دليل در آن دوران انسان هاي سرخ مو را بديمن مى دانستند و قربانى مى كردند . اما پس از منسوخ شدن رسم قربانى كردن انسان ، هم انسان هاي سرخ مو و مورد اهانت و تحقير قرار مى گرفتند و مردم كثافت و مدفوع به سويشان پرتاب مى كردند . در كتيبه ها معمولا ست را به صورت حيوانى شبيه به سگ با گوشهاي نوك تيز و دم دو شاخ مجسم مى كردند.

۳ منجمين مصري شهرت جهانى داشتند . هرودوت مصريان را مخترع علم نجوم مى داند و از ارسطو نيز نقل شده كه* مصريان نخستين منجمين جهان بودند . هر ساعتى از شبانه روز منسوب به سياره خاصى بود كه بعضى از آنها مسعود و برخى ديگر نحس محسوب مى شدند . البته در تعيين زايچه ، موقعيت ستاره هاي رصد شده نيز نقش مهمى داشت . آمون (مشتري)هميشه مسعود و مبارك و سپ (زحل) هميشه نحس و تُت (زهره) گاهى سعد و گاهى نحس محسوب مى شد.

فصل هفتم

پزامتيک بلافاصله پس از ترك قصر پدر به معبد الهه نيت رفت . به دروازه معبد كه رسيد سراغ كاهن اعظم را گرفت.

خادمان معبد به او گفتند كه كاهن اعظم يعنى هوتپ بزرگ در ضريح الهه آسمان * ۱ به نيايش مشغول است و از او خواستند منتظر بماند.

پس از چند دقيقه كاهن جوانى نزد وليعهد مصر آمد و اطلاع داد كه سرورش آماده پذيرفتن شاهزاده جوان است.

پزامتيک فورا از جا برخاست و استراحت گاه خود را كه در زير سايه خنک سپيدارهاي باغ معبد ، در كنار درياچه مقدس نيت الهه بزرگ مصر قرار داشت ، ترك كرد . از حياط سنگفرش اول ، كه در زير اشعه ي تند و آتشين آفتاب عرق كرده بود. گذشت و خيابانى را كه به معبد منتهى مى شد و در دو سوي آن صفى از مجسمه هاي ابوالهول قرار داشت پشت سر

.

89.

گذاشت و از دروازه عظيم اصلى ، كه مانند تمام دروازه هاي معابد مصر با تصوري قرص بالدار الهه خورشيد * ۲ تزيين شده بود ، عبور كرد . در دو سوي دروازه ، ساختمان هاي برج مانند ، ستون هاي بزرگ و پرچم هاي رنگارنگى به چشم مى خورد . پزامتيک پس از عبور از دروازه وارد حياطى شد كه دور تا دور آن را راهروهاي ستونداري محاصره كرده بود . در وسط اين حياط محرابى قرار داشت كه محل تقديم قربانى به الهه آسمان بود . سراسر نماي بيرونى ساختمان اصلى معبد ،

که همچون دژي مستحکم در انتهاي اين حياط ستوندار سر به اسمان برداشته بود ، پوشيده از تصاوير رنگی و کتيبه هاي مختلف بود.

وليهعد ، پس از عبور از در معبد ، ابتدا به يک تالار بسيار بلند و سپس به تالار اصلی و بزرگ که سقف آبی رنگ و پوشيده از هزاران ستاره طلايی آن بر چهار رديف ستون عظيم الجثه استوار بود ، وارد شد . همه ديوارها پوشيده از هيروگليفهاي گوناگون بود . تالار بسيار بزرگ و ستونهاي نگهدارنده سقف ، بسيار بلند و فوق العاده باشکوه بود . هوا آکنده از بوي بخور و بخاراتی بود که از کارگاههاي متعلق به معبد برمی خاست و به تالارها و اتاق ها نفوذ می کرد . از پشت پرده ها صداي موسيقی آرامی به گوش می رسيد که گاه و بی گاه تحت الشعاد نعره بلند گاو هاي مقدس ، ايزيس يا فرياد هاي نافذ قرقی هاي هوروس که در يکی از تالارهاي مجاور به سر می بردند ، قرار می گرفت . هربار که نعره يکی از گاو ها يا فرياد يکی از قرقی ها بلند می شد ، کاهنانی که در حال نيايش دو زانو بر زمين نشسته بود . سجده می کردند و پيشانی بر سنگ هاي کف تالار می سابيدند . اين کاهنان گاهی هم با احترام و ترس به قسمتهاي مجموعه معبد می نگرسيتند . در تالار ممنوعه ضريح اصلی قرار داشت که از سنگ يک پارچه ساخته شده بود . در اين ضريح تعدادي کاهن با سرهاي تراشيده و براق ديده می شد که بعضی از آنها کلاه هايی از پر شترمرغ به سر داشتند و بعضی ديگر نيز بر شانه خرقه هاي سفيد خود ، پوست پلنگ آويخته بودند . اين کاهنان در حاليکه اورادي را زير لب زمزمه می کردند و انگشت هاي خود را تکان می دادند و باز و بسته می کردند ، هرچند لحظه يک بار در حالت دعا تعظيم می نمودند و سپس دوباره کمر راست می کردند و از ظروف زرين و آيينی خود براي خدايان آب خالص و مطهر می ريختند . هرکس که به اين تالار بسيار بزرگ ، که درهاي آن تنها به روي تعداد اندکی از مصريان باز بود ، وارد می شد ، لاجرم و بی اختيار خود را حقير و ناچيز احساس می کرد. چشم ها و گوش ها و حتی دستگاه تنفس هر تازه واردي تحت تاثير مناظر ، صداها و بو هايی قرار می گرفت که کاملا با زندگی عادي و روزمره مردم بيگانه بود . هرکس که به اين تالار وارد می شد ، واقعيات زندگی را فراموش می کرد ، از خود بی خود ميشد و در حالتی روحانی به جستجوي دستی ياريگر و نقطه اي براي اتکا می پرداخت و صداي کاهنان اين نقطه اتکا را به او نشان می داد . آن موسيقی آرام و اسرار آميز و صداي حيوانات مقدس نيز نشانه هايی از نزديکی به الهه آسمان يعنی نيت مقدس بود.

.

90.

پزامتيک بی آن که دعايی بخواند ، به حالت نيايش بر صندلی زرينی که مخصوص او بود نشست . پس از چند لحظه دوباره از جا برخاست و به تالار کوچکتر و کم ارتفاعی که محل نگهداري گاو هاي مقدس ايزيس -نيت و قرقی هاي هوروس بود ، رفت . اين حيوانات به وسيله پرده ضخيمی از يک پارچه گرانبها و زربفت ، از ديد زائرين معبد پنهان بودند ، چون مشاهده حيوانات مقدس براي مردم عادي ممنو بود و تنها گاهی آن هم از فاصله دور اين سعادت نصيب آنان می گشت . هنگامی که وليعهد وارد تالار شد ، کاهنان به غذادادن گاو ها مشغول بودند و در آخورهاي زرين آنها نان خيسانده ، نمک و شبدر می ريختند . وليعهد در آن روز عبوس تر و انديشناك تر از آن بود که به اين مناظر آشنا توجهی داشته باشد ، مستقيما از پله اي که در کنار رصد خانه قرار داشت بالا رفت و وارد اتاق شد که کاهن اعظم معمولا پس از انجام مراسم آيينی نيايش ، در آن جا به استراحت می پرداخت.

نیت هوتپ آن مرد هفتاد ساله ، در استراحت گاه خود که با انواع قالی هاي گرانبهاي بابلی مفروش بود ، بر روي یک صندلی کوتاه و بر مخده مخملی ارغوانی رنگی نشسته بود و طوماري پوشیده از هیروگلیف هاي بغرنج در دست داشت . در پشت سر او پسریچه خردسالی ایستاده بود و با بادبزنی از پر شترمرغ مگس ها و سایر حشرات را فراري می داد.

چهره پیرمرد کاهن پر از چین و چروك بود . اما هنوز هم از وجناتش پیدا بود که در جوانی مرد زیبارویی بوده است . در چشم هاي بزرگ و سیاهش آثار ذکاوت ، اراده و اعتماد به نفس دیده می شد.

نیت هوپ کلاه گیسش را از سر برداشته بود . جمجمه صاف و براق او در تقابلی آشکار با صورت پر از چین و چروکش جلب نظر می کرد و پیشانی بلند او را از آنچه که بود بلندتر جلوه می داد . استراحتگاه کاهن اعظم که دیوارهاي آن پوشیده از هیروگلیفهاي مذهبی و ستونهاي رنگی و مجسمه هاي الوان الهه آسمان بود ، در چنان تقابل آشکاري با لباس سفید کاهن اعظم جلب نظر می کرد که لاجرم هر بیگانه تازه واردي را تحت تاثیر قرار می داد.

پیرمرد کاهن با صمیمیت و مهربانی از ولیعهد استقبال کرد و پرسید:

-چه مشکلی فرزند عالیقدر مرا به حضور این خادم پیر و بینوا کشانده است ؟

پزامتیک با چهره و لحنی پیروزمندانه پاسخ داد:

-پدرم ، مطالب زیادي براي گفتن دارم ، چون باید بدانی که من مستقیما از محضر آمازیس نزد تو آمده ام.

-پس بالاخره حاضر شد به سخنان تو گوش کند.

-بله بالاخره!

.

91.

-چهره گشاده تو به من می گوید که سرور تاجدار ما با تو سر لطف داشته است.

-آري ، اما نه به سادگی . در ابتدا خشم بی حد و نفرت بی نهایت او را تجربه کردم . مطالبی را که تو به من گفته بودي ، به گوش او رساندم . فرعون از شنین این سخنان بی نهایت خشمگین شد و سیل دهشتناك ترین و توهین آمیز ترین سخنان را به سویم سرازیر کرد.

-حتما احساسات او را جریحه دار کرده اي ! یا آن طور که به تو گفته بودم به مثابه یک فرزند متواضع و مطیع با او رو به رو شدي ؟

-نه ، پدر . رفتار و سخنان من خشن و زننده بود.

-در این صورت آمازیس حق داشته که خشمگین و ناراضی باشد . چون یک فرزند تحت هیچ شرایطی حق ندارد به والد و مولد خود اسائه ادب ککند و با او به خشونت رفتار نماید . علی الخصوص هنگامی که از پدر خود درخواستی دارد و از او کسی که به پدر خود احترام می گذارد عمر طولانی »: چیزي می خواهد . تو این اندرز قدیمی را می شناسی که می گوید اي شاگرد گرامی من ، ببین ! این یکی از نقایص و اشتباهات همیشگی و بزرگ توست . تو همیشه « خواهد داشت * ۳ سعی می کنی مسائلی را که با ملایمت و روي گشاده به سادگی قابل حلند ، با خشونت و روي ترش به نتیجه برسانی . اثر یک سخن ملایم و دلپسند ، به مراتب بیشتر زا یک جمله خشن و تند است . چگونگی استفاده از کلام ، در کسب نتیجه مطلوب تاثیر بسزایی دارد . بنابراین سعی کن در آینده ملایم و سنجیده و خوش سخن بگویی ، چون براي گوش یک

سلطان نحوه بیان یک مطلب ، به اندازه محتواي سخن حائز اهمیت است.

-آه ، اي پدر گرامی ، تو صدبار این درس را به من داده اي و من نیز صدبار متقاعد شده ام که با سخنان خشن و رفتار نامناسبم به خود ضرر می زنم . اما چه کنم که نمی توانم رفتارم را تغییر دهم . من نمی توانم...

-بهتر است بگویی : من نمی خواهم ، چون یک مرد واقعی آنچه را که انجام داده و از انجام ان پشیمان شده است هرگز تکرار نمی کند . اما تدریس علم کلام و بحث علم اخلاق بس است ! اکنون بگو که چگونه توانستی خشم آمازیس را فرو بنشانی.

-تو که پدرم را می شناسی .او پس از آن که متوجه شد با سخنان زشت خود قلبم را آزرده و روحم را عمیقا جریحه دار کرده است ، از خشم لجام گسیخته خود پشیمان شد . پدرم احساس کرد که زیاده روي نموده و فرزندش را بیش از حد رنجانده است . بنابراین تصمیم گرفت خشونت خود را به هر قیمتی جبران کند . به شدت دچار غلیان احساسات شد و در اوج این احساسات ، خوب گوش بده ، پدر ! ، زندگی فانس را به من سپرد!

.

92.

-چشم هایت چه برق می زند ! این اصلا خوب نیست ، پزامتیک ! بله ، آن مرد آتنی باید به خاطر توهین به خدایان بمیرد . اما یک قاضی خوب در عین حال که با سختگیري و بدون هیچ ملاحظه اي راي خود را صادر می کند ، نباید از سرنوشت شوم مرد محکوم شادمان باشد . بسیار خوب ، اکنون به گزارش خود ادامه بده و بگو که چه اطلاعات دیگري به دست آورده اي ؟

-فرعون ، اصل و نسب نیتیت را افشا کرد و به من گفت که نسب او به کدام خاندان بر می گردد.

-همین ؟ اطلاعات دیگري کسب نکردي ؟

-نه ، پدر ولی مگر تو بی صبرانه منتظر کشف این راز نبودي ....؟

-کنجکاوي یکی از عادات ناپسند زنان است . از این گذشته من مدتهاست که آنچه را که تو می خواهی بگویی ، دقیقا می دانم.

-اما خود تو دیروز موکدا به من دستور دادي پدرم را در این مورد وادار به اقرار کنم.

-من این دستور را به خاطر آزمایش تو صادر کردم . می خواستم ببینم تا چه حد به دستورات خدایگان والهه ما گردن می نهی . و اکنون می شنوم که تو با کمال صداقت آنچه را که به دست آورده اي به اطلاع ما می رسانی و می بینم که نخستین قاعده و بالاترین فضیلت یک کاهن ، یعنی اطاعت بی چون و چرا را پذیرفته اي و به کار می گیري.

-پس تو پدر نیتیت را می شناسی ؟

-این خود من بودم که مراسم دعاي اموات را براي فرعون هوفرا اجرا کردم.

-اما چه کسی این راز را به اطلاع تو رسانید ؟

-ستارگان جاودان آسمان ، پسرم . و دانش و هنر من در خواندن و تعبیر کتاب آسمان است.

-ایا ستارگان هرگز دروغ نمی گویند ؟

-ستارگان به یک استاد و عالم واقعی هرگز دروغ نمی گویند.

.

93.

رنگ از چهره پزامتیک پرید . روياي شوم پدر و طالع نحس و بدیمن پزامتیک بر روح و جان او سایه انداخته و او را دچار وحشت و نگرانی کرده بود . کاهن اعظم فورا متوجه آن تغییرات ناگهانی در چهره ولیعهد شد و با صدایی آرام و تسلی بخش خطاب به او گفت:

-تو نگران نشانه هاي شوم آسمانی و لحظه تولدت هستی و تصور می کنی که موجودي ملعون و از دست رفته اي ، ولی دل خوش دار ، پزامتیک : منجمین در آن سال یکی از صور فلکی را به حساب نیاورده بودند . در حالی که حضور این صورت ، از دید من پنهان نماند . بله ، طالع تو بد بود ، بسیار بد اما این طالع بد می تواند تغییر کند و دچار یک دگرگونی نیک و مسعود شود . این طالع می تواند... .

پ:

۱ طراحی و ساختمان معابد مصر به گونه اي است که فرد نمازگزار را متزایداً به تمرکز حواس و توجه به تقدس معبد و* ذکر دعا وادار می کند . نمازگزار هرچه به ضریح اصلی نزدیک تر می شود ، سقف کوتاهتر و دیوارها تنگتر می گردد.

۲ در کتیبه هاي مصري آمده است که هورهوت (هوروس)مظهر شر و هم پیمانان او را در هیبت یک قرص بالدار مقهور* نمود و از آن پس دستور داد به یاد این پیروزي بزرگ ، قرص بالدار خورشید را بر سردر تمام معابد استوار کنند . بنابراین قرص بالدار ، نماد پیروزي محدود خوبی بر بدي ، نور بر ظلمت ، حاصلخیزي و باروري بر قحطی و خشکسالی و زندگی بر مرگ است.

۳ این اندرز که به فرمان چهارم از ده فرمان حضرت موسی شباهت تام دارد ، در یکی از قدیمی ترین پاپیروس هاي* مصري نوشته شده است.

-ادامه بده پدر ، ادامه بده!

.

94.

-دفع شر از طالع تو تنها یک راه دارد ، اگر تو تمام مسائل دیگر را فراموش کنی و فقط براي خدمت به خدایان زندگی نمایی و صدا و فرامین آنها را که فقط در ضریح معبد به گوش ما می رسد ، بی چون و چرا اطاعت کنی ، طالع تو دگرگون می شود و به پایان نیکی خواهد رسید.

-کافی است اشاره کنی ، پدر ، من مطیع محض تو ام.

کاهن اعظم با صدایی بلند و رسمی فریاد زد:

-تو باید مطیع الهه سائس یعنی نیت بزرگ باشی.

و سپس با لحنی دوستانه ادامه داد:

-و اکنون پسرم مرا تنها بگذار . سن زیاد و دعا و نیایش طولانی مرا خسته کرده است . اگر امکان دارد ، مرگ فانس را به تاخیر بینداز ، مایلم قبل از آن که بمیرد با او گفتگو کنم . و یک مطلب دیگر ! دیروز فوجی از سربازان حبشی وارد این شهر شد . این مردان نه زبان مصري می دانند و نه به زبان یونانی آشنایند . این سربازان تحت فرماندهی یکی از مردان وفادار ما

که فانس آتنی و منطقه عملیات را می شناسد ، آماده از بین بردن آن آتنی محکوم به مرگند . عدم آشنایی آنان به زبن و شرایط و موقعیت محلی ، افشاي اسرار و ارتکاب خیانت را ناممکن می سازد . این افراد قبل از اعزام به نوکراتس نباید از ماموریت و دلیل سفر خود چیزي بدانند . و ما بعد از انجام موفقیت آمیز ماموریت ، آنان را دوباره به حبشه خواهیم فرستاد.

به خاطر داشته باش : رازي که بیشتر از یک نفر از آن آگاه باشد ، عملا لو رفته و افشا شده است . اکنون بدرود!

پزامتیک استراحتگاه راهب پیر را ترك کرد . چند لحظه بعد ، کاهن جوانی وارد شد . این کاهن که یکی از نوکران شخصی فرعون بود ، خطاب به نیت هوتپ پرسید:

-آیا از مشاهدات من راضی هستید پدر ؟

-کار تو عالی بود پسرم . حتی یک کلمه از سخنان پزامتیک و آمازیس از گوش تو پنهان نمانده بود . امیدوارم ایزیس * ۱ قدرت شنوایی تو را حفظ کند.

-پدر ! حتی یک فرد ناشنوا هم می توانست تمام سخنان فرعون را بشنود آمازیس مثل یک گاو نعره می کشید.

-نیت بزرگ او را بی احتیاط و بی مبالات کرده است . اما من به تو دستور می دهم درباره فرعون با ادب و احترام کامل سخن بگویی . اکنون برو و اگر آمازیس براي جلوگیري از سوءقصد به جان فانس دست به اقدامی زد ، فورا مرا آگاه کن.

.

95.

من همین جا می مانم . به نوکران دستور بده هیچ کس را به این جا راه ندهند. به آنها بگو من در ضریح معبد به نیایش مشغولم . آن کش که ذکر نامش ممنوع است ، نگهدار تو باد!

***

درحالی که پزامتیک به تدارك مقدمات دستگیري فانس مشغول بود ، کرزوس با همراهان خود در یکی از قایق هاي سلطنتی نشست تا به نوکراتس برود و در ضیافت شبانه رودوپیس شرکت کند.

فرزند کرزوس ، یعنی گوگس و سه شاهزاده جوان ایرانی در سائس ماندند تا همچنان از مهمان نوازي فرعون لذت ببرند.

آمازیس از هیچ خدمتی در حق میهمانان خود فروگذار نکرده ، بنا به رسم و سنت مصریان به آنان اجازه داد در جمع خانواده سلطنتی ، یعنی همسرش لادیس و دختران دو قلویش ، حاضر شوند و در حضور افرد خانواده به گوگس تخته بازي مصري ۲، آموخت . آمازیس با خوشحالی و نشاط بسیار به شاهزادگان نیرومند ایرانی که با دختران او توپ و حلقه بازي می کردند* نگاه می کرد.

هنگامی که نیتیت براي صدمین بار حلقه اي را که مزین به نوارهاي رنگارنگ بود ، با عصاي کوتاهی از جنس عاج گرفت ، بردیا فریاد زد:

-چه بازي مفرح و پر نشاطی ! باید این بازي را به ایران زمین ببریم و به هموطنان خود معرفی کنیم . ما ایرانی ها با مصري ها تفاوت زیادي داریم . برخلاف مصریان که از هرچیز بیگانه و جدید بیزارند ، ما هر پدیده نو و ناشناس را اگر که مفید و کارساز باشد ، با آغوش باز می پذیریم . من چگونگی این بازي را براي مادرم کاساندان توضیح خواهم داد و او بدون شک با کمال میل اجازه خواهد داد همسران برادرم از این بازي لذت ببرند.

تاخوت موطلایی گفت:

-چه فکر خوبی ! در این صورت نیتیت هم در بازي شرکت خواهد کرد و بدین ترتیب وطن و خاطرات عزیزانش را از یاد نخواهد برد.

و سپس در حالی که گونه هایش از شرم گلگون شده بود با صداي آهسته اي اضافه کرد:

-و تو اي شاهزاده بردیا ، باید به من قول دهی که هر بار به تماشاي این بازي می نشینی و به پرتاب حلقه ها می نگري ، این ساعت خوش امروز را به یاد بیاوري.

.

96.

جوان ایرانی لبخند زنان پاسخ داد:

-من این لحظات را هرگز فراموش نخواهم کرد!

و سپس با شور و نشاط خطاب به همسر اینده برادرش فریاد زد:

-خوشحال باش ، نیتیت ، و مطمئن باش که وطن من بیش از آنچه اکنون تصور می کنی مورد پسند تو قرار خواهد گرفت .ما آسیایی ها براي زیبایی احترام خاصی قائلیم . و مردان ما براي نشان دادن این احترام است که زن هاي زیادي به همسري انتخاب می کنند.

نیتیت آهی کشید ، لادیس همسر فرعون با صداي بلند گفت:

-شما با این رفتار خود نشان می دهید که ذات و طبیعت زن را به خوبی درك نمی کنید . بردیا تو نمی دانی که زنی شویش را بیشتر از جان خود دوست دارد ، هنگامی که نگاه تحقیر آمیز همسر را احساس می کند و درمی یابد که براي او چیزي بیشتر از یک اسباب بازي زیبا به حساب نمی آید ، چه رنجی می برد و چه احساسی دارد و هنگامی که یک زن مجبور است عشقی را که مالکیت انحصاري آن تنها امید اوست ، با صد زن دیگر تقسیم کند ، این رنج صد برابر می شود.

آمازیس گفت:

-این حسادت است که از زبان همسر من سخن می گوید ! همسرم چنان گلایه می کند که گویی سالهاست از بی وفایی من رنج می برد.

لادیس پاسخ داد:

-اوه ، نه ، همسر باوفاي من . شما مصریان در این مورد از تمام مردان دیگر بهتر و برترید . مردان مصري باوفا و ثابت قدمند و اگر به زنی علاقمند شوند از او دست بر نمی دارند و به آنچه دارند قانعند . می توانم به جرات بگویم که هیچ زنی خوشبخت تر از همسر یک مرد مصري نیست . * ۳ حتی یونانیان که از زندگی خود بیشتر از مصریان لذت می برند نیز براي زن احترام چندانی قائل نیستند . دختران باکره یونانی دوران کودکی و نوجوانی خود را در اتاق هاي در بسته می گذرانند و وظیفه اي جز گوش دادن به فرمان مادر و کار در پاي چرخ و دوك نخریسی و دار قالی و پارچه ندارند و هنگامی که به سن بلوغ می رسند ، آنان را به عنوان همسر به خانه ساکت و خلوت یک مرد ناشناس می فرستند و این مرد معمولا به خاطر کار زیاد و نگرانی هاي زندگی به ندرت فرصتی براي نشستن در کنار همسرش پیدا می کند . و زن تنها هنگامی ، آن هم با احتیاط و شرم فراوان ، اجازه دارد در محفل مردان شرکت کند و از رویداد هاي جهان و اتفاقاتی که در بیرون خانه رخ می

.

97.

دهد ، مطلع شود و چيز جديدي بياموزد كه دوستان و افراد نزديک خانواده همسر براي ديدار به خانه او می آيند . بله ، ميل به دانستن در ما زنان نيز بسيار زياد است و به راستی كه هيچ كس نبايد ما را از آموختن و كسب دانش منع كند . زيرا كه ما به عنوان مادر و آموزگار فرزندان خود ، به دانش و معرفت نيازمنديم . يک مادر هلنی كه خود از زندگی هيچ نياموخته و تجربه اي كسب نكرده است ، به جز نادانی و خرافه چيزي براي آموختن به دخترانش در چنته نارد . به همين دليل است كه مرد يونانی بسيار به ندرت زنی كه با صلاحديد ديگران همسر او شده و از نظر فكر و خرد پست تر از اوست قناعت می كند و در نتيجه به خانه آن زنانی كشيده می شود كه در نتيجه معاشرت دائمی با جنس مخالف همه چيز را از زبان مردها شنيده اند و می دانند و می توانند دانسته هاي خود را با ظرافت مخصوص و عطر و نمک خاص زنانه خوشبو و دلپسند كنند . اما در مصر شرايط فرق می كند . در اين جا مجالست و گفتگوي دختران جوان و باكره با پسران و مردان جوان در مجالس و ضيافت ها بلااشكال است . دختران و پسران جوان در ميهمانی ها و مراسم با يكديگر آشنا می شوند و به يكديگر دل می بندند و در نتيجه ، زن نه كنيز مرد بلكه دوست و همدم اوست . مرد و زن مكمل يكديگرند . اين شرايط ، حفظ عفت و پاكدامنی را براي زن آسان می كند ، چون وفاداري مرد و اطمينان زن از اين كه همسرش تنها متعلق به اوست ، خوشبختی زناشويی و سعادت در زندگی مشترك را تضمين می نمايد . ذات و طبيعت ما زنان ايجاب می كند كه به اميال قلبی خود گوش كنيم و تنها به آنچه خواست قلب ماست عمل كنيم و مردان مصري با هنرمندي و مهارت می توانند ما را به جايی هدايت كنند كه تنها به كارهاي نيک و افكار پسنديده دل ببنديم . اگر فوسوليد ميلتی در اينجا روزگار می گذراند هرگز آن اشعار هجو را درباره بی وفايی و سبكسري زنان نمی سرود . اگر يونانيان زنان مصري را می شناختند ، هرگز افسانه پاندورا را خلق نمی كردند.

برديا گفت:

-چه زيبا سخن می گويی . فراگيري زبان يونانی براي من هميشه دشوار بود . اما اكنون خوشحالم كه در كلاس درس كرزوس به سخنان آموزگارم گوش دادم.

داريوش پرسيد:

-اين مردان هجوسرايی كه چنين اشعار زشتی درباره زنان سروده اند ، چه كسانی هستند ؟

آمازيس گفت:

-آنان از شاعران يونانند و بايد اقرار كنم كه اين مردان شجاع ترين مردمانند . چون خود من از تحريک يک زن بيشتر از جنگيدن با يک ماده شير می ترسم . ولی می دانی كه يونانيان از هيچ كس و هيچ چيز هراس ندارند . به يک نمونه كوچک از اشعار هيپوناكس توجه كن:

.

98.

در زندگی تنها دو شب«

از همسرت لذت بري

اول شب زفاف اوست

و آن ديگري آن شب که زن

!»در گور خود خوابيده است

لاديس گوشهايش را گرفت و فرياد زد:

-بس کن ! اي جوانان ايرانی ، می بينيد اين آمازيس چه زبان گزنده اي دارد ؟ در هيچ شرايطی از طنز و کنايه دست بردار نيست . حتی اگر با آن کس که مورد تمسخر اوست کاملا هم عقيده باشد ! شوهري بهتر از او در تمام جهان وجود ندارد .اما ....

امازيس با لب خندان سخن همسرش را قطع کرد و گفت:

-و زنی بدتر از تو هم در تمام دنيا يافت نمی شود ، چون رفتار تو اين ظن را برمی انگيزد که گويا من بيش از اندازه مطيع و فرمانبردار توام ! بدرود ، فرزندانم ! شما پهلوانان جوان قرار است اکنون به بازديد از شهر ما بپردازيد . اما قبل از رفتن می خواهم به دور از طعنه و شوخی حقيقتی را به شما بگويم : همسر من لاديس به راستی زن بينظيري است . او هم به عنوان همسر ، و هم در مقام ملکه و هم به عنوان مادر ، موجب افتخار من و تاج سر زنان مصر است . اکنون بدرود و خدانگهدار!

برديا فرياد زد:

-نه لحظه اي صبر کنيد ! قبل از رفتن بايد از ايران زمين بيچاره ام دفاع کنم و ترس و نگرانی را از سينه همسر آينده برادرم دور نمايم ؛ اما نه ! داريوش تو به جاي من سخن بگو ، چون تو در هنر سخنوري نيز مانند دانش رياضيات و هنر شمشير زنی سرامد همگانی!

پاورق ها:

.

99.

۱ ايزيس ، همسر يا خواهر اوسيريس و نماد طبيعت است . خدا از طريق او نيروي خود را به منصه ظهور می گذارد* .

۲ تخته بازي نه تنها در ميان مردم عامی ، بلکه در دربار فراعنه نيز رواج داشت . يکی از کتيبه هاي کشف شده توسط* روسلينی ، رامسس را در حال تخته بازي با دختر خود نشان می دهد.

۳ ديودور نوشته است که احترام مردم به ملکه مصر از احترام آنان نسبت به خود فرعون کمتر نيست . کتيبه ها و* پاپيروس هاي به دست آمده ثابت می کند که در مصر باستان زنان نيز مانند مردان حق سلطنت و حکومت داشتند . در هر حال ملکه هاي مصر درآمد مستقل داشتند و پس از مرگ به الهه هاي جاودانی ملحق می شدند و کاهنه هاي مستقل و خاصی به آنان تعلق می گرفت . در دوران بطالسه ي مصر سکه هاي زيادي با تصاوير ملکه ها ضرب شد و شهر هاي متعددي به اسم آنان نامگذاري گرديد . قابل ذکر است که در آن دوران ، فرزندانی که درباره نسب خود سخن می گفتند غالبا به جاي پدر نام مادر خود را ذکر می کردند . کدبانوهاي مصري اغلب ولينعمت يا سروران خانه ناميده می شدند و تمام دارايی هاي منقول و غير منقولی که به خانه شوهر می آوردند ، به خود آنان تعلق داشت . تمام اين واقعيات نشان می دهد که در مصر باستان زنان و مردان از حقوق مساوي برخوردار بودند . در زمان غيبت فرعون نيابت سلطنت به همسر او تفويض می شد.

پسر ويشتاسب پاسخ داد:

-من نيز در سخن پردازي چندان كاردان نيستم . اما اگر تو می خواهی ، بسيار خوب ، دفاع از رسوم و سنت هاي ميهن افتخار بزرگی است . اي لاديس مهربان ، بدان و دل خوش دار كه دختر تو نه به عنوان كنيز خانه نشين بلكه به عنوان دوست و همسر به خانه شاهنشاه ما می آيد و اگر اهورامزدا قلب دخترت را به نور نيكی و خرد روشن كند ، تا آخر عمر در كنار كمبوجيه بزرگ خوشبخت و روسفيد خواهد بود . بدان كه در ايران زمين نيز زنان شاه ، البته تنها در مراسم و جشن هاي بزرگ ، در كنار همسر تاجدار خود می نشينند و در ملاعام ظاهر می شوند و بدان كه ما ايرانيان نيز براي زنان و مادران كمال احترام را قائليم . اي فرعون مصر ، به اين داستان گوش بده و اذعان كن كه مردان مصري هرگز هديه اي زيبا تر و گرانبها تر از انچه يكی از شاهان بابل به همسر ايرانی اش تقديم كرد ، به همسران خود نداده اند . اين دختر ايرانی كه به زندگی در كوه پايه هاي موطن خود عادت داشت ، در دشت هاي وسيع و صاف بين النهرين احساس دلتنگی می كرد .

100.

و سر انجام از غم غربت و دوري از وطن بيمار شد . اما همسر تاجدار او چه كرد ؟ به دستور او بناي بلندي ساختند كه بر طاق هاي ضربی مستحكمی استوار بود ، و سپس بالاي ساختمان را با خاك حاصلخيز ساحل فرات به قله بلندي تبديل نمود . به دستور شاه بر روي اين قله مصنوعی زيبا ترين گل ها و درختان را غرس كردند و با تلمبه هاي مخصوص خاك آن را آبياري نمودند . هنگامی كه همه چيز آماده شد ، شاه همسر ايرانی اش را به آنجا برد و آن كوه مصنوعی را كه نمونه اي از كوه هاي سبز موطن شهبانو بود ، به او هديه كرد * ۱

نيتيت كه چشم هايش را به زمين دوخته بود پرسيد:

-آيا شهبانوي ايرانی پس از دريافت آن هديه سلامت خود را بازيافت ؟

-بله ، و از آن هم مهمتر دوباره لبخند به لبهاي او نشست و شادي در قلبش لانه كرد . تو نيز پس از مدتی كوتاه در سرزمين ما احساس شادي و خوشبختی خواهی كرد.

لاديس ، مادرانه لبخند زد و پرسيد:

-دخترانم ، به نظر شما كدام عامل در بهبودي و اعاده سلامتی شهبانوي جوان بيشتر موثر بود . آن كوه مصنوعی يا عشق همسر كه براي خوشحال كردن او چنين بنايی ساخته بود ؟

دختران يكصدا پاسخ دادند:

-عشق همسر!

برديا گفت:

-اما نيتيت علاوه بر عشق همسر ، از منظره زيباي آن كوه مصنوعی هم متمتع خواهد شد . من ترتيبی خواهم داد كه هرگاه دربار شاهنشاه به بابل منتقل می شود ، نيتيت از ديدن باغ هاي معلق محروم نگردد.

آمازيس فرياد زد:

-اكنون ديگر وقت رفتن است ! اگر باز هم تاخير كنيد بايد در تاريكی شب از شهر بازديد نماييد . يک ساعت است كه آن دو منشی منتظر منند . آهاي ساخونس به افسر گارد محافظ دستور بده ميهمانان عالی قدر ما را با يكصد سرباز همراهی كند !

-براي چه ؟ يک راهنما و شايد هم يک درجه دار يونانی کافی است.

.

101.

-ولی بهتر است تعداد بيشتري سرباز همراه داشته باشيد . باور کنيد ، به عنوان افراد بيگانه در سرزمين مصر هرچه احتياط کنيد باز هم کم است . به اين اندرز من توجه کنيد و به خصوص مراقب باشيد که ناخواسته به حيوانات مقدس ما توهين نکنيد و آنها را به مسخره نگيريد ، پهلوانان جوان ، و به اميد ديدار در ضيافت باشکوه امشب!

شاهزادگان ايرانی همراه با مترجم مخصوص ، قصر شاهی را ترک کردند . اين مترجم يونانی بود که در مصر پرورش يافته بود و بر هر دو زبان تسلط کامل داشت . * ۲

خيابان هاي سائس ، در نزديکی قصر فرعون ، زيبا و ديدنی بود . نماي تمام خانه ها ، که تماما از خشت ساخته شده بود و بعضی از آن ها پنج طبقه داشتند ، پوشيده از تصاوير رنگی يا هيروگليفهاي گوناگون بود . اکثر خانه ها بالکن هايی چوبی زيبايی داشتند که نرده هاي آنها با هنرمندي فراوان خراطی شده بود و در رنگ هاي باز و زيبا خودنمايی می کرد . بر سردر اکثر خانه ها تابلوي کوچکی ديده می شد که نام صاحبخانه و موقعيت اجتماعی يا شغل او بر روي آن حک شده بود . بر روي پشت بام خانه ها ، گلهاي رنگارنگ و بوته هاي تزيينی ديده می شد . اکثر مصريان در ساعات شب ، اگر که از دست پشه هاي مزاحم که به برجک هاي مخصوص پناه نمی بردند ، به بالاي بام می رفتند و ساعات شبانگاهی را در کنار گل و گياه می گذراندند . آن برجک ها يکی از ويژگی هاي خانه هاي مصري بود .پشه هاي مزاحم که از نيزارهاي کنار نيل به شهر يورش می بردند ، فقط در ارتفاع کم قادر به پرواز بودند و بنابراين مردم می توانستند در اين برجک هاي مرتفع ، ساعتی از شر آنها در امان بمانند.

جوانان ايرانی شگفت زده به پاکيزگی اغراق آميز خانه ها و خيابان ها نگاه می کردند . درهاي چوبی و کوبه هاي فلزي آنها در زير نور آفتاب از پاکيزگی برق می زد . نقاشی هاي روي ديوارها و نرده هاي بالکن ها و ستون هاي نگهدارنده آنها چنان پاکيزه و براق بود که گويی ساختمان آنها تازه به پايان رسيده بود . حتی سنگفرش خيابان ها * ۳ هم از پاکيزگی برق می زد و نشان می داد که مامورين مسئول خدمات شهري در مراقبت از خيابان ها سخت کوشا بودند . اما هرچه ميهمانان ايرانی از رودخانه نيل و قصر فرعون دورتر می شدند ، کوچه هاي شهر پيچ در پيچ و تنگتر می گرديدند .شهر سائس در دامنه يک تپه بنا شده بود و از آنجا که حدود دو و نيم قرن پيش فراعنه مقر حکمرانی خود را به آنجا منتقل کرده بودند ، در مدتی نسبتا کوتاه ، سائس از يک آبادي کوچک و بی اهميت به يک شهر مهم و بزرگ تبديل شده بود.

شهر سائس در آن بخش که رو به سوي نيل داشت ، شهري زيبا و آباد با خيابان هاي عريض و پاکيزه بود ، اما در آن سوي تپه تا چشم کار می کرد کلبه هاي فقيرانه کوتاهی ديده می شد که از گل ساحل نيل و شاخه هاي درختان آکاسيا ساخته شده بود . در آن سوي تپه ثروتمندان و بختياران و در اين سو ، مستمندان زندگی می کردند . در شمال غربی شهر ، قصر بزرگ و زيباي فرعون سر به آسمان برداشته بود . گوگس پسر کرزوس ، که در غياب پدر وظيفه محافظت و هدايت

.

102.

جوانان ايرانی را به عهده داشت ، هنگامی که متوجه شد لحظه به لحظه بر انبوه مردم کنجکاوي که در پی آنان روان بودند

، افزوده می شود ، خطاب به همراهان خود گفت:

-بهتر است از همین جا برگردیم و به خانه برویم.

مترجم یونانی گفت:

-امر ، امر توست . اما بدان که در ان پایین ، در پاي تپه شهر مردگان قرار دارد و به عقیده من این محل ، یکی از دیدنی ترین نقاط شهر است.

بردیا گفت:

-پیش بیفت و نگران نباش . ما تنها به این دلیل همراه فرناباذ به این سفر آمدیم که با دیدنی ها و عجایب سرزمین هاي بیگانه آشنا شویم.

سرانجام هنگامی که در نزدیکی شهر مردگان به میدان کوچکی رسیدند که در اطراف آن فقط تعدادي کارگاه متعلق به صنعتگران * ٤ دیده می شد ، فریاد ها و نعره هاي وحشتناکی از میان انبوه جمعیت برخاست : کودکان جیغ می کشیدند و زنها ناله و شیون سر داده بودند . در آن هیاهو ، فریادي به گوش رسید که از همه صدا ها بلند تر بود.

-همگی به معبد بیایید تا معجزات جادوگر بزرگ را که از صحراي لیبی به این جا آمده است ، تماشا کنید و از پیشگویی هاي خونسو ، پیشگوي کبیر که هِکت ، الهه بزرگ ، نیروي جادویی به او بخشیده است * ٥ بهره مند شوید!

مترجم گفت:

-همراه من به حیاط آن معبد بیایید ! نمایش تماشایی عجیبی در انتظار شماست.

و سپس با زحمت زیاد در میان جمعیت راهی براي خود گشود و پس از چند دقیقه همراه یک کاهن نزد جوانان ایرانی بازگشت . این مرد میهمانان عالیقدر فرعون را به درون معبد برد . در آن جا مردي که لباس کهانت به تن داشت در میان چند جعبه ایستاده بود و دو مرد سیاهپوست در کنار او روي زمین زانو زده بودند.

کاهن لیبیایی که مردي بسیار بلند قامت ، با دست و پایی عضلانی و چالاك و چشمانی نافذ و سیاهرنگ بود ، شیپوري در دست داشت . چندین مار سمی به دور گردن و سینه اش چنبره زده بودند.

.

103.

هنگامی که جوانان ایرانی به او رسیدند ، مردجادوگر تعظیم غرایی کرد . با اشاره دست جوانان را به تماشا دعوت نمود ، خرقه سفید خود را از تن به در آورد و با بدن برهنه هنرنمایی با مارهاي زهري را آغاز کرد.

گاهی بدن خود را در معرض نیش مارها قرار می داد . به طوري که خون از گونه و بازویش سرازیر می شد ، گاهی شیپورش را به صدا در می آورد و مارها را به رقص و انجام حرکات مختلف وا می داشت .گاهی هم با دمیدن نفس در حلقوم مارها ، آنها را به عصاهاي خشک و جامدي تبدیل می کرد . سپس همه مارها را بر زمین انداخت و پی آن که بر سرو بدن حتی یکی از آنها پا بگذارد ، رقص بسیار تند و دشواري را آغاز نمود.

مرد جادوگر ، مثل یک دیوانه ي هار ، بدن و دست و پاي خود را تکان داد تا چشم هایش از حدقه بیرون زد و کف خون آلودي بر لب آورد.

و آن گاه ناگهان خود را بر زمین انداخت و مثل یک جسد ، بی حرکت ماند . هیچ اثري از زندگی در بدن مرد جادوگر دیده

نمی شد ، تنها لبهایش تکان می خورد و صداي سوت مانندي از آن به گوش می رسید . مارها با شنیدن این صدا به سوي صاحب خود خزیدند و مانند حلقه هاي جاندار ، به دور گردن ، شکم ، دست و پاي او پیچیدند . جادوگر لیبیایی بالاخره پس از چند دقیقه از جا برخاست و در مدح خدایگانی که به او قدرت جادوگري عطا کرده بود ، سرودي خواند.

سپس در یکی از جعبه ها را باز کرد و اکثر مارها را در آن قرار داد و تنها سه عدد از آنها را که احتمالا سوگلی او بودند ، به عنوان گردنبند و بازو بند ، به دور گردن و دست هاي خود پیچید.

جادوگر لیبیایی در بخش دوم نمایش خود ، ابتدا چند فقره چشم بندي محیرالعقول انجام داد . چندین گلوله پارچه اي مشتعل را به سادگی بلعید . نوك شمشیر بلند را روي تخم چشم هایش گذاشت و در حالی که تعادل آنها را حفظ کرده بود به رقص پرداخت . ریسمانهاي بلند و نوارهاي رنگی از سوراخ بینی کودکان تماشاچی بیرون کشید ، حقه مشهور گلوله و جام را به معرض نمایش گذاشت و در پایان در پیش چشمان شگفت زده مردم شاهکار خود را به مرحله اجرا گذاشت و از درون پنج تخم سالم شترمرغ ، پنج خرگوش بزرگ بیرون کشید.

جوانان ایرانی از جمله تماشاچیان علاقمند این برنامه بودند و از آنجا که براي نخستین بار چنین عملیات عجیبی را مشاهده می کردند ، به شدت تحت تاثیر قرار گرفته بودند.

میهمانان فرعون پس از پایان برنامه شعبده بازي ، در سکوت کامل به خیابان هاي آباد و زیباي آن سوي شهر بازگشتند و اصلا توجه نداشتند که در میان انبوه مصریانی که با کنجکاوي پا به پاي آنان راه می رفتند ، تعداد زیادي افراد معلول که یا دست نداشتند ، یا بینی آنان را بریده بودند و یا گوششان را قطع کرده بودند ، دیده می شد . دیدن افراد معلول براي ایرانیان

.

104.

منظره ناآشنایی نبود چون در کشور آنان نیز جرایم زیادي وجود داشت که مجازات آن ، قطع عضو بود . اگر میهمانان ایرانی در این باره از مترجم خود سوالی می کردند ، درمی یافتند که آن افراد دست بریده مرتکب دزدي و آن زنان بدون بینی ، مرتکب زنا شده بودند . آن مرد زبان بریده یا اسرار دولتی را افشا کرده و یا مرتکب غیبت و دروغگویی شده بود . آن مرد گوش بریده جاسوس بود و آن زن رنگ پریده و دیوانه ، نوزاد خود را به قتل رسانده و به عنوان مجازات این جنایت ، جنازه خفه شده کودك خود را سه روز و سه شب در آغوش گرفته بود ، و کدام زن می تواند پس از گذراندن چنین روز و شبهاي جهنمی ، عاقل بماند و دچار خبط دِماغ نشود ؟

اغلب قوانین کیفري مصر دو هدف را دنبال می کردند : مجازات مجرم ، به طوري که هرگز نتواند جرم اول خود را دوباره تکرار کند و ترساندن سایرین از ارتکاب اعمال نادرست.

در یکی از کوچه هاي زیبا و آراسته شهر ، صف مردمی که شاهزادگان ایرانی را همراهی می کردند ، به علت راه بندان متوقف شد . عده زیادي در برابر یکی از خانه هاي بزرگ آن کوچه که به معبد بزرگ منتهی می شد ، اجتماع کرده بودند. معدود پنجره هاي رو به خیابان ساختمان ، بسته بود.

در آستانه در پیرمردي ایستاده بود که لباس ساده سفید مخصوص خدمتکاران و کاهنان را به تن داشت و با صداي بلند فریاد می زد . این پیرمرد با تمام قوا می کوشید مانع مردانی شود که می خواستند صندوق بزرگی را از خانه بیرون ببرند.

پیرمرد در حالی که با هیجان و خشم سر و دست خود را تکان می داد فریاد زد:

-چه کسی به شما اجازه داده است خانه سرورم را غارت کنید ؟ من محافظ این خانه هستم و هنگامی که فرعون سرورم را به ایران ، که خدایان ان را نابود کنند ، فرستاد سرورم به من دستور داد به خوبی از این صندوق ، که تمام نوشته هاي اربابم در آن قرار دارد ، مواظبت کنم.

یکی از خدمتکاران معبد که در مراسم استقبال از هیات ایرانی در کنار رودخانه نیل هم حضور داشت ، خطاب به پیرمرد فریاد زد:

-اي هیپ پیر ، آرام باش ! کاهن اعظم معبد نیت که ارباب سرور توست ما را به اینجا فرستاده است شک نیست که در این صندوق نوشته هاي مهم و و مرموزي نهفته است ، چون در غیر این صورت نیت هوتپ بزرگ دستور انتقال آن را به معبد صادر نمی کرد.

-اما من اجازه نمی دهم که شما مایملک سرورم ، یعنی طبیب بزرگ ، نبن خاري را از خانه اش سرقت کنید . من از شما شکایت خواهم کرد و اگر ضروري باشد ، حتی به پیشگاه فرعون پناه خواهم برد.

.

105.

خدمتکار معبد با شنیدن این سخنان خطاب به نوکرانش فریاد زد:

-زودباشید ! فورا این صندوق را از این جا ببرید و آن را مستقیما به کاهن اعظم تحویل دهید ! و اما تو ، اي پیرمرد به نفع خود توست که عاقل باشی و سکوت اختیار کنی . فراموش نکن که تو هم یکی از خادمان سرور من ، یعنی نوکر کاهن اعظمی . دهانت را ببند و به خانه برگرد . وگرنه فردا دوباره به اینجا خواهیم آمد و خود تو را هم مثل این صندوق همراه خواهیم برد!

و سپس دو لنگه در سنگین خانه را چنان به هم کوبید که خدمتکار پیر به درون حیاط خانه پرتاب شد و از دیدن تماشاچیان کنجکاو ناپدید گردید.

جوانان ایرانی شاهد این کشمکش عجیب بودند و مترجم یونانی نیز تمام ماوقع را براي آنان ترجمه نمود.

میترادات هنگامی که فهمید مالک صندوق که توسط نوکران کاهن اعظم ضبط و مصادره شد ، همان چشم پزشکی است که به منظور معالجه چشم هاي بیمار مادر شاهنشاه در ایران به سر می برد ، به صداي بلند خندید ، زیرا که نبن خاري ، به دلیل طبیعن خشک و چهره عبوسش در دربار کمبوجیه هم محبوبیت چندانی نداشت . بردیا اظهار داشت:

-من ماجراي این دزدي آشکار را نزد فرعون مطرح خواهم کرد و نظر او را جویا خواهم شد.

اما گوگس موکدا از او خواست تا در مسائلی که به هیات ایرانی ارتباطی ندارد ، دخالت نکند.

هوا تقریبا تاریک شده بود که به نزدیکی قصر رسیدند . نرسیده به قصر ، گوگس ناگهان متوجه شد که مرد ناشناسی گوشه قبایش را گرفته و از ادامه حرکت او جلوگیري می کند . برگشت و به چهره مرد ناشناس خیره شد . آن مرد انگشت خود را روي لب گذاشت و با این اشاره صریح او را به سکوت دعوت کرد . آن مزاحم شبانه نزدیک تر آمد و در گوش پسر کرزوس به نجوا گفت:

-کی می توانم تو را در خفا و به تنهایی ملاقات کنم ؟

-از من چه می خواهی ؟

-سوال نكن و هرچه زودتر پاسخ بده !به ميترا سوگند كه خبرهاي مهمی براي تو دارم!

-تو به زبان ايرانيان سخن می گويی ، پس تو مصري نيستی ؟

.

106.

-من ايرانی ام . اما اكنون هرچه زودتر پيش از ان كه كسی به گفتگوي ما پی ببرد به من پاسخ بده . كی می توانم در خفا و بدون جلب نظر ديگران تو را ملاقات كنم ؟

-فردا صبح.

-فردا خيلی دير است.

-بسيار خوب ، پس نيم ساعت ديگر ، يعنی هنگامی كه هوا كاملا تاريک شد ، همين جا در كنار دروازه قصر.

-منتظر می مانم.

مرد ناشناس پس از گفتن اين كلمات به راه خود رفت . گوگس پس از ورود به قصر از برديا و ميترادات جدا شد ، شمشيرش را به كمر بست و از داريوش خواست تا مسلح شود و او را همراهی كند . چند دقيقه بعد او و داريوش در تاريكی شب و در كنار دروازه قصر دوباره با مرد ناشناس روبه رو شدند.

پ:

آزي دهاك) بود به) « ايختوويگو » را كه دختر « آمی تی » ۱ در تاريخ آمده است كه هووخشتره پادشاه ماد ، نوه خود* بخت نصر شاه بابل به زنی داد و او باغ هاي معلق بابل را براي همسرش آمی تی ساخت . اين افسانه كه گويا باغ هاي بابل براي ملكه سميراميس ساخته شده بود نادرست است . م

۲ فرعون پزامتيک اول از ميان يونانيانی كه در مصر بزرگ شده بودند ، يک كاست جديد ، يعنی كاست مترجمين را به* وجود آورد . همين مترجمين بودند كه هدايت هرودوت را در سرزمين مصر بر عهده داشتند.

۳ از مشاهده خرابه هاي ممفيس چنين بر می آيد كه جاده هاي مصر بعضا سنگفرش بودند . اين امر در مورد جاده ها و* خيابانهايی كه به معابد و اماكن مقدس منتهی می شد ، قطعی و اثبات شده است.

.

107.

٤ صنعتگران مصري در دوران باستان نيز مانند امروز (اواخر قرن نوزده .م) در هواي آزاد يا در كارگاه هاي رو باز كار می* كردند.

٥ جادوگري و مارگيري در مصر باستان رواج كامل داشت . حتی امروز (اواخر قرن نوزده . م)هم تنها در شهر قاهره بيش* از ۳۰۰ نفر با مارگيري و مار رقصانی ارتزاق می كنند.

آن مرد به محض ديدن جوان لوديه اي به زبان ايرانی گفت:

-اهورا مزدا را سپاس كه بالاخره آمدي ! اما اين مرد كيست كه به همراه خود آورده اي ؟

-اين مرد دوست من و يكی از شاهزادگان هخامنشی است . او داريوش پسر ويشتاسب است.

مرد ناشناس در برابر داريوش تعظيم غرايی كرد و گفت:

-از این می ترسیدم که مبادا یکی از میهمانداران مصري را همراه آورده باشی.

-نه ما تنها هستیم و آماده ایم تا به سخنان تو گوش کنیم . اما مختصر و مفید سخن بگو . تو کی هستی و چه می خواهی ؟

-نام من بوبار است .من در زمان سلطنت کوروش کبیر درجه دار فقیري بودم . هنگامی که لشکر کوروش شهر پدر تو یعنی سارد را تصرفت کرد ، سربازان در ابتدا به غارت خانه ها پرداختند ، اما پدر خردمند تو از کوروش تقاضا نمود از غارت شهر و تاراج خانه ها صرف نظر کند و چنین استدلال نمود که پس از تصرف شهر همه ثروتهاي آن به شاهنشاه ایران تعلق دارد و بنابراین غارت خانه ها ، بیش از آن که به صاحبان اولیه شهر لطمه وارد کند ، در حقیقت به خود کوروش ضرر می زند * ۱ . کوروش به سربازانش دستور داد تمام اشیاي غارت شده را به افسران و درجه داران خود تحویل دهند و اعلام کرد که مجازات تخطی از این فرمان ، مرگ است . ما به دستور کوروش وظیفه داشتیم تمام اشیاي قیمتی تحویل شده از سوي سربازان را در بازار شهر جمع آوري کنیم تا مردم بتوانند مایملک خود را بازپس بگیرند . در ان روز کوهی از ظروف طلا و نقره ، تلنبار هاي بزرگی از اشیاي زینتی و گرانبهاي زنانه و مردانه و انواع جواهر و سنگ هاي قیمتی.....

گوگس بی صبرانه سخن بوبار را قطع کرد و گفت:

.

108.

-زودباش ، عجله کن ، ما وقت زیادي نداریم!

-حق با توست ! باید سخنم را کوتاه کنم ! من گناه مرگباري مرتکب شدم و یکی از سنگ هاي قیمتی را که به وفور در کاسه ها و جعبه ها قرار داشت و متعلق به کاخ پدر تو بود ، دزدیدم . کوروش دستور قتل مرا صادر کرد .اما کرزوس شفاعت مرا نمود و جانم را نجات داد . کوروش جانم را بخشید اما مرا از حقوق مدنی محروم کرد و من بدین ترتیب به مردي بی آبرو و فاقد شرافت شخصی تبدیل شدم . بنابراین من جانم را مدیون پدر تو هستم . با این همه ، نتوانستم در ایران زمین بمانم ، چون از دست رفتن ابرو وشرافت بیش از حد مرا رنج می داد . با یک کشتی سومري به قبرس رفتم و در انجا دوباره به عنوان سرباز و مزدور جنگی به کار پرداختم ، زبان یونانی و مصري آموختم و علیه لشکر آمازیس جنگیدم و در آن جنگ به دست فانس اسیر شدم و همراه سایر اسرا به مصر آمدم . من در تمام سالهاي خدمت سربازي ، سوارکار بودم و بنابراین مرا به بردگانی سپردند که وظیفه تیمار اسبهاي فرعون را به عهده داشتند . با درستکاري و کاردانی ، نظر افسران را به خود جلب کردم و پس از شش سال به مقام ریاست آخور هاي سلطنتی رسیدم . و در تمام این مدت حتی یک روز هم فراموش نکردم که جانم را به پدر تو مدیونم . و سرانجام اکنون لحظه معتنمی فرا رسیده است که من می توانم بخشی از دین خود را ادا کنم.

گوگس گفت:

-مساله مربوط به پدر من است ؟ زودباش حرف بزن.

-اطاعت . آیا کرزوس به ولیعهد مصر ، یعنی پزامتیک توهین کرده است ؟

-تا آنجا که می دانم ، نه.

-آیا پدر تو امشب براي دیدار با رودوپیس به نوکراتس رفته است ؟

-تو این خبر را از کجا می دانی ؟

-من این خبر را از زبان خود او شنیدم . امروز صبح او را تا قایقی که در ساحل نیل منتظر بود ، تعقیب کردم تا به نشانه سپاس پایش را ببوسم.

-آیا موفق شدي ؟

-آري و او هم سخنان زیبا و محبت آمیزي به من گفت . اما فرصتی براي گفتگوي طولانی با من نداشت ، چون او هنگامی به ساحل آمد که همراهانش در قایق نشسته و بی صبرانه منتظر بودند . در آن گیر و دار غلام کرزوس یعنی

.

109.

ساندون که من او را می شناسم ، به من گفت که اربابش به نوکراتس می رود تا در ضیافت آن زن هلنی که او را رودوپیس می نامند ، شرکت کند.

-ساندون حقیقت را به تو گفته است.

-پس باید هرچه زودتر به کمک پدرت بشتابی . امروز ، هنگامی که بازار پر بود ، * ۲ده گاري و دو قایق پر از جنگجویان جبشی تحت فرماندهی یک افسر مصري مخفیانه به نوکراتس رفتند تا در تاریکی امشب خانه رودوپیس را محاصره کنند و مهمانان او را دستگیر نمایند.

گوگس فریاد زد:

-اي واي ، خیانت!

داریوش پرسید:

-ولی مگر آنها جرات دارند به پدر تو صدمه اي وارد کنند ؟ آنها خوب می دانند که انتقام کمبوجیه....

بوبار دوباره گفت:

-من هیچ چیز جز این نمی دانم که قرار است امشب خانه رودوپیس ، که پدر تو نیز در آنجا به سر می برد ، توسط سربازان حبشی محاصره شود . خود من تسمه ها و یراقهاي گاري ها را آماده نمودم و در همانجا بود که شنیدم بادبزن دار چشم و گوشت را باز کن . خانه رودوپیس را محاصره کن » : مخصوص ولیعهد خطاب به افسري که پنتاتور نام دارد گفت تا او نتواند از در عقب فرار کند . تا آنجا که میسر است از کشتن او بپرهیز و تنها در صورتی او را بکش که از خود مقاومت نشان دهد یا قصد فرار داشته باشد . اگر او را زنده به سائس بیاوري ، بیست حلقه طلا * ۳ به تو خواهیم داد.

-آیا ممکن است هدف این سوءقصد پدر من باشد ؟

داریوش گفت:

-هرگز این غیر ممکن است.

بوبار آهسته گفت:

-از هیچ چیز مطمئن نباشید . در این سرزمین همه چیز امکان پذیر است.

.

110.

گوگس پرسید:

-یک اسب راهوار و تندرو براي رسیدن به نوکراتس به چه زمانی نیاز دارد ؟

-اگر اسب از تاخت خسته نشود و نیل جاده ساحلی را از بین نبرده باشد ، به سه ساعت.

-من دو ساعته به آنجا خواهم رسید.

داریوش گفت:

-من همراه تو می آیم.

-نه ، تو و میترادات باید براي محافظت از بردیا در اینجا بمانید . به نوکران و محافظین دستور آماده باش بده.

-ولی گوگس...

-تو باید اینجا بمانی و از طرف من به خاطر این غیبت ، از آمازیس پوزش بطلبی . به او ب گو که من به دلیل سردرد ، شکم درد، دندان درد یا هر درد دیگري ، از شرکت در ضیافت فرعون معذورم ، فهمیدي ؟ من اسب راهوار بردیا را سوار خواهم شد و تو بوبار ، تو هم اسب داریوش را بردار . برادرم تو که اسبت را به من قرض می دهی ؟

-اگر ده هزار اسب هم داشتم همه آنها متعلق به تو بودند.

-بوبار ،ایا تو راه نوکراتس را خوب می شناسی ؟

-مثل کف دستم.

-داریوش به قصر برگرد و به مهتران بگو اسب تو و اسب بردیا را زین کنند حتی یک لحظه را هم نباید از دست بدهیم.

خدانگهدار ، داریوش ، شاید این آخرین وداع باشد ! بردیا را به تو می سپارم ! خدانگهدار!

پ:

۱ به روایت هرودوت کتاب اول -ص ۸۸*

.

111.

۲ یونانیان ساعات پیش از ظهر را بر اساس وضعیت بازار تقسیم بندي می کردند . هنگامی که بازار در حال پر شدن است* ، هنگامی که بازار مملو از جمعیت است . هنگامی که مردم بازار را ترك کرده اند و ... مقایسه این تقسیم بندي با تقسیم بندي امروزي ما که بر اساس ساعت انجام می گیرد ، تقریبا غیر ممکن است . اما ما می دانیم که بازار در ساعات پس از نیمروز تعطیل می شد ، بنابراین با اطمینان نسبی می توان گفت که زمان اصلی مراجعه مردم به بازار در فاصله ساعت ده صبح تا یک بعد از ظهر بوده است.

۳ ایرانیان ضرب سکه را به مصریان آموختند . مصریان قبل از دوران تسلط ایران بر مصر ، سکه ضرب نمی کردند . طلا* را یا مستقیما وزن می کردند و یا به صورت حلقه ، مجسمه هاي کوچک و .. .. مورد استفاده قرار می دادند . در بسیاري از کتیبه ها و تصاویر مردانی دیده می شود که در ازاي خرید کالا ف به وزن کردن طلا مشغولند . ماموریتی نیز دیده می شود که خراج شاه خود را به صورت حلقه هاي طلا به خزانه فرعون تقدیم می کنند . استفاده از این حلقه ها به عنوان وجه رایج حتی در دوران حکومت بطالسه مصر که ضرب سکه رایج شده بود نیز هنوز رواج داشت.

فصل هشتم

دو ساعت به نيمه شب مانده بود و از پنجره هاي روشن و باز خانه رودوپيس صداي بحث و گفتگو به گوش می رسيد.
در آن شب ، پيرزن يونانی به افتخار ميهمان جديدش كرزوس ، ميز غذاي خود را شاهانه آراسته بود.
بر روي مخده هاي نرم تالار پذيرايی ، همان ميهمانان آشناي خانه رودوپيس با سر و بدن آراسته به برگ سپيدار و گل سرخ ، دراز كشيده بودند و گفتگو می كردند : تئودوروس ، ايبيكوس ، فانس ، آريستوماخوس ، تئوپومپوس ، بازرگان ميلتی ، كرزوس و چند نفر ديگر.
تئودوروس مجسمه ساز گفت:
-بله ، اين مصر به نظر من مانند دختري است كه كفشی از طلا به پا دارد و با وجودي كه اين كفش او را آزار می دهد و پايش را مجروح كرده است . حاضر به كندن آن نيست . هرچند كه كفش هاي راحت و نرمی در پيش پاي او قرار دارد و كافی است كه دست دراز كند و آن كفش هاي راحت را به پا كند و از اين پس آزاد و سبكبال به راه خود برود.
كرزوس پرسيد:
.
112.
-منظور تو پافشاري مصريان بر اشكال و قواعد قديمی و سنتی خويش است ؟
مجسمه ساز يونانی پاسخ داد:
-بله ، دقيقا . مصر تا همين دويست سال پيش بدون هيچ شک و شبهه اي پيشرفته ترين كشور جهان بود . هنر و دانش مصريان به مراتب از آنچه ما می دانستيم برتر و فراتر بود . ما از هنرمندي و مهارت آنان تقليد كرديم و هنر مصري را به حد كمال رسانديم . فرمهاي خشک و انعطاف ناپذير را از قيد و بند سنت هاي كهن آزاد كرديم و به آنها زيبايی و نشاط بخشيديم . ما خود را در هيچ مقياس و اندازه مصنوعی زندانی نكرديم و الگوهاي خود را فقط از طبيعت اقتباس نموديم و بدين ترتيب آموزگار خود را پشت سر گذاشتيم و از او پيشی گرفتيم اين امر چگونه ميسر شد ؟ تنها دليل پيشی گرفتن ما بر مصريان اين بود كه آموزشگار ، اسير در چهارچوب هاي خشک و قوانين انعطاف ناپذير و غيرقابل تغيير ، لاجرم در همان مرحله درجا زد ، در صورتی كه ما آزاد و رها از چنين قوانين خشک با تيكه بر نيروي خلاقه ي ذهن و زيبايی هاي طبيعت ، تا اوج عرصه هنر به پيش تاختيم.
-اما چگونه می توان هنرمند را وادار كرد به آثار خود ، كه هر بار بايد چيز ديگري را مجسم كند ، هميشه به نحو يكسان و يكنواختی شكل دهد ؟
-پاسخ اين سوال آسان است . مصري ها هميشه سر تاپاي بدن انسان را به بيست و چهار و يک چهارم قسمت تقسيم می كنند * ١ و براساس اين تقسيم بندي تناسب ميان اعضاي مختلف بدن را محاسبه می نمايند . هنرمندان مصري بر حفظ اين اعداد و تناسب ها پافشاري می كنند و به خاطر ان ، خلاقيت و زيبايی و الزامات هنري را قربانی می نمايند . خود من در حضور مجسمه ساز ارشد مصريان ، كه كاهنی از اهالی تبن است ، خطاب به آمازيس آمادگی خود را براي يک شرط بندي اعلام كردم . به او گفتم من براي برادرم تِلِكِس كه در اِفِزوس زندگی می كند ، نامه اي می نويسم و بزرگی ، نسبت ها و حالت مجسه اي را به رسم و سنت مجسمه هاي مصري براي او توضيح می دهم.
سپس من و برادرم همزمان به ساختن اين مجسمه می پردازيم و من شرط می بندم با وجودي كه برادرم در افزوس

قسمت پايين مجسمه را می تراشد و من در سائس و زير نظر شخص فرعون بخش فوقانی آن را می سازم ، شکل نهايی مجسمه به گونه اي خواهد بود که گويی تمام آن توسط يک نفر ساخته شده است.

کرزوس پرسيد:

-و تو معتقدي که اين شرط را خواهی برد ؟

.

113.

-بله من ، مطمئنم .راستش را بخواهی من هم اکنون دست اندرکار انجام اين آزمايشم . البته آنچه به وجود خواهد آمد ، يک اثر هنري واقعی نخواهد بود ، همانطور که ساير مجسمه هاي مصري هم ارزش آن را ندارند که آثار هنري ناميده شوند

.

-با اين حال بعضی از مجسمه هاي مصري ، به عنوان مثال نمونه هايی که آمازيس همين چند روز پيش براي هديه به پولی کراتس به ساموس فرستاد ، فوق العاده زيبا و آکنده از مهارت و هنرمندي است . من حتی در ممفيس هم مجسمه اي ديدم که می گويند سه هزار سال قدمت دارد و فرعونی را مجسم می کند که يکی از اهرام ثلاثه را ساخته است و بايد اذعان کنم که اين مجسمه مرا به شدت تحت تاثير قرار داد . تنها خدايان می دانند که با چه مهارت و اطمينانی بر روي آن سنگ بسيار سخت کار شده و عضلات سينه ، بازو و پا با چه زيبايی خيره کننده اي به منصه ظهور رسيده و نيمرخ مجسمه با چه طراوت و حلاوتی ساخته شده است . به نظر من هم در اين مجسمه و هم در ساير مجسمه ها هماهنگی حالات صورت کامل و بی نظير است.

تئودوروس گفت:

-شکی نيست . از نظر مهارت در اجراي آثار هنري ، يعنی کار بر روي حتی سخت ترين نوع سنگ ، مصري ها ، علی رغم درجا زدن طولانی آنها در عرصه هنر هنوز هم از ما جلوترند هيچ يک از تنديس هاي يونانی مانند مجسمه آمازيس که در حياط قصر او قرار دارد ، آن همه زيبا و ماهرانه صيقل نيافته است . اما هنرمندان مصري تا هنگامی که به طور کامل خود را از قيد و بند قوانين و فرمهاي کهن آزاد نکنند ، آن پردازش آزاد و پر نشاد و آنچه را که ما خلاقيت خداگونه می ناميم ، يعنی دميدن روح به سنگ سخت و بی جان را نخواهند آموخت . تنها با حفظ تناسب نمی توان زندگی و فکر را مجسم نمود و زيبايی را به منصه ظهور رساند . کافی است به آن همه مجسمه هايی که از هزاران سال پيش در قصر ها و معابد نوکراتس سر به آسمان کشيده اند نگاه کنی . همه آنها مردانی جدي و مهربان و ميانسال را نشان می دهند . اما در حقيقت اين يکی تصوير يک پيرمرد و آن ديگري يادگار يک شاه جوان است . قهرمانان ، قانون گذاران ، ظالمين و مردان نيک سرشت و مردم دوست ، همگی شکل و شمايلی تقريبا يکسان دارند . و تنها تفاوت ، بزرگی ابعاد آنها و شکل چهره آنهاست که معمولا به صورت نيمرخ اجرا شده است . هنرمند مصري تنها از طريق ابعاد مجسمه هاي خود ، قدرت و سلطه را به معرض نمايش می گذارد . سفارش آمازيس به هنرمندان مصري براي خلق يک مجسمه ، با مراجعه من به آهنگر براي ساخت يک شمشير هيچ تفاوتی ندارد.

کرزوس پرسيد:

-و آمازيس درباره اين انتقاد تو چه می گويد ؟

.

114.

تئودوروس پاسخ داد:

-از اين بابت متاسف است . اما آمادگی فكري و قدرت كافی براي منسوخ كردن قواعد كهنه كاهنان را ندارد.

فريكسوس دلفی گفت:

-با اين حال آمازيس براي تزيين معبد جديد ما و به گفته خود او به منظور ارتقاي هنر هلنی ، مبلغ معتنابهی هديه كرده است.

كرزوس گفت:

-افرين به فرعون ! آيا الكمئونيد ها به زودي سيصد تالنتی را كه براي تكميل ساختمان معبد به آن نياز دارند ، جمع آوري خواهند كرد ؟* ۲ اگر هنوز شاه لوديه بودم ، شخصا تمام هزينه هاي اين كار خير را تقبل می كردم ،هرچند كه آن خداي بی وفاي تو علی رغم تمام هدايايی كه به حضورش پيشكش كردم ، به من دروغ گفت و مرا فريب داد . باور كن اين حقيقت دارد : هنگامی كه از طريق كاهنه هاي معبد با خداي تو درباره شروع جنگ با كوروش مشورت كردم و صلاحديد خواستم. او به من پاسخ داد كه اگر از رودخانه هاليس بگذرم و به جنگ شاه ايران بروم ، امپراتوري بزرگی را نابود خواهم كرد . من به پيشگويی خداي تو اعتماد كردم . به صلاحديد و فرمان او با اسپارتی ها متحد شدم و جنگ با كوروش را آغاز كردم . و با عبور از رودخانه ، به راستی هم يک امپراطوري بزرگ را نيست و نابود كرده ام . اما اين امپراطوري مغلوب ، امپراتوري ماد و هخامنشی نبود ، بلكه لوديه بيچاره خود من بود كه اكنون به عنوان يكی از ولايات ساتراب نشين كمبوجيه چاره اي جز خو گرفتن به وابستگی و سرسپردگی به شاه ايران زمين ندارد.

فريكسوس پاسخ داد:

-تو درباره خدايمن بی انصافی می كنی . اين گناه او نيست كه تو از روي غرور پيشگويی صحيح او را به غلط تفسير كردي . او نگفته بود كه لشكركشی جاه طلبانه تو امپراطوري ايران را نابودخواهد كرد ، بلكه گفته بود يک امپراطوري را نابود می كند . چرا نپرسيدي منظور او كدام امپراطوري است ؟ و از اين گذشته ، مگر او سرنوشت پسر تو را درست پيشگويی نكرد و نگفت كه پسرت در روز بلا و حادثه قدرت تكلم خود را باز خواهد يافت ؟ و آيا به خاطر داري كه پس از سقوط شهر سارد ، هنگامی كه تو از كوروش امان خواستی و تقاضا نمودي به تو اجازه دهد تا در معبد دلفی اين سوال را مطرح كنی كه مگر خدايان يونان قاعده را بر اين گذاشته اند كه به خادمان و دوستداران خود خيانت كنند ، لوكسياس از طريق كاهنه هاي معبد به تو چه پاسخی داد ؟ او به تو گفت كه جز خير و صلاح تو را نخواسته ، اما نيروپی به مراتب قوي تر از او ، سرنوشت محتوم و لايتغير تو را مشخص كرده و سال ها پيش عاقبت كار تو را بر نياي ارشدت * ۳ مكشوف نموده .

115.

بود و می دانی كه در آن پيشگويی تاريخی آمده بود كه پنجمين عقبه كاندالس ، يعنی تو ، محكوم به شكست و خفت است .....

كرزوس سخنان فريكسوس را قطع كرد و گفت:

-اي كاش اين سخنان را قبل از نزول مصيبت به گوش من رسانده بودي ، نه امروز كه كار از كار گذشته است . بله ، من روزهاي دراز به خداي تو و پيشگويی ها و اندرزهاي او لعنت و نفرين فرستادم ، اما پس از تفكر بسيار به اين نتيجه رسيدم كه دليل سقوط و ذلت من ، نه آپولو ، بلكه غرور و تكبر خود من بود . بله ، از ديد آن روز من امپراطوري اي كه قرار بود نابود شود ، به هيچ وجه نمی توانست امپراطوري من باشد . زيرا من كرزوس بزرگ ، كرزوس ثروتمند و قوي ، خادم و دوستدار خدايان و سردار شكست ناپذير لوديه بودم ! اگر در آن روز يكی از دوستان ، نظر مرا به اين جنبه از پيشگويی دو پهلوي خداي تو جلب می كرد ، بدون شک به او می خنديدم و شايد هم او را مجازات می كردم ، بله ، تكبر چشم مرا كور كرد و بنابراين آنچه راكه به سادگی می توانستم ببينم ، نديدم ، غرور ، چشمی را كه خدايان براي آزمودن و سنجش بدون پيشداوري پديده ها به ما عطا كرده اند ، كور می كند . و من امروز چشم بصيرتم دوباره روشن شده ، اما چيزي ندارم كه از دست بدهم ، به مراتب بيشتر از آن روز كه هيچ كس از من بيشتر نداشت ، می ترسم ! آري ، فريكسوس ، در مقايسه با گذشته ، من مردي فقيرم ، اما كمبوجيه نيز مانند پدرش كوروش به من اجازه داده است روزهاي آخر عمرم را به عنوان شاه سپري كنم و بنابراين من هم می توانم براي ساختمان معبد لااقل يک تالنت * ٤ هديه كنم.

فريكسوس مراتب سپاسگزاري خود را اعلام كرد . فانس گفت:

-الكمئونيد ها بدون شک يک معبد زيبا و به يادماندنی بنا خواهند كرد . چون آنان جاه طلب و ثروتمندند و می خواهند نظر مساعد خاندان آمفيكتيون را جلب كنند تا با استفاده از حمايت انان ، مستبدين آتنی را سرنگون سازند . خاندان مرا به كناري بزنند و زمام امور آتن را به دست گيرند.

ايبيكوس گفت:

-تا آنجا كه من می دانم ، تو ، كرزوس بيش از هرشخص ديگري در افزايش قدرت اين خاندان نقش داشته اي.

كرزوس خنديد و گفت:

-بله ، بله ، اين حقيقت دارد.

رودوپيس با اصرار وخواهش گفت:

.

116.

-ماجرا را براي ما بازگو كن!

پاورق ها:

١ اين عدد و داستان مربوطه را به نقل از ديودور (كتاب اول - ٩٨)ذكر كرده ايم . افلاطون نوشته است كه در زمان حيات* او ، مصريان تصاوير و مجسمه هاي خود را ، چه زيبا و چه زشت ، بايد دقيقا مطابق با الگوهاي چند هزارسال پيش می ساختند . مشاهده آثار هنري مصر اين گفته را تاييد می كند ، هرچند كه هريک از ادوار تاريخی مصر باستان سبک و شيوه هنري خاص خود را دارد و كارشناس هنري می تواند با يک نگاه اين سبک را تشخيص دهد.

٢ افراد خاندان الكمئونيد كه از نجيب زادگان آتيكا بودند ، پس از فرار از آتن ، سرپرستی معبد جديد دلفی را به عهده* گرفتند . مردم دلفی متعهد شدند يک چهارم هزينه ساختمان معبد را به عهده بگيرند و بنابراين در ميان يونانيان مقيم مصر نيز به جمع اوري اعانه پرداختند و گفته شده كه از اين راه مبالغ هنگفتی جمع آوري كردند.

٣ كاندالس ، جد كرزوس، شاه گوگس را به قتل رساند و تاج و تخت لوديه را تصاحب نمود . در همان زمان كاهنه هاي*
معبد براي نواده او شكست بزرگی را پيشگويی نمودند.
معادل بيست و پنج تالر بود . هر درخما (=درهم)معادل شش پول و هر « مينه » ٤ تالنت نقره آتنی هزار و پانصد تالر و هر*
آبولوس معادل يک پول بود.
رودوپيس با اصرار وخواهش گفت:
-ماجرا را براي ما بازگو كن!
-الكمئون آتنی روزي به دربار من آمد . من به آن مرد با نشاط و خردمند چنان علاقمند شدم كه از او خواستم مدتی در قصر من ميهمان باشد .روزي خزانه خود را به او نشان دادم . از ديدن آن همه ثروت ، آه از نهاد الكمئون بر آمد . خود را
.
117.
مستمندي درمانده خواند و اظهار داشت كه اگر می توانست تنها يک مشت از آن همه طلا و جواهر را از آن خود كند ، عمري را در رفاه و آسايش سپري خواهد كرد . من به او اجازه دادم هر مقدار طلا كه می تواند ، همراه خود از خزانه بيرون ببرد . و می دانيد الكمئون چه كرد ؟ او چكمه هاي بلند و گشاد مخصوص سوارکاران لوديه را به پا كرد ، كيسه بزرگی به كمر آويخت و سبد بزرگی بر دوش گرفت و آنها را پر از طلا و جواهر كرد . چكمه هايش را با سكه هاي طلا انباشت و موهاي ريش و سرش را پر از گرد طلا كرد و حتی دهانش را نيز مالامال از طلا نمود ، به طوري كه گونه هايش چنان بر آمده شده بود كه گويی دو سيب بزرگ در دهان داشت . در آخر كار نيز دو جام سنگين طلا به دست گرفت و در حالی كه در زير آن بار سنگين كمر خم كرده بود ، راه خروج از خزانه را در پيش گرفت . او به محض خروج از خزانه ، با كمر دوتا بر زمين افتاد و از هوش رفت . من هرگز در عمر خود مانند آن روز از صميم قلب نخنديده بودم.
رودوپيس گفت:
-و تو تمام آن طلا ها را به او بخشيدي ؟
-بله ، دوست من و تصور می كنم كه من براي كسب اين تجربه گرانبها كه ثروت حتی مردان عاقل و زيرك را نيز به دلقک هاي مسخره و ديوانه اي تبديل می كند ، بهاي گزافی نپرداخته ام.
فانس گفت:
-پس تو سخی ترين شاه جهان بوده اي!
-و اكنون يک مستمند راضی و قانعم . فريكسوس بالاخره نگفتی كه آمازيس براي ساختمان معبد چه هديه اي تقديم كرده است.
-پنجاه خروار زاج سفيد و يک صد قالب بزرگ از بهترين سنگ خاراي مصري!
-اين هديه واقعا شاهانه اي است . وليعهد مصر چه هديه اي تقديم نمود ؟
-هنگامی كه از او تقاضا نمودم و به سخاوت پدرش اشاره كردم ، پزامتيک به تلخی خنديد ، پشت به من كرد و گفت .»اگر می خواهی براي تخريب معبدتان پول جمع كنی ، من حاضرم دو برابر آنچه پدرم هديه داده است تقديم كنم:«
-چه مرد بد سرشتی!

-بهتر است بگويي چه مصري خالص و نابي ! پزامتيک از تمام چيزهايي که متعلق به مصر نيست ، متنفر است.

.

118.

-هلني هاي مقيم نوکراتس چه مبلغي جمع آوري کرده اند ؟

-علاوه بر هداياي بازرگانان ثروتمند ، هرخانواده اي بيست مينه تقبل کرده است.

-فيلونيوس سوباريتي به تنهايي يکهزار درهم برايم فرستاده و همراه آن نامه عجيب و جالبي نيز ارسال کرده است.

رودوپيس اجازه مي دهي نامه را براي ميهمانان قراعت کنم ؟

پيرزن پاسخ داد:

-بله و شما با شنيدن متن نامه متوجه خواهيد شد که فيلونيوس از رفتار آن شب خود پشيمان است.

مرد دلفي طومار کوچکي از جيب بيرون آورد و متن آن را به صداي بلند قرائت کرد:

-فيلونيوس به فريکسوس چنين مي گويد:

از اين که در ضيافت آن شب رودوپيس بيش از حد شراب ننوشيدم ، متاسفم ، «

چون اگر کاملا مست شده بودم ، از هوش مي رفتم و توان آزار رساندن به يک مگس

را هم نداشتم ، بنابراين گناه محروم شدن از سفره کم نظير رودوپيس به گردن تنبلي

خود من است . اما من به خاطر پذيرايي گرم رودوپيس به او مديونم و بنابراين به ياد

آن کباب هاي لذيذ که به خاطر هنرمندي آشپز رودوپيس در طبخ آن حاضرم طباخ او

را به هر قيمتي خريداري کنم ، برايت دوازده سيخ بزرگ ، که مخصوص کباب کردن

گوساله است ، مي فرستم . تو مي توانی آنها را به عنوان هديه رودوپيس به يکي از

خزانه هاي دلفي تقديم کني . از آنجا که من مرد ثروتمندي هستم ، براي کمک به ساختمان

معبد ، پرداخت يک هزار درهم را تقبل مي کنم و در مراسم افتتاح بازي هاي بعدي

ورزشي ، اين هديه را در حضور جمع تقديم خواهم کرد.

از طرف من از آن مرد خشن ، يعني آريستوماخوس اسپارتي تشکر کن . او در رسيدن

.

119.

به هدفي که در سفر به مصر دنبال مي کردم ، به من کمک شاياني نمود . من به مصر

آمده بودم تا براي رها شدن از درد دندان چرکي ام ، به آن طبيب مشهور مصري * ۱

مراجعه کنم که مي گويند قادر است دندانهاي فاسد را بدون درد زياد بکشد و يا درمان

کند . آريستوماخوس با مشت نيرومند خود دندانهاي فاسد مرا به سادگي در دهانم

ريخت و مرا از انجام عمل جراحي ، که حتي يادآوري آن رعشه بر اندامم مي انداخت ،

نجات داد . هنگامي که به هوش آمدم ، سه دندان کنده شده در دهانم يافتم که يکي از

انها همان دندان فاسد و دردناك بود . از ظاهر آن دو دندان ديگر نيز معلوم بود

که در شرف پوسیدگی و فساد بودند و اگر به برکت مشت آریستوماخوس کنده نمی شدند ،
دیر یا زود دوباره مرا به دردسر می انداختند.
از طرف من به رودوپیس سلام برسان ، بدین وسیله از تو دعوت می کنم سال آینده در
میهمانی من شرکت کنی . ما سوباریتی ها عادت داریم دعوتنامه هاي خود را به خاطر
تدارك دقیق میهمانی ، از مدتها پیش براي میهمانان خود ارسال کنیم.
من این نامه را توسط غلام دانشمندم سوفوتاتوس ، که در اتاق مجاور نشسته است ،
برایت می نویسم ، چون حتی نگاه کردن به کار نویسندگی هم بدنم را مرتعش و دست هایم
.»را منجمد می کند
تمام حاضرین به قهقهه خندیدند . رودوپیس گفت:
-این نامه مرا خوشحال می کند ، چون متن آن نشان می دهد که فیلونیوس انسان شوخ طبعی است و تربیت سوباریتی او
...
.
120.
-اقایان از این که مزاحم شما می شوم ، پوزش می طلبم و تو اي بانوي هلنی از این که سرزده و بدون دعوت به خانه تو
آمده ام مرا ببخش!
این سخنان را مردي بر زبان آورد که رودوپیس او را نمی شناخت . آن مرد بی ان که توجه کسی را جلب کرده باشد ، بی
صدا یه تالار غذاخوري آمده و گفتگوي حاضرین را قطع کرده بود . جوان ناشناس به سخنانش ادامه داد:
-من گوگس ، پسر کرزوس هستم و براي انجام یک کار مهم دو ساعت پیش از سائس به راه افتادم و تا این جا یک نفس
تاختم تا به موقع به خانه تو برسم!
رودوپیس گفت:
-منون ، براي میهمان جدید من مخده بیاور.
و سپس رو به جوان تازه وارد کرد و ادامه داد:
-به خانه من خوش آمدي . اندکی استراحت کن تا خستگی راه از تن تو خارج شود.
کرزوس دست پسرش را گرفت و فریاد زد:
-لعنت بر سگهاي خبیث !* ۲ گوگس اصلا نمی فهمم تو در این نیمه شب براي چه منظوري به اینجا آمده اي .از تو
خواسته بودم که یک لحظه از کنار بردیا دور نشوي ... ولی تو ... جرا چنین رنگ پریده و هیجان زده اي ؟ چه اتفاق رخ
داده است ؟ آیا بلایی نازل شده ؟ زودتر سخن بگو و مرا از سرگردانی نجات ده!
گوگس تا چند لحظه نتوانست کلامی بر زبان براند . او نگران جان پدر بود و هنگامی که کرزوس را سالم و سرحال ،
سرگرم گفتگو با دوستان دید ، احساس کرد براي بار دوم قدرت تکلم خود را از دست داده است . اما بالاخره به خود آمد و
پاسخ داد:
-پدر، خدایان را سپاس که تو را سالم و سرحال می بینم ! گمان مبر که من سبکسرانه و بی خیال ماموریتم را به فراموشی

سپرده و بردیا را تنها رها کرده ام . من بالاجبار و به عنوان پیک بد خبر به این مجلس شاد آمده ام . از آنجا که وقت تنگ است ، بدون مقدمه میگویم : اي مردان بدانید و آگاه باشید که به شما خیانت شده و عنقریب مورد حمله قرار خواهید گرفت

.

.

121.

حاضرین که گویی صاعقه بر آنها نازل شده بود ، به یکباره ازجا جستند . آریستوماخوس ، بی ان که کلامی بر زبان جاري کند ، شمشیرش را از نیام بیرون کشید و فانس نیز بی اختیار پاها را گشود و دستها را پیش برد و مانند یک کشتی گیر ورزیده ، آماده دفاع شد.

همه به یکباره پرسیدند:

-چه اتفاق افتاده است ؟ با ما چه کار دارند ؟

گوگس توضیح داد:

-جنگجویان حبشی این خانه را محاصره کرده اند ! یکی از مریدان با وفاي پدرم به من اطلاع داد که ولیعهد مصر در نظر دارد یکی از شما را دستگیر و زندانی کند و حتی به سربازان دستور داده است ، در صورتیکه قربانی مقاومتی از خود نشان دهد ، او را به قتل برسانند . پدر من از جان تو ترسیدم و با شتاب به اینجا آمدم ، مردي که این خبر را به من داد ، دروغ نگفته بود . این خانه در محاصره است . هنگامی که به دروازه باغ رودوپیس رسیدم ، اسبم علی رغم خستگی ، رم کرد . من پیاده شدم و در نور مهتاب در پشت بوته ها برق سلاح هاي سربازانی را دیدم که خود را مخفی کرده بودند . اما آنان از ورود ما جلوگیري نکردند.

در همین لحظه کناکیاس سراسیمه به درون اتاق آمد و فریاد زد:

-یک خبر مهم ! همین چند لحظه پیش که براي پر کردن کوزه هاي آب به کنار نیل رفتم ، مردي با من سینه به سینه چند دقیقه قبل »: شد . من فورا او را شناختم او یکی از پاروزنان حبشی فانس بود . آن مرد شتابزده و سراسیمه به من گفت در رودخانه شنا می کردم که یکی از قایق هاي سلطنتی را دیدم . این قایق در کنار زورق فانس پهلو گرفت و سربازي از مردان پارو زن پرسید که براي چه کسی پارو می زند ؟و آنان پاسخ دادند براي فانس . قایق سلطنتی آهسته به راه خود ادامه داد ولی من از روي کنجکاوي خود را به سکان آن آویختم و شنیدم که یکی از سربازان حبشی به دیگري گفت : با دقت تمام این قایق را زیر نظر بگیر . ما اکنون محل اختفاي پرنده ي فراري را می دانیم و بنابراین گرفتن آن کار آسانی است. به خاطر داشته باش که پزامتیک قول داده است اگر مرده یا زنده فانس را به سائس ببریم ، بیست حلقه طلا به ما بدهد آنچه گفتم عین سخنان زِیِک یعنی همان ملاح حبشی است که از هفت سال پیش با صداقت کامل براي فانس کار می» کند.

پ:

.

122.

۱ دندان پزشکان مصري بسیار ماهر و حاذق بودند . در استخوان فک بعضی از مومیایی هاي مصري دندانهاي مصنوعی

پیدا شده است.

۲ کسانی که از بردن نام خدایان اکراه داشتند ، به جاي سوگند به خدایان از چنین اصطلاحاتی استفاده می کردند* .

فانس آتنی در تمام مدت با آرامش کامل به سخنان گوگس و غلام رودوپیس گوش می داد.

رودوپیس وحشت زده به خود می لرزید . آریستوماخوس فریاد زد:

-حتی اگر مجبور شوم ، تمام مصر را نابود کنم ، نخواهم گذاشت مویی از سر تو کم شود.

کرزوس حاضرین را به حفظ آرامش و رعایت احتیاط دعوت کرد . همه حاضرین هیجان زده و سراسیمه بودند . سرانجام فانس سکوت را شکست و گفت:

-اندیشه و تفکر ، به ویژه در لحظه خطر ، امري ضروري و حیاتی است . من به اندازه کافی فکر کردم و همه جوانب را سنجیدم و اکنون به این نتیجه رسیده ام که نجات من بسیار دشوار است . مصري ها می خواهند مرا بدون هیاهو و جلب نظر از میان بردارند . انها می دانند که من فردا صبح زود با یک کشتی ساموسی از نوکراتس به صوب زیگتوم شراع خواهم کشید . بنابراین اگر می خواهند مرا دستگیر کنند ، وقت چندانی ندارند . رودوپیس ، تمام باغ تو در محاصره است . اگر من نزد تو بمانم ، مطمئن باش که سربازان ولیعهد بدون توجه به دستور فرعون به حریم خانه تو تجاوز خواهند کرد ، خانه ات را زیر و رو و مرا پیدا و دستگیر خواهند نمود .شک ندارم کشتی اي که قرار است مرا نزد خانواده ام ببرد نیز تحت نظر سربازان پزامتیک است . اصلا میل ندارم به خاطر من خون بیهوده اي ریخته شود.

آریستوماخوس فریاد زد:

-ولی تو نباید خود را تسلیم کنی!

تئوپومپوس ، بازرگان میلتی ، ناگهان از جا پرید و فریاد زد:

.

123.

-یافتم ! یافتم ! صبح فردا به هنگام سرزدن آفتاب یکی از کشتی هاي من که گندم مصري بار زده است ، نه از نوکراتس بلکه از بندر کاتوبوس به مقصد میلت شراع خواهد کشید . فانس ، اسب آن نجیب زاده ایرانی را بردار و به بندر برو . ما با شمشیر راه خروج از باغ را براي تو خواهیم گشود!

گوگس گفت:

-جمع غیر مسلح ما براي انجام موفقیت آمیز چنین عملیاتی کافی نیست . ما ده نفریم و تنها سه شمشیر داریم ، در حالی که تعداد سربازان لااقل صد نفر است و همگی انها تا بن دندان مسلحند.

آریستوماخوس فریاد زد:

-اي مرد لودیه اي ، حتی اگر تو ده بار بیشتر از امروز جبون باشی و تعداد سربازان ده بار بیشتر از این باشد ، من باز هم خواهم جنگید!

فانس دست دوست دلاورش را فشرد .اما رنگ از چهره گوگس پرید . پهلوان اسپارتی او را جبون خوانده بود . این بار هم نتوانست در دفاع از خود سخن بگوید . هربار که به هیجان می امد زبانش از تکلم باز می ماند . اما چند لحظه که گذشت دوباره خون به گونه هایش دوید و با سرعت و قاطعیت فریاد زد:

-اي مرد اتنی ، به دنبال من بيا ! و تو اي مرد اسپارتی ، پيش از آن كه سخن بگويی ، انديشه كن ! و از اين پس هرگز به كسی كه نمی شناسی اتهام جبن و ترس مبند ! و اما اي دوستان ، دل خوش داريد كه فانس را نجات خواهم داد . بدرود اي پدر! .

ميهمانان رودوپيس حيرت زده و نگران به ان دو مرد ، كه شتابزده از تالار بيرون می رفتند ، خيره شدند . دقايقی چند گذشت . ناگهان صداي نعل دو اسب به گوش رسيد كه با سرعت از باغ دور شدند . سپس دوباره همه جا ساكت شد و آنگاه از سوي رودخانه صداي سوت ممتد و صداي فرياد هايی كه كمک می خواستند به گوش رسيد.

رودوپيس از غلامش پرسيد:

-كناكياس كجاست ؟

-او همراه فانس و آن مرد ايرانی به باغ رفت.

چند لحظه بعد ، نوكر پير رودوپيس با رنگ پريده و بدن مرتعش به تالار آمد . كرزوس بی صبرانه پرسيد:

.

124.

-پسرم كجاست ؟

رودوپيس نيز نگرانی خود را آشكار كرد و پرسيد:

-فانس كجاست ؟

-هر دوي آنها به من ماموريت دادند درودهاي گرمشان را به شما ابلاغ كنم.

-از اينجا رفتند ؟ چگونه موفق به فرار شدند ؟ به كجا رفتند ؟

برده پير نفسی تازه كرد و به شرح ماجرا پرداخت:

-فانس و آن مرد ايرانی ابتدا در اتاق مجاور چند دقيقه اي مذاكره كردند . سپس به من دستور دادند لباس از تن آنها به در آورم . فانس ، شلوار و قبا و كمربند آن مرد بيگانه را به تن كرد و كلاه نوك تيز او را بر سر گذاشت ، از سوي ديگر مرد ايرانی هم جبه و شنل مرد اتنی را پوشيد . پيشانی بند طلاي او را بر سر گذاشت و سپس ريش و سبيل خود را قيچی كرد و به من دستور داد همراه او به باغ بروم.

فانس كه در آن لباس جديد با يک نجيب زاده ايرانی هيچ تفاوتی نداشت ، بر پشت يکی از اسب هايی كه در باغ منتظر خدانگهدار گوگس ، به اميد ديدار نجيب زاده »: بودند نشست و به راه افتاد . آن مرد بيگانه مكررا و با صداي بلند فرياد زد . »عزيز ايرانی ! گوگس عزيز برايت سفر خوشی را ارزو می كنم

مردي كه در كنار دروازه ايستاده بود نيز سوار بر اسب شد و همراه او رفت .از پشت بوته ها ، به وضوح صداي به هم خوردن شمشير و نيزه نيز شنيده يم شد . اما هيچ كس از عبور فانس فراري جلوگيري نكرد . سربازانی كه در پشت بوته ها مخفی شده بودند .به اين گمان كه آن سوار بيگانه ، فرزند كرزوس است ، كاري به كار او نداشتند . هنگامی كه دوباره به اكنون بيا تا به اتفاق به قايق فانس برويم و فراموش نكن كه بايد با صداي »: خانه برگشتيم . آن مرد بيگانه به من گفت بلند مرا فانس صدا كنی . به او گفتم : ولی ممكن است مردان پارو زن ماهيت واقعی تو را افشا كنند . او گفت : پس اول تو به قايق برو و به سرنشينان آن دستور بده به نحوي از من استقبال كنند كه گويا من سرورن آنان يعنی فانسم.

از او خواستم به من اجازه دهد لباس هاي فانس را بپوشم و به جاي او به اسارت مزدوران حبشی در آيم . اما او پيشنهاد مرا نپذيرفت . او گفت که کمر خميده و نحوه راه رفتن من فورا مرا لو خواهد داد . افسوس ! تنها آزادمردان می توانند با کمر راست و گردن افراشته راه بروند . گردن ما بردگان هميشه خم و کمر تا دوتاست . ما از آن طنازي و تبختري که شما نجيب زادگان در مدارس دربار می آموزيد ، بی بهره ايم .. هميشه چنين بوده است و چنين نيز خواهد ماند ، چون فرزندان ما نيز .

125.

بايد به راه پدران خود بروند . نه از پياز گنديده گل می روید و نه از تربچه خام ،زنبق آبی . خدمت و نوکري کمر ما را خم می کند.

کرزوس که در آن لحظه ميلی به شنيدن چنين سخنرانی هاي پر آب و تابی نداشت . فرياد زد:

-بر سر پسرم چه آمد ؟

-او پيشنهاد ايثارگرانه مرا نپذيرفت و در قايق نشست . و آهسته به من گفت که سلاح هاي گرم او را به تو ،کرزوس برسانم . من از ساحل به صداي بلند فرياد زدم : به سلامت فانس ، سفر بخير فانس ! ابر ها قرص ماه را پوشانده بودند و هوا کاملا تاريک بود . ناگهان صداي فريادي شنيدم . کسانی ملتمسانه تقاضاي کمک می کردند . اما اين فرياد ها چند لحظه بيشتر به درازا نکشيد . سپس صداي يک سوت بلند و ممتد برخاست و آنگاه صدايی جز برخورد پارو ها به آب شنيده نشد . می خواستم به خانه برگردم و ماوقع را گزارش کنم که ناگهان دوباره زِبِک ، ملوان حبشی ، شناکنان به ساحل آمد و مصري ها کف قايق فانس را ، احتمالا توسط غواصان ، سوراخ کرده بودند و بنابراين هنگامی که قايق »: چنين گزارش داد به وسط رودخانه رسيد ، پر از آب شد و غرق گرديد . ملاحان فرياد زنان تقاضاي کمک کردند . چند لحظه بعد ، قايق سلطنتی اي که آنان را تعقيب می کرد ، خود را به قايق مغروق رسانيد . سربازان فانس دروغين را به بهانه نجات جان او ، به عرشه قايق خود منتقل کردند ولی به پارو زنان و سکانداران اجازه ندادند از جاي خود تکان بخورند . تمام ملاحان فانس همراه با قايق سوراخ شده به قعر آبهاي نيل فرو رفتند و تنها من ، يعنی زبک ، شناگر مشهور ، توانستم خود را به ساحل اين بود گزارش زبک بنابراين گوگس در قايق سلطنتی و در اسارت مصري ها به سر می برد .اما فانس موفق به « . برسانم فرار شد . چون هم اکنون که به خانه برميگشتم ، تمام بوته هاي اطراف را بازرسی کردم و متوجه شدم که احدي در آنجا نيست . و سپس از راه دور صداي سربازان را شنيدم که مايوس و با دست خالی به سائس برمی گشتند.

ميهمانان رودوپيس ، هيجان زده و مبهوت به سخنان کناکياس گوش دادند . هنگامی که گزارش او به پايان رسيد ، حاضرين هم خوشحال و هم نگران بودند . اولين احساس همگانی ، شادي بسيار به خاطر نجات جان دوست عزيزشان فانس از يک مهلکه مرگبار بود . اما بعد ، همگی موقعيت خطرناك گوگس شجاع را به خاطر آوردند و نگران شدند . بر شجاعت و درايت او آفرين فرستادند . به کرزوس به خاطر داشتن چنين فرزند برومندي تبريک گفتند و بالاخره اجماعا به اين نتيجه رسيدند که وليعهد مصر ، پس از کشف اشتباه سربازان خود ، نه تنها مجبور است گوگس را فورا آزاد کند بلکه بايد به خاطر اين مزاحمت ، غرامتی نيز به او بپردازد.

.

126.

کرزوس چندان نگران به نظر نمی رسید ، او از یک سو به دوستی آمازیس و از سوي دیگر به احتیاط و ترس فرعون از قدرت ایرانیان دلگرم بود . چند لحظه بعد شاه مخلوع لودیه ضیافت رودوپیس را ترك کرد تا شب را در خانه تئوپومپوس میلتی بیتوته کند . هنگام خداحافظی ، آریستوماخوس به کرزوس گفت:

-سلامهاي مرا به گوگس برسان ! از طرف من از او عذرخواهی کن و بگو که من خواستار دوستی با او هستم . و اگر این امر میسر نیست ، لااقل امیدوارم که در میدان جنگ با او به مثابه یک دشمن سرافراز و جوانمرد رو به رو شوم.

کرزوس پاسخ داد:

-هیچ کس آینده را نمی داند!

و سپس با پهلوان اسپارتی دست داد و از خانه رودوپیس بیرون رفت.

فصل نهم

خورشید یک روز نو بر فراز سرزمین مصر طلوع کرده بود . ژاله زلال شب که رودخانه نیل هر سحرگاه آن را به جاي باران به درختان و گل ها هدیه می کند، مثل جواهر بر برگ ها و شکوفه ها می درخشید . خورشید هنوز در افق خاوران نور افشانی می کرد و نسیم دلپذیر شمال غربی ، هواي صبحگاهی را خنک و دل انگیز کرده بود و شیفتگان طبیعت را پیش از فرا رسیدن گرماي طاقت فرساي نیمروز ، به گردش در هواي آزاد دعوت می کرد.

دو زن از خانه بیرون آمدند : ملیتا ، کنیز پیر و ساپفو ، نوه رودوپیس.

ساپفو ، خرامان به باغ آمد و با ناز و وقار در میان گل ها چمید .گونه هایش از شور زندگی گل انداخته بود و نشانی از شیطنت کودکانه بر لبهاي سرخ و چاه زنخدان و پیشانی صافش دیده می شد . نسیمی از موهاي قهوه اي رنگ پرپشتش در زیر یک روسري ارغوانی پنهان بود و پیراهن بلند و سفیدش در باد تکان می خورد.

خم شد ، از بوته سبز و شادابی که گل سرخی چید ، شبنم روي آن را به صورت دایه پیرش پاشاند ، از این شیطنت کودکانه به قهقهه خندید ، گل را به سینه پیراهنش زد و با صداي بلند آواز را سر داد:

-اِروس زنبور را ندید و گل را چید

روز زیبا و صاف و گرمی بود

.

127.

زنبور عتاب کرد و خشم آورد

نیش بر دست او نشاند و پرید

***

اروس گریه کرد ، رو به مادر برد

دست بر هم زد و به تلخی گفت

آه ! مادر ، چقدر می ترسم

بی شک از نیش مار خواهم مرد

***

زانهمه زهر گشته ام رنجور

مار بدجنس و سرخ و پرداري است

ليک مردم از جور آن نمی دانند

نام زشتش نهاده اند زنبور ... * ۱

ساپفو پس از آنکه آوازش را به پایان رساند با صداي بلند پرسید:

-می بینی چه سرود زیبایی است ؟

و سپس خنده اي کرد و ادامه داد:

-اروس کوچولو چقدر نادان بود که زنبور بیچاره را مار پر دار می پنداشت . مادر بزرگم می گوید رباعی دیگري از این شعر می شناسد که سروده آناکرئون شاعر نامدار یونانی است . اما مادربزرگ نمی خواهد آن را به من یاد دهد . ملیتا ، تو به من بگو محتواي این رباعی چیست ؟ لبخند می زنی ؟ ملیتاي عزیز و یکتایم ، برایم این رباعی را به آواز بخوان ! یا تو هم آن را نمی دانی ؟ نه ؟ چه بد ! در این صورت تو هم نمی توانی آن را به من بیاموزي.

.

128.

کنیز پیر پاسخ داد:

-این یک سرود کاملا جدید است . و من فقط سرودهاي قدیمی دوران جوانیم را می شناسم . این چه صدایی بود ؟ آیا کسی در خانه را به صدا در آورد ؟

-آري ، صداي کوبه در بود . قبل از ان هم صداي نعل اسبی را از خیابان شنیدم . می شنوي ؟ دوباره در زدند . برو ببین چه کسی در این صبح زود به خانه ما آمده است . شاید فانس عزیز دیشب به سفر نرفته و اکنون براي خداحافظی به اینجا آمده است.

ملیتا با چهره و لحنی جدي گفت:

-فانس از اینجا رفت . رودوپیس به من دستور داده است به محض سر رسیدن یک میهمان جدید ، تو را به درون خانه بفرستم ... دختر ، به اتاقت برگرد تا من بتوانم در را باز کنم . می شنوي ؟ دوباره در زد!

ساپفو وانمود کرد که به خانه برمی گردد ، اما به جاي اطاعت از دایه پیر ، خود را در پشت بوته هاي گل سرخ پنهان کرد تا از آنجا به تماشاي میهمان ناخوانده و ناشناس بپردازد ، کسی ماجراي شب گذشته را به او نگفته بود و ساپفو می دانست که در ساعات صبحگاهی کسی جز دوستان نزدیک مادربزرگش به خانه آنها نمی آید.

ملیتا دروازه خانه را گشود و چند لحظه بعد همراه جوان زیبا رویی که لباس فاخري به تن داشت ، به باغ آمد.

ساپفو از دیدن آن لباس با شکوه ، اما بیگانه و آن جوان برازنده و خوش سیما شگفت زده شد و از جاي خود تکان نخورد.

آن جوان ، بردیا شاهزاده ایرانی بود . ساپفو بی اختیار به بردیا خیره ماند و نتوانست چشم از او بردارد . او همیشه در عالم خیال ، آپولو ، ارابه ران کالسکه خورشید و مظهر زیبایی مردانه را آیتی چنین خوش سیما و خوش اندام و جذاب مجسم کرده بود.

ملیتا و مرد ناشناس به مخفی گاه او نزدیک شدند . مرد جوان با صدایی مهربان ، آرام و مردانه ، اما به یونانی شکسته بسته

اي با مليتا سخن می گفت . بردیا ، شتابزده و نگران سراغ کرزوس و پسرش را گرفت . و آنگاه ساپفو براي نخستين بار از زبان مليتا تمام آنچه را در شب گذشته رخ داده بود ، شنيد . به خاطر فانس نگران و پريشان شد ، در دل به شجاعت گوگس نجيب زاده درود فرستاد و سپس از خود پرسيد که آن جوان زيبا و خوش لباس کيست و چه ميخواهد . البته رودوپيس در مورد کشور گشايی ها و قهرمانی ها ي کوروش بزرگ ، شکست کرزوس و سقوط سارد و قدرت و ثروت ايرانيان براي نوه خود داستانها گفته بود ، اما ساپفو تا آن روز تصور می کرد که ايرانيان آسيايی مردمی نيمه وحشی و خشنند . ولی اکنون هرچه بيشتر به برديای زيبا و بی مثال می نگريست ، توجه و علاقه اش به ايرانيان بيشتر می شد . سرانجام هنگامی که

.

129.

مليتا از آنجا دور شد تا رودوپيس را از خواب بيدار کند و ورود ميهمان عاليقدر را به او اطلاع دهد ، ساپفو نيز به قصد بازگشت به خانه ، از مخفی گاه خود خارج شد . اما اروس الهه عشق ، يعنی همان کودك بازيگوشی که ساپفو چند دقيقه پيش داستانی از شيطنت هاي او را به آواز خوانده بود ، فکر ديگري در سر داشت و چيز ديگري می خواست . گوشه لباسش در خارهاي بوته گل سرخ به دام افتاد و قبل از آن که بتواند پيراهنش را آزاد کند ، شاهزاده جوان ايرانی خود را به او رسانيد و به ساپفويی که تا بناگوش سرخ شده بود کمک کرد تا گوشه پيراهنش را از تيغ هاي بوته گل ، که گويی به فرمان الهه عشق عمل کرده بود ، رها کند.

ساپفو نمی توانست حتی کلمه اي به رسم سپاسگزاري بر زبان براند . با گونه هاي سرخ به زمين خيره شد . بردیا هم در آن لحظه به آن جوان مغرور همیشگی شباهتی نداشت . اوهم سرخ شده و چشم ها را به زمين دوخته بود.

اما اين سکوت چند لحظه بيشتر دوام نداشت . دخترك خيلی زود بر ترس و دستپاچگی خود چيره شد . کودکانه خنده اي سرد داد و به سوي خانه گريخت . شاهزاده ايرانی نيز به سرعت سبکبالی و اعتماد به نفس همیشگی و طبیعی خود را باز يافت ، با دو گام بلند خود را به ساپفو رساند و علی رغم تقلاي او دستش را محکم در دست گرفت . ساپفو با لحنی نه کاملا جدي ، لبخند زنان گفت:

-دستم را رها کن!

شاهزاده جوان ايرانی پاسخ داد:

-چرا ؟ من تو را از بوته گل چيدم و تا آن گل سرخ را به پيراهنت زده اي به رسم يادگار به من ندهی تو را رها نخواهم کرد.

ساپفو دوباره گفت:

-خواهش می کنم مرا رها کن . تا دستم را رها نکنی حاضر به هيچ مذاکره و معامله اي نيستم.

-آيا قول می دهی اگر دستت را رها کنم ، از من نگريزي ؟

بله قول می دهم ! بسيار خوب ، پس من آزادي ات را به تو برمی گردانم .اما اکنون تو هم بايد گل سرخت را به من بدهی !

-آن بوته پر از گلهاي زيبا و معطر است . يکی از آنها را بچين . از اين گل کوچک من چه می خواهی ؟

.

130.

-می خواهم آن را به یاد زیباترین باکره اي که به عمرم دیده ام ، نگه دارم و ببویم و به قلبم بفشارم.

-اکنون که این سخن را گفتی دیگر گل را به تو نمی دهم . چون کسی که زیبایی مرا تحسین می کند ، خیر مرا نمی خواهد . کسی که خیر مرا می خواهد ، خوبی ها و صفات نیکویم را می بیند ، نه زیبایی صورتم را.

چه کسی این اندرز را به تو آموخته است ؟

-مادربزرگم رودوپیس.

-بسیار خوب ، پس من به تو می گویم که تو بهترین دختر روي زمینی.

-تو که اصلا مرا نمی شناسی . چگونه میتوانی چنین ادعایی کنی ؟ اوه ، نه ، من گاهی هم بسیار بد و حرف نشنو هستم! اگر دختر خوبی بودم ، اینجا نمی ماندم و به جاي گفتگو با تو به خانه می رفتم . مادربزرگم اکیدا دستور داده است هنگامی که میهمان بیگانه اي به خانه می آید ، در باغ نمانم و خود را در اتاقم پنهان کنم . البته خود من هم به مجالست با مردان علاقه اي ندارم . مردان همیشه در مورد مطالبی بحث و گفتگو می کنند که من از آنها هیچ نمی فهمم.

-پس تو می خواهی که من مزاحم نشوم و از اینجا بروم/

-اوه ، نه ، سخنان تو دلچسب و مطبوع است . هرچند که نمی توانید به زیبایی و مهارت ایبیکوس و فانس سخن بگویی. منظورم همان فانس بیچاره اي است که داستان فرار غم انگیز او را چند لحظه پیش از زبان ملیتا شنیدم.

-تو فانس را دوست داشتی ؟

-دوست داشتم ؟ اوه ، بله ، من بسیار به او علاقمندم . هنگامی که کودك خردسالی بودم . همیشه از سائس و ممفیس برایم توپ و عروسک و اسباب بازي می آورد و از زمانی که بالغ شدم شعر ها و سرودهاي زیبایی به من می آموخت . فانس در دیدار آخر یک سگ بسیار کوچک سیسیلی به من هدیه داد که من آن را به خاطر سفیدي و پشم زیاد آرگوس * ۲ نامگذاري کرده ام . ولی ما تا چند روز دیگر هدیه بسیار بزرگتر و بهتري از فانس دریافت خواهیم کرد ، چون ... می بینی ؟ این هم یکی از نقاط ضعف من است ! چیزي نمانده بود که قولم را زیر پا بگذارم و این راز بزرگ را افشا کنم . مادربزرگم از من قول گرفته است به هیچ کس نگویم که ما در همین روزها در انتظار دو میهمان خردسال و عزیزیم . ولی نمی دانم چرا احساس می کنم که سالهاست تو را می شناسم . چشم هاي تو آنقدر مهربان است که دوست دارم همه چیزم را با تو درمیان بگذارم . می دانی ؟ من در این دنیاي بزرگ به جز مادربزرگ ملیتا ي پیر کسی را ندارم که مورد اعتماد من باشد و

.

131.

بتوانم راز دلم را با او در میان بگذارم . و نمی دانم چرا این دو نفر هم با وجودي که مرا بی نهایت دوست دارند ، گاهی احساسات مرا درك نمی کنند و نمی فهمند که چرا این چیز یا آن کس علاقه و توجه مرا به خود جلب می کند.

-دلیل آنچه می گویی روشن است . آنان سالخورده اند و نمی توانند احساسات یک قلب جوان را درك کنند . آیا تو هیچ رفیقه یا دوست هم سن و سال نداري ؟

-حتی یک دوست هم ندارم . در نوکراتس دختران خوب و مهربانی را می شناسم ، اما مادربزرگ معاشرت من با آنان را ممنوع کرده است.

-دخترك بيچاره اگر در ايران زمين بودي ، فورا دوست بسيار خوبی به تو معرفی می کردم . من خواهري دارم که آتوسا نام دارد و مثل تو خوب و زيبا و جوان است.

پ:

۱ در برگردان اين شعر تلاش شده تا قالب اصلی که يکی از قديمی ترين انواع رباعی غربی است حفظ شود . در اين گونه* رباعی ها فقط مصراعهاي اول و چهارم هم وزن و هم قافيه اند. م

آرگوس نام داشت . « اوديسه » ۲ در افسانه هاي يونانی آمده است که سگ باوفاي*

-دخترك بيچاره اگر در ايران زمين بودي ، فورا دوست بسيار خوبی به تو معرفی می کردم . من خواهري دارم که آتوسا نام دارد و مثل تو خوب و زيبا و جوان است.

-افسوس که او را همراه خود به مصر نياوردي ، ولی اکنون به من بگو تو را به چه نامی بنامم ؟

-نام من برديا است.

-برديا ؟ چه اسم عجيبی ! برديا ... برديا . نام زيبايی است . من آن را می پسندم . اکنون بگو پسر کرزوس که با آن شجاعت مثال زدنی جان فانس خوب ما را نجات داد چه نام دارد ؟

.

132.

-نام او گوگس است . داريوش ، ميترادات و او بهترين دوستان منند . ما سوگند ياد کرده ايم که هرگز از هم جدا نشويم و هريک از ما زندگی و خون خود را براي ديگران فدا کند * ۱و به همين خاطر است که من امروز قبل از سرزدن آفتاب مخفيانه به اينجا آمدم تا اگر برادرم گوگس به کمک من نياز دارد برايش سينه سپر کنم.

-ولی تو بيهوده به اينجا آمدي.

-نه ، به اهورامزدا سوگند که آمدنم بيهوده نبود . چون در اين سفر با تو آشنا شدم . اکنون تو هم نامت را به من بگو.

-نام من ساپفو است.

-نام زيبايی است . آيا تو با آن شاعره ، که گوگش اشعار زيادي از او برايم خوانده است ، خويشاوندي ؟

دهم * ۲ و الهه لسبوس می نامند ، خواهر پدربزرگم خاراکسوس بود - muse . بله ، ساپفوي شاعره ، که او را موزه ي ولی دوستت گوگس ظاهرا بيشتر از تو به زبان يونانی آشناست ، اين طور نيست ؟

-گوگس از لحظه تولد ، علاوه بر زبان لوديه اي ، يونانی نيز آموخته است و در حقيقت دو زبان مادري دارد . او به زبان ايرانی نيز کاملا مسلط است . و از اين هم مهمتر ، گوگس تمام فضايل ايرانيان را آموخته و اين معارف با خونش عجين شده است.

-شما ايرانی ها چه فضايلی را از همه برتر می دانيد ؟

-صداقت نخستين و برترين فضيلت است . شجاعت فضيلت دوم و اطاعت ، معرفت سوم است . اين سه فضيلت همراه با نور ايمان و خشوع در برابر اهورامزداي يکتا ، ما ايرانيان را به عظمت رسانده است.

-ولی من تصور می کردم شما خدايان را نمی پرستيد و به آنها باور نداريد.

-اين چه سخنی است ؟ مگر کسی می تواند بدون پرستش خداي آسمان و زمين و بدون اتکال به گرداننده کائنات زندگی

كند ؟ ما خداي يكتا را می پرستيم ولی از او مجسمه نمی سازيم و برايش معبد بنا نمی كنيم ، چون معتقديم خدايی را كه در همه جا حاضر است و همه چيز را می شنود و می بيند ، نمی توان در چهارديواري خانه يا معبد زندانی نمود .... * ۳

-اگر معبد نداريد پس در كجا نيايش می كنيد ؟

-در طبيعت ، در زير آسمان خدا ، به ويژه بر فراز قله كوه ها ، ما بر فراز كوه از همه جا به نور مطلق يعنی اهورا مزدا به خورشيد زندگی بخش ، يعنی ميترا نزديكتريم . در آنجا ديرتر از همه جا تاريک و زودتر از همه جا غرق در روشنايی می

.

133.

گردد . نور ، تنها عنصر خالص و پاك عالم هستی است ، ظلمات ، تيره و زشت و پليشت است . بله ، دخترك زيباي من ، ما بر فراز كوه ها از همه جا به خدا نزديكتريم . دختر ، تو شگفت زده به سخنان من گوش می كنی . اما باوركن كه اگر تو را همراه خود به يكی از محرابهاي عبادت بر فراز ستيغ كوهستان ببرم ، بی اختيار زانو بر زمين خواهی زد و دست نيايش به آسمان بر خواهی داشت.

-خيلی دوست دارم بر قله كوهی بايستم و از بالا به دره ها و رودخانه ها بنگرم . ايستادن بر بلندي كوهستان ، جايی كه هيچ چيز از ديد انسان پنهان نيست . به ياد ماندنی و هيجان انگيز است .... صدا را شنيدي ؟ مادربزرگم مرا صدا می زند!

برديا ، غمگين و نگران فرياد زد:

-به اين زودي مرا ترك نكن!

-ولی خود تو گفتی كه اطاعت از والدين در ايران زمين هم يكی از بزرگترين فضيلت هاست.

-شاهزاده پرسيد:

-گل من چه می شود ؟

-بگير ! اين هم گلی كه می خواستی.

-قول می دهی كه مرا فراموش نكنی ؟

-مگر ممكن است تو را فراموش كنم ؟

-دوشيزه عزيزم ، مرا ببخش ، اما درخواست ديگري هم دارم.

-زودباش ! مادربزرگم دوباره مرا صدا زد.

-اين ستاره الماس را به يادگار اين لحظه فراموش نشدنی از من بپذير.

-اجازه ندارم از كسی هديه اي بپذيرم!

-خواهش می كنم قبول كن ! روزي كه براي نخستين بار به تنهايی خرسی شكار كردم . پدرم اين ستاره را به عنوان پاداش به من داد . اين هديه تا امروز عزيزترين مايملک من بود . اما اكنون آن را به تو می دهم ، چون اكنون تو عزيزترين كسان منی!

.

134.

جوان ايرانی زنجير مزين به ستاره الماس را از سينه برداشت و خواست آن را به گردن ساپفو بياوزيد . دخترك ، شرمگين و

مردد ، تقلايي كرد و از پذيرش هديه امتناع نمود اما برديا بازوي نيرومند خود را به دور شانه ساپفو پيچيد . بر پيشاني اش بوسه زد ، او را تنها عشق ابدي خود خواند . زنجير الماس را به گردنش آويخت و با نگاهی عاشقانه به چشمان سياه دخترك ، كه از هيجان و ترس به خود می لرزيد ، خيره شد.

رودوپس براي بار سوم نوه اش را صدا زد و او را به درون خانه طلبيد . ساپفو خود را از بازوان شاهزاده برديا آزاد نمود و عزم فرار كرد . اما هنگامی كه صداي برديا را شنيد ، دوباره ايستاد و به عقب برگشت . برديايِ شيدا آهسته پرسيد:

-كی دوباره تو را خواهم ديد ؟

ساپفو بی اختيار پاسخ داد:

-فردا صبح زود . در كنار همان بوته گل سرخ!

ساپفو دوان دوان به خانه برگشت . چند لحظه بعد رودوپيس برديا را به حضور پذيرفت و تمام ماجراي شب گذشته و اخرين اخباري كه درباره گوگس می دانست به اطلاع او رسانيد.

شاهزاده جوان فورا بر اسب خود سوار شد و مسير سائس را در پيش گرفت.

برديا در مسير نوكراتس به سادس ، با دوستانش داريوش و ميترادات روبه رو شد . آن دو بلافاصله پس از آگاهی از غيبت برديا براي يافتن او به راه افتاده بودند . آن دو جوان خبر نداشتند كه برديايِ به جاي مواجهه با دشمنان مخوف و درگير شدن در جنگ و خونريزي ، با دختري زيبا و جذاب آشنا شده بود.

كمی قبل از سر رسيدن آن سه شاهزاده ايرانی ، كرزوس به سائس رسيد .او فورا به حضور فرعون شرفياب شد و بی محابا و با صداقت تمام ماجراي شب گذشته را براي او بازگو نمود.

آمازيس كه از رفتار پسرش شگفت زده به نظر می رسيد ، به سلطان مخلوع سارد اطمينان داد كه گوگس فورا آزاد خواهد شد . و آنگاه با طنز و كنايه ، عمليات انتقام جويانه ، اما شكست خورده پزامتيك را به مسخره گرفت.

هنوز كرزوس از قصر فرعون خارج نشده بود كه وليعهد به كاخ آمد و اجازه شرفيابی خواست.

پ:

.

135.

۱ حتی امروز (اواخر قرن نوزدهم .م) هم بسياري از مردان ايرانی رسما با هم پيمان برادري می بندند و متعهد می شوند* كه در خوبی و بدي ياور يكديگر باشند و غم و شادي خود را تقسيم كنند.

۲ موزه يكی از ۹ دختر زئوس و الهه هنر در اساطير يونان است .منظور از اين عنوان مقايسه ساپفو با الهه شعر و ادب* است . .م

۳ بر اساس نوشته هاي هرودوت ، ايرانيان در دوران حكومت سلسله هخامنشيان نه از اهورامزدا مجسمه می ساختند و نه* براي پرستش او معبد بنا می كردند ، خوبی و بدي ، اسپنته مينو و انگره مينو پديده هاي نامرئی بودند كه هريک با لشكريان بی شمار نيک يا پلشت خود ، به تمام مخلوقات نفوذ می كردند . خدا (يا زمان بينهايت) آتش و آب را آفريد و از اين دو عنصر بود كه اورمزد ، مظهر نيكی زاده شد و اورمزد ف نور مطلق ، پاكی مطلق و خوبی مطلق بود . اورمزد طی دوازده هزار سال ، آسمان ، بهشت و ستارگان را آفريد و انگاه ، روح شرور ، يعنی اهريمن را ديد كه سياه ، ناپاك ، متعفن ، شرور و

زشت سیرت بود . اورمزد بر ان شد که اهریمن را نابود کند . نبرد سختی در گرفت و اهریمن در آن نبرد نابود شد و وحشت زده و بی رمق به مدت سه هزار سال از صحنه خارج گردید . در این مدت اورمزد ، آسمان ، آب ، زمین ، گیاهان مفید ، گاو و نخستین انسان ها (یک زن و یک مرد =مشیه و مشیانه =آدم و حوا)را آفرید . پس از آن ، اهریمن دوباره برخاست و دوباره مغلوب گردید ، اما کشته نشد . چون پس از مرگ هریک از عناصر چهارگانه آتش ، آب ، باد و خاك ف که هر موجود زنده اي از آنهاست ، دوباره با جوهر خود در می آمیزد تا در روز رستاخیز به آنچه که از هم دریده و تجزیه شده است ، دوباره شکل بخشد . در جهان هیچ چیز نابود نمی شود . هرچیزي دوباره به جوهر و اجزاي اولیه خود می پیوندد . کشتن و نابود کردن اهریمن تنها در صورتی میسر است که آلودگی او به پاکی و تاریکی او به نور تبدیل شود . بنابراین زشتی و پلشتی همچنان زنده است تا در برابر هر نیکی و پاکی که اورمزد می آفریند ، چیزي زشت و ناپاك خلق کند . و این نبرد تا روز رستاخیز ادامه خواهد یافت . و در ان روز ، اهریمن پاك و فرهیخته خواهد شد ، چون دیوها یکی پس از دیگري زشتی ها اهریمن را می گیرند و خود در روز رستاخیز نابود می شوند : زیرا که با کیفر هر انسان گناهکاري در روز رستاخیز ، دیوهاي درون او ، که اجزاي اهریمنند ، نیز نابود خواهند گردید.

فصل دهم

.

136.

آمازیس با قهقهه بلند پسرش را به حضور پذیرفت و بی ان که به چهره رنگ پریده و پر از نومیدي او توجه کند ، فریاد زد:

-من که به تو گفتم دستگیري یک افسر یونانی براي یک مصري ساده لوح کار آسانی نیست . اي کاش در ساعتی که شکار از چنگت گریخت و تو را به مسخره گرفت ، در محل حادثه بودم و ماجرا را تماشا می کردم ! به خاطر دیدن این افتضاح حاضر بودم ده شهر از امپراطوري ام را ببخشم!

رنگ چهره پزامتیک مثل گچ سفید شد . در حالی که از خشم به خود می پیچید با صدایی گرفته و لرزان گفت:

-اي پدر بزرگوار ، دون شان توست که از بی آبرو شدن پسرت شادمان شوي . اگر به خاطر کمبوجیه نبود ، به خدایان جاودان قسم که آن لودیه اي گستاخ امروز براي آخرین بار رنگ آفتاب را می دید ! اما تو را چه باك ! من امروز آماج تمسخر و توهین یک مشت گداي بی سر و پاي یونانی شده ام و تو به حال و روز من می خندي!

-به کسانی که ثابت کرده اند زیرکتر از تواند ، ناسزا نگو

-زیرکتر ؟ زیرکتر ؟ دام من چنان ظریف ، هنرمندانه بود که....

-بافته هاي ظریف آسانتر از پارچه هاي ضخیم پاره می شوند...

... -نقشه من چنان ظریف و دقیق بود که اگر سفیر یک قدرت بیگانه ، بر خلاف تمام رسوم و قواعد جاري ، سینه خود را به خاطر یک مجرم محکوم به مرگ سپر نکرده بود ، آن توطئه گر یونانی هرگز نمی توانست از چنگ من فرار کند.

-تو اشتباه می کنی پسرم ! موضوع ، اجراي حکم صادره از سوي یک دادگاه رسمی نیست بلکه بر سر موفقیت یا شکست یک عملیات انتقامجویانه شخصی است.

-اما به هر حال مامورین اجراي این عملیات ، کارمندان و سربازان فرعون بودند و بنابراین کمترین و کوچکترین تاوان و ادعاي خسارتی که می توانم از تو بطلبم این است که تو از شاهنشاه ایران مجازات مردي را درخواست کنی که خودسرانه و

گستاخانه در اجراي فرامين تو مداخله كرده است . در ايران زمين داوري در باره چنين جرمی آسان است . در آنجا همه كس به خواست و فرمان شاه مانند حكم خدايان تمكين می كنند و گردن می نهند و بنابراين شاه ايران خوب می داند كه سزاي چنين گناهی چيست . كمبوجيه بايد به خاطر شرافت فرعون مصر ، گوگس را مجازات كند.

-اما من هرگز چنين درخواستی را مطرح نخواهم كرد . چون اقرار می كنم كه از نجات جان فانس راضی و خوشحالم. گوگس وجدان مرا از عذاب ريختن خون يک انسان بيگناه نجات داده است . او تو را از گرفتن انتقام خونين و وحشيانه مردي كه پدرت به او مديون است ، بازداشته و در حقيقت به تو خدمت كرده است.

.

137.

-پس تو می خواهی تمام اين ماجرا را از كمبوجيه پنهان بداري و او را بی خبر بگذاري ؟

-نه ، من اين داستان را طی نامه اي ، البته آن طور كه شيوه خاص من است ، به سبيل طنز ، برايش شرح داده و در عين حال ، در مورد فانس به او هشدار خواهم داد . می خواهم او را آماده كنم و برايش بنويسم كه فانس ، كه از انتقام ما جان سالم به در برده است ، اكنون خواهد كوشيد ايرانيان را عليه ما تحريک كند . می خواهم از دامادم بخواهم به تهمت ها و افتراهاي او گوش نكند . ما به دوستی كرزوس و گوگس براي جلوگيري از خطر فانس نيازمنديم.

-آيا اين سخن آخر توست ؟ نمی خواهی در ازاي اين تحقير براي وليعهدت تاوانی بگيري ؟

-نه ! تصميم من همان است كه گفتم.

-پس از شخص ثالثی هم بترس ! شخصی كه ما او را در دست داريم و او هم تو را در مشت خود دارد!

-مرا تهديد می كنی ؟ آيا می خواهی رشته محبتی را كه به زحمت يافته ايم ، دوباره پاره كنی ؟ پزامتيک به تو هشدار می دهم تو در برابر پدرت و در حضور فرعونت ايستاده اي!

-و تو هم به ياد بياور كه من پسر توام . چون اگر وادارم كنی كه فراموش كنم خدايان مرا از صلب تو آفريده اند ولی تو حاضر نيستی به من كمک كنی در اين صورت با سلاح هاي ويژه خود خواهم جنگيد!

-كنجكاويم را برانگيختی . دوست دارم با اين سلاح ها آشنا شوم.

-نيازي به پنهان كردن آنها نيست . پس بدان و آگاه باش كه من و دوستان كاهنم ، نبن خاري ، يعنی همان چشم پزشكی را كه تو به ايران فرستاده اي ، در دست داريم.

رنگ از چهره آمازيس پريد:

-تو پيش از آن كه را كمبوجيه به خواستگاري دخترت بفرستد ، نبن خاري را كه تمام جزئيات نسب و تولد اين به اصطلاح خواهر من باخبر است به ايران زمين دور دست فرستادي تا در مصر كسی از رازت آگاه نشود . او هم اكنون نيز در ايران به سر می برد و با كوچكترين اشاره كاهنان به شاه ايران خواهد گفت كه تو او را فريب داده اي و به جاي دختر تنی خود ، دختر هوفرا ، فرعون مخلوع را به ايران فرستاده اي . ما تمام اين اسناد نبن خاري را مصادره كرده ايم . يكی از اين اسناد ، دستخطی از شخص توست كه در آن به پدر نبن خاري ، يعنی پزشكی كه نيتيت را به دنيا آورد ، قول داده اي كه اگر نسب واقعی نيتيت را پنهان بدارد و به كاهنان اطلاع ندهد كه اين دختر از خاندان تو نيست ، يک هزار حلقه طلا به او خواهی داد

.

.

138.

آمازيس با صدايي به سردي يخ پرسيد:

-اين اسناد در اختيار چه كسي است ؟

-اسناد در دست كاهنان است.

-و تو سخنگوي آنها هستي ؟

-بله.

-دوباره بگو از من چه مي خواهي ؟

-از كمبوجيه بخواه گوگس را مجازات كند و به من اختيار تام بده تا فانس را ، هر طور كه صلاح مي دانم ، تعقيب و نابود كنم.

-در خواست تو همين است ؟

-بايد نزد كاهنان سوگند ياد كني كه از اين پس به هلني ها اجازه نخواهي داد براي خدايان دروغين خود در سرزمين مصر معبد بسازند . بايد قول دهي كه از ادامه ساختمان معبد آپولو در ممفيس جلوگيري كني.

-از آنجا كه سلاح برنده اي عليه من در دست داري . مي دانستم كه چنين خواسته هايي مطرح خواهي كرد . من حاضرم به خواسته هاي دشمنانم ، كه تو هم به صفوف آنها پيوسته اي ، تمكين كم ، اما من هم به نوبه خود دو شرط دارم . اولا بايد آن نامه اي را كه من از روي بي احتياطي براي پدر نبن خاري نوشتم به من برگرداني...

-درخواست دشواري نيست . نامه را به تو برمي گردانمي . البته اگر. ...

-نمي خواهم اگرِ دومي بشنوم ! به شرط دوم من گوش كن : بدان كه من اولين درخواست تو يعني تقاضاي مجازات گوگس از كمبوجيه را آن قدر احمقانه و خطرناك مي دانم كه به آن تن نخواهم داد . اكنون از پيش چشمم دور شو و تا تو را احضار نكردم به اينجا بر نگرد . ديروز پسري نصيبم شد . ولي امروز دوباره او را از دست دادم . از جا برخيز ! من نيازي به ابراز تواضع و محبت تو ندارم ، چون مي دانم كه تو هرگز از اين احساسات بهره اي نبرده اي . اگر به تسلي و آرامش يا به مشورت نياز داري به كاهنان مراجعه كن و ببين كه آيا آنان مي توانند جاي پدر تو را بگيرند يا نه . به نيت هوتپ كه تو در دستان او چون موم نرمي ، بگو براي اجراي منوياتي كه من با آنها مخالفم و انجام آنها را هميشه از او دريغ داشته ام ، راه و وسايل مناسبي پيدا كرده است . من تاكنون هميشه به خاطر عظمت مصر حاضر بودم هر قرباني اي را بپذيرم و هر رنجي را

.

139.

تحمل كنم ، اما اكنون كه مي بينم كاهنان براي رسيدن به مقاصد خود حتي از خيانت به ميهن نيز ابايي ندارند ، بعيد نيست كه من بعد اين طبقه ممتاز را خطرناكترين دشمن خود قلمداد كنم و آنان را حتي از ايرانيان نيز خطرناكتر به حساب آورم. به شما هشدار مي دهم ! مواظب باشيد ! اين بار به توطئه دشمنانم گردن مي نهم ، چون اين خود من بودم كه به دليل احساسات پدرانه و رقت قلب براي مصر خطر آفريدم ، به سرورم نيت بزرگ سوگند كه در آينده عملا نشان خواهم داد كه من فرعون اين سرزمينم . مطمئن باش كه در آينده حاضرم تمام كاهنان را به خاطر كوچكترين خواسته خود قرباني كنم.

خاموش باش - و از اين جا برو!

وليعهد تعظيمی کرد و از تالار بيرون رفت . اما فرعون اين بار براي باز يافتن آرامش و به نمايش گذاشتن سبکبالی و شادي ظاهري در برابر درباريان به زمان بيشتري نياز داشت.

پزامتيک پس از خروج از قصر پدر ، فورا به سراغ فرمانده ، مامورين مخفی خود رفت و به او دستور داد مسئول آن عمليات شکست خورده ، يعنی آن سرهنگ مصري بيچاره را به معدن سنگ تبعيد کند * ۱ و سربازان حبشی را دوباره به وطن خود بفرستد . سپس بی درنگ به سراغ کاهن اعظم رفت تا جريان گفتگوي با فرعون و آنچه را که با تهديد و ارعاب از پدرش به دست آورده بود ، به سمع او برساند.

نيت هوتپ با شنيدن تهديد هاي آمازيس ، انديشناك و نگران سري تکان داد و پس از بيان نصايح و اندرز هايی که هرگز پزامتيک را از انها بی بهره نمی گذاشت او را مرخص کرد.

پزامتيک به اقامت گاه خصوصی خود رفت.

شکست عمليات انتقام جويانه ، تيره شدن دوباره روابطش با فرعون ، که بی شک آينده شومی داشت ، ترس از سخنان تمسخرآميز و پر از کنايه بيگانگان ، احساس وابستگی کامل و همه جانبه به خواست و ميل کاهنان و اعتقاد به سرنوشت شومی که از آغاز تولد بر زندگيش سنگينی می کرد ، قلبش را می فشرد و روحش را آزار می داد.

از همسر سوگلی و زيبا و پنج فرزندش ، به جز يک دختر و يک پسر کوچک که نور چشم و آرام بخش جان او بود ، کسی برايش نمانده بود و اکنون دلش هواي اين پسر را کرده بود . اميد داشت که ديدن آن پسر به او آرامش بدهد و ميل به زندگی را در او زنده کند . چشمان سياه و دهان خندان آن پسر تنها موهبتی بود که می توانست قلب منجمد پزامتيک را گرم کند و لبانش را به لبخند بگشايد.

از نخستين خدمتکاري که در خانه ديد ، پرسيد:

-پسرم کجاست ؟

.

140.

خدمتکار پاسخ داد:

و دايه اش به قصر سلطنتی منتقل شدند - Necho . همين چند لحظه پيش به فرمان فرعون ، شاهزاده نخو

چند لحظه بعد رئيس تشريفات دربار وليعهد پيش آمد ، نامه مهر و موم شده اي را به پزامتيک داد و پس از يک تعظيم غرا گفت:

-اين نامه از سوي پدر شماست.

پزامتيک با شتابی خشم آلود ، موم زرد روي نامه را ، که مزين به مهر سلطنتی بود * ۲ ، شکست و نامه را قرائت نمود:

پسرت را به خانه خود آوردم تا او هم مثل تو به عروسک دست نشانده«

کاهنان تبديل نشود ، مثل يک شاهزاده واقعی تربيت شود و فراموش نکند که در

قبال سلطنت مصر و ميهن خود مسئول است . از اين پس من مسئوليت آموزش و

پرورش او را به عهده خواهم گرفت ، چون خاطرات و اموزش هاي دوران کودکی

تا آخر عمر شخصیت او را تحت تاثیر خوداهد داد . اگر مایل به دیدن نخو
هستی ، من با ملاقات تو و فرزندت مخالفتی ندارم ، اما باید قبل از هر دیدار مرا از
.»قصد خود مطلع کنی

پ:

۱ کار در معدن سنگ یکی از سخت ترین و عذاب آور ترین مجازات ها بود که معمولا در مورد کسانی اعمال می شد که*
مرتکب جنایت سنگینی شده بودند . در فصل سوم کتاب در این مورد توضیحات بیشتري خواهیم داد.

.

141.

۲ انگشتري مزین به مهر سلطنتی از ازمنه بسیار قدیم در مصر مرسوم بود . در تورات آمده است که فرعون انگشتري*
مهر دار خود را به عزیز مصر یعنی حضرت یوسف داد.

پزامتیک براي پنهان کردن خشم خود از دید خدمتکاران و مامورین دربار ، لبش را چنان به دندان گزید که خون از لبهایش جاري شد.

فرمان فرعون ، مانند قوانین بلاتغییر امپراطوري ، مطاع و بی چون و چرا بود . چند لحظه به فکر فرو رفت و دستور داد شکارچیان سلطنتی ، سگ ها و تیر و کمانش را حاضر کنند . چند دقیقه بعد بر ارابه سبکی سوار شد و به ارابه رانش دستور داد او را به شکارگاه مخصوص ، که در غرب شهر سائس قرار داشت ، ببرد تا در آنجا با تعقیب و شکار حیوانات وحشی خشم خود را فرو بنشاند و از آنجا که دستش از دشمن تاجدارش کوتاه بود ، لااقل تیر غضبش را در بدن حیوانات فرو کند.

****

گوگس بلافاصله پس از ملاقات پدرش با آمازیس آزاد شد و از طرف دوستانش با آغوش باز و فریادهاي شادي مورد استقبال قرار گرفت . رفتار فرعون با پسر کرزوس چنان ملاطفت آمیز بود که گویی می خواست دستگیري و زندانی شدن او را با لطفی مضاعف جبران کند . آمازیس در همان نخستین روز آزادي گوگس ، ارابه اي گرانبها با دو مادیان قهوه اي رنگ به او بخشید و به رسم یادبود یک دست تخته بازي به او هدیه داد که از چوب خراطی شده و گرانبهاي آبنوس ساخته شده و قاب هاي آن از جنس عاج بود . در بعضی از این قاب ها ، هیروگلیفهایی از طلا و نقره دیده می شد.

آمازیس از بازگو کردن و شنیدن دوباه حیله گوگس لذت می برد ، هر روز با شاهزادگان ایرانی به گفتگو می پرداخت.

بدون هیچ مانعی به آنان اجازه می داد با خانواده اش معاشرت کنند و به طور کلی رفتار او با آن چهار جوان مانند رفتار یک پدر شاد و راضی با پسران بازیگوش خود بود . فقط هنگام صرف غذا بود که موقعیت خاص و استثنایی فرعون مشخص می گردید و آمازیس نشان می داد که به قوانین و سنت هاي خود پایبند است . ایرانیان ، بر طبق سنت دربار مصر ، بر سر میز جداگانه اي غذا می خوردند ، چون بنا به اعتقاد پدران و اجداد آمازیس ، غذا خوردن با بیگانگان موجب آلودگی و نجس شدن فرعون می شد . * ۱

سرانجام سه روز پس از آزادي گوگس ، آمازیس اعلام کرد که دخترش نیتیت تا دو هفته دیگر براي سفر به ایران آماده خواهد شد . خبر بازگشت قریب الوقوع هیات اعزامی به ایران زمین ، شاهزادگان هخامنشی و سایر افراد عضو هیات را غمگین کرد.

.

142.

کرزوس روز هاي باقي مانده را به مجالست و معاشرت با مجسمه ساز و شاعر ساموسی گذراند . گوگس نیز مانند پدر از معاشرت با هنرمندان هلنی لذت می برد . داریوش ، که قبلا در بابل نیز به آموزش نجوم و علم ستارگان پرداخته بود * ۲ ساعات شبانگاهی غالبا به آسمان خیره می شد . در یکی از این شب ها کاهن اعظم معبد نیت ، یعنی نیت هوتپ پیر به دلیلی نامعلوم سرزده به سراغ داریوش رفت و از او دعوت کرد تا همراه او در بلند ترین نقطه رصدخانه معبد ، تحت راهنمایی هاي او ناظر حرکت ستارگان باشد . داریوش در تمام عمر مشتاق آموختن و کسب علم بود ، با مسرت بسیار این دعوت را پذیرفت . و از آن پس داریوش هر شب به رصدخانه می رفت و در سکوت کامل به آموزش هاي کاهن پیر گوش می داد و بر دانش خود می افزود.

در یکی از این شبها پزامتیک شاهزاده ایرانی را نزد استاد خود دید . پس از پایان جلسه درس و بازگشت داریوش به قصر ، ولیعهد از کاهن اعظم پرسید:

-اي پدر ، چرا تو اسرار مصریان را به این جوان ایرانی می آموزي ؟

نیت هوتپ پاسخ داد:

-من به او چیزهایی می آموزم که منجمین کلدانی و بابلی نیز به خوبی از آنها آگاهند . من با این کار، دوستی مردي را به خود جلب می کنم که ستاره اقبال او آسمان را خیره کرده است . درخشش طالع داریوش در مقایسه با ستاره اقبال کمبوجیه ، مثل درخشش خورشید در مقایسه با ماه است . من به تو می گویم ، این داریوش روزي شاهنشاه بزرگی خواهد شد . بله من تابش ستاره او را حتی بر فراز سرزمین مصر هم مشاهده کرده ام . یک مرد خردمند نه تنها در زمان حال که به آینده نیز می نگرد و نه تنها راه خود ، بلکه مسیر دیگران را نیز مد نظر دارد . هنگامی که از کنار یک خانه می گذري بیندیش که شاید بتوانی خداوند آن خانه را به دوست و حامی آتی خود تبدیل کنی . به تمام آنچه در مسیر حرکتت می گذرد ، با دقت توجه کن و از همه مهمتر ، همشه به ستارگان بنگر . اکنون پنجاه سال است که من مانند سگی که در تاریکی شب در کمین دزدان نشسته است ، حرکت ستارگان را در آسمان نظاره می کنم ، زیرا که حرکت این اجرام آتشین در اثیر بی نهایت ، مبیّن سرنوشت ما انسان هاست . حرکت آنهاست که خوشبختی و بدبختی ، شهرت و فضاحت و فراز و نشیب زندگی ما انسان ها را تعیین می کند . و این ستارگان که هرگز دروغ نمی گویند ، داریوش را به عنوان گیاهی به من معرفی کرده اند که به زودي به یک درخت بزرگ و تناور تبدیل خواهد شد.

****

بردیا از این که داریوش شبهاي خود را به آموزش علم نجوم می گذراند ، خوشحال و راضی بود ، چون این درس شبانه باعث می شد که داریوش صبح ها دیر از خواب بر می خیزد و از سفرهاي هر روز صبح به او نوکراتس بویی نبرد . بردیا راز

.

143.

خود را با میترادات در میان گذاشته بود و هر روز صبح او را همراه خود به نوکراتس می برد . در ساعت هاي کوتاهی که بردیا و ساپفو در باغ خانه رودوپیس خلوت می کردند ، میترادات و نوکرانش به شکار خرگوش ، پلیکان و شغال می پرداختند

و بنابراین هنگامی که به خانه بر می گشتند ، می توانستند با نشان دادن لاشه حیوانات شکار شده ، در برابر سرپرست پیر خود کرزوس چنین وانمود کنند که گویا در گردش صبحگاهی خود ، به ورزش مورد علاقه تمام نجیب زادگان ایرانی ، یعنی شکار پرداخته اند.

هیچ کس به جز تاخوت دختر فرعون ، متوجه تغییراتی که در نتیجه نیروي مقدس نخستین عشق در وجود بردیا در شرف تکوین بود ، نشد . تاخوت که از همان شاخک هاي ظریف دو حس عشق و حسادت دریافت که چیز غریب و بیگانه میان او و بردیا فاصله ایجاد کرده است . بردیا که قبلا مثل یک برادر با تاخوت رفتار می کرد و هر روز مشتاقانه به دیدارش می شتافت ، اکنون با دقت تمام از هر برخورد صمیمانه و محبت آمیز با او حذر می کرد . بردیا ، عشق نگفته تاخوت را در چشمان او خوانده بود و با معصومیتی به پاکی شبنم تصور می کرد که اگر با محبت و دوستی به چشمان تاخوت بنگرد . به تنها عشق واقعی خود ، یعنی ساپفو ، خیانت کرده است.

دختر بیچاره فرعون که از رفتار سرد بردیا رنج می برد ، راز دل را با نیتیت در میان گذاشت . نیتیت خواهرش را دلداري داد و همراه او به خیالپردازي هاي دور و دراز پرداخت . در برابر چشم او منظره اي دلپذیر و رویایی مجسم کرد . منظره اي که در آن دختران فرعون با شاه و شاهزاده ایران ازدواج کرده بودند و بی آن که مجبور به جدایی از هم باشند در قصر سلطنتی شاهنشاه ایران زندگی می کردند . اما روز ها از پی هم می گذشت و شاهزاده ایرانی کمتر و کمتر به دیدار تاخوت می آمد.

و اگر هم با او رو به رو می شد ، رفتاري رسمی و سرد داشت.

با اینحال ، دخترك بیچاره به عیان می دید که بردیا طی هفته هاي اقامتش در مصر ، زیبا تر و رفتارش دلنشین تر و مردانه تر شده بود . اکنون در وجنات او اعتماد به نفس مغرورانه و در عین حال صمیمی و دوست داشتنی دیده می شد.

اکنون به جاي آن شیطنت هاي کودکانه و هیاهوي روزهاي نخست ، آرامشی رویایی و پر از وقار ، وجودش را فرا گرفته بود .گونه هایش مثل روز اول سرخ و گلگون نبود . اما این پریدگی رنگ چهره بر خلاف تاخوت ، که او هم روز به روز رنگ پریده تر می شد ، بر زیبایی و وقار بردیا افزوده بود.

در این میان ملیتا ، کنیز پیر رودوپیس ، به محافظ و متحد نزدیک آن دو دلداده جوان تبدیل شده بود . او یک روز صبح بردیا و ساپفو را در باغ خانه غافلگیر کرد ، اما شاهزاده ایرانی چنان پاداش هنگفتی به او بخشید ، که دهان ملیتا بسته شد.

و سرانجام ملیتا در برابر زیبایی بی مثال شاهزاده بردیا ، تمناهاي کودکانه و پر از اشک و آه دردانه اش ساپفو و تملق هاي اغراق آمیز آن دو جوان شیدا تسلیم شد و قول داد که نه تنها آن ماجراي عاشقانه را به رودوپیس نرساند ، بلکه در دیدارهاي

.

144.

معصومانه اما پر از دلدادگی بردیا و ساپفو گشایشی ایجاد کند تا آن دو بتوانند بی دغدغه ساعتی با هم خلوت کنند . ملیتاي پیر اکنون در عالم خیال دختر شیرینش را ملکه نصف جهان می دانست و هرگاه با ساپفو تنها می ماند ، او را شاهزاده خانم و شهبانو می نامید و گاهی هم که عنان افکار دور و درازش را از دست می داد ، خود را در لباسی فاخر و جواهر نشان می دید که به عنوان ندیمه مخصوص ملکه ایران زمین ، مورد احترام و تکریم بردگان و خدمتکاران دربار شاه ایران بود.

پ:

۱ هرودوت نوشته است که مصریان حق نداشتند بیگانگان را ببوسند و یا در یک ظرف با آنان غذا بخورند و حتی اجازه*

نداشتند گوشتی را که با کارد یک یونانی بریده شده بود ، لمس کنند . در یکی از کتیبه ها مردمان کوتاه قد و بیگانه اي دیده می شوند که حق ورود به تالار بار خاص فرعون را ندارند . چون هم بیگانه اند و هم گوشت ماهی خورده اند . در تورات هم آمده است که برادارن یوسف مجبور بودند جدا از مصریان غذا بخورند.

۲ ارسطو نوشته است که کلدانیان بابل ، پس از مصریان ، نخستین منجمین جهان بودند . برخی از باستان شناسان* معتقدند که منجمین کلدانی حتی از جداول نجومی هم استفاده می کردند . هرودوت نوشته است که داریوش مورد علاقه مصریان بود و او هم به نوبه خود خود به علم و دانش مصریان احترام فراوان می گذاشت.

فصل یازدهم

سه روز قبل از سفر نیتیت ، رودوپیس ضیافت باشکوهی ترتیب داد و از کرزوس و گوگس نیز دعوت کرد تا در آن میهمانی شرکت کنند.

قرار بود در ساعت صرف شام و در پناه تاریکی شب و تحت نظارت ملیتا ، بردیا و ساپفو در باغ به دیدار یکدیگر بشتابند. هنگامی که ملیتا مطمئن شد گفتگوي میهمانان به اوج خود رسیده است، دروازه خانه را باز کرد، شاهزاده را به باغ آورد، دخترك را نزد او برد و سپس آنها را تنها گذاشت. کنیز مهربان با ساپفو قرار گذاشته بود که نزدیک شدن هر مزاحمی را با بر هم زدن دست به او اطلاع دهد.

بردیا گفت:

.

145.

-تنها سه روز به آغاز سفر مانده است. می دانی ؟ گاهی تصور می کنم که تازه دیروز براي نخستین بار با تو آشنا شده ام. اما دوباره که فکر می کنم به نظرم می رسد که سالهاست تو را می شناسم.

-من هم بر این باورم که از روز اول تولد دلباخته تو بوده ام. نمی توانم باور کنم که روزي بدون عشق تو زنده بوده و زندگی کرده ام.

-اي کاش دوران جدایی هرچه زودتر سپري می شد!

-مطمئن باش روزهاي فراق زودتر از آنچه تصور می کنی به سر خواهد آمد. بله، انتظار براي هر دوي ما سخت و طاقت فرساست. اما می دانم روزي که دوباره به هم می رسیم، احساس خواهیم کرد که تازه دیروز از هم جدا شده ایم. می دانی ؟ در این هفته هاي اخیر هر روز من به همین گونه گذشت. هر شب را دیوانه وار در انتظار سرزدن سپیده سحر و دیدن تو می گذراندم. اما هنگامی که تو می آمدي و در کنارم می نشستی احساس می کردم که حتی یک لحظه هم از تو جدا نشده ام. و دست نوازشگر تو از دیروز همچنان بر سر من است.

-با این همه هر وقت به روزها و ماه هاي جدایی می اندیشم ترس ناشناخته اي وجودم را فرا می گیرد.

-ولی من از جدایی نمی ترسم، بله، البته از لحظه اي که تو به من بدرود خواهی گفت. قلبم آزرده و خون چکان خواهد بود، اما می دانم که تو بازخواهی گشت و هرگز مرا فراموش نخواهی کرد. ملیتا می خواست تفالی بگیرد تا مطمئن شود که تو به من وفادار خواهی ماند. او می خواست نزد پیرزن فالگیري برود که به تازگی از ساموس به مصر آمده است و می تواند در تاریکی شب به کمک تکه هاي رسیمان، طالع را ببیند و پیشگویی کند. او براي این کار به بخور، صمغ جاري وحشی،

نانهاي هلالی شكل و برگ بوته خار نياز دارد. ولی من به تفال نياز ندارم چون قلب من بهتر از پيرزنان فالگير و ريسمان و بخور می داند كه تو به من وفادار خواهی ماند و عشق مرا از سينه بيرون نخواهی راند.

-و من هرگز اين اعتماد و اميد تو را ناامید نخواهم كرد!

-ولی البته من هم چندان آرام و بی دغدغه نيستم. من هم مثل ساير دختران بيشتر از صد بار برگهاي خشخاش را در كف بردیا »: دست گذاشتم و با دست ديگر بر آن كوفتم ، هربار كه برگ با صداي بلند پاره می شد، با خوشحالی فرياد می زدم و هر بار كه از برگ صدايی بر نمی خاست، نگران و غمگين می شدم. اما برگ هاي خشخاش «! مرا فراموش نخواهد كرد به جز چند مورد مرا ناامید نكردند و شادي ام را منغض ننمودند.

-و مطمئن باش كه هرگز از من هم ناامید نخواهی شد.

.

146.

-بله می دانم، ولی بردياي عزيزم، آهسته سخن بگو. كناكياس پير را ببين كه براي آوردن آب به كنار رودخانه می رود اگر فرياد بزنی، او صداي ما را می شنود.

-بسيار خوب، پس من آهسته در گوشت چيزي زمزمه می كنم. به تو می گويم : دوستت دارم ! آيا نجواي مرا شنيدي ؟ از تو متنفرم » - دايه ام می گويد شنيدن سخنان دلپذير و خوشايند هميشه آسان است. اما حتی اگر تو در گوشم گفته بودي باز هم نگاه تو با صد زبان به من می گويد كه دوستم داري. پيام چشم صدبار گويا تر از سخنی است كه از دهان بر می!» آيد.

-اگر با زبان يونانی آشنايی بيشتري داشتم به تو می گفتم كه....

-اوه ! باور كن از اين كه به زبان يونانی مسلط نيستی، خوشحالم. چون اگر می توانستی تمام احساساتت را به زبان برانی، شايد چنين شيدا و پر احساس به چشمانم خيره نمی شدي. مگر واژه و كلام چيست ؟ به آواز آن بلبل كه روي شاخه نشسته است، گوش كن، اين پرنده هم نمی تواند سخن بگويد ولی من او را به خوبی درك می كنم.

-پس به من هم بگو ! می خواهم بدانم اين بلبل با دلدار خود كه بر آن شاخه گل نشسته است چه می گويد ؟

-گوش كن ! بلبل به يارش می گويد : تو را دوست دارم ! و دلدارش پاسخ می دهد : ايتو ، ايتو ايتيس!

-ايتو ايتو يعنی چه ؟

-يعنی، می پذيرم، می پذيرم!

-و ايتيس ؟

-براي درك اين واژه بايد آن را شاعرانه تعبير كنی. ايتيس يک دايره است و دايره به معناي ابديت و جاودانگی است. چون اول و آخر ندارد. بنابراين معناي پاسخ بلبل اين است : من عشق تو را جاودانه و براي هميشه می پذيرم!

-و اگر من به تو بگويم دوستت دارم چه خواهی گفت ؟

-من همان پاسخ دلداده را تكرار می كنم : عشقت را می پذيرم، براي امروز، براي فردا، براي هميشه!

بردیا و ساپفو بر سر و روي هم بوسه زدند و سپس در باره سنت ها و فرهنگ متفاوت خود به گفتگو نشستند. ساپفو كه درباره سنت تعدد زوجات در ايران چيزهايی شنيده بود به بردیا گفت:

.

147.

-اگر تو تنها مرا به همسري انتخاب کنی، آیا در این صورت برخلاف سنت سرزمین خود عمل نکرده اي ؟ اگر قرار است به خاطر وفاداري ات به من، تو را سرزنش کنند و به مسخره بگیرند، از تو می خواهم همسران دیگري هم برگزینی، چون نمی خواهم بردیاي من مورد سرزنش و تمسخر دیگران باشد. اما به من قول بده که فقط دو سال، نه، سه سال، تنها از آن من باشی ! آیا به من قول می دهی ؟

-قول می دهم.

-ولی من می دانم، هنگامی که سه سال من به سر آید و تو مجبور شوي به خاطر اطاعت از سنت هاي موطن خود همسر دیگري به خانه بیاوري، به خاطر عشق بیکرانت به من، با زن دیگري ازدواج نخواهی کرد و من براي همیشه نخستین و تنها همسر تو خواهم بود.

-اي کاش همین امروز همسر من می شدي. کسی که صاحب گنج گرانبهایی چون توست، جز حفاظت از آن فکر دیگري در سر ندارد و گنج دیگري طلب نمی کند. چون هر گنجی در مقایسه با تو به پشیزي نمی ارزد. کسی که عاشق توست، هرگز دل به دیگري نمی بندد ! اگرچه مردان میهن من، بنا به سنت، همسران متعددي انتخاب می کنند اما این تنها یک سنت است نه یک الزام قانونی، پدر من هم اگرچه صدها کنیز به حرمسرایش آورده بود اما تنها یک همسر واقعی و قانونی داشت که آن هم مادرم کاساندان بود.

-آیا من هم کاساندان تو خواهم بود ؟

-نه، ساپفو، هیچ مردي همسر خود را آن چنان که من تو را می پرستم، دوست نداشته است.

-کی به مصر بر می گردي تا مرا به خانه ات ببري ؟

بردیا پاسخ داد:

-در اولین فرصت که رخصت سفر یافتم، به مصر خواهم آمد.

-و من هم وفادار و امیدوار منتظر می مانم.

-آیا برایم نامه خواهی نوشت ؟

ساپفو گفت:

-هر روز برایت نامه می نویسم و به باد نیز می گویم سلامهاي عاشقانه مرا به گوش تو برساند....

.

148.

-همین کار را بکن عزیزم، و نامه هاي خود را به پیکی بده که گاه و بی گاه براي گزارش اوضاع مصر به نیتیت به سائس خواهد آمد.

-این پیک را در کجا می توانم پیدا کنم ؟

-من در نوکراتس کسی را استخدام خواهم کرد و او نامه هاي تو را به پیک مخصوص خواهد رساند. جزئیات بیشتر را با ملیتا درمیان خواهم گذاشت.

-بله، مليتا زن قابل اعتماد و باهوش و وفاداري است. اما من دوست ديگري هم دارم كه مرا از همه بيشتر دوست دارد و من هم، به استثناي تو، از همه بيشتر به او دلبسته ام.

برديا پرسيد:

-منظور تو مادربزرگت رودوپيس است ؟

-بله، او هم مادربزرگ من است و هم آموزگار و سرپرست من.

-رودوپيس زن نجيب و مهربانی است. پدر بزرگوارم كرزوس او را بهترين و باوفاترين زنان می داند و كرزوس انسان ها را خيلی خوب می شناسد. او مانند طبيبی كه ريشه هاي دارويی و ادويه ي شفا بخش را می شناسد به ضمير مردم آگاه است و می داند در وجود چه كسی سم مهلک و در ذات چه انسانی نيكی و پارسايی نهفته است . و كرزوس می گويد رودوپيس مانند گلی است كه شميم دلپذير خود را به همگان هديه می كند و براي بيماران و دردمندان روغن شفابخش به ارمغان می آورد . هرچند كه خود با برگ هاي پژمرده ، صبورانه در معرض بادي ايستاده است كه سر انجام وجودش را به فنا خواهد سپرد.

-دعا می كنم كه عمرش طولانی و وجودش از بلايا در امان باشد ! برديای عزيزم از تو خواهشی دارم.

-بگو.

-هنگامی كه مرا به خانه ات بردي ، رودوپيس را در مصر تنها نگذار ، اجازه بده كه او هم به ايران بيايد ، مادربزرگم آن قدر خوب است كه هرچه را من بپسندم او نيز خواهد پسنديد.

-او نخستين ميهمان خانه ما خواهد بود.

.

149.

-تو چقدر خوبی ، برديا ! اكنون ديگر هيچ غمی ندارم . رودوپيس به وجود من نيازمند است . او بدون من كه تنها نوه اويم نمی تواند زندگی كند . خنده هاي من نگرانی و غم را از خاطرش می زدايد . هنگامی كه در كنارم می نشيند و به من درس می دهد برايم آواز می خواند ، خواندن و نوشتن و ساز و آواز به من می آموزد ، مثل گل شكفته می شود.

برديا گفت:

-قبل از آغاز سفر از او دعوت خواهم كرد همراه تو ، يا بعد از آن به ايران سفر كند.

-چقدر خوشحالم ! می دانی ؟ هفته هاي اول جدايی براي من چندان دردناك و طاقت فرسا نخواهد بود . اكنون كه تو همسر و سرور منی ، من می توانم و بايد تمام اسرارم را با تو درميان بگذارم . تو بايد از تمام چيزهايی كه قلب مرا افسرده يا شاد می كند ، با خبر باشی . بنابراين بدان كه چند روز پس از سفر تو ، دو ميهمان كوچک به خانه ما خواهند آمد . آنان فرزندان فانس ، يعنی همان افسري هستند كه دوست عزيز تو پسر كرزوس براي نجات جان او به چنان فداكاري شجاعانه اي دست زد . من می خواهم سرپرستی آن دو كودك را به عهده بگيرم . من براي ان دو كودك عزيز قصه هاي زيبايی خواهم گفت . قصه يک پهلوان نيرومند و يک شاهزاده زيبا كه به دام عشق دختري ساده و بی آلايش گرفتار می شود و او را به همسري بر ميگزيند . و هر بار كه آن شاهزاده را توصيف می كنم ، چهره مردانه و زيباي تو را در پيش چشمانم خواهم ديد.

-و من نيز تمام آنچه را كه در اين سفر ديدم و تجربه كردم ، براي خواهرم آتوسا بازگو خواهم كرد . و هنگامی كه وقار يونانيان ، هنرمندي بی نظير و زيبايی زنان يونانی را توصيف كنم ، جمال بی مثال تو را در پيش چشمم خواهم ديد.

-گوش بده ! اين چه صدايی بود ؟ اين مليتاست كه به ما هشدار می دهد ! بدرود همسر آينده ام ! بايد به خانه برگردم.

تا فردا خدانگهدار!

-ايا بوسه وداع را از من دريغ می كنی ؟

-خدانگهدار!

****

مليتا در اثر خستگی در مقر نگهبانی خود به خواب رفته بود.

.

150.

اما سرانجام سر و صداي بلندي او را از خواب بيدار كرد . به اسمان نگاه كرد و متوجه شد كه چيزي به سر زدن سپيده صبح نمانده است . دستهايش را به هم زد و بدين ترتيب پايان ساعت ديدار را به برديا و ساپفو اعلام نمود.

هنگامی كه مليتا ساپفو را به اتاقش برگرداند ، متوجه شد صدايی كه شنيده بود ، صداي خداحافظی ميهمانان بود كه پس از گذراندن يک شب دراز به خانه بر می گشتند.

سراسيمه و شتابزده ساپفو را از در عقب به درون خانه برد ، او را به اتاق خوابش هدايت نمود تا لباس خوابش را بر او بپوشاند . اما در همان لحظه رودوپيس به اتاق آمد . رودوپيس شگفت زده از نوه اش پرسيد:

-تو هنوز بيداري ؟ دخترم اين كار تو چه معنايی دارد ؟

مليتا از ترس به خود لرزيد و خواست دروغی ببافد ، اما ساپفو خود را در آغوش مادربزرگش افكند ، دست ها را به دور گردنش حلقه كرد ، با محبت فراوان او را بوسيد و سپس داستان عشقش را به او گفت:

رنگ از چهره رودوپيس پريد.

به مليتا دستور داد:

-ما را تنها بگذار.

سپس در برابر نوه اش ايستاد ، دست ها را روي شانه او گذاشت و گفت:

-به چشمانم نگاه كن ، ساپفو ! آيا می توانی با همان معصوميت كودكانه و با همان پاكدامنی اي كه قبل از آمدن آن جوان ايرانی به من می نگريستی ، به چشمانم نگاه كنی ؟

دخترك لبخند زنان و شاد به چشمهاي مادربزرگش خيره شد . رودوپيس با ديدن آن همه پاكی و معصوميت ، نوه اش را در آغوش كشيد ، بر گونه اش بوسه زد و به او گفت:

-از روزي كه دوران كودكی را سپري كردي و به دختر جوانی تبديل شدي ، تلاش من اين بود كه تو را به عنوان يک باكره پاكدامن بپرورانم و تو را از خطرات عشق مصون بدارم . من در نظر داشتم برايت همسر مناسبی پيدا كنم و تو را بر طبق سنت ها و مراسم هلنی ها به خانه شوهر بفرستم * ١ . اما خدايان چيز ديگري خواسته اند . اروس تمام موانعی را كه ما انسان ها در برابر اراده اش ايجاد می كنيم ، به سخره می گيرد . خون اِئولی اي كه در رگ هاي تو جاري است ، قلبت را

به تير عشق گرفتار كرده است . قلب پر احساس و عاشق پيشه اجداد لسبوسی ات در سينه تو هم می تپد . با دست

.

151.

سرنوشت نمی توان مقابله كرد . خاطره اين ساعتهاي پر از لذت و دلدادگی را چون هديه اي گرانبها در سينه ات حفظ كن و آن را براي هميشه به خاطر بسپار . چون زندگی روزمره هر انسانی دير يا زود چنان يكنواخت و ملال آور می شود كه داشتن چنين خاطرات دلپذيري يک موهبت آسمانی است . روزي كه شاهزاده ايرانی سفر خود را آغاز می كند ، با او وداع كن ! اما حذر كن و به اميد ديدار دوباره او دلخوش نباش . ايرانيان احساساتی ، اما دمدمی مزاجند ، مرد ايرانی از هر چيز نو به هيجان می آيد . او پديده هاي بيگانه و ناشناس را با آغوش باز می پذيرد . * ۲اما نه براي هميشه ، بله ، زيبايی تو دل شاهزاده ايرانی را ربوده است .او اكنون در آتش عشق تو می سوزد ، اما به خاطر داشته باش ، او جوان است ، زيباست ، مورد توجه و علاقه همه دختران است ، و يک ايرانی است ! پيش از آن كه تو را فراموش كند ، تو او را فراموش كن!

-اين غير ممكن است مادربزرگ ! من سوگند خورده ام تا ابد به او وفادار بمانم.

-شما جوانان بی تجربه با واژه ابديت چنان بازي می كنيد كه گويی ابديت تنها يک لحظه است ! و اما سوگند وفاداري تو ، من تو را به خاطر اين سرزنش می كنم ، اما در عين حال خوشحالم كه تو به عشق خود و به سوگند خود پايبندي ، من از متنفرم . برعكس ، من معتقدم كه خداي خدايان « به زئوس سوگند عشاق گوش نمی دهد »: آن ضرب المثلی كه می گويد سوگندي را كه يک انسان در ارتباط با مقدس ترين و عزيز ترين احساس خود ياد كرده است ، بيشتر از هر سوگندي محترم می دارد . پس به سوگندت وفادار بمان . اين عشق نخستين را هرگز فراموش نكن ! اما بدان كه از وصال او محروم خواهی بود . به اين انديشه نامطبوع خو كن!

-هرگز ، مادربزرگ . اگر من از صميم قلب به برديا اعتماد نمی كردم . هرگز به او قول ازدواج نمی دادم . من مطمئنم كه به سوگند خود وفادار خواهد ماند و برخلاف سنت ناپسند آسيايی ها ، مرا به عنوان تنها همسر به خانه خواهد برد.

-اما اگر او سوگند خود را فراموش كند جوانی تو نيز بر باد خواهد رفت و تو با قلب مجروح و خون چكان....

-مادربزرگ عزيز و خوبم ، اين سخنان شوم و وحشتناك را بس كن ! اگر تو هم برديا را مثل من می شناختی ، می دانستی كه شايد رود نيل بخشكد و اهرام مصر فرو بريزد ، اما برديای من هرگز دروغ نخواهد گفت!

دخترك اين سخنان را با چنان اطمينان تسليم كننده اي بر زبان آورد و چشمان سياه و غرق به اشكش چنان معصوم و اميدوار بود كه چهره پيرزن نگران را هم نرم و مهربان كرد.

ساپفو دوباره مادربزرگش را در آغوش كشيد و آنچه كه برديا گفته بود ، كلمه به كلمه برايش بازگو كرد . و هنگامی كه سخنان طولانی اش به آخر رسيد ، فرياد زد:

.

152.

-آه ، مادر بزرگ . نمی دانی چقدر خوشبختم ! اري ، من خوشبختم و اگر تو دعوت برديا را بپذيري و همراه ما به ايران بيايی ، ديگر از خدايان هيچ درخواستی ندارم.

رودوپيس آهی كشيد و گفت:

-اين چه سخنان كودكانه اي است ؟ تو هم خيلی زودتر از آنچه تصور می كنی دوباره دست به آسمان برخواهی داشت و با تضرع ، كمک خدايان را طلب خواهی كرد . خدايان ما ، با رشک و حسرت به خوشبختی انسان ها می نگرند و اگرچه در نزول بلا دست سخاوتمندي دارند اما در فرستادن خير و بركت و خوشبختی بسيار بخيلند . اكنون به رختخواب برو و همراه من دعا كن كه اين ماجرا به پايانی خوش بينجامد . من امروز صبح يک كودك را با بوسه ام از خواب بيدار كردم و امشب يک دختر پخته و بالغ را به رختخواب می فرستم . دعا می كنم كه تو در مقام همسر نيز با همين شادي و نشاط لبانت را مثل گل براي بوسه زدن بر گونه من بگشايی . فردا در مورد شما دو نفر با كرزوس مذاكره خواهم كرد . راي نهايی من در اين باره كه آيا می توانی منتظر بازگشت شاهزاده ايرانی بنشينی و يا بايد به زودي به عنوان كدبانوي خانه يک مرد هلنی ، كه انتخاب او به عهده من خواهد بود ، زندگی جديدي را آغاز كنی ، به نظر و داوري كرزوس بستگی دارد . اكنون شب خوش ، دختر عزيزم ! خواب هاي خوش ببين ! مادربزرگ پيرت در كنار تخت تو نگهبانی خواهد داد.

ساپفو غرق در رويا هاي شيرين ، خيلی زود به خوابی خوش فرو رفت . اما رودوپيس بيدار بود و با چشم هايی باز ، گاهی لبخند زنان و اميدوار و گاهی انديشناک و نگران ، به قرص خورشيد كه آرام آرام از پس تپه ها سر بر می آورد ، خيره شده بود.

پيش از ظهر همان روز رودوپيس به كرزوس اطلاع داد كه در امر مهمی نيازمند مشورت با اوست.

پيرزن ، بدون هيچ طفره و حاشيه اي ، تمام آنچه را كه از ساپفو شنيده بود براي كرزوس پير بازگو نمود و سخنان خود را چنين به پايان برد:

-من نمی دانم كه ايرانيان براي انتخاب همسر يک شاهزاده ، چه معيارهايی دارند و از چنين زنی چه توقعاتی می رود . اما به نظر خود من ساپفو شايسته همسري بزرگترين شاهان جهان است . پدر او يک نجيب زاده بود و من شينده ام كه بر طبق قوانين شما ، تنها معيار در تعيين نسب يک كودك ، موقعيت اجتماعی پدر اوست . در مصر نيز اسلاف و نوادگان كنيزان و فرزندان شاهزاده خانم هاي درباري ، به شرط آن كه از يک صلب زاده شده باشند * ۳ از حقوق برابر برخوردارند.

كرزوس پاسخ داد:

.

153.

-من در سكوت كامل به سخنان تو گوش دادم و بايد اقرار كنم كه من هم مثل تو نمی دانم از اين رويداد شاد و خوشحال باشم يا نگران و غمگين ، كمبوجيه و كاساندان ، كه مادر شاهنشاه ايران زمين و شاهزاده برديا ست ، پيش از آمدن ما به مصر مايل بودند براي برديا همسر مناسبی پيدا كنند . از صلب شاه ايران تاكنون فرزندي زاده نشده است و اگر او بدون فرزند بماند تنها اميد خاندان كوروش براي ادامه نسل به برديا ست ، چون موسس بزرگ امپراطوري ايران تنها دو فرزند ذكور دارد كه اولی كمبوجيه شاه كنونی و دومی برديا ، دلداده نوه توست . اين برديا مايه افتخار تمام ايرانيان ، محبوب قلب درباريان و مردم عامی ، اميد آينده نجيب زادگان و رعايا و نور چشم خود من است . او زيبا و نجيب ، با وقار و مهربان و شجاع و متواضع است . البته به حسب سنت ، از شاهزادگان بلافصل كوروش توقع می رود كه با دختران خاندان خود ، يعنی شاهزاده خانم هاي هخامنشی ازدواج كنند . اما ايرانيان به بيگانگان و پديده هاي ناشناس علاقه خاص و وافري دارند و من مطمئنم كه مردم ، خيلی زود به خاطر ساپفو و عشق برديا به او ، اين تختی از سنت كهن ايرانيان را خواهند بخشيد و

فراموش خواهند کرد . از این گذشته هر کاري که مورد تایید شاه باشد ، نمی تواند مورد اعتراض رعایا قرار بگیرد . و به علاوه در تاریخ ایران هم نمونه هایی وجود دارد که حتی یک کنیز ، مادر شاه آینده بوده است * ٤. مادر شاه که از نظر احترام در میان مردم ، دست کمی از کمبوجیه ندارد ، مانعی بر سر راه خوشبختی پسر عزیز و محبوبش ایجاد نخواهد کرد. هنگامی که کاساندان متقاعد شود بردیا دست از ساپفو بر نمی دارد و هنگامی که چهره خندان دردانه اش را که به کوروش بزرگ یعنی شوي متوفی کاساندان شباهت بسیار دارد ، غرق در غم و ماتم ببیند ، براي بازگرداندن لبخند به چهره بردیا حتی از ازدواج او با یک کنیز سیاه هم استقبال خواهد کرد . کمبوجیه هم اگر مادرش در لحظه مناسب به او اصرار ورزد ، از دادن اجازه دریغ نخواهد کرد.

رودوپیس با شادي فراوان گفت:

-پس به این ترتیب تمام مشکلات حل خواهند شد.

-من از ازدواج بردیا و ساپفو نگران نیستم . دوران پس از ازدواج مرا نگران می کند.

پ:

١ در حالیکه اسپارتی ها عاشق پیشه بودند و در لبیک به نداي قلب خود ازدواج می کردند ، آتنی ها در امر ازدواج محافظه* کار بودند و مراسم خواستگاري آنها تنها از طریق والدین دختر و پسر انجام می گرفت ! چه بسا که زن و شوهر پس از عقد قرارداد ازدواج با هم آشنا می شدند.

.

154.

٢ این خصوصیت به نحو بارزي نشان می دهد که ایرانیان از اقوام خالص هندو اروپایی و ژرمنی هستند . ایرانیان هنوز* هم مانند دوران هرودوت مشتاق آشنا شدن با هر پدیده بیگانه و نو می باشند.

٣ به نقل از دیودور کتاب اول ص ٨١*

٤ در شاهنامه فردوسی آمده است که پسران فریدون از رحم یک کنیز زاده شدند* .

-من از ازدواج بردیا و ساپفو نگران نیستم . دوران پس از ازدواج مرا نگران می کند.

-منظورت این است که شاید بردیا....

-من از بابت بردیا هیچ نگرانی ندارم . قلب او مثل آیینه صاف است . او هم مثل نوه تو باکره اي است که تاکنون از لذت عشق محروم بوده است و بنابراین اکنون به کمند آن گرفتار شده ، تا آخر عمر به همسر خود عشق خواهد ورزید.

-ولی....

-ولی بدان که اگرچه تمام مردان ایران قدم همسر زیباي شاهزاده محبوب خود را گرامی خواهند داشت اما هزار زن و دختر در اندرونی بزرگان ایران بیکار نشسته اند و از بام تا شام کاري جز غیبت و توطئه چینی ندارند . این زنان به جان ساپفو خواهند افتاد و تلاش خواهند کرد تا با انواع دسیسه و تهمت ، زندگی را بر دختر جوانی که یک شبه ره صد ساله پیموده است ، تباه کنند . من مطمئنم که زنان حرمسراهاي درباریان ایران خواهند کوشید تا با بدبخت کردن این دخترك بی تجربه ، احساسات جریحه دار و سرکوفته خود را آرام کنند.

-تو درباره زنان ایرانی بسیار بد سخن می گویی.

-اولا همه آنها ایرانی نیستند و ثانیا این زنان به دختري که توانسته است شاهزاده اي را به کمند عشق خود گرفتار کند که همه در خفا آرزوي به دام انداختن او را براي خود یا دختران خود در سر می پرورانند ، رشک خواهند برد و در حرمسراهاي پنهان و در زندگی یکنواخت و بی حاصل این زنان ، حسادت خیلی زود به تنفر تبدیل می شود . و انتقامجویی و ارضاي

.

155.

حس تنفر ، تنها سلاح آن زنان بیچاره براي جبران دو کمبود بزرگ یعنی عشق و آزادي است . تکرار می کنم ، ساپفو به دلیل حسن جمال و عشق به بردیا با کینه توزي هاي بی شماري رو به رو خواهد شد . و حتی اگر عشق بردیا آن قدر عمیق باشد که در سالهاي اول همسر دومی به خانه نیاورد ، این زوج جوان در سال هاي بعد چنان روزهاي سختی در پیش خواهند داشت که من به راستی نمی دانم آیا شایسته است به خاطر این آینده ظاهران درخشان ساپفو ، به تو تبریک بگویم یا نه.

-خود من هم همین طور فکر می کنم . من براي ازدواج با ساپفو ، یک آزادمرد عادي هلنی را بر این شاهزاده زیبا و عالیمقام ترجیح می دهم.

در این لحظه بردیا در معیت کناکیاس به اتاق آمد . با اصرار ، اما با سخنان زیبا و روي گشاده از پیرزن هلنی درخواست کرد درهاي خوشبختی را به روي او و ساپفو نبندد . عشق عمیق و بی آلایش خود را به ساپفو براي او توضیح داد و اعلام کرد که اگر رودوپیس حاضر شود همراه نوه اش به ایران بیاید ، خوشبختی او تکمیل خواهد شد . بردیا سپس دست کرزوس را گرفت و از این که در این مدت راز دل را به او یعنی سرپرست و دوست نزدیک خود ، نگفته بود ، پوزش طلبید و سپس با شیرین زبانی از او خواست در جریان خواستگاري از ساپفو ، از او حمایت کند.

کرزوس پیر لبخند زنان به سخنان پر از احساس و پر جوش و خروش شاهزاده جوان گوش داد و سپس گفت:

-بردیاي من ، چند بار به تو گفتم از عشق حذر کن ! عشق مثل آتش سوزان است.

-اما شعله هاي این آتش ، رنگارنگ و درخشان و زیباست!

-عشق ، درد می آفریند.

-اما این درد شیرین است!

-عشق جان و خرد را پریشان می کند.

-اما قلب را استوار می سازد و زندگی می بخشد!

رودوپیس فریاد زد:

-ببین عشق چه می کند ! ببین به چه زیبایی سخن می گوید ! گویی این جوان ایرانی گرفتار در کمند عشق ، تمام عمر خود را در مدارس آتیکا به آموزش فن سخنوري گذرانده است.

.

156.

کرزوس گفت:

-اما من عشاق را بدترین و دیرآموزترین شاگردان می دانم . حال اگر تو صد بار به این جوان شیدا ثابت کنی که این

و همچنان به « ! اما شيرين است »: احساسات زهر است ، آتش است ، ديوانگی است ، مرگ است ، باز هم خواهد گفت عشق ورزي ادامه خواهد داد.

در اين لحظه ساپفو هم به اتاق آمد . لباس بلند و سفيد و چين داري با حاشيه ارغوانی و آستين هاي گشاد پوشيده و کمربند زريني به کمر بسته بود . گل سرخی به موهايش زده بود و بر روي سينه اش ستاره الماسی برق می زد ، اين نخستين هديه دلدارش ، شاهزاده بردیا بود.

با ظرافت و وقار در برابر کرزوس پير زانو خم کرد . پيرمرد چند لحظه به دخترك خيره شد . هرچه بيشتر به صورت زيبا و معصوم ساپفو نگريست ، چهره اش مهربان تر و لبخندش صميمانه تر شد . تصاويري از روزگار جوانی به خاطرش آمد ، در يک لحظه خود او هم جوان شد و مفهوم عشق جوانی را به ياد آورد . بی اختيار خود را به دخترك رساند . پدرانه بر پيشانی اش بوسه زد . دستش را گرفت ، او را نزد بردیا برد و به صداي بلند گفت:

-دست اين دختر را بگير . او همسر تو خواهد شد . بگذار همه هخامنشيان عليه ما توطئه کنند ، اين دختر شايسته توست!

رودوپيس که بر اثر غلبه احساسات اشک از چشمانش سرازير بود ، ملتمسانه پرسيد:

-پس من حقی ندارم ؟ آيا نبايد از من هم سوال کنيد ؟

بردیا و ساپفو خود را به پيرزن رساندند . اين يکی دست راست و آن ديگري دست چپ او را در دست گرفتند . دو جفت چشم جوان و مشتاق و اميدوار به چهره رودوپيس خيره شد . پيرزن ناگهان از جا برخاست ، دستها را به آسمان برداشت و مانند کاهنه هاي معبد دلفی فرياد زد:

-اروس ، الهه عشق ، که شما را به هم رسانيده ، نگهدار شما باد . من از زئوس و آپولو براي خوشبختی شما ياري می طلبم . من شما را می بينم که دلداده و خوشبخت همچون دو گل سرخ بر شاخه درخت زندگی عطر افشانيد . من نمی دانم که در تابستان و پاييز و زمستان چه خواهد شد ، اما بهار زندگی شما گلستان است . ساپفوي عزيزم ، اميدوارم هنگامی که اين پيام نو و مبارك به خانه هاي جهان اعماق برسد ، ارواح والدين متوفی تو از شنيدن آن شاد شوند و لبخند به لب آورند!

****

.

157.

سه روز بعد بار ديگر در کنار ساحل سائسی نيل ازدحام بزرگی برپا بود . مردم در کنار رودخانه اجتماع کرده بودند تا با دختر فرعون که براي زناشويی با شاه ايران به سفري دور و دراز می رفت ، وداع کنند . اين مراسم به خوبی نشان می داد که مردم ، علی رغم تمام تحريکات کاهنان ، هنوز هم فرعون و اعضاي خانواده او را صميمانه دوست داشتند.

در آن لحظاتی که آمازيس و لاديس براي آخرين بار با چشم گريان نيتيت جوان را در آغوش کشيدند ، هنگامی که تاخوت در برابر ديدگان مردم سائس ، بر روي پلکان بندرگاه ، اشک ريزان و هق هق کنان خود را به گردن خواهر آويخت و بالاخره در آن لحظه که قايق حامل عروس سلطنتی با بادبانهاي افراشته از ساحل فاصله گرفت ، به ندرت چشمی خشک ماند و اشکی از گونه ها فرو نريخت.

اين تنها کاهنان بودند که جدي و سرد و عبوس به آن نمايش باشکوه و پر از احساس خيره مانده بودند.

و هنگامی که سرانجام باد جنوب در بادبان کشتی هاي ايرانيان ، که دختر فرعون را به ايران زمين دور دست می بردند ،

افتاد ف از این جا تا آن جا نفرین ها و ناسزاهایی در سب ایرانیان به گوش رسید . اما تاخوت ، دختر چشم آبی فرعون تا مدتها در کنار اسکله ماند و دستمال خود را براي مسافرین تکان داد . بی اختیار و لاینقطع گریه می کرد . اما کسی نمی دانست که آن اشک ها به خاطر فراق دوست دوران کودکی و نوجوانی اش سرازیر بود یا تاخوت در رثاي عشق از دست رفته خود و به یاد آن شاهزاده زیبا و رویایی گریه می کرد.

را بر بالاي سر گرفت « ناخو » آمازیس در برابر چشمان مردم ، همسر و دخترش را در آغوش کشید و سپس نوه خردسالش و به مردم نشان داد . زن و مرد با دیدن نوه فرعون هلهله کشیدند و فریاد شادي سر دادند . پزامتیک پدر ناخو ، ساکت و عبوس در گوشه اي ایستاده بود . فرعون کوچکترین توجهی به او نداشت . سر انجام نیت هوتپ کاهن اعظم خود را به برکت خدایان بر خاندان » ولیعهد رسانید . او را در کنار فرعون برد ، دست او را در دست پدر گذاشت و با صداي بلند دعاي را قرائت نمود . « سلطنتی

هنگام قرائت دعا ، مصریان بر زمین زانو زدند و دست هاي خود را به آسمان برداشتند . آمازیس پسرش را در آغوش گرفت و هنگامی که دعاي نیت هوتپ به پایان رسید ، آهسته به پزامتیک گفت:

-بگذار میان ما صلح بر قرار شود . هم به خاطر خاندان سلطنتی و هم به خاطر مصر.

-آیا نامه نبن خاري به دستت رسید ؟

-شنیده ام که دزدان دریایی ساموسی کشتی فانس را تعقیب می کنند.

.

158.

-اما در عوض امروز دختر سلف تو ، یعنی وارث قانونی تاج و تخت فراعنه مصر ، در کمال امنیت و بی ان که کسی مزاحم او شود به سفر می رفت.

-کار ساختمان معبد یونانیان در ممفیس متوقف خواهد شد.

-امیدوارم که ایزیس به ما صلح و آرامش عطا کند و سرزمین مصر غرق در رفاه و خوشبختی شود.

****

هلنی هاي مقیم مصر در نوکراتس به مناسبت سفر دختر دوست و حامی خود فرعون ، جشنی برپا کرده بودند.

بر روي محراب معابد خدایان یونانی حیوانات متعددي قربانی شد و هنگامی که قایقهاي سلطنتی به بندرگاه نوکراتس رسیدند ، تمام حاضرین یک صدا فریاد زدند:

Alinos -

گروهی از دختران باکره با لباس هاي زیبا و رسمی براي تقدیم هدیه یونانیان به اسکله آمدند . این هدیه حلقه اي از طلا بود که آن را به شکل تاج عروس با هزار گل بنفشه تزیین کرده بودند.

ساپفو به عنوان زیباترین دوشیزه نوکراتس ، وظیفه تقدیم هدیه را به عهده داشت . نیتیت با مهربانی هدیه را پذیرفت . بر پیشانی ساپفو بوسه زد و سپس دوباره به قایق سلطنتی برگشت.

پارو زنان ، آواز مخصوص ملاحان را سردادند و پارو ها را به کار انداختند . باد جنوب در بادبانها افتاد و بار دیگر فریاد از حلقوم صدها نفر به آسمان برخاست . بردیا از روي عرشه کشتی سلطنتی براي آخرین بار براي نامزدش دستیAlinos

تکان داد و درودهاي عاشقانه اش را نثار او نمود . ساپفو آهسته به درگاه آفرودیت ،اپولیا الهه حافظ دریانوردان ، دعا کرد . بر گنه اش قطره اشکی می درخشید . اما بر لبانش لبخند عشق و امید نشسته بود . ملیتا کنیز پیر ساپفو، که چتر آفتابی او را در دست گرفته بود ، مثل ابر بهار گریه می کرد . ناگهان چند گلبرگ از تاج گل ساپفو کنده شد و برزمین افتاد . کنیز پیر با دیدن این منظره ، گریه اش را فراموش کرد و در گوش ساپفو به نجوا گفت:

-کاملا واضح است که تو عاشق شده اي . چون تنها برگ هاي تاجر گل دخترانی کنده می شود که به تیر الهه عشق گرفتار شده اند.

.

159.

بخش دوم

فصل اول

هفت هفته بعد ، در جاده شاهنشاهی که از غرب به شهر بابل می رسید ، کاروان بزرگی از کالسکه و گاري و سوار به سوي شهر عظیم بابل که سواد آن از دور به چشم می خورد روان بود.

نیتیت دختر فرعون مصر در یک کالسکه چهارچرخ بزرگ و پوشیده از حریر زربفت ، در زیر سایبانی که بر ستون هاي چوبی استوار بود و چهارسوي آن را پرده هایی از مخلمل گرانبها می پوشاند ، نشسته بود.

در دو سوي گاري حامل عروس سلطنتی ، همراهان نتیت ، یعنی شاهزادگان و نجیب زادگان ایرانی و شاه مخلوع لودیه و پسرش گوگس اسب می راندند.

پنجاه گاري دیگر همراه با ششصد استر و اسب باربر در پی آنان حرکت می کردند . فوجی از سربازان ایرانی در لباس هاي فاخر ، سوار بر اسبهاي زیبا و قوي هیکل ، پیشاپیش کاروان اسب می راندند.

این بخش از جاده سلطنتی به موازات رودخانه فرات و از میان مزارع سرسبز و حاصلخیز گندم و جو و کنجد می گذشت که بوته هاي آنها تخمی هفتاد تخم و حتی بیشتر به بار می آورد . در همه جاي کشتزارها ، که تا چشم کار می کرد با آب راه ها و کانالهی معمور * ۱ مشروب گردیده بود ،درختان نخل با ساقه هاي بلند و لاغر و پنجه هاي سنگین خرما به چشم می خورد ، علی رغم فصل زمستان ، خورشید ، گرم و پر نور ، در آسمان ابی و بدون ابر می درخشید . رودخانه عظیم فرات پر از قایقهاي بزرگ و کوچکی بود که فرآورده هاي غلات ارمنستان را به جلگه بین النهرین می آوردند . در جاي جاي ساحل چرخ هاي چوبی و تلمبه خانه هایی دیده می شد که آب مورد نیاز کشتزارها را به شبکه آبیاري مزارع می رساند . در همه جا روستاهاي آباد و شهرك هاي پاکیزه به چشم می خورد . همه چیز نشان می داد که جاده در این جا به مرکز یک تمدن بزرگ و آباد ، که با اقتدار و دقت اداره می شد ، نزدیک می شود.

کالسکه سلطنتی و همراهان آن در کنار ساختمان بزرگ و آجري قیراندودي که در کنار آن باغ بزرگ و مصفایی قرار داشت ، توقف کردند . کرزوس بر رکاب اسبش ایستاد ، خود را به کالسکه حامل دختر فرعون رسانید و خطاب به وي فریاد زد:

-این جا آخرین ایستگاه قبل از رسیدن به شهر بابل است . به افق رو به رو بنگر ، آن برج بلند که در دور دست می بینی ، معبد مشهور بعل است که مانند اهرام سرزمین پدري ات مصر ، یکی از اعجاب جهان و از شاهکارهاي مسلم ساخته دست بشر است . ما ، قبل از غروب آفتاب به بابل خواهیم رسید . اکنون اجازه بده تو را از کالسکه پیاده کنم و همراه کنیزان به

استراحتگاه چاپارخانه بفرستم . تو باید امروز لباس شاهزاده خانم هاي ایرانی را به تن کنی تا کمبوجیه از دیدن تو شادمان

.

0.

شود . تا چند ساعت دیگر تو در حضور همسر تاجدارت شرفیاب خواهی شد . چقدر رنگ پریده اي ! به ندیمه هایت بگو گونه هایت را با رنگ سرخ چنان بزك کنند که گویی از فرط هیجان برافروخته و گلگون چهره اي ، نگاه اول و تاثیر اولین دیدار غالبا تعیین کننده و سرنوشت ساز است . و این امر در مورد همسر آینده تو به طریق اولی صادق اس . اگر کمبوجیه امروز تو را بپسندد ، که من از این بابت مطمئنم و هیچ شکی در آن ندارم ، می توانی قلب او را براي همیشه تصاحب کنی! اما اگر امروز مورد توجه و پسند او قرار نگیري ، با خلق و خوي تندي که در کمبوجیه می شناسم ، مطمئنم که از این پس هرگز نگاه محبت آمیزي از او نخواهی دید . پس شهامت داشته باش و بر ترس و نگرانی است چیره شو ، دخترم.

نیتیت قطره اشکی را از گوشه چشم پاك کرد و گفت:

-اي کرزوس ، اي حامی و مشاور من ! چگونه می توانم از این همه خوبی و لطف تو تشکر کنم ؟ از تو می خواهم که در آینده نیز مرا تنها نگذاري . همان طور که در طول این راه دراز و پر خطر و در گردنه هاي بلند و مهیب کوهستان راهنما و محافظ من بودي . در آینده نیز هرگاه مسیر نامعلوم زندگی پر مخاطره من از فراز و نشیب هاي نفرت و نگرانی و دغدغه می گذرد ، چشم امید به تو دارم ، سپاس ، اي کرزوس مهربان ، سپاس!

و سپس دست هاي خود را به دور گردن پیرمرد لودیه اي حلقه کرد و مانند دختري مهربان بر پیشانی او بوسه زد.

هنگامی که نیتیت به حیاط ساختمان رسید ، مردي به استقبال او آمد که گروهی از زنان خدمتکار او را همراهی می کردند.

آن مرد عظیم الجثه و فربه رئیس خواجه هاي سلطنتی و یکی از متشخص ترین کارمندان دربار بود . بر چهره بدون ریش او لبخند شیرینی نقش بسته بود ، گوشواره هاي گرانبهایی به گوش داشت . بر گردن و مچ دست ها و پاهایش طوق هاي زرینی دیده می شد و به قباي بلند و فاخر خود زنجیرهایی از طلا و نقره آویزان کرده بود . موهاي بلند و مجعدش را با نوار ارغوانی در پشت سر بسته بود . از لباس ها و موهایش بوي تند و نافذ عطر به مشام می رسید.

بوگواس در برابر دختر فرعون تعظیم غرایی کرد و گفت:

-اي شهبانوي آینده ایران زمین ، سلطان جهان ، کمبوجیه بزرگ مرا به این جا فرستاده است تا درود او را به تو ابلاغ کنم .شاهنشاه توسط این نوکر حقیر براي تو لباس شاهزاده خانم هاي ایرانی را فرستاده است تا تو ، همان طور که شایسته همسر بزرگترین فرمانرواي جهان است ، در لباس زنان ایرانی به حضور شاه بزرگ هخامنشی شرفیاب شوي . این زنان که خدمتکاران و ندیمه هاي تو هستند ، در انتظار انجام فرامین تو لحظه شماري می کنند . آنان از تو که یک فیروزه مصري هستی ، یک الماس ایرانی خواهند ساخت.

.

1.

بوگواس پس از اداي این کلمات گامی به عقب گذاشت و با اشاره دست به صاحب مهمانسراي چاپارخانه اجازه داد هدیه خود را ، که سبدي زیبا و پر از میوه هاي رسیده و آبدار بود ، به حضور شهبانوي آینده ایران تقدیم کند.

نیتیت با کلماتی محبت آمیز از هر دو نفر تشکر کرد ، وارد میهمانسرا شد و در حالی که اشک می ریخت به کمک ندیمه

هاي جديد خود لباس ها و جواهر هصري را از تن در آورد . زلف هاي بافته سمت چپ پيشانی را كه نشانه مخصوص شاهزاده خانم هاي مصري بود * ۲ باز كرد و به خدمتكارانش اجازه داد تا لباس زنان ايرانی را بر او بپوشانند.

در اين ميان به دستور افسران ايرانی كار آماده كردن غذا آغاز گرديد . خدمتكاران ميز و صندلی و بشقاب و كاسه هاي طلا را از گاري ها پياده كردند . آشپزها به فعاليت پرداختند و كارها با چنان سرعت و نظم و دقتی پيگيري شد كه به زودي ميزي آراسته و مجلل آماده گرديد كه براي پذيرايی از مسافرين گرسنه هيچ چيز ، حتی گلدانهاي پر از گل ، كم نداشت.

البته عروس سلطنتی و همراهان نجيب زاده او در تمام طول راه از چنين پذيرايی گرم و بايسته اي برخوردار شده بودند . در طول سفر براي آنان تمام وسايل آسايش ، از چادرهاي زرباف و ضد آب گرفته تا صندلی هاي راحتی ، همه چيز فراهم بود و در گاري هايی كه كاروان را همراهی می كرد علاوه بر نانوا و آشپز ، پزشک ، متخصص ساختن مرهم ، مامور مشت ومال ، ساق و آرايشگر هم ديده می شد.

و به علاوه در طول جاده شاهنشاهی ، پس از هر چهار فرسنگ يک چاپارخانه آباد و داير وجود داشت . در اين ايستگاه ها براي جانشينی اسب هاي خسته يا اسب هايی كه در بين راه در اثر خستگی سقط شده بودند ، اسبهاي تازه نفس و راهوار نگهداري می شد . در اين جا و در زير سايه خشک درختان از مسافرين خسته پذيرايی می گرديد . پيک هاي سلطنتی و مسافرين ، در گرماي طاقت فرساي تابستان و برف و يخبندان زمستان به اين ميهمانسراها پناه می بردند و ساعتی از خستگی سفر می آسودند.

بنيانگذار اين ميهمانسرا ها كوروش كبير بود كه با ساختن جاده هاي معمور و هموار ، نقاط مختلف امپراتوري عظيم خود را به يكديگر متصل نموده و فاصله ميان شهرهاي دور را به هم نزديک كرده بود . به فرمان كوروش در اين جاده ها يک شبكه بسيار دقيق پيام رسانی تاسيس شده بود كه توسط پيک هاي مخصوص اداره می شد . هر پيکی به محض رسيدن به يکی از ايستگاههاي بين راه ، نامه ها و امانات خود را به پيک ديگري كه با اسبی تازه نفس منتظر بود تحويل می داد و اين پيک به محض دريافت نامه ها بر اسب می نشست و به تاخت راه چاپارخانه بعدي را در پيش می گرفت تا در آن جا بسته امانات ديگري را به پيک بعدي تحويل دهد . اين پيک ها ، آنگار ناميده می شدند و چابكترين و سريع ترين سواران جهان بودند.

.

2.

هنگامی كه مسافرين و بوگواس ، خواجه حرمسراي سلطنتی ، صرف غذا را به پايان رساندند و از سر سفره برخاستند ، در ميهمانسراي چاپارخانه باز شد و نيتيت همراه با ندیمه هاي خود از خانه بيرون آمد . ايرانيان با ديدن دختر فرعون در لباسهاي فاخر شاهزاده خانم هاي ايرانی ، بی اختيار از سر تحسين فرياد كشيدند . اعتماد كامل به زيبايی و وقار خويش ، به نيتيت غرور و ابهت خاصی بخشيده بود . ولی با اين حال ، ديدن چشمان شگفت زده و شنيدن فرياد هاي تحسين آميز دوستان ، او را شرمنده كرد و خون به گونه هايش دواند.

خدمتكاران و نوكران بی اختيار و به رسم مردم مشرق زمين در برابر شهبانوي آينده خود به خاك افتادند و شاهزادگان و نجيب زادگان هخامنشی با احترام و تحسين در مقابل او تعظيم نمودند . گويی دختر فرعون با كندن لباس هاي ساده مصري ، هرگونه احساس حقارت و عدم اعتماد به نفس را از تن به در كرده و با غرور و ابهت يک ملكه تمام عيار را مثل

یک جامه به تن کرده بود.

تحسین و احترام متواضعانه دوستان و خدمتکاران او را به وجد اورد . با غروري شاهانه و با حرکت دست به احترام دوستان پاسخ داد و سپس خطاب به سرخواجه سلطنتی اظهار داشت:

-تو وظیفه خود را به نحو مطلوب ادا کردي . من از البسه و برده هایی که برایم آوردي ناراضی نیستم . وظیفه شناسی و حسن خدمت تو را به گوش همسر تاجدارم خواهم رساند . اما فعلا این زنجیر طلا را به نشانه سپاس خود به تو هدیه یم کنم.

خواجه که یکی از بانفوذترین مامورین دربار و رئیس قدرتمند و بلامنازع حرمسراي سلطنتی بود ، گوشه قباي نیتیت را بوسید و در سکوت کامل هدیه او را دریافت نمود . تا آن روز هیچ یک از زنان شاه با چنین غرور و تفرعنی با او رو به رو نشده بود . تمام زنان کمبوجیه آسیایی بودند و همگی با علم به نفوذ و قدرت بوگواس دربار ، می کوشیدند تا با کلمات تملق آمیز و رفتار چاپلوسانه نظر مساعد او را به خود جلب کنند.

بوگواس بار دیگر در برابر نیتیت تعظیم کرد . اما دختر فرعون بی آن که به او توجه کند رو به کرزوس کرد و آهسته گفت:

-اي دوست مهربان و عزیز ، هیچ سخن و هدیه اي نمی تواند خدمات تو را جبران کند . چون اگر زندگی من در دربار کمبوجیه اگر هم نه با خوشبختی و سرور ، بلکه حتی با آرامش و رضایت بگذرد ، من این آرامش و صفا را تنها به تو مدیونم .

سپس با صداي بلند و رسا به سخنانش ادامه داد و گفت:

.

3.

-این انگشتري را که از لحظه ترك مصر از انگشت من بیرون نیامده است ، از من بپذیر ، ارزش آن اندك است ، اما معناي نمادین آن بزرگ است . فیثاغورث ، این شریفترین و فرزانه ترین مرد سرزمین یونان ، هنگامی که به آموختن حکمت مصري و گوش دادن به آموزشهاي کاهنان در مصر به سر می برد ، آن را به مادرم هدیه داد . و مادرم روزي که ترك وطن گفتم آن را به من داد . بر روي فیروزه این انگشتر عدد هفت حک شده است . این عدد غیرقابل تقسیم ، نماد سلامت جسم و روح است . زیرا هیچ چیز مانند سلامتی غیرقابل تقسیم نیست . چون حتی اگر کوچکتین جزئی از بدن بیمار شود ، تمام جسم آزرده می شود و بی قرار می گردد ، و هنگامی که حتی یک فکر ناخوش در قلب ما لانه می کند ، هماهنگی تمام روح و جان به هم می ریزد . هر بار که به نگین این انگشتري می نگري و عدد هفت را می بینی . آنچه را که برایت از صمیم قلب آرزو می کنم ، به یاد بیاور . زیرا که آرزوي من براي تو همانا سلامت کامل جسم و جان است . و تو گوگس ، این چنگ لودیه اي را که از عاج فیل ساخته شده از من بپذیر و هر بار که آن را می نوازي به یاد من باش . و تو میترادات ، من این زنجیر طلا را به تو هدیه می کنم ، چون دیده ام و می دانم که تو در میان دوستانت از همه با وفاتري ، ما مصریان به هوتار ، الهه عشق و دوستی به عنوان نماد وفاداري و محبت ، نوار و زنجیر هدیه می کنیم . و تو داریوش ، تو که شیفته حکمت مصري و علاقمند به اجرام آسمانی هستی ، به عنوان یادگار ، این گردنبند طلا را از من بپذیر . دستی هنرمند وماهر دایرة البروج را بر صفحه آن حک کرده است . * ۳ و بالاخره تو اي شاهزاده بردیا ، اي برادر گرامی شوهر تاجدارم ، من عزیزترین و گرانبها ترین گوهر خود را به تو می بخشم . این طلسم را که از سنگ یشم است از من بپذیر . در

اخرین شب اقامتم در مصر ، درلحظه اي که به هنگام خواب بر گونه خواهرم تاخوت بوسه زدم . او این طلسم را به گردنم آویخت . تاخوت به من گفت که این طلسم براي صاحب خود خوشبختی و کامیابی و عشق به ارمغان می آورد . بردیا ، تاخوت در آن شب گریه کرد ! من نمی دانم که او در آن لحظه به چه کسی فکر می کرد و آرزوي وصال چه کسی را در سر داشت ، اما می دانم که با آویختن این طلسم به گردن تو یکی از خواسته هاي نگفته خواهرم جامه عمل می پوشانم . گاهی به آن روزها که در باغ قصر پدرم در سائس بازي می کردیم ، فکر کن.

نیتیت که تا این لحظه به زبان یونانی سخن می گفت ، اکنون رو به خدمتکاران و کنیزان ، که با احترام و با حفظ فاصله در اطراف صف کشیده بودند ، کرد و به زبان پارسی شکسته اي خطاب به آنان گفت:

-از شما هم سپاسگذارم ! در بابل یک هزار سکه * ٤ به شما هدیه خواهم داد.

و سپس خطاب به بوگواس ادامه داد:

-بوگواس ، به تو دستور می دهم که مبلغ یاد شده را حداکثر تا پس فردا میان خدمتکاران من تقسیم کنی . کرزوس ، اکنون مرا به کالسکه برگردان!

.

4.

کرزوس پیر بلافاصله دست نیتیت را گرفت و او را به سوي کالسکه سلطنتی هدایت کرد . در بین راه نیتیت آهسته از پیرمرد پرسید:

-آیا از سخنانم راضی هستی ؟

پیرمرد پاسخ داد:

-دختر عزیزم ، از همین امروز به تو می گویم : ت در این سرزمین پس از کاساندان مادر شاه ، بانوي اول و تاج سر بانوان دربار خواهی بود . چون در ذات تو غرور و وقاري واقعی نهفته است . باور کن یک هدیه کوچک ، آن طور که تو آن را انتخاب و عرضه می کنی ، براي یک نجیب زاده ایرانی از خروارها طلا گرانبها تر و عزیزتر است . هدیه دادن و هدیه گرفتن از عادت ها و رسوم قدیمی و پسندیده ایرانیان است . و تو با این نازك بینی و لطافت طبع ، آنان را نه تنه راضی ، بلکه خوشبخت می کنی . آن غباري را که همچون ابر از شهر بابل به سوي ما می آید می بینی ؟ این کمبوجیه است که براي استقبال تو به این جا می اید . گردنت را صاف و سرت را بالا بگیر ، دخترم ! و از همه مهمتر ، بکوش تا در برابر نگاه همسرت مقاومت کنی و به آن پاسخ دهی . به ندرت کسی می تواند در برابر آذرخشی که از چشمان کمبوجیه ساطع است مقاومت کند . امیدوارم که آفرودیت ، زیبایی و وقار تو را دو چندان کند ! دوستان بر اسبهاي خود سوار شوید ، شاهنشاه به پیشواز ما می آید.

پ:

۱۹۳ . متن کتیبه هاي باقی مانده از دوران هخامنشیان و نیز کانال هاي آبیاري زیادي که در حفریات ، 1 اهرودوت* باستانشناسی پیدا شده ، وجود سیستم هاي آبیاري بغرنج براي توضیع آب کشاورزي و آب آشامیدنی را ثابت می کند.

۲ در تمام کتیبه ها و نقاشی هاي مصر باستان ، فرزندان فرعون (دختر و پسر) با موهاي بافته اي به تصویر کشیده شده* اند که از رستنگاه مو تا گردن ادامه دارد.

.

5.

در يكى از قبرهاي كاخ رامسس در تبن (تبس) صفحه مدور زرينى به ضخامت يک وجب ديده بود 3 -I) ديودور (۱۹۳*
که محيط آن ٣٦٥ وجب طول داشت و بر روي آن يک تقويم كامل نجومى حک شده بود.
را نخستين سكه ضرب شده در جهان مى داند . البته آسوري ها ، سال ها 4 stater هرودوت سكه اي به نام استاتر*
نخستين سكه ضرب شده توسط « زريک » قبل از هخامنشيان از اوزان و اندازه هاي ثابت استفاده مى كردند . اما
هخامنشيان تازه در دوران داريوش كبير رايج شد . هرچند كه سودپاس مورخ نامدار ، معتقد است ضرب اين سكه از
ابتكارات داريوش ديگري است كه سالها قبل از كوروش بر قوم پارس حكمرانى مى كرد . ظاهران نام زريک از واژه زر به
معناي طلا اخذ شده است.
نيتيت دست ها را بر سينه چليپا كرد و با گردن افراشته در كالسكه زرين سلطنتى نشست . گرد و غبار نزديک و نزديک تر
شد . شمشير سربازان و يراق اسبها در زير آفتاب برق مى زد . گاهى از پشت پرده غبار ، اندام سوارکاران نمايان مى گرديد.
صف اسقبال كنندگان براي مدتى كوتاه در پشت بوته هاي انبوهى كه پيچ جاده را پوشانده بود ، از نظر ناپديد شد و آن گاه
سواران در يكصد قدمى ايستگاه دوباره با وضوح تمام آشكار گرديدند.
صف سوارکاران به تابلويى مواج و متحرك و رنگارنگ و از اسبهاي قوي هيكل و زيبا و سربازان رشيد و تنومند در لباس
هاي ارغوانى ، طلايى و نقره اي مى ماند كه برق زره آنان در زير آفتاب چشم را خيره مى كرد . بيش از دويست سوارکار
كه همگى بر اسبهايى به سفيدي برف نشسته بودند و زنگوله ها ، پر ها و شرابه هاي زين و يراق اسبهايشان همراه با
حركت موزون آنها تكان مى خورد . در پى مردي اسب مى راندند كه مادیان سياه و عظيم الجثه اش ، نا آرام و سركش سر
و دم تكان مى داد و گردن مى افراشت . اين سوارکار كه با ران ها عضلانى و ورزيده اش اسب را به زحمت مهار كرده بود ،
قبايى به رنگ سرخ و سفيد به تن داشت كه سراسر آن را با نقش باز و عقاب گلدوزي كرده بودند . * ۱ در زير قبا ، لباس
ارغوانى رنگى پوشيده بود و چكمه اي از چرم زرد رنگ پا داشت . كمربند زرينى در ميان داشت كه شمشير كوتاهى با قبضه
و نيام جواهر نشان به آن آويزان بود . ساير تزئينات گرانبهاي او به جواهرات برديا شباهت كامل داشت و تاج سلطنتى او هم
مانند نيمتاج برديا مزين به نواري به رنگ آبى آسمانى ، يعنى رنگ مخصوص سلسله هخامنشيان بود . مو هاي مجعد و
سياهرنگ و پرپشتش از زير تاج بيرون زده بود . ريش انبوه و سياهى نيمه زيرين صورتش را پوشانده بود . چهره اي رنگ
پريده و بى حالت داشت ، اما از چشم هاي سياه و براقش گويى آتش مى باريد . جاي زخم عميق و سرخ رنگى ، كه يادگار
.

6.

زخم شمشير يكى از جنگجويان قوم ماساگت بود بر پيشانى بلند ، بينى خميده و عقابى و لبهاي نازكش ديده مى شد . همه
چيز ان مرد نشان از نيروي عظيم و قدرتى بى پايان داشت.
نيتيت بى اختيار به اندام آن مرد چشم دوخته بود و نمى توانست نگاه خود را از او بردارد . ان مرد مغرور و ناآرام ، براي
نيتيت مظهر قدرت مردانه بود . در آن لحظه چنان تحت تاثير قرار گرفته بود كه تصور مى كرد تمام مردم جهان ، و به ويژه
خود او ، تنها براي اطاعت از آن مرد و خدمت به او آفريده شده اند . از او مى ترسيد اما در عين حال ميلى رام نشدنى به

پیوستن به آن مرد و تکیه بر بازوي او در خود احساس می کرد . نمی دانست باید آن مرد را با پدر همه زشتی ها ، یعنی سِتِ گجسته و نابکار مقایسه کند یا با مظهر خوبی و آورنده نور ، یعنی رَع بزرگ.

بی اختیار مانند سایه روشن نور آفتاب ، گاهی رنگ از چهره اش می پرید و گاه خون به گونه اش می دوید . نصایح کرزوس پیر را فراموش کرده بود . و با این حال هنگامی که کمبوجیه اسب ناآرام و سرکش خود را به کنار گاري او متوقف کرد ، به خود جرات داد و مستقیما به چشمان شرربار آن مرد خیره شد . با آن که هیچ کس به او چیزي نگفته بود ، خوب می دانست که آن مرد شاهنشاه ایران زمین است.

نیتیت ناخودآگاه در تبعیت از انگیزه اي ناشناس و معجزه آسا نگاه نافذ کمبوجیه را تحمل کرد . چند لحظه که گذشت ، به تدریج نگاه تند و شرربار فرمانرواي نصف جهان آرام و مهربان گردید . سرانجام کمبوجیه با حرکت دست ورود همسر آینده اش را خوشامد گفت و خود را به همراهان نیتیت ، که از اسب پیاده شده و در برابر شاهنشاه به خاك افتاده بودند ، رساند.

نجیب زادگان و شاهزادگان هخامنشی در برابر شاه تعظیم کردند و سپس به رسم ایرانیان دست ها را در آستین قباي خود فرو کردند و در برابر کمبوجیه خبردار ایستادند.

کمبوجیه از اسب پیاده شد ، همراهان شاه نیز بلافاصله همگی از اسبهاي خود پایین آمدند . خدمتکاران سلطنتی فورا قالی سنگین و ارغوانی رنگی بر زمین گستراندند تا پاي شاه به غبار راه آلوده نشود . چند لحظه بعد کمبوجیه خویشاوندان و دوستان خود را به آغوش کشید و به رسم ایرانیان بر سر و روي آنان بوسه زد.

شاه سپس دست راست کرزوس را فشرد و به او دستور داد دوباره بر اسب بنشیند و به عنوان مترجم ، او را در کنار گاري نیتیت همراهی کند.

مامورین بلند پایه تشریفات پیش دویدند ، پاي کمبوجیه را گرفتند و او را بر اسب نشاندند . شاه با دست اشاره کرد و بدین ترتیب کاروان دوباره به راه افتاد . کرزوس همراه کمبوجیه در کنار گاري سلطنتی اسب می راند . شاهنشاه خطاب به پیرمرد لودیه اي فریاد زد:

.

7.

-تو باید اکنون آنچه را که همسر آینده ام در پاسخ به سوالات من بیان می کند برایم دقیقا ترجمه کنی ، چون من به جز پارسی و مادي و آسوري ، زبان دیگري نمی دانم . همسرم زیباست و به دلم می نشیند . من او را می پسندم.

نیتیت سخنان کمبوجیه را شنید و معناي آن را فهمید . پیش از آن که کرزوس به سخنان شاه پاسخ دهد ، نیتیت که گونه هایش از شرم سرخ شده بود ، با صدایی آهسته و به زبان پارسی شکسته خطاب به کمبوجیه گفت:

-از خدایان که مهر مرا به دل همسر تاجدارم نشانده اند ، بی نهایت سپاسگزارم . من به زبان سرورم آشنایی مختصري دارم . این پیرمرد نجیب و مهربان در هفته هاي اخیر و در طول سفر تا آن جا که میسر بود ، زبان پارسی را به من آموخت. از این که تنها با زبانی الکن و جملاتی شکسته و ناقص می توانم به تو پاسخ دهم ، عذر می خواهم ، اما زمان آموزش من بسیار کوتاه بود * ۲

چهره عبوس و جدي کمبوجیه باز شد و لبانش به لبخندي شکفته گردید . تلاش نیتیت براي جلب رضایت همسر ، غرور او را ارضا کرده و حس احترامش را بر انگیخته بود . شاه ایران که به دیدن زنان ناآگاه و گریزان از آموزش و تعلیم عادت کرده

بود ، از هوش و تلاش و اراده تحسین بر انگیز این زن شگفت زده شد . با رضایت و مهربانی به نیتیت گفت:

-از این که بدون واسطه و مترجم می توانم با تو سخن بگویم ، خوشحالم . به آموختن زبان زیباي پدري من ادامه بده. مشاور و دوست من کرزوس در آینده نیز آموزگار تو خواهد بود.

کرزوس پیر گفت:

-این وظیفه اي است که موجب شادي و رضایت خاطر من خواهد شد ، چون من تاکنون شاگردي شاکرتر و سخت کوش تر از دختر آمازیس ندیده ام.

شاهنشاه پاسخ داد:

-این نتیجه حکمت کهن مصریان و پرورش در دامان والدینی با فرهنگ است و من تصور می کنم که این زن ، با هوش و تلاش سرشار خود ، خیلی زود در فراگیري آموزش هاي مریدان که فرایض و اوامر و نواهی دین ما را به او خواهند آموخت ، نیز پیشرفت چشم گیري خواهد داشت.

اکنون باید به جاي پرستش خدایان مصري ، تنها »: نیتیت نگاه خود را به زمین دوخت . از همین می ترسید . با خود گفت .»یک خدا ، آن هم خداي ایرانیان را بپرستم

کمبوجیه که متوجه انقلاب درونی نیتیت نشده بود ، به سخنانش ادامه داد:

.

8.

-مادرم کاساندان وظایفی را که به عنوان همسر شاه به عهده خواهی داشت به تو خواهد آموخت . من فردا صبح شخصا تو را نزد مادرم خواهم برد . دوباره آنچه را که تو ناخواسته استراق سمع کردي تکرار می کنم ، تو را می پسندم و از دیدنت خوشحالم ! خواهیم کوشید تا زندگی در ایران را برایت آسان و لذت بخش کنیم . از آن جا که من دوست تو هستم ، به تو نصیحت می کنم با بوگواس ، یعنی همان خواجه اي که به پیشوازت فرستادم ، محترمانه رفتار کنی . تو در بسیاري از امور مجبور به اطاعت از دستورات اوپی ، چون او رئیس حرمسراي من است.

نتیت پاسخ داد:

-با وجودي که او رئیس حرمسراست ، اما من معتقدم که هیچ احدي به جز شخص تو نباید و نمی تواند بر همسر تو فرمان براند . تو هرچه امر کنی ، من فرمانبردار و تسلیمم ، اما به خاطر داشته باش که من دختر فرعونم و در سرزمینی پرورش یافته ام که در آن ، زنان ضعیف و مردان نیرومند حقوق مساوي دارند . و بدان که سینه من مالامال از همان غروري است که برق آن را در چشمان تو ، همسر تاجدارم نیز می بینم ! تو همسر و سرور و فرمانرواي منی ، من مطیع و تسلیم توام . اما نمی توانم به خاطر جلب رضایت یک خواجه که از مردي بویی نبرده است ، چاپلوسی کنم و یا از دستورات او اطاعت کنم.

سخنان نیتیت شگفتی و رضایت خاطر کمبوجیه را دو چندان کرد . تا آن روز از زبان هیچ زنی به استثناي مادرش کاساندان ، چنین سخنانی نشنیده بود . نیتیت با شیوه اي ماهرانه و غیر مستقیم ، سیادت کامل کمبوجیه را بر تمام وجود زندگی خود به رسمیت شناخته و مورد تاکید قرار داده بود . و این تسلیم آگاهانه ، حس خودخواهی شاه را به لطیف ترین وجه ارضا نموده بود . شاه مغرور ، غرور همسرش را پسندید . به نشانه تحسین و تایید سري تکان داد و گفت:

-حق با توست . من خانه مستقلی در اختیار تو خواهم گذاشت و تو تنها از دستورات شخص من پیروي خواهی کرد. دستور خواهم داد اقامتگاه زیباي واقع در باغ هاي معلق را همین امروز براي تو آماده کنند.

نیتیت شادمانه فریاد زد:

-سپاس ، هزار بار سپاس ، سرورم ، اي کاش می دانستی که با این هدیه شاهانه تا چه حد مرا خوشبخت می کنی . برادر عزیزت بردیا درباره باغ هاي معلق بابل چیزهاي زیادي برایم گفته است . و من و خواهرم از میان تمام عجایب و شگفتی هاي امپراتوري بزرگ تو بیش از هر چیز تحت تاثیر عشق آن شاه قرار گرفتیم که این کوه سرسبز را براي همسرش ساخت و به او هدیه داد.

.

9.

-همین فردا در اقامتگاه مخصوص خود مستقر خواهی شد . اکنون به من بگو فرستادگان من به مصر را چگونه یافتی ؟ آیا رفتار و کردار آنان مناسب و شایسته بود ؟

-این چه پرسشی است سرورم ؟ مگر ممکن است کسی با کرزوس آشنا شود و مهر او را به دل نگیرد ؟ و مگر ممکن است که فضایل و وقار جوانان هخامنشی از چشم کسی پنهان بماند ؟ تمام افراد خانواده من دوست دار فرستادگان تو شدند .و از همه برتر ، برادر زیباي تو بردیا بود که قلب تمام نجیب زادگان مصر را تصاحب کرد . مصریان معمولا به بیگانگان بدبینند و به آنها اعتماد نمی کنند اما بردیا چیز دیگري است . او در هرجا که ظاهر می شد ، فریاد تحسین به آسمان بر می خاست . بردیا محبوب قلوب مصریان بود.

کمبوجیه با شنیدن این سخنان چهره اي در هم کشید . چینی به پیشانی افکند و چنان بر شکم اسبش مهمیز کوبید که حیوان شیهه اي کشید و بر دو پاي عقب ایستاد . شاه لگام اسبش را چرخاند ، خود را به صف مقدم سربازان رسانید و مسیر شهر را در پیش گرفت . نیم ساعت بعد ، کاروان سلطنتی به پاي دیوار شهر بابل رسید.

****

نیتیت با آن که به عنوان یک مصري به ساختمان هاي عظیم و ابنیه با شکوه عادت داشت از دیدن وسعت و جلال و جبروت آن شهر بی نظیر شگفت زده گردید.

حصار سر به فلک کشیده شهر غیرقابل تسخیر به نظر می رسید . این دیوار پنجاه گز ارتفاع داشت و پهناي آن به حدي بود که دو ارابه می توانستند به راحتی بر روي آن حرکت کنند . و از کنار هم بگذرند .این حصار حصین و شگفت انگیز دویست و پنجاه برج رفیع داشت و اگر شهر بابل از یک سو به باتلاق هاي خطرناك و غیرقابل نفوذي منتهی نمی شد ، فرمانروایان آن برج هاي دیگري نیز براي محافظت از شهر می ساختند . شهر بزرگ بابل در دو سوي رودخانه فرات بنا شده بود . محیط شهر از نه فرسنگ هم بیشتر بود و آن حصار بزرگ را بناهایی در بر می گرفت که عظمت آنها حتی از .اهرام مصر و معابد تبن و ممفیس رانیز به فراموشی می سپرد * ٣

هنگامی که کاروان سلطنتی به پاي دیوار رسید سربازان دروازه بزرگ شهر را که ارتفاع آن نیز پنجاه گز بود ، گشودند . در دو سوي دروازه ، دو دژ برج مانند دیده می شد که برابر هریک از آن ها به عنوان محافظ ، مجسمه سنگی گاو پر داري قرار داشت که سر آن به شکل مردي ریشو با چهره اي جدي و عبوس ساخته بودند * ٤ نیتیت شگفت زده به این دروازه عظیم و

بی نظیر نگریست و سپس با کنجکاوي به خیابان هاي عریض شهر که به افتخار ورود او به زیبایی آذین بندي شده بود ، خیره شد.

.

170.

پ:

۱ پلوتارك (خشایارشاه - ٢٤) ارزش لباسها و جواهر شاه هخامنشی را بیش از دوازده هزار تالنت یعنی پانزده میلیون تالر* امروزي (اواخر قرن نوزدهم .م)تخمین زده است.

یونانی نیز در طول سفر از آتن تا شوش زبان پارسی را فرا گرفت . (دیودور - ایرانیان 2 Themistokles تمیستوکلس*

(بنابراین آموختن زبان ایرانیان در طول سفر از سائس تا بابل رویداد خارق العاده اي نیست.

۳ این داده ها را از نوشته هاي هرودوت ، دیودور ، استرالبو ، آریان اخذ کرده ایم* .

٤ این ابوالهول هیا پر دار آسوري مظهري از نیروي فراگیر و لایزال خدایان ان قوم بود ، زیرا که قدرت گاو ، خرد انسان* و سرعت بالهاي عقاب را مجسم می کرد.

مردم به محض دیدن شاه و کالسکه زرین سلطنتی با صداي بلند هلهله کرند و هنگامی که بردیا ، آن مسافر عزیز و محبوب قلب مردم شهر ، در انظار نمایان شد ، این هلهه به چنان فریادهاي شادي و تشویقی تبدیل گردید که صداي آن گوش فلک را کرد می کرد . مردم کمبوجیه را مدتها پیش چشم ندیده بودند ، چون شاه برخلاف پدرش کوروش و به رسم سلاطین سلسله ماد به ندرت در انظار عمومی ظاهر می شد . او عادت داشت مانند خدایگان به صورت نامرئی حکومت کند تا ظهور او در برابر مردم ، که از سالی دو سه بار تجاوز نمی کرد ، واقعه اي غیر عادي و جشنی بزرگ تلقی شود . بنابراین آن روز هم تمام مردم بابل در خیابان ها گرد آمده بودند تا کمبوجیه مخوف و مسافر محبوب خود یعنی شاهزاده بردیا را ببینند و ورود آنان را خوشامد بگویند . تمام پنجره ها پر از زنان کنجکاوي بود که بر سر تازه واردین گل می ریختند و به افتخار ورود آنان ادویه معطر و بخور می سوزاندند . سنگ فرش خیابان ها پوشیده از برگ مورد و شاخه هاي نخل بود . در کنار در هر خاه اي گلدانهاي گل و درختان سر سبز دیده می شد . مردم از پنجره خانه خود قالی هاي زیبا و پارچه هاي رنگارنگ آویخته بودند . تاج هاي گل دیوارها را پوشانده بود و بوي بخور و عطر صندل در هوا موج می زد . دو سوي

.

171.

خیابان ها را انبوه فشرده اي از مردان بابلی پر کرده بود که پیراهن سفید کتان دامن هاي پشمی رنگارنگ و جلیقه هاي بلندي به تن داشتند و چوب هاي بلندي که سر آنها به شکل انار ، پرنده و اسب ساخته شده بود ، به دست گرفته بودند. تمام خیابان هاي محل عبور کاروان ، مستقیم و عریض و خانه هاي آجري دو سوي آنها ، بزرگ و بلند و آباد بود و بر فراز تمام خانه ها و ابنیه شهر ، معبد عظیم بعل با شکوهی خیره کننده خودنمایی می کرد که پله هاي بی نظیر و غول آساي آن به شکل مارپیچی عظیم و مرکب از هشت دایره متحدالمرکز که به دور ساختمان برج مانند و استوانه اي شکل معبد چنبره زده بود و سر آن به ضریح اصلی ، که مقدس ترین بخش معبد بود ، منتهی می گردید . * ۱

کاروان سلطنتی به قصر دژه مانند شاه * ۲ رسید که ابعاد آن نیز متناسب با سایر ابنیه ي شهر ، غول آسا و عظیم بود.

ديوار دور قصر پوشيده از كاشى هاي الوانى بود كه بر روي آن ها تصاويري از موجودات افسانه اي و عجيب الخلقه كه مخلوطى از انسان ، پرنده ، پستاندار و ماهى بودند ، ديده مى شد . بر روي اين كاشى ها همچنين صحنه هاي شكار ، جنگ ، مراسم مذهبى و جشن و سرور ترسيم شده بود . باغ هاي معلق بابل در قسمت شمالى شهر و در امتداد رودخانه قرار داشت ٣ در بخش شرقى شهر و در آن سوي رودخانه ، كاخ دوم شاه جلب نظر مى كرد كه به وسيله يک بناي بى نظير و شگفت* انگيز ، يعنى يک پل سنگى بزرگ با اين سوي رودخانه و كاخ اصلى كمبوجيه مربوط و متصل بود.

كاروان سلطنتى از دروازه هاي سه ديواري كه به دور قصر كشيده شده بود ، عبور كرد و به ساختمان اصلى كاخ رسيد ، كالسكه حامل نيتيت از حركت باز ايستاد . خدمتكاران مخصوص پيش دويدند و ملكه آينده ايران را از كالسكه پياده كردند و نيتيت را كه اكنون در وطن جديدش به سر مى برد ، به اقامتگاه موقتى خود در ساختمان حرمسرا ، هدايت نمودند.

كمبوجيه ، برديا و همراهان آنان هنوز در حياط قصر و بر روي قالى هاي گرانبهايى كه كف حياط را پوشانده بود ، ايستاده بودند كه ناگهان از درون حرمسرا صداي فرياد چند زن بلند شد . يک دختر جوان و بسيار زيباي ايرانى كه لباس فاخري به تن داشت و موهاي بلند و پر پشت خود را با زنجيري از دانه هاي مرواريد بسته بود ، شتابزده و دوان دوان به حياط قصر آمد و خود را به جمع مردان رساند . چند پيرزن ، نفس زنان در پى او مى دويدند.

كمبوجيه لبخند زنان راه را بر دختر جوان بست ، اما دخترك زيبا رو ، ماهرانه جاخالى كرد ، به سرعت از كنار او گذشت و گريه كنان خود را به گردن برديا آويخت.

نديمه هاي پير وحشت زده به خاك افتادند و در برابر شاه اداي احترام نمودند اما كمبوجيه به پيرزنان هيچ توجهى نداشت ، چشم او به شاهزاده خانم جوان دوخته شده بود كه همچنان برديا را در آغوش گرفته بود و گاهى با خنده و گاهى با گريه او را نوازش مى داد و كلمات محبت آميزي در گوشش زمزمه مى نمود . بالاخره هنگامى كه اين صحنه به درازا كشيد ، كمبوجيه به صدا در آمد و خطاب به دخترك گفت:

.

172.

-شرم كن ، آتوسا ! به خاطر داشته باش كه تو از روزي كه گوشواره به گوش اويخته اي * ٤ ديگر كودك محسوب نمى شوي . من با ابراز شادي تو به خاطر بازگشت برادرت مخالفتى ندارم اما حتى ابراز شادي هم نبايد چيزي از وقار يک شاهزاده خانم باكره بكاهد . اكنون هرچه زودتر نزد مادر بازگرد ! نديمه هاي تو آنجا منتظرند . برو و به آنان بگو من اين بار و به خاطر اين روز بزرگ از مجازات تو چشم مى پوشم اما اگر بار ديگر بى اجازه به اين مكان ، كه ورود به ان براي زنان ممنوع است پا بگذاري به بوگواس دستور خواهم داد تو را به مدت دوازده روز زندانى كند . اين گفته مرا فراموش نكن ، دخترك سركش ! برو و به مادر بگو كه هم اكنون همراه برديا به حضور او خواهيم رسيد . اكنون بيا و برادر بزرگت را هم ببوس ! نمى خواهى ؟ صبر كن ، گربه سركش ، مزه تمرد را به تو نشان مى دهم!

كمبوجيه گام بلندي برداشت ، خود را به آتوسا رسانيد ، با دست چپ دست هاي دخترك را گرفت و با چنان خشونتى فشرد كه فرياد درد آلود آتوسا به آسمان برخاست ، سپس با دست راست سر دخترك را عقب كشيد و بر صورت خواهرش كه مذبوحانه تقلا مى كرد ، بوسه زد . آتوسا پس از رهايى از چنگ برادر ، گريه كنان به سوي نديمه هايش دويد و همراه آنان به حرمسرا برگشت.

هنگامی که آتوسا در پشت پرده حرمسرا از نظر ناپدید گردید ، بردیا گفت:

-کمبوجیه تو با خواهر کوچکمان با خشونت رفتار کردي . دخترك بیچاره از درد فریاد کشید.

چهره شاه از شنیدن این سخنان در هم رفت ، اما پاسخ خشن و تندي را که نزدیک بود بر زبان جاري کند ، فرو خورد و در حالی که به ساختمان حرمسرا اشاره می کرد خطاب به بردیا گفت:

-بیا تا به اتفاق نزد مادرم برویم . مادر از من خواسته است ، بلافاصله پس از ورود ، تو را نزد او ببرم . زنها این بار هم مثل همیشه براي دیدن تو لحظه شماري می کنند . نیتیت به من گفت که تو زنان مصري را هم واله و شیداي خود کرده اي.

از اهورامزدا بخواه جوانی ابدي به تو عطا کند و تو را از آفت پیري و چین و چروك دوران سالخوردگی معاف نماید.

بردیا پرسید:

-آیا منظور تو این است که در وجود من اثري از فضایل و خردمندي دوران کهنسالی دیده نمی شود؟

-من گفته هاي خود را براي هیچ کس توضیح نمی دهم . همراه من بیا!

-اما من از تو درخواست می کنم به من فرصت دهی تا ثابت کنم که در مردانگی و فضایل مردانه از هیچ ایرانی دیگر کمتر نیستم.

.

173.

-مگر فریادهاي شادي و تشویق مردم بابل را نشنیدي ؟ این هلهله ها ثابت می کند که تو براي نفوذ در مردم و تسخیر قلوب آنان نیازي به انجام کارهاي بزرگ نداري.

-کمبوجیه این چه سخنی است ؟!

-بیا مادر منتظر است . به زودي جنگ با ماساگتها آغاز خواهد شد و تو در جریان این جنگ فرصت خواهی داشت ثابت کنی چه در چنته داري و چند مرده حلاجی!

چند لحظه بعد ، کاساندان مادر کور بردیا ، که از ساعت ها پیش بی صبرانه در انتظار فرزند محبوبش نشسته بود ، شاهزاده جوان را در آغوش کشیده بود و گریه می کرد . کاساندان در آن لحظه که سر انجام پس از هفته ها بردیا را در آغوش گرفت ، صدایش را شنید و با انگشتان دست ، صورت زیبایش را لمس نمود ، همه چیز را به فراموشی سپرد ، آري ، او در آن لحظه همه چیز و همه کس ، حتی حضور فرزند اولش ، یعنی کمبوجیه بزرگ شاه مقتدر ایران زمین را فراموش کرده بود . کمبوجیه در حالی که لبخند تلخی به لب داشت ، ناظر آن صحنه بود و می دید که چگونه امواج خروشان مهر مادري برادر کوچکش را در بر گرفته و او را به عرض اعلی برده بود.

از همان سالهاي نخست کودکی ، هر آرزو و خواسته کمبوجیه به مرحله اجرا در آمده و هر اشاره دست و چشم او مانند فرمانی مطاع عملی گردیده بود . بنابراین او نمی توانست هیچ مخالفت و مقاومتی را تحمل کند و اگر یکی از رعایا و زیر دستانش و کمبوجیه در جهان خود کسی جز رعیت و زیر دست نمی شناخت ، جرات مخالفت با او را به خود می داد ، دچار خشمی لگام گسیخته و ویرانگر می شد . پدرش کوروش ، آن فاتح نصف جهان که روح بلند و اراده آهنینش قوم کوچک پارس ها را به اوج قدرت و نهایت ثروت رسانده و با درایت و بزرگواري توانسته بود احترام بی حد تمام اقوام تحت ستم را به خود جلب کند ، آري آن کوروش بزرگ نتوانسته بود همان روش تربیتی خردمندانه اي را که در برابر کشورها و اقوام

دیگر با موفقیت بسیار به مرحله اجرا در آورده بود ، در جمع کوچک خانواده خود هم اعمال کند . او کمبوجیه را از همان اوان کودکی شاهنشاه ایران می دانست . و به زیردستانش فرمان داده بود خواسته هاي او را بی چون و چرا اجرا کنند.

کوروش این حقیقت سترگ را که خود در محک تجربه آموخته و به دیگران نیز آموخته بود ، درباره فرزند خویش به فراموشی سپرده بود .: آن کس که می خواهد فرمان براند ، اول باید فرمانبرداري را بیاموزد.

همسر و عشق دوران جوانی اش کاساندان اول برایش کمبوجیه و سپس سه دختر و سر انجام پس از پانزده سال بردیا را به دنیا آورده بود . هنگامی که بردیا متولد شد ، پسر ارشد کوروش سالها بود که دوران کودکی را پشت سر گذاشته و به عنوان یک شاهزاده نوجوان هخامنشی از لذت نوازش هاي گرم پدر و مادر محروم گردیده بود . بردیاي خونگرم و زیبا ، نور چشم والدین خود شد ، کوروش و کاساندان عشق پدري و مادري به بردیا هدیه می دادند ، در حالی که سهم کمبوجیه تنها

.

174.

مراقبت شدید و تربیت سختگیرانه بود . ولیعهد کوروش در بسیاري از جنگ ها شجاعت و شهامت بسیار از خود نشان داد ، اما ذات و طبیعت مستبد و مغرور او چیزي جز نوکرانی مطیع و چاکرانی که با دیدن او از ترس به خود می لرزیدند ، برایش به ارمغان نیاورده بود . در حالی که همراهان بردیاي خونگرم و مهربان ، در عین حال دوستان خوب و وفادار او بودند . توده مردم از کمبوجیه می ترسید و علی رغم هدایاي گرانبهایی که شاه با ولخرجی تمام به مردم می داد ، با دیدن او دچار هراس می شدند . مردم از او گریزان بودند . اما مردم عامی بردیا را از صمیم قلب دوست داشتند و در آیینه وجود او تصویر یعنی کوروش بزرگ را می دیدند . « پدر ملت«

کمبوجیه خوب می دانست که عشق صمیمانه و داوطلبانه اي که از همه سو نصیب بردیا می شد ، خریدنی نبود و با پول و طلا به دست نمی آمد . از بردیا متنفر نبود ، اما از این که برادر جوانش ، بی ان که در کوره جنگ و کشور داري آزموده شود و امتحان دشواري را با موفقیت پشت سر بگذارد ، از سوي تمام ایرانیان مانند یک قهرمان و یک شاه سخاوتمند مورد احترام و تحسین قرار می گرفت . آزرده خاطر بود.

هلهله شادمانه مردم ، مهربانی ها و نوازش هاي صمیمانه مادر و خواهر و به ویژه تحسین گرمی که نیتیت در توصیف صفات حسنه بردیا بر زبان راند ، در قلب کمبوجیه چنان رشک و حسدي برانگیخته بود که براي شاه مغرور ایران زمین تا آن روز بی سابقه بود . نیتیت را بسیار می پسندید و از او راضی بود . این زن تمام غرور خود را به او تسلیم کرده و مانند خود او از گردن نهادن به غیر بزرگان متنفر بود . این زن که دختر شاهی بزرگ بود و به خاطر جلب رضایت او ، با جدیت تمام رنج آموزش زبان پارسی را بر خود هموار کرده بود، این باکره نجیب زاده که زیبایی خیره کننده مصري -هنلی او تحسین کمبوجیه را برانگیخته و احساسی ناشناخته و نو در او به وجود آورده بود ، قلب شاه را تسخیر نموده و او را تحت تاثیر قرار داده بود . و دقیقا به خاطر همین احساس و توجه خاص بود که از سخنان تحسین آمیز و تمجید هاي غیر معمول نیتیت درباره بردیا دو چندان آزرده گردید.

هنگامی که بردیا از اقامتگاه مادرش خارج شد ، کمبوجیه به سرعت تصمیمی گرفت و پیش از آن که بردیا را مرخص کند خطاب به او گفت:

-تو از من خواستی به تو فرصت دهم تا شجاعت و مردانگی ات را به منصه ظهور برسانی . من این فرصت را به تو

خواهم داد ! قوم تپور شورش كرده است . من براي سركوب شورش ، لشكري به سرزمين آنان فرستاده ام . هرچه زودتر خود را به ري برسان ، فرماندهی سپاه را به عهده بگير و نشان بده كه چه در چنته داري!

بردیا فریاد زد:

-برادر تاجدارم ! از تو سپاسگزارم . آیا اجازه می دهی دوستانم داریوش ، گوگس و میترادات را نیز همراه ببرم ؟

.

175.

-مخالفتی ندارم . رفتار شاهانه از خود نشان بده و كار را سريعا يكسره كن تا بتوانی تا سه ماه ديگر در لشكر بزرگی كه در فصل بهار براي گرفتن انتقام از ماساگتها به راه خواهد افتاد ، بپيوندي.

-همين فردا به راه خواهم افتاد.

-خداوند پشت و پناه تو باد!

-برادرم ، آيا اگر اهورامزدا مرا زنده نگه داشت و من با پيروزي به خانه بازگشتم و در بازگشت از تو درخواستی نمودم ، ايا با خواهش من موافقت خواهی كرد ؟

-بله البته.

-پس من پيروز خواهم شد . حتی اگر مجبور باشم با يكهزار سرباز عليه ده هزار جنگجوي تپور بجنگم ، حتما پيروز خواهم شد.

چشمان بردياي جوان از هيجان برق می زد . در فكر ساپفو بود.

-اگر سخنان زيبايت را به عمل تبديل كنی ، خوشحال خواهم شد . صبر كن مطلب ديگري هم هست كه بايد با تو در ميان بگذارم . تو بيست ساله شده اي و بايد ازدواج كنی . پارميس دختر تيسافرن نجيب زاده به سن بلوغ رسيده است . می گويند دختر زيبايی است و از لحاظ نسب و نجابت خانوادگی هم شايسته توست.

پ:

۱ نام معبد بعل ، كه برخی از مورخين آن را همان برج تاريخی بابل می دانند در نوشته هاي هرودوت ، ديودور ، استرابو و* می نامند . توضيحی كه در « دژ نمرود » ساير مورخين باستانی ذكر شده است . ساكنين كنونی منطقه ، خرابه هاي معبد را متن كتاب درباره شكل ظاهري معبد آمده ، از نوشته هاي مورخين كلاسيک كه معبد را به چشم ديده بودند اخذ شده است. ارتفاع طبقه اول معبد كه هنوز در ميان مشتی خرابه پا بر جاست ، ۲٦۰ پا می باشد . باقی مانده ديوار ها نشان می دهد كه ۳۰۰۰ پا بوده است . از آن جا كه بخت النصر ساختمان معبد را به طور اساسی ترميم و بازسازي نموده × وسعت معبد ٤۰۰۰ بود ، بنابراين معبد بابل در زمان وقوع داستان ما بدون شک سالم و قابل استفاده بوده است.

.

176.

۲ اين قصر نيز ظاهرا توسط بخت النصر ساخته شده بود . بر روي خشت هايی كه در خرابه هاي جلّه به دست آمده است* ، نام اين شاه به خط ميخی حک شده است.

ناميده می شود و دوهزار و چهارصد پا طول و هزار و هشتصد پا عرض دارد « القصر » ۳ خرابه هاي تپه مانندي كه امروزه*

، هنوز در ساحل رودخانه فرات قابل روئیت است . در مرتفع ترین نقطه بخش شمالی ، این تپه مصنوعی ، درخت بسیار قدیمی و تناوري دیده می شود که اعراب بومی آن را تنها درخت باقی مانده از باغ هاي معلق سمیرامیس می دانند . دیودور نوشته است باغ هاي بابل به پله هاي یک آمفی تئاتر عظیم شباهت داشت.

٤ هنگامی که دختران ایرانی در پانزده سالگی به سن بلوغ می رسیدند ، به گوش آنان گوشواره می آویختند . همچنین* کودکان اعم از دختر و پسر پس از رسیدن به سن پانزده سالگی کمربند مقدس که کونیتی یا کاستی نامیده می شد ، به کمر می بستند . باز کردن این کمربند تنها در شب و به هنگام خواب مجاز بود . ساختن این کمربند که از هفتاد و دو نخ تشکیل شده است ، هنوز هم (اواخر قرن نوزدهم . م) در بخش هایی از ایران رواج دارد . استفاده از پشم سیاه در کمربند مقدس ممنوع است.

-اه برادر درباره ازدواج سخن نگو ، من....

-تو باید همسري انتخاب کنی . من فرزند ندارم.

-اما تو جوانی و بدون فرزند نخواهی ماند و از این گذشته ، من نمی گویم که هرگز ازدواج نخواهم کرد . از من دلگیر نشو ، اما کنون که قرار است شهامت و مردانگی خود را به اثبات برسانم نمی خواهم چیزي درباره زنان بشنوم!

-پس هنگامی که از شمال برگشتی با پارمیس ازدواج کن . اما به تو نصیحت می کنم همین امروز پارمیس را عقد کنی و همراه خود به ري ببري . مرد ایرانی اگر علاوه بر طلا و جواهر همسر زیبایی هم در اردوگاه رزم داشته باشد ، به خاطر دفاع از ناموس خود به مراتب بهتر می جنگد.

-مرا از اجراي این فرمان معاف کن ، برادرم . تو را به روح بزرگ پدرمان کوروش سوگند می دهم مرا با عقد زنی که او را نمی شناسم و میلی به شناختنش ندارم ، مجازات نکن . پارمیس را به میترادات بده که زنان را بسیار دوست دارد . او را به داریوش یا به بِسوس بده که با تیسافرن خویشاوندند . این موجب بدبختی من خواهد شد اگر....

.

177.

کمبوجیه به قهقهه خندید و سخن برادرش را برید:

-چه سخنان عجیبی ! گویی دیگر ایرانی نیستی . آیا مصري شده اي ؟ به راستی که از فرستادن نوجوانی چون تو به سرزمینی بیگانه پشیمان شده ام ! من به شنیدن سخنان مخالف با اوامرم عادت ندارم . پس از پایان جنگ هیچ عذر و بهانه اي را از تو نخواهم پذیرفت .اما این بار اگر می خواهی بدون همسر به میدان جنگ برو . از این گذشته چنین به نظرم می رسد که تو براي مخالفت با پیشنهاد برادرانه من دلایل پنهانی دیگري داري . به خاطر خود تو از این بابت متاسفم . اکنون برو و خود را آماده سفر کن . پس از جنگ هیچ مخالفتی را تحمل نخواهم کرد . تو که مرا می شناسی!

-شاید پس از جنگ دقیقا همان چیزي را از تو بخواهم که اکنون از پذیرش آن سریاز می زنم . همان طور که وادرا کردن انسان ها به سقوط در ورطه تباهی ، ناپسند و سخیف است ، تحمیل خوشبختی به آنان نیز نابه خردانه و نادرست می باشد. از اهمال و چشم پوشی اي که در قبال من روا می داري سپاسگزارم.

-به شرطی که از لطف و تسامح من سوءاستفاده نکنی ! چقدر شاد و خوشبخت به نظر می رسید بردیا ! به گمانم تو عاشق شده اي و به همین دلیل است که به زنان دیگر توجهی نداري.

بردیا تا فرق سر سرخ شد ، دست برادرش را گرفت و گفت:

-برادرم ، این موضوع را مسکوت بگذار و کنجکاوي نکن . بار دیگر سپاس خود را به تو تقدیم می کنم و به تو خدانگهدار می گویم . آیا اجازه یم دهی پس از ان که با مادر و آتوسا وداع کردم ، از نیتیت نیز خداحافظی کنم ؟

کمبوجیه لبش را به دندان گزید . با نگاهی نافذ و شرربار به بردیا خیره شد و هنگامی که آثار شرم و دستپاچگی را در وجناتش مشاهده کرد ، با صدایی بلند و تهدید آمیز گفت:

-هرچه زودتر به مصاف تپور ها برو . همسر من دیگر نیازي به مراقبت تو ندارد . اکنون مراقب و سرور دیگري دارد!

و سپس پشت به بردیا کرد و به تالار با شکوهی که از برق طلا و جواهر می درخشید ، رفت . در این تالار ، سرداران سپاه ، ساتراپها ، قضات ، خزانه داران ، منشی ها ، مشاورین ، خواجه ها ، دربانان ، راهنمایان اتباع بیگانه ، خدمتکاران و آجودان هاي مخصوص ، اصطبل داران سلطنتی ، پزشکان ، جاسوسان مخصوص یا چشم و گوش هاي شاه * ۱ و سفرا جمع شده و منتظر دستورات شاه بودند.

یساولان سلطنتی با چماق هاي نقره پیشاپیش کمبوجهی و لشکري از خدمتکاران مسئول پهن کردن قالی ، حمل بادبزن ، تخت روان و صندلی و تعداد زیادي کاتب راه می رفتند . این نویسندگان تمام دستورات شاه و هر اشاره او را در تایید یا

.

178.

تکذیب گزارشات ، دادن پاداش یا مجازات متخلفین فورا یادداشت می کردند و براي اجرا به کارمندان مربوطه تحویل می دادند.

در وسط تالار که نور مشعل ها آن را مثل روز روشن کرده بودند ، میز بزرگ زرینی قرار داشت که در زیر کوهی از کاسه ها ، بشقاب ها ، جام ها و سایر ظروف طلا و نقره اي که بر روي آن تلنبار کرده بودند ، کمر خم کرده بود . در اتاق که در گوشه تالار قرار داشت و در آن با پرده هاي ارغوانی رنگ و گرانبهایی پوشیده شده بود ، میز کوچکی دیده می شد ، ارزش ظروف و وسایل غذاخوري روي این میز سر به میلیونها می زد . شاه در پشت این میز غذا می خورد . پرده ها کمبوجیه را از دید حاضرین در تالار پنهان می کرد ، اما او می توانست از پشت پرده تمام تالار و حرکات افسران و کارمندان خود را زیر نظر بگیرد . * ۲. حضور در این تالار و نشستن بر سر سفره شاهانه افتخار بزرگی محسوب می شد . معمولا پس از صرف ناهار و شام ، باقی مانده غذاي شاه را میان خانواده هاي سرشناس تقسیم می کردند . و حتی دریافت باقی مانده غذاي کمبوجیه هم امتیاز بزرگی بود و نشانه لطف مخصوص شاه به حساب می آمد.

هنگامی که کمبوجیه وارد تالار شد ، تقریبا تمام حاضرین به خاك افتادند و اداي احترام کردند . تنها خویشاوندان نسبی شاه که پیشانی بند هاي آبی و سفیدي آنان را از دیگران متمایز می کرد ، به تعظیم در برابر کمبوجیه اکتفا نمودند.

هنگامی که شاه در پشت میز مخصوص خود جلوس کرد ، سایرین نیز بر سر میز غذا نشستند . پیشخدمتها غذاهاي لذیذ و متنوع از جمله چندین بره و گوساله کباب شده را به سر میز آوردند و هنگامی که شکم ها سیر شد ، نوبت به صرف تنقلات در میهمانی « تنقلات ایرانی » خوشمزه اي رسید که شهرت جهانی داشت و بعد ها صرف آن حتی در یونانی تحت عنوان هاي بزرگان رایج گردید.

سپس غلامان مخصوص پیش آمدند ، باقی مانده غذا را از روي میز برداشتند و خمره ها و مشک هاي شراب را به تالار

آوردند . شاه از اتاق غذاخوري خود بيرون آمد و در صدر مجلس نشست . ساق هاي سلطنتی جام ها را پر کردند و به منظور کسب اطمينان از عدم وجود زهر ، ابتدا خود از آن نوشيدند و سپس جام اول را به شاه تقديم نمودند.

کمبوجيه در آن روز به نحوي غير معمول ساکت و عبوس بود . سوءظنی به جانش افتاده بود . اين توهم که شايد بردیا عاشق همسر جديد او شده است ، کمبوجيه را آزار می داد . چرا بردیا ، برخلاف سنت دربار ايران حتی ، با توجه به عقيم ماندن کمبوجيه ، بر خلاف وظيفه اي که لزوم حفظ نسل کوروش بزرگ به عهده او گذاشته بود ، از ازدواج با يک دختر زيبا و متشخص و نجيب زاده سر باز می زد ؟ چرا بردیا می خواست قبل از سفر به ري و جنگ با تپور ها بار ديگر به ديدار نيتيت برود ؟ چرا هنگامی که اين درخواست را مطرح نمود تا بناگوش سرخ شد ؟ چرا دختر فرعون بی آن که کمبوجيه در اين باره از او چيزي بپرسد ، زبان به تحسين و تمجيد بردیا گشود ؟

.

179.

چه بهتر که بردیا از اين جا می رود و از دربار من دور می شود . آيا اين پسر می خواهد حتی عشق نيتيت را »: با خود گفت هم از من بدزدد ؟ اگر بردیا برادر تنی من نبود ، او را به جايی می فرستادم که هيچ امکان بازگشتی از آن جا وجود نداشت.

«

پاسی مانده به نيمه شب ، مجلس ضيافت پايان يافت . بوگواس ، سرخواجه حرمسرا نزد شاه آمد تا او را به حرمسرا ببرد.

کمبوجيه معمولا در آن ساعات شب اگر که مستی به او اجازه می داد ، به حرمسرا می رفت و شب را در کنار يکی از همسران خود به صبح می رسانيد . خواجه به شاه گفت:

-رکسانه بی صبرانه در انتظار توست ، سرورم.

شاه پاسخ داد:

-بگذار منتظر بماند ! آيا کاخ بالاي باغ هاي معلق را براي اقامت همسر جديدم آماده کرده اي ؟

-نوعروس شاه می تواند همين فردا به اقامتگاه جديد خود نقل مکان کند.

-کدام اتاق ها را براي اقامت اين دختر مصري در نظر گرفته اي ؟

-اقامتگاه سابق همسر دوم پدرت کوروش ، يعنی خانه آمی تيس مرحومه را برايش آماده کرده ام.

-بسيار خوب بايد با نيتيت در کمال احترام و خضوع رفتار کنی . تو حق نداري به او دستور بدهی و بايد فقط اوامري را به سمع او برسانی که شخص من براي ابلاغ به همسرم صادر می کنم ، فهميدي ؟

خواجه تعظيم کرد:

-مراقب باش هيچ کس ، حتی کرزوس ، با او سخن نگويد . مگر اين که .... مگر اين که من دستور ديگري صادر کنم.

-ولی کرزوس همين امشب نزد همسرت آمد و با او سخن گفت.

-کرزوس از همسر من چه می خواست ؟

-نمی دانم من به زبان يونانی آشنا نيستم . ولی چندين بار نام بردیا را شنيدم . تصور می کنم خبر ناگواري به گوش شاهزاده خانم مصري رسيده بود . هنگامی که پس از رفتن کرزوس نزد او رفتم تا اوامرش را اجرا کنم ، بسيار غمگين و افسرده به نظر می رسيد.

.

180.

کمبوجیه زیر لب گفت:

-امیدوارم انگره مینو زیانت را لال کند.

سپس پشت به خواجه کرد و در پی مشعلداران و لباسداران به راه افتاد تا در اتاق مخصوص تعویض لباس ، آماده خواب شب شود.

****

در ساعت هاي نیمروز فرداي آن شب ، بردیا و دوستانش در معیت گروهی از نوکران و خدمتکاران راه سرزمین تپور را در پیش گرفتند . کرزوس ، پهلوان جوان را تا دروازه شهر بابل مشایعت نمود . قبل از وداع آخر ، بردیا در گوش دوست سالخورده اش چنین زمزمه کرد:

-اگر پیکی که از مصر می آید در کیسه خود براي من هم نامه اي داشت ، آن را هرچه زودتر برایم به ري بفرست.

-آیا تو می توانی خط یونانی را بخوانی ؟

-پسرت گوگس به من کمک خواهد کرد!

-من دیشب نزد نیتیت بودم و خبر سفر تو را به گوش او رساندم . نیتیت به تو سلام رساند و گفت که دوستان مصري ات را فراموش نکن.

-البته که آنان را فراموش نخواهم کرد!

-بسیار خوب پسرم ، اکنون در امان خدایان من و اهورامزداي خود به سلامت برو . مانند پدرت کوروش با شورشیان تپور ، که نه از روي خیره سري ، بلکه به خاطر دفاع از گرانبها ترین مایملک خویش یعنی آزادي ، بپا خاسته اند با رحم و مروت رفتار کن . و به خاطر داشته باش که کرم و جوانمردي بهتر از ریختن خون انسان هاست ، چون شمشیر می کشد اما گذشت و سخاوت شاه به انسان ها زندگی می بخشد و آنان را خوشبخت می کند . به محض احراز پیروزي جنگ را تمام کن ، چون جنگ ، روال طبیعت را واژگون و دگرگون می کند . در زمان صلح پدرها قبل از پسران خود می میرند ، اما در جنگ این پسرانند که قبل از پدران خود به خاك و خون می افتند . بدرود ، پهلوانان جوان ، پیروز باشید و پیروزمند به خانه برگردید.

.

181.

پاورق ها:

۱ چشم و گوش هاي شاه را می توان با پلیس مخفی امروزي مقایسه کرد . شاید کوروش این نام را از مصري ها اقتباس* کرده بود ، چون در کتیبه هاي مصري مثلا در قبر فرعون آمنِ - اِم - هب در عبدالقرنه از این عنوان (دو چشم شاه مصر علیا دو گوش شاه مصر سفلی) نام برده شده است.

۲ پلوتارك نوشته است که مادر شاه و همسر رسمی و سوگلی او نیز در این اتاق همراه شاه غذا می خوردند* .

فصل دوم

در آن شب خواب به چشم کمبوجیه راه نیافت . احساس حسادت که براي نخستین بار در جانش لانه کرده بود ، بر اشتیاق او براي تصاحب نیتیت افزوده بود . اما شاهزاده خانم مصري هنوز همسر قانونی او محسوب نمی شد ، چون بر طبق قوانین ایران شاه تنها هنگامی می توانست همسر بیگانه اي انتخاب کند که بانوي مورد نظر رسوم و سنت هاي ایرانی را فرا گرفته و به دین ایرانیان گرویده باشد.

بر طبق قانون ، نیتیت قبل از در آمدن به عقد ازدواج شاه باید یک سال تمام در بابل می ماند و تحت آموزش قرار می گرفت . اما کمبوجیه براي قانون ارزشی قائل نبود . او وجود خود را مظهر قانون و اراده خویش را آیه مُنزل می دانست و بله نیتیت در سه ماه به خوبی می تواند آموزش هاي »: معتقد بود که سه ماه براي آموزش نیتیت کافی است . با خود گفت . »موبدان را فرا گیرد و به کار ببندد و من پس از گذشت این مدت جشن ازدواج با او را بر پا خواهم کرد

کمبوجیه اکنون میلی به سایر همسرانش نداشت و از تصور نزدیکی با آنان احساس چندش می کرد . خانه کمبوجیه از همان اوان نوجوانی پر از زنان گوناگون بود . دختران زیبا از اقصی نقاط اسیا به حرمسراي او می آوردند . در هر لحظه که اراده می کرد دختران سیاه چشم ارمنی ، باکره هاي سفید پوست قفقازي ، زنان جوان ساحل گنگ ، زیبارویان بابلی و دختران دلرباي پارسی و مادي در اختیار او بودند . او حتی چند شاهزاده خانم عالیقدر هخامنشی را نیز به عقد ازدواج خود در آورده بود.

رکسانه دختر هوتانه نجیب زاده و دختر خواهر کاساندان ، مادر کمبوجیه و بانوي اول دربار کوروش ، تا آن روز سوگلی حرمسراي او بود و تنها زنی محسوب می شد که در میان همه کنیزان درباري و همسران اجباري ، به کمبویجه نزدیک بود .

182.

و شاه تا حدي نسبت به او احساس علاقه می نمود . اما کمبوجیه که از وجود آن همه زن در حرمسرا سیر و اشباع شده بود ، اکنون به ویژه هنگامی که به نیتیت فکر می کرد ، حتی رکسانه را هم نمی پسندید و او را ناقابل و حقیر می دانست.

نیتیت ظاهرا چیز دیگري بود و شخصیتی شاهانه تر و باوقار تر داشت و به هیچ وجه با ان زنان سبکسر و چاپلوس قابل مقایسه نبود . نیتیت یک ملکه بود . سایر زنان خاك پاي او هم نبودند . هنگامی که کمبوجیه به نیتیت فکر می کرد ، دختر فرعون را با قامتی افراشته و سرافراز می دید که در عظمت و غرور از خود او هیچ کم نداشت . کمبوجیه نه تنها می خواست جاي رکسانه را به نیتیت تفویض کند ، بلکه از آن هم بیشتر تصمیم گرفته بود همسر جدیدش را تا جا و مقامی بالا ببرد که تنها با مقام کاساندان در دربار کوروش قابل مقایسه بود.

کمبوجیه به این نتیجه رسیده بود که تنها نیتیت می توانست به عنوان یک همسر واقعی در کنار او زندگی کند و با هوش سرشار خود او را یاري نماید . در حالی که سایر همسرانش کودکان نادانی بودند که جز آرایش و جواهر و توطئه هاي زشت این دختر مصري باید مرا دوست بدارد . چون من سرور و پدر »: و درگیري هاي احمقانه فکري در سر نداشتند . با خود گفت .»و برادر و تنها محافظ او در این سرزمینم

سپس با صداي بلند فریاد زد:

-او باید مرا دوست بدارد!

ان مرد مستبد و خودخواه ، اراده و خواست خود را همچون عملی انجام شده و قطعی ، بی برو برگرد می دانست . دوباره ، و

بردیا باید سخت مراقب خود باشد . این جوان سبکسر به زودي خواهد فهمید که سزاي رقابت »: این بار آهسته با خود گفت !»و در افتادن با من چیست

****

نیتیت هم شب ناآرامی را پشت سر گذاشت.

آن شب در تالار اجتماع زنان حرمسرا که در کنار خوابگاه او قرار داشت غوغایی به پا بود . زنان تا نیمه شب آواز خواندند و فریاد کشیدند و سر و صدا به راه انداختند نیتیت کرارأصداي جیغ مانند بوگواس را شنید که با زنان تحت امر خود شوخی می کرد و می خندید . سرانجام هنگایم که نشست زنان به پایان رسید و آرامش و سکوت بر حرمسرا حاکم گردید ، نیتیت به یاد سرزمین پدري اش مصر و خواهرش تاخوت افتاد و به فکر فرو رفت . می دانست که تاخوت بیچاره هم اکنون در فکر او و در فکر بردیاست که به گفته کرزوس قرار بود فردا براي جنگ با شورشیان به ري برود و شاید در میدان جنگ کشته شود. چند لحظه بعد در اثر خستگی سفر و در حالی که به همسر آینده اش فکر می کرد ، به خواب عمیقی فرو رفت . . در خواب

.

183.

کمبوجیه را دید که بر اسب سیاهرنگش سوار بود . اسب خشمگین با دیدن جنازه بردیا که بر خاك افتاده بود ف رم کرد ، شاه را بر زمین زد و او را کشان کشان به درون رودخانه نیل برد . و امواج نیل ناگهان به رنگ خون در آمد . نیتیت از وحشت فریاد کشید و کمک خواست . فریاد او در میان اهرام پیچید و پژواك آن بلند تر و بلندتر شد و چنان نعره مخوفی تبدیل گردید که او را از خواب بیدار کرد و از جا پراند.

این چه صدایی بود ؟ فریاد خوفناك و تضرع آمیزي که در خواب شنیده بود ، هنوز هم در عالم بیداري به گوشش می رسید

.

کرکره یکی از پنجره ها را باز کرد و به بیرون نگریست . باغ بزرگ و مصفایی را دید که فواره هاي زیبایی داشت و پوشیده از درختان سر سبز و گلهاي تازه اي بود که قطرات شبنم بر گلبرگ هاي آن برق می زد . * ۱ هیچ صدایی به جز ان فریاد عجیب به گوش نمی رسید . اما صداي ناآشنا هم به تدریج در باد صبحگاهی محو و خاموش گردید . پس از مدتی صداي فریاد و گفتگویی شنید و سپس کمکم جنب و جوش شهر بزرگ بابل آغاز گردید و از آن پس جز آوایی که به برخورد امواج دریا به ساحل شباهت داشت ، صدایی شنیده نشد.

نسیم خنک صبح گاهی نیتیت را چنان بیدار و هشیار کرده بود که دیگر نمی خواست دوباره به رختخواب برگردد .بار دیگر به کنار پنجره رفت . این بار دو نفر را در حال خروج از حرمسرا مشاهده کرد . بوگواس سرخواجه حرمسرا را شناخت که سرگرم گفتگو با یک زن زیباي ایرانی بود . آن دوگفتگو کنان به زیر پنجره اتاق نیتیت رسیدند . نیتیت که نام خود را شنیده بود ، در پشت کرکره نیم باز پنجره پنهان شد و گوش خواباند.

خواجه گفت:

-دختر مصري هنوز در خواب است . رنج سفر او را خسته کرده است.

زن ایرانی گفت:

-پس قبل از آن که بیدار شود ، به این سوال من پاسخ بده : آیا تو واقعا معتقدي که این زن براي من خطرناك است ؟

-مطمئنم ، بانوي زيباي من.

-چرا ؟ چگونه به اين نتيجه رسيده اي ؟

-اين زن نيازي به اطاعت از دستورات من ندارد . او تنها از اوامر شخص شاه پيروي می کند.

.

184.

-فقط همين ؟

-نه ، رکسانه . ولی من شاه را خوب می شناسم و همان طور که موبدان کلمات کتاب مقدس را می خوانند ، می توانم حالت چهره او را درك و تفسير کنم.

-پس بايد دخترك را تباه کنيم.

-گفتن اين سخن از انجام آن به مراتب دشوارتر است . کبوتر زيباي من.

-دست از من بردار ، خواجه پير!

-ما در اين جا تنهاييم و تو در آينده به وجود من نياز خواهی داشت.

-بسيار خوب ، ولی هرچه زودتر به من بگو چه کار بايد بکنيم.

-سپاس رکسانه زيبا ! بله ، قبل از هرچيز بايد آرامش خود را حفظ کنيم و منتظر فرصت مناسب بمانيم . هنگامی که کرزوس ، اين رياکار پير و نفرت انگيز که ظاهرا مسئول آموزش دختر فرعون است ، از بابل دور شد ، بايد دام ماهرانه اي بگسترانيم....

اکنون فاصله ان دو نفر با پنجره به حدي رسيده بود که نيتيت نمی توانست ادامه سخنان آنان را بشنود . خشمگين و نگران پنجره را بست و نديمه هايش را فراخواند تا در پوشيدن لباس به او کمک کنند . اکنون دشمنانش را می شناخت . اکنون می دانست صدها خطر در کمين اوست . و با اين حال احساس غرور می کرد ، چون اکنون می دانست که صدها خطر در کمين اوست . و با اين حال احساس غرور می کرد ، چون اکنون مطمئن بود که به زودي همسر واقعی کمبوجيه و بانوي اول حرمسرا خواهد شد . هرگز مانند امروز در برابر آن حاسدان توطئه گر به ارزشهاي خود پی نبرده بود.

از نديمه اي که به آرايش موهاي او مشغول بود پرسيد:

-اين صداي مهيبی که ساعتی پيش مرا بيدار کرد چه بود ؟

-ايا منظور تو صداي بوق فلزي است ، بانوي من ؟

-نمی دانم . يک ساعت پيش صداي عجيب و ناآشنايی مرا از خواب پراند.

.

185.

-بانوي من اين صداي بوق است که هر روز صبح ، پسران بزرگان و نجيب زادگان را که در دربار شاه مورد تعليم قرار می گيرند ، از خواب بيدار می کند . تو به زودي به اين صدا عادت خواهی کرد . ما مدتهاست که اصلا صداي بوق را نمی شنويم و حتی در روزهاي جشن که تمرين هاي بدنی تعطيل است ، از نشنيدن صداي آن نگران و سراسيمه می شويم. هنگامی که به باغ هاي معلق نقل مکان کردي ، هر روز صبح ، در سرما و گرما ، نوجوانان هخامنشی را به هنگام حمام و

ورزش صبحگاهی خواهی دید . این پسران بیچاره را پس از ششمین سال تولد از دامان مادر دور می کنند تا همراه با سایر جوانان هم طبقه خود تحت نظر مستقیم شاه مورد تعلیم و تربیت قرار بگیرند.

-آیا هدف از این اقدام آشنا کردن جوانان با زندگی پر از تجمل و رفاه درباریان است ؟

-اوه نه . این کودکان بیچاره زندگی بسیار سختی را می گذرانند ! آنان روي خاك و سنگ می خوابند و هر بامداد پیش از سر زدن خورشید از خواب برمیخیزند . تنها غذاي آنان آب ، نان و اندکی گوشت است . این نوجوانان اصلا شراب و غذاهاي لذیذ را نمی شناسند . آنان گاهی هم مجبورند چند روز پیاپی گرسنگی و تشنگی تحمل کنند . هدف از این ریاضت ها عادت دادن جوانان به تحمل سختی است . هنگامی که در پاسارگاد یا هگمتانه به سر می بردیم ، در روزهاي بسیار سرد نوجوانان را به شنا در آب یخ زده وا می دارند و هنگامی که دربار به اینجا یا شوش منتقل می شود ، آنان را در اوج گرما و در هواي داغ که چنین به میدان مشق می برند و ساعتها می دوانند.

-و در سالهاي بعد کودکانی که چنین ساده و سخت زندگی می کنند ، به مردانی بزرگ و ثروتمند و خوش گذران تبدیل می شوند ؟

-بله ، این رسم زندگی است ! انسان هرچه بیشتر گرسنگی بکشد ، ارزش غذا را بهتر می فهمد و از خوردن آن لذت بیشتري می برد ! چنین نوجوان نجیب زاده اي هر روز تجملات با شکوه دربار را می بیند و می داند که ثروتمند و توانگر است ،اما در عین حال ، زندگی را در کمال سختی می گذراند .بنابراین جاي تعجب نیست که چنین جوانی پس از پایان دوره آموزشی ، ده برابر بیشتر از دیگران از تمام نعمات زندگی لذت می برد . ولی همین جوان هنگامی که به جنگ یا شکار می رود ، از تحمل گرسنگی و تشنگی هیچ ابایی ندارد ، خندان و سبکبال ، با شلوار فاخر ارغوانی رنگ ، خود را در لجنزار و باتلاق می اندازد ، در کثافت و گرد و غبار غلت می زند و از خوابیدن بر سنگ سخت همان قدر لذت می برد که از آرام گرفتن بر تخت پر شجاعت این جوانان مثال زدنی و عملیات محیر العقول آنان ، به ویژه هنگامی که شاه بر تمرین هاي آنان نظارت می کند ، تماشایی است . اگر از کمبوجیه بخواهی ، حتما تو را براي دیدن شاهکارهاي این نوجوانان همراه خواهد برد.

.

186.

-من با این تمرین ها آشنایم . در مصر نیز نوجوانان دختر و پسر را به ورزشهاي بدنی وا می دارند . عضلات خود من نیز در نتیجه دویدن هاي طولانی و تمرینهاي بدنی و بازي توپ و حلقه ورزیده و نرم شده است.

-چقدر عجیب است ! در این جا کسی به ما زنان کاري ندارد و ما به جز کارهاي خانه و ریسندگی و بافندگی چیزي نمی آموزیم . آیا حقیقت دارد که اغلب زنان مصري هنر خواندن و نوشتن را نیز می آموزند ؟

-بله ، اغلب دختران و زنان نجیب زاده با این هنر اشنایند.

-به میترا سوگند که شما قوم باهوش و با فرهنگی هستید ! در این جا موبدان و کاتبان و تنها تعداد اندکی از مردم با هنر خواندن و نوشتن آشنا می شوند . در این جا به نوجوانان نجیب زاده تنها می آموزند که راستی پیشه کنند و جز حقیقت سخن نگویند . مطیع و شجاع باشند ، اهورا مزدا را بپرستند ، در شکار و سوارکاري سرامد دیگران باشند ، درخت بکارند و با صناعت تشخیص ادویه و داروهاي گیاهی آشنا شوند . اگر کسی مایل به فرا گرفتن هنر خواندن و نوشتن باشد ، می توانند

مانند داريوش ، پس از دوران آموزش به موبدان مراجعه كند . اما زنان از آموزش اين علم بی بهره اند . بسيار خوب ، كار پوشيدن لباس به پايان رسيد . اين گردنبند مرواريد كه شاه آن را همين امروز صبح براي تو فرستاده است ، با موي سياه و قيرگون تو بسيار هماهنگ است . بانوي من ، بر من منت بگذار و از جا برخيز ، عجب ! اين كفش ها هم براي تو بزرگ است . اين يكی را امتحان كن ! زيبايی تو در اين لباس چشم را خيره می كند . اما معلوم است كه هنوز به پوشيدن لباس هاي ابريشمين و بلند و كفش هاي پاشنه دار عادت نداري . كمی راه برو تا گام هايت با وقار و مطمئن شود . به ميترا سوگند كه از تمام زنان حرمسرا زيباتري!

در اين لحظه در اتاق به صدا در آمد . بوگواس آمده بود تا نيتيت را به حضور كاساندان ، مادر پير و نابيناي كمبوجيه ببرد. شخص شاه نيز در حضور مادرش منتظر ورود دختر فرعون بود.

پاورق ها:

۱ باغ هاي ايرانی در عهد باستان شهرت جهانی داشت و شواهد نشان می دهد كه هنر باغداري و باغكاري ايرانی از نظر* تكينيک و زيبايی از باغداري مصري بسيار پيشرفته تر بود . حتی شاهان ايرانی هم به كاشتن درخت و باغداري می پرداختند و بزرگان هخامنشی ساختن پارك هاي بزرگ و زيبا را از افتخارات خود می دانستند . اين پارك ها به پارسی كه در زبان هاي اروپايی به معناي بهشت مورد استفاده قرار می گيرد ، از « پارادايز » ناميده می شد و واژه « پارادِنز » باستان همين لغت مشتق شده است.

.

187.

در اين لحظه در اتاق به صدا در آمد . بوگواس آمده بود تا نيتيت را به حضور كاساندان ، مادر پير و نابيناي كمبوجيه ببرد. شخص شاه نيز در حضور مادرش منتظر ورود دختر فرعون بود.

خواجه رياكار در حضور نيتيت مثل يک برده مطيع و متواضع رفتار كرد . با سخنانی گرم و چاپلوسانه به مدح و ثناي او پرداخت و دختر فرعون را با خورشيد درخشان ، آسمان پر ستاره ، چشمه جوشان خوشبختی و باغ بهشت مقايسه كرد. نيتيت بی آن كه به چاپلوسی هاي او توجه كند ، به راه افتاد و در حالی كه قلبش از هيجان به شدت می تپيد به اقامتگاه مادر شاه وارد شد.

پنجره هاي اين تالار با پرده هايی از ابريشم سبز هندي پوشيده شده بود . اين پرده ها از تابش نور تند خورشيد جلوگيري می كرد ، به طوري كه تالار با نور محو و كمرنگی كه مناسب حال كاساندان و چشمان تقريبا كور و بيمار او بود ، روشن شده بود . كف تالار را با يک قالی بزرگ و سنگين بابلی پوشانده بودند كه پاي هركسی تا مچ در پشم هاي رنگارنگ آن فرو می رفت . ديوارهاي تالار در حقيقت موزاييک بزرگی بود كه آن را از عاج ، سنگ لاك پشت ، طلا ، نقره ، مالاخيت ، چوب صندل و كهربا ساخته بودند . نيشيمنگاه صندلی هاي مطلاي تالار را با پوست شير فرش كرده بودند و ميزي كه در كنار شهبانوي نابينا قرار داشت ، از نقره خالص بود.

كاساندان كه لباس آبی نيلوفري رنگ با گلدوزي هاي فاخر به تن داشت . بر روي صندلی سنگين و گرانبهايی نشسته بود .بر فراز موهاي سپيد و نقره اي رنگش چادر بلندي از جنس حرير مصري به چشم می خورد كه گردنش را می پوشاند و انتهاي آن در زير چانه به شكل يک پروانه بزرگ گره خورده بود . در چهره صاف و آرام و موقر پيرزن ، كه تعداد سالهاي

عمرش از شصت و پنج افزون بود ، آثار خوش قلبی و مهربانی و بزرگواري نمايان بود.
چشمهاي پيرزن بسته بود ، اما هر کسی که به او می نگريست ، بی اختيار منتظر می ماند تا شايد اين چشم ها باز شود از زير پلکها يک جفت ستاره درخشان و گرم خودنمايی کند . با آن که روي صندلی نشسته بود . ابعاد بدن و حالت اندامش نشان می داد که قد بلند و رشيد بود . همه چيز او شاهانه و با وقار بود و از بيوه کوروش بزرگ جز اين انتظاري نمی رفت.
دختر کوچکترش آتوسا در کنار او روي چهارپايه کوتاهی نشسته بود و نخ می ريسيد . کمبوجيه در برابر مادر پيرش نشسته بود و در پشت سر کاساندان در تاريکی گوشه اتاق ، نبن خاري ، چشم پزشک مصري آماده خدمت ايستاده بود.
هنگامی که نيتيت وارد تالار شد . شاه از جا برخاست و همسر آينده خود را نزد مادرش کاساندان برد . دختر آمازيس در برابر ملکه پير به زانو در آمد و با احترام و صميميت بر دستش بوسه زد.

.

188.

پيرزن نابينا دست دراز کرد و پس از يافتن نيتيت ، دست بر سر او گذاشت و گفت:
-به خانه ما خوش آمدي ! من درباره تو چيزهاي خوب فراوانی شنيده ام و اميدوارم که با آمدن تو ، دختري خوب و مهربان نصيب من شده باشد.
نيتيت دوباره دست نرم و چروکيده پيرزن را بوسيد و با صدايی آهسته گفت:
-از سخنان محبت آميزت سپاسگزارم . اي همسر کوروش بزرگ . به من رخصت بده تا تو را مادر بنامم . هفته هاست که اين نام عزيز را بر زبان نرانده ام و سخت نيازمند سايه پر عطوفتی هستم که بتواند جاي مادر را در قلبم پر کند . از دل و جان خواهم کوشيد تا تو را از خود نااميد نکنم .اما اي بانوي بزرگوار ، توهم در اين سرزمين غريب نصايح و آموزش هايت را از من دريغ نکن . بگذار در لحظاتی که غم غربت قلبم را می فشارد و دوري عزيزان اشک به چشمم می راند ، به دامان تو پناه ببرم و در آغوش پر مهرت غم خود را فراموش کنم . تمام آرزوهايم را در يک جمله خلاصه می کنم : مادرم باش!
پيرزن نابينا گرمی اشک نيتيت را بر دست هاي خود احساس کرد و با مهربانی بر پيشانی دخترك بوسه زد و گفت:
-احساس تو را درك می کنم . درهاي قلب من هميشه به روي تو باز است . همان طور که من تو را دخترم می نامم ، تو نيز مرا مادر بخوان ! تو تا چند ماه ديگر همسر قانونی پسرم خواهی شد و من اميدوارم که لطف وبرکت اهورامزدا شامل حال تو شود و به زودي به تو هديه اي عطا کند که تو را از وجود مادر بی نياز می سازد . زيرا که در آن صورت تو خود مادر خواهی بود و فرزندي خواهی داشت که تو را به اين نام خواهد ناميد.
کمبوجيه گفت:
-بله اميدوارم که اهورامزدا اين لطف را شامل حال ما کند ! مادر ، از اين که همسرم را می پسندي و مهر او را به دل گرفته اي خوشحالم ، مطمئنم که نيتيت به زودي ، يعنی هنگامی که زبان و مذهب و رسوم ما را فرا گرفت ، از زندگی در ايران زمين راضی خواهد بود . اگر نيتيت تمام سعی خود را به کار گيرد ، تا سه الی چهار ماه ديگر می توانم او را به عقد خود در آورم.
مادر پاسخ داد:
-ولی قانون چه می شود ؟ قانون می گويد....

شاه فریاد زد:

.

189.

-من دستور می دهم چهار ماه دیگر مراسم ازدواج ما برپا شود ! و می خواهم آن کس را که پرواي مخالفت با امر مرا دارد بشناسم ! اکنون بدرود ، بانوان عزیز ! نبن خاري ،مراقب چشمهاي ملکه مادر باش .و اگر همسرم اجازه می دهد تو به عنوان هم وطن نیتیت ، می توانی فردا او را ملاقات کنی ، بدرود ! بردیا هم به همه شما سلام رساند . او اکنون براي جنگیدن با تیورها در مسیر ري اسب می راند.

آتوسا اشک چشمش را سترد و ساکت ماند . اما کاساندان خطاب به کمبوجیه گفت:

-اي کاش اجازه می دادي پسر کوچکم چند ماهی نزد ما بماند . سردارت مگابیز هم می تواند بدون کمک بردیا قوم کوچک تیور را سیاست کند.

شاه پاسخ داد:

-از این بابت مطمئنم اما این تقاضاي خود بردیا بود که می خواست هرچه زودتر براي نشان دادن شجاعت و توانایی خود به جنگ برود . به همین دلیل او را به جبهه جنگ فرستادم.

مادر شاه پرسید:

-ولی آیا بهتر نبود چند ماهی صبر می کرد و در جنگ بزرگ ما با ماساگت ها افتخار و شهرت بیشتري کسب می نمود ؟

آتوسا به تندي گفت:

-و اگر پیکان یکی از سربازان تیوري سینه او را بشکافد ، در حقیقت تو او را از انجام مقدس ترین وظیفه یک انسان محروم کرده اي ، چون در این صورت بردیا نخواهد توانست انتقام مرگ پدرمان کوروش را باز ستاند!

کمبوجیه با خشونت گفت:

-خاموش ! آیا باید وظیفه زنان و کودکان را به تو یادآوري کنم ؟ حد خود را نگه دار و مطمئن باش که بردیاي خوش اقبال زنده خواهد ماند و من امیدوارم که او بتواند شایستگی خود را براي دریافت این همه محبت و احترامی که تاکنون مثل صدقه از همه سو به دامان او سرازیر شده ، در عمل نشان دهد.

کاساندان پرسید:

-چطور می توانی چنین سخنانی را بر زبان برانی ؟ آیا برادرت واجد تمام صفات مردانه نیست ؟ آیا این گناه اوست که تاکنون فرصت نیافته است همچون تو شجاعت خود را در میدان جنگ ثابت کند ؟ تو شاهنشاهی و من به اوامر تو احترام

.

190.

می گذارم ، اما به عنوان فرزندم باید تو را سرزنش کنم ، زیرا تو ، نمی دانم به چه دلیل ، مادر پیر و نابینایت را از عزیزترین شادي زندگی اش محروم کرده اي . من مطمئنم که بردیا بیشتر دوست داشت تا زمان جنگ با ماساگت ها نزد ما بماند . اما خواست تو چیز دیگري بود و....

کمبوجیه که رنگ از گونه هایش پریده بود ، سخنان مادر را قطع کرد و گفت:

-و هرچه من بخواهم ، خوب و درست و سزاست ! دوست ندارم بیش از این در این باره چیزي بشنوم!

کمبوجیه پس از اداي این کلمات بی ان که خداحافظی کند از تالار خارج شد و همراه ملازمین پر تعداد خود به تالار بار عام رفت.

****

یک ساعت از خروج کمبوجیه از اقامتگاه مادرش می گذشت ، ولی هنوز هم نیتیت در کنار آتوسا در پاي صندلی ملکه مادر نشسته بود.

کاساندان و آتوسا با علاقه به سخنان دوست جدید خود گوش می دادند و با کنجکاوي درباره عجایب سرزمین مصر سوال می کردند . آتوسا گفت:

-چقدر دوست دارم سرزمین پدري ات را ببینم . مصر شما با ایران زمین و آنچه که من تاکنون دیده ام از زمین تا آسمان تفاوت دارد . دوست دارم رودخانه نیل و اهرام مصر را با چشم خود ببینم ، گفته هاي تو درباره ضیافت هاي دربار مصر هم برایم بسیار جالب است ، باورکردنی نیست ! در میهمانی هاي مصري زنان و مردان در کنار هم غذا می خورند . ما زنان ایرانی تنها در جشن نوروز و در روز تولد شاه اجازه داریم در ضیافت هاي مردانه شرکت کنیم . اما حتی در این مراسم هم حق نداریم با مردان سخن بگوییم و اگر چشم از زمین برداریم و به مردان نگاه کنیم مورد سرزنش قرار می گیریم . به میترا سوگند که اي کاش من یک دختر مصري بودم . زندگی ما شاهزاده خانم ها با زندگی کنیزان دربار هیچ تفاوتی ندارد . ولی من فرزند کوروش کبیرم و از هیچ مردي کمتر نیستم . من هم جز حقیقت چیزي بر زبان نمی رانم . من هم می توانم فرمان برانم و فرمان بپذیرم . من هم شیفته شهرت و افتخارم و اگر کسی به من آموزش می داد ، من هم می توانستم مثل یک مرد اسب برانم . کمان بکشم ، شمشیر بزنم و شنا کنم.

آتوسا چنان با حرارت سخن می گفت که ناخواسته ، چرخ زرین نخریسی را به گوشه اي انداخت ، کلاف سردرگم شد و نخ پاره گردید . کاساندان سرزنش کنان به آتوسا گفت:

.

191.

-حد خود و سنت و رسوم پدري ات را فراموش نکن . زن باید با تواضع و رضا ، موقعیت و نقش خود را بپذیرد و کار مردان را به مردان بسپارد.

آتوسا پاسخ داد:

در کومانا زنانی - Iris اما زنانی هم وجود دارند که مانند مردان زندگی می کنند . در ترمودون و در کنار رودخانه ایریس زندگی می کنند که بارها با مردان جنگیده و در جنگ پیروز شده اند .شجاعت و توانایی رزمی آنها دست کمی از مردان ندارد.

-تو این را از کجا می دانی ؟

-ندیمه من استفانیون پیر که پدرم او را به عنوان اسیر جنگی به پاسارگاد آورد ، این مطلب را به من گفته است.

نیتیت گفت:

-بگذار حقیقتی را به تو بگویم . بله ، در ترمودون و در کومانا زنانی زندگی می کنند که مانند مردان جنگی لباس می

پوشند ، اما این زنان در واقع همگی کاهنه اند . آنان خدایی را می پرستند که لباس رزم به تن دارد و بنابراین کاهنه ها نیز به تبع سرور خود لباس جنگ می پوشند تا به عنوان تجسم مادي آن خدا مورد ستایش مردم قرار گیرند . کرزوس می گوید هرگز لشکري از زنان ندیده است و چنین ادعایی کذب محض می باشد . اما یونانیان که از هرچیز و هر کس افسانه هاي زیبایی می سازند ، ظاهرا پس از رو به رو شدن با این کاهنه هاي مسلح ، آنان را در قالب افسانه به یک قوم مونث جنگجو تبدیل کرده اند . * ۱

پاورق ها:

۱ وجود زنان موسوم به آمازون از نظر علمی رد شده است . داستان هاي مربوط به این قوم ، افسانه و کامله اسطوره اي* است . جالب این که چینی ها نیز افسانه حماسی مشابهی دارند که قهرمانان ان زنانی با مشخصات زنان آمازون هستند.

آتوسا با عتاب فریاد زد:

-در این صورت یونانیان مردمی دروغگو هستند.

.

192.

نیتیت پاسخ داد:

-بله ، شک نیست که یونانیان صداقت در گفتار را مانند شما ایرانیان مقدس نمی دانند . اما آنان خلق چنین قصه هاي عجیب ، ریختن آن در قالب سخنان زیبا و موزون و نقل آن را براي شنوندگان کنجکاو و مبهوت ، دروغگویی نمی دانند .بلکه آن را شاعري می نامند.

کاساندان گفت:

-در ایران نیز همین روش کم و بیش مرسوم است .شعرا و خوانندگانی که در مدح شهرت و عظمت همسر فقیدم کوروش تخصص دارند ، نیز به زندگی او در دوران جوانی پر و بال داده اند و از آن افسانه اي ساخته اند .اما هیچ کس آنان را به این دلیل دروغگو نمی نامد . اما دخترم ، اکنون به من بگو آیا این حقیقت دارد که هلنی ها از سایر مردم زیبا ترند ؟ آیا آنان حقیقتا در هنر هاي زیبا حتی از مصریان نیز برترند ؟

نیتیت پاسخ داد:

-در این باره جرات قضاوت ندارم . حقیقت این است که آثار هنري ما با آثار هنري هلنی به کلی متفاوت است . من هربار که براي دعا به معابد عظیم خود می رفتم ، احساس می کردم که باید در برابر عظمت خدایان خود را به خاك افکنم و از آن ها تقاضا کنم که من حقیر و ناچیز را نابود نکنند . معابد و بتهاي مصري بسیار مخوف و خطرناك به نظر می رسند اما رفتم ، چنان احساس شعفی به من دست داد که بی اختیار دستها را »Hera هر » یک بار که در ساموس به معبد یونانی الهه به آسمان برداشتم و آن خدایان شاد و مهربان را به خاطر خلق این جهان زیبا و پر از مهربانی سپاس گفتم . در مصر به من زندگی یک رویاست و تازه در ساعت مرگ است که ما براي گذراندن حیات واقعی در امپراتوري »: چنین آموخته بودند من براي زندگی و بهره »: اما یونانیان از زندگی برداشت دیگري دارند و می گویند «. اوسیریس ، از این خواب برمیخیزیم . »مند شدن از نعمات و لذات این جهان زیبا و پر از نشاط زاده شده ام

آتوسا گفت:

-درباره يونانيان بيشتر بگو ! اما قبل از آن نوبت نبن خاري است كه بايد دوباره بر روي چشم مادر مرهم تازه اي بگذارد.

چشم پزشک مصري كه مردي جدي و عبوس بود و لباس سفيد كاهنان مصري را به تن داشت ، پيش امد و به كار پرداخت و پس از پايان معاينه و مداوا و بعد از يک گفتگوي كوتاه و رسمی با نيتيت ، دوباره در سكوت كامل به گوشه اتاق رفت . يکی از خواجه هاي ملكه مادر به اتاق آمد و اطلاع داد كه كرزوس براي اداي احترام به ملكه تقاضاي شرفيابی دارد.

.

193.

چند لحظه بعد كاساندان ، پيرمرد لوديه اي را به عنوان دوست قديمی و وفادار دربار ايران با صميميت به حضور پذيرفت. آتوساي مهربان ، كه ماه ها از ديدن كرزوس محروم بود ، خود را به گردن پيرمرد آويخت و بر گونه او بوسه زد . كرزوس دست ملكه مادر را بوسيد و نيتيت را نيز همچون پدري مهربان در كنار گرفت . كرزوس با صداي بلند گفت:

-خداي را سپاس كه بار ديگر نعمت ديدار شما عزيزان را به من ارزانی كردند . من به سنی رسيده ام كه بايد هر سال جديد را نعمتی غيرمترقبه و هر روز نو را هديه اي ناخوانده از سوي خدايان تلقی كنم.

كاساندان آهی كشيد و گفت:

-به سرزندگی و نشاط تو حسرت می برم ، كرزوس . من از تو جوانترم ، اما احساس می كنم كه هر روز تو ، ملال و رنج تازه اي است كه خداي يكتا مرا با آن مجازات می كند.

كرزوس پرسيد:

-آيا اين همسر كوروش بزرگ است كه چنين سخن می گويد ؟ آيا اعتقاد به نيكی بيكران اهورامزدا و اعتماد به نفس از قلب چون درياي كاساندان رخت بربسته است ؟ من به تو اطمينان می دهم ، تو به زودي دوباره بينا خواهی شد ، و هنگامی كه دوباره سوي چشمت را به دست آوردي تو هم مانند من به خاطر موي سفيد و سالهاي عمرت شكرگزار خدا خواهی بود. آن كس كه بيماري سختی را پشت سر گذاشته است ، صدبار بيشتر از ديگران قدر سلامت را می داند و ان كس كه پس از سالهاي كوري ، دوباره سوي چشمش را باز می يابد . بدون شک مورد لطف و عنايت خاص خداست . بانوي من ، آن لحظه را پيش چشم تاريكت مجسم كن كه پس از سالهاي دراز ، دوباره براي نخستين بار نور خورشيد ، طبيعت زيبا و چهره عزيزت را خواهی ديد . قبول كن كه بهره مند شدن از لذت چنين لحظه اي به يک عمر زندگی در ظلمت كوري می ارزد. هنگامی كه سلامت خود را بازيابی ، در دوران پيري ، يک زندگی جديد و دوباره را آغاز خواهی كرد و من از هم اكنون می دانم كه تو در آن روز ، نظر و عقيده دوست من سولون را تاييد خواهی كرد.

آتوسا پرسيد:

-سولون در اين باره چه گفته است ؟

-او به شاعري كه در شعر خود اظهار عقيده كرده بود يک زندگی خوب و زيبا بايد در شصت سالگی به پايان برسد ، توصيه كرده است كه عدد شصت را به هشتاد تبديل كند.

كاساندان فرياد زد:

.

194.

-اوه ، نه ، چنين عمر درازي ، حتی اگر اهوارمزدا نور چشمم را به من بازگرداند ، برايم رنج اور و غير قابل تحمل است. من در غياب همسر فقيدم به انسان سرگردانی می مانم که بی هدف در برهوت کوير گام بر می دارد.

-آيا فرزندانت و اين امپراتوري بزرگ را که تو شاهد تاسيس و رشد و تعالی آن بوده اي ، به کلی فراموش کرده اي ؟

-اوه نه ، اما فرزندانم ديگر به وجود من نيازي ندارند و فرمانرواي اين امپراتوري مردي است که نمی خواهد به نصايح يک پيرزن گوش کند.

اتوسا و نيتيت دستهاي پيرزن را در دست گرفتند . نيتيت خطاب به کاساندان گفت:

-به خاطر دخترانت ، به خاطر خوشبختی ما بايد از خدا عمر طولانی بخواهی . اگر سايه پر مهر و دست حمايتگر تو از سر ما کوتاه شود ، بر ما چه خواهد گذشت ؟

کاساندان لبخندي زد و آهسته زير لب گفت:

-حق باشماست ، دخترانم شما نيازمند کمک و حمايتيد.

کرزوس گوشه قباي ملکه را بوسيد و فرياد زد:

-در اين سخنان پر مغز است که من همسر کوروش را باز می شناسم . بله ، کاساندان اين سرزمين به وجود تو نيازمند است ، آن هم به زودي زود ! کمبوجيه فولاد سخت و خشنی است که به هر جا می خورد از برخورد او جرقه می بارد . اين وظيفه توست که نگذاري اين جرقه ها به حريقی خانمان سوز تبديل شود . تو تنها کسی هستی که می تواند با هشدار و سرزنش در برابر خشم لگام گسيخته و خروش خودسرانه شاه ، سدي ايجاد کند . کمبوجيه از راي و داوري ديگران منزجر است . اما سرزنش مادر قلب او را درد می آورد . پس اين وظيفه توست که به عنوان واسطه ميان شاه ، امپراتوري و عزيزان خاندان کوروش نقش بازي کنی و حافظ منافع آنان باشی.

پيرزن نابينا پاسخ داد:

-اي کاش اين کار از من ساخته بود . اما فرزند مغرور من به ندرت به نصايح مادرش عمل می کند.

کرزوس گفت:

-اما شاه لااقل به سخنان و نصايح تو گوش می دهد و اين خود دستاورد بزرگی است . چون اگر هم کمبوجيه به نصايح تو عمن نکند ، باز هم سخنان تو به او هشدار خواهد داد و او را از انجام بسياري از خطا ها بازخواهد داشت . من هم در اين

.

195.

مسير مانند گذشته متحد و همراه تو خواهم بود . چون پدر کمبوجيه در بستر مرگ به من ماموريت داد مشاور فرزندش بمانم و در حرف و عمل به او کمک کنم و بنابراين من هم گاهی به خود جرات می داهم و با برخی تصميم هاي نادرست او مخالفت می کنم . در اين دربار تو و من تنها کسانی هستيم که کمبوجيه از سرزنش و هشدارشان بيمناك است و از آنان پروا می کند . بيا شجاع و مصمم باشيم ! تو به خاطر عشق به ايران زمين و پسرت کمبوجيه و من به خاطر سپاس از مرد بزرگی که در يک لحظه سرنوشت ساز ، زندگی ام را به من بخشيد و آزادي ام را به من بازگرداند . من می دانم تو اکنون از اين که پسر ارشدت را به نحو ديگري تربيت نکرده اي ، پشيمانی . اما پشيمانی سودي ندارد و حسرت بر خطاهاي گذشته مثل زهر ، مهلک و خطرناك است . انسان خردمند به جاي پشيمانی می کوشد تا خطاي خود را جبران کند . پشيمانی قلب

را می ازرد و جان را به لب می رساند.

نیتیت گفت:

تو نباید قلبت را »: - ما مصریان پشیمانی را یکی از چهل و دو گناه کبیره می دانیم . یکی از اوامر بزرگ دینی ما این است ۱ . »*بیازاري و خود را به عذاب افکنی

کرزوس گفت:

-تو با این گفته ات به یادم آوردي که قول داده ام اوقات روزت را براي آموزش قوانین و رسوم ایرانی ، زبان پارسی و دین یعنی شهري که کوروش به من بخشیده است Barene ایرانیان تقسیم بندي کنم . خود من بسیار علاقمندم به بارِن برگردم و در آن جا ، در آرامش و سکوت در میان دشت هاي زیبا و در دامن کوه هاي با شکوه استراحت کنم . اما من به خاطر شاه و به خاطر تو در این جا می مانم و مانند هفته هاي گذشته براي تو نقش آموزگار زبان پارسی را به عهده خواهم گرفت . ملکه مادر شخصا آداب زندگی و معاشرت در دربار شاه ایران را به تو خواهد آموخت و موبد موبدان اوروباست ، به فرمان شاه ، تو را با دین ایرانیان آشنا خواهد کرد . بنابراین اوروباست آموزگار روحانی و من معلم دنیوي تو خواهم بود . * ۲

نیتیت که تا آن لحظه لبخند به لب داشت ، با صداي گرفته اي پرسید:

-آیا باید اکنون به خدایان موطنم ، که تا امروز همیشه به درگاه آنان دعا می کردم و آنها نیز هرگز دعاهاي مرا بی پاسخ نگذاشته اند ، بی وفایی کنم ؟ آیا می توانم و آیا حق دارم آنها را پس از یک عمر فراموش کنم ؟

کاساندان با صدایی مطمئن و قاطع گفت:

.

196.

-تو می توانی ، حق داري و باید آنها را فراموش کنی . چون یک زن نباید به جز همسرش دوست دیگري داشته باشد . و خداي یکتا یعنی اهورامزدا ، نیرومند ترین و نزدیک ترین و وفادار ترین دوست شوي توست . بنابراین به عنوان همسر کمبوجیه باید به خداي او احترام بگذاري.

کرزوس گفت:

-از این گذشته ، کسی نمی خواهد خدا را از تو دور کند . قادر متعال در این جا فقط نام دیگري دارد . چون حقیقت یکی بخوانند Aleteia بنامند و چه یونانیان آن را آلِتئیا Maa» ما » است و همیشه و در همه جا همان است .چه مصریان آن را ، هرگز و در هیچ جا در ماهیت خداوند تغییري ایجاد نخواهد شد . خود من هنگامی که هنوز شاه بودم ، با اعتقاد کامل براي آپولو ، الهه یونانیان قربانی می کردم و معتقد بودم که احترام به آپولو ، توهین به ساندون ، خداي خورشید لودیه اي ها محسوب نمی شود . هلنی ها سیبل را که یک الهه آسیایی است ، تقدیس می کنند و اکنون که من ایرانی شده ام ، براي دعا دست خود را به سوي اهورامزدا بلند می کنم و میترا و آناهیتا * ۳ را به کمک می طلبم . فیثاغورث که تو هم با حکمت او آشنایی ، تنها به درگاه یک خدا دعا می کند . او این الهه را مانند خداي خورشید هلنی ها ، آپولو می نامد و آن را منشا و زنوفان » مبدا نور خالص و هماهنگی و اعتدال مطلق که از نظر فیثاغورث عالیترین درجه کمال است ، می داند . و بالاخره نیز خدایان متعدد و گواگون هومرا به مسخره می گیرد و تنها به وجود یک خدا ، که آن هم قدرتXenphanes»

لایزال و زاینده طبیعت است ، اعتقاد دارد . زنوفان می گوید طبیعت ، ذاتا اندیشه ، خرد و جاودانگی است . همه چیز از آن

آفریده می شود . این نیرو همیشه یکسان می ماند ، در حالی که جنس مخلوق دائما دستخوش تغییر و تحول است و دائما نو و تکمیل می گردد . ما انسان هاي ضعیف و فانی ، میل و اشتیاق خود به نیروي برتر و فرازنده اي را که در لحظات ناتوانی و فتور دستگیر و محافظ ماست ، نیاز فطري به داشتن یک محرم رازدار براي انجام آلام و شادي هاي خود و احساس سپاس بیکرانی را که با دیدن این جهان زیبا و اعجاز انگیز احساس می کنیم ، ایمان و اعتقاد می نامیم . این احساس ناپسندي نیست . آن را براي خود حفظ کن . اما به یاد داشته باش که گردش آسمان ها و زمین و لگام سرنوشت ما انسان ها نه در دست خدایان مصري است و نه در ید خدایان یونانی ، این همه اسامی و چهره هاي رنگارنگ همه نشانه ها و اشاره هایی به یک خداي واحد و غیرقابل تقسیم است که زندگی و مرگ و سرنوشت تمام اقوام و تمام مردم به دست اوست.

دو بانوي ایرانی که در خانواده هاي یکتاپرست پرورش یافته بودند با تعجب به سخنان کرزوس گوش می دادند و نمی توانستند گفته هاي او را درك و باور کنند . اما نیتیت که مفهوم سخنان پیرمرد را درك کرده بود خطاب به او گفت:

.

197.

-از مادرم لادیس ، که از شاگران فیثاغورث است نیز بارها مطالبی شبیه به سخنان تو شنیده ام . اما کاهنان مصري این عقاید را کفرآمیز و بانیان این نظریه را کافر می دانند و به همین دلیل من کوشیه ام تا چنین افکاري را از ذهنم برانم . اما اکنون دیگر در برابر این عقاید مقاومت نخواهم کرد . آنچه کرزوس مومن و خردمند درست می داند ، بی شک کفر و خدانشناسی نیست . به اوروباست بگو من منتظرم ! من آماده ام آموزش هاي او را فرا بگیرم و به جاي آمون و ایزیس و هوتار به اهورامزدا و آناهیتا ایمان بیاورم . از این پس به درگاه خداي یکتایی دعا خواهم کرد که آفریننده و گرداننده تمام جهان است.

کرزوس لبخندي به لب آورد . او تصور می کرد فراموش کردن خدایان مصري براي نیتیت بسیار دشوار خواهد بود . چون می دانست که مصریان در مورد سنت ها و اعتقادات کهن خود انعطاف ناپذیرند و از کودکی می آموزند که درباره فلسفه و دین خود متعصب و گذشت ناپذیر باشند . اما او فراموش کرده بود که مادر این دختر یک زن هلنی است که دختران آمازیس را با حکمت فیثاغورث آشنا کرده است . و به علاوه کروزس هنوز به عمق آرزوي سوزان و قلبی نیتیت براي جلب نظر و تسخیر قلب همسر مغرورش پی نبرده بود ، اما اگر خود آمازیس در برابر چنین انتخابی قرار گرفته بود ، با وجودي که به حکماي ساموسی احترام می گذاشت و به برخی از حکمت هاي هلنی گردن نهاده بود و یک مصري غیر متعصب و آزاد اندیش محسوب می شد ، حاضر بود بمیرد اما خدایان پر تعداد و گوناگون مصري را با خداي واحد ایرانیان عوض نکند.

کرزوس دست خود را بر سر شاگردش گذاشت و گفت:

-تو شاگرد سخت کوش و زود آموزي هستی . من به عنوان پاداش به تو اجازه می دهم هر روز بامداد و پسین ، تا غروب آفتاب به دیدار ملکه بیایی و یا آتوسا را در باغ هاي معلق به حضور بپذیري.

این گفته ها شاهزاده خانم ایرانی و دختر فرعون را غرق در شادي کرد.

کرزوس به سخنانش ادامه داد و گفت:

-من از سائس براي شما توپ و حلقه همراه آورده ام تا شما دو نفر بتوانید در این جا هم به بازي و تفریح بپردازید.

آتوسا با تعجب پرسید:

-توپ ؟ ما چگونه می توانیم با گلوله هاي سنگین چوبی بازي کنیم ؟

کرزوس لبخند زنان پاسخ داد:

.

198.

-نگران نباش ، توپهایی که مورد نظر من است ، لطیف و سبکند و از جنس پوست ماهی یا چرم ساخته شده اند . بله ، شما به زحمت می توانید توپ هاي سنگینی را که نوجوانان و جوانان ایرانی با آن بازي می کنند ، حتی از زمین بلند کنید. اما توپهاي من آن قدر سبک است که حتی یک کودك دو ساله هم می تواند با آن ها بازي کند . آیا از من راضی هستی ، نیتیت ؟

-چگونه می توانم از تو پدر مهربان تشکر کنم ؟

-اکنون دوباره به تقسیم بندي برنامه روزانه ات توجه کن . تو هر روز صبح به حضور ملکه مادر شرفیاب خواهی شد تا ضمن گفتگو با آتوسا به آموزشهاي ملکه پیر گوش کنی.

کاساندان نابینا با حرکت سر موافقت خود را اعلام نمود.

-حدود ظهر من به اقامتگاه تو می آیم تا زبان پارسی به تو بیاموزم.

نیتیت لبخند زد:

-و یک روز در میان اوروباست نزد تو خواهد آمد تا تو را با فلسفه و اوامر و نواهی دین ایرانیان اشنا کند.

-تمام سعی خود را براي آموختن گفته هاي او به کار خواهم بست.

-و بعد از ظهر ها وقت تو آزاد است . تا هر زمانی که بخواهی می توانی با آتوسا گفتگو و بازي کنی . با این برنامه موافقی ؟

نیتیت دست کرزوس را بوسید و شادمانه گفت:

-سپاسگزارم ، کرزوس!

پاورقی ها

۱ در کتاب مردگان آمده است که روح انسان پس از مرگ در برابر چهل و دو داور ابدي به دفاع از خود می پردازد و* چگونگی مبارزه خود را در پرهیز از چهل و دو گناه کبیره توضیح می دهد . نکته جالب این که توضیحات مشروح در کتاب مردگان ، تقریبا به طور کامل در نوشتارهاي علم الاخلاق قوم بنی اسرائیل بازتاب یافته است.

.

199.

۲ نوجوانان پارسی پس از رسیدن به سن بلوغ و بستن کمربند مقدس ، باید یکی از فرشتگان موکل را به عنوان فرشته* راهنما و یکی از موبدان را به عنوان آموزگار و مشاور روحانی و معنوي خود انتخاب می کردند . بدین ترتیب هر ایرانی علاوه بر پدر و مادر واقعی یک مشاور یا پدر روحانی نیز داشت.

۳ آناهیتا که الهه آبها و چشمه ها بود از بسیاري از جهات با آفرودیت یونانی قابل مقایسه است . تمام آبها از چشمه*

آناهیتا که داراي نیروي پاك کنندگی مطلق است ، می جوشد.

فصل سوم

روز بعد نیتیت به اقامتگاه خود که بر فراز باغ هاي معلق قرار داشت ، نقل مکان کرد و در آن جا زندگی یکنواخت ، اما پر کار و شادي را بر طبق دستورات و تقسیم بندي کرزوس آغاز نمود . هر روز صبح او را در تخت روانی با پرده هاي بسته به اقامتگاه ملکه مادر و آتوسا می بردند.

ملکه نابیناي پیر خیلی زود جاي خالی مادر را در زندگی او پر کرد و دختر سرزنده و پر شر و شور کوروش غم دوري تاخوت ، خواهر عزیز او را که اکنون به تنهایی در ساحل نیل به سر می برد ، به فراموشی سپرد . این دختر پر شر و شور که ماهرانه با شیطنت هاي کودکانه و محبت هاي بی ریاي خود غم غربت و ملال دوري از والدین را از قلب دوست جدید خود دور می کرد ، براي نیتیت موهبتی گرانبها بود . و خیلی زود به عنوان بهترین و نزدیک ترین دوست ، قلب او را تسخیر نمود . ان دو مکمل یکدیگر بودند . نشاط و شور وحال این یکی از نگرانی و غم آن دیگري می کاست و از سوي دیگر شیطنت هاي کودکانه آتوسا نیز در برخورد با وقار و تامل نیتیت تعدیل می گردید و زندگی را براي هر دو نفر لذت بخش و مطبوع می کرد.

کاساندان و کرزوس هر دو از دختر و شاگرد جدید خود راضی بودند و اوروباست ، موبد موبدان نیز هر روز در حضور کمبوجیه ذکاوت و تلاش دختر فرعون را می ستود . نیتیت در آموختن زبان پارسی پیشرفت سریع و بسیار خوبی داشت. اکنون شاه تنها زمانی به دیدن مادرش می رفت که می دانست نیتیت در محضر کاساندان نشسته است و هر روز لباسهاي فاخر و جواهر گرانبهاي دیگري به همسر آینده اش هدیه می داد . اما بارزترین نشانه احترام عمیق شاه به نیتیت در این واقعیت تجلی می یافت که کمبوجیه هرگز براي دیدن همسر آینده خود به اقامتگاه او در باغ هاي معلق نمی رفت و این امر .

200

ثابت می کرد شاه تصمیم گرفته بود نیتیت را در جمع انگشت شمار زنان رسمی خود بپذیرد و پذیرفته شدن در این جمع افتخاري بود که اکثریت قریب به اتفاق زنان نجیب زاده حرمسراي شاه از آن محروم بودند.

دختر زیبا و با وقار فرعون بر کمبوجیه خشن و مستبد اثري جادویی و معجزه آسا داشت . تنها حضور نیتیت کافی بود تا آهن لجاجت و خیره سري کمبوجیه نرم شود . شاه ساعت ها به تماشاي بازي توپ و حلقه نیتیت می پرداخت و در تمام این مدت حتی لحظه اي از حرکات ظریف دخترك چشم بر نمی داشت . یک روز که توپ نیتیت در آب افتاد ، کمبوجیه از جا پرید و خود را با آن لباس سنگین و گرانبهایش به آب زد و توپ را نجات داد . نیتیت از این حرکت غیرمنتظره شاه وحشت زده فریاد کشید ، اما کمبوجیه در حالی که توپ خیس را به او می داد ، لبخند زنان گفت:

-در پرتاب توپ دقت کن ، چون در غیر این صورت مجبورم دوباره و مکرر تو را بترسانم.

و سپس زنجیر زرین جواهر نشانی را به گردن دخترك آویخت . نیتیت با چنان نگاه گویایی از کمبوجیه تشکر کرد که به خوبی نشان می داد قلب او نیز صمیمانه براي همسر آینده اش می تپد.

کاساندان ، کرزوس و آتوسا خیلی زود دریافتند که نیتیت به عشق شاه گرفتار شده است . بله ، این حقیقت داشت : ترس او از آن مرد مغرور و قدرتمند به احساسی عاشقانه و آتشین تبدیل شده بود . اکنون نیتیت کمبوجیه را همچون خدایی دوست

داشت که آرزوي تصاحب او کفرامیز و غیرممکن اما اطاعت از خواسته ها و کسب رضایت او کمال خوشبختی بود . نیتیت جلب رضایت همسرش را حتی بر بازگشت به وطن و دیدار کسانی که تا چند هفته پیش تنها عزیزان او به شمار می آمدند ، ترجیح می داد.

نیتیت خود به این عشق آگاه و معترف نبود و همچنان خود را با این تصور سرگرم می کرد که گویا هنوز هم از کمبوجیه می ترسد .اما کرزوس خیلی زود به راز دل او پی برد و روزي در جلسه درس با خواندن این شعرجدید آناکرئون که در سائس از ایبیکوس شنیده بود ، خون به گونه هاي نیتیت دوانید و او را شرم زده و گریان کرد:

می شناسد مشرفی را کلاه اسب را داغ کفل باشد نشان

عاشقان هم گرچه حاشا می کنند چشمشان اسرار آرد بر زبان

جانشان می سوزد از آن داغ عشق کز ازل بر دل نهادند در نهان

.

201.

بدین ترتیب نیتیت هفته ها و ماه ها را با درس و بازي و تلاش و تفریح گذراند . امر کمبوجیه که دستور داده بود گوش شنواپی یافته بود و هنگامی که پس از یک زمستان پر باران ، بهار بین «! سرزمین ما باید مورد پسند تو قرار گیرد:« النهرین فرا رسید و هنگامی که ایرانیان در آغاز بهار و برابري شب و روز ، بزرگترین جشن خود ، نوروز را بر پا کردند و پس از ان هنگامی که موسم گرما شد و خورشید تموز درخشیدن گرفت ، نیتیت در بابل چنان جا خوش کرده بود که گوپی آنجا خانه خود اوست . اکنون همه ایرانیان می دانستند که آن دختر جوان مصري جاي رکسانه دختر هوتانه را در قلب شاه گرفته و تسخیر کرده است . دیگر هیچ کس شک نداشت که نیتیت بانوي اول حرمسرا و سوگلی محبوب کمبوجیه خواهد بود.

از قدرت و نفوذ بوگواس ، سرخواجه سلطنتی کاسته شده بود ، چون درباریان می دانستند که شاه دیگر به حرمسرا نمی رود و آن خواجه هم تنها به برکت ریاست بر حرمسرا به قدرت رسیده بود . خواجه آزرده و سوگلی از نظر افتاده شاه هر روز به کنکاش می پرداختند تا راهی را براي تباه کردن دختر فرعون بیابند . اما تمام توطئه هاي آنان در مقابله با عشق شاه به نیتیت و رفتار موقر و دامن پاك دخترك ، محکوم به شکست بود.

رکسانه همسر سرخورده و تحقیر شده شاه ، انتقام می طلبید و بی صبرانه خواجه محتاط را به اقدام و اجراي توطئه اي ویرانگر ترغیب می نمود . اما خواجه دائما بانوي حرمسرا را به صبر و حوصله دعوت می کرد.

سرانجام ، پس از هفته هاي دراز ، خواجه روزي شتابان و شادمان به خانه رکسانه آمد و گفت:

-هنگامی که بردیا به بابل بگردد ، ساعت سعد ما فرا خواهد رسید . من نقشه اي طرح کرده ام که بی برو برگرد گردن آن دختر مصري را خواهد شکست.

خواجه همیشه خندان از سر رضایت دستهاي گوشتالو و چرب خود را به هم مالید و لبخند زد . اما درباره نقشه خود حتی یک کلمه هم به رکسانه نگفت و هنگامی که از پرسشهاي کنجکاوانه او به تنگ آمد صراحتا اعلام کرد:

-حاضرم سر خود را در حلقوم شیر گرسنه فرو کنم اما اسرارم را به گوش زنان نرسانم . البته من شهامت تو را می ستایم ، اما به خاطر داشته باش که اطاعت زن ، بهترین و شایسته ترین پاسخ به شجاعت و کاردانی مرد و مکمل اقدامات اوست.

بنابراین به آنچه می گویم عمل کن و با صبر و حوصله منتظر آینده بمان!

نبن خاري چشم پزشک مصري ، همچنان هر روز به مداواي چشم ملکه مادر می پرداخت و از هرگونه معاشرت با ايرانيان پرهيز می کرد . چهره عبوس و سکوت و انزواي او باعث گرديده بود نام او به عنوان ضرب المثل مورد استفاده عامه قرار گيرد . در دربار شاه هر فرد شاد و خوشبختی را بردیا و هر مرد عبوس و بدخلقی را نبن خاري می ناميدند . پزشک مصري

.

202.

روزها را در اقامتگاه ملکه مادر و با مطالعه طومارهاي قطور پاپيروس می گذراند و شب ها غالبا به کسب اجازه از شاه و ساتراپ منطقه بابل * ۱ به بالاي يکی از برج هاي بلند حصار شهر می رفت و به مشاهده ستاره ها می پرداخت.

کاهنان کلدانی ، که از ديرباز به مطالعه آسمان می پرداختند و قديمی ترين منجمين جهان محسوب می شدند ، به نبن خاري پيشنهاد کردند مطالعات نجومی خود را در رصدخانه آنان که در بالاي برج بلند بابل قرار داشت ، انجام دهد . اما او اين پيشنهاد را رد کرد و همچنان از ديگران دوري گزيد . در يکی از روزها اوروباست ، موبد موبدان دربار تصميم گرفت چگونگی کار ساعت خورشيدي مشهور بابل را که به تقليد از اختراع آناکسی ماندر ميلتی ساخته شده بود ، براي نبن خاري توضيح دهد . اما کاهن مصري از او رو گرداند و با لبخندي تمسخر آميز به او گفت:

-ما مصريان در زمانی که شما هنوز مفهوم ساعت را نمی شناختيد از اين وسيله استفاده می کرديم . * ۲

نيتيت با نبن خاري رفتاري دوستانه داشت . اما پزشک مخصوص ملکه مادر به او توجهی نداشت و حتی عامدا می کوشيد از سر راه او کنار رود . نيتيت بالاخره روزي از او پرسيد:

-نبن خاري ، آيا کار زشتی از من سر زده است ؟ آيا رفتار توهين آميزي از من ديده اي ؟ چرا از من دوري می کنی ؟

نبن خاري در پاسخ به اين سوال گفت:

-تو براي من بيگانه اي . من چگونه می توانم با کسی دوستی کنم که با اين سرعت و سادگی خدايان خود و آداب و رسوم سرزمين خويش پشت کرده و از ان ها بيگانه شده است ؟

بوگواس سرخواجه حرمسرا خيلی زود دريافت که پزشک مصري نسبت به همسر آينده شاه کينه می ورزد و به همين دليل کوشيد تا به او نزديک شود و او را به متحد خود تبديل کند . اما نبن خاري با همان لجاجت خاص خود ، تمام چاپلوسی هاي خواجه را نشنيده گرفت و هدايا و وعده و وعيد هاي او را رد کرد.

هر پيکی که به قصر شاه می رسيد ، بوگواس فورا به سراغ او می رفت و سوالات زيادي مطرح می کرد تا بداند پيک از کجا آمده است و آيا از لشکري که با تپور می جنگيد خبر جديدي رسيده است يا نه.

سرانجام روز موعود فرا رسيد و پيکی که از بابل آمده بود خبر داد شورش مردم قوم تپور سرکوب شده و بردیا به زودي به خانه بازخواهد گشت.

.

203.

سه هفته گذشت . پيک ها يکی پس از ديگري سر می رسيدند و خبر نزديک شدن بردیا را به مردم می رساندند . سرانجام بردياي پيروزمند به بابل رسيد . شاهزاده جوان از مردم سپاسگزاري کرد و سپس مستقيما به اقامتگاه ملکه پير رفت خود را به پاي مادر افکند.

کمبوجیه با صمیمیتی صادقانه به برادرش خوشامد گفت و عامدا همراه او نزد مادر رفت . چون می دانست نیتیت در آن ساعت نزد کاساندان به سر می برد.

پ:

۱ ساتراپ به فرمانداران ایالتهاي امپراتوري گفته می شد که به عنوان نماینده شخص شاه در حیطه ماموریت خود از قدرت* فوق العاده اي برخوردار بودند.

شهربان =) « خشتره پاون » شهر)و به استاندار =)« خشتره » تذکر : در دوران هخامنشیان به هریک از استان هاي کشور (می گفتند . ساتراپ واژه یونانی معادل خشتره پاون است که از طریق نوشته هاي مورخین یونانی به ادبیات جهان راه یافته است . م

۲ اگرچه به نوشته ارسطو ، قدمت محاسبات نجومی کلدانیان به سال ۱۹۰۳ قبل از اسکندر ، یعنی ۲۲۳٤ قبل از میلاد* می رسد . اما شک نیست که تاریخ علم نجوم مصري از این تاریخ هم کهن تر است . دیودور از قول کاهنان مصري نقل کرده است که کلدانی هاي بابل علم نجوم را از مصر آموخته بودند.

قلب شاه مطمئن و خاطرش اسوده بود . می دانست که دختر فرعون عاشق اوست . اکنون می خواست اعتماد قلی خود را به برادرش نشان دهد . کمبوجیه در دل از این که به برادرش حسادت ورزیده و او را در خفا متهم کرده بود ، پشیمان بود. عشق نیتیت ، کمبوجیه را نرم و مهربان کرده بود . دستهایش از بخشش و بذل هدیه خسته نمی شد . آتش خشمش فرو خوابیده بود و لاشخورهاي شهر بابل اکنون گرسنه و خسته بر فراز میدانی چرخ می زدند که قبلا همیشه پر از سرهاي بریده اي بود که به فرمان شاه براي عبرت دیگران در ملاعام در معرض تماشا قرار می گرفت.

.

204.

با کاهش نفوذ خواجه هاي چاپلوس و ریاکار ، یعنی طبقه اي که تازه پس از فتح ماد ، لودیه و بابل و الحاق آنها به امپراتوري ایران ، به دربار کوروش راه یافته بود (در سه سرزمین نام برده ، بسیاري از خواجه ها به مقامات عالی کشوري رسیده و دربار شاهان آن دیار را قبضه کرده بودند .) بر نفوذ نجیب زادگان ایرانی و به ویژه بزرگان هخامنشی افزوده شد. کمبوجیه اکنون به جاي مشورت با خواجه ها بیشتر به سخنان خویشاوندان نزدیک خود که خون ایرانی در رگهایشان جریان داشت و براي ایران زمین دل می سوزاندند ، گوش می داد.

ویشتاسپ پیر ، پدر داریوش و فرماندار سرزمین پارس ، یعنی قلب و مرکز امپراتوري ایران ، ساتاسب پسرعموي شاه ، پدربزرگ مادري کمبوجیه ، هوتانه پدر زن کمبوجیه ، آرتافرن ، بغابوخش ، گُبریاس ، تیسافرن ، مگابیز سردار بزرگ ایرانی ، فرناباذ ، پدر میترادات ، کرزوس شاه مخلوع لودیه ، آراسپ پهلوان پیر ایران زمین ... و در یک کلام : نجیب زادگان عالی مقام و بزرگان اقوام ایرانی که دوباره در قلب شاه موقعیت و منزلت دیرین خود را باز یافته بودند ، اکنون همگی در دربار کمبوجیه گرد آمده بودند.

افزون بر این ، تمام نجیب زادگان امپراتوري ، ساتراپهاي تمام استان ها و موبدان ارشد شهرهاي بزرگ همگی در بابل به سر می بردند تا در جشن هاي تولد شاه شرکت کنند.

سیلی از مامورین عالیرتبه و نمایندگان استانها و مناطق به سوي شهر بابل سرازیر بود . فرستادگان اقصی نقاط امپراتوري

به دربار آمده بودند تا هدایاي خود را به شاه تقدیم کنند ، برایش سلامت و خوشبختی آرزو نمایند و در مراسم بزرگ مذهبی شرکت کنند . در این مراسم معمولا صدها راس اسب ، گوزن ، گاو ، گوسفند قربانی و گوشت آنها میان مردم تقسیم می شد .

در این جشن بزرگ از سوي دربار به همه ایرانیان هدایایی داده می شد و هر کسی حق داشت تقاضاي کوچکی مطرح نماید که در اکثر موارد مورد موافقت شاه قرار می گرفت . به علاوه ، در روز تولد شاه در همه شهر ها ضیافتهاي بزرگی برپا می شد و میان مردم دو وعده غذا تقسیم می گردید . کمبوجیه تصمیم گرفته بود هشت روز پس از جشن تولدش مراسم ازدواج با نیتیت را برگزار کند . از تمام بزرگان امپراتوري براي شرکت در این جشن دعوت شده بود.

خیابان هاي بابل پر از میهمانان بیگانه بود . کاخ هاي سلطنتی در دو سوي فرات از جمعیت موج می زد . تمام خانه هاي شهر را آذین بسته بودند . هیجان و شور مردم و هیاهوي پر نشاطی که در سراسر بابل به راه افتاده بود شاه را به وجد آورده بود و خلق او را به نحو بی سابقه اي باز کرده بود . بیش از هر زمان احساس غرور می کرد ؛ نیتیت تنها خلا موجود در قلب شاه یعنی کمبود عشق را پر کرده بود . کمبوجیه براي نخستین بار در زندگی احساس می کرد خوشبخت است . اکنون تنها .

205.

به این دلیل به مردم هدیه نمی داد که هر شاهی در ایران باید بذل و بخشش می کرد . در آن روزها از صمیم قلب و با رضایت خاطر دست بخشش خود را باز کرده و از رضایت و خوبشختی مردم شاد ور اضی بود.

مگابیز سردار بزرگ ایرانی با تحسین فراوان از قهرمانی هاي بردیا و دوستانش در میدان جنگ سخن گفت . کمبوجیه پهلوانان جوان را در اغوش کشید . چند زنجیر طلا و تعداد اسب راهوار به آنان هدیه داد . آنها را برادران خود خواند و قولی را که قبل از لشکر کشی به بردیا داده بود یاد آور شد . شاه اکنون آماده بود تا درخواست برادرش را عملی کند.

اما هنگامی که دید بردیاي جوان چشم ها را به زمین دوخته است و پرواي بیان درخواست خود را ندارد ، به قهقهه خندید و گفت:

-دوستان ، ببینید این پهلوان چگونه مثل یک دختر باکره از شرم سرخ شده است . تصور می کنم درخواست او بسیار بزرگ است . بنابراین بهتر است تا روز تولدم صبر کند و در ضیافت آن روز ، هنگامی که شراب پرده حیاي او را پاره می کند ، آنچه را که امروز از بیان آن شرم دارد ، بی محابا بر زبان براند . بردیا ، از من کم نخواه ! من خوشبختم و می خواهم که دوستان نیز راضی و خوشبخت باشند!

بردیا با لبخند از برادرش سپاسگزاري کرد و سپس نزد مادر رفت تا براي نخستین بار در دل را بگشاید و راز خود را برملا کند.

نگران بود . می دانست با مقاومت زیادي رو به رو خواهد شد . اما کرزوس از قبل مقدمات کار را فراهم آورده و در ستایش ساپفو چنان سخنان زیبایی به ملکه مادر گفته و زیبایی و وقار و هنرمندي و ذکاوت او را چنان برجسته کرده بود که کاساندان پس از اندکی مقاومت در برابر خواهش قلبی فرزند محبوبش تسلیم شد.

ملکه نابینا فریاد زد:

-قرار است یک دختر هلنی همسر رسمی پسر کوروش شود ؟ چنین چیزي بی سابقه است ! کمبوجیه در این باره چه

خواهد گفت ؟ چگونه باید موافقت او را جلب کنیم ؟

بردیا پاسخ داد:

-مادر ، در این مورد نگران نباش . من اطمینان دارم که کمبوجیه موافقت خواهد کرد و نیز مطمئنم که ساپفو مورد پسند تو و برادرم قرار خواهد گرفت.

.

206.

-کرزوس چیزهاي زیاد و خوبی درباره این باکره به من گفته است و من خوشحالم که تو سرانجام تصمیم به ازدواج گرفته اي . اما در عین حال چنین ازدواجی را شایسته و مناسب پسر کوروش نمی دانم . آیا به این مطلب مهم فکر کرده اي که اگر از صلب کمبوجیه پسري به دنیا نیاید ، هخامنشیان اجازه نخواهند داد فرزند این دختر هلنی شاهنشاه ایران زمین شود ؟

-من از هیچ چیز نمی ترسم . چون چندان به فکر تصاحب تاج و تخت نیستم . و از این گذشته ما می دانیم که برخی از شاهان ایران از رحم زنانی به مراتب پست تر از ساپفو متولد شده اند * ۱ . من مطمئنم که خویشاوندان هخامنشی من ، پس از دیدن دختري که در ساحل نیل عشق او را به دل گرفته ام ، دست از مخالفت برخواهند داشت و مرا سرزنش نخواهند کرد.

-امیدوارم که ساپفوي تو هم به خوبی نیتیت باشد ! من محبت این دختر را به دل گرفته ام و خدا را به خاطر آمدن او به این خانه شکر می گویم . گرماي محبت او قلب سنگ برادرت را ذوب کرده است . مهربانی و آرامش او به زندگی تاریک من رنگ بخشیده و وقار و جدیت شاهانه اش خواهرت آتوسا را از یک کودك پر شر و شور به یک باکره جوان و با وقار تبدیل کرده است . اکنون دختران را که در باغ بازي می کنند صدا بزن تا به آنان نیز اطلاع دهیم که به زودي دوست جدید و مهربانی پیدا خواهند کرد.

بردیا گفت:

-مرا ببخش . مادر ، اما از تو می خواهم تا هنگامی که موافقت شاه را جلب نکرده ایم ،این مطلب را از خواهرانمان پنهان بداري.

-تو درست می گویی . پسرم ، حتی اگر هیچ دلیل دیگري هم وجود نداشته باشد . بازهم باید به خاطر پیشگیري از احتمال بروز یاس و نومیدي ، خواسته تو را از آنان مخفی کنیم . تحمل نومیدي از دست رفتن یک امید خوب و زیبا به مراتب دشوارتر از تحمل یک رنج غیرمترقبه و پیش بینی نشده است . اهورامزدا یار و یاور تو باد!

****

بامداد روز تولد شاه ، ایرانیان در ساحل فرات مراسم مذهبی خود را به جا آوردند . بر روي یک تپه مصنوعی ؛، آتشکده بزرگی ساخته بودند که در آن در یک محراب نقره اي ، آتش عظیمی شعله می کشید . موبدان سفید پوش با چوب صندل آتش را تیز می کردند و با بَرسَم * ۲ آن را باد می زدند.

موبدان کلاه هاي سفیدي بر سر داشتند و دهان خود را با پارچه سفید و پاکیزه اي که پَنام نامیده می شد پوشانده بودند تا آتش پاك و مقدس از نفس ناپاك آنان در امان باشد . حیوانات قربانی را بر روي چمن کنار رودخانه ذبح نموده و گوشت

.

207.

آنها را تکه تکه کرده بودند . بر تکه هاي گوشت ، نمک پاشیده و آنها را بر روي فرشی از علف تازه ، شکوفه و برگ مورد گسترانده بودند تا لاشه حیوانات مرده و خون نجس ، خاك مقدس را که از عزیزترین مخلوقات اهورامزدا بود آلوده نکند.

اوروباست ، موبد موبدان به کنار آتش رفت و کره تازه در آن ریخت . آتش تیزتر شد و شعله ان به آسمان کشید . تمام ایرانیان بر زمین زانو زدند و با دست چهره خود را پوشاندند . سپس موبد موبدان هاونی برداشت ، مقداري از برگ ها و دمبرگ هاي گیاه مقدس هوم را در آن ریخت ، برگ ها را کوبید و شیره سرخرنگ آن را به درون آتش ریخت.

پس از پایان این بخش از مراسم ، اوروباست دست ها را به آسمان برداشت و در حالی که سایر موبدان با ریختن کره تازه در آتش ، شعله ها را تیز تر می کردند به خواندن یشتهایی از کتاب مقدس پرداخت . سپس نوبت به دعاي برکت رسید که در آن از اهورامزدا و امشاسپندان درخواست شده بود لطف و عنایت خود را از ایران زمین و شاه و مردم دریغ نکنند . موبد موبدان سپس زمین مقدس و فرشتگان موکل روشنایی ، زندگی ، راستی و کار نیک را ستایش کرد و بر دیوان بد سرشت پاکی » تاریکی ، دروغ ، بیماري و مرگ نفرین فرستاد و سرانجام همه حاضرین دست به آسمان برداشتند و هم صدا دعاي را سر دادند . « بهترین نعمت است ، پاکی در اندیشه و کردار و پندار نیک است

مراسم مذهبی با دعاي شاه به درگاه خداوند پایان یافت . کمبوجیه که لباس فاخر و جواهر نشانی به تن داشت بر ارابه زرینی که چهار اسب سفید آن را می کشید ، سوار شد و به تالار بزرگ عام رفت تا بزرگان قوم و نمایندگان ایالتها و استانهاي مختلف را به حضور بپذیرد.

هنگامی که شاه و همراهانش از محل انجام مراسم خارج شدند ، ابتدا موبدان بهترین تکه هاي گوشت قربانی را براي خود برداشتند و سپس به مردم اجازه دادند تا بقیه گوشت ها را بردارند و به خانه ببرند.

برخلاف اکثر مذاهب ، در دین ایرانیان سوزاندن گوشت قربانی مذموم و ناپسند بود . اهورامزدا تنها نفس قربانی کردن حیوان در راه خدا را می پسندید و بنابراین بسیاري از مستمندان شکم خود را با گوشت حیواناتی سیر می کردند که از سوي شاه و بزرگان دربار در راه خدا قربانی می شد.

دعاي موبدان دعاي همه مردم ایران بود . قوانین دین ایرانیان حکم می کرد که هیچ کس نباید تنها براي خود دعا کند و از خداوند چیزي براي شخص خود طلب نماید . هر ایرانی مومن باید براي تمام ایرانیان و از جمله براي شاه دعا می کرد و براي جمع ، طلب نیکویی و برکت می نمود . زیرا که هر فرد جزئی از کل و بخشی از یک مجموعه بزرگ بود و بنابراین اگر خدا به ایران زمین و مردم آن برکت می داد ، فرد نیز از این لطف بهره مند می گردید و خوشبخت می شد . این فراموش کردن منافع فردي و اندیشیدن به منافع کل ایرانیان را به اوج قدرت و افتخار رسانده بود . و اگر شاه در دعاهاي آنان جاي خاصی داشت ، تنها به این دلیل بود که ایرانیان شاه را مظهر و نماد کل امپراتوري می دانستند.

.

208.

کاهنان مصري وانمود می کردند که گویا فراعنه خدایان واقعی و مجسمند ، در حالی که ایرانیان شاه خود را خدایگان و سایه خدا می نامیدند . اما قدرت شاهان ایران ، علی رغم این محدودیت بلامنازع و حتی فراتر از قدرت فراعنه مصر بود ، زیرا که شاهان هخامنشی خود را از قید موبدان آزاد کرده و مستقل و بی رقیب حکومت می کردند.

شاهان ایران زمین ، برخلاف مصریان سرسخت و انعطاف ناپذیر ، که هر خداي بیگانه اي را از ساحل نیل می راندند و هیچ مذهبی را به جز دین خود تحمل نمی کردند ، به عقاید اقوام مختلف احترام می گذاشتند و با آنها کینه توزي نمی کردند . بابلی ها پس از تسلیم در برابر کوروش و پس از آن که سرزمین آنان به یکی از ولایات امپراتوري ایران تبدیل شد ، همچنان اجازه داشتند خدایان کهن خود را بپرستند و به درگاه آنها دعا کنند . یهودیان ، ایونی ها ، مردم آسیاي صغیر و در یک کلام ، تمام ملت ها و اقوامی که از کمبوجیه فرمان می بردند ، در انجام مراسم مذهبی ویژه خود آزاد بودند . کمبوجیه نیز مانند پدرش کوروش به ادیان اقوام بیگانه و ستنها و رسوم کهن آنان به دیده احترام می نگریست.

و به همین دلیل در روز تولد کمبوجیه ، علاوه بر آتشی که موبدان ایرانی در کنار فرات برافروخته بودند ، در شهر بابل ده ها آتش دیگر ، که نشانه انجام مراسم قربانی بود ، به آسمان زبانه می کشید . نمایندگان اقوام مختلف مراسم قربانی به جا می آوردند و به درگاه خدایان اجداد خود براي سلامت شاه دعا می کردند.

پاورق:

۱ در شاهنامه فردوسی آمده است که فریدون با کنیزي ازدواج کرد و نسل او از طریق این وصلت استمرار یافت . زال پدر* رستم نیز دل به کنیزي بست و با او ازدواج کرد بنابراین اگر پهلوانان حماسی ایران جنبه اسطوره اي داشته باشند (امري که از نظر علمی به هیچ وجه ثابت نشده است .) باز هم داستان هاي شاهنامه نشان می دهند که ازدواج شاهان با کنیزان پدیده اي فوق العاده نبوده است.

۲ شاخه هاي باریک و کوتاهی که زرتشتیان با آیین مخصوص از درخت گز یا درخت انار با کاردي به نام برسم چین می* بریدند و یک دسته از ان را در مراسم مذهبی به دست می گیرند.

.

209.

شهر عظیم بابل در آن روز از دور مثل یک کوره بزرگ به نظر می رسید . از بالاي اکثر برج هاي آن ، چنان دود غلیظی برمی خاست که خورشید ماه خرداد را تیره و تار کرده بود.

هنگامی که کمبوجیه به کاخ سلطنتی رسید ، انبوه نمایندگانی که براي تقدیم هدیه به بابل آمده بودند ، در مسیري بسیار طولانی در خیابان هاي شهر صف بسته بودند.

کف خیابان ها پوشیده از شاخه هاي مورد و نخل و برگ هاي گل سرخ و خشخاش بود . بوي بخور و صمغ مُر و صدها بوي خوش دیگر در هوا موج می زد . دیوار تمام خانه ها را با پرچم و قالی آذین بسته بودند . فریادهاش شادي مردم بابل به آسمان بلند بود . بابلی ها که تنها از چند سال پیش طوق بندگی ایرانیان را به گردن انداخته بودند ، به سنت آسیایی ها ، زنجیر رقیّت خود را تا زمانی که هنوز از قدرت اربابان جدید می ترسیدند . مانند یک گردنبند زرین به تماشا می گذاشتند.

صداي نعره شیپورهاي مادي ، نغمه آرام فلوتهاي ساردي ، دف و چنگ یهودیان ، تامبورینهاي آسیاي صغیر ، طبل هاي سوري ، شیپورهاي صدفی و دهل هاي آریایی هاي مصب رودخانه ایندوس و نعره بوق هاي جنگی مردم بخارا ، گوش را کر می کرد.

بوهاي خوش ، گل ها و لباس هاي رنگارنگ و رقص و آواز مردم ، چنان صحنه موثري ایجاد کرده بود که هر بیننده اي را مجذوب و بی قرار می کرد.

هيچ يک از فرستادگان ايالات با دست خالی به بابل نيامده بود . اين يکی چند اسب زيبا و نجيب ، آن ديگري چند فيل و ميمون و سومی يک کرگدن و چند گاوميش آورده بود . چهارمی چند راس شتر به همراه داشت که برگردن دراز آنها حلقه هاي زرينی ديده می شد . ديگران گاري هايی پر از چوبهاي گرانبها و نادر ، عاج ، پارچه هاي ريزبافت و زيبا ، ظروف طلا و نقره ، درختان و بوته هاي نادر براي باغ شاه و حيوانات وحشی وکمياب براي باغ وحش سلطنتی آورده بودند که در ميان آنها انواه آهوان ، گورخر و ميمون ها و پرندگان عجيب و ناشناس ديده می شد . پرنده ها که با زنجير به شاخه درخت بسته شده بودند ، بال بر هم می زدند و فرياد می کشيدند.

اين هدايا جزئی از خراج اقوام تحت سلطه ايرانيان بود . آنها را پس از عبور از برابر شاه به خزانه داران سلطنتی تحويل می دادند و آنان به کمک منشی هاي مخصوص ، هدايا را می شمردند ، وزن می کردند و مورد آزمايش قرار می دادند . اگر مقدار هديه و ارزش آن ناچيز بود و مورد قبول قرار نمی گرفت ، کالا به آوردنده آن بازپس داده می شد و در اين صورت صاحب بيچاره آن بايد در مهلتی معين دو برابر ارزش هديه را به عنوان جريمه به خزانه سلطنتی تحويل می داد .* ۱

.

210.

صفی از سربازان و مامورين شلاق به دست در دو سوي خيابان ها صف کشيده بودند و از ورود مردم کنجکاو به مسير حرکت شاه و محل استقرار صف نمايندگان جلو می گرفتند . و بدين ترتيب صف نمايندگان بدون توقف در حرکت بود و فرستادگان ،همراه با هداياي خود به سرعت از دروازه قصر می گذشتند.

هرچند که سفر کوتاه شاه از آتشکده ساحل فرات تا کاخ سلطنتی باشکوه و ديدنی بود (پانصد اسب زيبا با تزيينات مجلل او را در آن مسير همراهی می کرد .) و اگرچه منظره صف طولانی نمايندگان ايالات و استان ها هم خيره کننده و تماشايی بود ، اما جلال و جبروت تالار بارعام چيز ديگري بود و به راستی نفس را در سينه هر بيننده حبس می کرد.

در انتهاي تالار سکويی با شش پله قرار داشت که بر روي هريک از آنها مجسمه زرين دو سگ ديده می شد . بر فراز سکو ، تخت زرين پادشاهی قرار داشت که در زير آلاچيقی از پارچه نفيس ارغوانی بر چهار ستون زرين استوار گرديده و بر بام آن تصوير فروهر * ۲ شاه نقش بسته بود.

در پشت تخت سلطنتی ، بادبزن داران شاه و مامورين تشريفات دربار صف کشيده بودند . در دو سوي تخت ، خويشاوندان بلافصل و دوستان نزديک شاه ، بزرگان لشکري و کشوري ، موبدان بلند پايه و خواجه هاي عالی مقام ايستاده بودند.

تمام ديوارها را با صفحات مطلا پوشانده و کف تالار را با قالی هاي ارغوانی گرانبها فرش کرده بودند . در کنار دروازه هاي تالار چند مجسمه گاو پردار با سر انسان نگهبانی می دادند و در حياط قصر ، محافظين مخصوص شاه که نيزه هاي آنها مزين به سيبهاي طلا و نقره بود ، موضع گرفته بودند . اين سربازان قباي ارغوانی و زره هاي زرينی به تن ، شمشيرهايی با قبضه و نيام جواهر نشان و کمر و کلاه هاي ايرانی بلندي به سر داشتند . اين سربازان قد بلند و غيور ، اعضاي سپاه جاويدان شاه * ۳ بودند.

جارچی ها ، فرستادگان را يک به يک به تالار می بردند و در برابر تخت شاه می گذراندند . اينان پس از رسيدن به پله هاي سکو به خاک می افتاددند و بر زمين بوسه می زدند و سپس از جا بر می خاستند و به رسم دربار ، دستها را در آستين گشاد خود فرو می کردند . اگر شاه سوالی می کرد و رعايا مجبور به دادن پاسخ بودند ، دهان آنان را با پارچه پاکيزه اي می

پوشاندند ، تا نفس ناپاك انان ، وجود شاه را آلوده نكند.

كمبوجيه با نمايندگان ايالات مطيع و آرام و آنها كه هديه اي گرانبها و چشمگير فرستاده بودند به مهربانی سخت گفت و نمايندگان استانهاي ناآرام و شورشی را با خشونت سرزنش كرد . در اواخر صف ، هنگامی كه اعضاي هيات نمايندگی يهوديان كه دو مرد موقر با ريش بلند پيشاپيش آنان گام برمی داشتند ، به تخت شاه نزديک شدند ، كمبوجيه دستی بلند كرد و آن دو را نزد خود فراخواند.

.

211.

نفر اول لباس مردان متشخص و ثروتمند شهر بابل را به تن داشت و دومی قباي قهوه اي رنگ و مليله دوزي شده يكپارچه اي پوشيده و كمربند سفيدي به كمر بسته بود . اين مرد روحانی كيسه اي به گردن داشت كه حاوي آيات تورات بود و دستمال سفيدي به پيشانی بسته بود كه انتهاي آن به شانه اش می رسيد.

كمبوجيه خطاب به مردي كه لباس بابلی پوشيده بود ، گفت:

-بالتازار از ديدنت خوشحالم . از روز مرگ پدرم اين نخستين باري است كه به دربار من می آيی!

مرد عبرانی متواضعانه در برابر شاه تعظيم كرد و گفت:

-لطف سرورم موجب افتخار اين نوكر حقير است ! اگرچه قابل نيستم . اما اگر می خواهی با نور درخشان لطافت اين بنده ناچيز را سرافراز كنی ، درخواست قوم بيچاره مرا كه پدربزرگوارت آن را به سرزمين آبا اجدادي اش بازگرداند ، براورده كن! اين پيرمرد كه در كنار من ايستاده است . يسوعا ، خاخام ارشد يهوديان است . او ، علی رغم ضعف جسم ، راه درازي را پيموده و به بابلی آمده است .تا اين درخواست را به گوش تو برساند ، پس اي شاه بزرگ ، با لطف بيكرانت به سخنان اين مرد گوش كن و عنايت خود را از ما دريـغ ننما.

كمبوجيه گفت:

-حدس می زنم چه خواهشی داريد ، پيرمرد ، به گمانم درخواست شما اين بار هم مربوط به ساختمان معبد اورشليم است. آيا درست حدس زده ام ؟

پيرمرد تعظيم غرايی كرد و گفت:

-هيچ چيز از چشم فرمانرواوي بزرگ پنهان نمی ماند . نوكران تو در اورشليم آرزوي ديدن سرور خود را دارند و به من ماموريت داده اند به تو التماس كنم و از تو بخواهم به سرزمين ما بيايی و از نزديک بندگانت را ببينی . درخواست دوم مردم ، ادامه ساختمان معبدي است كه پدربزرگوار تو كه خداوند روح او را غريق رحمت كند اجازه تاسيس آن را به ما داده بود.

كمبوجيه لبخندي زد و گفت:

-تو مرد زيركی هستی و درخواستت را با همان حيله گري ويژه قوم خود بر زبان می رانی . تو براي طرح درخواست سخنان مناسبی يافتی و ساعت مناسبی انتخاب كردي ! من در روز تولد خود نمی خواهم خواهش يكی از متحدين وفادار خود را ناديده بگيرم . بنابراين قول می دهم در نخستين فرصت از شهر اورشليم و سرزمين شما ديدن كنم.

.

212.

بالتازار گفت:

-تو با این کار نوکران خود را سرافراز می کنی . درختان انگور و زیتون ما در ساعت ورود تو میوه هاي بهتر و پر آب تري به بار خواهند آورد . در تمام خانه هاي ما براي استقبال از تو باز خواهد بود و بنی اسرائیل به درگاه خداي خود دعا خواهند کرد و ازاین که تو را به عنوان بانی جدید ساختمان معبد اورشلیم....

کمبوجیه فریاد زد:

-صبر کن ، خاخام عبرانی ، صبر کن ! درخواست اول شما همان طور که گفتم عملی خواهد شد ، چون خود من هم مدتهاست که مایلم صور ثروتمند ، صیداي زرین و اورشلیم مقدس را از نزدیک ببینم . اما اگر امروز اجازه ادامه ساختمان معبد را صادر کنم ، در این صورت سال آینده به سرزمین شما خواهم آمد . هدیه اي براي بخشیدن به شما باقی نمی ماند.

روحانی عبرانی پاسخ داد:

-سرورم ، اکنون فرمان بران و به ما رخصت ده تا براي خداي پدران خود خانه اي بسازیم.

کمبوجیه گفت:

-این عبرانیان مردم عجیبی هستند . من شنیده ام که شما هم خداي یکتایی را می پرستید که آن را نمی توان با تصویر و تندیس مجسم نمود . اگر چنین است پس چرا معتقدید که این خداي ناپیدا نیازمند خانه است ؟ تنها خدایان دروغین و ضعیف و ناتوان براي مقابل با باد و باران نیاز به سقف و دیوار دارند . خدایی که خود خالق باد و باران است ، نیاز به خانه ندارد . اگر خداي شما هم مثل خداي ما در همه جا حاضر است ، در این صورت مانند ما در هرجا که هستید به خاك بیفتید و به درگاه او سجده کنید و مطمئن باشد که نماز و دعاي شما در همه جا به گوش او خواهد رسید.

خاخام عبرانی گفت:

-خداي بنی اسرائیل در همه جا به لابه ي قوم خود گوش می کند . او هنگامی که ما ، دور از وطن ، در زندان فرعون خون عرق می کردیم ، لابه هاي ما را شنید و هنگامی که در دیوارهاي بلند زندان بابل گریه یم کردیم نیز لابه هاي ما را شنید ! او پدرت را مامور کرد و کوروش را به عنوان وسیله انجام مشیتش به کار گرفت و ما را به دست او آزاد کرد . خداي ما امروز هم دعاهاي ما را خواهد شنید و قلب تو را نرم خواهد کرد . اي پادشاه بزرگ ،به نوکرانت اجازه بده براي دوازده قوم منفصل و متفرق بنی اسرائیل ، محراب و قربانگاه مشترکی بسازیم . محرابی که در پاي آن اعضاي هر دوازده قوم بتوانند مشترکا براي تو دعا کنند ، خانه اي که یهودیان بتوانند مراسم مذهبی خود را مشترکا در آن برپا نمایند ! در ازاي این خدمت

.

213.

بزرگ ، ما تا آخر عمر براي تو دعا خواهیم کرد و از خداي خود خواهیم خواست دشمنانت را لعنت کند و آنان را همیشه و همه جا دچار هزیمت و شکست نماید.

شاه پرسید:

-آیا اگر با درخواست شما موافقت کنم آرام خواهید ماند و صلح را بر هم نخواهید زد ؟ پدرم به شما اجازه دهد ساختمان معبد را آغاز کنید و وسایل لازم براي اتمام و تکمیل آن را نیز در اختیار شما گذاشت . شما خوشبخت و متحد از بابل به سرزمین خود بازگشتید . اما به محض شروع ساختمان معبد ، میان شما تفرقه و چند دستگی افتاد . درخواستهاي کتبی

زيادي ، كه در زير آنها امضاي مهمترين و موجه ترين شخصيت هاي سوري ديده می شود به دست كوروش رسيد . آنان همگی با لابه و التماس از پدرم خواستند امور ساختمانی معبد را متوقف كند و از ادامه كار جلو بگيرد . خود من هم در همين اواخر ناظر شكايت همسايگان شما ، يعنی سامري ها بودم . آنان نيز با عجز و لابه از من خواستند ادامه كار ساختمان معبد را ممنوع كنم . من به خدا و دين شما احترام می گذارم و خير و صلاح شما را می خواهم . در هر جا و هر زمان كه می خواهيد ، به درگاه خداي خود دعا كنيد . اما من نمی توانم با ادامه كار ساختمانی كه ميان شما تفرقه می اندازد و موجب ناآرامی و چند دستگی در يكی از ولايات امپراطوري می شود ، موافقت كنم.

بالتازار پرسيد:

-آيا تو می خواهی در روز تولدت لطفی را كه پدرت در حق ما روا داشته از ما دريغ كنی و آنچه را كه كوروش در يک سند سلطنتی ممهور ، مورد تاكيد قرار داده است ، از ما پس بگيري ؟

پ:

۱ شاهان ايران در زمان وقوع داستان ما هنوز سيستم ماليات مدونی نداشتند . اولين سيستم ماليات دقيق و منظم در* زمان سلطنت داريوش ، جانشين كمبوجيه وضع شد . اما حتی در زمان او هم پرداخت بخشی از ماليات به صورت جنسی رايج بود.

۲ فروهر ذره اي از ذرات نور اهورامزدا است كه در وجود هركس به وديعه نهاده شده و كار آن نورافشانی و نشان دادن* راه راست به روان است . فروهر انسان ، قبل از تولد وجود دارد ، همراه با تولد به وجود ما می پيوندد و پس از مردن تن ، از

.

214.

ما جدا می شود ، راه بالا را می پيمايد و به منبع اصلی خود می پيوندد . اين فروهر است كه با ديوها (گناهان) می جنگد و باعث وجود ماست . روان ، پس از جدا شدن از جسم ، در چهارمين روز مرگ بر سر پل چينود ، حساب پس می دهد . اگر رو سفيد باشد ، جاودان می شود و اگر گناهكار باشد ، به دوزخ سرنگون می گردد . همين فروهر است كه دعاهاي انسان را به خدا می رساند و از اين رو به صورت يک قرص بالدار به تصوير كشيده می شود . (بولر- دين زرتشت)

۳ اين سپاه را از آن رو جاويدان می ناميدند كه تعداد افراد آن هميشه ثابت و معادل ده هزار سرباز بود . اگر سربازي* كشته می شد و يا می مرد ، فورا جاي او را پر می كردند . اين سپاه در زمان سلطنت كوروش و به دستور او تشكيل می شد

.

بالتازار پرسيد:

-آيا تو می خواهی در روز تولدت لطفی را كه پدرت در حق ما روا داشته از ما دريغ كنی و آنچه را كه كوروش در يک سند سلطنتی ممهور ، مورد تاكيد قرار داده است ، از ما پس بگيري ؟

-سند سلطنتی ؟

-اين سند هنوز هم در آرشيو سلطنتی نگهداري می شود.

شاه پاسخ داد:

-اگر بتوانيد اين سند را ارائه دهيد ، نه تنها مجوز ادامه ساختمان معبد را صادر می كنم . بلكه در امور ساختمانی به شما

کمک هم خواهم نمود . اراده و خواست پدرم کوروش براي من مثل حکم خدا مقدس است!

بالتازار پرسید:

-اجازه می دهی مسئولین آرشیو هگمتانه ، که قاعدتا محل نگهداري چنین استادي است ، آرشیو را براي یافتن نوشته مورد نظر جستجو کنند ؟

-بله اجازه می دهم . اما گمان نمی کنم که در آن جا چنین سندي پیدا کنی ! به هموطنانت بگو که من از سربازان و تسلیحاتی که براي حنگ با ماساگتها به ایران فرستاده اند ، راضی ام . سردار سپاه من ، مگابیز وضعیت سربازان و سلاح

.

215.

هاي آنان را تایید کرده است . امیدوارم که جنگجویان عبرانی در این جنگ هم مثل روزهایی که در رکاب پدرم کوروش شمشیر زدند ، موفق و سربلند باشند ! بالتازار ، از تو براي شرکت در مراسم ازدواجم با دختر فرعون مصر دعوت می کنم . به روساي عبرانیان شهر بابل بگو که امشب شام میهمان منند . ، »Abed negoعبدنگو » و Mesach مزاخ

بالتازار دوباره تعظیمی کرد و گفت:

-خداي بنی اسرائیل به تو برکت و خوشبختی عطا کند.

شاه گفت:

-این دعاي تو را می پذیرم ، چون من براي خداي تو ، که می گویند معجزات بزرگی به منصه ظهور رسانده ، احترام قائلم .یک نکته دیگر ، بالتازار ! چند تن از عبرانیان اخیرا به خدایان بابلی ها توهین کرده و بابت این قانون شکنی مجازات شده اند . به همکیشان خود هشدار بده ! خیره سري و بی پروایی و تکبر آنان درتوهین به سایر ادیان و برتر دانستن خود بر دیگران ، عبرانیان را در میان مردم منفور کرده است ! از ما ایرانیان یاد بگیرید : ما به آنچه داریم راضی هستیم و به اعتقادات و مقدسات دیگران کاري نداریم . خود را بهتر و برتر از دیگران ندانید ! من خیر شما را می خواهم و غرور و اعتماد به نفس شما را می پسندم . اما هشدار که این غرور به تکبر تبدیل نشود و دامن شما را نگیرد ! اکنون در امان خدا ، مرخصید.

عبرانیان که به نتیجه مورد نظر خود نرسیده بودند ، سرخورده و نگران از کاخ شاه بیرون رفتند اما بالتازار هنوز امید خود را از دست نداده بود چون مطمئن بود که نوشته کوروش درباره ساختمان معبد اورشلیم در آرشیو هگمتانه نگهداري می شد.

پس از عبرانیان نوبت به سوري ها و ایونی هاي هلنی رسید . آخرین گروه ، مردانی با ظاهر وحشی بودند که لباس از پوست خرس به تن داشتند . و ساختمان چهره آن ها به هیچ یک از اقوام تحت سلطه ایرانیان شباهت نداشت . کمربند ها ، حمایل ها ،کماندان ها ، تبرها و نوك نیزه هاي آنان از طلاي خام بود و بر پیشانی کلاه هاي بلند و پوستی آنان تزیینات زینتی دیده می شد . پیشاپیش گروه مردي در لباس ایرانی راه می رفت که از وجناتش معلوم بود هم وطن و هم قبیله سایر اعضاي هیات است.

شاه با شگفتی به ان مردان ناشناس خیره شد . هنگامی که هیات نمایندگی به تخت شاه نزدیک گردید ، چهره کمبوجیه عبوس و پیشانی اش پر از چین شد . با دست به مسول تشریفات اشاره اي کرد و فریاد زد:

.

216.

-اين مردان از من چه می خواهند ؟ اگر اشتباه نكنم اينان از همان ماساگتهايی هستند كه به زودي مزه تلخ انتقام مرا خواهند چشيد . گُبرياس ، به آنان بگو هم اكنون در جلگه ماد لشكر بزرگ و جنگاوري آماده است تا به ضرب شمشير هرگستاخی آنان را در نطفه خفه كند.

گُبرياس تعظيمی كرد و گفت:

-اين مردان امروز صبح ، همزمان با مراسم مذهبی ما ، با كاروانی از اسب كه بار همه آن ها پر از طلاست به بابل آمدند و هدف آنان جلب رضايت توست . فرمانده آنان هنگامی كه شنيد امروز به مناسبت روز تولد تو جشنی بی نظير و بارعامی بزرگ برپاست ، با اصرار از من خواست به او اجازه دهم همين امروز به حضور تو شرفياب شود تا از تو بخواهد به او رخصت دهی دهان باز كند و ماموريتی را كه مردم سرزمينش به او محول كرده اند ، در پيشگاه تو مطرح كنند.

كمبوجيه با شنيدن اين سخنان ، چين از پيشانی برداشت . با نگاهی تند به آن مردان بلند قامت و ريشو خيره شد و سپس فرياد زد:

-بگذار پيش بيايند . كنجكاوم و می خواهم بدانم كه قاتلين پدرم چه حرفی براي گفتن دارند.

گُبرياس با دست اشاره كرد ، سالخورده ترين و تنومند ترين عضو هيات ، همراه با مردي كه لباس ايرانی پوشيده بود ، پيش امد ، خود را به تخت شاه رساند و با صداي بلند به زبان قوم خود آغاز سخن نمود . مرد همراه او يكی از جنگجويان ماساگتی بود كه به اسارت سربازان كوروش در آمده و در هگمتانه و بابل زبان پارسی آموخته بود . اين مرد سخنان رهبر گروه را جمله به جمله براي شاه ترجمه می كرد.

پيرمرد ماساگتی سخنان خود را چنين آغاز نمود:

-اي فرمانرواي بزرگ ، ما می دانيم كه تو از ما ماساگتی ها خشمگينی ، چون پدر تو در جنگ با قوم ما ، جنگی كه ما آن را نمی خواستيم و كوروش بی دليل آن را به راه اندخت ، كشته شد.

كمبوجيه سخنان پيرمرد را قطع كرد و گفت:

خواستگاري كرد ولی ملكه با بی شرمی به « نومی ريس » - پدرم حق داشت شما را مجازات كند . چون او از ملكه شما خواسته كوروش جواب منفی داد.

مرد ماساگتی پاسخ داد:

.

217.

-شاها ، خشمگين نشو ! ناگفته نماند كه تمام مردم ما با اين پاسخ منفی موافق بودند . حتی كودكان هم می دانستد كه كوروش پير ، كه از فتح سرزمين هاي دور دست سير نمی شد ، تنها به اين دليل می خواست ملكه ما را به زنهاي حرمسرايش اضافه كند كه می دانست همراه با ملكه ، تمام سرزمين هاي ما را نيز تصاحب خواهد كرد.

كمبوجيه ساكت ماند ، اما فرستاده ماساگتها به سخنانش ادامه داد:

-كوروش دستور داد بر رودخانه سير دريا (=رودخانه سيحون .م)كه مرد سر زمين ماست پلی بسازند . ما از كوروش نمی تلاش براي ساختن پل بر رودخانه سيردريا زحمت بيهوده اي است . »: ترسيديم ، بنابراين ملكه براي او پيغام فرستاد كه

چون ما مزاحم عبور تو از روي رودخانه نخواهيم شد و در پشت مرزهاي خود در انتظار مصاف با تو خواهيم نشست و يا اگر آن طور كه بعد ها اسيران « . تو می خواهی ، ما حاضريم به ايران بيايم و در سرزمين هاي تو با سپاهت به جنگ بپردازيم جنگی به ما گفتند ، كوروش پس از مشورت با كرزوس شاه مخلوع لوديه تصميم گرفت به سرزمين ما لشكر كشی كند و ما را با يک حيله جنگی به زانو در آورد . او بخش كوچكی از سپاه خود را براي مصاف با ما گسيل داشت ، ما اين لشكر كم تعداد را با پيكان ها و نيزه هاي خود نابود كردم . كوروش اجازه داد كه ما بی آن كه شمشيري از نيام كشيده شود ، اردوگاهش را تصرفت كنيم . ما گمان كرديم كه كوروش شكست ناپذير را به زانو در آورده ايم . انبارهاي اردوگاه شما را می ناميد و ما « می » غارت كرديم و به عيش و عشرت پرداختيم و بی محابا به نوشيدن نوشابه اي پرداختيم كه شما آن را تا آن روز آن را نمی شناختيم . هنگامی كه از زهر اين نوشابه به خواب بی خبري فرو رفتيم . لشكر شما به ما شبيخون زد و اكثر جنگجويان ما را به قتل رسانيد و عده زيادي را نيز به اسارت گرفت كه يكی از ان ها قهرمان دلاور و فرزند جوان ملكه ما اسپارگاپيس بود . هنگامی كه اسپارگاپيس قهرمان آگاه شد مادرش حاضر است در ازاي آزادي او شرايط صلح كوروش را بپذيرد از نگهبانانش درخواست كرد زنجير دست هاي او را بردارند . و چنين شد . هنگامی كه دستهاي پهلوان جوان ما آزاد هنگامی كه « ! من خود را براي آزادي ملتم فدا می كنم »: شد ، شمشيري برداشت و آن را در قلب خود فرو كرد و فرياد زد خبر مرگ قهرمانانه آن جوان محبوب به ما رسيد ، تمام مردان جنگجويی كه از تيغ ايرانيان جان سالم به در برده بودند جمع آوري كرديم . حتی كودكان و پيرمردان هم مسلح شدند و براي جنگ با پدر تو ، گرفتن انتقام خون اسپارگاپيس و دفاع از آزادي قوم ماساگت به راه افتادند . جنگی رخ داشت . شما شكست خورديد و كوروش كشته شد . ملكه تومی ريس جسد او اي شاه پير و سيري ناپذير ، اميدوارم كه اكنون از خوردن خون »: را كه در گودالی پر از خون افتاده بود ، پيدا كرد و فرياد زد سربازان سپاه جاويدان ما را به عقب راندند و جسد پدرت را از ما گرفتند . من تو را می شناسم ! بدان ! «! سير شده باشی اين زخمی كه بر روي صورت داري و اكنون مانند يک مهر افتخار ، چهره مردانه تو را زينت داده است ، كار اين شمشير است كه بر كمر آويخته ام.

.

218.

حاضرين در تالار به جنب و جوش افتادند و بر جان آن مرد شجاع كه بی پروا سخن می گفت ، بيم كردند . اما كمبوجيه به جاي ان كه خشمگين شود با تحسين سري تكان داد و گفت:

-اكنون من هم تو را شناختم ! تو در آن روز بر اسب كهري با زين زرين سوار بودي . ما ايرانيان شجاعت را دوست داريم و به آن احترام می گذاريم . تو سزاوار احترامی ! دوستان من هرگز در عمر خود شمشيري تيزتر اشمشير اين پهلوان و مردي خستگی ناپذيرتر از او نديده ام . پهلوانی و شجاعت را ، خواه از سوي دوست و خواه از سوي دشمن * ١ سپاس می دارند. اي پهلوان ماساگتی به تو توصيه می كنم هرچه زوتر به خانه برگرد و لشكريانت را بسيج كن ! ياداوري شهامت و شجاعت تو ، انگيزه جنگيدن با شما را در قلبم دوچندان كرده است . به ميترا سوگند كه من دشمنان قوي و شجاع چون شما را بيشتر از دوستان زبون و ترسو می پسندم ! من شما را به سلامت به خانه برمی گردانم . اما بيش از حد در نزديكی من نياييد چون هنوز انتقام خون پدر را نستانده ام و بيم آن دارم كه حضور شما خشم مرا برانگيزد و باعث ريختن خون شما شود!

بر لبهاي آن جنگجوي پير و ريشو لبخند تلخی نشست . خطاب به شاه گفت:

-ما ماساگتی ها معتقديم که در ازاي کشتن کوروش ، بيش از حد خون داده ايم . تنها پسر ملکه که چشم و چراغ ملت ما بود و در نجيب زادگی و بزرگی هم به پاي کوروش می رسيد ، در ميدان جنگ کشته شد . پنجاه هزار نفر از مردان قوم ما در جنگ کشته شدند و با خون خود خاك ساحل سيردريا را آبياري کردند . در حالی که تعداد کشتگان شما از بيست هزار هم کمتر بود . ما در جنگاوري و شجاعت از سربازان شما چيزي کم نداشتيم . اما زره هاي شما از تن پوش رزمی ما سخت تر است و پيکان هاي ما از آن نمی گذرد . در حالی که تيرهاي شما به سادگی از زره هاي پوستی ما عبور می کند . و سرانجام اين که شما سخت ترين انتقام را از ما گرفتيد و ملکه ما را کشتيد . آيا اين همه خون کافی نيست ؟

کمبوجيه سخن پيرمرد را قطع کرد و پرسيد:

-ملکه تومی ريس مرده است ؟ تو ادعا می کنی که ما ايرانيان يک زن را به قتل رسانده ايم ؟ چه بر سر ملکه شما آمد ؟

پ:

۱ با آن که هرودوت در توصيف رفتار شاهان ايران ، و به ويژه خشايارشاه ، نوشته هاي مغرضانه زيادي دارد اما* توضيحات ساير مورخين به عنوان نمونه آنتی فيلوس بيزانسی نشان می دهد که مهمانان نيز ، علی رغم بغض به ايرانيان ، به جوانمردي ، ميهمان نوازي ، شجاعت و صداقت مردم ايران اطمينان دارند.

.

219.

کمبوجيه سخن پيرمرد را قطع کرد و پرسيد:

-ملکه تومی ريس مرده است ؟ تو ادعا می کنی که ما ايرانيان يک زن را به قتل رسانده ايم ؟ چه بر سر ملکه شما آمد ؟

-تومی ريس ده ماه پيش ، از فراق تنها پسرش دق مرگ شد . بنابراين و به يک معنا می توان به درستی ادعا کرد که او هم قربانی جنگ با ايرانيان و قربانی روح پدرت کوروش شد!

کمبوجيه آهسته گفت:

-تومی ريس زن بزرگ و شجاعی بود.

و سپس با صداي بلندي ادامه داد:

-اي مرد شجاع ، کم کم به اين نتيجه می رسم که اهورا مزدا کار گرفتن انتقام خون پدرم را خود به عهده گرفته است. اما علی رغم سنگينی تلفات شما ، بايد بدانی که خون اسپارگاپيس ، تومی ريس و پنجاه هزار سرباز ماساگتی هم براي قصاص خون يک شاه ايرانی و به ويژه خون بزرگمردي چون کوروش کافی نيست.

پيرمرد پاسخ داد:

-مردم سرزمين ما معتقدند که پس مرگ همه مردم با هم برابرند و روح يک شاه با روح يک نوکر حقير هيچ تفاوتی ندارد .پدر تو مرد بزرگی بود ولی ما به خاط مرگ او رنجهاي بی نهايتی تحمل کرديم . و تازه من هنوز تمام بدبختی هايی را که پس از آن جنگ وحشتناك بر ما نازل شد برايت نگفته ام . پس از مرگ تومی ريس در ميان قوم ماساگت نفاق و دو دستگی افتاد . دو تن از بزرگان قوم مدعی تاج و تخت ملکه فقيد شدند . نيمی از مردم به سود اولی و نيمی ديگر در رکاب دومی به جنگ با يکديگر پرداختند . جنگ برادر کشی وحشتناکی به راه افتاد و بلافاصله پس از آن ، طاعون در ميان مردم شيوع يافت و گروه گروه از جنگاوران ما را به خاك افکند . اکنون اگر تو جنگی عليه ما آغاز کنی ، ما نمی توانيم در برابر تو

مقاومت کنیم . بنابراین در ازاي مقدار زیادي طلاي خالص از تو تقاضاي صلح داریم.

کمبوجیه پرسید:

-آیا می خواهید بدون جنگ خود را به ما تسلیم کنید ؟ اگر تعداد لشکریان مرا که در جلگه ماد اردو زده اند ببینید ، متوجه خواهید شد که من از شجاعت و دلاوري شما انتظار بیشتري دارم . اما بدون دشمن ، امکان جنگ وجود ندارد ! من سربازانم .

220.

را مرخص خواهم کرد و براي شما ساتراپی خواهم فرستاد . من شما را به عنوان رعایاي جدید امپراتوري ایران می پذیرم و به شما خوشامد می گویم!

گونه ها و پیشانی پهلوان ماساگتی با شنیدن این سخنان شاه مثل شعله آتش سرخ شد . با صدایی که از هیجان می لرزید پاسخ داد:

-اي فرمانروا ! اگر تصور می کنی که ما شجاعت دیرین خود را از یاد برده و به نوکران ذلیلی تبدیل شده ایم و حاضریم طوق بندگی تو را بپذیریم ، سخت اشتباه می کنی . اما ما توان رزمی تو را می شناسیم و می دانیم اندك جنگاورانی که از جنگ داخلی و طاعون جان سالم به در برده اند ، توان مقابله با لشکر عظیم و تا به دندان مسلح تو را ندارند . ما با صداقت و صراحت ویژه خود ، به این حقیقت اذعان داریم . اما در عین حال اعلام می کنیم که از این پس نیز مستقل و آزاد زندگی خواهیم کرد و هرگز بندگی شما را نخواهیم پذیرفت و از قوانین و مقررات دیکته شده از سوي یک ساتراپ ایرانی اطاعت نخواهیم کرد . تو خشمگینی و با چشمان شرر بار به من می نگري . اما من بر آن چه گفتم پافشاري می کنم.

کمبوجیه فریاد زد:

-و من به تو می گویم که شما بیشتر از دو راه و یک انتخاب ندارید ! یا به تاج و تخت من تسلیم می شوید و تحت نام استان ماساگت به امپراتوري ایران می پیوندید و ساتراپی را که نماینده شخص من خواهد بود ، با احترام می پذیرید و یا خود را دشمن من می دانید که در این صورت سپاه من شما را به همان کارهایی وادار خواهد کرد که من اکنون در صلح و صفا و با مهربانی و صداقت به شما پیشنهاد می کنم . امروز شما هنوز فرصت دارید شاه و فرمانرواي عادل و منصفی را به دست آورید اما در صورت عدم تمکین ، با یک فاتح انتقام جو رو به رو خواهید شد . پیش از دادن پاسخ به آن چه گفتم فکر کنید!

جنگجوي پیر پاسخ داد:

-ما قبلا درباره تمام جوانب این امر فکر کرده و به این نتیجه رسیده ایم که ما فرزندان آزاد و وارسته دشت ها و علفزارهاي شمال حاضریم بمیریم ، اما طوق بندگی به گردن نبندیم . اکنون آن چه را که شوراي شیوخ و سران قبایل ما به تصویب رسانده اند ، از زبان من بشنو . ما ماساگتها ، نه به دلیل تقصیر خود ، بلکه در اثر نزول بلا و خشم خداي خود یعنی خورشید ، چنان ناتوان شده ایم که نمی توانیم در برابر شما ایرانیان مقاومت کنیم . ما می دانیم که شما براي جنگ با ما سپاه بزرگی بسیج کرده اید و حاضریم در ازاي پرداخت یک خرج گزاف سالانه ، صلح و آزادي خود را از شما خریداري کنیم .اگر شما این پیشنهاد را نپذیرید و بر تصمیم خود ، یعنی شکست نظامی ما پافشاري کنید ، زیان سنگینی به خود می رسانید ، به محض نزدیک شدن لشکریان شما به رودخانه سیردریا ، همه مردان ما همراه با زنان و کودکان اقامتگاه خود را

.

221.

ترك خواهند كرد و به جاي ديگري كوچ خواهند نمود . ما مثل شما در شهر ها و خانه هاي خشتی زندگی نمی کنیم . ما كوچ نشينيم و سوار بر اسب هر سال به جاي ديگري می رويم و در زير چادر زندگی می کنیم . در اين صورت ما طلاهاي خود را همراه خواهيم برد و گودال هاي معادن را نابود يا پر خواهيم كرد . تا شما نتوانيد از ان ها حتی یک مثقال طلا استخراج كنيد . ما تمام معادنی را كه رگه طلا دارد ، می شناسيم و اگر صلح و آزادي ما را تضمين كنيد ، حاضريم مقادير معتنابهی از اين فلز گرانبها را در اختيار شما بگذاريم . اما اگر جنگ را به ما تحميل كنيد چيزي جز يک دشت وسيع خالی از سكنه نخواهيد يافت و از ان پس نيز دشمن نامرئی و غيرقابل دسترسی خواهيد داشت كه پس از التيام زخم ها و پر كردن جاي خالی تلفات بزرگ خود ، براي شما بسيار خطرناك خواهد بود و با كينه توزي شكست خود را جبران خواهد كرد . اگر صلح را بپذيريد و آزادي مرا را تضمين كنيد ، علاوه بر طلا ، هر سال پنج هزار اسب تندرو به شما خراج خواهيم داد و هرگاه كه امپراطوري ايران با خطري جدي مواجه شود ، جنگچويان ما آماده پيوستن به سپاهيان شما خواهند بود.

پيرمرد سخنانش را به پايان رساند و سكوت كرد . كمبوجيه مدتی دراز با نگاهی نافذ و انديشناك به او خيره شد و سرانجام در حالی كه از تخت برمی خاست خطاب به اعضاي هيات ماساگتی گفت:

-ما امشب در اين باره مشورت خواهيم كرد و فردا پاسخ خود را به شما ابلاغ خواهيم نمود . گُبرياس ، از اين مردان به خوبی پذيرايی كن و بخشی از شام مخصوص مرا براي اين پهلوان كه مرا در جنگ زخمی كرده است بفرست.

فصل چهارم

همزمان با گفتگوي كمبوجيه و نماينده قوم ماساگت ، نيتيت افسرده و غمگين در خانه اش بر فراز باغ هاي معلق تنها نشسته بود . آن روز براي نخستين بار همراه با ديگر همسران شاه در مراسم مذهبی مشترك زنان شركت كرده و كوشيده بود در هواي آزاد و در برابر آتشكده ، در ميان غوغايی از آوازها و ادعيه ناشناس و ناساز به درگاه خداي جديدش دعا كند.

اكثر زنان حرمسراي شاه در آن روز براي اولين بار نيتيت را می ديدند و در مراسم نيايش ، به جاي چشم دوختن به محراب آتش و دل دادن به دعا به دختر فرعون خيره شده بودند.

نيتيت از نگاه هاي كينه توزانه و كنجكاوانه هوو هاي خود ، سرگشته و ناآرام از صداي بلند موسيقی اي كه فضاي شهر را پر كرده بود و غمگين و متاثر از يادآوري انجام مراسم نيايش به درگاه خدايان دوران كودكی اش در محيط آرام و رسمی معابد مصر و حالت جذبه روحانی اي كه در آن مراسم بر او و خواهر و مادرش مستولی می شد ، حال خوشی نداشت . اگرچه

.

222.

بسيار مايل بود در آن روز بزرگ از خداي ايرانيان براي همسر عزيزش از صميم قلب سلامتی و خوشبختی آرزو كند ، اما هرچه تلاش كرد نتوانست به حالت روحانی نيايش فرو رود و رابطه اي معنوي با اين خداي جديد پيدا كند.

كاساندان و آتوسا در كنار نيتيت زانو بر زمين زده بودند و با همه وجود آواز می خواندند و ادعيه موبد را تكرار می كردند.

اما اين دعا ها از نظر نيتيت چيزي جز يک مشت كلمه و صوت نبود.

دعاي ايرانيان ، علی رغم متن شاعرانه و موزونی كه داشت ، به دليل تكرار دائم كلمات ، خطابهاي مگرر به امشاسپندان و

نفرين هاي دوباره به ديوهاي بد سرشت ، براي نيتيت خسته كننده بود . زنان ايراني از كودكي با اين دعا ها خو گرفته بودند و سرود هاي مذهبي را زيبا ترين و عالي ترن نوع نيايش مي دانستند و بنابراين با خواندن اين دعا ها و سرودهاي مقدس ، در جذبه اي عميق و حالتي روحاني فرو مي رفتند . اما سرودهاي مذهبي ايرانيان براي گوش نيتيت كه به دعاهاي كاهنان مصري و اشعار نغز و دلپذير يوناني خو گرفته بود . چندان زيبا و خوشنوا نمي آمد . آنچه با رنج و تلاش فرا گرفته بود ، هنوز با گوشت و خون او عجين نشده بود و در حالي كه زنان ايراني آيين ها و حركات مخصوص مراسم را به نحوي كاملا طبيعي به جا مي آوردند . نيتيت مجبور بود در تمام مدت حواس خود را كاملا جمع كند و با وسواس هر حركت خود را بسنجد و تنظيم كند ، تا اشتباهي از او سر نزند و بهانه اي به دست دشمنانش نيفتد.

از اين گذشته ، چند دقيقه قبل از آغاز مراسم مذهبي ، نخستين نامه مادرش از مصر به دستش رسيده بود . اين نامه هنوز باز نشده بر روي ميز كنار تخت او قرار داشت و هرگاه كه نيتيت عزم دعا و نيايش مي كرد ، ياد وطن حواس او را از توجه به دعا منحرف مي نمود . اين نامه حاوي چه اخبار جديدي بود ؟ ايا پدر و مادرش از سلامتي كاملا برخورداربودند ؟ تاخوت رنج دوري خواهر و شاهزاده محبوب ايراني را چگونه تحمل مي كرد ؟

هنگامي كه مراسم مذهبي پايان يافت ، نيتيت كه گويي از خطر بزرگي جسته بود ، نفس راحتي كشيد و كاساندان و آتوسا را در آغوش گرفت . سپس سوار بر تخت روان به اقامتگاه خود برگشت و شتابزده و مشتاقانه به سوي ميزي رفت كه نامه بر روي آن قرار داشت . نديمه مخصوصش با نگاهي پر معنا و لبخندي شيطنت آميز به او نگريست اما هنگامي كه ديد دختر فرعون البسه و جواهرات روي ميز را نديده گرفت و يكسره به سراغ نامه رفت ، لبخند از لبانش محو شد و آثار شگفتي در چهره اش پديدار گرديد.

نيتيت با اشتياق و هيجان لاك و مهر نامه را شكست و مي خواست كار پر زحمت و رقت انگيز خواندن ان را آغاز كند كه نديمه از پشت سر خود را به او رسانيد و در حالي كه از فرط شگفتي دست بر هم مي زد ، فرياد كشيد:

-بانوي من ، به ميترا سوگند كه نمي دانم تو را چه مي شود ! آيا بيماري ؟ يا اين طومار خاكستري رنگ و كهنه طلسمي است كه هركس به آن بنگرد چشمش خيره مي شود و از ديدن چيزهاي زيبا و گرانبها باز مي ماند ؟ اين طومار را به كناري

.

223.

بگذار و به هدايايي زيبايي بنگر كه شاه ، اهورامزدا نگهدار او باد ، برايت فرستاده است . به اين لباس ارغواني رنگ فاخر با آن مليله دوزي ها و گلهاي نقره اي بنگر ! اين نيمتاج الماس نشان سلطنتي را نگاه كن ! مگر نمي داني اين هدايا چه معنايي دارد ؟ كمبوجيه از تو خواسته است در مراسم ضيافت امروز اين لباس ها را به تن كني . ركسانه از حسادت دق خواهد كرد ! چشم ساير همسران شاه ، كه هرگز چنين هدايايي نگرفته اند ، كور خواهد شد ! تا امروز ملكه مادر تنها زن دربار بود كه اجازه داشت از لباس ارغواني و نيمتاج الماس نشان استفاده كند . شاه با اين هدايا تو را هم طراز مادرش قرار داده و رسما تو را به عنوان همسر سوگلي و ملكه خود به جهانيان معرفي كرده است . بانوي من ، بگذار اين لباس ها را بر تنت بپوشانم . با اين هدايا چقدر زيبا خواهي شد و ساير همسران شاه به چه حسادت كوري گرفتار خواهند گرديد ! اي كاش اجازه داشتم در آن لحظه كه با اين لباس وارد تالار پذيرايي مي شوي ، تو را نظاره كنم ! بيا بانوي من . اين لباسهاي ساده مراسم دعا را از تن درآر و بگذار ، براي آزمايش ، تو را آن طور كه شايسته ملكه جديد است ، آرايش كنم.

نیتیت در سکوت کامل به وراجی هاي ندیمه اش گوش داد و با لبخندي تحسین آمیز به آن هدایاي گرانبها خیره شد . او هم زن بود و طبیعتا از دریافت آن هدایا احساس شادي و غرور می کرد . به ویژه که این هدایا از سوي مردي رسیده بود که نیتیت عشق او را در دل داشت . این هدایا آرام بخش قلب او بود و به روشنی نشان می داد که کمبوجیه او را بر همه همسرانش ترجیح می داد . بله ، این هدایا نشانه عشق کمبوجیه به دختر فرعون بود . نامه اي که نیتیت هفته هاي دراز انتظارش را می کشید ، نخوانده بر زمین افتاد و دختر فرعون خود را براي آرایش به دست ندیمه اش سپرد . ندیمه کار خود را با سرعت به پایان رساند . لباس سلطنتی ارغوانی رنگ ، زیبایی شاهانه او را دو چندان کرد و اندام لاغر و برازنده اش در زیر آن نیمتاج الماس نشان در حد اعلی با وقار و شکوهمند شد . هنگامی که در آرایش کامل ویژه ملکه هاي ایران در آیینه فلزي نگریست ، وجناتش حالت جدیدي به خود گرفت . گویی اکنون بخشی از غرور و جلال سرورش در چهره او منعکس شده بود . هنگامی که نگاه درخشان نیتیت به چشم هاي ندیمه اش افتاد ، دخترك بی اختیار به زانو در آمد و در برابر او بر زمین بوسه زد.

نیتیت چند لحظه به زنی که بر خاك افتاده بود خیره شد . سپس به خود آمد و در حالی که از شرم گونه هایش گلگون شده بود ، سري تکان داد ، خم شد ، با مهربانی ندیمه را از زمین بلند کرد ، بر پیشانی اش بوسه زد ، دستبند زرینی به او بخشید و هنگامی که دوباره چشمش به نامه نخوانده مادرش افتاد به ندیمه دستور داد او را تنها بگذارد . ماندانا تعظیم کرد و با شتاب از اتاق بیرون دوید تا هرچه زودتر هدیه بانویش را به زیردستانش ، یعنی ندیمه هاي درجه دو و کنیزان دربار نشان دهد ، نیتیت بر صندلی عاجی که در برابر میز قرار داشت نشست ، براي الهه محبوب خود هوتار ، دعاي کوتاهی خواند . بر زنجیر زرینی که کمبوجیه پس از پریدن در آب و نجات توپ به او داده بود ، بوسه زد ، لبهایش را بر پاپیروس مصري نامه فشرد . با آرامش خاطر و رضایتی عمیق به پشتی نرم صندلی تکیه داد و در حالی که طومار را باز می کرد ، زیر لب گفت:

.

224.

-من چقدر خوشبختم ! چه کسی باور می کرد من این نامه را که هفته هاست بی صبرانه در انتظار آنم ، نخوانده بر زمین بیندازم ؟

با خوشحالی شروع به خواندن نامه کرد . اما خیلی زود لبخند از لبانش محوش د و چهره اي جدي به خود گرفت . هنگامی که خواندن نامه را به پایان رساند . طومار از دستش لغزید و دوباره بر زمین افتاد.

چشم هایی که ندیمه نیتیت را به تعظیم واداشته بود ، اکنون پر از غم و مملو از اشک بود . نیتیت متحیر و افسرده زانوي غم به آغوش گرفته بود.

متن نامه چنین بود:

از لادیس همسر فرعون آمازیس و ملکه مصر علیا و مصر سفلی به دخترش نیتیت ، همسر شاهنشاه ایران زمین«

دختر عزیزم ، می دانم که ماه هاست خبري از وطنت دریافت نکرده اي . اما ما در این تاخیر تقصیري نداریم . کشتی اي که قرار بود نامه هاي تو را به آسیاي صغیر برساند . توسط کشتی هاي جنگی ساموسی ، که بهتر است آنها را کشتی دزدان هدایت شد Astypalaia . دریایی بنامیم ، بازداشت و به بندر آستی پالایا

روز به روز بر غرور و تکبر پولی کراتس ، که تاکنون در تمام اقدامات خوب و زشتش موفق بوده است ، افزوده می شود . از

روزي كه پولی كراتس دشمنان لسبوسی و ميلتی خود را شكست داده و بر سر جاي خويش نشانده است ، هيچ كشتی اي از دستبرد ناوگان جنگی او در امان نيست.

فرزندان پيسيستراتوس مرحوم دوستان نزديک اويند . ليگداميس نيز به او مديون است و براي حفظ حاكميت خود بر قلب اكثر ايونی ها « رنه آ » تاكسوس به كمک ساموسی ها نيازمند می باشد . پولی كراتس با بخشيدن معبد آپولو به جزيره را تسخير كرده است . تمام اقوام دريانورد از نيروي دريايی بيست هزار نفره و كشتی هاي جنگی پنجاه پاروپی او به شدت در عذابند . و با اين حال هيچ كس جرات سوءقصد به او را ندارد . چون محافظين بسيار كاردان و ورزيده اي استخدام كرده و قلعه شهر ساموس و بندرگاه آن را چنان مستحكم نموده است كه تسخير آن غير ممكن می نمايد.

بازرگانانی كه گروه گروه به سرزمين تحت سيطره او می روند و كشتی هاي دزداين كه شفقت نمی شناسند و به هيچ كس رحم نمی كنند ، ساموس را به ثروتمند ترين جزيره سرزمين يونان و پولی كراتس را به قدرتمند ترين مرد آن سامان تبديل

.

225.

كرده است . مردم را از اين نابسامانی گريزي نيست . مگر آن كه آن طور كه پدرت می گويد ، خدايان حسود يونانی بر اين همه سعادت كامل و ثروت بی نهايت رشک برند و صاحب آن را هرچه زودتر به خاك سياه بنشانند.

پدرت كه چنين آينده ناميمون و خطرناكی را براي دوست قديمی اش پولی كراتس پيش بينی می كرد ، نامه اي نوشت و به او نصيحت كرد به منظور فرار از خشم خدايان ، عزيزترين مايملک خود يعنی چيزي را كه فقدان آن بيش از هرچيز براي او دردناك است به نحوي از خود دور كند كه هرگز نتواند آن را باز يابد و دوباره به دست آورد . پولی كراتس به اين نصيحت پدرت گوش داد و گرانبها ترين انگشتري مهردار خود را كه يكی از شاهكارهاي ساخته دست تئودوروس بود و بر نگين درشت آن تصوير دو دلفين را با هنرمندي بی نظير حک كرده بودند ، از بالاي برج قلعه خود به دريا افكند.

شش روز بعد آشپزهاي كاخ پولی كراتس انگشتري او را در شكم يک ماهی پيدا كردند . پولی كراتس فورا به پدرت نامه اي نوشت و خبر اين رويداد معجزه اسا را به او داد . اما پدرت به جاي آن كه خوشحال شود ، با تاسف سر پير خود را تكان داد و گفت : اين واقعه نشان می دهد كه هيچ كس را از سرنوشت محتوم خود گريزي نيست.

پدرت همان روز به دوستی خود با پولی كراتس پايان داد و به او اطلاع داد كه خواهد كوشيد دوست خود را براي هميشه فراموش كند . تا شايد از رنج از دست دادن يک دوست عزيز در امان بماند و مجبور نباشد تباهی و بدبختی او را به تماشا بنشيند.

پولی كراتس پس از خواندن اين پيام به قهقهه خنديد و همراه با پيغامی تمسخر اميز ، نامه هايی را كه دزدان دريايی او از كشتی ما ربوده بودند ، براي پدرت باز پس فرستاد . ما از اين پس تمام نامه هاي خود را از طريق سوريه برايت ارسال خواهيم كرد.

لابد از خود می پرسيد مادرت به چه دليل اين داستان دراز را كه در مقايسه با ساير اخبار مربوط به خانواده ات از اهميت كمتري برخوردار است ، برايت نوشته است . پاسخ من به اين سوال اين است : چون می خواستم تو را آماده شنيدن وضعيت و حال و روز پدرت كنم . آيا سخنان نوميدكننده و غم انگيز پدرت خطاب به دوست ساموسی اش با سخنان آن آمازيس شاد و سبكبال و بی غم كه تو می شناختی قابل مقايسه است/

آه ، دخترم ، پدرت حق دارد غمگين و نگران باشد . چشمهاي مادرت نيز از روز حركت تو به سوي ايران از اشک تهی نبوده است . مادر بيچاره ات روزي ده بار از بالين خواهر بيمارت به كنار همسر افسرده اش می رود تا او را تسلی دهد و بر قدرت گام هايش بيفزايد.

من ساعات شب را براي نوشتن اين نامه برگزيده ام ، هرچند كه چشم هاي خسته ام بی نهايت نيازمند خواب است.

.

226.

خدمتكار به در می كوبد . در اين جا نامه را موقتا قطع می كنم تا به سراغ نزديک ترين دوست و غم خوار تو يعنی خواهر بيمارت بروم.....

تنها خدايان می دانند كه تاخوت در حالت هذيان ناشی از تب چند بار نام تو را بر زبان رانده و چند بار ان تصوير مومی تو را كه شباهت اعجازانگيز آن به چهره تو هنرمندي بی نظير تئودوروس را نشان می دهد ، بوييده و بوسيده است.

قرار است فردا اين تصوير را به آگينا بفرستيم تا زرگران ماهی يكی از كارگاه هاي آن جا از روي آن برايمان تصويري از طلا بسازند . موم حساس و ظريف تصوير ، در اثر تماس مستمر و مكرر دستها و لبهاي سوزان تاخوت ، در حال تخريب است.

دخترم ، اكنون ، همان طور كه من تمام نيرو و شهامتم را براي نوشتن اين نامه گرد آورده ام ، تو نيز شجاع و صبور باش تا يک يک و به ترتيب تمام بلاياپی را كه خدايان بر خانه ما نازل كرده اند ، برايت باز گويم.

پس از عزيمت تو ، تاخوت سه روز و سه شب لاينقطع گريه كرد . نه سخنان تسلی بخش من سيل اشک او را قطع كرد و نه هشدار ها و نصايح پدرت راه به جايی برد . هرچه در راه خدايان قربانی كرديم و هرچه دعا خوانديم ، غم دخترك كاهش نيافت و آرام نشد . سرانجام در چهارمين روز ، گريه اش قطع شد و اشک چشمش خشک گرديد . هرگاه از او چيزي می پرسيديم ، ظاهرا از روي رضا و با صدايی آهسته پاسخ می داد ، اما اكثر ساعات روز را در سكوت كامل در كنار چرخ نخريسی اش می نشست . تمام اوقاتش را در عالم شيرين رويا به سر می برد . دستهاي توانا و انگشت هاي ماهر او اكنون يا ساعت ها بر روي زانوانش يخ زده بود و يا ناشيانه نخ ها را پاره می كرد . تاخوت كه هميشه از ته دل به شوخی هاي پدرت می خنديد ، اكنون مات و بی تفاوت به گفته هاي پدر گوش می داد و واكنشی نشان نمی داد . دخترك از شنيدن هشدار هاي دلسوزانه و مادرانه من وحشت می كرد و به هيجان می آمد ، اما چيزي نمی گفت.

هر بار كه بر پيشانی اش بوسه می زدم و از او ميخواستم به خود آيد و بر اعصاب خود مسلط شود ، از جا می پريد ، سر را به سينه ام می چسباند و سپس به سراغ چرخ نخ ريسی اش می رفت و با شتابی بيمارگونه به كار می پرداخت . اما نيم ساعت بعد ، دوباره دست هايش بی حركت بر زانو می افتاد و چشم هايش با حالتی رويايی به آسمان خيره می شد.

هر بار كه او را وادار می كرديم در جشن يا ضيافتی شركت كند ، مثل يک روح سرگردان در تالار پرسه می زد و به هيچ كس و هيچ چيز توجهی نداشت.

را می شناسی . منظورم همان جشنی است كه در ان مردم جدي و عبوس مصر وقار خود را « بوياستيس » تو جشن بزرگ فراموش می كنند و رودخانه نيل و سواحل آن به يک صحنه بزرگ نمايش تبديل می شود كه گروه هاي هم سرايان و

.

227.

مردان مست بر ان آواز می خوانند و شاد ترین قطعات طنز آمیز را به معرض نمایش می گذارند . هنگامی که تاخوت به بویاستیس آمد و براي نخستین بار انبوه عظیمی از مردم را دید که شاد و سبکبال آواز می خواندند و می رقصیدند و شوخی می کردند ، از ان حالت بی تفاوتی و سکوت بیرون آمد و مانند روزهاي اول پس از عزیمت تو ، دوباره به گریه افتاد و سیل اشک از چشمانش سرازیر کرد.

ما به ناچار ، غمگین و بیچاره ، دخترك را به سائس برگرداندیم.

ظاهر خواهرت به یک الهه شباهت داشت . ضعیف تر و لاغرتر شده بود .اما گویی قد کشیده و بر ارتفاع اندامش افزوده شده بود . پوستش سفید و مثل شیشه شفاف بود و بر گونه هایش رگه هایی از رنگ سرخ دیده می شد.

از آن جا که دست ها و پیشانی اش لحظه به لحظه داغ تر می شد و گاهی جوارح ظریفش دچار لرز می گردید ، ایم هوتپ مشهورترین پزشک متخصص بیماري هاي داخلی را براي معاینه او از تبن به سائس آوردیم.

آن پزشک حاذق به محض مشاهده خواهرت سري تکان داد و پیش بینی کرد که تاخوت به زودي به بیماري سختی دچار خواهد شد و دستور داد که خواهرت نباید نخ بریسد و یا بیهوده سخن بگوید ، چون به استراحت مطلق نیازمند است.

انواع و اقسام جوشانده ها و داروهاي گیاهی را به او خوراندیم . کاهنان برایش دعاي چشم زخم و طلسم درمان بیماري نوشتند * ۱ . فال او را گرفتند و از کاهنه هاي غیبگو سرنوشت او را پرسیدند . در راه خدایان صدفه دادیم و برایشان قربانی فرستادیم . کاهنان معبد هوتار براي خواهر بیمارت طلسم مقدسی فرستادند . کاهنان معبد اوسیریس براي شفاي او یکی از گیره هاي زرین موي مجسمه اوسیریس را به تخت بیمار آویختند . نیت هوتپ کاهن اعظم خداي شهر سائس مراسم قربانی با شکوهی برپا نمود و براي اعاده سلامتی دختر فرعون دعا کرد.

اما نه داروهاي پزشکان بیماري را فراري داد و نه طلسم ها و ادعیه کاهنان به دختر بیمارم یاري ساند .سرانجام نیت هوتپ اقرار کرد که زایچه تاخوت چندان مساعد نیست و اوضاع فلکی جاي امیدواري چندانی باقی نمی گذارد . در همان روزها ، گاو مقدس ممفیس سقط شد و کاهنانی که لاشه ان را مومیایی کردند ، سینه اش را تهی از قلب یافتند و تو می دانی که یک آپیس بدون قلب به معناي بروز بلا و آفت است و کاهنان نیز اعلام کردند که به زودي بلاي بزرگی بر سرزمین مصر نازل خواهد شد . تا به امروز آپیس جدیدي پیدا نشده است . مردم بر این باورند که خدایان بر امپراتوري پدرت خشم گرفته اند . و کاهنان غیبگو اعلام کرده اند که خدایان جاودان تنها هنگامی خوشبختی را به مصر بازخواهند گرداند که تمام معابدي که بر روي خاك سیاه * ۲ براي خدایان بیگانه ساخته شده ، نابود شود و تمام کسانی که خدایان دروغین را می پرستند و براي آنها قربانی می کنند ، از سرزمین مصر رانده شوند.

.

228.

تفسیر منجمین و نشانه هاي شوم آسمانی دروغ نبود . تاخوت به تب وحشتناکی گرفتار شد . نه روز تمام میان مرگ و زندگی دست و پا زد و هنوز هم آن قدر ناتوان است که ندیمه هایش او را بردوش می گیرند . خواهرت حتی نمی تواند دست و پایش را تکان دهد.

ضمن سفر به بویاستیس چشمهاي آمازیس دچار عفونت شد و تو می دانی که این بیماري در مصر شیوع فراوانی دارد .* ۳

پدرت به جاي استراحت دادن به چشم هايش ، مثل هميشه از سپيده صبح تا نميروز به كار پرداخت . در روزها و شبهايي كه تاخوت از تب مي سوخت ، پدرت علي رغم هشدارهاي ما ، حتي يک لحظه از كنار بستر دخترش دور نشد . دختر بگذار داستان را خلاصه كنم ! بيماري چشم پدرت روز به روز بدتر شد و درست در همان روزي كه خبر سلامتي و ورود محترمانه تو به بابل به دست ما رسيد ، پدرت سوي چشمش را به كلي از دست داد و نابينا شد.

آن فرعون شاد و نيرومند و با اراده ، اكنون به يک پيرمرد عليل و عبوس و نااميد تبديل شده است . مرگ گاو آپيس ، نشانه هاي شوم آسماني و پيشگويي هاي وحشتناك كاهنان قلب او را لرزانده است . او اكنون در شب تاريكي زندگي يم كند كه شادي و سبكبالي او را يكسره نابود كرده است . نياز به كمک ديگران و استفاده از عصا براي راه رفتن ، اراده آهنين او را كاملا متزلزل نموده است . آن فرمانرواي شجاع و فكور و خود راي ، اكنون بازيچه دست كاهنان شده و مثل موم در دست آنان نرم است.

هر روز ساعت ها به معبد نيت مي رود و دعا مي خواند و قرباني مي كند . هزاران كارگر را براي ساختن آرامگاهي ، كه قرار است مومياپي او را در خود جاي دهد ، به كار گرفته است و به صدها كارگر ديگر نيز دستور داده است ديوارها و ستون هاي معبد ناتمام آپولو در ممفيس را كه با هزينه هلني ها در دست ساختمان بود ، با خاك يكسان كنند . آمازيس بدبختي و تباهي خود و دخترش تاخوت را مجازاتي عادلانه از سوي خدايان مي داند.

عيادت هاي او از تاخوت بيمار ، نه تنها خواهرت را تسلي نمي دهد بلكه موجب آزار اوست . چون پدرت به جاي نوازش و آرام كردن قلب دخترك ، در تلاش است تا ثابت كند كه او نيز مستوجب مجازات خدايان است و بايد به سرنوشت شوم خود تسليم شود . آمازيس با استفاده از تمام هنر سخنوري و نيروي استدلال و اقناع خود مي كوشد دخترك بيچاره را از زندگي نوميد كند و او را به جايي برساند كه زندگي خاكي را كاملا به فراموشي بسپارد و با دعا و قرباني ، نظر مساعد اوسيريس و داوران دنياي اعماق را به خود جلب كند . او بدين ترتيب بيمار بيچاره ما را كه با چنگ و دندان به زندگي چسبيده است ، شكنجه مي كند . شايد من در مقام ملكه مصر هنوز هم بيش از حد يوناني مانده ام اما به عقيده من مرگ آن قدر طولاني و زندگي آن چنان كوتاه است كه من حكما و كاهناني را كه با توصيه به تفكر دائمي به مرگ و دنياي اعماق ، نيمي از زندگي كوتاه ما را به دست ظلمات بسپارند ، نادان و نا بخرد مي دانم...

.

229.

در اين جا دوباره مجبور شدم نامه ام را نيمه تمام بگذارم . ايم هوتپ ، پزشک بزرگ و مشهور براي معاينه تاخوت آمده بود .ايم هوتپ اميد چنداني به بهبودي بيمار ندارد . و حتي از اين كه پيكر ظريف و نحيف دخترم تا امروز تا اين حد در برابر اگر دختر تو با اراده اي »: يورشهاي عفريت مرگ مقاومت كرده است ، شگفت زده به نظر مي رسد . او ديروز به من گفت آهنين به زندگي نچسبيده بود و اگر آرزويي بزرگ و اشتياق ناآرام و سير نشدني او را سرپا نگه نداشته بود ، مدتها پيش به سراي باقي مي شتافت . اكنون نيز اگر شعله ميل به زندگي در او خاموش شود ، به همان سادگي كه ما خود را به دست خواب مي سپاريم ، روانه دنياي اعماق خواهد شد . اگر اميد و آرزوي او برآورده شود ، شايد زنده بماند و سالها به زندگي ادامه دهد . كه البته من اين احتمال را بسيار ضعيف مي دانم . اما اگر آرزوي او تا چند هفته ديگر برآورده نشود و او به كام دل نرسد ، همان اشتياق و اميدي كه اكنون زنده ماندن تاخوت را تضمين مي كند ، به نوميدي تبديل مي شود و او را

.»خواهد کشت

آیا تو می دانی که امید و آرزوي تاخوت چیست ؟ تاخوت عزیز ما در کمند عشق برادر همسر تو گرفتار شده است . البته من قصد ندارم مانند آمن اِمان کاهن ادعا کنم که برادرشوهر تو براي تسخیر قلب تاخوت از طلسم و جادوي محبت استفاده کرده است ، نه ، من خوب می دانم که آن زیبایی بی مثال و آن وقار شاهانه براي تسخیر قلب یک باکره معصوم نیازي به طلسم و جادو ندارد . اما اشتیاق تاخوت چنان آتشین و بی کران و دگرگونی شخصیت او چنان چشمگیر است که من هم ناخودآگاه در بعضی روزها و ساعت ها به دخالت نیروهاي ماوراي طبیعی باور آوردم . کمی پس از عزیمت تو به ایران متوجه شدم که تاخوت به تیر عشق شاهزاده ایرانی گرفتار شده است . اول گمان می کردیم که اشک هاي او به خاطر دوري از توست . اما هنگامی که تاخوت در تمام ساعات روز غرق در رویاهاي دور و دراز شد ، ایبیکوس که در آن زمان هنوز در دربار ما به سر می برد ، متوجه شد که باکره عزیز ما در تب عشقی عمیق می سوزد.

یک روز که تاخوت ، غرق در دنیاي افکار دور و درازش در کنار چرخ نخریسی نشسته بود ، ایبیکوس در حضور من یکی از اشعار عاشقانه ساپفوي شاعره را در گوش او زمزمه کرد . همان طور که می بینی این شعر نیز زبان حال دختر دلداده اي است که همچون تاخوت در خانه نشسته است و نخ می ریسد و از فراق یار می سوزد.

اي مادر عزیز

خانه چرا تنگ است

دنیا چه بی رنگ است

.

230.

سالی گذشت و باز

چشمم به راه اوست

اي مادر عزیز

دوکم شکسته است

نخ ها گسسته است

دل با دو صد نیاز

کرد ، هواي دوست

با شنیدن این اشعار رنگ از چهره تاخوت پرید و پرسید:

-ایبیکوس ، آیا این شعر سروده خود توست ؟

ایبیکوس پاسخ داد:

-نه ،ساپفو شاعره لسبوسی آن را پنجاه سال پیش سرود.

تاخوت به زمزمه گفت:

-پنجاه سال پیش!

ایبیکوس سخن تاخوت را قطع کرد و گفت-:

-عشق احساسی جاودانه است و هزاران سال بعد نیز چنین خواهد بود.

تاخوت لبخند زنان سخن ایبیکوس را تایید کرد و از ان پس هنگامی که به کار نخ ریسی مشغول بود ، گاه و بی گاه شعر او را زیر لب زمزمه می کرد.

.

231.

با این حال ما از طرح هر سوالی که ممکن بود بردیا را به یادش بیاورد خودداري کردیم . اما در شبهایی که از آتش تب می سوخت و هذیان می گفت ، لبهاي تفته اش از تکرار نام بردیا خسته نمی شد . بالاخره روزي ، پس از آن که آتش تب فروکش کرد و تاخوت اندکی آرام گرفت ، آنچه را که در هذیان تکرار کرده بود برایش باز گفتم.

در آن روز تاخوت در قلب خود را به رویم گشود و به عشق خود اقرار کرد و در آخر ، همچون کاهنه هاي غیبگو به آسمان خیره شد و با صدایی محکم و رسا گفت:

-من می دانم که دوباره او را خواهم دید و پیش از دیدار دوباره او نخواهم مرد.

یک هفته پیش تخت روان او را به معبد بردیم ، چون بارها اظهار علاقه کرده بود که در تالار معبد دعا کند ، هنگامی که مراسم دعا به پایان رسید و ما به حیاط معبد برگشتیم ، در آن جا کودکانی را دیدیم که بازي می کردند . تاخوت در میان کودکان ، دختر خردسالی را دید که با هیجان به دوست خود چیزي می گفت . تاخوت به حمالان دستور داد تخت روان را بر زمین بگذارند و دخترك را نزد او بیاورند.

خواهرت از دختر خردسال پرسید:

-به دوستت چه گفتی ؟

-اتفاق را که براي خواهر بزرگترم رخ داده ، تعریف کردم.

-آیا ماجرا را براي من هم می گویی ؟

تاخوت این سوال را با چنان اشتیاق و صمیمیتی بر زبان آورد که دخترك بی درنگ به شرح ماجرا پرداخت:

نامزد خواهرم دیروز غیرمترقبه و سرزده از تبن به سائس برگشت . ستاره ایزیس * ٤ تازه طلوع کرده بود و - Batu باتو کري ماما با پدرم بر روي بام تخته بازي می کرد که ناگهان باتو به خانه ما آمد . او براي خواهرم به نشانه نامزدي تاج گلی همراه آورده بود.

تاخوت دخترك را بوسید و بادبزن گرانبهاي خود را به او بخشید . هنگامی که به خانه رسیدیم ، تاخوت لبخند رویایی بر لب داشت ، به من گفت:

.

232.

-مادر عزیزم ، تو می دانی که سخنان کودکان در حیاط معبد ، تفال محسوب می شوند . اگر دخترك دروغ نگفته باشد ، بردیا حتما نزد من خواهد آمد . مگر نشنیدي که او به نشانه نامزدي تاج گلی نیز به همراه خواهد آورد ؟ آه ، مادر ، من می دانم . من مطمئنم که دوباره او را خواهم دید.

دیروز به تاخوت گفتم:

-می خواهم دوباره براي نيتيت نامه اي بنوسيم . اگر پيام خاصی داري به من بگو.

خواهرت از من خواست هزار سلام و بوسه خواهرانه را نثار تو کنم و گفت هنگامی که سلامت خود را باز يابد ، نامه جداگانه اي برايت خواهد نوشت . چون بايد مطالب خصوصی زيادي را با تو درميان بگذارد . اما همين يک ساعت پيش اين نوشته کوتاه را که ضميمه نامه برايت می فرستم ، به من داد . اين نوشته کوتاه ، که تاخوت با تلاش و رنج بسيار بر پاپيروس آورده است ، تنها براي توست و من آن را نخوانده ام.

اکنون بايد کم کم نامه را به پايان ببرم . چون پيک سلطنتی از ساعت ها پيش بی صبرانه منتظر آن است.

چقدر دوست داشتم خبر خوبی به اطلاع تو برسانم . اما متاسفانه به هرجا که می نگرم چيزي جز نگرانی و بلا نمی بينم.

برادرت روز به روز بيشتر در دام طمع و قدرت طلبی کاهنان گرفتار می شود و عملا همراه با نيت هوتپ ، به جاي پدر نابينا و بيچاره ات زمام امور امپراتوري را به دست گرفته است.

آمازيس به پزامتيک آزادي عمل کامل داده است و می گويد:

-چه تفاوت دارد که وليعهد مصر چند روز زودتر يا ديرتر جانشين من شود ؟

آمازيس پسرش را از ربودن فرزندان فانس ، فرمانده سابق گارد محافظ ، از خانه رودوپيس هلنی منع نکرد و حتی اجازه داد که پرامتيک با اعقاب دويست هزار جنگجوي مصري * ٥ اي که در زمان سلطنت پزامتيک اول ، در اعتراض به استخدام مزدوران ايونی و حمايت فرعون از انان به حبشه مهاجرت کرده بودند وارد مذاکره شود تا اگر آنان حاضر به بازگشت به موطن آبا و اجدادي خود شدند ، سربازان هلنی را مرخص و از مصر تبعيد کند . مذاکرات بی نتيجه ماند . اما پزامتيک به علت برخورد ناجوانمردانه با کودکان فانس ، موجب خشم يونانی ها شد و آنها را شديدا رنجاند . آريستوماخوس تهديد کرد که همراه با ده هزار نفر از بهترين سربازان اجير هلنی ، مصر را ترک خواهد کرد . و هنگامی که خبر رسيد پسر خردسال فانس به دستور برادر تو به قتل رسيده است ، آريستوماخوس از سمت خود استعفا داد . روز پس از اين رويداد ، مرد اسپارتی ناگهان ناپديد شد ، به طوري که هيچ کس از محل اختفاي او خبر ندارد . اما مزدوران يونانی با دريافت رشوه اي کلان آرام گرفتند و در مصر ماندند.

.

233.

آمازيس در برابر تمام اين رويدادها سکوت کرد و در حالی که روز و شب دعا می خواند و قربانی می کرد ، شاهد بود که چگونه پسرش امروز تمام اقشار ملت را به انحاي مختلف تحقير می کرد و فردا با ذلت و خواري دوباره دست به دامان آنها می شد واز آنان پوزش می طلبيد . افسران يونانی و مصري و نومارشهاي تمام ايالات امپراتوري مصر بارها به من گوشزد کرده اند که اين وضع غيرقابل تحمل است . هيچ کس نمی داند با فرمانرواي جديد ، که امروز فرمانی صادر می کند و فردا همان فرمان را لغو می نمايد و عمل به ان را ممنوع و مستوجب مجازات می داند ، چگونه بايد رفتار کند . دير نيست که عُلقه ديرين و صميمی ميان فرعون و مردم مصر پاره شود و مردم سر به شورش بردارند.

بدرود دخترم ! زئوس يار و ياور تو باد ! اين مادر بيچاره و دوست مهربانت را فراموش نکن ! امروز چيزهايی را برايت نوشتم که ماه ها بود از تو پنهان می کردم . اميدورام که والدينت را به خاطر اين اخبار ناخوشايند عفو کنی . براي تاخوت دعا کن و به کرزوس و پهلوانان جوان ايرانی که در مصر با آنان آشنا شديم سلام برسان . سلام هاي آتشين خواهرت را ، که شايد

اخرین وصیت یک بیمار محتضر است به بردیا برسان . اي کاش می توانستی به خواهرت خبر دهی که بردیا هم او را به کلی فراموش نکرده است!

. »در وطن جدید برایت سلامتی و خوشبختی آرزو می کنم

پ:

۱ در مورد عملکرد پزشکان مصري پاپیروسی در اختیار داریم که بخش شرح بیماري آن بسیار جالب است . در این سند از* بدنش سنگین است ، راه خروج معده سرخ و عفونی است ، لباس زیادي به تن بیمار سنگینی می کند ، »: جمله آمده است اما علی رغم لباس هاي فراوان بدنش سرد است . در شب احساس تشنگی می کند . مزه دلش (معده اش) فاسد و ترش است و نفسش مانند بیمارانی است که با خرزهره مسموم شده اند . یک منبع عفونت در بدن دارد . وقتی از جا برمی خیزد .... »توان راه رفتن ندارد

یعنی خاك سیاه یا سرزمینی که خاك آن سیاه است ، می نامیدند . م « خام » ۲ ساکنین قدیمی مصر سرزمین خود را* .

234.

۳ تراخم مصري که متاسفانه کشور ما نیز از آن در امان نمانده است (آلمان -اواخر قرن نوزدهم -م) یک بیماري بومی* است که از هزاران سال پیش تا به امروز مردم مصر را آزار داه و می دهد . چشم پزشکان مصري در آن زمان شهرت جهانی داشتند . در کتیبه هاي آن دوران ، تصاویري از مردان نابینا به چشم می خورد.

٤ مصري ها سیاره زهره را به نام الهه خود ایزیس می نامیدند . منجمین مصر از هزاران سال پیش مشخصات نجومی* ستاره سحر را می شناختند.

٥ هرودوت تعداد این سرابازان را دویست و چهل هزار نفر و دیودور تعداد انها را دویست هزار نفر ذکر کرده اند . در معبد* سنگی رامسس دوم در ابوسیمیل کتیبه هایی به زبان یونانی و فنیقی به دست امده که توسط سربازانی که در تعقیب این جنگجویان به نوبیه آمده بودند ، نوشته شده است.

فصل پنجم

نیتیت که هفته ها انتظار این نامه را می کشید و از رسیدن آن شاد شده بود ، هنگامی که قرائت نامه را به پایان رساند ، غرق در غم و اندوه گردید.

در حالی که در لباس ارغوانی رنگ سلطنتی روي صندلی نشسته بود ، گریه را سر داد . هیچ فکري جز نگرانی هاي مادر ، رنج هاي پدر ، و بیماري خواهر در سر نداشت . نامه مادر چنان او را منقلب کرده بود که فراموش کرد کمبوجیه در انتظار اوست.

قرص خورشید از اوج آسمان گذشته بود که ندیمه اش ماندانا دوباره به اتاق آمد تا بانویش را براي شرکت در ضیافت کمبوجیه آماده کند.

خوابیده است . بگذار »: نیتیت با چشم هاي بسته ، بی حرکت بر مخده نشسته بود و تکان نمی خورد . ماندانا با خود گفت نیم ساعت دیگر هم استراحت کند . . شرکت در مراسم مذهبی او را خسته کرده است . امشب باید سرحال و شاداب در . »ضیافت شاه شرکت کند تا بتواند همان طور که ماه ستارگان را تحت الشعاع قرار می دهد ، ماه مجلس باشد

.

235.

آهسته و بی صدا از اتاق خواب نیتیت که پنجره هاي آن منظره بدیعی از باغ هاي معلق ، شهر عظیم بابل و جلگه حاصلخیز اطراف آن را به معرض تماشا می گذاشت ، خارج شد.

ماندانا بی ان که به اطراف خود توجه کند ، مستقیما به سوي باغچه رفت تا براي پر کردن گلدانها گل بچیند . چشم هاي دخترك به دستبند تازه اش خیره شده بود که یاقوت درشت نگین آن نور آفتاب را منعکس می کرد . از این رو اصلا متوجه مرد تنومندي نشد که با لباس هاي فاخر از پنجره اتاق نیتیت سرك کشیده بود و او را زیر نظر داشت.

چند دقیقه بعد آن مرد به باغ آمد . از پشت سر خود را به ندیمه رساند و با صدایی ریز ، شبیه به صداي کودکان ، فریاد زد:

-درود بر تو ، ماندانا!

ندیمه وحشت زده برگشت و هنگامی که صاحب صدا ، یعنی بوگواس سر خواجه حرمسرا را شناخت ، خطاب به او گفت:

-عالیجناب ، شایسته نیست دختر بیچاره اي چون مرا چنین بترسانی ! به میترا سوگند که اگر پیش از شنیدن صداي تو ، خودت را دیده بودم ، از ترس بیهوش می شدم ! شنیدن صداي زنانه در این جا امري عادي است . در حالی که حضور یک مرد در خلوت اقامتگاه بانوي من همان اندازه شگفت آور است که دیدن قو در بیابان!

بوگواس با آن که به خوبی متوجه طنز گزنده ماندانا و اشاره شیطنت آمیز او به صداي زنانه خواجه ها شده بود ، با مهربانی لبخندي زد و پاسخ داد:

-بله ، می دانم که زندگی بی ثمر در چنین خانه ساکت و دور افتاده اي ، که هیچ مردي را به آن راه نمی دهند ، براي کبوتر زیبایی چون تو سخت و طاقت فرساست . اما عزیزکم ، صبر داشته باش ! بانوي تو به زودي ملکه خواهد شد و حتما برایت شوهر زیبا و جوانی دست و پا خواهد کرد و تو دیگر مجبور نیستی به چهره مصري بانویت نگاه کنی!

-بانوي من به کوري چشم حسودان از همه بانوان حرمسرا زیبا تر است و من از هیچ کس نخواسته ام برایم شوهر پیدا کند . من بدون کمک تو هم می توانم شوهر پیدا کنم.

-مگر کسی در این باره شک دارد ؟ دختر زیبایی مثل تو مردان را مثل ماهیانی که جذب کرم قلاب می شوند ، به سوي خود می کشد.

-من براي جذب مران دام پهن نمی کنم و به طریق اولی به مردان از قماش تو هیچ نیازي ندارم.

خواجه خنده اي کرد و گفت:

.

236.

-تو گفتی و من هم باور کردم ! دختر زیبا ، چر برخوردت با من دوستانه نیست ؟ مگر از من بدي دیده اي ؟ مگر من نبودم که این شغل خوب و مهم را به تو دادم ؟ مگر من هم وطن تو نیستم ؟ من هم مثل تو از نژاد ماد ها هستم.

-مگر هر دوي ما انسان نیستیم ؟ و مگر دستهاي هر دوي ما ده انگشت ندارند ؟ و مگر هر دوي ما دندان نداریم ؟ نصف مردم بابل از نژاد ماد هستند ، اگر همه آنها دوستان من بودند ، من فردا ملکه ایران زمین می شدم . و شغل من هم به تو هیچ ارتباطی ندارد . اوریاست موبد مرا به ملکه مادر معرفی کرد ، نه تو . ما در این جا با تو هیچ کاري نداریم و از تو دستور

نمی گیریم.

-این چه مزخرفاتی است که می گویی ، عزیزم ؟ مگر نمی دانی که هیچ ندیمه اي بدون تایید من استخدام نمی شود ؟

-چرا ، خیلی خوب می دانم ، اما....

-اما شما زنان موجوداتی نمک نشناس و بی وفا هستید . خوبی کردن به شما مثل محبت به گرگ درنده است.

-به یاد داشته باش که با دختر یک خانواده محترم و سرشناس سخن می گویی!

-می دانم عزیزکم ! پدر تو موبد و مادرت نیز دختر یک موبد بود . هر دوي آنان خیلی زود درگذشتند ، تو را به ایزابات ، دستور شاه سابق و پدر اوروباست سپردند و او تو را در خانواده خویش و همراه با فرزندانش بزرگ کرد . هنگامی که به سن بلوغ رسیدي و گوشواره به گوش آویختی ، گوماته * ۱ برادر اوروباست عاشق تو شد ، چرا با شنیدن نام گوماته سرخ شدي ؟ گوماته نام زیبایی است ، بله او مهر تو را به دل گرفت و با آن که نوزده سال داشت می خواست تو را به عقد خود در آورد. ماندانا و گوماته . این دو نام چقدر هماهنگ و دل نشین است ! اگر من شاعز بودم ، قهرمان شعرم را گوماته و همسر او را ماندانا می نامیدم.

ماندانا که از شرم و خشم سرخ شده بود ، پا بر زمین کوبید و فریاد زد:

-به تو اجازه نمی دهم مرا مسخره کنی!

-من سخن زشتی نگفتم . آیا از این که نام تو و محبوبت را بر زبان راندم خشمگین شده اي ؟ بهتر است بر اوروباست موبد خشم بگیري که تو و گوماته را از هم جدا کرد و برادرش را به ري * ۲ فرستاد تا شاید تو را فراموش کند.

-تو به سرور و حامی من تهمت می بندي.

.

237.

-اگر به جز حقیقت چیزي گفته ام ، زبانم بریده باد . اوروباست برادرش را از تو جدا کرده چون براي گوماته جوان و زیبا روي نقشه هاي بزرگی دارد . نقشه هایی که اهمیت آنها به مراتب از ازدواج گوماته با دختر یتیم یک موبد دون پایه بیشتر است . او به وصلت با خانواده آمی تیس چشم دوخته است و بنابراین دختر بیچاره و فقیري چون تو ، که همه چیزت را به او مدیونی ، براي اوروباست چیزي جز یک مزاحم سمج محسوب نمی شود . مطلبی را با تو در میان می گذارم . اما آن را به کسی نگو : اوروباست نقشه اي ریخته است و می خواهد در غیاب کمبوجیه ، یعنی هنگامی که شاه به جنگ با ماساگت ها می رود ، به عنوان نایب السطنه زمان امور امپراتوري را به دست گیرد و براي رسیدن به این هدف می خواهد به هر قیمتی با خاندان هخامنشی وصلت کند . خود او به علت سن زیاد ، نمی تواند از یک دختر سرشناس هخامنشی خواستگاري کند. اما در عوض ، برادرش جوان و زیباست و حتی می گویند به شاهزاده بردیا شباهت عجیبی دارد.

ماندانا گفت:

-این حقیقت دارد ! باور می کنی ؟ چند هفته پیش که پیشواز بانویم رفته بودیم ، هنگامی که براي نخستین بار شاهزاده بردیا را در حیاط چاپارخانه سلطنتی دیدم ، تصور کردم گوماته را در پیش رو دارم . بردیا و گوماته مثل سیبی که از وسط نصف کرده باشند ، یا مثل برادر دو قلو به هم شبیهند . و هر دوي آنها زیباترین مردان تمام امپراتوري ایران زمینند!

-چرا دوباره سرخ شدي ، کبوتر زیبایم ؟ اما شباهت آن دو چندان هم کامل و بی نقص نیست . امروز صبح که به برادر

جوان موبد موبدان سلام كردم....

ماندانا سخن خواجه را قطع كرد و با هيجان فراوان پرسيد:

-گوماته اين جاست ؟ تو او را واقعا ديدي يا می خواهی از زير زبان من حرف بكشی ؟

-عزيزم ، به ميترا سوگند كه همين امروز پيشانی گوماته را بوسيدم . به او خوشامد گفتم و به پرسشهاي او درباره تو پاسخ دادم . بله ، من قصد دارم براي گوماته غيرممكن را ممكن كنم . چون من ضعيف تر و دل نازك تر از آنم كه بتوانم در برابر تمناي آن چشم هاي ميشی ، آن موهاي بلوطی و آن گونه هاي سرخ رنگ و پر طراوت مقاومت كنم ! سرخ نشو ، كبوتر زيبايم ، سرخ نشو و بگذار تمام ماجرا را برايت بازگويم . تو به زودي از صميم قلب سپاسگزار من خواهی بود و متوجه خواهی شد كه من قلب مهربانی دارم و براي ماندانا ، اين هموطن زيبا و خيره سرم ، جز خير و سلاح چيزي نمی خواهم.

ماندانا سخنان بوگواس را قطع كرد و گفت:

-به تو اعتماد ندارم ، به من هشدار داده اند كه از زبان چرب و نرمت بترسم .و از اين گذشته اصلا نمی فهمم چرا به يكباره مورد لطف و عنايت تو قرار گرفته ام.

.

238.

خواجه دستمال سفيدي را كه گلدوزي هاي زيبايی بر روي آن ديده می شد ، از جيب بيرون آورد و به دخترك نشان داد و پرسيد:

-اين را می شناسی ؟

ماندانا شگفت زده پاسخ داد:

-بله ، اين آخرين هديه من به اوست . خود من آن را گلدوزي كرده ام.

-من از گوماته مدرك و نشانه اي خواستم و او اين دستمال را به من داد . می دانستم كه تو به من اعتماد نداري . در هيچ جاي دنيا زندانی به محافظ خود اعتماد نمی كند.

-زود باش ، هرچه زودتر بگو گوماته براي من چه پيغامی فرستاده است و از من چه می خواهد ؟ افق را بنگر ! آسمان كم كم سرخ رنگ می شود . شب نزديک است و من بايد بانويم را براي ضيافت امشب آماده كنم.

خواجه ناگهان چهره اي چنان جدي به خود گرفت كه ماندانا بی اختيار ترسيد و گامی به عقب گذاشت . بوگواس گفت:

-سخن را كوتاه می كنم ! اگر باور نمی كنی كه من به خاطر دوستی تو خطر می كنم ، به اين موضوع از ديدگاه ديگر بنگر : من به شما دو نفر كمک می كنم چون می خواهم غرور اوروباست را كه با من دشمنی می كند و می خواهد مرا از چشم شاه بيندازد ، بشكنم . من می خواهم كه تو ، علی رغم تمام توطئه هاي موبد موبدان ، با گوماته ازدواج كنی و سوگند می خورم كه به اين خواسته خود جامه عمل بپوشانم . فردا شب ، پس از طلوع ستاره تيس تريا * ۳ محبوبت به ديدار تو خواهد آمد . من با تمهيدات ويژه اي محافظين و نگهبانان را سرگرم خواهم كرد تا گوماته بتواند بدون برخورد با مانع نزد تو بيايد و يک ساعت ، اما فقط يک ساعت ، با تو خلوت كند و آن چه را كه لازم است با تو در ميان بگذارد . من اطمينان كامل دارم كه بانوي تو همسر سوگلی شاه خواهد شد . او بعد ها به ازدواج تو و گوماته كمک خواهد كرد ، چون نيتيت تو را دوست دارد و وفاداري و هنرمندي تو را تحسين می كند . فردا شب ، با برآمدن ستاره تيس تريا ، خورشيد سعادت تو نيز

طلوع خواهد كرد . چشم ها را بر زمين دوخته و سكوت كرده اي ؟ لابد هيجان و سپاس دهان زيبايت را قفل كرده است!
درست می گويم ؟ اما كبوتر زيبايم ، من هم در ازاي اين خدمت از تو می خواهم كه در فرصت هاي مناسب ، در حضور بانويت از من نام ببري و به وفاداري و صداقت من اشاره كنی ! يک مطلب ديگر ! گوماته مجبور است پس فردا بابل را ترك كند . اوروباست می ترسد دل برادرش هواي تو را بكند و مخفيانه به ديدار تو بيايد ، به او دستور داده است بلافاصله پس از پايان جشن هاي تلود شاه به ري برگردد . تو هنوز هم ساكتی ؟ بسيار خوب ، در اين صورت براي تو و آن پسرك
.

239.

جوان كاري از من ساخته نيست ! من بدون كمک شما هم می توانم به هدف برسم . و راستش را بخواهی بهتر هم اين است كه شما دو نفر عشق خود را براي هميشه فراموش كنيد . بدرود و خدانگهدار!
ماندانا با خود سخت می جنگيد . حدس می زد كه بوگواس قصد فريب او را دارد . صدايی درونی به او نهيب می داد كه از اين ديدار پنهانی دست بردارد و آن را لغو كند . در قلب او احتياط بر اشتياق می چربيد . تصميم گرفت خطاب به بوگواس اما ناگهان دوباره چشمش به دستمال سفيدي افتاد كه روزي آن را با دست خود « . من به ديدار او نخواهم رفت »: فرياد زند براي گوماته گلدوزي كرده بود . تصاوير زيبايی از دوران كودكی و دقايق كوتاه هشق و سرمستی مثل برق به مخيله اش يورش برد . عشق ، بی مبالاتی و اشتياق بر احتياط چيره شد . هنوز بوگواس رو از او برنگردانده بود كه ماندانا در حالی كه چون آهويی رميده به سوي خانه می دويد ، خطاب به خواجه گفت:
-فردا شب ، منتظر او هستم!
بوگواس با گام هاي سريع خيابان هاي مصفا و پر از گل و درخت باغ هاي معلق را پشت سر گذاشت . در انتهاي باغ و در پاي يک تپه كوتاه مصنوعی از حركت باز ايستاد و با احتياط تمام در مخفی كوچكی را باز كرد . در پشت اين در ، يک پلكان مخفی وجود داشت كه از درون يكی از ستون هاي قطور نگهدارنده باغ هاي معلق می گذشت و به بستر رودخانه منتهی می شد . اين راه مخفی را سالها پيش به دستور شاه بابل ساخته بودند و او می توانست هرگاه كه اراده می كرد به دور از چشم ديگران از طريق اين راه به ديدار همسرش بشتابد . در ، نرم و آسان بر روي لولا چرخيد و باز شد و هنگامی كه بوگواس آن را دوباره پشت سرش بست و مشتی خاك و صدف رودخانه كه وفور در خيابان هاي باغ ريخته بود ، بر روي آن پاشيد ، چنان از نظر مخفی شد كه حتی با جستجوي فراوان نيز يافتن آن دشوار بود . خواجه ، بر طبق عادت هميشگی ، لبخند زنان دستهاي فربه و انگشتان پر از انگشتري خود را به هم ماليد و زير لب گفت:
-اكنون همه چيز رو به راه است ! دخترك به دام افتاده ، گوماته فريب مرا خورده و به دعوت من پاسخ داده است . اين راه پله قديمی و مخفی ، باز قابل استفاده است . نيتيت در روز تولد شاه به جاي شادي ، گريه خواهد كرد و غنچه زنبق آبی فردا شكفته خواهد شد . بله ، بله ، نقشه ماهرانه من بدون شک قرين موفقيت خواهد شد ! اي گربه قشنگ مصري ، پنجه هاي ظريف تو فردا در تله فولادي و تيزي كه اين خواجه بدبخت و تحقير شده برايت گسترده است ، گير خواهد كرد . به من ضريتی زدي و از فرمان من گريختی ، اكنون ضربت مرا نوش جان كن!
پ:
.

240.

می نامیدند . در کتیبه هایی که به خط میخی است نام او Smerdes 1 یونانیان این شخصیت تاریخی را سمردس*

گوماته یا به تعبیر اشپیگل گئومات ذکر شده است . این نام از گاو که براي ایرانیان باستان مقدس به حساب می آمد ، مشتق شده و به معناي متخصص شناخت گاو ها است.

و در زمان سولوکوس (موسس سلسله سولوکیه) Europes امروز : شهر ري) در زمان اسکندر ، اروپس Raga 2 (راگا* نامیده می شد . ري یکی از قدیمی ترین شهر هاي ایران است . بعضی از مورخین نوشته اند که »Arsacia آرساکیا« زرتشت در شهر ري به دنیا آمد . دانشگاه و مدرسه مذهبی ري در سراسر ایران شهرت داشت.

۳ تیس تریا (ستاره ارابه کش در صورت فلکی کلب اکبر) به عنوان ستاره درخشان و قدرتمند و آورنده باران ، در ایران* باستان مورد ستایش مردم بود . در اوستا و سایر نوشته هاي مذهبی و مقدس بارها از این ستاره نام برده شده است.

خواجه بابلی اي که به عنوان سرباغبان در محوطه باغهاي معلق زندگی « نرگیل ایسار » بوگواس در پاي پلکان بزرگ باغ با می کرد ، رو به رو شد.

بوگواس از او پرسید:

-زنبق آبی باغ در چه حالی است ؟

باغبان گفت:

-رشد آن عالی است .فردا شب به هنگام طلوع ستاره تریس تریا ، همان طور که به تو قول داده ام ، غنچه هاي ان خواهد شکفت و گلهاي بی نظیرش چشم همه را خیره خواهد کرد . بانوي مصیر من از دیدن گلهاي زنبق آبی لذت بسیار خواهد برد . چون شنیده ام که دختر فرعون به گل و گیاه علاقه فراوان دارد . و من از تو خواهش می کنم به اطلاع شاه و بزرگان هخامنشی نیز برسان که من با زحمات بسیار و با استفاده از تمام تجربیاتم موفق شده ام این گیاه نادر و گرانبها را به گل بنشانم . این نوع زنبق ابی هر ده سال یک بار ، آن هم فقط براي یک شب ، غرق گل می شود و کمال زیبایی خود را در معرض تماشا می گذارد . این مطلب را به اطلاع نجیب زادگان هخامنشی برسان و از آنان براي دیدن این منظره بدیع دعوت کن.

.

241.

بوگواس لبخندي زد و گفت:

-خواسته ات را اجرا می کنم . ولی البته بهتر است منتظر آمدن شاه نباشی ، چون تا آن جا که می دانم او قبل از ازدواج با عروس مصیر خود پا به باغهاي معلق نخواهد گذاشت . اما بعضی از بزرگان هخامنشی حتما این فرصت را غنیمت خواهند شمرد . هخامنشیان چنان به باغ و گل و گیاه علاقمندند که قطعا از تماشاي این منظره نادر غفلت نخواهند کرد . شاید بتوانم کرزوس را هم به باغ بیاورم .این پیرمرد اگرچه به اندازه ایرانیان شیفته گل و گیاه از باغبانی سررشته ندارد ، اما در عوض از دیدن هر منظره زیبا و چشم نواز لذت می برد.

باغبان فریاد زد:

-او را به باغ بیاور ، من مطمئنم که از دعوت تو سپاسگزار خواهد بود . چون این ملکه شب از تمام گل هایی که تاکنون

در باغ هاي سلطنتی غرس شده ، زيبا تر و ديدنی تر است . غنچه هاي گل من....

باغبان هنرمند می خواست به تعريف و توصيف خود ادامه دهد ، اما بوگواس برايش دستی تكان داد و او را تنها گذاشت ، از پله ها پايين رفت ، سوار ارابه خود شد و به ارابه ران دستور داد اسبهاي قوي هيكل ارابه را كه يراق و لگام آنها پر از منگوله و زنگوله هاي كوچک بود ، به حركت در آورد و او را به باغ حرمسراي سلطان برساند.

آن روز در حرمسراي كمبوجيه غوغايی به پا بود . قرار بود همه زنان شاه در ضيافت آن شب شركت كنند و بنابراين بوگواس دستور داده بود قبل از آغاز ضيافت همه را به حمام بفرستند . سرخواجه حرمسرا مستقيما به گوشه از از باغ رفت كه حمام مخصوص بانوان در آن جا قرار داشت.

هنوز به ساختمان حمام نرسيده بود كه سر و صداي همهمه اي بلند به گوشش رسيد . اين صداي زنان بود كه فرياد می زدند ، می خنديدند ، جيغ می كشيدند و وراجی می كردند . در تالار بزرگ و داغ حمام بيش از سيصد زن * ۱ در ابر غليظی از بخار آب غوغايی به راه انداخته بودند . زنان پشت پرده اي از بخار و بر روي مرمر هاي كف تالار ، مثل اشباح سرگردان به اين سو و آن سو می رفتند . لباس هاي مخصوص استحمام به تن آن ها چسبيده بود و از سقف تالار قطرات آب نيم گرم بر سر و روي آنان چكه می كرد.

در اين سو ، گروه هاي ده نفره يا بيست نفره اي از زنان زيبا نشسته بودند . وراجی می كردند و غيبت اين و آن را می گفتند . و در ان سو دو تن از زنان حرمسراي شاه ، مثل دو كودك خردسال و بی ادب گلاويز بودند و تندي می كردند . زنی كه ضربه دمپايی هووي خويش را نوش جان كرده بود ، با صداي بلند جيغ می كشيد و نفرين می كرد . آن طرف تر زنی در كمال تنبلی ، مثل يک جنازه روي مرمر هاي داغ كف تالار خوابيده بود و تكان نمی خورد . شش دختر ارمنی به دور هم

.

242.

جمع شده و به زبان مادري آوازي را سر داده بودند و باز هم آن طرف تر چند زن موطلايی ايرانی دور هم نشسته بودند و در مذمت نيتيت داد سخن می دادند.

كنيزان نيمه عريانی كه حوله هاي داغ و پاكيزه بر سر گرفته بودند ، به زحمت از ميان اين ازدحام براي خود راه می گشودند تا حوله ها را به بانوان خود برسانند . فرياد خواجه هايی كه در كنار در حمام نگهبانی می دادند و زنان را به تعجيل در استحمام دعوت می نمودند ، جيغ بلند زنانی كه بی حوصله و شتابزده ، كنيزان خود را صدا می زدند ، بوي خوش انواع عطريات ، مخلوط با بخار غليظ آب ، آن غوغاي سردرگم را به يک نمايش عجيب و مدهوش كننده كه گوش هركسی را كر می كرد ، تبديل نموده بود.

اما نيم ساعت بعد ، حمام زنان شاه منظره كاملا متفاوتی داشت.

همه زنان ، ساكت و آرام بر روي حوله هاي مرطوبی كه در كنار ديوارهاي تالار گسترده شده بود ، دراز كشيده بودند و استراحت می كردند . كنيزان به خشک كردن بدن بانوان پرداختند و سپس حوله هاي خشک و بلندي روي بدن آنها كشيدند و بانوان را تنها گذاشتند . خواجه ها در بيرون در مراقب بودند تا كسی مزاحم همسران شاه نشود.

زنان ، ساعتی را در حالت استراحت مطلق و ميان خواب و بيداري سپري كردند . ان گاه زنگی به صدا در آمد و بانوان همگی از جا برخاستند.

لشكري از كنيزان وارد تالار شد . بر بدن بانوان عطر پاشيدند . موهاي آنان را بافتند و با مرواريد و فيروزه آراستند . لباس هاي پشمی و ابريشمين زيبايی بر آن ها پوشاندند . گوشواره و گلوبند و گردنبند هاي گرانبها را به گوش و گلو و سينه آنان آويختند ، كفش هاي جواهر نشان به پايشان كردند و كمربند هاي زرين به كمرهايشان بستند.

هنگامی كه مراسم پوشيدن لباس و آرايش بانوان به پايان رسيد ، بوگواس به تالار آمد . زنان حرمسرا با هلهله و فرياد شادي از خواجه استقبال كردند . بيست تن از زنان دور او حلقه زدند و رقص كنان آوازي در مدح و ثناي او سر دادند . قرار بود آن شب شاه به هريک از همسرانش هديه اي تقديم كند ، بنابراين زنان همگی به سوي خواجه يورش بردند تا درخواستهاي خود را در گوش او زمزمه كنند.

سرخواجه حرمسرا در حالی كه می خنديد ، گوش هاي خود را گرفت ، با صداي زير و زنانه اش بانوان را به عقب راند و سپس يک يک آنها را نزد خود فراخواند و به سخنانشان گوش داد . به آمی تيس مادي قول داد استر فنيقی را مجازات كند و به استر فنيقی وعده داد آمی تيس مادي را تنبيه نمايد . به پارميسا قول داد امسال هديه او گرانبها تر از هديه پريزاد خواهد بود و به پريزاد وعده داد گرنبند طلاي او گرانبها تر از دستپند پارمسيا خواهد بود.

.

243.

....و سرانجام هنگامی كه ازدحام زنان از حد تحمل بيشتر شد و امكان گوش دادن به سخنان آنان ناممكن گرديد ، سوت زرين كوچكی از جيب بيرون آورد و در آن دميد . صداي بلند سوت ، مانند يک جادوي نامرئی ، تمام زنان را بر سر جاي خود ميخكوب كرد . دستهايی كه با حرارت در هوا تكان می خورد ، ناگهان فرو افتاد ، پا ها از حركت باز ايستادند ، لبهاي باز ، بسته شدند و غوغا و هياهو به سكوت كامل تبديل شد.

همه می دانستند كه اگر از فرمان اين سوت اطاعت نكنند ، شديدا مجازات خواهند شد . آن روز صداي بلند سوت زودتر از هميشه اثر بخشيد و در يک چشم به هم زدن تمام زنان را ساكت كرد . بوگواس ، مغرور از قدرت و نفوذ خود ، لبخندي زد ، از روي رضايت به حاضرين نگاه كرد و ضمن سخنانی پر آب و تاب قول داد درخواستهاي كبوتران سفيد و زيبايش را به گوش سلطان برساند و براي برآورده شدن آرزوهايشان نزد كمبوجيه شفاعت كند و سپس به زنان دستور داد در دو رديف صف بكشند.

زنان اطاعت كردند ، به صف ايستادند و اجازه دادند تا خواجه آنها را مانند بردگان مورد معاينه قرار دهد.

بوگواس از ظاهر لباس اكثر زنان راضی بود ، اما به برخی از آنان هم دستور داد آرايش خود را غليظ تر كنند .يا سفيداب بيشتري به گونه هاي خود بزنند . آرايش موي خود را تغيير دهند ، سرمه بيشتري به چشم بكشند و يا روغن بيشتري به لب بمالند.

خواجه پس از معاينه زنان حرمسرا از حمام بيرون آمد و به اقامتگاه ركسانه كه مانند ساير همسران رسمی شاه جدا از زنان حرمسرا زندگی می كرد ، رفت.

ركسانه ، اين زن تحقير شده هخامنشی و سوگلی فراموش شده كمبوجيه از ساعت ها پيش منتظر خواجه نشسته بود.

لباس بسيار فاخري به تن داشت و جواهر گرانبهاي فراوانی به خود آويخته بود . نيمتاج مرصعی به سر داشت كه پارچه اي از حرير به رنگ سفيد و آبی ، يعنی رنگهاي مخصوص نجيب زادگان هخامنشی ، به آن آويخته بود و انتهاي آن به شانه

اش می رسید . زن زیبایی بود ، هرچند که مانند تمام زنان شاه ، به علت اقامت طولانی در حرمسرا ، کم کم آثار فربهی و چربی هاي اضافی در اعضا و جوارحش دیده می شد . موهاي بلند و بلوطی رنگ و پرپشتش را با نوارهاي نقره اي و زنجیرهاي طلا بافته و به صورت دو گیس بلند به پشت شانه انداخته بود.

هنگامی که بوگواس وارد شد ، رکسانه از جا پرید ، نگاهی به آینه و نگاهی به خواجه انداخت و سپس با هیجان پرسید:

-از آرایشم راضی هستی ؟ آیا مورد پسند کمبوجیه قرار خواهم گرفت ؟

.

244.

بوگواس مثل همیشه لبخندي زد و گفت:

-تو همیشه مورد پسند منی ، کبوتر زیبایم . و اگر شاه هم با همان نگاهی که من به تو می نگرم ، به شاهزاده خانم ما واقعا زیبا و « ؟ آیا از من راضی هستی » ، بنگرد ، او هم شیفته زیبایی تو خواهد شد . همین یک لحظه پیش که فریاد زدي دلربا بودي ، چون هیجان و اشتیاق ، چشم هاي تو را همچون ظلمات انگره مینو تیره کرده و احساس نفرت لبهایت را گشوده و دو ردیف دندان زیبا به معرض نمایش گذاشته بود که سفیدي آنها همچون برفهاي کوه دماوند چشم را خیره می کرد!

رکسانه که از سخنان تملق آمیز خواجه به وجد آمده بود ، با صداي بلند گفت:

-بگذار ضیات شام اغاز شود و آن گاه خواهی دید که سیاهی چشمانم سیاه تر و تیزي دندانهاي سفیدم دوچندان می شود. زیرا که دیدن آن دختر مصري ، ان هم در مقامی که نشستن بر ان تنها شایسته من است ، بر هیجان و نفرتم خواهد افزود !

-دخترك مصري به زودي از چشم شاه خواهد افتاد.

-تا این حد از موفقیت نقشه ات مطمئنی ؟ پس به من بگو که چه خیالی در سر داري ، مطمئن باش که مثل یک جنازه خاموش خواهم ماند و به تو کمک خواهم کرد....

-نمی توانم نقشه ام را افشا کنم ، اما چون نمی خواهم ضیافت امشب به کامت تلخ شود ، یک چیز را به تو می گویم: همه مقدمات به خوبی فراهم شده است . دام را گسترده ام و چاهی را که می خواهم دخترك را در آن سرنگون کنم ، کنده و آماده کرده ام . به زودي رکسانه زیبایم را دوباره به جاي قبلی ، و شاید هم در جایی بالا تر از ان خواهم نشاند . به شرط آن که تو چشم بسته از دستوراتم اطاعت کنی.

-به من بگو چه کار باید بکنم . من براي انجام هر کاري آماده ام!

-آفرین به تو ماده شیر شجاع ! مطمئن باش اگر به اوامر من عمل کنی ، نقشه ما با موفقیت قرین خواهد شد . امروز وظایف دشواري به تو واگذار می کنم ، اما در عوض مزد و پاداش تو هم بی حساب خواهد بود . بنابراین با سخنانم مخالفت نکن . چون وقت تنگ است و نباید حتی یک لحظه را از دست بدهیم ، فورا تمام جواهري را که به سر و سینه آویخته اي بردار و وفقط همان گردنبندي را به گردن بیاویز که شاه در روز ازدواج به تو هدیه داد . به جاي این لباس فاخر و رنگارنگ ، قباي ساده و تیره اي بپوش . هنگامی که به ضیافت رفتی ، پس از عرض ادب به ملکه مادر ، خود را در برابر آن دختر مصري به خاك بیفکن و در برابر او کرنش کن.

.

245.

-هرگز!

-اعتراض نكن ! زود باش ، خواهش می كنم هرچه زودتر لباست را عوض كن و اين جواهر و سنگ هاي قيمتی را به كناري بگذار ! آفرين ! ما تنها در صورتی موفق خواهيم شد كه تو به سخنان من ، بی چون و چرا ، گوش كنی!

-ولی....

-هنگامی كه نوبت به تو رسيد تا از شاه چيزي بخواهی ، به او بگو از زمانی كه خورشيد زندگی ات نور خود را از تو دريغ كرده است ، قلبت مرده است و هيچ آرزويی نداري.

-بسيار خوب.

-اگر پدرت حال تو را پرسيد ، گريه كن.

-گريه خواهم كرد.

-ولی بايد طوري گريه كنی كه تمام هخامنشيان گريه تو را ببينند.

-چه منظره تحقيير آميزي!

-اين تحقير نيست ، وسيله اي است براي رسيدن به پيروزي ! هرچه زودتر اين سرخاب را از گونه هايت پاك كن و به صورتت سفيداب بزن تا رنگ پريده و بيمار به نظر برسی.

-بد نيست . چون من به هر حال براي پوشاندن سرخی گونه ام ، كه شرم گلگون خواهم شد . به رنگ سفيد نياز دارم . از من چيزهاي وحشتناك و زجر آوري می خواهی ، بوگواس ، اما من از اوامرت پيروي خواهم كرد ، به شرط آن كه نقشه ات را به من....

-نديمه ! فورا آن لباس ماشی رنگ را براي بانويت آماده كن.

-در اين لباس با كنيزان حرمسرا هيچ تفاوتی نخواهم داشت.

-وقار و زيبايی واقعی يک زن ، حتی در لباس پاره و كهنه هم مثل ماه می درخشد.

-ولی در اين صورت زيبايی دختر مصري مرا به كلی تحت الشعاع قرار خواهد داد.

.

246.

-همه حاضرين در ضيافت بايد بدانند و متوجه شوند كه تو به هيچ وجه قصد رقابت با دختر فرعون را نداري . در اين اگر ركسانه هم مثل اين دخترك مصري خود را آراسته بود ، زيبايی او با وجاهت دختر فرعون »: صورت همه خواهند گفت . »همسري می كرد

-ولی من در برابر او زانو بر زمين نخواهم زد.

-بايد چنين كنی!

-تو می خواهی مرا تحقير و تباه نمايی!

-اي زن نادان و بی خرد ! پس به دلايلم گوش كن ! ما بايد با اقدامات مناسب هخامنشيان را عليه دشمن خود بسيج كنيم

.لحظه اي فكر كن : تعظيم و كرنش تو در برابر يک دختر بيگانه ، خون پدربزرگت آرتافرن و پدرت هوتانه را به جوش خواهد آورد . ما با تحريک احساسات و تحقير غرور هخامنشيان ، آنان را به متحدين خود تبديل می کنيم . و اگرچه نجيب زادگان هخامنشی ، به قول خودشان ، جوانمرد تر از آنند که راساً عليه يک دختر جوان دست به اقدامی بزنند ، اما من مطمئنم که در صورت نياز ، لااقل مانع کار من نخواهند شد و حتی به من کمک هم خواهند کرد و هنگامی که دخترك مصري تباه و نابود شود ، شاه البته در صورتی که تو به سخنان من مو به مو عمل کنی ، گونه هاي رنگ پريده و بيمار تو و تواضع و از خود گذشتگی امشب تو را به ياد خواهد آورد . در ان روز تمام نجيب زادگان و حتی موبدان از شاه خواهند خواست تا يکی از همسران خود را رسما به عنوان ملکه معرفی کند . و در تمام ايران چه زنی نجيب زاده تر از توست ؟ همان طور که براي آموختن سوارکاري بايد رنج سقوط از اسب و شکستن دست و پا را به جان خريد ، تو هم بايد براي کسب جايزه بزرگ و رسيدن به هدف نهايی ، از تحقير و توهين هراسی به دل راه ندهی!

رکسانه گفت:

-بسيار خوب ، از دستوراتت پيروي خواهم کرد!

خواجه پاسخ داد:

-در اين صورت پيروز خواهيم شد ! ببين ، اکنون دوباره چشمهايت مثل اتش می درخشد . ملکه زيباي من بايد امشب چنين باشد . ان روز که لاشخورها و سگ ها شکم خود را با گوشت بدن آن دختر مصري سير می کنند و من شاه را پس از ماه ها دوباره در خلوت شب به اتاق تو راهنمايی می کنم ، خدمات مرا به ياد بياور ! پيشکارم زن ها را براي سوار شدن به تخت روان ها فرا می خواند . اکنون بايد بروم و بر کار انتقال بانوان به تالار ضيافت نظارت کنم.

.

247.

****

تالار بزرگ ضيافت با نور هزاران فانوس مثل روز روشن شده بود . در وسط تالار ميز سراسري و بسيار بزرگی قرار داشت که در زير جامهاي طلايی ، بشقاب هاي نقره ، کاسه ها و سينی هاي زرين ، کوزه هاي رنگارنگ ، سبد هاي پر از ميوه و بخوردانهاي سيمين کمر خم کرده و منظره اي با شکوه و خيره کننده به معرض تماشا گذاشته بود.

خوانسالار سلطنتی خطاب با آرتاباز مسئول ميز غذا گفت:

-شاه تا چند لحظه ديگر به تالار خواهد آمد . آيا غذاها حاضر است ؟ کوزه ها را پر کرده اي ؟ اغذيه و اشربه مخصوص ضيافت را چشيده و آزمايش کرده اي ؟ مشک هاي شرابی را که پولی کراتس فرستاده است براي مصرف آماده کرده اي ؟

آرتاباز گفت:

-همه چيز حاضر و آماده است ! امتحان کن!

خوانسالار غذاها و شراب را با دقت چشيد و سپس خطاب به آرتاباز گفت:

-آفرين ! بی جهت نيست که بيگانگان ، ميهمانداران دربار ايران را بهترين و ماهر ترين ميهمانداران تمام جهان می دانند.

-سپاسگزارم . من به شغل و مقام خود افتخار می کنم و می دانم که شاه ، تنها دوستان مورد اعتماد خود را بر اين کار بر می گمارد . با اين حال از اقامت طولانی در هواي داغ و طاقت فرساي بابل خسته شده ام . کی دوباره به کاخ تابستانی شاه

در هگمتانه خواهیم رفت ؟

-امروز با شاه در این باره گفتگو کردم . شاه به خاطر جنگ با ماساگت ها در نظر داشت همین جا بماند و مستقیما از بابل به میدان جنگ برود .اما اگر این جنگ منتفی شود ، امري که با توجه به سخنان امروز نماینده ماساگت ها چندان هم بعید نیست . ما سه روز پس از جشن ازدواج شاه ، یعنی یک هفته دیگر به سمت شوش به راه خواهیم افتاد.

آرتاباز شگفت زده پرسید:

-به شوش می رویم ؟ هواي شوش که از بابل هم گرم تر است ! و از ان گذشته دژ و قصر سلطنتی شوش در دست تعمیر است.

-ساتراپ شوش براي شاه پیامی فرستاده و به او اطلاع داده است که کار بازسازي قصر به پایان رسیده و اقامتگاه زمستانی شاه اکنون باشکوه و جلال بی نظیر و خیره کننده در انتظار پذیرایی از شاه است . شاه به محض دریافت این پیام تصمیم

.

248.

گرفت سه روز پس از مراسم ازدواج به شوش برود . او میخواهد به دختر فرعون مصر ثابت کند که مهارت ما ایرانیان در ساختن ابنیه زیبا و با شکوه ، از معماران مصري کمتر نیست . همسر جدید شاه در ساحل نیل پرورش یافته و به هواي گرم عادت دارد و بنابراین در شوش زیباي ما به او خوش خواهد گذشت . همه شواهد نشان می دهد که شاه حقیقتا به این زن علاقه و مرحمت خاصی دارد!

-همین طور است که می گویی . و شاه به خاطر این علاقه تمام همسران دیگرش را از یاد برده است و به زودي دختر فرعون را به عنوان ملکه ایران زمین به مردم معرفی خواهد کرد.

-چه تصمیم غیر منصفانه اي . رکسانه شاهزاده خانمی از تبار هخامنشیان است و بر آن دختر مصري حق تقدم دارد.

-بله ، البته ، ولی امر شاه مطاع است.

-بله ، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه.

-نیک گفتی ! ما نوکران دربار از بوسیدن دست شاه ، حتی اگر این دست آلوده به خون فرزند ما باشد ،مفتخر و سپاسگزاریم.

-کمبوجیه برادر مرا اعدام کرد . ولی من کینه اي از او به دل ندارم و مرگ برادرم را نیز مانند فقدان والدین مشیت خدا می دانم . آهاي خدمتکاران ! پرده هارا بکشید . میهمانان وارد می شوند ! برایت آرزوي موفقیت می کنم آرتاباز . تصور می کنم شب طولانی و پرهیجانی در پیش داریم.

پ:

۱ دیودور نوشته است شاه ایران به تعداد روزهاي سال همسر در حرمسراي خود دارد . تعداد همسران داریوش سوم که در* نبرد ایسوس به اسارت سربازان اسکندر در آمدند ۳۲۹ نفر ذکر شده است . اما باید توجه داشت که این تعداد کثیر مربوط به همسران متعه شاه است . بزرگان و سران امپراتوري ایران پس از سرکوب شورش موبدان ، قانونی تصویب کردند که شاه را موظف می کرد همسران رسمی خود را تنها از میان دختران نجیب زادگان پارسی انتخاب کنند . و همه شواهد نشان می دهد که شاهان هخامنشی به این قانون عمل می کردند . داریوش چهار همسر قانونی داشت که آتوسا همسر اول و ملکه او

بود . ظاهرا داشتن چهار همسر رسمی و شرعی از سنت هاي كهن ايرانيان است.

.

249.

فصل ششم

خوانسالار سلطنتی به كمک چند تن از زير دستانش ، ميهمانان را به محل مخصوص هدايت كرد و هريک را بر صندلی ويژه خود نشاند.

هنگامی كه تمام مدعوين نشستند و آرام گرفتند ، نفير شيپور برخاست و ورود شاه و همراهانش را اعلام نمود . به محض از او استقبال كردند . «! جاويد شاه » ورود كمبوجيه به تالار ، حاضرين از جا برخاستند و با فرياد

يک قالی ارغوانی رنگ ساردي ، كه تنها شاه و ملكه مادر حق داشتند بر آن راه بروند ، مسير حركت كمبوجيه را مشخص كرده بود . كاساندان پير و نابينا در حالی كه به بازوي كرزوس تكيه داده بود ، پيشاپيش فرزندش حركت می كرد و پس از رسيدن به صدر ميز ، بر تخت مرصعی كه در كنار تخت سلطان قرار داشت و ارتفاع آن از صندلی طلاي كمبوجيه هم بيشتر بود ، جلوس كرد * ١ در سمت چپ شاه همسران رسمی او جا گرفتند . نيتيت در كنار كمبوجيه نشست ، نفر بعدي آتوسا ، خواهر كمبوجيه بود و در كنار او ركسانه نشسته بود كه لباس بسيار ساده اي به تن داشت و گونه هاي رنگ پريده اش جلب نظر می كرد . بوگواس در كنار آخرين همسر شاه ، بر صندلی كوتاهی نشست . در كنار آنان اوروباست ، موبد موبدان ، چند موبد عالی رتبه ديگر و تعداد زيادي از ساتراپ هاي ايالات مختلف نشسته بودند كه يكی از آنها بالتازار عمرانی بود . در پشت سر اين بزرگان تعداد زيادي از كارمندان عالی رتبه پارسی و مادي و خواجه هاي سلطنتی صف كشيده بودند.

بردیا در سمت راست شاه نشسته بود و در كنار او كرزوس ، ويشتاسب ، گُبرياس ، آراسپ و ديگر بزرگان هخامنشی به ترتيب سن و مقام بر صندلی هاي مخصوص جلوس كرده بودند . زنان غير رسمی حرمسراي كمبوجيه يا در انتهاي ميز نشسته بودند و يا در برابر شاه صف كشيده بودند تا با آوازهاي خود او را سرگرم كنند . در پشت سر بانوان ، تعدادي خواجه ديده می شد . اين خواجه ها وظيفه داشتند مراقب زنان باشند تا مبادا بانوان سر بردارند و به مردان غريب نگاه كنند * ٢ كمبوجيه قبل از هر چيز به نيتيت نگاه كرد . شاهزاده خانم مصري ، رنگ پريده و نگران در لباس ارغوانی و با وقار يک ملكه واقعی ، با زيبايی خيره كننده و بی مثالش در كنار شاه نشسته بود.

نگاه آن دو دلداده با هم تلاقی كرد.

كمبوجيه در نگاه همسرش عشق را احساس كرد . اما با حس ظريفی كه ويژه عشاق است ، دريافت كه نيتيت نگران و غمگين است و دردي در دل دارد . حالت لبها و چشم هايش بيش از اندازه جدي بود و پرده اي از كدورت و غم كه شايد بعدا علت »: تنها چشم كمبوجيه قادر به ديدن آن بود ، بر نگاه هميشه درخشان او سايه افكنده بود . كمبوجيه با خود گفت . »نگرانی و غم او را می پرسم . رعاياي من نبايد بفهمند كه تا چه حد محبت اين دختر را به دل گرفته ام

.

250.

از جا برخاست ، دست مادر و پيشانی خواهر را بوسيد ، خويشاوندان نزديک خود را در آغوش كشيد و سپس دعايی خواند و از اهورامزدا براي خود و تمام ايرانيان ، سالی پر از بركت و موفقيت آرزو نمود . آنگاه خطاب به حاضرين نطق كوتاهی ايراد

کرد ، مبلغ عظیم و معتنابهی را که در آن روز به زیردستانش بخشیده بود ، اعلام نمود و به یساولانی که با چماق نقره آماده ایستاده بودند دستور داد کسانی را که از شاه تقاضایی داشتند ، حاضر کنند.

از آن جا که تمام متقاضیان ، یک روز قبل ، درخواست خود را با یساول ارشد شاه در میان گذاشته بودند ، هیچ کس ناراضی از تالار بیرون نرفت . درخواست زنان حرمسرا نیز ، قبل از مطرح شدن در حضور شاه ، توسط خواجه ها بررسی شده بود.

پس از رسیدگی به درخواست هاي مردان ، نوبت به زنان حرمسرا رسید . بوگواس همه زنان را به استثناي ملکه مادر به صف کرد تا یک یک از برابر شاه بگذرند.

آتوسا و نیتیت مراسم را آغاز کردند و پس از آن نوبت به رکسانه و یکی دیگر از همسران زیباي شاه رسید . بوگواس این زن را که لباس فاخري به تن داشت و آرایش غلیظی کرده بود ، عامداً با سوگلی سابق کمبوجیه همراه کرده بود تا لباس ساده و چهره رنگ پریده رکسانه ، در مقایسه با آن دیگري چشم گیر باشد و جلب نظر کند.

همان طور که بوگواس محاسبه کرده بود ، آرتافرن و هوتانه با نگاه هاي عبوس و نگران به نوه و دختر خود که لباس ساده و بی پیرایه اش در آن تالار مجلل و در جمع آن زنان خوش پوش ، بی نهایت مظلوم و بینوا به نظر می رسید ، خیره شدند.

کمبوجیه که از سالهاي دراز زندگی مشترك با رکسانه علاقه بیمارگونه او را به آرایش و پوشیدن لباسهاي فاخر می شناخت ، شگفت زده ، نگران و اندکی خشمگین به لباس ساده و رخسار رنگ پریده شاهزاده خانم هخامنشی خیره شد . چینی به پیشانی اش افتاد و با لحنی آمرانه و خشن از رکسانه ، که در برابر او زانو زده بود ، پرسید:

-چرا با این لباس گدایی به مجلس ضیافت من آمده اي ؟ می خواهی مرا در برابر میهمانانم سرافکنده کنی ؟ رسم کهن ملت ما را که همیشه با بهترین لباس و آرایش به حضور شاه ، شرفیاب می شوند را از یاد برده اي ؟ به راستی که اگر امروز روز دیگري بود و من به تو ، به عنوان همسر خود و دختر یکی از عزیزترین خویشاوندانم احترام نمی گذاشتم ، الساعه تو را به حرمسرا بر می گرداندم تا در تنهایی به این خطاي خود فکر کنی و پشیمان شوي!

این سخنان ملامت بار شاه ، وظیفه شاق رکسانه تحقیر شده را آسان کرد . با صداي بلند به تلخی گریه کرد و دستهایش را چنان مظلومانه و ملتمسانه بلند کرد که خشم کمبوجیه به دلسوزي تبدیل شد . رکسانه را از زمین بلند کرد و با مهربانی پرسید:

.

251.

-چه آرزویی داري ؟ بگو تا براورده کنم.

رکسانه هق هق کنان ، با صدایی لرزان پاسخ داد:

-از روزي که خورشید زندگی ام نور خود را از من دریغ کرده است ، هیچ آرزویی در دل ندارم.

کمبوجیه شانه اي بالا انداخت و دوباره پرسید:

-از من هیچ درخواستی نداري ؟ در سالهاي پیش هربار که گریه می کردي ، اشکهایت را با هدایاي گرانبها خشک می کردم . امروز هم هرچه دوست داري از من بخواه و غمت را فراموش کن.

-رکسانه دیگر هیچ نمی خواهد ! اکنون که شاه نظر لطف خود را از همسر با وفایش برگردانده است ، طلا و جواهر به چه

كارم می آید ؟

كمبوجيه با خلق تنگ از همسرش رو برگرداند و گفت:

-پس كاري از من ساخته نيست ! تو خود چنين می خواهی.

پيشنهاد بوگواس كه گفته بود ركسانه بايد بر صورتش سفيداب بمالد ، اكنون به درستی خود را نشان می داد . چون گونه هاي ركسانه از خشم و شرم در زير قشر ضخيم سفيداب مثل آتش سرخ شده بود . اما او بر احساسات خود غلبه كرد و همان طور كه خواجه دستور داده بود ، پس از كرنش در برابر ملكه مادر ، با كمال تواضع در برابر نيتيت نيز زانو زد و در حضور تمام بزرگان هخامنشی ، سيل اشک را از چشمانش روان ساخت.

هوتانه و آرتافرن به زحمت توانستند آتش خشم و نفرتی را كه در اثر اين تحقير بی سابقه و نفرت انگيز در قلبشان زبانه كشيده بود ، پنهان كنند . بسياري از اعضاي خاندان هخامنشی با تاثر به همسر بيچاره و بدبخت شاه نگريستند و خشمگين و كينه توز در دل به سوگلی جديد كمبوجيه نفرين فرستادند.

سرانجام اين مراسم پايان يافت و نوبت به صرف غذا رسيد . در پيش روي شاه سبدي پر از ميوه قرار داشت كه در وسط آن ، انار سرخ و ابداري به بزرگی سر يک كودك ديده می شد . * ٣

كمبوجيه كه تازه متوجه اين سبد شده بود ، با نگاهی كارشناسانه انار بزرگ و رسيده را بررسی كرد و با تحسين پرسيد:

-چه كسی اين انار زيبا را به عمل آورده است ؟

.

252.

موبد موبدان تعظيم غرايی كرد و پاسخ داد:

-نوكر تو ، اوروباست . من سالهاست كه به باغبانی و پرورش درخت مشغولم و اكنون براي نخستين بار به خود جرات دادم تا زيبا ترين حاصل زحمات خود را به تو تقديم كنم.

شاه گفت:

-از تو سپاسگزارم . دوستان ، اين انار تصميم گيري درباره تعيين نايب السلطنه را در صورتی كه به جنگ ماساگت ها برويم ، برايم آسان می كند . به ميترا سوگند كسی كه قادر است درخت كوچكی را با اين همه دقت و با چنين موفقيتی پرورش دهد ، در كارهاي بزرگ نيز موفق و پيروز است ! چه انار زيبا و درشتی ! دوباره می گويم : از تو ممنونم . اوروباست! و از آن جا كه سپاس شاه تنها در كلمات خلاصه نمی شود ، تو را از هم اكنون ، البته به شرط آغاز جنگ ، به عنوان نايب السلطنه امپراتوري معرفی می كنم . بله ، دوستان ، ما ديگر بيش از اين خموده و بيكار نخواهيم نشست . مرد ايرانی بدون چالش جنگ و بدون شمشير زدن در ميدان نبرد ، تنبل و خموده و غمگين می شود!

در تالار طنين افكن شد . مردان هامنشی خيلی زود « جاويد شاه » هخامنشيان سخنان شاه را تاييد كردند و دوباره فرياد ركسانه تحقير شده را فراموش كردند و خشم و نفرت خود را از ياد بردند . هيجان جنگ ، روياي رسيدن به شهرت و جاودانگی در ميدان نبرد ، كسب پيروزي هاي بزرگ و ياداوري سلحشوري هاي دوران گذشته ، دوباره شور و حالی به مجلس داد.

شاه آن شب حد اعتدال و امساك را رعايت كرد . اما ميهمانان خود را به خوردن و نوشيدن ترغيب نمود و از هيجان حاكم

بر جلسه و میل و اشتیاق سرشار پهلوانان ایرانی به آغاز یک جنگ جدید ، شادمان بود . ولی از همه بیشتر از نشستن در کنار همسر مصري اش لذت می برد . نیتیت رنگ پریده تر از همیشه به نظر می رسید و آثار خستگی مفرط که ناشی از رویدادهاي ناخوشایند صبح آن روز و سنگینی غیر متعارف نیمتاج مرصع او بود ، در ناصبه اش دیده می شد . ولی کمبوجیه از حضور او در ضیافت راضی و خوشحال بود.

گویی لجاجت و خودسري بی نهایت او به لطف و نرمی ، و خشونت مخوف او به مهربانی بدل شده بود . با صمیمیت رو به سوي بردیا کرد و گفت:

-خوب ، برادر ، آیا عهد و قول مرا فراموش کرده اي ؟ از یاد برده اي که امروز می خواهم به آرزوي قلبی تو جامه عمل بپوشانم ؟ بد نیست ! بنوش تا بر شهامتت افزون شود ! مبادا هدیه ناچیزي از من بخواهی ! من امروز دست سخاوتم باز است و می خواهم هدیه هاي کلان بدهم ! آهان ! می خواهی در خفا خواسته ات را با من درمیان بگذاري ؟ بسیار خوب ،

.

253.

پس نزدیک تر بیا . به راستی که سخت کنجکاوم ، تو که خوشبخت ترین و محبوب ترین جوان سراسر امپراتوري منی ، چه آرزویی در دل داري که هرگاه سخن از آن به میان آید ، مثل دختران جوان خون به چهره ات می دود ؟

بردیا که به راستی چهره اش از شرم و هیجان گلگون شده بود ، لبخند زنان سر در گوش برادر نهاد و با جملاتی کوتاه ، شرح عشق خود را در گوش کمبوجیه زمزمه کرد.

پاورقی ها

۱ پلوتارك (خشایارشاه - ۵)احترام به مادر در ایران باستان از وظایف اصلی و مقدس فرزندان بود* .

۲ هرودوت و تورات - سفر استر*

۳ این نوع هدیه یا پیشکش که هنوز هم در ایران مرسوم است (اواخر قرن نوزدهم .م) معمولا از مقداري شیرینی و یک* سبد میوه تشکیل شده است که سلیقه ایرانیان در این مورد زبانزد خاص و عام بود.

بردیا که به راستی چهره اش از شرم و هیجان گلگون شده بود ، لبخند زنان سر در گوش برادر نهاد و با جملاتی کوتاه ، شرح عشق خود را در گوش کمبوجیه زمزمه کرد.

پدر ساپفو در دفاع از شهر پدري خود ، یعنی فوکه آ ، در برابر لشکر کوروش به هموطنانش کمک کرده بود . بردیا با مهارت بر این حقیقت تاکید کرد و ساپفو را دختر یک جنگجوي نجیب زاده هلنی معرفی نمود . ولی نگفت که پدر ساپفو بازرگان موفقی بود که از طریق تجارت ، ثروت بزرگی جمع اوري کرده بود . * ۲

بردیا با آب و تاب ، زیبایی و وقار ، دانش و هنر و اخلاق حسنه ساپفو را ستود و به عشق آتشین خود اقرار نمود و از کمبوجیه درخواست کرد تا از کرزوس به عنوان شاهد صحت سخنانش ، بازجویی کند . اما کمبوجیه با مهربانی پیشانی بردیا را بوسید و گفت:

.

254.

-سخن گفتن در این باره بس است . من شاهدي نیاز ندارم . برو و به خواسته قلبت پاسخ مثبت بده . من نیروي معجزه

عشق را می شناسم و در جلب رضایت مادر نیز به تو کمک خواهم کرد.

بردیا که از فرط خوشبختی از خود بی خود شده بود ، سپاسگزار و سرمست ، خود را به پاي برادر انداخت . اما کمبوجیه او را از زمین بلند کرد ، دوباره پیشانی اش را بوسید و خطاب به خویشاوندان خود و به ویژه خطاب به ملکه مادر و نیتیت فریاد زد :

-عزیزانم ، توجه کنید ! درخت خاندان کوروش بزرگ به زودي از نو به شکوفه خواهد نشست . برادرم بردیا تصمیم گرفته است به زندگی مجردي خود که مورد نکوهش خدا و دین و فرشتگان آسمان است * ۲ ، پایان دهد و همسري را انتخاب کند . نیتیت ، این جوان شیده تا چند روز دیگر راهی موطن تو خواهد شد تا از ساحل نیل الماس درخشان دیگري به سرزمین ما بیاورد!

هنوز سخنان کمبوجیه تمام نشده بود که نیتیت از هوش رفت و مدهوش در آغوش اتوسا افتاد . آتوساي جوان در حالی که پیشانی دختر فرعون را با آب خنک می کرد ، فریاد زد:

-تو را چه می شود ، خواهر ؟

چند لحظه بعد ، هنگامی که نیتیت دوباره به خود آمد و بر جاي خویش نشست ، کاساندان نابینا به صداي بلند پرسید:

-چه رخ داده است ؟ موضوع چیست ؟

نیتیت ، با صدایی لرزان و مقطع گفت:

-از فرط شادي از خود بیخود شدم . چه خوشبختی بزرگی ، تاخوت!

کمبوجیه نیز مانند خواهرش ، براي کمک به دخترك مدهوش از جا برخاست . هنگامی که نیتیت حواس خود را کاملا باز یافت ، کمبوجیه با دست خود جامی به او تقدیم کرد و در تکمیل سخنان قبلی خود گفت:

-همسرم ، بردیا به موطن تو خواهد رفت تا با نوه بانویی به نام رودوپیس ، که دختر یکی از جنگجویان نجیب زاده هلنی است ازدواج کند و او را از نوکراتس در ساحل نیل ، به ایران بیاورد.... .

مادر نابیناي شاه فریاد زد:

-این چه صدایی بود ؟

.

255.

آتوسا هم با نگرانی پرخاش کرد و پرسید:

-تو را چه می شود ؟

کرزوس که شاهد این صحنه بود ، هشدار داد و فریاد زد:

-نیتیت!

اما دیگر دیر شده بود و این هشدارها فایده اي نداشت . چون با شنیدن سخنان شاه ، رنگ از رخسار نیتیت پرید و جامی که کمبوجیه به دست او داده بود ، از انگشتان بی رمقش جدا شد و با صداي بلند بر زمین افتاد.

نگاه تمام حاضرین با ترس و هیجان به وجنات شاه خیره شد . کمبوجیه که چهره اش چون گچ سفید شده بود ، با لبهایی لرزان و انگشتانی که از خشم مشت شده بود ، دوباره از تخت خود برخاست.

نیتیت با نگاهی شرمگین و پر از پوزش به همسرش نگریست . اما کمبوجیه که نمی خواست دوباره به جادوي این نگاه گرفتار شود ، رو از او برگرداند و با صدایی گرفته به خواجه دستور داد:

-بوگواس ، بانوان را به خانه هایشان برگردان ! دیگر میلی به دیدن آنان ندارم ... شراب بیاورید .... مادرم ، شب بخیر! خوب بخواب و از پروراندن مار در آستینت پرهیز کن . دختر مصري ، خوابهاي خوشش ببین و از خدایانت بخواه در هنر پیشگی و پنهان کردن احساسات ، به تو مهارت بیشتري عطا کنند . دوستان ، فردا همگی به شکار خواهیم رفت ! ساقی ، آن جام بزرگ را برایم پر کن ! اما قبلا آن را بچش ! چون امشب از زهر می ترسم ، امشب براي نخستین بار از زهر می ترسم ! سخنم را شنیدي ، دختر مصري ؟ من از زهر و دارو می ترسم و همه می دانند که تمام زهر ها را از مصر می آورند!

نیتیت با گام هایی لرزان ، تلوتلو خوران از تالار بیرون رفت . بوگواس همراه او رفت و به حمالان تخت روان دستور داد شتاب کنند.

به اقامتگاه نیتیت که رسیدند ، بوگواس دختر فرعون را به خواجه هایی که وظیفه نگهبانی و حراست از خانه را به عهده داشتند تحویل داد و سپس در حالی که دست هایش را به هم می مالید و آهسته می خندید ، سر در گوش نیتیت گذاشت و با لحنی به ظاهر دوستانه ، اما شیطنت آمیز به او گفت:

-کبوتر مصري من ، بخواب و درباره شاهزاده بردیا و نامزد مصري اش خوابهاي خوش ببین ! آیا براي بردیاي جوان که آگاهی از عشق او تو را چنین ترساند و مدهوش کرد ، پیغامی نداري ؟ خوب فکر کن . بوگواس بینوا با کمال میل حاضر است نقش رابط میان شما را به عهده بگیرد . بوگواس بدبخت خوبی تو را می خواهد . اگر سرو چمان مصري ما سرنگون

.

256.

شود ، بوگواس بیچاره غمگین خواهد شد . بوگواس پیشگو براي تو یک بازگشت سریع وخفت بار به مصر یا آرامش ابدي در دل خاك سیاه بابل پیشگویی می کند . بوگواس خوب و مهربان برایت شب خوشی آرزو می کند ! به سلامت ، غنچه پرپر شده من . شب خوش ، اي مار خوش خط و خال که با نادانی زهرت را به کام خویش ریختی ! بدرود.

دختر فرعون با خشم فراوان فریاد زد:

-دور شو خواجه بی شرم!

بوگواس خنده اي کرد و گفت:

-سپاسگزارم.

نیتیت تهدید کنان گفت:

-من از رفتار زشت تو شکایت خواهم کرد!

بوگواس پاسخ داد:

-تو چقدر مهربانی ، کبوتر زیبایم!

-از پیش چشمم دور شو!

بوگواس دوباره سر در گوش نیتیت گذاشت و با گستاخی گفت:

-به روي چشم ، عزیزم.

نیتیت که از لحن تمسخر آمیز و گستاخانه خواجه به جان آمده و متوجه نقشه توطئه امیز او شده بود ، از بوگواس رو گرداند و به سوي خانه دوید . اما خواجه از پشت سر فریاد زد:

-ملکه زیبا ، مرا به خاطر داشته باش ! بلاهایی که در روزهاي آینده بر تو نازل خواهد شد ، همگی هدیه دوستانه این بنده حقیر ، یعنی خواجه بوگواس بینواست!

به محض دور شدن نیتیت ، بوگواس لحن صداي خود را تغییر داد و با خشونت و قاطعیت به نگهبانان دستور داد در حراست از باغ هاي معلق کمال دقت را به کار برند.

.

257.

-اگر به فرد دیگري به جز شخص من اجازه ورود به این محل را بدهید ، فورا اعدام خواهید شد . هیچ کس ، خوب گوش کنید ، هیچ کس علی الخصوص پیک هاي ملکه مادر ، آتوسا و دیگر بزرگان کشور حق ندارند پاي خود را بر این پله بگذارند . اگر کرزوس یا اوروباست براي دیدن دختر مصري به این جا آمدند ، آنان را به خانه راه ندهید ، متوجه شدید ؟ دوباره تکرار می کنم و این سخن من در مورد همه شما ، بلا استثنا ، صادق است . اگر با وعده و وعید ، رشوه یا خواهش و درخواست فریب بخورید و از دستور من تخطی کنید ، عمر خود را کوتاه کرده اید . هیچ کس حق ندارد ، بدون دستور اکید من ، به این باغ وارد شود ! تصور می کنم همه شما مرا خوب می شناسید . این سکه هاي زر را به عنوان پاداش این خدمت به شما می دهم و در حضور شما به میترا سوگند یاد می کنم که هیچ گونه تسامح یا تخطی از فرمانم را از سوي هیچ یک از شما نخواهم پذیرفت و مجرمین را با قساوت مجازات خواهم کرد.

نگهبانان تعظیم کردند ، همه آن ها مصمم بودند با کمال دقت از دستور فرمانده خود اطاعت کنند . آنان خوب می دانستند که تهدید هاي بوگواس توخالی و پوچ نیست.

همان تخت روانی که نیتیت را به خانه آورده بود ، بوگواس را به ضیافت شاه برگرداند.

همسران رسمی شاه به خانه رفته بودند ، اما زنان حرمسرا همچنان در جاي مخصوص خود نشسته بودند و بی آن که کسی به آواز آنان گوش کند ، سرود هاي یکنواخت خود را تکرار می کردند.

مردان هخامنشی مدت ها بود که آن دختر مدهوش مصري را از یاد برده بودند . جام ها یکی پس از دیگري تهی می گردید و با هرجام ، نعره هاي مردان بلند تر می شد . گویی میهمانان ضیافت ، از یاد برده بودند که کمبوجیه شاه مستبد ایران در جلسه حاضر است.

شاه با رنگ پریده در صدر مجلس نشسته بود و با بی تفاوتی به جام تهی اش خیره شده بود ، هر بار که به برادرش بردیا می نگریست ، انگشتان دستش تبدیل به مشت می شد.

کمبوجیه از گفتگو با بردیا پرهیز کرد و پرسشهاي او را بی جواب گذاشت . هرچه بیشتر فکر می کرد ، با اطمینان بیشتري به این نتیجه می رسید که دختر فرعون به عشق او خیانت ورزیده و او را فریب داده است . کمبوجیه اکنون مطمئن بود که نیتیت عاشق بردیاست ! این دختر بی شرمانه با احساسات او بازي کرده بود ! خیانت و بی وفایی آن فریبکار ماهر چنان ریشه دار و عمیق بود که به محض آن که شنید بردیا زن دیگري را دوست دارد ، مدهوش بر زمین افتاد.

هنگامی که نیتیت از تالار ضیافت بیرون می رفت ، هوتانه پدر رکسانه فریاد زده بود:

.

258.

-ظاهرا زنان مصري نسبت به خوشبختی برادران همسرشان بیش از اندازه حساسند ، اما زنان ایرانی در بروز احساسات خود چنین ولخرج نیستند و عواطف خود را تنها به پاي شوي خود می ریزند!

پ:

۱ هرودوت نوشته است که سنت و قانون مردم ایران را از وامداري و گرفتن وام منع کرده بود . زیرا که انسان وامدار و* مدیون مجبور است دروغ بگوید و ریا کند . ایرانیان از رباخواري و بانکداري متنفر بودند و این کار را به اقوام تحت سیطره خود واگذار می کردند.

۲ قوانین مذهبی ایرانیان را به ازدواج تشویق می کرد و زندگی مجردي و بدون همسر را سخت نکوهش می کرد . تولید* مثل و پرورش نیکوي فرزندن عالی ترن وظیفه هر مرد ایرانی بود و کثرت فرزند فضیلتی بزرگ محسوب می شد.

کمبوجیه وانمود کرده بود که گویا این سخنان را نشنیده است . او چشم و گوش خود را به روي نگاه هاي پر معناي میهمانان و همهمه سرزنش آمیز آنان بسته بود ، زیرا که می دانست آن همهمه ها و نگاه ها فقط ظن او را تایید خواهد کرد و کمبوجیه نمی خواست در حضور جمع به خیانت همسرش اعتراف کند.

بله شاید بردیا در بی وفایی نیتیت هیچ گناهی نداشت ، حتی شاید ناامیدي دخترك از وصال بردیا به عشق او دامن زده و آتش احساسات او را تیز تر کرده بود . اگر کمبوجیه کوچکترین سوءظنی به برادرش داشت ، بردیا را جا به جا می کشت.

بردیا در این فریبکاري و در نامرادي برادرش کاملا بی گناه بود ، ولی به هر حال او علت و منشا این ناکامی و رسوایی بود و به همین دلیل آتش آن خشم و رشک قدیمی ، که هرگز کاملا خاموش نشده بود ، دوباره در قلب کمبوجیه شعله ور شد . و این بار تیزي آتش خشم او دو چندان بود ، زیرا که عود بیماري به مراتب خطر ناك تر از گرفتار شدن به مرض براي بار اول است.

کمبوجیه علی رغم تفکر بسیار ، نتوانست راه مناسب و مطلوبی براي مجازات آن زن خیانت کار پیدا کند . کشتن نیتیت براي فرو نشاندن آتش انتقام او کافی نبود . کمبوجیه می خواست دخترك را به عقوبتی سخت تر از مرگ گرفتار کند!

.

259.

آیا بهتر نبود نیتیت را با رسوایی و بی آبرویی به مصر برمیگرداند ؟ نه ! دخترك موطنش را دوست داشت و والدینش نیز بدون شک با آغوش باز از او استقبال می کردند . شاید بهتر بود او را پس از اقرار به ارتکاب خیانت ، کمبوجیه مصمم بود از نیتیت اقرار بگیرد ، در سیاهچالی زندانی کند و یا او را به عنوان خدمتکار زنان حرمسرا به بوگواس بسپارد.

کمبوجیه گزینه آخر را پسندید . بله ، شستن پاي زنان حرمسرا براي دختر فرعون مجازات مناسبی بود . زنی که با گستاخی با احساسات او بازي کرده بود ، باید به چنین عقوبتی گرفتار می شد.

بردیا باید از این جا برود . آب و اتش با هم سازگار ترند تا من و او . فرزندان و نوه هاي بردیا روزي »: سپس با خود گفت ثروت مرا میان خود تقسیم خواهند کرد و این تاج را بر سر خواهند گذاشت . ولی تا آن روز من شاهم و شاهی خود را ثابت !»خواهم کرد

يادآوري غرور و قدرت بلامنازعش او را به يكباره تكان داد و به خود آورد . گويي ناگهان از خواب بيدار شده و زندگي دوباره يافته بود . با هيجاني وحشي و سركش ، جام طلايش را چنان بر زمين زد كه بارانی از قطرات شراب بر سر روي حاضرين ريخت . فرياد زد:

-از سخنان بيهوده دست برداريد و اين ياوه هاي بي حاصل را تمام كنيد ! می خواهم هم اكنون و همين جا جلسه شوراي جنگ را تشكيل دهم .ما بايد به درخواست ماساگت ها پاسخ دهيم . در اين باره چه می گوييد و چه نظري داريد ؟

ويشتاسب ، تو پير و ارشد جمع مايی ، اول از تو می پرسم ، نظر تو درباره جنگ با ماساگت ها چيست ؟

پدر سالخورده داريوش پاسخ داد:

-به نظر من نمايندگان ماساگت ها راهی براي جنگيدن باز نگشته اند . ما كه نمی توانيم به دشت هاي خالی از سكنه لشكر كشی كنيم . اين كار غير عاقلانه و اتلاف وقت است . اما از آن جا كه ما لشكر خود را آماده نبرد كرده ايم ، و چون شمشير هاي ما ماه هاست كه از غلاف بيرون نيامده ، نياز به جنگ داريم ، اما براي جنگيدن بايد با دشمنی قوي دست و پنجه نرم كنيم . و گاري از دشمن تراشی آسان تر نيست!

مردان هخامنشی با شنين اين سخنان فرياد شادي سر دادند ، اما هنگامی كه فرياد ها فرو كش كرد ، كرزوس رشته كلام را به دست گرفت و گفت:

-ويشتاسپ ، تو هم مثل من پير و سالخورده اي ، اما از آن جا كه يكی ايرانی تمام عيار و يک هخامنشی نجيب زاده اي ، تصور می كنی هيجان و خوشبختی تنها در ميدان جنگ به دست می آيد . چماقی كه در گذشته به نشانه سپهسالاري به دست می گرفتی ، اكنون عصاي دست توست . ولی تو هنوز هم مثل يک جوان پر شر و شور سخن می گويی . بله ، می

.

260.

پذيرم . ساختن و يافتن دشمن بسيار آسان است . اما تنها نابخردان عامدا براي خود دشمن می تراشند . آن كس كه آگاهانه و با نيت جنگ براي خود دشمن می سازد ، مانند ديوانه اي است كه عمدا به خود آسيب می رساند و دست و پاي خود را قطع می كند . دوستان من . نابخردي نكنيد و بدون علت ، جنگ غير عادلانه اي كه مورد خشم و نفرت خداي شما خواهد بود ، به راه نيندازيد . صبر پيشه كنيد . اگر كسی به ما ظلم كرد و حقی از ما ضايع نمود ، در آن صورت با علم به حقانيت خود ، دست به جنگی عادلانه خواهيم زد و يا می ميريم و يا پيروز خواهيم شد.

زمزمه موافقت با سخنان كرزوس از اطراف برخاست .اما ناگهان نعره بلندي به گوش رسيد كه فرياد زد:

-ويشتاسب تير را به هدف زد ! بياييد دشمنی پيدا كنيم!

اين فرناباذ سفير شاه بود كه نيمه مست و خندان سخن می گفت.

-بياييد اندرز هر دوي اين خردمندان سالخورده را بپذيريم . گفته كرزوس را بپذيريم و صبر كنيم تا كسی حقی از ما ضايع كند ، اما در عين حال اگر حساسيت خود را در تعريف حقوق خود بيشتر كنيم ، عمل به پيشنهاد ويشتاسب هم چندان دشوار نيست . اگر بپذيريم هركس كه حاضر نيست داوطلبانه به امپراتوري پدرمان كوروش بپيوندد ، دشمن ايرانيان است ، در اين صورت هم اكنون دشمنان زيادي داريم ، به عنوان مثال ، آيا هندي ها حاضرند قباي شاه را ببوسند و سيادت ما را بپذيرند ؟ اگر پاسخ منفی است ، در اين صورت هندي ها ما را دوست ندارند و هركس كه ما را دوست ندارد ، دشمن ماست.

میترادات فریاد زد:

-این ها یاوره سرایی است ! ما جنگ می خواهیم!

گُبریاس گفت:

-من با نظر کرزوس موافقم.

آرتاباز گفت:

-من هم نظر کرزوس را تایید می کنم.

آراسپ ، ارتافرن پیر و دیگر هم رزمان سابق کوروش فریاد زدند:

-ما با نظر ویشتاسب موافقیم.

.

261.

مگابیز سپهسالار کمبوجیه و پدر میترادات مشت بزرگ خود را چنان بر میز کوبید که کوزه ها سینی ها و جام ها به هوا پریدند و جام ها سرنگون شدند.

-نبرد ما با ماساگت هایی که از برابر لشکر ما می گرزیند ، بی ثمر است . اما سربازان من آماده نبردند و باید آنها را به میدان جنگ بفرستیم.

اوروباست ، موبد موبدان گفت:

-اهورامزدا انتقام کوروش را از ماساگت ها گرفته است . بنابراین جنگیدن با آنان حرام است.

کمبوجیه آرام و خونسرد به سخنان پهلوانان و عربده هاي مستانه آنان گوش داد . سپس از جا برخاست و با صدایی رعد آسا فریاد زد:

-خاموش باشید و به سخنان شاه گوش کنید!

حاضرین با شنیدن صداي شاه به یکباره ساکت شدند و مثل مجسمه بر جاي نشستند . حتی مست ترین مرد جلسه نیز ناخودآگاه به فرمان کمبوجیه گردن نهاد . شاه به سخنانش ادامه داد و گفت:

-من نظر شما را درباره جنگ یا صلح نپرسیدم ، چون خوب می دانم که هر ایرانی اصیلی جنگیدن در میدان نبرد را بر بیکاري و وقت گذرانی بی حاصل ترجیح می دهد . من از شما پرسیدم اگر به جاي من بودید چه پاسخی به ماساگت ها می دادید . آیا شما هم معتقدید که انتقام خون پدر من ،همان مردي که شما بزرگی خود را به او مدیونید ، گرفته شده است و نیازي به جنگ نیست ؟

به جز چند راي مخالف ، حاضرین با اشاره سر و کلمات تایید آمیز ، به این سوال شاه پاسخ مثبت دادند . کمبوجیه دوباره پرسید:

-آیا شرایط هیات نمایندگی ماساگت ها را بپذیریم و به این صحرا نشینان بدبخت ، که عذاب خدا رمق آنها را گرفته است ، آزادي و صلح عطا کنیم ؟

همه حاضرین به این پرسش ، پاسخ مثبت دادند . کمبوجیه گفت:

-این چیزي بود که می خواستم از زبان شما بشنوم . بر طبق سنت کهن خود ، فردا دوباره گرد هم می آییم تا آن چه را

که امشب تصویب کردیم ، با هشیاري و دقت ، دوباره بسنجیم و تایید کنیم . شما به عیش ونوش ادامه دهید . من جمع

.

262.

شما را ترك می کنم و همزمان با آخرین بانگ خروس مقدس معبد بعل ، منتظر شما خواهم بود تا براي شکار روانه بیابان شویم.

کمبوجیه پس از گفتن این کلمات از تالار خارج شد.

بوگواس ، سرخواجه حرمسرا که قبل از شاه از تالار بیرون رفته بود ، در حیاط قصر با یکی از شاگردان جوان باغبان معلق رو به رو شد . از او پرسید:

-در این جا چه می خواهی ؟

-باید امانتی را به شاهزاده بردیا تحویل دهم.

-به شاهزاده ؟ آیا شاهزاده از اربابت پیاز گل یا نهال درخت خواسته است ؟

پیک جوان به نشانه نفی سر تکان داد و لبخند پر معنایی به لب آورد.

بوگواس با هشیاري متوجه لبخند او شد و پرسید:

-پس شخص دیگري تو را به این جا فرستاده است ؟

-بله شخص دیگري مرا فرستاده است.

-آهان ، پس شاهزاده خانم مصري توسط تو براي برادر همسرش پیامی ارسال کرده است.

-تو از کجا می دانی ؟

-شاهزاده خانم شخصا این را به من گفت . پیامت را به من بده ، من فورا آن را به شاهزاده بردیا ابلاغ خواهم کرد.

-شاهزاده خانم شخصا این را به من گفت . پیامت را به من بده ، من فورا آن را به شاهزاده بردیا ابلاغ خواهم کرد.

-ولی من باید نامه را به دست شخص او برسانم.

-نامه را به من بده ، من بهتر از تو می توانم این ماموریت را به انجام برسانم.

-من اجازه ندارم نامه را به دست کس دیگري بدهم.

-دستورم را اطاعت کن ، وگرنه...

.

263.

در این لحظه شاه به آنان نزدیک شد . بوگواس لحظه اي فکر کرد و آن گاه با صداي بلند نگهبانان قصر را فراخواند و به آنان دستور داد ، پیک جوان را که هاج و واج مانده بود ، دستگیر کنند . کمبوجیه پرسید:

-این جا چه خبر است ؟

بوگواس پاسخ داد:

-این جوان گستاخ بی اجازه به کاخ آمده است تا پیغام همسرت را به دست شاهزاده بردیا برساند.

شاگرد باغبان با دیدن شاه به خاك افتاد و بر پاي کمبوجیه بوسه زد . کمبوجیه که چهره اش چون گچ سفید شده بود ، به

پیک بدبخت و بی خبر از همه جا خیره شد . سپس رو به خواجه کرد و پرسید:

-دختر مصري از برادر من چه می خواهد ؟

-این جوان مدعی است که بر طبق دستور باید نامه را فقط به دست شاهزاده بردیا برساند.

پیک جوان با شنیدن این کلمات ، در حالی که ملتمسانه به شاه خیره شده بود ، طومار کوچکی از جیب بیرون آورد و ان را به شاه داد . کمبوجیه با خشونت طومار پاپیروس را از دست او بیرون کشید و هنگامی که متوجه شد نامه به خط یونانی نوشته شده است ، از فرط خشم پا بر زمین کوبید . وقتی دوباره بر اعصاب خود مسلط شد ، نگاه مخوفی به باغبان جوان افکند و پرسید:

-چه کسی این نامه را به تو داده است ؟

-ماندانا ، ندیمه شاهزاده خانم مصري.

-و او گفت که این نامه براي برادرم بردیاست ؟

این نامه را قبل از ضیافت شام به دست شاهزاده بردیا برسان و سلام هاي بانویم را به او ابلاغ کن »: - ماندانا به من گفت ... »و به اطلاع وي برسان که

کمبوجیه خشمگین و بی صبر ، چنان پا بر زمین کوبید که زبان پسرك باغبان از ترس بسته شد . پس از چند لحظه پسرك با ترس و لرز و با کلماتی مقطع به سخنانش ادامه داد:

.

264.

-ولی قبل از شام ، شاهزاده در کنار تو بود و من نتوانستم در خلوت با او گفتگو کنم . بنابراین به این جا آمدم و منتظر ماندم . ماندانا به من قول داد که اگر ماموریتم را به خوبی انجام دهم ، یک سکه طلا به من بدهد.

کمبوجیه نعره زنان گفت:

-ولی تو ماموریتت را به خوبی انجام ندادي ! نگهبانان ، این پسرك را دستگیر کنید.

جوان باغبان دست ها را به آسمان برداشت و گریه کنان طلب بخشش کرد . اما این کار سودي نداشت . پیش از ان که صدایی از گلویش بر آید ، نگهبانان او را دستگیر کردند و شاه نیز با چنان شتابی از حیاط قصر خارج شد که صداي ملتمسانه پسرك به گوش او نرسید.

بوگواس ، که در دل می خندید و از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید ، در پی شاه به اقامت گاه خصوصی او رفت.

هنگامی که پیشخدمتهاي مخصوص براي عوض کردن لباس شاه به او نزدیک شدند ، کمبوجیه آنان را به عقب راند و دستور داد هرچه زودتر او را تنها بگذارند.

پس از رفتن پیشخدمت ها ، کمبوجیه خطاب به بوگواس گفت:

-از این ساعت وظیفه مراقبت از باغ هاي معلق و آن دختر مصري را به تو می سپارم . خوب مواظب باش . اگر بدون اطلاع من کسی به دیدارش برود و یا پیامی به دستش برسد ، فورا تو را خواهم کشت!

-اما اگر ملکه مادر یا آتوسا کسی را نزد او بفرستند ، چه کنم ؟

-فورا پیک را به اندرون برگردان و به مادرم و خواهم اطلاع بده که من هرگونه تلاش براي تماس با نیتیت را از سوي

هرکس ، توهین مستقیم به شخص خود تلقی می کنم.

-شاها ، اجازه می دهی ؟ تقاضایی دارم.

-براي طرح درخواستت ساعت مناسبی را انتخاب نکرده اي.

-من سخت بیمارم . تقاضا دارم تنها براي یک روز ، یعنی فردا ، مسئولیت مراقبت از باغ هاي معلق را به شخص دیگري واگذار کنی.

-نه ! مرا تنها بگذار!

.

265.

-شاها ، من در اتش تب می سوزم . امروز سه بار از شدت تب بیهوش شدم . اگر در چنین لحظات ضعف و بی خبري کسی به باغ....

-چه کسی می تواند جانشین تو شود ؟

-کندلوس ، خواجه لودیه اي و افسر محافظ حرمسرا براي این کار مناسب است . او افسر بسیار وفادار و سختگیري است. یک روز استراحت ، سلامت را به من باز خواهد گرداند . به این خواجه بیچاره رحم کن!

-نوکر هاي من که شاه این مملکتم از همه تنبل ترند . بسیار خوب ، کندلوس می تواند فردا وظیفه تو را به عهده بگیرد .اما واي به حال تو اگر اشتباهی از او سرزند ! به او بگو کوچکترین تسامح زندگی او را بر باد خواهد داد . اکنون مرا تنها بگذار!

-یک مطلب دیگر را هم باید به عرض شاهنشاه برسانم ، همان طور که می دانی آن بوته کمیاب و گرانبهاي زنبق آبی فردا شب در باغ هاي معلق گل خواهد داد . ویشتاسب ، آرتافرن ، کرزوس و اوروباست ، که بزرگترین شیفتگان هنر باغداري و گل و گیاه در دربار تو هستند ، دوست دارند شاهد این رویداد نادر باشند . آیا اجازه می دهی که نجباي نامبرده ، فردا شب چند دقیقه اي به باغ بیایند ؟ کندلوس کاملا مراقب خواهد بود تا هیچ یک از آنان با شاهزاده خانم مصري تماس برقرار نکند.

-مانعی ندارد . اما اگر کندلوس به جان خود علاقمند است ، باید سخت مراقب آنان باشد ، برو!

بوگواس تعظیمی کرد و از اتاق خواب شاه بیرون رفت . به خیابان که رسید ، خنده اي سرداد و چند سکه نقره به حمالان تخت روان خود بخشید . تمام جزئیات نقشه او به بهترین وجه ، و حتی بهتر از آن چه که خود تصور کرده بود به پیش می رفت . سرنوشت نیتیت کاملا مشخص شده بود و افزون بر این ، بوگواس اکنون زندگی کندلوس ، خواجه منفور و رقیب سرسخت خود را نیز در دست داشت.

کمبوجیه تا سپیده سحر ، بی قرار و ناآرام در اتاق خوابش راه رفت . هنگامی که آواز خروس برخاست ، تصمیم قطعی خود را گرفته بود : می خواست به هر ترتیب از نیتیت اقرار بگیرد . و سپس او را به عنوان پیشخدمت به حرمسرا بفرستد. او همچنین تصمیم گرفته بود بردیا ، این عامل بدبختی خود را فورا به مصر بفرستد و بعد نیز او را به ساتراپی یکی از ایالات دوردست امپراتوري منصوب کند . تا پاي او براي همیشه از پایتخت کنده شود . کمبوجیه برادر کشی را جنایت بزرگی می دانست و از این کار روگردان بود . اما او ذات و طبیعت خود را خوب می شناخت و می دانست که اگر بردیا را به

شهر دور دستی تبعید نکند ، هر آینه ممکن است در یک لحظه شوم و در اوج خشم و غضب فرمان قتل او را صادر کند.

.

266.

دو ساعت پس از برآمدن آفتاب ، کمبوجیه سوار بر اسب سیاه خود در شکارگاه سلطنتی بابل جولان می داد و به شکار حیواناتی که سگ هاي تازي انها را از مخفی گاهشان بیرون کشیده بودند ، مشغول بود * ۱ همراهان شاه ، مسلح به سپر ، شمشیر ، نیزه ، کمان و کمند ، پشت سر کمبوجیه اسب می تاختند.

پ:

۱ شکار محبوب ترین سرگرمی نجیب زادگان ایرانی بود . ایرانیان فن شکار را از همان دوران کودکی به فرزندان خود می* نامیده اند . در خرابه هاي پرسپولیس « شکارچی بزرگ » آموختند . بعضی از شاهان ایران ، خود را در کتیبه آرامگاهشان نقش برجسته هاي زیبایی از صحنه هاي شکار به دست آمده است . در یکی از این کتیبه ها شاه با دست چپ شیري را خفه می کند.

فصل هفتم

مراسم شکار به پایان رسیده بود . شکاربانان ، چندین گاري پر از لاشه حیوانات شکار شده را به شهر آوردند که در میان آنها لاشه سه گراز بزرگ ، که کمبوجیه با دست خود آنها را شکار کرده بود ، دیده می شد . سواران به دروازه قصر که رسیدند ، از هم جدا شدند تا به خانه هاي خود بروند و قباي چرمی ساده اي را که به رسم کهن ایرانیان در مراسم شکار به تن کرده بودند با لباس هاي فاخر درباري عوض کنند.

شاه در مراسم شکار با خویشتن داري بسیار بردیا را نزد خود فراخوانده و با لحنی به ظاهر دوستانه به او دستور دهده بود در روز بعد سفر خود را به مصر آغاز کند . و نامزدش ساپفو را از ساحل نیل به ایران بیاورد او براي گذران زندگی جدید بردیا ، را در اختیار برادرش گذاشت و خراج شهر هلنی فوکه آ ، یعنی موطن پدر ساپفو را Sinop درآمد شهر هاي بلخ ، سینوپ نیز به عنوان شیربها به همسر آینده بردیا بخشید.

بردیا از صمیم قلب از برادرش به خاطر آن همه سخاوت سپاسگزاري کرد . اما کمبوجیه با ترش رویی به او پاسخ داد و پس از یک خداحافظی سرد ، پشت به او کرد و به تعقیب یک گورخر پرداخت.

بردیا پس از پایان شکار ، دوستان نزدیکش کرزوس ، داریوش ، میترادات و گوگس را به شام خداحافظی دعوت کرد.

.

267.

کرزوس وعده داد که ساعتی دیرتر به میهمانی بردیا خواهد آمد . او قول داده بود به هنگام طلوع ستاره تیس تریا همراه با چند تن از نجباي هخامنشی که دوستداران گل و گیاه بودند ، براي تماشاي باز شدن شکوفه هاي زنبق آبی به باغ هاي معلق برود.

آن روز صبح کرزوس براي دیدن نیتیت به خانه او رفته بود ، اما نگهبانان با قاطعیت از ورود پیرمرد جلوگیري کرده بودند. کرزوس که از رفتار شب پیش نیتیت شگفت زده بود و هیچ توضیحی براي ان نمی شناخت و از دیدن آن همه نگهبان در خانه دختر فرعون وحشت زده و نگران بود ، اکنون می خواست فرصت تماشاي گل زنبق آبی را مغتنم بشمارد و در صورت

امکان چند دقیقه اي با شاگرد محبوبش گفتگو کند.

غروب آن روز ، پهلوانان هخامنشی در باغ قصر و در زیر آلاچیق زیبایی گرد هم آمدند ، آراسپ ، که از بزرگان ایران زمنی و از همرزمان کوروش فقید بود نیز به جمع جوانان پیوسته بود . آراسپ پیر که در عمر خود هرگز ازدواج نکرده بود ، خطاب به بردیا گفت:

-خوشا به حال تو ، بردیا ! تو فردا به یک سرزمین طلایی سفر می کنی تا همسر محبوب خود را به خانه بیاوري ، اما من پیر و بیچاره ، در حالی که هرروز سرزنش هاي این و آن را می شنوم ، بی ان که همسر و فرزندي از خود به جا بگذارم ، پا به لب گور گذاشته ام و پس از مرگ کسی را ندارم که بر جسدم گریه کند و برایم از خدا طلب مغفرت نماید.

میترادات که جامی به دست داشت ، فریاد زد:

-این چه فکر نادرستی است ؟! باور کن هرکس که همسري به خانه می آورد ، روزي دست کم یک بار از این بلاي خانگی به خدا پناه می برد و از این که مجرد نمانده و طوق ازدواج به گردن نهاده است ، پیشمان میشود ! پدر جان ، شکوه نکن و به خاطر داشته باش که خود چنین خواسته اي و شاید این نتیجه خردمندي و دورنگري توست . ما زنان را مثل بادام ، صرفا براساس پوسته و ظاهرشان انتخاب می کنم ، اما چه کسی می داند که در زیر این پوسته ، هسته سالم یا فاسدي نهفته است ؟ من این سخنان را براساس تجربه شخصی خود می گویم ، چون من ، با وجودي که بیست و دو سال بیشتر از عمرم نمی گذرد ، پنج همسر و یک لشکر کنیز در خانه دارم.

آراسپ لبخند تلخی بر لب آورد . گوگس گفت:

-چه کسی مانع ازدواج تو شده است ؟ چرا همین امروز ازدواج نمی کنی ؟ تو اگر شصت ساله هستی ، اما در جنگاوري ، زور بازو و استقامت از بسیاري از جوانان برتري ، تو از نزدیک ترین خویشاوندان شاهی . آراسپ ، این سخن را از من بپذیر. تو هنوز می توانی با بیست دختر جوان ازدواج کنی!

.

268.

-در این باره از تو هیچ سخنی را نمی پذیرم . باور کن اگر مثل تو بودم ، حتما ازدواج می کردم و تا سن سی سالگی بدون همسر نمی ماندم.

-کاهنه هاي غیبگو مرا از ازدواج منع کرده اند.

-احمقانه است ! یک مرد خردمند که نباید به تفال کاهنه ها توج کند . خدا تنها در عالم خواب از آینده ما خبر می دهد! پدر تو نمونه خوبی است که نشان می دهد کاهنه هاي یونانی بی شرمانه دروغ می گویند و به دوستان خود خیانت می کنند

.

-تو این موضوع را درك نمی کنی آراسپ.

-و میلی هم به درك آن ندارم . به احتمال زیاد تو تنها به این دلیل به تفال کاهنه ها اعتقاد داري که مفهوم آن را نمی فهمی . شما هلنی ها در این زمینه کوته فکرید و تمام چیزهایی را که درك نمی کنید ، معجزه می پندارید . اعتقاد شما به پدیده هاي معجزه آسا و غیر قابل درك بیشتر از اعتمادتان به واقعیات بدیهی و ملموس است . تفال کاهنه ها پدرت را فریب داد و او را به تباهی کشاند.

-تو کفر می گویی ، آراسپ . آیا اگر ما سخنان خدایان را به غلط تفسیر می کنیم ، تقصیر از خدایان است ؟

-بدون شک . چون اگر این خدایان می خواهند فایده اي به شما برسانند ، باید همراه با سخنان مغلق و اسرار آمیز خود ، وسیله یا امکانی براي درك مفهوم آنها نیز در اختیار شما قرار دهند . سخنان زیبا ، اگر که مفهوم آنها قابل درك نباشد ، به چه دردي می خورد ؟

داریوش گفت:

-این بحث بیهوده را رها کنید . آراسپ ، تو بهتر است به جاي این بحث و کشمکش ، برایمان توضیح دهی که چرا در تمام این سالها سرزنش هاي موبدان را پذیرفتی ، قبول کردي که در جشن ها و ضیافت ها تو را به گوشه اي تبعید کنند ، کنایه هاي نیش دار زنان را تحمل کردي .دختر خود را براي همسري به تو بسپارد ، مجرد ماندي و همسر انتخاب نکردي. ؟

آراسپ ، غرق در عالم افکار ، به زمین خیره شد. سپس سري تکان داد ، جامش را سر کشید و گفت:

-دوستان ، این تصمیم من دلیلی دارد ، اما فعلا نمی توانم این دلیل را با شما در میان بگذارم.

.

269.

-بگو ! بگو!

-نمی توانم ، فرزندانم ، نمی توانم ! بردیاي خوشبخت ، من این جام را به سلامتی ساپفوي زیباي تو می نوشم ! و تو ، اي داریوش محبوب من ! براي خوشبختی تو هم دعا می کنم.

بردیا شادمانه فریاد زد:

-سپاسگزارم!

اما داریوش ، ساکت و عبوس به زمین خیره شد و پاسخی نداد . پیرمرد نگاه نافذ خود را به داریوش جوان انداخت و گفت:

-اي پسر ویشتاسب ! این چهره گرفته و عبوس براي نامزد جوانی که به زودي دختر زیبایی به خانه خواهد آورد ، اصلا شایسته نیست . مگر نه این که دختر گُبریاس ، پس از آتوسا ، از تمام دختران باکره هخامنشی برتر است ؟ ایا نامزدت زیبا و دلربا نیست ؟

داریوش که همچنان عبوس و ترش رو به زمین خیره شده بود ، پاسخ داد:

-شهرزاد واجد تمام امتیازات یک شاهزاده خانم هخامنشی است.

-پس دیگر چه می خواهی ، اي جوان قدر نشناس ؟

داریوش چیزي نگفت و به دور دست خیره شد . پیرمرد ناگهان فریاد زد:

-به اهورا مزدا سوگند که این جوان عاشق شده است!

میترادات بگو مگوي دوستانش را قطع کرد و گفت:

-شما چه دوستان دیوانه و نابخردي هستید . این یکی برخلاف سنت ایرانیان مجرد مانده است و آن دیگري از ترس تفال کاهنه هاي غیبگو ازدواج نمی کند ، بردیا می خواهد به یک همسر قناعت کند و داریوش ، تنها به این دلیل که پدرش می خواهد زیبا ترین و متشخص ترین دختر ایران زمین را به عقد او در آورد ، مثل مردان مادر مرده عزا گرفته است.

پيرمرد گفت:

-حق به جانب ميترادات است . داريوش واقعا قدر نشناس است.

بردیا که متوجه شده بود داريوش از شوخی هاي دوستان آزرده خاطر است ، دستش را فشرد و به او گفت:

.

270.

-از اين که نمی توانم در مراسم ازدواج تو شرکت کنم ، متاسفم ، اميدوارم هنگامی که به ايران برمی گردم ، مهر همسري را که پدرت براي تو انتخاب کرده است ، به دل گرفته و از ازدواج با او راضی باشی.

داريوش پاسخ داد:

-شايد روزي که برگردي ، همسر دوم و سومم را نيز به تو معرفی کنم.

ميترادات گفت:

-اناهيتا يار و ياور تو باد ! اگر همه مانند آراسپ و گوگس عمل کنند ، به زودي نسل هخامنشيان منقرض خواهد شد. داشتن تنها يک همسر براي تو هم شايسته نيست ، بردیا . تو به خاطر حفظ نسل کوروش هم که شده ، بايد سه همسر به خانه بياوري.

بردیا گفت:

-من اين رسم چند همسرداري را نمی پسندم . ما با اين کار ، خود را تحقير می کنيم و نشان می دهيم که از زنان هم کمتريم . چون ما مردان از زنان خود می خواهيم تا آخر عمر به ما وفادار باشند ، ولی خود ما که اين همه به وفاداري بها می دهيم ، امروز با اين زن و فردا با آن زن ديگر پيمان عشق می بنديم و سوگند ياد می کنيم که به اين عشق وفادار خواهيم ماند.

ميترادات گفت:

-هاي ! من حاضرم زبانم را ببرم اما به هيچ مردي دروغ نگويم ولی زنان ما آن قدر رياکار ظاهر فريبند که مرد ، چاره اي جز مقابله به مثل ندارد.

بردیا پاسخ داد:

-اين گناه ما مردان است . ظاهرا زنان هلنی از نوع ديگري هستند . ان هم به اين دليل که رفتار مردان با آنان طور ديگري است . ساپفو درباره يک زن يونانی که تصور می کنم نام او پنه لوپ است ، برايم داستانی گفت . اين زن بيست سال تمام به عشق شوهرش که همه او را مرده می پنداشتند ، وفادار ماند و با آن که روزي پنجاه خواستگار به خانه اش می آمد ، چشم به راه او ماند.

ميترادات خنديد و گفت:

.

271.

-نه ، زنان من بيست سال منتظر من نخواهند ماند ! و راستش را بخواهيد اگر پس از بيست سال غيبت به خانه برگردم و خانه ام را خالی از زن ببينم ، غمگين نخواهم شد . چون در اين صورت می توانيم به جاي آن زنان بی وفا ، که پس از

گذشت آن همه سال حتما به عجوزه هايي تبديل شده اند ، دوباره دختران جوان و زيبايي به حرمسرايم بياورم . ولي هر زني هم نمي تواند براي خود همسري پيدا كند و زنان من داشتن يک شوهر غايب از خانه را به هر حال بر نداشتن شوهر ترجيح مي دهند.

آراسپ به صداي بلند خنديد و گفت:

-اگر همسرانت اين سخنان را مي شنيدند ، چه مي كردند ؟

-اگر همسرانم اين سخنان را مي شنيدند ، به من اعلام جنگ مي دادند و يا از اين هم بدتر ، با يكديگر پيمان صلح مي بستند و جبهه متحدي مي ساختند.

-منظورت چيست ؟

-چطور منظورم را نمي فهمي ؟ كاملا آشكار است كه تو در اين زمينه هيچ تجربه اي نداري.

-پس ما را با اسرار زندگي زناشويي آشنا كن!

-پس ما را با اسرار زندگي زناشويي آشنا كن!

-با كمال ميل ! شما مي دانيد كه پنج هوو نمي تواند در يک خانه در صلح و آرامش در كنار هم زندگي كنند . به هر حال در خانه من كه از صلح خبري نيست . همسران من سالهاست كه روز و شب ، لاينقطع بر سر مرگ و زندگي با يكديگر در جنگند . البته مدتهاست كه من به اين وضع عادت كرده ام و حتي از به هم پريدن هاي همسرانم لذت مي برم ! ولي يک سال پيش همسرانم براي نخستين بار چند روزي صلح كردند و با هم متحد شدند و اين روزها صلح و آرامش ، بد ترين و نكبت بار ترين روزهاي عمر من بود.

-شوخي مي كني!

-نه كاملا جدي مي گويم . خواجه احمق حرمسرايم روزي يک جواهر فروش دوره گرد عبراني را به حرمسرا آورد . يكي از همسرانم دستبند گرانبهايي براي خود انتخاب كرد . هنگامي كه به خانه آمدم ، همسر اولم نزد من آمد و بابت جواهري كه انتخاب كرده بود ، از من پول خواست ، اما بهاي دستبند فيروزه نشان او چنان گزاف بود كه من از پرداخت آن امتناع كردم. هريک از همسرانم جداگانه از من پول خواستند ، اما من درخواست همه آنان را رد كردم و به دربار رفتم . هنگامي كه دوباره

.

272.

به خانه برگشتم ، زنانم را ديدم كه همگي در كنار هم نشسته بودند و گريه مي كردند . هر پنج نفر يک ديگر را در آغوش گرفته بودند و همديگر را شريک غم و بدبختي خود مي ناميدند . اين دشمنان قديم و دوستان جديد . به محض ديدن من از جا برخاستند و با يكدلي و حدتي بي نظير ، سيلي از نفرين و كلمات توهين آميز به سويم روانه كردند . تا بالاخره طاقتم تمام شد و از خانه بيرون رفتم . هنگامي كه به خانه برگشتم و قصد خواب كردم ، اتاق هر پنج نفر را بسته ديدم ، هيچ كس مرا به اتاقش راه نداد . صبح روز بعد ، گريه زاري شب گذشته از سر گرفته بود ، من هم دوباره به دربار گريختم و در ركاب شاه به شكار رفتم . بعد از ظهر كه خسته و گرسنه ، با دست و پاي يخ زده به خانه برگشتم ، فصل بهار بود و ما در هگمتانه به سر مي برديم و بر كوه الوند هنوز يک گز برف نشسته بود ، اجاق را خاموش و ديگ غذا را تهي و سفره را بي نان يافتم. بانوان متحرمه ، براي مجازات من ، با يكديگر تباني كرده ، اتش را خاموش نموده و به آشپز فرمان داده بودند غذايي فراهم

نکند . و از همه بد تر ، جواهر را به جواهر فروش پس نداده ، و آنها را براي خود نگه داشته بودند ! تازه به غلامم دستور داده بودم آتشی بیفروزد و غذایی بپزد که جواهر فروش بی شرم دوباره به خانه آمد و پول خود را طلب نمود . من دوباره از پرداخت وجه امتناع کردم ، دوباره شب با درهاي بسته رو به رو شدم . دوباره تنها و غریب در گوشه اي به خواب رفتم و فرداي آن روز براي دست یابی به صلح و فرار از جهنم ، ده سکه طلا پول هدر دادم . از ان روز به بعد ، از وحدت و یک دلی همسرانم چون نفس دیو هاي شرور می ترسم و از منظره کشمکش هاي روزانه و درگیري هاي کوچک آنان از صمیم قلب لذت می برم.

بردیا خندید و گفت:

-میترادات بیچاره!

شوهر پنج همسر لبخندي زد و پرسید:

-چرا بیچاره ؟ اوضاع زندگی من از همه شما بهتر است . همسرانم جوان و زیبایند و اگر هم روزي پیر و زشت شوند ، می توانم دختران دیگري به خانه بیاورم و از مقایسه طراوت و جوانی آنان با همسران پیر و چروکیده ام لذت ببرم . آهاي ، غلام ، فانوس بیاور . خورشید غروب کرده است و نوشیدن در تاریکی ناصواب است.

داریوش که از آلاچیق خارج شده بود و در هواي آزاد قدم می زد ، خطاب به دوستان گفت:

-گوش کنید و صداي بلبل را بشنوید ! چه عاشقانه چهچهه می زند!

آراسپ پیر سخن داریوش را قطع کرد و فریاد زد:

.

273.

-به میترا سوگند ، پسر ویشتاسب ، تو عاشقی . کسی که جمع دوستان و میز عیش را براي شنیدن صداي چهچهه بلبل ترك ، می کند به تیر عشق گرفتار شده است!

بردیا گفت:

-حق باتوست ، پدر . تمام ملل و حتی یونانیان بلبل را که آواز دلنواز آن انسان را مدهوش می کند ، پرنده عشاق می دانند .داریوش ، هنگامی که ما را ترك کردي و به تاریکی پناه بردي تا آواز بلبل را گوش کنی ، فکر کدام دختر زیبا را در سر داشتی ؟

داریوش پاسخ داد:

-به هیچ کس فکر نمی کردم . شما که می دانید من تا چه حد تماشاي آسمان و ستاره ها را دوست دارم . امشب طلوع ستاره تریس تریا چنان با شکوه و دیدنی بود که بی اختیار از شما جدا شدم تا به تماشاي آن بپردازم . برخلاف تصور شما ، آواز بلبلان مزاحم کار من بود و من توجهی به آن نداشتم.

آراسپ خندید و گفت:

-اما فریاد مشتاقانه تو از چیز دیگري خبر داد و سر ضمیرت را برملا کرد!

داریوش که از این کنایه ها به جان امده بود ، فریاد زد:

-کافی است!

پيرمرد آهسته در گوش داريوش زمزمه كرد:

-اي جوان بي احتياط ، تو با اين سخن مشت خود را به كلي باز كردي ! اگر عاشق نبودي به خشم نمي آمدي و مثل ما مي خنديدي ! اما من نمي خواهم تو را بيش از اين به خشم آورم . به ما بگو در ستاره ها چه ديدي ؟

داريوش با شنيدن اين سخنان دوباره به آسمان نگريست و با دقت به صورت فلكي درخشاني كه بر فراز افق نور افشاني مي كرد ، خيره شد . ميترادات كه با دقت دوست ستاره شناسش را زير نظر داشت ، خطاب به حاضرين گفت:

-مثل اين كه در ستاره ها چيزي ديده است . آهاي ، داريوش ، به ما بگو در آسمان چه مي گذرد ؟

داريوش گفت:

.

274.

-تركيب خوب و ميموني نمي بينم . برديا ، بايد مطلبي را با تو در ميان بگذارم . اما تنها و در خلوت.

-چرا ؟ آراسپ مرد راز داري است و سايرين نيز همگي دوستان محرم منند.

-با اين حال بايد با تو به تنهايي سخن بگويم.

-بگو!

-نه ، لطفا همراه من به باغ بيا.

برديا سري تكان داد ، دست بر شانه داريوش گذاشت و همراه او به باغ ، كه در نور مهتاب مي درخشيد ، رفت . هنگامي كه از دوستان فاصله گرفتند ، پسر ويشتاسب دست هاي دوستش را در دست گرفت و گفت:

-امروز براي سومين بار در آسمان چيزهايي ديدم كه براي تو خطرناك و شوم است . يک اختر نحس و شرور به ستاره طالع تو چنان نزديک شده كه هر منجم نادانی نيز معناي آن را مي داند : خطر بزرگي تو را تهديد مي كند . برديا ، مواظب باش و احتياط كن ! همين امروز به سوي مصر بران ، چون اوضاع كواكب و صور فلكي حاكي از آن است كه خطر در ساحل فرات در كمين توست ، نه در غربت.

-بله ! ستاره ها هرگز دروغ نمي گويند!

-در اين صورت فرار از پيشگويي ستارگان و سرنوشت محتوم ، احمقانه و بي ثمر است.

-بله ، البته . اما اگرچه انسان نمي تواند از سرنوشت خود بگريزد ، اما سرنوشت مثل آموزگاران هنر شمشير زني است . تو مي داني كه اين آموزگاران شاگردانی را از همه بيشتر دوست دارند كه شجاعت و مهارت آنان در جنگيدن با آموزگار ، از ديگران بيشتر است . برديا ، همين امروز به مصر برو!

-نمي توانم . هنوز از مادر و خواهرم خداحافظي نكرده ام.

-پيام وداعت را توسط پيک براي آنان بفرست و از كرزوس بخواه ، دليل اقدام شتابزده ات را براي آنان توضيح دهد.

-مادر و خواهرم اين كار را به حساب ترس و جبوني من خواهند گذاشت.

-فرار از برابر دشمن خفت بار است . اما گريز از خطر نشانه عقل و خرد است.

.

275.

-تو سخن یک لحظه پیشت را فراموش کري ، داریوش ؟ آن آموزگار شمشیرزنی درباره شاگرد فراري خود ، چه خواهد گفت ؟

-ولی این نیروي بزرگ سرانجام مرد فراري را دستگیر و نابود خواهد کرد . من چگونه می توانم خطري را که به گفته خود تو ، وقوع آن اجتناب ناپذیر است ، به تاخیر بیندازم ؟ اگر من دچار دندان درد شوم ، فورا دندان چرکی را می کشم و به دور می اندازم . در حالی که زنان و ترسو ها از فرط وحشت حاضرند هفته ها رنج بکشند ، ولی این جراحی دردناك ،اما اجتناب ناپذیر را تا آن جا که می توانند به تاخیر بیندازند . من با شهامت و اراده اي راسخ با خطر مواجه می شوم ، سریع تر آن را پشت سر خواهم گذاشت!

-اما تو بزرگی این خطر را نمی شناسی.

-آیا نگران جان منی ؟

-نه.

-پس بگو نگرانی تو از چیست ؟

-آن کاهن مصري که در شهر سائس رصد خانه اش را در اختیار من گذاشت ، به کمک من زایچه تو را هم معین کرد . او ماهر ترین و داناترین ستاره شناسی است که در عمر دیده ام . من بخش عمده اي از دانش خود را به او مدیونم . و اقرار می کنم که او در همان زمان به من یادآور شد که خطر بزرگی تو را تهدید می کند.

-و تو این خبر مهم را از من پنهان کردي ؟

-دلیلی نداشت تو را پیش از موعد بترسانم و نگران کنم . اما اکنون که خطر نزدیک است به تو هشدار می دهم.

-از تو سپاسگزارم و قول می دهم که احتیاط کنم . اگر در زندگی ام تغییر بزرگی رخ نداده بود ، مانند گذشته به هشدار تو توجه نمی کردم ، اما از زمانی که عاشق شده ام ، احساس می کنم که زندگی ام مثل گذشته تنها به خودم تعلق ندارد.

-این احساس تو را درك می کنم....

-تو احساس مرا درك می کنی ؟ پس آراسپ اشتباه نکرده است ؟ اقرار می کنی که تو هم به تیر عشق گرفتار شده اي ؟

-یک رویاي بی حاصل ! یک عشق بی ثمر!

.

276.

-کدام دختر ممکن است تو را نپسندد ؟

-نپسندد ؟ مساله بر سر پسندیدن نیست ، نمی توانم احساسم را آشکار کنم.

-اصلا نمی فهمم ! آیا شجاع ترین شکارچی ، دلیرترین جنگجو ، نیرومند ترین کشتی گیر و دانا ترین جوان ایران زمین شهامت خود را در برابر یک زن از دست داده است ؟

-بردیا ، آیا می توانم به تو اعتماد کنم ؟ آیا می توانم تو را حتی از پدرم به خود نزدیک تر بدانم ؟

-بله ، می توانی.

-من دختر کوروش ، خواهر شاه ایران زمین و خواهر تو ، آتوسا را دوست دارم!

-من دختر کوروش ، خواهر شاه ایران زمین و خواهر تو ، آتوسا را دوست دارم!

-درست فهميدم ؟ تو عاشق آتوسا شده اي ؟ از همين امروز ديگر به ستاره شناسی تو اعتقاد ندارم . تو گفتی که ستاره ها از نزديک شدن خطر بزرگی خبر می دهند ، اما اکنون می بينم که اختران به جاي خطر ، خوشبختی غيرمترقبه اي برايم به ارمغان آورده اند. بگذار تو را در آغوش بگيرم ، برادرم ، داستان عشقت را به من بگو تا به تو کمک کنم و به اتفاق ، آنچه را که تو يک روياي بی ثمر می خوانی ،به واقعيت تبديل کنيم.

-همان طور که می دانی قبل از سفر به مصر ، من و ساير جوانان هخامنشی با تمام بانوان حرمسرا از هگمتانه به شوش نقل مکان کرديم . در ان سفر من فرمانده گروهی از سربازان سپاه جاويدان بودم که وظيفه محافظت از همسران شاه را به عهده داشت . در يکی از گردنه هاي خطرناك کوه الوند ، اسب هاي کالسکه اي که خواهر و مادر تو در آن نشسته بودند ، رم کردند و بر روي لبه گردنه لغزيدند . يوغی که اسبها را به آن بسته بودند ، شکست و از محور کالسکه جدا شد و آن کالسکه سنگين و چهارچرخ ، بدون برخورد به هيچ مانعی در پيش چشمان وحشت زده ما به درون دره سرنگون شد . به اسب هاي خود مهميز زديم و با ترس و نگرانی خود را به محل حادثه رساندیم ، شک نداشتيم که در عمق دره با منظره اي خوفناك ، يعنی با گاري شکسته و اجساد له شده و خون آلود رو به رو خواهيم شد ، اما اهورا مزدا با لطف بيکران و قدرت بی نهايت خود ، عزيزان تو را در کنف حميت خود گرفته بود . کالسکه پس از غلطيدن به دره ، با چرخ هاي شکسته بر شاخه هاي دو درخت سرو عظيم و تنومند افتاده بود که در خاك هاي سراشيب دره ريشه دوانده و شاخه هاي آن تا محاذات جاده بالا آمده بود . به سرعت از اسب پياده شدم و دست از جان شسته ، شاخه يکی از درخت ها را گرفتم و پايين رفتم. مادر و خواهرت فرياد زنان کمک می خواستند و دست هاي خود را ملتمسانه به سوي من دراز کرده بودند . خطر وحشتناکی آنان را تهديد می کرد ، چون ديوارهاي چوبی کالسکه در اثر برخورد با درخت از جا کنده شده بود و بيم آن می رفت که

.

277.

چوب ها هر لحظه کاملا بشکند و بانوان محبوس در کالسکه به اعماق دره ، که ژرف و سياه ، چون حلقوم ديو دهان باز کرده بود ، سرنگون شوند . خود را به شاخه درخت چسباندم و به کالسکه شکسته که نيمه اي از آن در هوا معلق بود و در آستانه سقوط و نابودي قرار داشت ، نگاه کردم . در آن لحظه براي نخستين بار چشم هاي سياه خواهرت را ديدم . نگاه ملتمسانه اش چون تير در قلبم نشست . از همان لحظه عاشق آتوسا شدم . اما هنوز نمی دانستم در قلبم چه غوغايی برپاست ، چون در آن دقايق به چيزي جز نجات عزيزان تو نمی انديشيدم . با شتابی تب آلود و وحشی ، مادر و خواهرت را که از ترس به خود می لرزيدند ، از کالسکه بيرون کشيدم و يک دقيقه هم از نجات آنان نگذشته بود که قطعات کالسکه از هم جدا شد و چوب ها و چرخ هاي شکسته آن ، با صداي مهيب به اعماق دره سرنگون گرديد . تو می دانی که من نيرومند و پر زورم ، اما براي نگه داشتن آن دو بانو بر روي شاخه درخت و جلوگيري از سقوط آنان نيازمند نيروي مافوق بشري بودم .آتوسا خود را به گردن من آويخته و ملکه مادر نيز ، در حالی که من دست چپم را ستون بدنش کرده بودم ، به کمربند چنگ زده بود . بالاخره از بالاي پرتگاه برايمان طنابی فرستادند ، با دست راست طناب را به دور کمرم بستم و سربازان ما را آهسته بالا کشيدند و بدين ترتيب همگی سالم به بالاي گردنه رسيديم . قبل از هر چيز پزشکان به سراغم آمدند و زخم عميقی که در اثر فشار طناب بر پهلويم سر باز کرده بود ، مرهم گذاشتند و آن را بستند . آن گاه شاه مرا به حضور پذيرفت و اين زنجير طلا و در آمد يکی از ولايات امپراتوري را به من بخشيد و سپس شخصا مرا نزد بانوان برد . مادر و خواهرت با

گرمترين كلمات از من تشكر كردند . ملكه مادر به من اجازه داد دستش را ببوسم و تمام جواهري را كه در لحظه خطر به خود آويخته بود ، براي تقديم به همسر آينده ام ، به من بخشيد . آتوسا حلقه اي از انگشت بيرون آورد ، آن را در دست من گذاشت و از فرط هيجان و سپاس دست مرا بوسيد . از آن روز ، كه زيباترين و به ياد ماندنی ترين روز عمر من بود ، تا ديشب حتی يک بار هم خواهرت را نديدم . اما در ضايفت بزرگ روز تولد شاه ، من و آتوسا رو به روي هم نشسته بوديم. يک لحظه نگاه هاي ما به هم دوخته شد و من در ان ساعات و دقايق هيچ جز آتوسا نديدم . و مطمئنم كه او هم داريوش ، يعنی نجات دهنده خود را فراموش نكرده است . ملكه مادر.....

-اوه ، مادرم با رضايت تو را به دامادي خواهد پذيرفت . من در اين مورد به تو اطمينان می دهم . ولی گفتگو با شاه و كسب اجازه از او ، وظيفه پدر توست . او پسر عموي پدر ماست و حق دارد دختر كوروش را براي پسرش خواستگاري كند.

-آيا آن روياي قديمی پدرت را هنوز به خاطر داري ؟ كمبوجيه به خاطر آن رويا هميشه به من سوظن داشته و هنوز هم دارد.

-اين ماجراي فراموش شده و از ياد رفته اي است ، پدرم قبل از مرگ در خواب ديده بود كه تو پر و بال داري و پرواز می كنی . او در اثر تلقين معبرين نادان و تحت تاثير آنان ، دچار اين توهم شده بود كه تو ، يعنی يک جوان هجده ساله ، خواب تصاحب تاج و تخت كوروش را در سر داري . كمبوجيه تا مدت ها با نگرانی به اين رويا و تعبير آن فكر می كرد .اما پس از

.

278.

آن كه تو مادر و خواهرم را از مرگ نجات دادي ، اوروباست كمبوجيه را آرام كرد و به او توضيح داد كه خواب كوروش اكنون تعبير شده است . چون تنها عقابهاي تيز پر يا داريوش پهلوان می توانستند با چنين شجاعت و قدرت و مهارتی بر فراز پرتگاه پرواز كنند و جان عزيزان شاه را نجات دهند.

-اما برادر تاجدارت اين تعبير را چندان نمی پسندد . كمبوجيه خود را تنها عقاب تيز پرواز ايران زمين می داند و كرزوس كه در تملق گويی و چاپلوسی مهارتی ندارد....

-راستی كرزوس كجاست ؟ ديركرده است.

-به باغ هاي معلق بابل رفته است . لابد با گُبرياسو پدرم سرگرم بحث درباره هنر باغبانی است.

در همان لحظه صداي ميترادات به گوش رسيد كه می گفت:

-چه رفتار مودبانه اي ! برديا ما را به ميهمانی دعوت می كند اما ما را تنها می گذارد و براي گوش دادن به اسرار ديگران به باغ می رود!

برديا خطاب به او فرياد زد:

-آمديم ! آمديم!

و سپس دست داريوش را گرفت و به او گفت:

-عشق تو به آتوسا باعث خوشحالی من است . اگر ستارگان تمام خطرهاي دنيا را هم برايم پيشگويی كنند . من تا پس فردا در اين جا خواهم ماند ! فردا نزد آتوسا می روم تا از اسرار قلب او با خبر شوم . و فقط هنگامی بابل را ترك خواهم گفت كه مطمئن شوم كارها در مسير صحيح به پيش می روند . هنگامی كه مقدمات فراهم شد ، داريوش كاردان می تواند با

اتکا به نیروي خود ، مشکلات را حل کند و به مقصد برسد.

بردیا پس از اداي این سخنان ، نزد دوستانش برگشت ، اما داریوش دوباره به آسمان خیره شد . هرچه بیشتر به ستاره ها می نگریست ، چهره اش عبوس تر و نگران تر می شد . هنگامی که ستاره تریس تریا غروب کرد ، داریوش هم زیر لب گفت:

-بیچاره بردیا!

.

279.

دوستانش دوباره او را صدا زدند . به راه افتاد تا به آلاچیق برگردد که ناگهان چشمش به ستاره اي افتاد . با دقت موقعیت آن را بررسی کرد . غم از چهره اش دور شد و جاي خود را به لبخندي پیروزمندانه داد . گویی قد کشیده و نیرویش دوچندان شده بود . دست خود را بر قلبش فشرد و زیر لب گفت:

-اي داریوش تیز پر ، این ستاره سعد ، یاور توست!

و سپس خود را به دوستانش رساند.

چند دقیقه بعد ، کرزوس به باغ آمد . همه حاضرین براي اداي احترام به پیرمرد از جا برخاستند .اما کرزوس به محض دیدن بردیا مثل صاعقه زده ها بر جاي خود خشک شد و حیرت زده به شاهزاده جوان که نور مهتاب اندام او را غرق نور کرده بود ، خیره شد.

کوگس ، نگران و وحشت زده دست پدر را گرفت و پرسید:

-تو را چه می شود ، پدر ؟

کرزوس با صدایی که به زحمت شنیده می شد پاسخ داد:

-چیزي نیست ، چیزي نیست.

و سپس پسرش را کنار زد ، خود را به بردیا رسیانید و آهسته در گوش او گفت:

-تو هنوز این جایی ؟ بیش از این منتظر نمان ! فرار کن ! نگهبانانی که می خواهند تو را دستگیر کنند هم اکنون سر خواهند رسید ! باور کن که اگر فورا فرار نکنی ، این بی احتیاطی به قیمت جان تو تمام خواهد شد.

-ولی کرزوس ، من...

-تو قانون این کشور و این دربار را به مسخره گرفته اي و آن طور که شواهد نشان می دهد شرافت برادرت را لکه دار کرده اي....

-من اصلا نمی فهمم....

.

280.

-فرار کن . سخن مرا بپذیر و فرار کن . چون حتی اگر رفتن تو به باغ هاي معلق و دیدارت با دختر فرعون از روي صدق و صفا و بدون قصد و نیت سو بوده باشد ، باز هم باید از عاقبت کار خود بترسی ! تو که خشم لجام گسیخته و غضب غیر قابل مهار کمبوجیه را می شناسی ، چرا دستور اکید او را چنین بی شرمانه زیر پا گذاشتی ؟

-ولی من اصلا....

-عذر و بهانه نیاور ! فرار کن ! تو خود می دانی که کمبوجیه مدتهاست به تو حسد می ورزد و دیدار شبانه تو با آن دختر مصري...

-از روزي که نیتیت به بابل آمده است ، من پا به باغ هاي معلق نگذاشته ام!

-گناهت را با گفتن دروغ سنگین تر نکن . من...

-من سوگند یاد می کنم که...

-آیا می خواهی سبکسري و بی احتیاطی خود را با سوگند دروغ به یک جنایت بزرگ تبدیل کنی ؟ نگهبانان چند لحظه دیگر به باغ می آیند ، فرار کن!

-من همین جا می مانم و سوگندم را تکرار می کنم.

-اي خیره سر ! پس بدان که خود من ، ویشتاسب و سایر بزرگان هخامنشی همین یک ساعت پیش با چشمهاي خود تو را در باغ هاي معلق دیدیم....

-اي خیره سر ! پس بدان که خود من ، ویشتاسب و سایر بزرگان هخامنشی همین یک ساعت پیش با چشمهاي خود تو را در باغ هاي معلق دیدیم....

بردیا که از فرط تحیر ، بی اختیار خود را به دست پیرمرد سپرده بود و همراه او به گوشه اي می رفت ، با شنیدن این ادعاي کرزوس ، بر جاي ایستاد ، دوستانش را فراخواند و به آنان گفت:

-کرزوس ادعا می کند یک ساعت پیش مرا در باغ هاي معلق دیده است . اما من همان طور که می دانید از غروب آفتاب تاکنون حتی یک لحظه هم از شما جدا نشده ام . سخن مرا با شهادت خود تایید کنید تا کرزوس متوجه شود که شاید یک دیو بدسرشت او و همراهانش را به بازي گرفته و براي ما توطئه چیده است.

گوگس فریاد زد:

.

281.

-پدر ، سوگند می خورم که بردیا از ساعت ها پیش از این باغ بیرون نرفته است.

آراسپ ، میترادات و داریوش نیز یک صدا گفتند:

-ما نیز سوگند یاد می کنیم که چنین است و جز این نیست.

کرزوس ، خشمگین و با نگاهی پر از ملامت به یک یک حاضرین نگریست و فریاد زد:

-شما قصد فریب مرا دارید ! مگر فکر می کنید من کورم ؟ دیوانه یا احمقم ؟ آیا تصور می کنید که شهادت دروغ شما در برابر بزرگان و نجیب زادگانی چون ویشتاسب ، گُبریاس، آرتافرن و اوروباست موبد ، به پشیزي خواهد ارزید ؟ پس بدانید که بردیا ، علی رغم شهادت دروغ شما ، که حتی چنین دوستی عمیقی هم آن را توجیه نمی کند ، محکوم به مرگ است ، مگر آن که فورا فرار کند.

آراسپ پیر فریاد زد:

-پسر کوروش یک ساعت پیش این جا بود نه در باغ هاي معلق ، اگر دروغ می گویم ، انگره مینوه مرا تباه کناد!

گوگس نیز گفت:

-اگر شهادت مرا دروغ می دانی ، دیگر مرا فرزند خود نخوان!

داریوش اضافه کرد:

-ستارگان آسمان گواه منند که...

بردیا هیاهوي دوستانش را قطع کرد و با صدایی مطمئن و رسا اعلام کرد:

-سربازان به باغ آمدند . بگذارید مرا دستگیر کنند . من نمی توانم فرار کنم . چون اگر بگریزم بی گناهی خود را نفی کرده و زیر سوال برده ام . کرزوس ، به روح پدرم ، به چشم هاي نابيناي مادرم ، به نور پاك خورشید سوگند ، که دروغ نمی گویم.

-ایا باید سخن تو را علی رغم گواهی صریح دو چشمم ، که هرگز مرا فریب نداده اند ، بپذیرم ؟ بسیار خوب بردیا ، سخنت را می پذیرم ، چون تو را دوست دارم و به نجابت تو ایمان دارم . من نمی دانم و نمی خواهم بدانم که تو گناهکاري یا بی گناه . من تنها یک چیز را می دانم : تو باید فرار کنی . هرچه زودتر فرار کنی ! تو که کمبوجیه را می شناسی ! ارابه

.

282.

من در کنار دروازه باغ منتظر است . اسبها را تا حد مرگ بتازان ، اما فرار کن ! ظاهرا سربازان می دانند که موضوع از چه قرار است ، می بینی که بی دلیل تاخیر می کنند و وقت می گذرانند تا به تو ، که محبوب آنانی ، فرصت فرار بدهند . فرار کن وگرنه مرگت حتمی است.

داریوش نیز با هیجان دوستش را به جلو راند و گفت:

-فرار کن بردیا و هشدار ستاره هاي آسمان را از یاد نبر.

بردیا ، آرام و مطمئن سري تکان داد و دوستانش را به آرامش دعوت نمود:

-من هرگز فرار نکرده ام و امروز هم فرار نخواهم کرد . من جبن و ترس را بدتر از مرگ می دانم . تحمل ظلم و جوري که دیگران بر من روا می دارند برایم از سرزنش وجدان و احساس زبونی و ترس گوارا تر است . سربازان امدند ! خوش آمدي ، سپهرداد . می خواهی مرا دستگیر کنی ؟ آري ؟! فقط لحظه اي صبر کن تا با دوستانم وداع کنم.

سپهرداد ، فرمانده نگهبانان ، یکی از سربازان قدیمی و پیر کوروش بود . او به بردیاي نوجوان پرتاب تیر و نیزه آموخته بود و در جنگ با تپورها در رکاب او جنگیده بود و بردیا را مثل فرزند خود دوست داشت .اما اکنون باید به وظیفه خود عمل می کرد . به بردیا گفت:

-نیازي به وداع با دوستان نیست . شاه ، که از خشم کف به لب آورده ، دستور داده است تو وهرکسی را که این جا در کنار توست دستگیر کنم.

و آن گاه با صداي آهسته اضافه کرد:

-شاه از خشم دیوانه شده است و قصد جان تو را دارد . تو باید فرار کنی . این سربازان چشم بسته مطیع امر منند و تو را تعقیب نخواهند کرد . من پیرم و اگر سرم را در این راه از دست بدهم ، لطمه چندانی به ایران زمین نخواهد رسید.

بردیا دست دوست پیرش را فشرد و گفت:

-سپاسگزارم ، دوست من . اما نمی توانم این فداکاري بزرگ تو را بپذیرم . من بی گناهم و می دانم که کمبوجیه ، اگرچه تندخوست و خشمی لجام گسیخته دارد ، اما انسان عادل و منصفی است . دوستان ، بیایید همراه سپهرداد به زندان برویم. شاه حتما همین امروز از ما بازجویی خواهد کرد.

.

283.

فصل هشتم

دو ساعت بعد بردیا و همراهانش را به حضور شاه بردند . کمبوجیه با رنگ پریده و چشمان گود رفته بر تخت طلاي خود نشسته بود . در پشت سر او دو پزشک با وسایل و داروهاي مختلف آماده بودند تا در صورت لزوم به مداواي شاه بپردازند. کمبوجیه تازه از حمله شدید و یک ساعته صرع به خود آمده و حال عادي خویش را باز یافته بود.

شاه از روز ورود نیتیت به بابل دچار صرع نشده و از حمله این بیماري در امان مانده بود . اما اکنون در اثر غلیان شدید احساسات و رویدادهاي نامطبوع و غیرمترقبه آن روز ، دوباره و به نحوي کم سابقه دچار حمله شده بود .* ۱

اگر چند ساعت پیش با بردیا رو به رو شده بود ، با دست خود او را می کشد . اما حمله صرع گرچه ، آتش خشم او را فرو نشانده بود ، اما نیرویش را چنان تحلیل برده بود که اکنون خود را بسیار خسته و بی رمق احساس می کرد.

ویشتاسب پدر پیر کوروش ، گُبریاسداماد آینده شاه ، آرتافرن سالخورده پدربزرگ رکسانه ، یعنی همان سوگلی اي که به خاطر علاقه شاه به دختر فرعون از چشم کمبوجیه افتاده بود و اوروباست موبد موبدان در سمت راست تخت شاه صف کشیده بودند ، بوگواس سرخواجه حرمسرا نیز در پشت سر بزرگان نامبرده ایستاده بود . در سمت چپ کمبوجیه ، بردیا که دستهایش را با زنجیر سنگینی بسته بودند ، آراسپ ، داریوش ، میترادات و گوگس منتظر بازجویی و پاسخ به سوالات شاه بودند . در دو سوي تالار صدها تن از نجیب زادگان و بزرگان بر جلسه محاکمه نظارت می کردند . کمبوجیه پس از سکوتی سنگین و دراز ، با نگاهی مخوف و شرربار به بردیا خیره شد و سپس با صدایی گرفته و خشن گفت:

-موبد موبدان ، به ما بگو آن کس که به برادر خود خیانت کرده ، شرافت شاه را لکه دار نموده و قلب سیاه خود را به ننگ دروغ و ریا آلوده است ، مستوجب چه عقوبتی است ؟

اوروباست گامی پیش نهاد و گفت:

-چنین مجرمی ، اگر که گناه او اثبات شود ، باید بداند که در این جهان مرگی دردناك و در آن جهان محاکمه اي وحشتناك بر سر پل چینوِد * ۲ در انتظار اوست . چون چنین مجرمی هم بر خلاف مقدسات و هم بر خلاف قانون عمل کرده است . و از آن جا که چنین فردي سه جنایت بزرگ مرتکب شده است ، مشمول هیچ عفو و تخفیفی نخواهد شد. چون قوانین ما تنها کسانی را ، اعم از آزادمرد و برده ، شایسته عفو و تخفیف می داند و از اعدام آنان چشم می پوشد که تنها مرتکب یک جرم شده باشند.

-پس بدین ترتیب بردیا محکوم به مرگ است ! نگهبانان او را از این جا ببرید و خفه کنید ! خاموش ، دروغگوي خائن! دیگر نمی خواهم صداي پر از ریایت را بشنوم و به چشمان پر از دروغت نگاه کنم . این گناهکار رو سیاه را از این جا ببرید!

.

284.

سپهرداد سر دسته نگهبانان براي اجراي دستور شاه قدم پيش نهاد . اما درست در همان لحظه كرزوس خود را به شاه رسانيد ، در برابر او زانو زد ، پيشانی بر خاك ساييد ، دست ها را به آسمان بلند كرد و فرياد زد:

-شاها ، هرسال و هر روزت پر از خوشبختی باد . اردي بهشت ، امشاپسند بزرگ ، نگهبان تاخ و تخت تو باد . اهورامزدا به تو نعمت و بركت عطا كناد ! گوش خود را بر سخنان اين پير مرد نبند و به ياد بياور كه اين پدرت كوروش بود كه مرا به رايزنی تو فرمان داد . تو می خواهی برادرت را بكشی . اما من به تو می گويم به فرمان خشمت گردن منه ! به خود بيا و غضب را مهار كن ! انديشيدن پيش از اقدام ، وظيفه خردمندان و شاهان است . از ريختن خون برادر بپرهيز و بدان كه بخارات مسموم خون برادر به آسمان تنوره می كشد ، تبديل به ابر می گردد و روز قاتل را به شب تار بدل می كند و سرانجام نيز با هزار آذرخش انتقام ، خانه او را ويران خواهد كرد . من می دانم كه تو می خواهی به عدل داوري كنی و قصد آدم كشی نداري . پس بيا و به روش داوران عمل نما و پيش از اعلام راي به سخنان هر دو طرف گوش كن . اگر چنين كردي و جرم متهم محرز گرديد و مجرم به گناه خود اقرار نمود ، بخار خون چنين مجرمی نه تنها روزت را سياه نخواهد كرد ، بلكه حافظ تاج و تخت تو خواهد بود ، و خدا نيز به جاي عقوبت ، صد كار خير در نامه اعمالت خواهد نوشت.

كمبوجيه با دقت به سخنان كرزوس پير گوش داد و با اشاره دست سپهرداد را به عقب راند و به بوگواس دستور داد شكايت خود را تكرار كند . خواجه بو گواس تعظيمی كرد و گفت:

-من بيمار بودم و به ناچار وظيفه مراقبت از دختر مصري را به همكارم كندلوس سپردم ، كه البته كندلوس همين امروز به جرم اهمال در انجام وظيفه و سرپيچی از فرمان شاه ، اعدام شد . نزديک غروب حالم اندكی بهبود يات و بنابراين به باغ هاي معلق رفتم تا از صحت انجام امور مطمئن شوم . به علاوه می خواستم ناظر و شاهد به گل نشستن زنبق آبی نادري باشم كه به گفته باغبان ، قرار بود امشب شكوفه هاي آن باز شود . شاهنشاه ، كه اهورامزدا نگهدار او باد ، دستور داده بود دقيق تر از حد معمول مراقب آن دختر مصري باشيم ، زيرا كه اين دختر گستاخی كرده و به خود اجازه داده بود براي شاهزاده برديا نامه اي....

كمبوجيه سخنان خواجه را بريد و فرياد زد:

-خاموش ! به اصل موضوع بپرداز!

-هنگامی كه ستاره تريس تريا طلوع كرد ، به باغ هاي معلق رسيدم و دقايقی در معيت اين نجيب زادگان هخامنشی ، موبد موبدان و شاه كرزوس به تماشاي گل زنبق آبی پرداختم ، كه حقيقتا بی نهايت زيبا و اعجاب انگيز بود .سپس همكارم آيا مشكلی برايت پيش نيامده است ؟ آيا كارها رو به »: كندلوس را فراخواندم و در حضور همين نجيب زادگان از او پرسيدم من هم اكنون از خانه شاهزاده خانم می ايم . او تمام روز را گريه »: او به اين پرسش پاسخ مثبت داد و گفت «؟ راه است

.

285.

من كه نگران سلامتی بانوي بزرگوار خود شده بودم ، به كندلوس دستور دادم « . كرده و حتی يک لقمه غذا نخورده است پزشكی حاضر كند و سپس خواستم به منظور كسب اطمينان از سلامت بانويم ، از نجيب زادگان هخامنشی جدا شوم كه ناگهان در نور مهتاب مرد ناشناسی را ديدم . من چنان بيمار و ضعيف بودم كه نمی توانستم راه بروم و هيچ نيروي كمكی به جز مرد باغبان در اختيار نداشتم . مامورين من در فاصله نسبتا دور و در كنار در خانه به نگهبانی مشغول بودند . دست ها

را بر هم زدم و نگهبانان را فراخوانم ، اما چون کسی متوجه نشد ، خود به کمک این مردان نجیب زاده ، به سوي خانه به راه افتادم . مرد ناشناس که در زیر پنجره اتاق بانوي مصري ایستاده بود ، به محض شنیدن صداي پاي ما ، آهسته سوت زد .چند لحظه بعد ، در نور مهتاب شخص دومی را دیدیم که از پنجره اتاق خواب شاهزاده خانم مصري پایین پرید و همراه آن مرد به سوي ما آمد . من به چشمان خود نگاه نکردم . اما جاي هیچ شک و تردیدي وجود نداشت . آن مرد که بی اجازه به باغ آمده و به خانه بانوي مصري رفته بود ، کسی جز شاهزاده بردیا نبود . برگ هاي یک درخت انجیر ما را از دید آن دو نفر پنهان کرده بود ، اما از آن جا که مسیر فرار آنان از چهار قدمی ما می گذشت ، چهره آنان را به وضوح دیدیم . من هنوز در این فکر بودم که آیا اجازه دارم پسر کوروش را دستگیر کنم یا نه که کرزوس ، بردیا را صدا زد و آن دو نفر ناگهان در پشت چند درخت سرو ناپدید شدند . ما به تعقیب آنان پرداختیم ، اما هرچه جستجو کردیم ، اثري از آنان نیافتم . هر دو نفر به نحو اسرار آمیزي ناپدید شده بودند . شاهنشاها ، تنها برادر تو می تواند چگونگی ناپدید شدن ناگهانی خود را براي ما توضیح دهد . پس از آن جستجوي نافرجام ، هنگامی که براي بازرسی همسر شاه رفتم ، شاهزاده خانم مصري ، بی هوش روي مخده اتاق خوابش افتاده بود.

تمام حاضرین با هیجانی توام با ترس به سخنان خواجه گوش دادند . کمبوجیه که از فرط خشم لب به دندان می گزید با صدایی گرفته و هیجان زده پرسید:

-ویشتاسب، آیا تو سخنان این خواجه را تایید می کنی ؟

-بله!

-چرا آن خائن را در جا به قتل نرساندید ؟

-ما سربازیم ، آدم کش نیستیم.

-بهتر است بگویی این پسرك خائن را بیشتر از شاه دوست دارید!

-ما به تو احترام می گذاریم و از بردیاي خائن متنفریم . ما پیش از این واقعه ، پسر کوروش را از آن رو دوست داشتیم که شجاع و بی گناه بود.

.

286.

-آیا بردیا را به وضوح شناختید ؟

-بله.

-تو چطور کرزوس ؟ آیا تو هم او را شناختی ؟

-بله . من برادرت را با همان وضوحی که اکنون رو به روي من ایستاده است ، در باغ دیدم . اما معتقدم که به احتمال زیاد شباهت عجیب و غیرقابل توضیحی ما را به اشتباه انداخته است.

صورت بوگواس با شندین این توضیح ، مثل گچ سفید شد . اما کمبوجیه با ناراحتی و خشم سري تکان داد و گفت:

-نمی دانم اکنون که حتی پهلوانان و بزرگان مورد وثوق من هم به چشم هاي خود اعتماد ندارند ، به چه کسی باید اعتماد کنم . کدام قاضی می تواند بر اساس چنین شهادتی ، که حتی خود گواهان نیز به آن اطمینان ندارند ، داوري کند ؟

-گواهان دیگري ، که آنان نیز مورد اعتماد و وثوقند ، وجود دارد که گواهی آنان مؤید ادعاي من است.

کمبوجیه از شدت خشم ، از تخت برخاست و پا بر زمین کوبید و فریاد کشید:

-کدام گستاخ پرواي آن را دارد که به سود این خائن گواهی دهد ؟

آراسپ ، داریوش ، میترادات و گوگس یک صدا گفتند:

-ما!

شاه فریاد زد:

-اي خائنین بدکاره.

اما هنگامی که چشمش به نگاه هاي مطمئن و معصوم آن پهلوانان افتاد و نگاه سنگین و هشدار دهنده کرزوس را دید ، صدایش را پایین آورد و پرسید:

-چه شهادتی در دفاع از این خائن جانی دارید ؟ قبل از آغاز سخن خوب فکر کنید و به یاد داشته باشید که شهادت دروغ مجازات سنگینی در پی خواهد داشت.

آراسپ گفت:

.

287.

-نیازي به هشدار نیست ، ما به اهوارامزداي بزرگ و به میتراي پاك سوگند می خوریم که از ساعت بازگشت از شکار ، حتی یک لحظه هم از بردیا جدا نشدیم و از باغ خانه او بیرون نرفتیم.

داریوش اضافه کرد:

-و من ، پسر ویشتاسب ، بی گناهی بردیا را با ارائه دلیل ثابت می کنم : بوگواس ادعا می کند که بردیا را به هنگام طلوع ستاره تریس تریا دیده است .اما من در همان لحظه همراه بردیا ، طلوع ستاره را تماشا می کردم.

ویشتاسب با شنیدن این سخنان شگفت زده به پسرش خیره شد . کمبوجیه حیران و خشمگین گاهی به شهود سمت راست و گاهی به گواهان سمت چپ نگاه می کرد . این افراد همواره به سخنان یکدیگر اعتماد کامل داشتند ، اکنون به دو دسته تقسیم شده بودند و هیچ یک از آنان نمی توانست گفته هاي آن دیگري را باور کند.

پ:

۱ هردودوت نوشته است : کمبوجیه به بیماري مادرزادي خطرناکی مبتلاست که بسیاري از مردم آن را بیماري مقدس می* نامند . با توجه به این نامگذاري که در همه جاي دنیا مرسوم است و نیز سایر شواهد می توان با اطمینان به این نتیجه رسید که کمبوجیه به مرض صرع مبتلا بود.

۲ در چهارمین روز (سومین روز پس از مرگ) به هنگام سرزدن افتاب ، دیوها روان مرده را بر پل چینوِد حاضر می کنند* . فرشتگان درباره کارهاي ینک و بد از او بازجویی می کنند و اندیشه و کردار و گفتار او را می سنجند (وندیداد ۹۳) در آن جاست که دو نیروي انسانی خیر و شر ، نیروي اهریمن و فره ایزدي با هم می جنگند . نیروهاي نیک و مینوي ، روان پاك و فرهمند را یاري می دهند ، اما دیوان از بوي ران پاك ، مثل بوي گوسفند از بوي گرگ ، گریزانند . پس این روان آمرزیده است و به آسمان می رود . اما نیروهاي یزدانی به روان گناهکار یاري نمی دهند . پس ، ویزاریشو ، دیو دوزخ ، این روان نابکار را به بند می کشد و در آتش دوزخ سرنگون می کند.

بردیا ، که تا آن لحظه ساکت مانده و با اندوه و شرم به زنجیر دست خود خیره شده بود ، از سکوت حاکم بر جلسه استفاده کرد ، در برابر شاه تعظیم نمود و پرسید:

.

288.

-شاها ، اجازه می دهی چند کلمه اي سخن برانم ؟

-بگو!

-پدرمان کوروش الگوي زندگی ما بود و به ما گفتار و پندار و کردار نیک آموخت . از این رو تاکنون هیچ لکه اي بر دامان من ننشسته و گفتار و کردارم گواه این ادعاي من است . اگر حتی یک کار زشت از من سراغ داري ، سخنم را نپذیر . تو تا امروز همیشه به من اعتماد داشتی و اکنون نیز به یاد داشته باش که پسر کوروش مرگ را بر دروغ ترجیح می دهد . اذعان دارم که هیچ داوري تاکنون در چنین وضعیت سرگردان کننده و مغشوشی مجبور به قضاوت نبوده است . بلند مرتبه ترین و راستگو ترین بزرگان امپراتوري تو علیه یکدیگر گواهی می دهند . دوست علیه دوست و پسر علیه پدر شهادت می دهد . اما من به تو می گویم : اگر تمام مردم ایران انگشت به سوي تو بگیرند و گواهی دهند که فالن کار زشت از تو سر زده است آیا من در این صورت تمام مردم را به شهادت دروغ متهم نخواهم کرد ؟ آیا «! من این کار را نکرده ام »: ولی تو بگویی همه شما دروغ می گویید . دریا شاید خشک شود و از آسمان شاید آتش ببراد ، اما پسر کوروش زبانش را »: نخواهم گفت به دروغ آلوده نخواهد کرد.

این سخنان مثل آبی که بر آتش بریزند ، خشم کمبوجیه را فرو نشاند . بردیا به سخنانش ادامه داد:

-من در برابر این نجیب زادگان به اهورامزدا ، به میترا و تمام فرشتگان پاك سوگند می خورم که بی گناهم . اگر از روز ورود به ایران به باغ هاي معلق پا گذاشته ام ، زندگی ام تباه و نسلم مقطوع باد!

بردیا این سخن را با چنان اطمینان و صداقتی بر زبان راند که کمبوجیه دستور داد زنجیر از دست او بردارند . سپس لحظه اي به فکر فرو رفت و گفت:

-گفته هایت را می پذیرم . چون نمی توانم باور کنم که تو از پست ترین مردم هم پست تري . فردا منجمین ، پیشگویان و موبدان را براي کنکاش و تعبیر این معما فراخواهم خواند . شاید آنان بتوانند حقیقت را کشف کنند . اوروباست ، آیا تو می توانی در این ظلمات نوري ببینی ؟

-نوکر تو بر این باور است که یک دیو به قالب بردیا در آمده تا برادرت را تباه کند و دست تو را به خون پسر کوروش بیالاید.

کمبوجیه و حاضرین تالار ، به نشانه تایید سر تکان دادند . کمبوجیه که آرام گرفته بود ، دستش را دراز کرد تا دست برادر را به نشانه آشتی بفشارد ، اما در همان لحظه بساولی به تالار آمد و خنجري به شاه داد . یکی از خواجه ها این خنجر را در زیر پنجره اتاق نیتیت یافته بود.

.

289.

کمبوجیه به خنجر ، که قبضه آن پوشیده از لعل و فیروزه بود ، نگاه کرد . ان را به دقت بررسی نمود . رنگ از چهره اش

پريد و ناگهان خنجر را با چنان شدتی در پيش پاي بردیا بر زمين كوبيد كه سنگ هاي گرانبهاي آن از قالب بيرون پريدند و بر زمين غلتيدند.

شاه كه دوباره از فرط خشم ديوانه شده بود ، نعره كشان گفت:

-اين خنجر توست . خائن بی شرم ! همين امروز صبح شاهرگ يكی از گرازهايی را كه من شكار كردم ، با اين خنجر بريدي . كرزوس حتما تو هم اين خنجر را می شناسی . اين يكی از غنايمی است كه پدرم از خزانه تو در شهر سارد به شوش آورد . اي برديايِ دروغ گو و خيانت كار ، جرم تو ثابت شد ! ديو ها خنجر به كمر نمی بندند و چنين سلاح گرانبهايی را نمی توان بر سر هر كوي و برزن به دست آورد . دست به كمر می بري ؟ چرا رنگت پريد ؟ خنجرت را گم كرده اي ؟

-خنجرم كجاست ؟ لابد آن را گم كرده ام و يكی از دشمنان من....

-سپهرداد ، دست هايش را ببند ! اين خائن و دوستانش را كه شهادت دروغ داده اند به سياهچال ببريد ! همه آنها فردا اعدام خواهند شد ! مجازات خيانت و شهادت دروغ مرگ است ! اگر زندانيان فرار كنند ، سر تمام نگهبانان را از تن جدا خواهم كرد . همگی خاموش ! نمی خواهم حتی يک كلمه ديگر بشنوم . اين دروغگويان بدكاره را از پيش چشمم دور كنيد .بوگواس ، فورا به باغ برو و آن دختر مصري را نزد من بياور . اما نه ، نمی خواهم آن مار خوش خط و خال را ببينم ! به زودي سپيده سر خواهد زد . هنگام نيم روز آن زن خائن را شلاق زنان از خيابان هاي شهر بگذرانيد . و پس از آن....

شاه نتوانست به سخنانش ادامه داد ، دوباره دچار حمله صرع شد و دست و پا زنان بر سنگهاي مرمر كف تالار افتاد.

در همان زمان كه بزرگان دربار شاهد اين نمايش هولناك و وحشت آفرين بودند . ملكه مادر ، در حالی كه مگابيز سپهسالار پير دست او را گرفته بود ، به تالار آمد . نعره هاي شاه و همهمه حاضرين به خوابگاه او هم رسيده بود و كاساندان تصمیم گرفته بود در همان نيمه شب ، براي يافتن حقيقت و منع كمبوجيه از اتخاذ تصميم هاي شتاب زده در جلسه حاضر شود . اگرچه براي رويداد هاي ان روز هيچ توضيحی نمی شناخت . اما از بی گناهی بردیا و نيتيت اطمينان كامل داشت . بارها تلاش كرده بود با نيتيت تماس برقرار كند .اما موفق نشده بود و حتی هنگامی كه سراسيمه و نگران ، شخصا به باغ هاي معلق رفت ، نگهبانان با گستاخی و با استناد به فرمان شاه ، از ورود او به خانه نيتيت جلوگيري كرده بودند.

كرزوس به استقبال ملكه مادر رفت . با كلماتی نرم اما صريح ، ماوقع را به او گزارش داد . نسبت به بی گناهی متهمين ابراز اطمينان نمود و سپس كاساندان را به كنار بستر شاه برد.

.

290.

حمله صرع اين بار طولانی نبود . كمبوجيه ، خسته و رنگ پريده در زير پتوپی از ابريشم ارغوانی رنگ بر روي تخت زرينی خوابيده بود . مادر نابينا در كنار او نشسيت . اوروباست و كرزوي در پاي تخت ايستاده بودند و كمی آن طرف تر ، چهار نفر از پزشكان شاه در مورد وضعيت جسمانی * ۱ و بيماري كمبوجيه مشورت می كردند.

كاساندان با مهربانی فرزندش را از دست زدن به هر كاري كه موجب هيجان و خشم او می شود ، بر حذر داشت و عواقب و آثار ويران كننده شعله هاي خشم و سلامت جسم و جان او را ياد آور شد . شاه لبخند تلخی بر لب آورد و گفت:

-حق باتوست مادر . بايد هرچه را كه موجب خشم من می شود ، از سر راهم بردارم . آن دختر مصري بايد بميرد و فاسق

او ، یعنی برادر خیانتکارم نیز باید به درك واصل شود.

کاساندان تمام تلاش خود را به کار برد تا شاید کمبوجیه را از بی گناهی محکومین مطمئن کند و خشم او را فرو بنشاند.

اما اشک هاي مادر تاثيري بر کمبوجیه نگذاشت و لابه هاي او نتوانست تغییري در تصمیم کمبوجیه ایجاد کند.

سرانجام کمبوجیه ، که از ناله هاي ملتمسانه مادر به جان آمده بود ، سخنان کاساندان را قطع کرد و گفت:

-من بی نهایت خسته ام و بیش از این نمی توانم به شکوه ها و گریه هاي تو گوش کنم . جرم نیتیت محرز است.

شاهدان معتبر دیده اند که مردي از اتاق خواب او بیرون آمد و آن مرد دزد نبود .او ، پسر تو بردیا بود که شب قبل ، دخترك مصري برایش نامه اي نوشته بود.

کرزوس نزدیک تر آمد و پرسید:

-آیا شاه این نامه را خوانده و از متن آن آگاه است ؟

-نه ، نامه را به خط یونانی نوشته اند . آن زن بی وفا براي قبول و قرار خیانت بار خود از خطی استفاده کرده است که در در بار من کسی با آن آشنا نیست.

-آیا اجازه می دهی نامه را برایت ترجمه کنم ؟

کمبوجیه با دست به جعبه عاجی که نامه شوم و مصیبت بار نیتیت را در آن گذاشته بود ، اشاره کرد و گفت:

-بردار و بخوان ! اما حتی یک کلمه آن را از من پنهان نکن و بدان که مین فردا بازرگانان سینوپی ساکن بابل را فراخواهم خواند تا دوباره نامه را برایم ترجمه کنند.

.

291.

کرزوس با امیدواري نفس راحتی کشید و نامه را برداشت . هنگامی که خواندن نامه به پایان رسید ، چشم هاي پیرمرد پر از اشک شد . با حسرت سر تکان داد و زیر لب گفت:

-پس داستان پاندورا حقیقت دارد و من از این پس شاعرانی را که در هجو زنان شعر می سرایند سرزنش نخواهم کرد.

همه زنان ، همه آنان دروغ گو و بی وفایند ! کاساندان ، اي بانوي بی نوا و دل شکسته ، خدایان چقدر بی رحمند . آنان به ما عمر دراز عطا کرده اند ، اما نه براي لذت بردن از زندگی ، خدایان می خواهند ما را در آخر عمر ، چون درختان پیر در فصل زمستان ، بی برگ و نوا کنند و به ما نشان دهند که آنچه طلا می پنداشتیم مس و آن چه نوشدارو می پنداشتیم زهر مهلک است.

کاساندان با صداي بلند گریه سر داد و قباي فاخرش را پاره کرد : اما کمبوجیه با مشت هاي گره شده و چشمان شرر بار به ترجمه نامه نیتیت گوش داد:

از نیتیت دختر آمازیس فرعون مصر ، به بردیا پسر کوروش بزرگ« .

مطلب مهمی است که باید به تو ، فقط به تو ، بگویم . امیدوارم بتوانم فردا در

خانه مادرت با تو ملاقات کنم . سرونشت و آینده یک قلب بیچاره و عاشق در

دست توست . تو می توانی این قلب بی نوا و شیدا را تسلی دهی و پیش از آن که براي

همیشه از تپش باز ایستد ، لااقل براي یک لحظه طعم خوش بختی و کامیابی را به ان

بچشانی . مطالب زیاد و غم انگیزي است که باید با تو در میان بگذارم . تکرار

. »می کنم : باید هر چه زودتر تو را ببینم

قهقهه دیوانه وار و نومیدانه کمبوجیه قلب کاساندان را به درد آورد . هم شد تا بر گونه فرزندش بوسه زند . اما کمبوجیه او را به عقب راند و گفت:

-دیگر محبتت را افتخاري نمی دانم . ببین آنان که محبوب قلبت بودند ، چه کردند ! بردیا بی هیچ پروا و شرمی فورا دعوت این زن خائن را پاسخ مثبت داد و با سوگند دروغ ، شرافت خود را پایمال و لکه دارد کرد . دوستانش این گل هاي

.

292.

سرسبزد جوانان ایران زمین ، به خاطر او شهادت دروغ دادند و دامان خود را تا ابد به گناه آلودند . و آن زن بی شرم که تو او خود می نامی با بردیا .... ولی نه ، بردیا در رفتار این زن گناهی ندارد . زندگی این دختر از اول پر از ریا و « دختر دلبند » را دروغ و فریب بوده است . و مرگ او به شما ثابت خواهد کرد که من در مجازات خیانت کاران سخت گیر و بی رحمم .اکنون از این جا بروید . می خواهم تنها بمانم.

همه حاضرین تالار را ترك کردند . کمبوجیه به محض ان که تنها ماند . از جا پرید و با شتابی دیوانه وار در تالار به راه افتاد و آن قدر بالا و پایین رفت تا بانگ خروس سر زدن سپیده را خبر داد . هنگامی که خورشید از افق سر زد ، کمبوجیه دوباره خود را بر بستر انداخت و در خوابی عمیق و بی رویا فرو رفت.

****

در این میان ، پهلوانان جوان و آراسپ پیر در اتاق که بیژن به عنوان بازداشتگاه موقت در اختیار آنان قرار داده بود ، زندانی بودند.

پاورقی:

۱ شک نیست که دانش پزشکی در ایران باستان که مردم آن ، زندگی را مقدس می دانستند ، از اهمیت فوق العاده اي* برخوردار بوده است . پلینیوس حتی ادعا کرده است که دانش پزشکی یک از استوانه هاي اصلی دین زرتشت است . در اوستا دستور العمل هاي پزشکی زیادي دیده می شود و در فرگرد هفتم وندیداد دستور العمل دقیقی در مورد حق الزحمه پزشک ، موبد را در ازاي یک دعاي خیر معالجه می کند اما از صاحب یک خانه آباد ، حیوان »: . پزشکان به چشم می خورد کوچکی مطالبه می نماید و .... صاحب یک دهستان باید در ازاي اعاده سلامتی ، دو جفت گاو نر بپردازد ، اگر پزشک ، بانوي خانه اي را معالجه کرد ، حق الزحمه او یک الاغ ماده است....

در همان فرگرد آمده است که براي پزشکان نوعی آزمایش و امتحان نیز مقرر شده بود : اگر پزشک می توانست سه بار پیاپی انسان هاي گرفتار در دام نیروهاي شرور (بیماري) را درمان کند ، توانایی خود را براي همیشه ثابت کرده بود و اگر سه بار بیماران او در حین معالجه می مردند ، عدم لیاقت و ناتوانی او براي همیشه ثابت می شد.

.

293.

در این میان ، پهلوانان جوان و آراسپ پیر در اتاق که بیژن به عنوان بازداشتگاه موقت در اختیار آنان قرار داده بود ، زندانی

بودند . بردیا تازه نامه وداع از ساپفو را به گوگس دیکته کرده بود که میترادات با صداي بلند گفت:

-بیایید امشب را با شادي بگذارنیم و از غم دوري کنیم . زیرا که به زودي براي همیشه از شادي محروم خواهیم شد . فردا صبح همه ما خواهیم مرد . افسوس که انسان تنها یک گردن دارد . اگر دو گردن داشتیم ، شاید یکی از آنها سالم می ماند!

آراسپ در تایید سخنان میترادات گفت:

-حق با توست . باید امشب را شاد باشیم و چشم بر هم نگذاریم . چون فردا چشم ما براي همیشه بسته خواهد شد.

گوگس گفت:

-کسی که مثل ما بی گناه می میرد ، دلیلی براي غم و اندوه ندارد . سپهرداد ، بیا و جامم را پر کن!

میترادات خطاب به بردیا و داریوش ، که به گوشه اي رفته بودند و آهسته با هم گفتگو می کردند گفت:

-آهاي ! بردیا و داریوش . دوباره خبرهاي محرمانه رد و بدل می کنید ؟ در کنار ما بنشینید و جامی بردارید ! به میترا سوگند که من هرگز خواستار مرگ نبوده ام . اما امشب از آمدن عفریت مرگ خوشحالم . چون میترادات مرگ با دوستان را صد بار بر زندگی بدون وجود دوستان را ترجیح می دهد!

داریوش دست بردیا را گرفت ، او را نزد دوستان آورد و گفت:

-ولی قبل از هرچیز باید براي آن چه رخ داده است توضیحی بیابیم.

میترادات گفت:

-مردن با توضیح یا بدون توضیح براي من هیچ تفاوتی ندارد . همین که می دانم به دروغ گواهی نداده ام و بی گناه می میرم ، برایم کافی است ! اي کاش سپهرداد برایمام جام طلا می اورد . نوشیدن از این جام هاي آهنی را دوست ندارم.

درست است که کمبوجیه به پدران و دوستانمان اجازه نداده است براي آخرین وداع به دیدارمان بیایند ، ولی تصور نمی کنم از برآوردن این آخرین خواسته من رو برگرداند!

بردیا گفت:

-این تلخی از جام آهنی نیست . مرگ کام تو را تلخ کرده است.

.

294.

میترادات گفت:

-نه به کلی فراموش کرده بودم که خفگی باعث مرگ می شود!

سپس دوستانه مشتی بر شانه گوگس کوبید و ادامه داد:

-شاد باش گوگس ! مگر نمی بینی که وداع با زندگی براي بردیا دشوار است ؟ داریوش تو چه گفتی ؟

-گفتم به عقیده من هیچ امکانی به جز آنچه اوروباست گفت ، وجود ندارد : بدون شک یک دیو به قالب بردیا در آمده و نزد آن دختر مصري رفته است تا ما را تباه سازد و به ورطه مرگ بکشاند.

-من به چنین افسانه هایی اعتقاد ندارم.

-مگر داستان کیکاوس را از یاد برده اید ؟ در آن جا هم دیو براي فریفتن شاه در قالب یک رامشگر بر کیکاوس ظاهر شد

.

آراسپ گفت:

-بله درست است . کوروش به این داستان علاقه خاصی داشت و در مجلس او این داستان آن قدر خوانده شد که من هنوز هم آن را از بر می دانم . دوست دارید ماجرا را بشنوید:

-همه با هم گفتند:

-بله ، بله ، داستان را برایمان بخوان.

آراسپ چند لحظه به فکر فرو رفت و سپس ، گاهی به آواز و گاهی با سخن منظورم به شرح داستان پرداخت:

چو بگرفت کاوس گاه پدر **** مر او را جهان بنده شد سر بسر//

زهر گونه گنج آگنده دید **** جهان سربسر پیش خود بنده دید//

همان طوق و هم تخت و هم گوشوار **** همان تاج زرین زبرجد نگار//

همان تازي اسبان آگنده یال **** به گیتی ندانست کس را همال//

.

295.

زرنگار **** همی خورد روزي می خوشگوار // چنان بُد که در گلشن یکی تخت زرین بلورینش پاي **** نشسته بر او بر جهان کدخداي//

ایا پهلوانان ایران به هم **** همی راي زد شاه بر بیش و کم//

چنین گفت کاندر شاه جان کیست **** گذشته زمین در خور گاه کیست//

مرا زید اندر جان برتري **** نیارد زمن جُست کس داوري//

همی خورد باده همین گفت شاه **** از او خیره مانده سران سپاه//

چو رامشگري دیو ، زي پرده دار **** بیامد که خواهد بر شاه بار//

چنین گفت کز شهر مازندران **** یکی خوشنوازم ز رامشگران//

اگر در خورم بندگی شاه را **** گشاید بر تخت خود راه را//

برفت از در پرده سالار بار **** بیامد خرامان بر شهریار//

بگفتش که رامشگري بر دَرست **** ایا بربط و نغز رامشگرست//

بفرمود تا پیش او تاختند **** بَرِ رود سازانش بشناختند//

به بربط چو بایست بر ساخت زود **** بر آورد مازندارنی سرود//

-می خواهید سرود مازندارنی بشنوید ؟

-بله ، بخوان ، ادامه بده!

که مازندران شهر ما یاد باد **** همیشه بر و بومش آباد باد//

که در بوستانش همیشه گل است **** به کوه اندرون لاله و سنبل است//

.

296.

هوا خوشگوار و زمین پر نگار **** نه گرم و نه سرد و همیشه بهار//

نوازنده بلبل به باغ اندرون **** گرازنده آهو به راغ اندرون//

همیشه نیاساید از جستجوي **** همه ساله هر جاي رنگست و بوي//

گلابست گویی به جویش روان **** همه شاد گردد زبویش روان//

دي و بهمن و آذر و فروردین **** همیشه پر از لاله بینی زمین//

همه ساله خندان لب جویبار **** به هر جاي باز شکاري به کار//

سراسر همه کشور آراسته **** ز دینار و دیبا و از خواسته//

ِ پرستنده با تاج زر **** همه نامداران زرین کمر // بُستان

کسی کاندر آن بوم آباد نیست **** به کام از دل و جان خود شاد نیست// * ۱

و کیکاوس فریب سخنان دیوي را خورد که در قالب رامشگر بر او ظاهر شده بود . پس شاه به مازندران رفت و در آن جا دیوان او را شکست دادند و اسیر و نابینا نمودند.

پاورقی:

۱ این شعر زیبا از شاهنامه فردوسی اخذ کرده ایم . فردوسی شاعر حماسه سراي ایرانی (متلود ۹۰٤ میلادي) قدیمی* ترین بخش از تاریخ کشور خود را در منظومه بی نظیر و جاودانه شاهنامه جمع آوري کرده است . این کیکاوس ، که به وسوسه دیوها به مازندران می رود ، بر خلاف نظر بعضی از مورخین ، از شاهان هخامنشی نیست و اگر او را شخصیتی اساطیري به حساب نیاوریم ، از سلاطین سلسله کیانیان است که به هر حال صدها سال قبل از هخامنشیان بر ایران حکومت می کردند . استفاده از سروده هاي شاعري که دوران زندگیش بیش از ۱٤۰۰ سال با زمان وقوع داستان ما فاصله دارد ، شاید ناصواب و غیر معمول جلوه کند ، اما اولا اشعار فردوسی دقیقا به سنت حماسه هاي کهن ایرانی وفادار است و هیچ کس جز او نمی تواند تصویري چنین دقیق و صد در صد پارسی از داستان هاي باستانی ایران زمین عرضه کند و ثانیا سخن او چنان شیوا و دل انگیز است که دریغ کردن آن را از خوانندگان شایسته ندیدیم.

.

297.

داستان به این جا که رسید ، داریوش سخن آراسپ را برید و گفت:

-اما پهلوان افسانه اي ما رستم به یاري کیکاوس آمد . از هفت خوان گذشت ، ارژنگ دیو و سپس دیو سپید بد سرشت را هلاك کرد . شاه را از زندان آزاد نمود و با ریختن خون ارژنگ دیو در چشم کیکاوس ، او را دوباره بینا کرد . سرنوشت ما نیز چنین خواهد بود ، دوستان ! ما زندانیان آزاد خواهیم شد و چشم کمبوجیه و پدرانمان که از خشم و فریب کور شده است ، دوباره بینا خواهد گردید و همگان بر بی گناهی ما گواهی خواهند داد . سپهرداد ، از تو خواهشی دارم : اگر علی رغم آنچه گفتم ، فردا کشته شدیم ، نزد منجمین کلدانی و آن نبن خاري مصري برو و به آنان بگو که بیش از این به ستاره ها خیره نشوند ، چون به داریوش ثابت شد که اوضاع کواکب چیزي جز دروغ و فریب نیست!

آراسپ گفت:

-من همیشه معتقد بوده ام و هستم که تنها پیشگویی هاي درست از طریق تعبیر رویا میسر است . پیش از ان که ابرادات در جنگ سارد کشته شود ، همسرش پانته آ ي وفادار ، در خواب دیده بود که یک پیکان لودیه اي قلب شویش را سوراخ

کرده است.

میترادات گفت:

-اي بی رحم ! می خواهی لذت مردن در میدان جنگ را به جوانان بیچاره اي یادآوري کنی که فردا با دست هاي بسته و با طناب جلاد خواهند مرد ؟!

-آراسپ از روزهاي جوانیت برایمان چیزي بگو!

-به ما بگو چرا هرگز ازدواج نکردي ! نترس ، در ان دنیا اسرارت را براي هیچ کس فاش نخواهیم کرد!

-من سري ندارم . آن چه راکه به اصرار می خواهید از زبان من بشنوید ، پدران شما هم می دانند . پس به داستان من گوش کنید!

من در دوران جوانی زنان را دوست داشتم ، اما عشق را به مسخره می گرفتم ، اما دست قضا و سرنوشت چنین خواست« که پانته آ ، زیبا ترین زن جهان ، به دست ما اسیر شد . کوروش مراکه به داشتن قلبی سخت و تاثیر ناپذیر شهرت داشتم ، به نگهبانی از او برگمارد . من هر روز پانته آ را می دیدم و ... بله ، دوستان و آموختم که نیروي عشق از قدرت اراده ما نیرومند تر است . از پانته آ خواستگاري کردم . او نپذیرفت و از کوروش خواست مرا از نگهبانی خانه اش معاف کند و این

.

298.

کار را به دیگري بسپارد . پانته آ سپس از کوروش تقاضا نمود شویش آبرادات را از تبعید به سارد بیاورد . به عنوان متحد بپذیرد و از نیروي او استفاده کند . و کوروش چنین کرد . پیش از آغاز جنگ ، پانته آي شجاع ، تمام طلا و جواهر خود را به کوروش مراکه زندانی او بودم ، مثل یک خواهر گرامی داشت و این »: سینه و گردن همسرش آویخت و به او گفت آبرادات سخن همسرش را تایید « . بزرگواري تنها با شجاعت و از خود گذشتگی و فداکاري پهلوانانه تو قابل جبران است کرد ، مثل شیر در رکاب کوروش جنگید و کشته شد . پانته آ در کنار جسد شوهر ، شاهرگ خود را برید و همراه معشوق به دنیاي جاوید رفت.

هنگامی که خدمتکاران پانته آ از مرگ بانوي خود با خبر شدند ، آنان نیز بر سر گور او به زندگی خود پایان دادند . کوروش بر اجساد آن زوج شجاع و با وفا گریه کرد و برایشان آرامگاهی ساخت که هنوز هم در سارد زیارتگاه عشاق است . کوروش .»به یاد پانته آ ، به یاد آبرادات و به یاد یاران وفادار او »: دستور داد بر سنگ قبر آنان این جمله ساده ، اما پر معنا را نوشتند فرزندانم ، بپذیرید ، کسی که روزي هرچند به عبث ، دلداده چنین زنی بوده است ، به زحمت می تواند به دیگري دل بسپارد *۱

پهلوانان جوان در سکوت به سخنان پیرمرد گوش می دادند . آراسپ داستان خود را به پایان رساند . اما جوانان همچنان در سکوت کامل به فکر فرو رفته بودند . سر انجام بردیا دست ها را به آسمان برداشت و فریاد زد:

-اي اهورامزداي بزرگ ! چرا نگذاشتی من هم مثل آبرادات در میدان جنگ کشته شوم . چرا باید مثل راهزنان و آدمکشان در ذلت و خواري بمیرم ؟

چند لحظه بعد ، نگهبانان کرزوس را با دست هاي بسته به زندان آوردند . زندانیان همگی از جا پریدند . به پیشواز کرزوس رفتند و ماوقع را از او پرسیدند . گوگس خود را در آغوش پدر افکند و بردیا نیز با آغوش باز خود را به آموزگار و دوست

دوران جوانی اش رساند . چهره کرزوس ، بر خلاف معمول ، جدي و عبوس و چشمان همیشه مهربان او پر از ملامت و نگاهش خشن و تهدید آمیز بود . با حرکت دست شاهزاده بردیا را با خشونت به کناري راند و با صدایی سرزنش بار خطاب به او گفت:

-دستم را رها کن ، جوانک خیره سر ! تو شایسته عشق پدرانه من نیستی . تو گناه چهار خیانت بزرگ را بر دوش می کشی : به برادرت خیانت کردي ، به دوستانت دروغ گفتی و جان آنان را به خطر انداختی ، به دختر بیچاره اي که در نوکراتس در انتظار توست خیانت کردي و قلب دختر بیچاره و بدبخت آمازیس را مسموم و تباه نمودي.

بردیا که در ابتدا با خونسردي به سخنان پیرمرد گوش می داد ، با شنیدن واژه خیانت ، مشت خود را گره کرد ، وحشیانه پا بر زمین کوبید و فریاد زد:

.

299.

-کرزوس ، من جوانمردم و به خاطر ریش سفید و ضعف مزاج و دینی که به تو دارم ، دست بر روي تو بر نمی دارم وگرنه به اهورامزدا سوگند که این سخنان زشت و توهین آمیز را در گلویت خفه می کردم!

کرزوس با آرامش به این فوران خشم گوش داد و گفت:

-خون کمبوجیه در رگ هاي تو هم جاري است و این خشم لجام گسیخته ادعاي مرا ثابت می کند . اما اي کاش به جاي نعره و ناسزا ، از گناهانت توبه می کردي و از آموزگار پیر و دوستان وفادارت پوزش می طلبیدي.

این سخنان مثل آبی که بر اتش بریزند ، شعله هاي خشم بردیا را خاموش کرد . مشت هاي گره شده اش باز شد و رنگ از چهره از پرید . کرزوس ، که این تغییر را نشانه پشیمانی پنداشته بود ، نیز آرام گرفت . بردیا را چنان دوست داشت که به همین نشانه قناعت کرد و شاهزاده را در آغوش گرفت . مثل پدري که در میدان جنگ به بالین فرزند محتضر و مجروحش آمده است . از بردیا پرسید:

-پسرك بیچاره و سبکسرم ، اقرار کن . تو با ان همه جوانمردي و وفاداري چگونه توانستی دست خود را به چنین جنایت بزرگی آلوده کنی ؟

اندام بردیا از شنیدن این سخنان به رعشه در آمد . چهره اش چون خون سرخ شد و جانش آکنده از تلخی گردید . براي نخستین بار در زندگی ، به عدالت و خوبی خداي خود شک کرد.

بردیا قربانی سرنوشتی شوم و بی رحم شده بود . به آهوي معصوم و بی گناهی می ماند که ناتوان و بی چاره بر زمین افتاده بود و صداي نزدیک شدن سگ هاي شکاري و شکارچیان بی رحم را می شنید . کم تجربه بود و نمی دانست این ضربه کاري سرنوشت را چگونه باید دفع کند . آموزگاران ، بدن او را براي مقابله با سختی ورزیده و آهنین کرده و شهامتش را براي رو به رو شدن با دشمن به بهترین وجه پرورده بودند ، اما کسی نه به او و نه به برادرش کمبوجیه نیاموخته بود که با ضربات سرنوشت چگونه باید مبارزه کنند . گوبی کمبوجیه و بردیا به دنیا آمده بودند تا تنها از خوشبختی و کامیابی سرمست شوند . اما هر دوي آنان در برابر ناکامی و بلا آسیب پذیر و بی سلاح بودند.

میترادات که تحمل دیدن اشک هاي بردیا را نداشت . سرزنش کنان کرزوس را به خشونت و عدم رعایت انصاف متهم کرد .گوگس ، متحیر و سرگشته به پدرش خیره شده بود . آراسپ کوشید تا کرزوس افسرده و خشمگین را با بردیاي غمگین و

دل آزرده آشتی دهد . در این میان تنها داریوش آرام مانده بود . پسر ویشتاسب ، لحظاتی چند به فکر فرو رفت و آن گاه خطاب به کرزوس گفت:

.

300.

-در این جا همه دل یکدیگر را می شکنند و آزار می دهند و به هم توهین می کنند ، در صورتی که متهم هنوز نمی داند چه گناهی مرتکب شده و قاضی هم هنوز به دفاعیات متهم گوش نداده است . کرزوس ، تو را به دوستی صمیمانه اي که تا امروز ما را به هم پیوند داده است ، سوگند می دهم : به ما بگو چه رخ داده است ؟ تو که تا چند ساعت پیش به بی گناهی بردیا ایمان داشتی ، چا اکنون با این قاطعیت و خشونت او را محکوم می کنی ؟

پیرمد به درخواست داریوش گردن نهاد و توضیح داد که شخصا نامه اي به خط دختر فرعون دیده است که در ان نیتیت از بردیا درخواست کرده مخفیانه با او دیدار کند . کرزوس گفت:

-حتی آنچه به چشم خود دیدم ، حتی گواهی بزرگترین بزرگان امپراتوري و حتی خنجري که در زیر پنجره اتاق خواب نیتیت پیدا شد هم نتوانست مرا از گناه بردیا مطمئن سازد . اما این نامه آتشی بود که قلبم را سوزاند و آخرین بقایاي باورم را به پاکدامنی دختر فرعون نیست و نابود کرد . من دربار شاه را با اطمینان راسخ به وجود رابطه نامشروع و پر از گناه میان بردیا و آن دختر مصري ترك کردم . در حالی که تا امروز قلب نیتیت را آیینه تمام خوبی ها و زیبایی ها می پنداشتم . پس ایا حق ندارم به آن کس که این آیینه شفاف را با زشت ترین گناه آلوده و کدر کرده است ، نفرین بفرستم و او را سرزنش کنم ؟

بردیا دست ها را به آسمان برداشت و فریاد زد:

-اي کاش می توانستم بی گناهی ام را به تو ثابت کنم . اي کاش تو بیش از این به من اعتماد می کردي....

-پسرم ! من همین چند دقیقه پیش ، به خاطر نجات جان تو ، زندگی ام را بر باد دادم . هنگامی که شنیدم کمبوجیه حکم اعدام شما را صادر کرده است ، سراسیمه به دربار رفتم . التماس کردم ، گریه کردم و هنگامی که خواهش و تمنایم را بی ثمر دیدم ، به خشم آمدم ، گستاخ شدم و با کلماتی تلخ و تند ، شاه را سرزنش کردم . سرانجام ، سخنان من ریسمان صبر کمبوجیه را پاره کرد و شاه نعره زنان فرمان قتل مرا صادر نمود . فرمانده نگهبانان مرا دستگیر کرد اما زندگی ام را تا صبح فردا به من بخشید .او به من مدیون است و با هر ترفندي ، تاخیر در اعدام مرا پرده پوشی خواهد کرد. فرزندانم ، از این که پس از مرگ شما زنده نخواهم ماند ، خوشحالم و بی گناه در کنار شما گناه کاران به دنیاي باقی خواهم شتافت.

این سخنان دوباره موجی از اعتراض را بر انگیخت . این بار هم تنها داریوش آرامش خود را حفظ کرد . پسر ویشتاسب به کنار کرزوس رفت و به منظور اثبات بی گناهی بردیا ، بار دیگر ماوقع آن شب را با تمام جزئیات توضیح داد . و سپس از بردیا که متهم به خیانت شده بود ، خواست تا به دفاع از خود بپردازد . بردیا با قاطعیت و با سخنانی موجز اما گیرا و قانع کننده هرگونه رابطه با نیتیت را تکذیب کرد و به منظور تاکید بر صحت سخنانش چنان سوگند خطرناك و عظیمی یاد کرد که اطمینان کرزوس از گناه بردیا ابتدا به شک و تردید و سپس به عکس خود ، یعنی اطمینان از بی گناهی او تبدیل گردید

.

301.

.هنگامی که سخنان بردیا به پایان رسید ، کروزس نفسی به راحتی کشید ، شاگرد محبوبش را در آغوش گرفت و اقرار کرد که سوگند بردیا بار بزرگی از دوش ، و غم بزرگی از دل او برداشته است.

اما حاضرین در ان جلسه هرچه تلاش کردند ، نتوانستد براي آن رويدادهاي شوم و مشكوك ، توضيحی بيابند . ولی همگی در یک مورد متفق القول بودند : همه معتقد بودند که نیتیت بردیا را دوست دارد و آن نامه را از روي سونيت براي او نوشته است . داریوش در این باره گفت:

-هرکس که رفتار آن زن را در ضیافت شاه ، در آن لحظه که کمبوجیه خبر نامزدي بردیا را به گوش حاضرین رسانده ، دیده است ، در عشق نیتیت به بردیا تردیدي ندارد . در همان لحظه که نیتیت جامش را بر زمین انداخت ، سخن پدر رکسانه . »ظاهرا زنان مصري نسبت به احساسات قلبی برادران همسرشان بیش از اندازه حساسند »: را شنیدم که به کنایه گفت

در این میان خورشید از افق برخاسته و پرتو زرین آن اتاق زندانیان را غرق نور کرده بود . بردیا آهسته گفت:

-میترا می خواهد با انوار درخشانش وداع از این جهان را بر ما دشوار کند.

اما کرزوس پاسخ داد:

-نه ، میتراي مهربان دروازه ابدیت را به روي ما روشن کرده است.

پ:

نقل کرده است . به cyropaedic 1 گزنفون داستان پانته آ ، آبرادات و آراسپ را ، با رنگ و بویی کاملا یونانی در کتاب*

احتمال زیاد هدف گزنفون از نوشتن این داستان بزرگداشت قهرمان محبوب خود کوروش و تمجید از بزرگواري و صفات نیکوي او بوده است.

فصل نهم

نیتیت ، عامل بی گناه آن ماجراهاي غم انگیز ، از لحظه خروج از ضیافت تولد شاه ، ساعت هاي بی نهایت تلخی را گذرانده بود . از لحظه اي که حس حسادت کمبوجیه با دیدن رفتار غیرعادي و غیرقابل توضیح نیتیت برانگیخته شد و با سخنانی خشن و سرد دختر فرعون را از تالار ضیافت اخراج نمود ، کوچکترین خبري از دنیاي بیرون به نیتیت نرسیده بود . نه از شاه

.

302.

خبري داشت و نه کاساندان و آتوسا سراغی از او گرفته بودند . نیتیت از فرداي روز ورودش به بابل تا به آن ساعت ، هر روز به دیدار ملکه مادر رفته بود . اما آن روز هنگامی که به خدمتکارانش دستور داد او را به اقامتگاه کاساندان ببرند ، کندلوس ، فرمانده جدید خواجه ها ، با قاطعیت از خروج او جلوگیري کرد و نیتیت را به اتاقش برگرداند . نیتیت تا آن لحظه بر این باور بود که با توضیح صادقانه وقایع روزهاي اخیر و بازگو کردن آن چه در نامه مادرش نوشته شده بود ، خواهد توانست سوتفاهم را از میان بردارد . از این رو می خواست هرچه زودتر نزد ملکه مادر برود و همه چیز را با او در میان بگذارد . در عالم خیال کمبوجیه را می دید که پیشمان از آن همه خشم و هیجان و شرمنده از حسادت هاي بی جاي خود ، دست آشتی به سوي او دراز کرده است . نیتیت با امیدواري بسیار سخنانی را به یاد آورد که مدتها پیش از زبان ایبیکوس شنیده بود:

-همان طور که حمله تب به یک مرد نیرومند شدید تر از یورش آن به افراد ناتوان و ضعیف است . حس حسادت نیز یک قلب عاشق و شیدا را صد برابر بیشتر از قلب مردان سرد مزاج و بی بهره از احساسات رنج می دهد.

اگر ان مرد دانا درست گفته بود ، کمبوجیه ، که آتش حسادتش بسیار سریع و با شدتی وحشتناك شعله ور شده بود ، به راستی عاشق دلخسته دختر فرعون بود . اما در کنار این امیدواري خوشحال کننده ، دائما افکار تیره و غم انگیزي قلب دخترك را می فشرد . از اخبار ناگواري که از خانواده اش رسیده بود رنج می برد و قلبش گواهی می داد که فاجعه وحشتناکی در شرف تکوین است . هنگامی که خورشید نیمروز به سمت غرب میل کرد و باز هم خبري از عزیزانش نرسید ، ترس و نگرانی فلج کننده اي بر او مستولی شد و لحظه به لحظه بر شدت آن افزوده می گردید . سرانجام هنگامی که خورشید غروب کرد و شب فرا رسید ، بوگواس به اقامتگاه نیتیت آمد و با شیطنتی آشکار ، استهزا کنان به او گفت:

-نامه که به بردیا نوشته بودي به دست شاه افتاد و آن پسرك باغبان که قرار بود نامه را به شاهزاده برساند ، به دست جلاد هلاك شد.

اعصاب فرسوده و جسم ضعیف دختر فرعون طاقت تحمل این ضربه را نداشت . بی هوش بر زمین افتاد . بوگواس پیکر مدهوش دخترك را به اتاق خواب برد ، در را با دقت قفل کرد و سپس از خانه خارج شد.

چند دقیقه بعد ، دو مرد ، یکی پیر و دیگري جوان ، از همان در مخفی اي که بوگواس چند روز پیش آن را با دقت آزماش کرده بود ، به باغ آمدند . پیرمرد خود را به دیوار خانه چسبانید و به نگهبانی پرداخت . دستی از پنجره خانه بیرون آمد و علامت داد ، مرد جوان در پی اشاره آن دست ، با یک جست از پنجره به درون اتاق پرید . سخنان عاشقانه اي بر زبان جاري شد ، نام گوماته و ماندانا شنیده شد ، سوگند هایی یاد شد و قول و قرارهایی گذاشته شد . سرانجام پیرمرد دست ها را بر هم کوفت . مرد جوان به محض شنیدن آن صدا ، بار دیگر ندیمه نیتیت را در آغوش گرفت ، با او وداع کرد ، دوباره از

.

303.

پنجره به باغ آمد ، مخفیانه از نزدیکی مردانی که به تماشاي گل زنبق آبی سرگرم بودند ، گذشت و همراه پیرمرد ، از همان در مخفی باغ را ترك کرد و با دقت احتیاط در را دوباره پشت سر خود بست.

ماندانا شتابزده به اتاق رفت که بانویش معمولا ساعات شبانگاه را در آن جا به سر می برد . ماندانا اکنون دیگر رفتار و عادت هاي دختر فرعون را می شناخت و می دانست که بانویش هرشب ، هنگام طلوع ستاره ها در کنار پنجره می نشیند و بی آن که ندیمه اش را بطلبد ، ساعت ها به رودخانه و دشت هموار بابل خیره می شود . بدین ترتیب ماندانا مطمئن بود که می تواند بی آن که خطري از جانب بانویش او را تهدید کند ، به دیدار محبوبش بشتابد . بخصوص که می دانست سرخواجه حرمسرا نیز شخصا مراقب اوضاع است.

ماندانا تازه بانویش را مدهوش و نیمه جان در اتاق پیدا کرده بود که ناگهان از باغ صداهاي ناشناسی شنید . مردها و خواجه ها فریاد کشیدند . شیپورها به صدا در آمد و نگهبانان ، گروه گروه به باغ آمدند . ماندانا به خیال این که خواجه ها گوماته را در باغ دیده و دستگیر کرده اند ، از ترس به خود لرزید . اما چند لحظه بعد بوگواس وارد شد و آهسته در گوش او زمزمه کرد

:

-گوماته به سلامت فرار کرد!

ماندانا با شنیدن این خبر به خود آمد ، خدمتکارانی را ، که به خاطر قرار پنهانی خود را از خانه بیرون کرده بود ، فرا خواند تا به اتفاق ، نیتیت مدهوش را به اتاق خوابش ببرند و از او پرستاري کنند . نیتیت تازه چشم باز کرده بود که بوگواس همراه

با دو خواجه دیگر به اتاق آمد و به زیردستانش دستور داد دست و پاي ظریف دخترك را به زنجیر بکشند.
دختر فرعون ، بی آن که مقاومتی از خود نشان دهد ، به این خفت تن داد ، بوگواس که لبخند کریهی به لب داشت به صداي بلند گفت:
-کبوتر زندانی ام ، این بار شاه به جاي دستبند طلا ، زنجیر آهنی برایت فرستاده است . این هدیه جدید بر تو مبارك باد! در همین لحظه که در این جا ایستاده ام ، یکی از مامورین من به شاه گزارش می دهد که برادر محبوبش به حرمسرا آمده و با همسر آینده شاه به عیش و عشرت پرداخته است . بدرود ، کبوتر زیبایم . زمانی که در خاك سرد می خوابی و گرماي طاقت فرساي بابل را از یاد می بري ، بوگواس بیچاره و زجر کشیده را فراموش نکن . از آن جا که دوستت دارم ، کفنت را نه از کتان خشن ، بلکه از ابریشم نرم خواهم ساخت . بدرود ، دختر زیباي مصري!
.
304.
اما نیتیت چنان ضعیف و سرگشته و متحیر بود که نتوانست حتی به این سخنان خواجه نیز پاسخی دهد . با تحیر به سخنان بوگواس گوش داد و هنگامی که خواجه از اتاق بیرون رفت ، از ماندانا خواست ماوقع را توضیح دهد و او را در جریان امور بگذارد . ماندانا به دستور بوگواس ماجرا را براي بانویش چنین توضیح داد:
-بردیا مخفیانه به باغ هاي معلق آمده بود و هنگامی که از راه پنجره قصد ورود به اقامتگاه تو را داشت ، چند تن از بزرگان هخامنشی او را دیدند و شناسایی کردند . خواجه ها خیانت برادر را به شاه گزارش دادند و از ان جا که همه آتش خشم و شدت حسادت کمبوجیه را می شناسند ، اکنون جان تمام دست اندرکاران این ماجرا در معرض خطر جدي است.
ماندانا سخنان خود را در میان سیلی از شک ندامت به پایان رساند . این اشک ها اعتماد نیتیت به ندیمه اش را بیشتر کرد و در او این اطمینان را به وجود آورد که ماندانا شاهد صادق عشق بی ریاي او به کمبوجیه و وفاداري و صدق و صفاي اوست . نیتیت پس از شنیدن سخنان ماندانا با تحیر و نومیدي به زنجیرهایش خیره شد . هنوز باور نمی کرد که در تنگناي من »: وحشتناك و مخوفی گرفتار شده است . نامه مادرش را یک بار دیگر قرائت کرد ، بر روي یک قطعه پاپیروس نوشت نامه و یادداشت را به ماندانا داد و از او خواست پس از مرگ بانویش ، آنها را به مادرش شاه تحویل دهد . دختر «! بی گناهم فرعون آن شب را بیدار ماند و تا سپیده صبح گریه کرد . در جعبه آرایشش مرهمی داشت که براي نرم کردن پوست از آن استفاده می کردند و نیتیت می دانست که ماده اي سمی است و مصرف زیاد آن موجب مرگ می شود . سم را از جعبه بیرون آورد و پس از تفکر زیاد ، تصمیم گرفت به محض مشاهده جلاد ، اقدام به خودکشی کند . این تصمیم اندکی از ترس . »کمبوجیه تو را خواهد کشت ، اما او به خاطر عشق تو را خواهد کشت »: او کاست . با خود گفت
دوباره به فکر فرو رفت و تصمیم گرفت براي شاه نامه اي بنویسد و بار دیگر عشق وفاداري خود را نسبت به او اعلام کند.
بله ، نامه اي می نویسم و کاري خواهم کرد که نامه پس از مرگ من به دست شاه ، تاه گمان نکند نامه را »: با خود گفت براي نجات جان خود نوشته ام . امیدوارم که کمبوجیه بر این نامه وداع اشک محبت و پیشمانی بریزد ، از وفاداري من »اطمینان حاصل کند و تا ابد ، گوشه از قلب خود را به یاد من اختصاص دهد
تصویر گریه شاه بر نامه وداع و پیشمانی و حسرت بی حاصل او ، در قلب نیتیت رضایتی عمیق به وجود آورد . علی رغم سنگینی زنجیرها ، نامه اي به شرح زیر نوشت:

این نامه هنگامی به دست همسرم کمبوجیه می رسد که من زنده نیستم ، این«
نامه حامل آخرین پیام من به کمبوجیه است تا بداند که او را از صمیم قلب و بیشتر
.
305.
از جان خود دوست داشتم ، از مادرم کاساندان و خواهرم آتوسا می خواهم همیشه
از من به نیکی یاد کنند ! با خواندن نامه مادرم متوجه خواهید شد که من بی گناهم و
تنها به خاطر خواهر بیچاره ام می خواستم با شاهزاده بردیا دیدار و گفتگو کنم.
بوگواس به من گفت که تصمیم شاه ، قطعی است و من اعدام خواهم شد . به محض
دیدن جلاد ، خودکشی خواهم کرد . من با این کار ، جنایتی بزرگ مرتکب می شوم و
گناه بزرگی به جان می خرم تا کمبوجیه محبوبم را از دست زدن به جنایتی هولناك
. »معاف کنم
سپس این نامه را هم به ماندانا ، که همچنان اشک می ریخت ، داد و از ندیمه اش خواست این نامه و نامه مادرش را ، پس از مرگ او ، به دست کمبوجیه رساند . سپس او زانو بر زمین زد و با اشک و آه به درگاه خدایان مصري پدارنش پناه برد و از این که مدتی به آن ها پشت کرده بود ، طلب مغفرت نمود . ماندانا به او گفت:
-بانوي من ، تو ضعیف و بیماري ، اندکی استراحت کن!
اما نیتیت پاسخ داد:
-نیازي به خواب ندارم . زمان بیداري به زودي به پایان می رسد و من براي همیشه به خواب خواهم رفت!
هرچه بیشتر دعا می خواند و هرچه بیشتر سرود هاي مذهبی کاهنان مصري را زیر لب زمزمه می نمود ، بیشتر به خدایان دوران کودکی اش دلبسته می شد . گویی خداي یکتایی را که در ایران شناخته بود . به همین زودي از یاد برده بود . تمام دعاهایی که او می شناخت ، به زندگی پس از مرگ مربوط بود . در این ادعیه آمده بود که در دنیاي اعماق و در امپراتوري اوسیریس آنجا که چهل و دو داور ابدي ، نیکی و بدي و صواب و گناه روح هر مرده اي را می سنجند ، تنها در صورتی می توان به دیدار دوباره عزیزان امیدوار بود که روح مجبور به تناسخ کالبد دام و دد نشود و جسم ، این قالب مادي روح ، سالم بماند و از گزند نابودي و فساد در امان باشد . * ۱ تردید در این مورد ، نیتیت را سخت نگران کرده بود . از اوان کودکی به او آموخته بودند که رستگاري روح ، با حفظ و بقاي کالبد ، که بخش باقی مانده از وجود انسان است ، رابطه اي ناگسستنی دارد . او به این تصور موهوم که در طول زمان باعث ساختن اهرام و حفر آرامگاه هاي ابدي در دل کوه شده بود ، اعتقاد
.
306.
داشت . و بنابراین هنگامی که به یاد می آورد جسد او ، به رسم ایرانیان ، طعمه کرکس و نیروي لایزان و مخرب باد و آفتاب خواهد شد و براي او هیچ امیدي به زندگی جاویدان وجود نخواهد داشت از وحشت به خود لرزید . به این فکر افتاد که به خدایان مصري خود دوباره پشت کند ، و دوباره نور مطلق و خداي یگانه ایرانیان را بپرستد . این خدا به کالبد انسان که از خاك بود و بر خاك می شد ، اعتنایی نداشت و تنها از روح جاویدان حساب پس می گرفت .اما هنگامی که دست ها

را به آسمان برداشت تا به قرص خورشید ، که اکنون با انوار زرین خود بر فراز رودخانه فرات پرده مه را شکافته بود ، خوشامد بگوید . هنگامی که قصد داشت با سروده هاي جديدي که از موبدان ایرانی آموخته بود ، میترا را ستایش کند. زبانش باز نشد و به جاي میترا ، این مظهر نور اهورامزدا ، خداي مصري خورشید ، یعنی رع را در آسمان دید و به جاي سرودهاي یکتاپرستی آوازهاي کاهنان مصري و مدح و ثناي اصنام بر زبانش جاري شد.

پاورق:

۱ در مورد اعتقاد مصریان باستان به لزوم حفظ کابد و نیاز روح به سلامت جسم ، پس از ورود به دنیاي اعماق ، ذکر چند* نکته ضروري است : از ان جا که هر میتی پس از ورود به دنیاي اعماق ، حق استفاده از بدن ، دهان ، قلب ، پا و دست خود بنابراین اعضاي نامبرده باید سالم بمانند . چون کمبودها و نقایص کالبد ، به ، -c-21)را باز می یابد (کتاب مردگان ۳۰ همان ترتیب موجب نقصان و کاستی روح می شود . همان طور که خورشید در شب نمی میرد ، بلکه دنیاي اعماق را روشن می کند . یک میت مصري هم در واقع نمرده است . برعکس ، روح جاودانه او تازه پس از وداع با دنیاي خاکی ، زندگی واقعی را آغاز می کند . این روح به دنیاي اعماق می رود تا اگر تبرئه و آمرزیده شد ، از نور خالص شرق بهره مند شود ، در مرغزارهاي پر آب آنلو یا آلو زراعت کند ، بی هیچ زحمتی لذیذترین محصول را برداشت کند تا سرانجام به آن درجه از پختگی برسد که بتواند به عنوان بخشی از روح جهانی اوسیریس ، در او مستحیل گردد . اما اگر محکوم گردید و گناهکار شناخته شد ، با زجري غیرقابل توصیف از دنیاي اعماق رانده می شود تا به عنوان مسافري سرگردان و بدبخت ، سفري دراز را در کالبد دام و دد آغاز کند در بسیاري از کتیبه ها ي مصري ، ارواح ملعونی به تصویر کشیده شده است که در قالب گراز ، یعنی کثیف ترین و زشت ترین حیوانات ، شلاق خوران از دروازه دنیاي اعماق رانده می شوند . ارواح گناهکار ، در پایان این سفر دراز هنگامی که به عقوبت رسیدند و پاك و مطهر شدند ، می توانند سرانجام در روح اوسیریس مستحیل شوند . و در غیر این صورت باید دوباره این سفر زجر آور ، اما پاك کننده را تکرار کنند.

فیثاغورث نظریه تناسخ روح را از مصریان کسب کرد .اما باید توجه داشت که نظریه تناسخ روح مصري با اعتقادات هنداین در این مورد بکلی متفاوت است.

.

307.

دعاي طلوع رع قلبش را آرام نمود . با چشمان اشک آلود به قرص خورشید ، که هنوز پرتو آن چشم را ازار نمی داد ، خیره شد . سپس به دشت هاي پهنار نگاه کرد . فرات ، شبیه رودخانه نیل با امواج گل آلود از بستر خود می گذشت . کلبه هاي روستایی که از میان مزارع سرسبز و از لابه لاي درختان انجیر سر بر آورده بودند . او را به یاد وطن انداخت . در سمت غرب ، شکارگاه سلطنتی ، پر از درختان سرو و بادام ، تا چشم کار می کرد در پیش رویش گسترده بود . برگ هاي درختان هنوز پوشیده از شبنم صبحگاهی بود و در باغ خانه او پرندگان بی شماري بر شاخه درخت آواز می خواندند . نسیمی وزید و بوي خوش گلهاي باغ را به مشام او رسانید و شاخه نخل هایی را که در ساحل رودخانه صف کشیده بودند ، تکان داد . نیتیت بارها ، و به ویژه هنگامی که باد در شاخه هاي این درختان می افتاد و ساقه بلند باریک آنها را هم می کرد ، نخل هاي این جا سرزمین نخل ها و خانه ققنوس ، پرنده »: ساحل فرات را با رقاصه هاي زیبا مقایسه کرده بود . بارها با خود گفته بود آتش است که به گفته ههاي کاهنان ، هر پانصد سال یک بار به معبد رع در هلی پولیس می آید تا خود را در آتش مقدس

معبد بسوزاند و آن گاه زیباتر از گذشته از خاکستر خود برخیزد و سه روز بعد به آشیانه خویش یعنی به نخلستانهاي شرق بازگردد . هنوز به ققنوس و تولد دوباره او از درون خاکستر بدبختی و تباهی و دستیابی دوباره آن به خوشبختی و زیبایی فکر می کرد که از شاخه درختان سرو قصر شاه ، یعنی همان همسر محبوبی که فرمان به قتل او داده بود ، پرنده بزرگی با پرهاي درخشان برخاست ، به آسمان پر کشید . بالا و بالا تر رفت و سپس در کنار پنره اتاق نیتیت بر درخت نخلی نشست.

نیتیت هرگز چنین پرنده اي ندیده بود و این مرغ ، بدون شک یک پرنده عادي نبود .: زنجیري از طلا به پا داشت و دم او نه از پر بلکه به تصور نیتیت از پرتوهاي درخشان آفتاب ساخته شده بود . بله ، شکی وجود نداشت : این پرنده همان بنو مرغ خداي خورشید ، یعنی رع بود ! دوباره به زانو در آمد و به سجده رفت و سرود قدیمی و مخصوص1* Benno ققنوس را سر داد.

نیتیت لحظاتی چند با شادي و امید به پرنده اي که آن را ققنوس می پنداشت و در حقیقت یک مرغ بهشتی وحشی بود که زنجیر طلاي خود را پاره کرده و از باغ وحش سلطنتی فرار کرده بود ، خیره ماند . امید به نجات در قلبش جان گرفت ، چون می پنداشت ، رع خداي خورشید پرنده مخصوص خود را نزد او فرستاده است تا روح جاویدان در او بدمد و او را نامیرا کند . آري ، تا زمانی که شعله امید و آرزو در وجود انسان خاموش نشده ، تحمل رنج و بدبختی آسان است . تا روزي که این شعله فروزان است ، حتی اگر لحظه ساعت هم فرا نرسد ، انتظار باقی می ماند و امید نمی میرد . این امید و انتظار پدیده اي شگرف است . لذت خاصی دارد و می تواند مدتی دراز جاي واقعیت را پر کند . نیتیت ، امیدوار به این توهم جدید ، خسته و کوفته بر بستر افتاد و بر خلاف میل خود و بی آن که به شیشه زهر دست بزند ، به خوابی عمیق و بی رویا فرو رفت.

.

308.

اما خواب به چشم ماندانا راه نیافت . عذاب وجدان او را بی نهایت آزار می داد و چشمش را بی خواب کرده بود . اي کاش می توانست کار دیروز خود را از صحنه وقایع روزگار پاك کند ! اي کاش گوماته به باغ نیامده بود!

احساس می کرد جنایت بزرگی مرتکب شده و انسان بی گناهی را به قتل رسانده است . صدبار خود را سرزنش کرد و به خود نفرین فرستاد . صد بار تصمیم گرفت حقیقت را اعتراف کند و نیتیت را از مرگ نجات دهد ، اما هر بار ، میل به زندگی و ترس از مجازات ، بر نیت خیر او غلبه کرد . مطمئن بود که اگر اعتراف کند ، کشته خواهد شد ،اما او زندگی را سخت دوست داشت . از مرگ می ترسید و براي آینده اش چه نقشه ها کشیده بود ! حتی اگر به زندان ابد هم محکوم می گردید ، باز هم شاید تسلیم وجدان خود می شد و اعتراف می کرد .اما مرگ نه ، مرگ را نمی توانست بپذیرد ! بهانه دیگري هم داشت : از کجا معلوم که اعتراف او به نجات جان بانویش منجر می شد ؟

مگر نه این که خود او پیغام نیتیت را از طریق آن پسرك بیچاره به شاهزاده بردیا رسانده بود ؟ اکنون این پیام محرمانه به دست شاه افتاده و رابطه نیتیت و بردیا برملا شده بود . بنابراین حتی اگر ماندانا به دیدار گوماته هم نمی رفت ، باز هم نیتیت سرنوشتی جز مرگ نداشت.

آري ، ما انسان ها در توجیه اشتباهات و پنهان کردن گناهان خود از خویشتن خویش مهارت بی نظیري داریم.

هنگامی که خورشید بالا آمد ، ماندانا در کنار بستر بانویش نشست و به تلخی گریه کرد . در شگفت بود که نیتیت چگونه توانسته بود در چنین لحظات وحشتناکی به خواب برود.

****

بوگواس هم شب را تا سحر بیدار بود . اما او از خوشحالی نخوابیده بود . معاونش کندلوس ، که از مدتها پیش کینه او را به دل داشت ، به اتهام اهمال در انجام وظیفه و احتمال ارتشا، به فرمان شاه فورا اعدام شده بود . نیتیت نیز نه تنها مقام خود رااز دست داده بود ، بلکه بی آبرو شده و به مرگی دردناك محکوم گردیده و بدین ترتیب براي همیشه از صحنه خارج شده بود . این ماجرا به اعتبار و نفوذ ملکه مادر نیز لطمه شدیدي زده بود . بوگواس از زیرکی و مهارت خود در طرح و اجراي آن نقشه دشوار احساس غرور می کرد . امیدورا و حتی مطمئن بود که پس از کسب موفقیت کامل در این اقدام خطرناك ، به کمک همدست خود رکسانه ، دوباره موقعیت ممتاز خود را در دربار کمبوجیه به دست خواهد آورد و تحکیم خواهد کرد.

.

309.

حکم اعدام کرزوس و جوانان هخامنشی نیز کاملا به سود او بود .زیرا که هریک از افراد این گروه می توانست توطئه او را کشف و مشت او را باز کند.

تازه سپیده سحر سر زده بود که بوگواس از کاخ شاه خارج شد تا به دیدار رکسانه برود . سوگلی سابق شاه نیز شب را با نگرانی به صبح رسانده و با بی صبري تمام در انتظار خواجه حرمسرا نشسته بود تا صحت و سقم اخبار و شایعاتی را که درباره حکم اعدام نیتیت به گوش او رسیده بود ، از زبان بوگواس بشنود.

رکسانه ، که قباي ابریشمینی به تن و کفش جواهر نشانی به پا داشت ، در میان بیست ندیمه و خدمتکار در اتاق آرایش خود بر مخده ارغوانی رنگی نشسته بود . به محض ورود بوگواس ، خدمتکاران را مرخص کرد ، از جا برخاست ، به پیشواز خواجه رفت و سیلی از پرسش هاي نامفهوم و جملات بی سر و ته به سوي او سرازیر نمود . براي شنیدن عاقبت کار دختر فرعون ، آرام و قرار نداشت.

بوگواس دست گوشتالو و چرب خود را بر شانه رکسانه گذاشت و لبخند زنان گفت:

-حوصله داشته باش ، کبوتر زیبایم . شتاب نکن .اگر آرام نگیري و ساکت نشوي و بدون طرح سوال به گزارش من گوش نکنی ، حتی یک کلمه هم به تو نخواهم گفت . بله ، شهبانوي عزیز ، اخبار تازه آن قدر زیاد و گزارش من چنان طولانی است که اگر بخواهی سخنانم را قطع کنی ، شرح گزارشم تا فردا هم به پایان نخواهد رسید . شهبانوي زیبایم ف امروز کارهاي زیادي دارم ! قبل از هرچیز باید در مراسم خر سواري یک دختر مصري که قرار است او را با گیسوي بریده ، شلاق زنان از خیابان هاي شهر بگذرانند ، شرکت کنم . سپس باید شاهد اعدام آن دختر مصري باشم ... ولی مثل این که زیاده روي کردم ، بگذار داستان را از اول ماجرا بازگو کنم . هرچه می خواهی گریه کن ، بخند یا فریاد بزن ، اما تا زمانی که سخنانم به پایان نرسیده است ، حق طرح سوال نداري . بگذار در کنارت بنشینم و گزارشم را شروع کنم . یکی بود ، یکی نبود ، در ایران زمن شاه بزرگی حکومت می کرد که همسران زیادي داشت ، اما در میان آن همه زن ، رکسانه را از همه بیشتر دوست داشت . شاه روزي تصمیم گرفت به خواستگاري دختر آمازیس ، فرعون مصر برود و براي این منظور هیات بزرگی را به سرپرستی برادر جوان خود به ساحل نیل فرستاد.....

رکسانه بی صبرانه فریاد زد:

-این یاوه ها چیست که می گویی ؟ بگو دیروز چه گذشت و امروز چه خواهد شد.

-حوصله کن کبوتر زیبایم . اگر بار دیگر سخنانم را قطع کنی ، از این جا می روم و داستانم را براي درختان باغ بازگو می کنم . به من فرصت بده تا با لذت ، موفقیت هایم را مزه مزه کنم و شکست هاي دشمنانم را یک یک بر شمارم . من امروز

.

310.

به مجسمه سازي می مانم که چکش و قلم را بر زمین گذاشته و به شاهکاري که ساختن آن را هم اینک به پایان رسانده است ، می نگرد.

رکسانه دوباره سخنان او را قطع کرد و گفت:

-نه ، نه ، من امروز نمی توانم به داستان هاي کهنه گوش کنم . هیجان و بی صبري جانم را به لب رسانده است . ساعت هاست که نگران و مضطرب در این جا منتظرم و هر خبر و شایعه اي که از زبان خدمتکاران و خواجه ها می شنیدم ، بر اضطراب و هیجانم می افزود و من اکنون مثل تب زده ها به خود می لرزم و نمی توانم بیش از این انتظار بکشم . هرچه دوست داري از من بخواه ، اما مرا از این هیجان وحشتناك رها کن ، بعدا اگر دوست داشتی در کنارت می نشینم و روزها به سخنانت گوش خواهم داد.

بوگواس دستهایش را با لذت به هم مالید و گفت:

-از همان دوران کودکی هیچ منظره اي را بیشتر از تماشاي تقلاي ماهی بر قلاب ماهی گیر دوست نداشتم .و امروز تو ، که زیباترین ماهی طلایی درباري ، به قلاب من افتاده اي . تا از تماشاي دست و پا زدن هاي بی صبرانه ات سیر نشوم ، تو را رها نخواهم کرد.

رکسانه ، رنجیده خاطر از جا پرید و مثل کودکان بی ادب پا بر زمین کوبید . بوگواس که از تماشاي رفتار کودکانه و بی صبري زنانه رکسانه لذت می برد ، دوباره دست ها را به هم مالید و چنان به قهقهه خندید که اشک از چشمانش سرازیر شد .سپس جامی شراب سر کشید و بالاخره به شرح ماجرا پرداخت:

-من می دانستم که کمبوجیه برادرش بردیا را ، پس از ورود دختر فرعون به بابل ، تنها به دلیل حسادت و نه هیچ دلیل دیگري ، به جنگ با تپورها فرستاد . اما از تو چه پنهان ، ان دختر مغرور مصري که خود را از حیطه فرماندهی من خارج کرده بود ، هیچ توجهی به بردیاي زیباي ما نداشت . نه یهودي به سراغ گوش خوك رفت و نه مصري به لوبیاي سفید * ۲ دست زد و نه نیتیت سراغی از بردیا گرفت . با این حال من تصمیم گرفتم حس حسادت شاه را تحریک کنم و با استفاده از این نقطه ضعف کمبوجیه ، آن دخترك بی شرم مصري را ، که می خواست ما دو نفر را به کناري بزند و از چشم شاه بیندازد ، از سر راه بردارم . مدتها در فکر طرح نقشه بودم ، اما چیزي به ذهنم نمی رسید . تا بالاخره جشن نوروز فرا رسید و تمام موبدان امپراتوري در بابل گرد هم آمدند . هشت روز تمام شهر بابل غرق در سرور و شادي بود . در دربار نیز جشن ها و ضیافت هاي بزرگی بر پا شد و من فرصتی براي تفکر و طرح نقشه نداشتم .اما ناگهان دست قضا و قدر که به هیچ وجه امیدي به ان نداشتم ، جوانی را بر سر راهم قرار داد ، که گویی انگره مینو رأساً او را براي پیروزي نقشه هاي من خلق کرده بود . گوماته ، برادر اوروباست به بابل آمده بود تا در مراسم مذهبی سال نو شرکت کند . یک روز که براي انجام ماموریتی

.

311.

نزد اوروباست رفتم و براي نخستين بار گوماته را نزد برادرش ديدم ، از شباهت كامل وعجيب او به شاهزاده بردیا چنان مبهوت و شگفت زده شدم ، كه گمان كردم شبحی ديده ام ، آن روز پس از انجام ماموريت و خداحافظی با اوروباست ، گوماته مرا تا كنار كالسكه ام همراهی كرد . من شگفتی خود را بروز ندادم . با او به مهربانی رفتار نمودم و او را به خانه ام دعوت كردم . گوماته همان شب نزد من آمد . مقدار زيادي از بهترين شراب دربار را به او نوشاندم و آن شب بار ديگر ثابت شد كه شراب ، زبان رازدار ترين مردم را نيز می گشايد . گوماته در عالم مستی اقرار كرد كه تنها به خاطر شركت در مراسم نوروز به بابل نيامده است . بلكه عشق دخترکی او را به اين شهر كشانده كه به عنوان ندیمه اول شاهزاده خانم مصري ، در من از دوران كودكی ماندانا را دوست داشتم . اما برادر جاه طلبم كه »: باغ هاي معلق زندگی می كند . گوماته به من گفت براي من نقشه هاي دور و درازي چيده است ، با هدف جدا كردن ماندانا از من ، او را به عنوان ندیمه دختر فرعون ، به ملكه مادر معرفی نمود و به خانه همسر آينده شاه فرستاد . اي خواجه بزرگوار ، آيا می توانی بر من منت بگذاري و ترتيبی با مهربانی به سخنانش گوش دادم و سپس به او «؟ فراهم كنی تا من بتوانم محبوبه ام را براي چند لحظه ملاقات كنم گفتم كه اين كار ناممكن يا لااقل بسيار دشوار است . ابتدا او را ناامید و سپس اميدوار كردم و بالاخره از او خواستم براي گرفتن پاسخ قطعی ، فرداي آن روز دوباره به خانه من بيايد . گوماته دوباره به خانه ام آمد . به او نويد دادم كه اگر چشم بسته و بی قيد و شرط به دستوراتم عمل كند ، شايد بتوانم برايش چاره اي بينديشم . با اشتياق شرط مرا پذيرفت و به دستور من راهی شهر ري شد و تازه دو روز پيش دوباره و اين بار مخفيانه ، به بابل آمد . من او را در خانه ام مخفی كردم. در اين ميان بردیا هم از ميدان جنگ به بابل بازگشت . اكنون وقت آن رسيده بود كه دوباره حسادت شاه را تحريک كنم و دخترك مصري را با يک ضربه كاري به عنصري نامطلوب و منفور تبديل نمايم .من با تحقير تو در ضيافت شاه موفق شدم خشم خويشاوندانت را برانگيزم و آنان را به دشمنی كينه توزانه با دختر فرعون وادار كنم . اين اقدام ، شرايط را براي اجراي نقشه من آماده نمود . و دست سرنوشت نيز به نحو معجزه آسايی ياور من شد . تو رفتار عجيب و غيرعادي نيتيت رادر ضيافت شاه ديدي و ماجرا را می دانی .اما نمی دانی كه دخترك در همان شب ، توسط يكی از شاگردان باغبان ، نامه اي براي شاهزاده بردیا فرستاده بود . آن پيک جوان و بی تجربه خيلی زود خود را لو داد ، دستگير شد و به فرمان شاه خشمگين ، در همان شب اعدام گرديد . و من از همان شب دخترك مصري را در خانه خود به طور كامل منزوي و رابطه او را با دنياي خارج و دوستانش به كلی قطع كردم و ترتيبی فراهم آوردم كه تماس با دختر فرعون ، همچون دسترسی به آشيانه سيمرغ ، محال و غير ممكن شد . باقی ماجرا را خود تو هم می دانی.

-ولی گوماته چگونه فرار كرد ؟

-از طريق يک در مخفی كه تنها من آن را می شناسم و در شب موعود آن را براي فرار گوماته باز گذاشتم .همه چيز بر طبق نقشه پيش رفت و من حتی توانستم خنجري را كه بردیا در جريان شكار گم كرده بود ، به دست آورم و آن را به

.

312.

عنوان مدرك جرم در پاي پنجره اتاق نيتيت بگذارم . از سوي ديگر بايد به هر ترتيب ، بردیا را در زمان وقوع ماجرا از محل حادثه دور می كردم تا نتواند همزمان با اجراي نقشه من با شاه يا ديگر بزرگان هخامنشی رو به رو شود . من براي اين منظور از يک تاجر يونانی به نام كولئوس كمک گرفتم كه براي فروش پارچه هايش مدتی است در بابل به سر يم برد . از

آن جا که من تمام پارچه هاي پشمی مورد نیاز حرمسرا را از کولئوس می خرم ، او به من مدیون است و هرچه از او بخواهم .اطاعت می کند . من از او خواستم به زبان یونانی و از قول نامزد شاهزاده ، که ساپفو نام دارد خطاب به بردیا نامه اي بنوسید و از او بخواهد پس از غروب آفتاب و هنگام طلوع ستاره تریس تریا ف تنها و بدون همراه به چاپارخانه اي بیاید که در کنار دروازه مشرف به رودخانه قرار دارد . اما در مورد این نامه ، اقبال با من یار نبود . پیکی که قرار بود نامه را به دست بردیا برساند ، درانجام ماموریت خود دچار اشتباه شد .البته او سوگند می خورد که نامه را به دست شخص بردیا داده است .اما تحقیقات ممن ثابت کرد که او نامه را به شخص دیگري ، که به احتمال زیاد گوماته است ، تحویل داده است . وقتی به من گفتند بردیا تمام شب را در باغ قص با دوستانش به سر برده ، وحشت زده شدم .اما دیگر کار از کار گذشته بود از سوي دیگر ، گواهی افرادي چون پدر تو ، ویشتاسب ، کرزوس و آرتافرن براي شاه به مراتب موثق تر و قابل قبول تر از شهادت داریوش ، گوگس و آراسپ بود . این یکی به زیان بردیا و آن دیگري به سود او گواهی داد . ولی سرانجام کارها به خوبی به پایان رسید . پهلوانان هخامنشی محکوم به مرگ شدند و کرزوس هم که مثل همیشه گستاخی کرد و می خواست نظر شاه را تغییر دهد ، اکنون آخرین ساعت هاي عمر خود را می گذراند . و اما دختر فرعون ،منشی شاه همین یک ساعت پیش این فرمان را نوشت و امضا کرد . گوش بده و شاد باش!

نیتیت ، دختر فاسقه و خائن فرعون مصر با به خاطر ارتکاب به اعمال شرم آور«

و زشت ، بر طبق قانون به ترتیب زیر مجازات کنید:

محکوم گناهکار را بر الاغی بنشانید ، شلاق بزنید و در شهر بگردانید تا تمام

مردم بابل ببینند که قانون ایران زمین میان دختر فرعون و پست ترین گداي شهر

تفاوتی قائل نیست و شاه ، گناهکاران را در هر لباس و مقامی که باشند به عقوبتی

که شایسته آنهاست گرفتار می کند . پس از غروب آفتاب ، آن زن گناهکار و بی شرم

را زنده به گور کنید.

.

313.

این فرمان براي اجرا به بوگواس سرخواجه حرمسراي سلطنتی تحویل داده

. »شود . آریارام . منشی اعظم و مجري اوامر کمبوجیه شاهنشاه ایران زمین

هنوز فرمان شاه را در جیب نگذاشته بودم که ملکه مادر با لباس پاره و موي پریشان ، در حالی که آتوسا دست او را گرفته بود ، به تالار آمد . گریه کرد و فریاد کشید ، سرزنش کرد و نفرین فرستاد ، التماس کرد و سوگند یاد نمود ... اما شاه اعتنایی نکرد و به گمانم اگر شرم از روح پدر ، دست و پاي کمبوجیه خشمگین را نبسته بود و اگر کشتن بیوه کوروش بزرگترین جنایت و رسوایی محسوب نمی شد ، شاه در همان جا کاساندان و آتوسا رادر پی بردیا و کرزوس روانه جهنم می کرد . نکته جالب این که کاساندان حتی یک کلمه در دفاع از نیتیت بر زبان نراند و شفاعت او را نکرد . ظاهرا او هم مثل من و تو ، جرم دختر فرعون را محرز می داند . در مورد سرنوشت گوماته عاشق پیشه هم جاي هیچ نگرانی نیست . من سه نفر را اجیر کرده ام که او را در مسیر ري در آبهاي رودخانه فرات غرق خواهند کرد . ماهی ها و کرم ها امشب با جسد او ضیافت بزرگی برپا خواهند کرد . ها ، ها ، ها!

رکسانه نیز به تبعیت از بوگواس به قهقهه خندید . چاپلوسانه موفقیت او را در اجراي آن نقشه ماهرانه تبریک گفت و به نشانه سپاس ، زنجیر سنگین طلایی را که مزین به ده ها قطعه جواهر گرانبها بود ، به گردن خواجه آویخت.

پ:

۱ مصریان باستان ققنوس را بنو می نامیدند .م*

۲ خوردن لوبیاي سفید ، شاید به دلیل تاثیر نفخ آور آن ، براي مصریان حرام بود . فیثاغورث نیز به تبع این دستور العمل* مصري ، خوردن لوبیا را مضر می دانست . دیودور نوشته است که این ممنوعین شامل بخش هاي خاصی از سرزمین مصري می شد و در سایر مناطق ، مصرف عسل و سایر بقولات حرام بود.

فصل دهم

.

314.

هنوز خورشید به اوج آسمان نرسیده بود که خبر خیانت بردیا و اعدام قریب الوقوع نیتیت در سراسر بابل پیچید . خیابان هاي شهر پر از مردم کنجکاوي بود که بی صبرانه در انتظار تماشاي مراسم بی سابقه و هیجان انگیز اعدام همسر بی وفاي شاه دقیقه شماري می کردند . نگهبانان به زحمت می توانستند سیل جمعیت را مهار کنند .اما ساعتی بعد ، هنگامی که خبر رسید بردیا و دوستانش نیز امروز اعدام خواهند شد . هیجان و کنجکاوي به ناباوري و خشم تبدیل شد و تظاهرات مردم شکل دیگري به خود گرفت . مردان در این جا و آن جا گرد هم آمدند ، دست جمعی در خیابان ها به راه افتادند و فریاد زدند:

-می خواهند بردیا ، پسر صالح کوروش را اعدام کنند!

زنان که در خانه نشسته بودند ، این فریاد ها را شنیدند ، سراسیمه و بی آن که به رسم معمول چادر به سر کنند ، به خیابان ها ریختند و گریه کنان و بر سر زنان به صف مردان پیوستند . آنان که به خیابان آمده بودند تا از دیدن زجر و تحقیر و مجازات یک زن اشرافی گناهکار لذت ببرند ، با شنیدن خبر اعدام قریب الوقوع آن شاهزاده محبوب ، به خود آمدند و افسوس خوران دست به دندان گزیدند . مردان و زنان و کودکان در گروه هاي کوچک و بزرگ فریاد اعتراض خود را بلند کردند . نفرین فرستادند ، نعره کشیدند و خشمگین و ناراضی در خیابان ها به راه افتادند . صنعتگران کارگاه هاي خود را ترك کردند . بازرگانان حجره هاي خود را بستند و کارمندان و دانش اموزان که به خاطر جشن هاي تولد شاه در تعطیلات هشت روزه به سر می بردند ، از فرصت استفاده کردند ، به خیابان ها ریختند و بلند تر از همه به اعتراض پرداختند . گریه کردند و بر سر زدند.

سرانجام ازدحام اعتراض آمیز مردم چنان ابعادي به خود گرفت که نگهبانان از ایجاد نظم عاجز شدند . فوجی از سربازان سپاه جاویدان به خانه آمد . مردم به محض دیدن خفتانهاي درخشان و نیزه هاي بلند سربازان ، به کوچه ها و پس کوچه ها عقب نشستند . اما بلافاصله پس از عبور سوارکاران ، دوباره دور هم جمع شدند و اعتراض خود را از سر گرفتند.

ازدحام در دروازه بعل ، که جاده شاهنشاهی غرب امپراتوري به ان منتهی می شد ، از همه جا بیشتر بود ، چون گفته می شد که قرار است دختر فرعون را با کمال خفت از همان دروازه اي اخراج کنند که از آن جا وارد شهر بابل شده بود . و به همین دلیل در برابر این دروازه عده کثیري از نگهبانان شلاق به دست کشیک می دادند که وظیفه داشتند راه را براي ورود

و خروج مسافرین باز کنند . البته آن روز به ندرت کسی از شهر بیرون می رفت . چون کنجکاوي و اشتیاق دیدن مراسم اعدام دختر فرعون بر نیاز مردم به پرداختن به کسب و کار و سفر می چربید و کسانی هم که از شهر هاي دیگر به بابل می آمدند ، با شنیدن خبر جدید ، از حرکت باز می ایستادند و براي تماشاي مراسم ، در کنار دروازه ازدحام می کردند.

.

315.

آفتاب به اوج آسمان رسیده و تنها چند ساعت به عبور خفت بار نیتیت از دروازه شهر باقی مانده بود که کاروان کوچکی شتابزده و به دروازه رسید . کاروان از یک کالسکه چهار اسبه ، یک گاري دو چرخ و تعدادي یابوي بارکش تشکیل شده بود .دو نفر در کالسکه نشسته بودند که اولی مرد خوش سیما و قوي هیکل و تقریبا پنجاه ساله اي بود که لباس فاخر و خصوص درباریان ایران را به تن داشت . مسافر دوم پیرمرد کهنسالی بود که قباي ساده و بلند سفید رنگی پوشیده بود. تعدادي برده با پیراهن هاي ساده و کلاه هاي بلند لبه دار نمدي در گاري نشسته بودند و در کنار آنان مرد نسبتا کهنسالی در لباس کارمندان دولتی اسب می راند . راننده کالسکه در آن ازدحام پر هیاهو به زحمت براي اسبهایش ، که یراق آنها پر از زنگوله ها و منگوله هاي رنگارنگ بود ، راه باز می کرد . اما در کنار دروازه ازدحام مردم او را مجبور به توقف کرد . راننده ناچار نگهبان را به کمک طلبید . یکی از افسران گارد محافظ دروازه ، همراه با چند سرباز خود را به کالسکه رساند . کالسکه ران فریاد زد:

-برایمان راه باز کنید ! چاپار سلطنتی نباید حتی یک دقیقه وقت تلف کند و من مسافر عالی مقامی دارم که بابت هر دقیقه اتلاف وقت ، به سختی از تو حساب پس خواهد گرفت.

افسر نگهبان گفت:

-ارام باش ، دوست عزیز ، توکه می بینی ، امروز ، خروج از بابل آسان تر از ورود به آن است . مسافر عالی مقام تو کیست ؟

-مرد متشخص و محترمی است که از شاه برگه عبور گرفته است . زود باش راه را باز کن!

-عجب ! اما این کاروان هیچ شباهتی به یک کاروان سلطنتی ندارد!

-به تو مربوط نیست ! برگه عبور....

که شما را به شهر راه دهم باید برگه عبور را ببینم ! » - پیش از ا

این سخن در حقیقت خطاب به مردي گفته شد که در کالسکه نشسته بود و با دقت و سوءظن به گفتگوي افسر نگهبان و کالسکه ران گوش می داد . در حالی که مرد مسافر براي یافتن برگه عبور ، آستین گشاد لباس ایرانی اش را جستجو می کرد ،افسر نگهبان یکی از همکارانش را فراخواند و ضمن اشاره به آن کاروان کوچک بی زرق و برق از او پرسید:

.

316.

-آیا کاروانی عجیب تر از این دیده اي ؟ به میترا قسم که این مسافر ریگی به کفش دارد . کاروان مسافرتی حقیرترین کفشدار شاه چهاربار بزرگتر و با شکوهتر از کاروان این مرد است که از شاه برگه عبور گرفته و لباس درباریان محرم را به تن دارد!

سرانجام مرد مسافر طومار ابریشمین کوچکی را که بوي مشک و عنبر از ان به مشام می رسید ، از آستین بیرون آورد و آن را به افسر داد . این طومار ممهور به مهر سلطنتی بود و در زیر آن چند کلمه به خط میخی به چشم می خورد . افسر نگهبان ورقه عبور را گرفت و مهر را بررسی کرد و زیر لب گفت:

-مهر صحیح است و اشکالی ندارد.

سپس به خواندن متن ورقه پرداخت ، اما هنوز ورقه را تا اخر نخوانده بود که لگام اسبها را محکم به دست گرفت و فریاد زد:

-نگهبانان ! کالسکه را محاصره کنید . این مرد دروغ می گوید!

افسر نگهبان پس از کسب اطمینان از محاصره کاروان و بسته شدن راه فرار ، به کنار کالسکه آمد و خطاب به مسافر ناشناس گفت:

-این ورقه عبور مال تو نیست . تو ادعا می کنی که گوگس ، پسر کرزوس شاه لودیه اي ، اما گوگس هم اکنون در زندان به سر می برد و قرار است امروز اعدام شود . تو هیچ شباهتی به گوگس نداري و به زودي از این دروغ سخت پیشمان خواهی شد . پیاده شو و دنبال من بیا!

مرد مسافر به جاي اطاعت از فرمان افسر نگهبان به زبان پارسی دست و پا شکسته اي از او تقاضا نمود سوار کالسکه شود ، در کنار او بنشیند و به سخنانش گوش کند و خاطر نشان ساخت که می خواهد مطلب بسیار مهمی را با او در میان بگذارد .افسر نگهبان ابتدا مردد بود .اما پس از چند لحظه بر تردید خود غلبه کرد ، به سربازانش دستور داد به محاصره کاروان ادامه دهند و از حرکت اسب ها جلوگیري کنند . و سپس سوار کالسکه شد و در کنار مسافر ناشناس نشست . مرد ناشناس لبخند زنان پرسید:

-آیا من به دروغگویان و شیادان شباهتی دارم ؟

-نه ، چون با وجودي که لهجه ات نشان می دهد ایرانی نیستی ، اما ظاهرا مرد موجه و نجیب زاده اي هستی.

.

317.

-من هلنی ام و به این جا آمده ام تا به شاه شما کمبوجیه خدمت بزرگی بکنم . گوگس دوست من است و این ورقه عبور را هنگامی که در مصر بودیم به من داد تا اگر به ایران آمدم ،بتوانم خود را به پایتخت شما برسانم . من مسئولیت استفاده از ورقه عبور گوگس را به عهده می گیرم و آماده ام در این مورد به شاه شما توضیح دهم .از این بابت ترسی ندارم و می دانم که نه تنها مجازات نخواهم شد ، بلکه به خاطر خبري که براي شاه آورده ام ، پاداش هم خواهم گرفت .اگر وظیفه ات اقتضا می کند ، بی درنگ مرا نزد کرزوس ببر . اما ضمانت مرا خواهد کرد .این سکه هاي طلا را بین سربازانت تقسیم کن و به من بگو که از گوگس بیچاره چه خطایی سر زده است و مردم براي چه در این جا ازدحام کرده اند.

مرد ناشناس اگرچه به زبان پارسی شکسته اس سخن میگفت ، اما کلامش چنان گیرا ، مطمئن و با وقار ، لحنش چنان محکم و آمرانه و هدیه اش چنان شاهانه و هنگفت بود که افسر نگهبان که به اطاعت از امر بزرگان و تسلیم در برابر فرمان اشراف عادت داشت ، مطمئن گردید که با شخصیت عالی مقامی سخن می گوید . متواضعانه دست به سینه گذاشت ، از سوءظن و کلام خشنش پوزش خواست و انچه را که درباره رویدادهاي شب گذشته می دانست ، براي او بازگو نمود . و از

آن جا که او شب پیش در تالار سلطنتی کشیک داده بود ، اطلاعات نسبتا دقیق و جامعی داشت . مرد یونانی با دقت به سخنان افسر نگهبان گوش داد و گاه و بی گاه و به ویژه هنگامی که اخبار مربوط به خیانت دختر فرعون و بردیا را شنید ، ناباورانه و با شدتو حدت به نشانه نفی و تکذیب شایعات سر تکان داد . خبر صدور احکام و به ویژه خبر اعدام قریب الوقوع کرزوس او را به شدت تکان داد و اندوهگین نمود . اما سریعا بر اندوه خود چیره شد . مدتی به فکر فرو رفت و سپس ناگهان لبخند پیروزمندانه اي بر لبانش ظاهر گردید که نشان می داد ، به گمان خود براي این معضل راه حل ناسبی یافته است.

چهره گرفته و عبوسش باز و متبسم گردید ، لبخند زنان دست افسر نگهبان را گرفت و پرسید:

-آیا اگر جان بردیا را از مرگ نجات دهم ، خوشحال می شوي ؟

-بی نهایت ! حاضرم جان خود را فدا کنم تا او زنده بماند.

-بسیار خوب ، پس به من کمک کن . قول می دهم اگر بتوانی کاري کنی که قبل از اجراي نخستین حکم اعدام ، شاه مرا به حضور بپذیرد ، نه تنها به آرزوي قلبی ات خواهی رسید ، بلکه دست کم ده سکه طلا پاداش خواهی گرفت.

-اما من یک درجه دار دون پایه ام ، چگونه می توانم....

-باید بتوانی ! باید بتوانی!

-این کار از توان من خارج است!

.

318.

-من می دانم که راه رفتن به تالار بار خاص شاه و سخن گفتن با او ، براي یک بیگانه بسیار دشوار و حتی غیرممکن است . اما من نمی توانم ماموریتم را حتی یک لحظه به تاخیر بیندازم . خبري دارم که می تواند بی گناهی بردیا و دوستانش را ثابت کند . می فهمی ؟ من می توانم بی گناهی بردیا را ثابت کنم ! اکنون می فهمی که چرا باید به هر ترتیب مرا به حضور شاه ببري ؟

-ولی آخر چگونه ؟ از چه راهی ؟

-سوال نکن ، عمل کن ! مگر نگفتی که داریوش هم محکوم به مرگ شده است ؟

-چرا.

-تا آن جا که می دانم پدر داریوش از بزرگان دربار است.

-او پس از پسران کوروش ، مرد اول امپراتوري ایران است.

-پس فورا مرا نزد او ببر . مطمئنم اگر خبردار شود که من قادر به نجات جان پسرش هستم ، با آغوش باز از من استقبال خواهد کرد.

-اي بیگانه نجیب زاده ، سخنان تو چنان امیدوار کننده است که من...

-که تو باید مرا باور کنی و به سخنانم عمل نمایی . زود ، زود ، به سربازانت بگو این جمعیت را متفرق سازند و ما را تا قصر شاه مشایعت کنند!

هیچ چیز سریع تر از امید به برآورده شدن یک آرزوي بزرگ به دل نمی نشیند و نیروهاي نهفته در وجود انسان را بسیج نمی کند.

امید به نجات جان بردیا ، به افسر نگهبان جان تازه اي بخشید ، سخنان مسافر بیگانه را باور کرد ، از کالسکه پایین پرید ، شلاق خود را در هوا تکان داد و خطاب به سربازانش فریاد زد:

-این نجیب زاده هلنی به این جا امده است تا بی گناهی شاهزاده بردیا را ثابت کند و براي این منظور باید فورا به قصر شاه برود . سربازان ، به خاطر بردیا راه را باز کنید و این مرد را به قصر برسانید!

.

319.

در همان لحظه گروهی از سواران سپاه جاوید سر رسیدند . افسر نگهبان شتابزده نزد فرمانده آنان رفت . با جملاتی موجز ماجرا را گزارش کرد و از او خواست هرچه زودتر مسافر بیگانه را به قصر شاه برساند . مرد مسافر نیز در این میان از کالسکه پیاده شده و سوار بر اسب خدمتکار خود ، آماده رفتن به قصر شاه شده بود.

سواران هرچه به کاخ سلطنتی نزدیک تر می شدند ، توده هاي مردم ، سرمست از شنیدن خبر امیدبخش ، با سرعت بیشتري راه می گشودند و فریاد هاي شادي و تشویق خود را بدرقه راه انان می نمودند . چند دقیقه بعد ، سواران به دروازه کاخ سلطنتی رسیدند . هنوز دروازه بانان دروازه را نگشوده بودند که یک گروه دیگر نیز به قصر رسید . پیشاپیش این گروه ویشتاسب پیر اسب می راند که لباس عزاي قهوه اي رنگ و پاره پاره اي به تن کرده و بر اسبی با تن پوش سرمه اي و یال و دم تراشیده نشسته بود . ویشتاسب آمده بود تا از شاه براي فرزندش تقاضاي عفو کند.

افسر نگهبان به محض دیدن آن پیرمرد نجیب زاده ، فریاد شادي سر داد . در برابر اسب او زانو بر زمین زد ، دست ها را بر سینه چلیپا نمود و داستان سر رسیدن آن مسافر بیگانه و خبر امیدبخشی را که او به همراه آورده بود ، براي ویشتاسب بازگو کرد . ویشتاسب با اشاره دست ، مرد بیگانه را نزد خود فراخواند . مسافر ناشناس از روي اسب به پیرمرد تعظیم کرد و خود را به او رسانید و در چند جمله گزارش افسر نگهبان را تایید نمود . امید به نجات جان فرزند ، به پیرمرد جان تازه اي داد . مرد یونانی را به درون ساختمان کاخ برد ، از او خواست در کنار در تالار خصوصی شاه منتظر بماند و سپس رئیس یساولان را فراخواند و درخواست ملاقات با شاه نمود.

هنگامی که عموي پیر شاه به تالار آمد ، کمبوجیه با رنگ پریده ، مثل مرده بر دیوان ارغوانی رنگ نشسته بود ، در پیش پاي او خدمتکاري شکسته هاي یک جام بلور را جارو می زد که کمبوجیه آن را بر زمین زده و صد تکه کرده بود . تعداد زیادي از درباریان در گوشه تالار ایستاده بودند و وحشت زده به شاه خشمگین خود نگاه می کردند . از پنجره هاي تالار نور تند خورشید به درون می تابید . گرماي خفقان آور تابستان بابل بر تالار سنگینی می کرد . سکوتی مرگبار بر همه جا حاکم بود . تنها صدایی که به گوش می رسید ، ناله و زوزه سگ بزرگی از نژاد تراکیه اي بود که با ضربه و لگد شاه به گوشه تالار پرت شده بود . پیش از ان که ویشتاسب وارد تالار شود شاه از جا برخاسته و با چشمان شرربار به گوشه اي خیره شده بود. شدت خشم او را بیچاره کرده بود . ناآرام بود و می خواست افکار دردناك خود را به فراموشی بسپرد . زوزه سگ ، فکري به ذهنش رساند.

ناگهان برگشت و خطاب به درباریان وحشت زده فریاد زد:

-به شکار می رویم!

.

320.

اصطبل دار ، شکاریان و سگ بان سلطنتی بلافاصله از تالار بیرون رفتند تا مقدمات اجراي فرمان شاه را فراهم اورند.

کمبوجیه فریاد زد:

-امروز می خواهم با ان اسب سفید وحشی به شکار بروم . بازهاي شکاري را حاضر کنید . هرکس را که از شکار سررشته دارد خبر کنید ! می خواهم امروز شکارگاه را از وجود حیوانات پاك کنم!

سپس دوباره خسته و کوفته بر دیوان نشست و به رقص ذرات غبار که در پرتو تند آفتاب تکان می خوردند خیره شد . چنان غرق در فکر بود که متوجه ورود ویشتاسب نشد.

پدر داریوش جرات نکرد مستقیما با شاه سخن بگوید . اما به کنار پنجره رفت . راه تابش نور خورشید را سد کرد و بدین ترتیب ورود خود را اعلام نمود . کمبوجیه ابتدا با خشم و سپس با لبخندي افسرده و غمگین به لباس پاره پاره ویشتاسب نگریست و آن گاه به تندي پرسید:

-چه می خواهی ؟

-شاه به سلامت باد ! عموي بیچاره ات به درگاه تو پناه آورده است تا از تو طلب عفو کند!

-برخیز و برو ! تو می دانی که من خیانت و دروغ را هرگز نمی بخشم . بهتر است فرزندت بمیرد تا تو پدر یک دروغگوي خائن نباشی.

-اما اگر بردیا بی گناه باشد و داریوش...

-تو به داوري من اعتراض داري و آن را نمی پذیري ؟

-سرپیچی از فرمان شاه از من دور باد ! چه فرمان یزدان چه فرمان شاه ! اما اگر....

-خاموش ! نمی خواهم دوباره در مورد آن خائن ها و اعمال کثیف سخنی بشنوم . تو به عنوان پدر ، قابل ترحمی . و بدان که من هم از این ماجرا رنج بسیار برده ام . پیرمرد ، براي تو متاسفم .اما نه من می توانم از گناه فرزند تو چشم پوشی کنم و نه تو می توانی جنایت او را جبران کنی.

-اما اگر بردیا بی گناه باشد ، اگر اهورامزدا....

-مگر فکر می کنی اهورامزدا از خائنین و دروغگویان حمایت می کند ؟

.

321.

-نه شاهنشاها ! اما شاهد جدیدي پیدا شده که...

-یک شاهد جدید ؟ به میترا سوگند اگر کسی مرا از بی گناهی این افراد ، که چشم و چراغ دربار و کشور منند مطمئن کند ، حاضرم نیمی از امپراتوري خود را به او ببخشم!

-شاهنشاه به سلامت باد ! هلنی ناشناسی به قصر تو آمده است که از رفتار و وجناتش پیداست یکی از نجیب زادگان عالی مقام قوم خویش است .این مرد مدعی است که می تواند بی گناهی بردیا را ثابت کند.

شاه به تلخی خندید و گفت:

-یک هلنی ؟! شاید یکی از خویشاوندان نامزد بردیاست ؟ یک هلنی بیگانه از مشکلات و مسائل دربار من چه می داند ؟

من اين غربتی هاي ايونی را خوب می شناسم ! اين افراد با گستاخی در همه امور دخالت می کنند و می کوشند تا با زيرکی و توطئه چينی همه را فريب دهند . عموي عزيزم ، براي اجير کردن اين شاهد جديد چند سکه طلا هزينه کرده اي ؟ گفتن دروغ براي يونانيان از خواندن دعا براي موبدان آسان تر است و من می دانم که يونانيان در ازاي دريافت پول حاضر به انجام هرکاري هستند . اما کنجکاوم ، می خواهم گواهت را ببينم .او را به تالار بياور ! اما اگر می خواهد به من دروغ بگويد ، بهتر است به خانه اش برگردد . به او بگو کمبوجيه اي که حاضر است سر پسر کوروش بزرگ را از تن جدا کند ، از کشتن هزار يونانی هيچ ابايی ندارد!

ويشتاسب بی آن که از چشمان شرربار و سخنان تهديد آميز شاه هراسی به دل راه دهد ، دستور داد هلنی ناشناس را به تالار بياورند.

مامورين تشريفات قبل از ورود آن مرد به تالار شاه ، دهان و بينی اش را با پارچه اي پوشاندند و به او گفتند که بايد در برابر شاه به خاك بيفتد . مرد يونانی با گردن افراشته و بدون تزلزل خود را به شاه رسانيد . در برابر او زانو زد و به رسم دربار ايران ، زمين را بوسيد.

ظاهر آراسته ، رفتار متين و شجاعت آن مرد که متواضعانه ، اما با وقار و شهامت نگاه خيره و نافذ شاه را تحمل کرده بود ، تاثير مثبتی بر کمبوجيه گذاشت . با اشاره دست به احترام او پاسخ داد و با ملايمت پرسيد:

-تو کيستی ؟

-نام من فانس و موطنم آتن است . ده سال به عنوان فرمانده سربازان اجير يونانی به آمازيس ، فرعون مصر خدمت کرده ام.

.

322.

-آيا تو همانی که فرماندهی ماهرانه و هنرمندانه اش باعث پيروزي مصريان در قبرس شد ؟

-آري ، من همانم.

-براي چه به ايران آمده اي ؟

-درخشش نام کمبوجيه بزرگ مرا به ايران کشانده است . می خواهم شمشير و تجاربم را در اختيار تو بگذارم.

-هدف ديگري نداري ؟ صادق باش و فراموش نکن که تنها يک دروغ می تواند زندگی تو را بر باد دهد . درك ما ايرانيان از مقوله صداقت و معيارهاي ما در سنجش اين فضيلت بزرگ با درك و معيارهاي شما يونانيان تفاوت دارد!

-من هم از دروغ متنفرم.

-پس سخن بگو.

-البته آمدن من به ايران دليل ديگري هم دارد که بايد آن را نيز به گوش تو برسانم . اين دليل دوهم ، مساله فوق العاده مهمی است که بحث درباره آن نياز به وقت فراوان دارد . اما امروز....

-اتفاقا امروز براي شندين مطالب جديد بسيار مناسب است . با من به شکار بيا ! به گمانم امشاسپندان تو را امروز به اين جا فرستاده اند . اخبار جديد تو نگرانی هاي مرا به فراموشی خواهند سپرد.

-با کمال افتخار در رکاب تو خواهم بود ، اگر تو...

-بدون اما و اگر از فرمان شاه اطاعت کن . آيا در شکار تجربه اي داري ؟

-در صحراي ليبی شيرهاي زيادي را شکار کرده ام.

-پس همراه من بيا!

شاه که از شور شکار به شوق آمده و افسردگی خود را فراموش کرده بود ، به راه افتاد تا از تالار خارج شود . اما ويشتاسب دوباره به پاي او افتاد و دست ها را به آسمان برداشت و فرياد زد:

-آيا می خواهی اجازه دهی که پسر من و برادر تو بی گناه کشته شوند ؟ تو را به روح پدرت که مرا وفادارترين دوست خود می ناميد ، سوگند می دهم به سخنان اين مرد گوش کن!

.

323.

کمبوجيه از رفتن منصرف شد . برگشت و در حالی که دوباره چين به پيشانی انداخته بود . انگشت خود را تهديد کنان به سوي فانس گرفت و با صدايی خشن به او گفت:

-ان چه را که می دانی بگو .اما به خاطر داشته باش که با هر کلمه دروغ در حقيقت حکم اعدام خود را امضا کرده اي!

فانس با ارامش و وقار در برابر شاه تعظيم کرد و گفت:

-نه آفتاب در زير ابر پنهان می ماند و نه حقيقت از چشم شاه . سرباز بينوايی چون من چگونه می تواند حقايق را از چشم فرمانرواي بزرگی چون تو پنهان بدارد ؟ ويشتاسب نجيب زاده به تو گفت که من می توانم بی گناهی برادرت برديا را ثابت کنم .اما من فقط اميدوارم و آرزو می کنم که در اين کار بزرگ موفق شوم .به هر حال خدايان لطف کرده و رد و نشانه جديدي به من نشان داده اند که شايد بتواند توضيح مناسبی براي رويدادهاي روز گذشته ارائه دهد .سخنم را بشنو و خود داوري کن . اميدوارم که اشتباه نکرده و راه خطا نپيموده باشم . و در هر حال به خاطر داشته باش که با صداقت کامل قصد خدمت به تو را دارم و بنابراين اگر اشتباه هم کرده ام ، گناهم بخشودنی است . و به خاطر داشته باش که در اين جهان هيچ پديده قطعی و بی شک و شبهه اي وجود ندارد و هرکس برداشت خود را به عنوان حقيقت بر زبان می راند.

-سخنانت خردمندانه است و مرا به ياد آن پيرمرد ... لعنت به او ! سخن بگو ، اما کوتاه سخن بگو ! سگ هاي شکاري در حياط منتظرند.

-من در مصر بودم که هيات اعزامی تو به ساحل نيل آمد تا دختر فرعون را به ايران بياورد . در خانه دوست گرامی خود بانو رودوپيس که از زنان مشهور هلنی است يا کرزوس و پسرش آشنا شدم .اما برادر تو و دوستانش را تنها يک بار در ميهمانی فرعون ديدم . ولی چهره زيباي شاهزاده برديا را خوب به خاطر سپردم . به طوري که چند ماه بعد ،هنگامی که در ساموس به کارگاه تئودورس مجسمه ساز رفتم ، جزئيات چهره او را باز شناختم و...

-تو برديا را در ساموس ديدي ؟

-نه ! اما تئودورس سر مجسمه الهه خورشيد را که به سفارش خاندان الکمئونيد براي معبد دلفی آماده می کرد ، به شکل برادر تو که جزئيات چهره اش را با کمال دقت به خاطر داشت ، ساخته بود.

-گفته هايت را با داستانی عجيب و غيرقابل قبول آغاز کرده اي . هيچ کس نمی تواند از جزئيات چهره کسی که غايب است ، با دقت و صحت مجسمه اي بسازد.

.

324.

-اما تئودورس موفق به انجام چنين شاهكاري شده است . و اگر می خواهی هنرمندي و مهارت او را بيازمايی ، با كمال ميل مجسمه ديگري از برادرت خواهد ساخت و تو می توانی صحت سخنان من....

-ميلی به اين كار ندارم . به سخنانت ادامه بده!

-هنگامی كه به مقصد بابل به راه افتادم . با استفاده از جاده شاهنشاهی و تاسيسات بی نظيري كه پدرت بنا نهاده است ، با سرعتی باور نكردنی آن مسافت بعيد را پشت سر گذاشتم و هر چهار فرسنگ يک بار ، بر اسب راهوار تازه نفسی سوار شدم....

-چه كسی به تو اجازه داد از اسب هاي مخصوص چاپارهاي سلطنتی استفاده كنی ؟

-من ورقه عبور پسر كرزوس را در جيب داشتم كه به طور تصادفی در اختيار من قرار گرفته بود . گوگس در يک ماجراي عجيب جان مرا نجات داده و براي اين منظور مرا وادار كرده بود . تن پوشم را با لباس هاي او عوض كنم.

كمبوجيه براي نخستين بار لبخندي بر لب آورد و زير لب گفت:

-لوديه اي ها روباه را فريب می دهند و سوري ها لوديه اي ها را ، اما ايونی ها از هر دوي آنها زرنگ ترند . بله ، كرزوس اين ماجرا را برايم گفته بود . بيچاره كرزوس!

چهره كمبوجيه با ياد آوري نام كرزوس دوباره در هم رفت . غم به قلب و چين به پيشانی اش افتاد . مرد آتنی به سخنانش ادامه داد:

-من بدون برخورد با مانعی به سفرم ادامه دادم تا آن كه ديشب ، يک ساعت پس از نيمه شب ، رويداد عجيبی ادامه سفرم را به تاخير انداخت.

شاه كه اكنون با كنجكاوي و دقت به گفته هاي فانس گوش می داد ، او را به تعجيل و پرداختن به اصل مطلب فراخواند.

-ما فاصله بين ايستگاه ماقبل آخر و آخرين ايستگاه قبل از شهر بابل را طی كرديم و اميدوار بوديم كه هنگام بر آمدن خورشيد به شهر برسيم . من به گذشته پر فراز نشيب خود فكر می كردم . جانم از يادآوري خيانت هايی كه هنوز انتقام آنها را نستانده ام ، سخت آزرده بود و خواب به چشمم راه نمی يافت . اما همسفر سالخورده مصري ام با صداي يک نواخت زنگوله هاي يراق اسبان ، برخورد نعل اسب ها با سنگفرش جاده و صداي دلنواز امواج رودخانه فرات ، مثل كودكان خردسال به خواب عميقی فرو رفته بود . شب بسيار زيبا و ساكتی بود . نور مهتاب جاده را مثل روز روشن كرده بود . از يک ساعت پيش هيچ كس را در جاده نديده بوديم . نه كالسكه اي از جاده گذشته بود ، نه سوارکاري و نه مسافري . بعدا

.

325.

فهميدم كه تمام ساكنين حومه بابل براي شركت در جشن هاي روز تولد شاه و استفاده از ميهمان نوازي تو به شهر آمده بودند . در آن خلوت شب ناگهان صداي نامنظم زنگوله ي يراق و نعل اسبی را شنيدم . و چند لحظه بعد به وضوح فريادي به گوشم رسيد كه كمک می خواست . به خدمتكار ايرانی اي كه مرا همراهی می كرد ، دستور دادم از اسب پياده شود و بی درنگ بر اسب او سوار شدم . به گاري چی اي كه برده هاي مرا حمل می كرد دستور دادم بر سرعت خود بيفزايد و مراعات

حال اسب ها را نکند . شمشیر و خنجر خود را آماده کردم ، به اسب مهمیز زدم و با سرعت به سوي نقطه اي تاختم که صداي فریاد و استغاثه از آن جا بر می خاست . هنوز اسبم را یک دقیقه نتازانده بودم که منظره وحشتناکی دیدم . سه مرد خشن و قوي هیکل ، جوانی را که لباس سفید موبدان به تن داشت ، از اسب به زیر کشیده و با ضربات مشت و لگد بی هوش کرده بودند . در لحظه اي که من رسیدم ، آن سه نفر می خواستند قربانی بیچاره خود را به امواج رودخانه که در آن نقطه از کنار جاده می گذرد ، بسپارند . تصمیم خود را گرفتم ، نعره جنگی ویژه سربازان آتنی را ، که حتی در میدان جنگ هم لرزه به اندام دشمن می اندازد ، سر دادم و به جنگ آدم کشان رفتم . دزدان و آدمکشان موجوداتی ترسو و جبونند. اولین نفر که با فرق شکافته بر زمین افتاد ، دیگران فرار را بر قرار ترجیح دادند . مانع فرار آن دو نابکار نشدم و فورا خود را به بالین آن جوان مجروح و نیمه جان رساندم . و با کمال شگفتی و وحشت متوجه شدم که آن مرد ، برادر تو ، شاهزاده بردیاست ! بله ، وجنات و جزئیات چهره همان بود که من در نوکراتس و در کارگاه مجسمه سازي تئودورس دیده بودم . آن ....

ویشتاسب سخن فانس را قطع کرد و فریاد زد:

-عجبا!

کمبوجیه گفت:

-بله ، این داستان چنان شگفت است که باور آن دشوار می نماید . اي مرد هلنی به تو اخطار می کنم ، دست من به همه جاي این امپراتوري می رسد ! خیلی زود صحت و سقم گفته هایت آشکار خواهد شد!

فانس آتنی تعظیمی کرد و گفت:

-من به سبیل عادت همیشه از آموزهاي فیثاغورث خردمند پیروي می کنم که شهرت او شاید به دربار تو هم رسیده است .من پیش از آن که سخنی بر زبان برانم ، به آن می اندیشم و این سوال را مطرح می کنم که آیا در آینده از گفتن آن پشیمان نخواهم شد ؟

.

326.

-سخنت زیبا و خردمندانه است .اما به میترا سوگند من کسی را می شناختم که او هم ادعا می کرد پیرو آموزشهاي همین حکیم است .اما او در عمل ثابت کرد که شاگرد وفادار انگره مینو است . تو این زن خائن را ، همین که امروز زمین را از وجود ناپاکش پاك خواهم کرد ، می شناسی.

فانس که به وضوح آثار یک رنج جانکاه را در وجنات شاه می دید ، با احتیاط پرسید:

-شاهنشاها ، آیا اجازه می دهی یکی دیگر از سخنان حکیمانه آن فرزانه بزرگ را نقل کنم ؟

-بگو!

-هر نعمتی به همان سرعتی که به دست می آید ، از دست می رود . پس اگر خدایان تو را به بلایی مبتلا کردند ، سرنوشتت را با صبر و وقار بپذیر . خشمگین نشو و ناشکري نکن . و به یاد داشته باش که خدایان هرگز بیشتر از حد تحمل تو ، بار بر دوشت نمی گذارند . اگر قلبت مجروح شد ، همان کن که با چشم بیمار می کنی . به آن دست نزن و آن را بیشتر رنجه نکن . بیماري قلب و جان تنها دو دارو دارد : صبر و امید!

کمبوجیه که با دقت به سخنان مرد آتنی گوش می داد ، با شنیدن واژه صبر لبخند تلخی به لب آورد .اما گفته هاي فانس را پسندیده بود . از او خواست به سخنانش ادامه داد:

-ما آن جوان مدهوش را با کالسکه به نزدیک ترین چاپارخانه رساندیم .او پس از مدتی به هوش امد . چشم گشود ، با مسئول چاپارخانه در کنار من ایستاده بود و من «؟ توکیستی ؟ این جا کجاست »: ترس و نگرانی به من نگاه کرد و پرسید براي دریافت اسب هاي تازه نفس باید ورقه عبوري را که براي گوگس صادر شده بود ، به او نشان می دادم . بنابراین براي پیشگیري از ایجاد سوءظن مجبور شدم هویت واقعی خود را پنهان بدارم و خود را گوگس پسر کرزوس معرفی کنم . جوان تو گوگس »: مجروح ظاهرا گوگس را می شناخت ، چون با شنیدن سخنان من ناباورانه سر تکان داد و به زحمت گفت آن گاه دوباره پلک چشم ها را بر هم گذاشت . دچار حمله تب شد و « ! نیستی ، تو خود را به جاي پسر کرزوس جا زده اي بی هوش گردید . اما لباس از تن او در آوردیم ، او را فصد کردیم و زخم هایش را بستیم . پیشکار ایرانی من که مدتی در اصطبل سلطنتی کار کرده بود و بردیا را می شناخت ، به من اطمینان داد که آن مرد زخمی کسی جز برادر شاه ایران نیست .و هنگامی که خون ها را از چهره جوان مجروح پاك کردیم ، مسئول چاپارخانه هم ادعاي پیشکار مرا تایید کرد و اطمینان داد که آن جوان زخمی بدون هیچ شک و شبهه اي پسر کوچک کوروش است . در این میان همسفر مصري من با استفاده از داروخانه سفري خود ، جوشانده اي فراهم آورد و آن را به مرد بیمار نوشاند . این جوشانده اثري معجزه آسا داشت . به طوري که پس از چند ساعت هم خونریزي بند آمد و هم تب قطع شد . همزمان با طلوع آفتاب جوان زخمی به خود آمد و چشم گشود . از آن جا که می پنداشتیم او برادر توست ، همه ما در برابر وي تعظیم کردیم و به او گفتیم که اگر اراده کند

.

327.

من آن » : آماده ایم تا او را به کاخ سلطنتی بابل برسانیم . اما او ، نگران و وحشت زده ، پیشنهاد ما را رد کرد و اظهار داشت ....»کسی که شما تصور می کنید ، نیستم ، بلکه

شاه سخنان فانس را قطع کرد و پرسید:

-چه کسی تا این حد به بردیا شباهت دارد ؟ حرف بزن ! مرا کنجکاو کرده اي . می خواهم باقی ماجرا را بدانم!

اگر ورقه عبور مرا که آن را در آستین قباي موبدي ام »: - او ادعا کرد برادر موبد موبدان است و گوماته نام دارد . و گفت مسئول چاپارخانه پس از مدتی جستجو ، ورقه را پیدا کرد « . پنهان کرده ام ، پیدا کنید . نام مرا بر روي ورقه خواهید یافت .و از آن جا که سواد خواندن داشت ، متن آن را قرائت کرد و صحت ادعاي مرد مجروح ثابت شد . اما جوان بیمار پس از مدتی دوباره دچار تب شد و در آتش تب هذیانهاي عجیب و نامربوطی بر زبان راند.

-آیا چیزي از هذیان هاي او فهمیدي ؟

-آري ! او بعضی مطالب را دائما تکرار می کرد . باغ هاي معلق در افکار تب آلود او نقش مهمی داشت . ظاهرا از خطر بزرگی جسته بود که به نحوي با باغ هاي معلق و دیدار محبوبه اش ، که نام او را ماندانا ذکر می کرد ، ارتباط داشت.

کمبوجیه گفت:

-ماندانا .... ماندانا ؟ اگر اشتباه نکنم ندیمه نیتیت ماندانا نام دارد.

فانس سکوت کرد . لحظه اي به فکر فرو رفت ، سپس لبخند به لب آورد و گفت:

-شاها ، دوستان زندانی خود را آزاد کنید . من با جان خود بی گناهی آنان را تضمین می کنم . هیچ شکی نیست که بردیا پا به باغ هاي معلق نگذاشته است!

کمبوجیه شگفت زده به آن مرد شجاع که با گردن افراشته در برابر شاه ایستاده بود و با شهامت سخن می گفت ، خیره شد .آن مرد ، بر خلاف اکثر رعایاي شاه ، با صراحت و بدون چاپلوسی مطالب خود را بر زبان می راند و رفتار و حرکاتش چنان موثر و با وقار بود که هرکسی ، حتی شاه را تحت تاثیر قرار می داد . این رفتار و سخنان براي شاه که به تملق گویی ها ، تعظیم ها و اظهار عبودیت رعایاي خود عادت داشت ، پدیده جدیدي بود که همچون نسیم لطیف صبحگاهی چهره خسته و پر ملال او را نوازش می داد . اما مرد آتنی امتیاز دیگري هم داشت که با استفاده از ان توانست اعتماد کمبوجیه را به خود جلب کند . او آمده بود تا ، اگر اقبال یاري می کرد ، جان کسانی را از مرگ حتمی نجات دهد که شاه آنان را بیش از هرکس دیگر دوست داشت . امید به نجات جان عزیزان ، درهاي قلب کمبوجیه را به روي آن هلنی بیگانه گشوده بود .اما .

328.

شاه ایران چگونه میتوانست جان ناقابل این ماجراجوي ناشناس را به عنوان تضمین آزادي گل هاي سر سبد جوانان ایران زمین بپذیرد ؟ با این حال پیشنهاد فانس شاه را خشمگین نکرد . با تحسین به شهامت او لبخند زد و گفت:

-مرد هلنی ، قبول می کنم که تو آمده اي تا کار خیري انجام دهی ! پیشنهادت را می پذیرم .اگر زندانیان ، برخلاف گمان تو ، گناهکار باشند تو را تا آخر عمر در دربارم به خدمتکاري خواهم گماشت . اما اگر بتوانی آن چه را که قلب من نیز مشتاقانه خواستار آن است ، واقعا ثابت کنی ، از همین امروز خود را ثروتمند ترین یونانی روي زمین بدان.

فانس لبخند زنان تعظیمی کرد و پرسید:

-شاها ، آیا اجازه می دهی از درباریانت چیزهایی بپرسم ؟

-هرچه می خواهی بپرس!

در همان لحظه شکاربان سلطنتی به تالار آمد و اعلام کرد که همه چیز براي رفتن به شکار آماده است . شاه فرمان داد:

-منتظر بمانید ! اصلا معلوم نیست که امروز به شکار خواهیم رفت یا نه . فرمانده نگهبانان کجاست ؟

داتیس ، یکی از چشم و گوش هاي شاه ، به سرعت بیرون رفت و پس از چند دقیقه با افسر مورد نظر شاه ، به تالار بازگشت . فانس این فرصت کوتاه را غنیمت شمرد و با استفاده از دانسته هاي بزرگان دربار به تحقیق در باره جزئیات حادثه پرداخت . کمبوجیه از افسر نگهبان پرسید:

-زندانیان چه می کنند ؟

-شاه به سلامت باد ! با آرامش و متانت منتظر جلادند . امر تو ، حتی اگر حکم مرگ باشد ، براي آنان مطاع است.

-آیا به گفتگو هاي آنان گوش دادي ؟

-آري ، سرورم.

-آیا در خلوت زندان به گناه خود اقرار کردند ؟

-تنها اهورامزدا از دل مردم خبر دارد .اما اگر تو فرمانرواي بزرگ نیز مانند من حقیر به سخنان زندانیان گوش می دادي ، به بی گناهی آنان ایمان می آوردي.

.

329.

افسر نگهبان پس از اداي اين كلمات با ترس و نگراني به اطراف خود نگريست ، چون مي دانست كه گفته هاي او ممكن است خشم شاه را برانگيزد ، اما كمبوجيه خشمگين نشد ، بلكه لبخند زد . اما ناگهان فكر نگران كننده و غم انگيزي چهره اش را تيره و تار كرد . آهسته پرسيد:

-كرزوس در چه ساعتي اعدام شد ؟

بدن افسر نگهبان از شنيدن اين سوال به لرزه در آمد .عرق ترس بر پيشاني اش نشست و زبانش بند آمد . به زحمت و با كلمات مقطع و شكسته گفت:

-ما ... ما او را ... ما فكر كرديم.

كمبوجيه هيجان زده وناميدوار فرياد زد:

-شما چه فكر كرديد ؟ آيا از اجراي فوري دستور من سرپيچي كرديد ؟ آيا كرزوس هنوز زنده است ؟ حرف بزن ! مي خواهم حقيقت را تمام و كمال بدانم!

سپهرداد خود را به پاي شاه انداخت . دست ها را به آسمان برداشت و ملتمسانه گفت:

-مرا ببخش ، شاهنشاه . از گناهم در گذر . من سرباز بيچاره اي هستم و هيجده فرزند دارم كه پانزده تن آنان....

-مي خواهم بدانم كرزوس زنده است يا نه ؟

-زنده است ! من به كرزوس مديونم . با خود گفتم اگر مرگ او را چند ساعت به تاخير بيندازم ، گناه بزرگي نكرده ام با خود گفتم شايد دراين چند ساعت...

كمبوجيه نفس راحتي كشيد و فرياد زد:

-خاموش ! تو از دستور من اطاعت نكردي . اما اين بار از گناهت مي گذرم و تو را سياست نخواهم كرد . و از آن جا كه هيجده فرزند داري ، برو و از خزانه دار هيجده سكه طلا پاداش بگير . اكنون به زندان برگرد . كروزس را به اين جا بياور و به ساير زندانيان هم بگو كه اگر بي گناهند ، نگران نباشند و با اميدواري به آينده بنگرند.

-شاه ما معدن عطوفت و درياي سخاوت است.

.

330.

-نيازي نيست برديا و دوستانش را در زندان نگه داري . آنان را به باغ قصر منتقل كن و تحت نظر بگير . داتيس ، تو فورا به باغ هاي معلق برو و به بوگواس دستور بده اجراي حكم اعدام بانوي مصري را به تعويق بيندازد . گروهي را نيز به چاپارخانه اي كه اين مرد آتني نشان دهده است ، بفرست تا ان مرد زخمي را تحت نظر به بابل بياورند.

كمبوجيه مي خواست از تالار خارج شود كه فانس دوباره تعظيمي كرد و پرسيد:

-آيا شاهنشاه اجازه مي دهد مطلب كوتاهي به عرض برسانم ؟

-بگو!

-به نظر مي رسد كه دقيقترين و صحيح ترين اطلاعات را بايد از سرخواجه حرمسرا به دست بياوريم . آن جوان زخمي در

هذيان هاي خود بارها در ارتباط با آن ديدار شبانه ، نام بوگواس را به زبان آورد.

-داتيس ، عجله كن ، برو و بوگواس را به حضور ما بياور!

-از اوروباست موبد موبدان نيز بايد به عنوان برادر گوماته بازجويي كنيم . ماندانا هم كه گويا ندیمه دختر فرعون است ، بايد به برخي از پرسش ها جواب دهد.

-داتيس ، اوروبات و ماندانا را با هم به اين جا بياور!

-و بالاخره اي كاش می توانستيم از خود نيتيت هم....

كمبوجيه با شنيدن نام نيتيت تكان خورد و رنگ از چهره اش پريد . بله ، اي كاش می توانست همسر محبوب خود را بار ديگر از نزديک ببيند .اما او از چشمان پر از ملامت ونگاه هاي سرزنش بار نيتيت وحشت داشت . بنابراين خطاب به داتيس گفت:

-برو و بوگواس و ماندانا را به اين جا بياور . بانوي مصري فعلا بايد در خانه خود تحت نظر بماند!

. »تنها تو می توانی در اين باره فرمان برانی «: مرد آتنی با تواضع و خشوع تعظيم كرد . گوپی می خواست بگويد شاه نگاه محبت آميزي به فانس انداخت و دوباره بر ديوان ارغوانی رنگ سلطنتی نشست . دست بر پيشانی گذاشت و به زمين خيره شد . تصوير آن دختر مصري كه تا ديروز ملكه قلب او بود ، از پيش چشمش دور نمی شد . احتمال بی گناهی نيتيت بارقه اميدي در قلبش روشن كرده بود و اين باور جديد لحظه به لحظه بيشتر در ذهنش ريشه می دواند . اگر برديا بی گناه بود و بايد تبرئه می شد ، پس هر اشتباه ديگري هم محتمل و قابل تصور بود . می خواست پس از اثبات بی گناهی

.

331.

برديا ، شخصا به باغ هاي معلق برود ، دست همسرش را در دست بگيرد و به دفاعيه او گوش كند . مردان بالغ و دنيا ديده اگر عاشق شوند ، رشته هاي محبت همچون رگ و پی ، تمام وجود آنان را در بر می گيرند و تا دم مرگ نابود نمی شوند. هنگامی كه كرزوس به تالار آمد ، رشته افكار دور و دراز كمبوجيه پاره شد . با مهربانی ، پيرمرد را كه به پايش افتاده بود ، از زمين بلند كرد و به او گفت:

-تو به من بدي كردي ، اما من تو را می بخشم . زيرا كه به ياد دارم پدرم در بستر مرگ به من دستور داد تو را به عنوان مشاور و دوست گرامی بدارم . زندگی ات را از دست من باز ستان و همان طور كه من از خطاي تو چشم پوشيدم ، تو نيز خشم مرا فراموش كن . اكنون به سخنان اين مرد ، كه مدعی است تو را خوب می شناسد ، گوش كن . می خواهم نظر و راي تو را درباره ادعاها و گفت هاي او بشنوم.

كرزوس كه از فرط هيجان و غليان احساسات اشک به چشم آورده بود ، به سراغ فانس رفت . صميمانه به او خوشامد گفت و با دقت به سخنان او گوش داد . هنگامی كه گفته هاي فانس به پايان رسيد ، كرزوس پير دست ها را به آسمان برداشت و فرياد زد:

-اي خدايان جاودان ،اگر به عدالت شما شک كردم ، مرا عفو كنيد . شاها ، آيا اين معجزه نيست ؟ پسرم ماه ها پيش به خاطر نجات جان اين مرد نجيب زاده ، زندگی خود را به خطر انداخت و اكنون خدايان همان مرد را به ايران فرستاده اند تا ده برابر آن چه را كه گوگس براي او هزينه كرده بود ، باز پس دهد ! اگر فانس در مصر كشته می شد ، چه بسا اكنون

سرهاي بريده فرزندان ما بر خاك افتاده بود!

كرزوس سپس گريه كنان ويشتاسب پير را كه او هم تولد دوباره فرزند از دست رفته اش را به چشم می دید ، در آغوش كشيد.

شاه ، فانس و درباريانی كه غالبا از غليان احساسات اشک به چشم آورده بودند ، با احترامی عميق به آن دو پيرمرد خوشبخت نگاه می كردند . هرچند كه تا آن لحظه هيچ مدك مستندي ارائه نشده و جز حدس و گمان چيزي بر زبان ها جاري نشده بود . هيچ يک از حاضرين در بی گناهی بردیا شک نداشت .آنجا كه ايمان به بی گناهی يک انسان پاكدامن ريشه اي عميق دارد ، دفاع از متهم كاري بس آسان است.

فصل يازدهم

.

332.

فانس با زيركی و دقت نظر ، از ديده ها و شنيده هاي خود به نتايج درستی رسيده بود . او به فراست دريافت كه در اين ماجرا دست شروري در كار بوده است . پيدا شدن خنجر بردیا در زير پنجره اتاق نيتيت ، احتمال وجود توطئه را دوچندان می كرد : شواهد نشان می داد كه يک فرد خائن بر اساس نقشه اي دقيق كه از مدتها پيش طراحی شده بود ، خنجر شاهزاده را دزديده و آن را در زير پنجره گذاشته بود تا بتواند به عنوان مدرك جرم مورد استفاده قرار گيرد.

در حالی كه فانس حدسيات و نتيجه گيري هاي خود را به گوش شاه می رسانيد ، يساولان ، اوروباست موبد موبدان را به تالار آوردند.

شاه عبوس و سرد به اوروباست نگاه كرد و بدون هيچ مقدمه اي پرسيد:

-تو برادر داري ؟

-بله شاهنشاها ، من و برادرم تنها بازماندگان شش خواهر و برادري هستيم كه والدينمان...

-اين برادر از تو بزرگتر است يا كوچكتر ؟

-من فرزند ارشد خانواده ام ، برادرم كوچكترين عضو خانواده و هديه اي است كه والدينم در دوران پيري از اهورامزدا دريافت كردند.

-آيا اين برادر شباهت خاصی به يکی از افراد خانواده من دارد ؟

-آري ، شاهنشاها . شباهت گوماته به شاهزاده بردیا چنان است كه در مدرسه موبدان ري ، يعنی محل كار و زندگی گوماته او را شاهزاده می نامند.

-آيا برادر تو در روزهاي اخير به بابل آمده بود ؟

-آخرين بار براي شركت در جشن هاي نوروز به بابل آمد.

-آيا حقيقت را می گويی ؟

-من لباس موبدي به تن دارم و موبد موبدانم . اگر زبانم را به دروغ آلوده كنم ، گناه من ده برابر بيشتر از افراد عادي است

.

شاه با شنيدن اين سخنان خشمگين شد و فرياد زد:

.

333.

-تو دروغ می گویی . چون گوماته همین دیروز در بابل بود . ها ! حق داري بترسی و بر خود بلرزي!

-زندگی من در دست توست . با این حال به عنوان موبد موبدان ، به خداي بزرگ که چهل سال است او را می پرستم ، سوگند یاد می کنم که هیچ اطلاعی از سفر دوباره گوماته به بابل ندارم و از حضور او در این جا بی خبرم.

-در چهره ات نشانی از دروغ دیده نمی شود.

-من دیروز حتی یک لحظه هم از کنار تو دور نشدم.

-می دانم.

در تالار دوباره باز شد و یساولان ماندانا را که از ترس بر خود می لرزید ، به حضور شاه آوردند . اوروباست شگفت زده و با نگاهی استفهام آمیز به دخترك نگریست .این نگاه از چشم تیزبین شاه دور نماند . بی آن که به ماندانا که با تن لرزان در پیش پاي او زانو زده بود وقعی بگذارد ، از اوروباست پرسید:

-این زن را می شناسی ؟

-بله شاهنشاها ، او به توصیه من به عنوان ندیمه اول و سرپرست خدمتکاران بانوي ... امیدوارم اهورامزدا گناهان او را ببخشاید . به عنوان ندیمه اول دختر فرعون منصوب شد.

-تو که موبد و مرد خدایی ، چرا از نفوذت به سود یک دختر جوان استفاده کردي ؟

-والدین این دختر قربانی همان طاعونی شدند که خواهران و برادران مرا نیز به دیار عدم فرستاد . پدر او موبدي متشخص و خداترس و از دوستان نزدیک خانواده ما بود . بنابراین ما سرپرستی دخترك را به عهده گرفتیم . بدین ترتیب من قیم و سرپرست ماندانا شدم و مثل یک پدر او را همراه برادر کوچکم بزرگ کردم . تا آن که برادرم به مدرسه موبدان رفت.

شاه نگاهی به فانس انداخت و دوباره از اوروباست پرسید:

-چرا این دختر را که ظاهرا بسیار زیباست ، در خانه است نگه نداشتی ؟

-هنگامی که ماندانا گوشواره بلوغ به گوش آویخت ، مصلحت دیدم او را که اکنون باکره زیبا و بالغی شده بود ، از خانه موبدي خود بیرون کنم و برایش آینده امیدبخش و مستقلی فراهم آورم.

-آیا این دختر در سن بلوغ هم با برادرت مراوده و معاشرت داشت ؟

.

334.

-بله . هربار که گوماته به دیدار من می امد ، اجازه می دادم با ماندانا مثل یک خواهر معاشرت کند .اما بعدا ، یعنی هنگامی که متوجه شدم احساسات عاشقانه و غیر خواهرانه اي میان آن دو در شرف تکوین است ، تصمیم قاطع گرفتم ماندانا را از خانه دور کنم.

شاه با اشاره دست اوروباست را مرخص کرد و گفت:

-آن چه را که می خواستیم ، شنیدیم.

سپس به دخترك ، که همچنان بر خاك افتاده بود ، اشاره کرد و دستور داد از جا برخیزد . دخترك با ترس و لرز از جا

برخاست . صورتش مثل گچ سفيد شده و لبانش رنگ آبی ناخوشی به خود گرفته بود.

-هرچه درباره ديشب می دانی بگو و به ياد داشته باش كه با اولين دروغ ، حكم مرگ خود را صادر كرده اي.

زانوان ماندانا چنان می لرزيد كه قدرت ايستادن نداشت . ترس زبانش را بند آورده بود . كمبوجيه فرياد زد:

-رشته صبر من كوتاه است . حرف بزن!

ماندانا دوباره از ترس به خود لرزيد . دندانهايش قفل شد و صامت و لال به زمين خيره ماند . سرانجام فانس خود را به كمبوجيه رساند و از او درخواست كرد وظيفه بازجويی از ماندانا را به عهده بگيرد و اطمينان داد كه با اندكی خوشرويی و ملايمت دهان بسته او را باز خواهد كرد.

شاه با اشاره سر موافقت خود را اعلام نمود . هنوز يک دقيقه نگذشته بود كه صحت گفته هاي فانس ثابت شد . به محض آن كه فانس با مهربانی ماندانا را آرام كرد و او را از حسن ظن شاه و حاضرين مطمئن نمود . دخترك گريه را سر داد و به شرح ماجرا پرداخت . ماندانا گريه كنان هرچه را كه می دانست بازگو كرد و توضيح داد كه قرار ملاقات او با گوماته در شب قبل به پيشنهاد بوگواس و با حمايت او سازماندهی شده بود و بالاخره اعترافات خود را با اين جمله به پايان رساند:

-من می دانم كه زندگی ام را به باد فنا داده ام و بدترين و نمک نشناس ترين موجود روي زمينم .اما اگر اوروباست به برادرش اجازه می داد با من ازدواج كند ، هيچ يک از اين بلاها به وقوع نمی پيوست و هيچ خونی بر زمين ريخته نمی شد.

اين سخنان دردناك كه در عين حال آرزوي قلبی ماندانا را بر ملا می كرد ، دوباره دخترك را به گريه انداخت . اما حاضرين كه با چهره اي عبوس و جدي به سخنان او گوش می دادند ، از اين اعترافات زنانه به خنده افتادند و حتی كمبوجيه هم ناخواسته لبخندي بر لب آورد . اين لبخند جان ماندانا را نجات داد .اما اگر ماندانا با غريزه ظريف زنانه خود در آن لحظات خطرناك ، حس غرور كمبوجيه را تحريک نكرده و احساسات عاشقانه او را برنينگيخته بود ، شاه پس از شنيدن آن همه

.

335.

اخبار ناگوار و دردناك ، هرگز لبخند بر لب نمی آورد . دخترك عامدا در توصيف شادي نيتيت از دريافت هداياي شاه ، اغراق و مبالغه كرد:

-شاها ، بانوي من هداياي را كه تو برايش فرستاده بودي ، هزار بار بوسيد و يک يک آنها را بر قلبش فشرد . بانويم از بوييدن گلهايی كه چند روز پيش تو شخصا برايش از باغچه چيده بودي سير نمی شد . و هنگامی كه گل ها پژمرده شدند ، يک يک آنها را با دست خود بر دستمال مرطوبی گستراند و صندوقچه سنگينی روي آنها گذاشت تا پس از خشک شدن ، گل ها را به نشانه لطف و محبت تو بر روي طاقچه بگذارد!

ماندانا هنگامی كه متوجه شد سخنان او چهره عبوس و خشن شاه را نرم كرده است ، جان تازه اي گرفت .اميدوار شد و از قول بانويش سخنانی گفت كه نيتيت هرگز بر زبان نرانده بود و ادعا می كرد كه دختر فرعون شبها در خواب با حسرت و تمنا كمبوجيه را صدا می زند و در آتش فراق او می سوزد . و سرانجام در برابر شاه زانو زد و گريه سرداد و ملتمسانه از شاه تقاضاي عفو نمود.

شاه بدون خشم ، اما با تحقير بسيار به دخترك نگريست . با نوك پا او را عقب راند و فرياد زد:

-سگ كثيف ، از پيش چشمم دور شو ! خون زن حقير و نمک نشناسی چون تو ساطور جلادم را كثيف و آلوده می كند.

از پیش چشمم دور شو!

در گوش او از آواز خنیاگران « ! از پیش چشمم دور شو » ماندانا ، بی آن که لحظه مکث کند از تالار بیرون دوید . جمله هم دلنواز تر بود . سر از پا نمی شناخت . شتاب زده حیاط قصر را پشت سر گذاشت ، به خیابان دوید . به میان مردم رفت و دیوانه وار فریاد کشید:

-من آزادم ! من آزادم!

اندکی بعد داتیس ، چشم و گوش شاه ، دوباره به تالار آمد و گزارش داد که اثري از سرخواجه حرمسرا به دست نیاورده است . بوگواس به نحو مرموز و غیرقابل توضیحی از باغ هاي معلق فرار کرده بود . داتیس گفت:

-به نگهبانان دستور داده ام همه جا را جستجو کنند و زنده یا مرده خواجه را به قصر بیاورند.

شاه با شنیدن این گزارش دوباره خشمگین شد و تهدید کرد که اگر تا فردا صبح خواجه خیانت کار را به حضور او نیاورند ، مامور امنیتی خود را به سختی مجازات خواهد کرد.

.

336.

در این لحظه یساولان ، یکی از خواجه هاي حرمسرا را به تالار آوردند . ملکه مادر از طریق این خواجه ، از پسر تاجدارش تقاضاي ملاقات کرده بود . کمبوجیه با درخواست ملکه مادر موافقت نمود . از جا برخاست و دست خود را براي بوسیدن به سوي فانس دراز کرد . بوسیدن دست شاه امتیاز بزرگی بود که تنها نصیل بزرگان کشور و دوستان و نزدیکان شخص شاه می شد . کمبوجیه با صداي بلند گفت:

-تمام زندانیان را فورا آزاد کنید . اي پدران دلسوخته و نگران ، نزد فرزندان خود بروید و به آن ها مژده دهید که لطف و عطوفت شاه نصیب آنان شده است . بابت این یک شبی که بی گناه در زندان به سر برده اند ، به همه آنان تاوان خواهم داد .اي نجیب زاده هلنی ، تو خدمت بزرگی به من کردي و من به تو مدیونم . به منظور اداي دین و تشویق تو به ماندن در دربار ایران ، به خزانه دار دستور می دهم صد کیسه طلا در اختیار تو بگذارد!

فانس تعظیم غرایی کرد و پاسخ داد:

-شاهنشاها ، پاداش تو حقیقتا عظیم و شاهانه است . من به این همه طلا نیازي ندارم.

کمبوجیه لبخندي زد و گفت:

-پس ولخرجی کن ! امشب شام میهمان منی!

و سپس همراه ملازمین و درباریان از تالار بیرون رفت.

***

همزمان با این رویداد ها ، خانه ملکه مادر غرق در ماتم بود . کاساندان پس از اطلاع از متن نامه دختر فرعون به بردیا ، خیانت نیتیت را مسجل و قطعی می دانست . هر چند که از بی گناهی فرزند محبوبش بردیا مطمئن بود . اگر دختري که تا آن روز او را مظهر تمام فضایل نیکوي زنانه می دانست به شوي خود خیانت کرده بود و اگر بهترین و شریف ترین جوانان کشور دامن خود را به گناه شهادت دروغ آلوده کرده بودند ، پس دیگر به چه کسی می توانست اعتماد کند ؟ از نظر او نیتیت مرده و به کلی از دست رفته بود و بردیا ، کرزوس ، داریوش ، گوگس و آراسپ که با همه آنان خویشاوند یا دوست

نزدیک بود ، با مرگ یک گام بیشتر فاصله نداشتند . و از همه بد تر کاساندان حتی نمی توانست درد جانکاه خود را آشکار نماید و در عزاي عزیزان مویه کند : او به عنوان مادر وظیفه داشت آرامش خود را حفظ نماید و دختر خود را که از فرط خشم و نومیدي دیوانه شده بود آرام کند.

.

337.

خبر صدور احکام اعدام ، خون آتوسا را به جوش آورد . تامل و متانتی را که در اثر هم نشینی با نیتیت به دست آورده بود فراموش کرد و همچون آتش فشانی غران به جوش و خروش در آمد.

نیتیت که تنها دوست نزدیک و غمخوار او بود ، بردیا ، برادري که با تمام وجود به او عشق می ورزید . داریوش که اکنون می دانست با تمام طراوت و معصومیت اولین عشق جوانی به او دل بسته است ، کرزوس که او را همچون پدري غمخوار دوست داشت ... کمبوجیه می خواست تمام عزیزان او را یک جا به وادي عدم بفرستد.

پیراهنش را پاره کرد ، موهایش را پریشان نمود . به کمبوجیه نفرین فرستاد و او را دیوي کور و دیوانه نامید . سیل اشک از چشم سرازیر کرد ، با خدا راز و نیاز کرد و از او خواست تا عزیزانش را از مهلکه نجات دهد . و بالاخره به دامان مادر پناه برد و درخواست کرد همراه او به باغ هاي معلق برود و به سخنان و دفاعیات نیتیت گوش کند.

کاساندان کوشید خشم و عصیان آتوسا را مهار کند و به او توضیح دهد که هر تلاشی براي تماس با دخترفرعون بی نتیجه و عبث است . آتوسا با شیدن این سخن دوباره فریاد کشید و نفرین کرد و سرانجام کاساندان چاره اي جز سختگیري ندید: با غضب مادرانه اش آتوسا را ساکت کرد و او را به اتاقش فرستاد.

آتوسا فرمان مادر نابینایش را اطاعت کرد ، اما به جاي رفتن به رختخواب ، در کنار پنجره بلندي که به باغ قصر باز می شد ، نشست و به فکر فرو رفت . از وراي درختان باغ به خانه اي خیره شد که دختر بیچاره فرعون اکنون تنها و بی کس ، لعنت شده و نومید در آن نشسته بود و انتظار مرگی شرم آور و مفتضحانه را می کشید . ناگهان نگاهش به نقطه سیاهی افتاد که از خانه نیتیت برخاسته بود و هر لحظه به او نزدیک تر می شد . آن پرنده ناشناس در خط مستقیم به سوي او پرواز کرد و سرانجام روي شاخه سروي در کنار پنجره نشست.

یک باره ملال و نومیدي از وجود آتوسا رخت بربست . دست ها را به هم کوبید و فریاد کشید:

-خداي بزرگ ، این جا را ببین ، این هما پرنده سعادت است ! خوشبختی به خانه ما رو می آورد ! این ماجرا پایان نیکی خواهد داشت!

همان پرنده اي که دیدن آن قلب نیتیت را آرام کرده بود و به او تسلی داده بود ، به آتوسا نیز امید تازه اي بخشید ، با احتیاط به اطراف سرك کشید تا مطمئن شود کسی در باغ نیست . هنگامی که به جز یک باغبان پیر کسی را ندید ، از پنجره به باغ پرید ، چند شاخه گل سرخ چید ، با گل سرخ و شاخه هاي لطیف سرو دسته گلی درست کرد و سپس خود را به پیرمرد باغبان ، که با تحیر به کار او خیره شده بود ، رسانید . به او لبخند زد ، گل ها را در دست هاي پینه بسته او گذاشت و پرسید:

.

338.

-وهوكا، تو خدمتكار باوفا و قابل اعتمادي هستی ، آيا حاضري براي من كاري انجام دهی ؟

پيرمرد گوشه پيراهن آتوسا را بوسيد و گفت:

-در خدمتگذاري حاضرم . بانوي من.

-بسيار خوب . من به تو اعتماد می كنم . اين گل ها را در زير پيراهنت مخفی كن و همين الساعه به قصر شاه برو . به نگهبانان بگو براي سفره شام ميوه آورده اي . برديا و داريوش ، پسر ويشتاسب در قرارگاه افسران سپاه جاويدان زندانی شده اند . بايد كاري كنی كه اين گل ها فورا ، می فهمی ؟ فورا ، به دست آنان برسد .س لام گرم مرا نيز به آنان ابلاغ كن.

-اما نگهبانان اجازه نخواهند داد با زندانيان تماس برقرار كنم.

-اين انگشتري ها را بگير و آنها را به نگهبانان بده ، دادن گل كه به زندانيان ممنوع نيست!

-حداكثر سعی خود را خواهم كرد.

-وهوكاي وفادار ، می دانستم مرا تنها نخواهی گذاشت ! اكنون برو و هرچه زودتر جواب اين پيام را برايم بياور!

اكنون هردوي عزيزانم می دانند كه من تا »: پيرمرد راه افتاد . آتوسا ، منتظر و اميدوار در گوشه اي نشست و با خود گفت آخرين لحظه به ياد آنان بودم و دوستشان داشتم . همه می دانند كه گل سرخ مظهر عشق و دوستی و شاخه هميشه سبز . »سرو نشانه وفاداري صادقانه ابدي است

يک ساعت بعد ، پيرمرد باغبان برگشت و براي آتوسا كه بی صبرانه به استقبال او رفته بود ، هديه اي آورد ، برديا انگشتري محبوب خود و داريوش دستمال ابريشمين غرق به خونی برايش فرستاده بود . آتوسا گريه كنان هدايا را از باغبان گرفت . زير درخت بيدي نشست ، انگشتري و دستمال را بوسيد و بر قلبش فشرد و زير لب گفت:

-برديا با فرستادن انگشتري محبوبش به من پيام داده است كه تا لحظه آخر به ياد من خواهد بود ، و اين دستمال آغشته به خون معنايی جز اين دارد كه داريوش حاضر است به خاطر من خون خود را بر زمين بريزد.

اين پيام عاشقانه و لطيف ، بر لبهاي آتوسا لبخندي رويايی نشاند.

****

.

339.

چند ساعت بعد پيک كرزوس به ملكه مادر و آتوسا خبر داد كه بی گناهی برديا و دوستانش ثابت شده و سوءتفاهمی كه درباره رفتار نيتيت پيش آمده نيز به زودي بر طرف خواهد شد.

كاساندان فورا پيكی به باغ هاي معلق فرستاد تا اين خبر خوش را به دختر فرعون ابلاغ كند و از او بخواهد هرچه زودتر به خانه ملكه مادر حاضر شود . هنگامی كه تخت روان نيتيت به خانه ملكه مادر نزديک شد، آتوسا با هيجانی كودكانه به جست و خيز پرداخت ، نديمه ها را يک يک در آغوش كشيد و فرياد زد:

-همه بی گناهند ، همه ، همه زنده می مانند و به خانه برمی گردند!

و هنگامی كه سر انجام تخت روان به خانه رسيد و آتوسا به چهره رنگ پريده و بيمار دوست دلبندش نظر افكند ، هاي هاي گريه را سر داد ، خود را به گردن نيتيت آويخت و او را غرق بوسه كرد . اما دختر فرعون چنان ضعيف و بی رمق بود كه نمی توانست بر پاي خود بايستد . لحظه اي به چشم هاي گريان آتوسا خيره شد ، به شانه خدمتكارانش تكيه داد و از

هوش رفت.

دختر فرعون را مدهوش به اتاق ملکه مادر بردند . هنگامی که دوباره چشم گشود ، منظره اي باورنکردنی دید : کاساندان سر او را بر زانو گذاشته بود . لبهاي گرم آتوسا بر پیشانی سرد و رنگ باخته او بوسه می زد و کمبوجیه که به دعوت کاساندان به خانه مادر آمده بود ، نگران و مضطرب به او نگاه می کرد.

پریشان و وحشت زده به آن سه نفر که از همه بیشتر دوستشان داشت ، خیره شد . سرانجام به خود آمد و یک یک حاضرین را باز شناخت . دست خود را به پیشانی و چشمهایش کشید ، گویی می خواست پرده نامرئی و کدري را از پیش چشمانش دور کند . به عزیزانش لبخند زد و دوباره چشم بر هم گذاشت . نمی توانست این سعادت غیر مترقبه را باور کند. آنچه را که دیده بود ، غیر واقعی می پنداشت ، گمان می کرد که ایزیس مهربان رویاي دلپذیري به او هدیه داده است . و نیتیت نمی خواست آن رویاي زیبا را به آسانی از دست بدهد.

آن گاه آتوسا با صدایی آکنده از مهربانی و عشق ، نام او را بر زبان آورد . نیتیت دوباره چشم گشود و دوباره همان چهره هاي آشنا وهمان نگاه هاي مهربان را دید : این رویا نبود . واقعیت بود ، بله این یکی خواهرش آتوسا و آن دیگري مادر نابینایش کاساندان بود . و آن مرد که به او خیره شده بود ، نه کمبوجیه خشمگین و بی رحم ، بلکه همان مرد مهربانی بود که صمیمانه به او عشق می ورزید و آن مرد دهان باز کرد و سخن گفت ، نگران و امیدوار فریاد زد:

-نیتیت برخیز ! من به بی گناهی تو ایمان دارم!

.

340.

دخترك آهسته سر تکان داد . لبخند رضایت ، همچون گلهاي بهاري ، به چهره رنگ پریده و معصومش جان تازه اي بخشید.

کمبوجیه بی اعتنا به حضور خدمتکاران ، در کنار نیتیت زانو بر زمین زد و دوباره گفت:

-به اهورامزدا سوگند که این زن بی گناه است!

یک پزشک ایرانی مرهمی خوشبو به شقیقه هاي نیتیت مالید و نبن خاري نیز در حالی که زیر لب دعا می خواند ، شربتی به دختر بیمار نوشاند . نبض او را گرفت و با ناامیدي سري تکان داد . نیتیت پس از چند لحظه به خود آمد . به زحمت روي مخده نشست ، با تواضع از محبت هاي کاساندان و آتوسا سپاسگزاري کرد و سپس از کمبوجیه پرسید:

-شوهر تاجدارم ، چرا به عشق و وفاداري من شک کردي ؟

این سرزنش نبود ، گلایه نبود ، درد جانکاهی بود که در قالب کلمات سر باز کرده بود . و کمبوجیه براي این پرسش تنها یک پاسخ می شناخت:

-مرا ببخش!

این پوزش متواضعانه شاه ، که تا آن روز نظیر نداشت ، چشمانی نابیناي کاساندان را پر از اشک کرد . خطاب به نیتیت گفت:

-دخترم ، من هم به عفو تو نیازمندم و از تو پوزش می طلبم.

اما اتوسا با غرور و شادي بر گونه دوست مهربانش بوسه زد و گفت:

-اما من حتی یک لحظه در بی گناهی تو شک نکردم!

ملکه مادر توضیح داد:

-این نامه تو به بردیا بود که ما را در قبول بی گناهی تو دچار تردید کرد.

نیتیت پاسخ داد:

-درحالی که تمام ماجرا به سادگی قابل توضیح بود . مادر عزیزم ، این نامه را که مادرم از مصر برایم فرستاده است ، بگیر .کرزوس می تواند آن را براي تو ترجمه کند . متن این نامه همه چیز را روشن خواهد کرد . شاید من به اندازه کافی شرط

.

341.

احتیاط را رعایت نکردم . شاها ، تو می توانی پس از ترجمه نامه ،شرح ماجرا را از مادرت بشنوي اما خواهش می کنم خواهر کوچک و بیچاره ام را مسخره نکنید . اگر دختر مصري عاشق شود ، عشق خود را هرگز فراموش نمی کند ! آه چقدر می ترسم ! شعله زندگی ام رو به خاموشی است . این ساعت هاي آخر وحشتناك و غیر قابل تحمل بود ! پس از شیدن حکم اعدام از زبان بوگواس ، آن خواجه بی رحم و مکار ، چاره اي جز خوردن زهر نداشتم . آخ ، قلبم!

نیتیت پس از گفتن این سخنان دست بر سینه گذاشت و در آغوش کاساندان از هوش رفت . نبن خاري ، پیش دوید ، دوباره چند قطره دارو در گلوي نیتیت ریخت و فریاد زد:

-می دانستم ! حدس می زدم ! او زهر خورده است و بدون شک خواهد مرد . این نوشدارو فقط چند روزي مرگ او را به تاخیر خواهد انداخت!

کمبوجیه با رنگ پریده ، مثل مجسمه در کنار همسرش ایستاده بود . آتوسا در کنار دوستش زانو زده بود و بی محابا گریه یم کرد . چشم پزشک مصري فریاد زد:

-شیر بیاورید و جعبه داروهاي مرا هر چه زودتر حاضر کنید . خدمتکاران را خبر کنید تا بیمار را به خانه اش برگردانند . این دختر بیش از هر چیز به استراحت نیاز دارد.

آتوسا براي اجراي دستورات پزشک به سرعت از اتاق بیرون رفت . کمبوجیه بی آن که به نبن خاري نگاه کند از او پرسید:

-امیدي به نجات او نیست ؟

-زهري که او خورده ، مرگبار و لاعلاج است.

شاه با شنیدن این سخن ، پزشک مصري را به کناري زد و فریاد کشید.

-او باید زنده بماند ! من دستور می دهم ! آهاي خواجه ، تمام پزشکان بابل را خبر کن ! تمام موبدان را به بالین همسرم بیاور ! او باید زنده بماند . من که شاهم ، دستور می دهم نیتیت باید زنده بماند!

در همان لحظه نیتیت دوباره چشم باز کرد ، گویی می خواست فرمان همسرش را اطاعت کند . از پنجره به باغ نگریست. هما پرنده سعادت ، که زنجیر طلا به پا داشت ، هنوز روي شاخه سرو نشسته بود . دخترك محتضر به محبوبش که در کنار او زانو زده و گونه اش را بر دست راست او گذاشته بود ، نگریست و زیر لب گفت:

-آه چه سعادتی ، چقدر خوشبختم!

.

342.

سپس نگاهش را به پرنده سعادت دوخت ، با دست چپ به آن اشاره کرد و گفت:

-ببین ! ققنوس ، پرنده رع ، خداي خورشيد به ديدار من آمده است!

سپس چشم فرو بست و چند دقيقه بعد دچار تب شديدي شد و دوباره از هوش رفت.

بخش سوم

فصل اول

فرناباذ ، سفير کمبوجيه و يکی از عالی رتبه ترين نجيب زادگان دربار ، گوماته نامزد ماندانا را که شباهت او به بردیا حقيقتا شگفت انگيز و باورنکردنی بود ، بيمار و زخمی و نيمه جان در چاپارخانه بين راه پيدا کرد و او را به بابل آورد . گوماته را تا روز دادگاه و تعيين تکليف به زندان انداختند .اما مامورين امنيتی هرچه تلاش کردند ، اثري از بوگواس ، عامل و مجري آن نقشه خائنانه ، نيافتند . خواجه فريبکار با استفاده از ازدحام مردم در خيابان هاي شهر ، از در مخفی باغهاي معلق فرار کرده و ناپديد شده بود . ثروتی که در خانه بوگواس به دست سربازان افتاد ، بی حساب و حيرت انگيز بود . خواجه با سوءاستفاده از مقام و موقعيت خود ، ده ها جعبه پر از طلا و جواهر به جيب زده بود . مامورين شاه اين جعبه ها را به خزانه دربار برگرداندند . اما کمبوجيه که انتقام می طلبيد ، حاضر بود در ازاي دستگيري بوگواس ده برابر آن طلا ها را هزينه کند.

دو روز پس از تبرئه متهمين و آزادي آنان از زندان ، اميدهاي رکسانه به کلی نقش بر آب شد . به دستور کمبوجيه تمام ساکنين حرمسرا به استثناي ملکه مادر ، آتوسا و نيتيت که در بستر مرگ افتاده بود ، به مقصد شوش از بابل بيرون برند.

بسياري از خواجه هاي عالی رتبه و با نفوذ ، شغل و مقام خود را از دست دادند. شاه که دست خود را از بوگواس کوتاه می ديد ، تصميم گرفت از خواجه هاي دربار انتقام بگيرد.

اوروباست ، که اکنون رسما نايب السلطنه کمبوجيه شده و بی گناهی خود را در آن ماجرا به اثبات رسانده بود ، جاي خالی خواجه هاي مخلوع را با موبدان سرشناس و مورد اعتماد خود پر کرد . خبر تظاهرات مردم بابل به سود بردیا ، هنگامی به گوش کمبوجيه رسيد که مردم متفرق شده و به خانه هاي خود بازگشته بودند . کمبوجيه با آن که به شدت نگران حال نيتيت بود ، با دقت به گزارش مامورين خود درباره تظاهرات غيرقانونی مردم گوش داد و سپس فرمان داد رهبران شوش را به شدت مجازات کنند . کمبوجيه دست بردیا را در پشت اين حرکات می ديد و تصور می کرد که او با زيرکی در صدد تحکيم موقعيت خود در ميان توده هاي مردم است . ولی شاه که می دانست بی جهت بردیا را به خيانت متهم کرده و در حقيقت به او مديون و بدهکار است ، نمی توانست نارضايتی خود را بروز دهد و يا عليه برادر دست به اقدام زند . با اين همه

.

343.

کمبوجيه در ته دل بردیا را در رويدادهاي غم انگيز روزهاي اخير مقصر می دانست و می خواست هرچه زودتر او را از دربار خود دور کند . بنابراين هنگامی که بردیا از او اجازه خواست سفر به مصر را فورا آغاز کنند ، با خوشحالی و رضايت ، موافقت خود را اعلام نمود.

بردیا ، دو روز پس از آزادي و پس از وداعی گرم و پر احساس با ملکه مادر و خواهرش آتوسا ، سفر خود را آغاز نمود.

ميترادات ، گوگس و تعدادي از کارمندان دربار که مسئوليت حفاظت از هدايای گرانبهاي شاه را به عهده داشتند ، در اين

سفر شاهزاده جوان را همراهی می کردند . اما داریوش در بابل ماند ، چون اولا نمی خواست از آتوسا در شود و ثانیا باید به دستور پدر ، خود را براي ازدواج با دختر گُبریاس آماده می کرد.

بردیا قبل از سفر با دوست خود گفتگو کرد و به او هشدار داد که در برخورد با آتوسا کمال احتیاط را رعایت کند . ملکه مادر اکنون ماجراي عشق پنهانی داریوش و آتوسا را می دانست و قول داده بود به سود داریوش نزد شاه وساطت کند.

داریوش از نظر نسب خانوادگی مناسب ترین و شایسته ترین خواستگار براي دختر کوروش محسوب می شد . روابط نسبی و سببی عمیقی خانواده ویشتاسب را با خاندان کوروش پیوند داده بود . داریوش نیز مانند کمبوجیه از پاسارگادیان خالص و خنواده او از اعقاب بلافصل جد اعلاي کوروش بود و بنابراین از نظر نجیب زادگی چیزي از کمبوجیه کم نداشت . پدرش ویشتاسب ، بزرگ نجیب زادگان هخامنشی و حاکم خشتره پارس ، یعنی موطن هخامنشیان و قلب تپنده امپراتوري بزرگ ایران زمین بود . در صورت انقراض خاندان کوروش ، هیچ کس مانند فرزندان ویشتاسب براي نشستن بر تخت پادشاهی و ادامه سلطنت هخامنشیان ، شایسته نبود . بنابراین داریوش صرف نظر از امتیازات و شایستگی هاي شخصی ، براي آتوسا خواستگاري کاملا شایسته و همسنگ بود . اما تحت شرایط موجود هیچ کس جرات نداشت موضوع خواستگاري را با شاه درمیان بگذارد . وقایع روزهاي اخیر و عودت حملا صرع ، کمبوجیه را چنان افسرده و دمدمی مزاج کرده بود که احتمال مخالفت او با چنین پیشنهادي کاملا قابل پیش بینی به نظر می رسید و اگر شاه با خواستگاري داریوش مخالفت می کرد ، این وصلت براي همیشه و به طور کلی منتفی می شد . به همین دلیل بود که بردیا ، به ناچار ، بدون کسب اطمینان از موفقیت داریوش ، سفر خود را آغاز نمود.

کرزوس وعده داده بود که در این مورد نیز نقش میانجی را بر عهده گید . شاه مخلوع لودیه قبل از آغاز سفر ، بردیا را با فانس هلنی اشنا کرد . بردیا که از زبان نامزدش ساپفو مطالب بسیاري درباره محسنات فانس شنیده بود ، با صمیمیت با او رو به رو شد و فانس نیز خیلی زود محبت شاهزاده را به دل گرفت و علاوه بر راهنمایی هاي مفید در ارتباط با سفر او به مصر ، براي تئوپومیوس میلتی ، بازرگان هلنی مقیم نوکراتس ، توصیه نامه اي نوشت و از او خواست تا از نفوذ خود در خدمت شاهزاده ایرانی استفاده کند.

.

344.

در نخستین ساعات صبح روز سفر ، نبن خاري از شاهزاده بردیا تقاضاي ملاقات نمود . چشم پزشک مصري را به تالار کاخ بردیا آوردند . نبن خاري طومار قطوري را که با خود آورده بود به شاهزاده داد و از او درخواست نمود آن را به دست آمازیس فرعون مصر برساند . نبن خاري در این طومار مصایب و گرفتاري هاي نیتیت را به تفضیل شرح داده و نامه خود را با این جملات پایان برده بود:

و بدین ترتیب این دختر بی گناه و بیچاره ، که قربانی جاه طلبی هاي تو شد ، در«

اثر زهري که در اوج ناامیدي و براي فرار از طناب جلاد سرکشیده است ، تا

چند ساعت دیگر زندگی را وداع خواهد گفت . ظلم شاهان و دست بی رحم

قدرتمندان این دنیاي غدار ، به همان سادگی که اسفنج مرطوب آموزگار ، لوح

شاگردان معبد را پاك می کند ، خوشبختی و زندگی یک انسان بی گناه را از صحنه

گیتی محو نمود . نوکر تو نبن خاري ، اين تبعيدي مال باخته و بدبخت ، به دور از
معبد خدايان خود زجر می کشد و روز و شب گريه می کند . و آن دختر بينواي
فرعون مصر نيز به دليل خودکشی ، ملعون خدايان خواهد بود . جست نيتيت ، به
رسم ايرانيان ، طعمه کرکس ها خواهد شد . لعنت بر آنان که يک انسان بی گناه را از
چشيدن طعم خوشبختی بر روي زمين و آرامش ابدي در دنياي اعماق محروم
!»نموده اند

بردیا که از محتواي نامه بی خبر بود ، به پزشک عبوس مصري قول داد نامه را به دست فرعون برساند . و سپس از مردمی که براي مشايعت او در کنار دروازه شهر گرد آمده بودند خداحافظی کرد . سنگ هاي بلاگردانی را که بنا بر يک خرافه قديمی از مسافرين دفع خطر می کردند ، در جيب گذاشت و شهر بابل را ترک کرد.

نبن خاري نيز پس از تقديم نامه به راه افتاد تا دوباره در کنار بستر احتضار دختر فرعون بنشيند.

.

345.

نرسيده به ديواري که ساختمان حرمسرا را از حياط ها و باغ هاي کاخ سلطنتی جدا می کرد ، پيرمرد سفيد پوشی راه را بر او بست . نبن خاري با چنان ناباوري و شگفتی اي به پيرمرد خيره شد که گويی روح سرگردانی ديده بود .اما حيرت او ديري نپاييد . با مشاهده لبخند صميمانه و آشناي آن مرد ، بر سرعت گام هايش افزود و با گرمی و صميميتی که از او بعيد می نمود ، دست خود را به سوي پيرمرد دراز کرد و به زبان مصري فرياد زد:

-آيا چشم هايم درست می بينند ؟ هيب پير ، تو در ايران چه می کنی ؟ به اوسيريس سوگند که باور نمی کنم ! به من بگو چه رخ داده است که تو خانه گرم و نرمت را در ساحل نيل رها کرده و به چنين سفر دور و درازي آمده اي ؟

پيرمرد دست بر سينه گذاشت ، تعظيم طولانی و غرايی کرد و سپس در حالی که شادي در چشمانش برق می زد پاسخ داد :

-چقدر از ديدن تو خوشحالم . نمی دانی چقدر به خاطر تو نگران بودم ! می ترسيدم تو را لاغر و بيمار مانند کارگران معدن سنگ ، شکسته و ناتوان ببينم .اما می بينم که تو مثل هميشه سالم و سرحالی . باور کن که اگر هيب پير به جاي تو بود تاکنون از غصه و نگرانی دق می کرد!

-می دانم ، پيرمرد . من هم با قلب خون چکان و چشم گريان موطنم را ترک کردم . همه بيگانگان ، عمله ي ست خداي مردگانند . خدايان مهربان و پربرکت تنها در مصر و در ساحل نيل زندگی می کنند!

پيرمرد غرولندي کرد و گفت:

-چه خير و برکتی ، ارباب ؟!

-مرا می ترسانی ، پيرمرد . چه رخ داده است که تو....

-چه رخ داده است ؟ ها ها ... اتفاقات زيادي رخ داده است ! به زودي همه چيز را خواهی فهميد . مطمئن باش که اگر در مصر هنوز جاي ماندن بود ، من هشتاد ساله خانه و نوه عزيزم را رها نمی کردم و مانند هلنی ها و فنيقی هاي سرگردان بار سفر نمی بستم.

-پس بگو چه شده!

-بعدا ، بعدا ! قبل از هر چيز بايد مرا به خانه ات ببري . و من تا روزي كه در اين سرزمين لعنتی و وحشتناك به سر می برم ، پايم را از خانه تو بيرون نخواهم گذاشت.

.

346.

پيرمرد اين كلمات را با چنان نفرتی بر زبان آورد كه نبن خاري بی اختيار به خنده افتاد و پرسيد:

-پيرمرد ، مگر كسی با تو بدرفتاري كرده است ؟

هيب پير پاسخ داد:

-اميدوارم كه طاعون و باد خمسين * ١ تمام اين بيگانگاه را هلاك كند ! همه ايرانيان كافر و بدكاره اند . تعجب می كنم كه چرا با مرض جذام و موي سرخ از شكم مادر متولد نمی شوند ! ارباب ، دو روز است كه من در اين جهنم زندگی می كنم و هر دو روز را اجبارا با مردم كافر و نجس به سر برده ام . به من گفتند تماس با تو ناممكن است ، چون تمام روز و شبت را در كنار بستر نيتيت می گذارانی . دخترك بيچاره . من از همان اول می دانستم كه ازدواج نيتيت با يک مرد بيگانه عاقبت خوشی نخواهد داشت . از اين كه فرزندان آمازيس جان پدر خود را به لب رسانده اند خوشحالم . اين عقوبت ظلمی است كه آمازيس در حق تو كرد.

-شرم كن پيرمرد!

پ:

١ خمسين باد داغ جنوب غربی است كه به ويژه در سرزمين هاي حاصلخيز دره نيل خرابی هاي بسيار به بار می آورد . م*

-شرم كن پيرمرد!

-چرا بالاخره حرفها بايد گفته شود ! من از اين فرعون كه در دوران جوانی براي پدرت خرما می چيد و كوزه هاي آب مردم را می دزديد ، متنفرم ! من از همان زمان آمازيس را می شناختم . به درد هيچ كاري نمی خورد ! چه بدبختی از اين بزرگتر كه حاكم ملت مصر چنين مرد ناتوان و....

نبن خاري سخن پيرمرد را قطع كرد و گفت:

-آرام باش پيرمرد ! هر انسانی ويژگی هاي خاص خود را دارد . اگر تو راست می گويی و آمازيس در كودكی از تو هم كمتر بود ، پس اين تقصير توست كه در سن پيري ، او فرعون و تو خدمتكار معبدي.

.

347.

-پدر بزرگ من خدمتكار معبد بود . پدرم نيز خادم معبد ، بنابراين من هم چاره اي نداشتم جز اين كه خادم معبد شوم ، اين روال عادي و طبيعی زندگی ....* ١

-كاملا درست است .اين قانون كاست ها و طبقات مصري است . و بر طبق همين قانون ، آمازيس بايد حداكثر به مقام درجه داري در ارتش می رسيد ، نه بيشتر.

-بله ، همه مردم مثل او خوش شانس و بی وجدان نيستند!

-تو هرگز عوض نمی شوي .پيرمرد ف شرم کن ! من اکنون پنجاه ساله ام و از روزي که به ياد دارم ، از تو جز سرزنش و نفرين چيزي نشنيده ام . در دوران کودکی مرا با آن خلق تنگ و زبان تندت آزار می دادي ، و اکنون نوبت فرعون است.

-هرچه آمازيس را نفرين کنم ، باز هم کم است . آه اگر می دانستی ...اکنون هفت ماه از زمانی که...

-گوش کن ! اکنون فرصتی براي شنيدن سخنان تو ندارم . ولی پس از طلوع هفت اورنگ * ۲ ، غلامی می فرستم تا تو را به خانه ام بياورد . فعلا به اقامتگاهت برگرد . من بايد به سراغ بيمارم بروم.

-بايد به سراغ بيمارت بروي ؟ بسيار خوب برو و بگذار که هيب پير در فلاکت بميرد . اگر حتی يک ساعت ديگر با اين کافران نجس همدم شوم ، بی برو برگرد می ميرم و از دست می روم.

-تو چه می خواهی ؟

-می خواهم تا روز بازگشت به مصر در خانه تو بمانم.

-آيا رفتار ايرانيان با تو تا اين حد زننده بوده است ؟

-آه . چه رفتار وحشتناکی ! ايرانيان مرا وادار کردند از يک ظرف با آنان غذا بخورم و نانم را با کارد آنها ببرم . همسفر ايرانی ام که مدتها در مصر به سر برده بود و آداب و رسوم ما را می دانست تمام آنچه را که ما نجس می دانيم و باعث ناپاکی ما می شود ، براي ديگران بازگو کرد .اما فايده اي نداشت . می خواستم ريشم را بتراشم ،اما تيغ را از دستم گرفتند. زن بدکاره اي ، بی آن که به من فرصت دفاع بدهد ، پيشانی ام را بوسيد . چرا به من می خندي ؟ من بيچاره بايد لااقل يک ماه غسل بگيرم تا تمام اين نجاسات از تنم پاك شود . مسهل خوردم تا آن غذاي نجس را قی کنم .اما همه به من خنديدند و مرا به مسخره گرفتند . و تازه اين همه ماجرا نيست . شاگرد لعنتی آشپزخانه در حضور من يک گربه مقدس را به قصد کشت کتک زد . و يکی از حاضرين که می دانست من خدمتکار تو هستم ، از طريق همان همسفر ايرانی ام ، از من من پاسخ مثبت دادم . چون در اين سی سال چيزهاي بسياري از تو «؟ پرسيد : آيا تو هم از چشم پزشکی چيزي می دانی

.

348.

با جديت و نگرانی درباره عوارض «. بيماري وحشتناکی چشمم را آزار می دهد »: آموخته ام . همان مرد دوباره به من گفت بيماري » : بيماري اش سوال کردم . و می دانی آن مرد گستاخ و بی ادب چه گفت ؟ با لحنی کاملا جدي به من گفت !»خطرناکی است . نمی دانم چرا چشمم در تاريکی نمی بيند

-بايد پاسخ می دادي که تنها علاج اين بيماري روشن کردن چراغ است.

-آه که چقدر از اين بدجنس ها متنفرم ! ديگر حاضر نيستم يک سعت هم نزد آنها بمانم.

نبن خاري لبخندي زد و پاسخ داد:

-تو با رفتار عجيبت احساسات اين مردم بيگانه را تحريک کرده و آنان را به خشم آورده اي . ايرانيان عموما مردمی خونگرم . ميهمان نواز ، و مودبند * ۳ تو بايد رفتارت را با ويژگی هاي اين سرزمين هماهنگ کنی . امشب تو را به خانه ام خواهم برد . اما قبل از آن نمی توانم.

-می دانستم ! طاعون همه جا را گرفته است ! تو هم عوض شده اي ! اوسيريس مرده و ست حاکم مطلق جهان شده است!

-بدرود پيرمرد ! امشب پس از طلوع هفت اورنگ ، برده پير من پيانجی ، همان غلام حبشی ، در اين جا منتظر تو خواهد بود.

-پيانجی ؟ همان پيرمردي که چشم ديدن او را ندارم ؟

-بله ، همان پيرمرد.

-چاره اي نيست . ولی اي کاش هرکسی حد و اندازه خود را می دانست .اما من کسانی را می شناسم که پا را از گليم خود فراتر می گذارند و به جاي اکتفا به صناعتی که می دانند به درمان بيماري هاي داخلی هم می پردازند و به خدمتکار پير و وفادار خود...

-به خدمتکار پير خود دستور می دهند زبان درازي نکند و تا فرا رسيدن شب صبر پيشه کند.

اين سخن که با لحن تندي ادا شد ، بر پيرمرد مصري تاثير فوري داشت . هيب تعظيمی کرد و گفت:

-من تحت حمايت فانس هلنی ، که قبلا فرمانده سربازان اجير يونانی بود ، به ايران آمدم .فانس می خواهد فورا در مورد موضوع مهمی با تو گفتگو کند.

.

349.

-اگر کسی با من کار دارد بايد به سراغم بيايد.

-ولی تو که تمام روز و شب را در کنار اين دختر بيمار می گذارنی . من اصلا نمی فهمم : چشم هاي اين دختر که کاملا سالم است .پس يک چشم پزشک از او چه می خواهد ؟

-هيب ! به تو اخطار می کنم!

-مرا ببخش . نمی دانستم که هر دو چشمش آب مرواريد آورده است . آيا اجازه می دهی امشب فانس را به خانه ات بياورم ؟

-می خواهم با تو تنها باشم .سخنان تو براي گوشهاي يک بيگانه مناسب نيست.

-من هم می خواهم در خلوت با تو گفتگو کنم ولی اين مرد هلنی بيش از حد شتابزده است و تقريبا تمام آنچه راکه من می خواهم به تو گزارش دهم ، می داند.

-پس تو سفره دلت را نزد او باز کرده اي!

-نه ولی....

-پدرم هميشه وفاداري تو را تحسين می کرد و من هم تا امروز تو را خدمتکاري مطمئن و رازدار می دانستم.

-من هميشه رازدار بوده ام . اما اين هلنی بسياري از اسرار مرا می دانست و بقيه ماجرا را هم....

-خوب ؟

-بقيه داستان را از زير زبانم بيرون کشيد . خودم هم نمی دانم چگونه در اين کار موفق شد .اگر اين طلسم چشم زخم همراه من نبود . حتما....

-من اين مرد آتنی را خوب می شناسم و بنابراين از خطايت چشم پوشی می کنم ! بهتر است امشب او را همراه خود به خانه ام بياوري . ببين آفتاب تا کجا بالا آمده است ! وقت تنگ است ! در کمال ايجاز آنچه را که رخ داده است برايم بازگو

کن....

-ولی مگر نگفتی امشب...

-نه قبل از گفتگو با فانس آتنی باید دست کم یک شناخت کلی از اوضاع داشتم باشم .اما سخنت را کوتاه کن!

.

350.

-خانه ات را غارت کردند!

-همین ؟ اتفاق دیگري رخ نداده است ؟

-یعنی غارت خانه ات مهم نیست ؟

-جواب بده ! پرسیدم اتفاق دیگري رخ نداده است ؟

-نه.

-پس خدانگهدار.

-ولی نبن خاري.....

چشم پزشک مصري بی ان که به سخنان هیب توجه کند ، وارد حرمسرا شد و در را پشت سر خود بست.

****

صورت فلکی هفت اورنگ طلوع کرده بود . نبن خاري در اتاق بزرگ باشکوهش که در قسمت شرقی قصر سلطنتی و در نزدیکی اقامتگاه ملکه مادر قرار داشت ، نشسته بود . گشاده رویی زودگذري که در برخورد با خدمتکار پیرش به منصه ظهور رسانده بود ، اکنون دوباره جاي خود را به همان ترش رویی همیشگی داده بود.

نبن خاري یک مصري واقعی و خالص بود . یکی از فرزندان خلف طبقه کاهنان بود که اعضاي ان حتی در موطن خود نیز هرگز در انظار عمومی لبخند به لب نمی آوردند . کاهنان همیشه با چهره عبوس و رفتار خشک و رسمی با دیگران رو به رو می شدند و هیچ بیگانه اي شوخی و مطابیه اي از انان نمی دید .اما همین کاهنان ترش رو ، در خلوت و در جمع همکاران یا خویشاوندان نزدیک ، نقاب از چهره بر می داشتند و حتی بیشتر از مردم عادي به شوخی و عیش و عشرت می پرداختند.

نبن خاري نیز با وجودي که فانس را از شهر سائس به خوبی می شناخت ، او را سرد و عبوس به حضور پذیرفت و پس از یک خوشامد گویی کوتاه به هیب دستور داد او را با میهمان آتنی اش تنها بگذارد.

پاورق ها:

.

351.

۱ در مصر باستان پسران معمولا ناگزیر ، شغل پدران خود را انتخاب می کردند (دیودور)لیسیوس شجره نامه هاي زیادي* جمع آوري کرده است که اعضاي آنها نسل اندر نسل به شغل معین و خاصی اشتغال داشتند . اما در عین حال لازم به تذکر است که قانون کاستهاي مصر ، بر خلاف قانون کاستهاي هندي تا حدي انعطاف پذیر بود و استثناعات زیادي داشت . از کتیبه ها و سنگ قبرها ي باستانی مصري چنین برمی آید که پسران در انتخاب شغل ، آزادي هاي محدودي داشتند و مثلا پسر یک سرباز می توانست شغل کهانت را انتخاب کند و یا برعکس ، پسر یک کاهن اجازه داشت به ارتش بپیوندد . اما

روش معمول ، انتخاب شغل پدر و باقی ماندن در کاست خانوادگی بود . این سنت در تام اقوام و ملت هاي دوران باستان ، حتی در یونان ، رواج داشت.

۲ هفت اورنگ = صورت فلکی دب اکبر .م*

۳ به نقل از هرودوت*

فانس که به زبان مصري کاملا مسلط بود ، خطاب به نبن خاري گفت:

-به دیدار تو آمدم ، چون می خواهم مطالب مهمی را با تو در میان بگذارم...

نبن خاري گفت:

-که البته من از قبل در جریان تمام این مطالب قرار گرفته ام.

فانس با ناباوري سري تکان داد و گفت:

-گمان نمی کنم.

-تو را از مصر اخراج کرده اند . پزامتیک ولیعهد فرعون در تعقیب توست و قصد جان تو را دارد . و تو اکنون به ایران آمده اي تا کمبوجیه را علیه کشور من تحریک کنی و بدین ترتیب از مصر انتقام بگیري.

-اشتباه می کنی ! من از موطن تو کینه اي به دل ندارم . قصد من گرفتن انتقام از دربار آمازیس است.

.

352.

-اما تو می دانی که در مصر ، کشور و فرعون یکی هستند و تفاوتی ندارند.

-اما به گمان من این کاهنان مصري اند که خود را مالک و مظهر سرزمین مصر می دانند.

-پس تو بهتر از من می دانی . من تاکنون فراعنه را فرمانرواي مطلق و بی رقیب سرزمین مصر می دانستم.

-بله . اگر فرعون بتواند خود را از نفوذ همکاران تو ، یعنی کاهنان ، آزاد کند . همین طور است که تو می گویی ، اما اکنون آمازیس هم تحت تاثیر و نفوذ کاهنان است و از انان دستور می گیرد.

-چه خبر عجیب و تازه اي!

-که حتما تاکنون به گوش تو هم رسیده است.

-این طور تصور می کنی ؟

-از این بابت مطمئنم . اما همین آمازیس یک بار ، فقط یک بار موفق شد خواست خود را بر کاهنان تحمیل کند و تصمیم مستقل خویش را به مرحله اجرا بگذارد.

-خبرهاي دربار مصر به ندرت به گوش من می رسد و بنابراین من نمی دانم منظور تو چیست.

-مطمئنم که نمی دانی ، چون اگر می دانستی دستهایت را از فرط خشم مشت نمی کردي . از آن سگ لگد خورده اي که با چاپلوسی پاي صاحب خود را می لیسد هم کمتر بودي!

رنگ از چهره نبن خاري پرید .خطاب به فانس گفت:

-من توهین و تحقیر آمازیس را فراموش نکرده ام . او را با خفت از مصر تبعید کرد اما بدان ، انتقام طعامی چنان شیرین است که حاضر نیستم لذت آن را با شخص دیگري تقسیم کنم.

-سخنت زیبا بود .اما اکنون از من بشنو . من انتقامم ررا با تاکستانی پر بار مقایسه می کنم که شاخه هاي انگورش چنان فراوان است که من به تنهایی قادر به برداشت آن نیستم.

-و تو به این جا امده اي تا براي چیدن انگور همکارانی پیدا کنی ؟

-چنین است . و من امیدوارم که تو در چیدن انگور به من کمک کنی.

.

353.

-اشتباه می کنی ! حساب من تصفیه شده است . خدایان این بار را از دوشت من برداشتند . بله ، آمازیس مرا از میهنم تبعید و از دوستان و شاگردانم جدا کرد و به خاطر منافع شخصی خود مرا به این سرزمین نجس فرستاد . اما او تقاص این ظلم بزرگ را پس داده است.

-منظورت کور شدن چشم فرعون است ؟

-شاید.

با یک جراحی هنرمندانه ، پوشش کدر روي عدسی چشم آمازسی را « پت آمون » - پس خبر نداري که همکار عزیزت شکافته و سوي چشم را به او برگردانده است.

چشم پزشک مصري با شنیدن این خبر از خود بیخود شد و از فرط خشم دندانها را به هم سایید . اما چند لحظه بعد دوباره آرامش خود را بازیافت و پاسخ داد:

-در این صورت خدایان ، فرزندان او را مجازات کرده اند.

-منظورت چیست ؟ فرعون در شرایط فعلی از ولیعهد خود پزامتیک کاملا راضی است . تاخوت هم اگرچه بیمار است ، اما او هم همراه پدرش شب و روز دعا می خواند و براي خدایان قربانی می کند . و اما نیتیت ، مرگ یکی از دوستان دختر آمازیس براي او ضربه سنگینی نیست . مرگ نیتیت براي خانواده آمازیس ضایعه محسوب نمی شود . خود تو هم این را خوب می دانی.

-اصلا منظورت را نمی فهمم.

-البته ؛ اگر تصور می کنی که بیمار زیبارویت واقعا دختر آمازیس است ، نباید هم منظور مرا در کنی.

نبن خاري از شنیدن این کلمات تکان خورد و رنگ از چهره اش پرید . اما فانس با خونسردي به سخنانش ادامه داد:

-اطلاعات من بیشتر از ان است که تو تصور می کنی . نیتیت دختر هوفرا ، فرعون قبلی و مخلوع مصر است نه فرزند آمازیس شاه کنونی کشور تو . آمازیس نیتیت را مثل دختر خود بزرگ کرد ،اما نه از روي محبت ، بلکه به دلایل کاملا سیاسی . او بدین ترتیب به دو هدف بزرگ دست یافت : اولا در میان مصریان این توهم را ایجاد کرد که گویا فرعون مخلوع ، وارثی ندارد و ثانیا نیتیت را از حق قانونی خود ، یعنی نشستن بر جاي پدر محروم نمود . تو بهتر می دانی که در کشور مصر سلطنت موروثی به اولات اناث نیز می رسد * ۱ و بنابراین نیتیت پدر واقعی خود را می شناخت . حق داشت تخت سلطنت را مطالبه کند!

.

354.

-این ها حدسیات و شایعاتی است....

-که من براي اثبات آنها مدرك مستندي در اختیار دارم . در میان اسناد و مدارکی که خدمتکار پیر تو هیب از مصر برایت به ایران آورده است ، نامه هایی وجود دارد که توسط یکی از مشهور ترین پزشکان متخصص زایمان * ۲ یعنی پدر مرحوم تو نوشته شده است . این اسناد در جعبه کوچکی نگهداري می شود که...

-اگر هم چنین باشد ، به هر حال این نامه ها به شخص من تعلق دارد و من قصد علنی کردن آنها را ندارم . و از این گذشته تو در ایران هیچ کس را نخواهی یافت که بتواند رمز دستنویس هاي پدرم را کشف و متن آنها را براي تو ترجمه کند .

-مرا ببخش .اما تو در این مورد هم اشتباه می کنی . الوا همان طور که گفتم جعبه حاوي نامه ها فعلا در اختیار من است و من ، علی رغم احترامی که براي حق مالکیت قائلم ، تا از این نامه براي رسیدن به هدف خود استفاده نکنم ، آنها را به تو مسترد نخواهم کرد . ثانیا برخلاف تصور تو ، مردي در بابل زندگی می کند که می تواند تمام نامه هاي رمزي کاهنان را شنیده اي ؟ Onuphis مصري را بخواند و آنها را به زبان مصري ساده ترجمه کند . آیا نام اونوفیس براي سومین بار رنگ از چهره نبن خاري پرید . پرسید:

-آیا مطمئنی که این مرد هنوز زنده است ؟

-دیروز به خانه اش رفتم . همان طرو که می دانی اونوفیس سالها کاهن اعظم معبد هلی پولیس بود و به تمام اسرار شما کاهنان آشنا است . هنگامی که فیثاغورث ساموسی در مصر زندگی می کرد ، بسیاري از مراسم آیینی کاهنان را پذیرفت و به آنها عمل نمود و بدین ترتیب اجازه یافت به عنوان دانش آموز در مدرسه مذهبی کاهنان معبد هلی پولیس شرکت کند. فیثاغورث در این مدرسه به دلیل هوش سرشار ف خیلی زود نظر اونوفیس را به خود جلب کرد و بسیاري از علوم خفیه مصري * ۳ را از او آموخت و از طریق نوشه هاي خود ، این دانش پنهان را به جهانیان معرفی نمود . خود من یکی از شاگردان آن فیلسوف بزرگم . هنگامی که کاهنان از افشاي اسرار معبد مطلع شدند ، اونوفیس را به اتهام خیانت و افشاي راز به محاکمه کشیدند و به مرگ محکوم کردند . قرار بود او را با زهري که از هسته هلو می گیرند ، مسموم کنند . اونوفیس با شنیدن خبر محکومیت خود ، به نوکراتس فرار کرد و در خانه رودوپیس که می دانی به دستور مستقیم فرعون از مصونیت کامل برخوردار است ، پنهان شد . او در این خانه با آنتی منیداس ، لسبوسی تبعیدي که سالها در دربار بخت النصر شاه اسبق آسور به سر برده و در بابل به عنوان مشاور نظامی انجام وظیفه کرده بود ، آشنا شد . آنتی مینداس براي اونوفیس توصیه نامه اي نوشت و او را نزد کلدانیان بابل فرستاد . اونوفیس به بابل آمد ، و از ان جا که بدون مال و منال مصر را ترك کرده بود ، به جستجوي راهی براي امرار معاش پرداخت . توصیه نامه آنتی منیداس در این مورد نیز کارساز بود.

.

355.

اونوفیس که روزي از بزرگان و ثروتمندان مصر بود ، اکنون در فقر به سر می برد و با انجام محاسبات نجومی براي منجمین معبد بعل روزگار می گذراند . او اکنون هشتاد ساله است . اما از نظر دماغی در سلامت کامل به سر می برد . دیروز که نزد او رفتم و یاري طلبیدم ، با رضایت به من قول کمک داد . پدر تو یکی از قضات دادگاهی بود که او را به مرگ محکوم کرد . اما اونوفیس قصد ندارد گناه پدر را به پاي پسر بنویسد . او از تو کینه اي به دل ندارد و به تو سلام می رساند

.

پ:

۱ در فهرست اسامی فراعنه مصر ، نام چندین ملکه به چشم می خورد . کتیبه هاي زیادي وجود دارد که سلطنت زنان بر* معتقد است که تقسیم بندي باستانی سلسله هاي فراعنه بر اساس دوران حکومت « مانه تو » . سرزمین مصر را تایید می کند ملکه ها انجام گرفته است.

۲ از تصاویر و کتیبه هاي به دست آمده و نیز توضیحات موجود در تورات (سفر خروج) چنین بر می آید که در مصر* باستان زایمان معمولا توسط قابله ها انجام می گرفت .اما در عین حال شکی وجود ندارد که در زایمان هاي دشوار و خطرناك ، از پزشکان متخصص نیز استفاده می شد . اکثر خانه ها اتاق مخصوص زایمان داشتند که زائو پس از فراغت ، دوران نقاهت را در آن می گذارند . این اتاق مِشِن نام داشت و به همین دلیل قابله را نیز مِشِنو ، یعنی مسدول اتاق زایمان می نامیدند.

۳ نوسندگان متاخر یونانی مطالب زیادي درباره علوم خفیه مصري نوشته اند .اما علی رغم این نوشته ها تصویر روشنی از* علوم خفیه مصري در دست نیست . متاسفانه متن پاپیروسهاي مصري در این مورد چنان مرموز و پر از استعاره و مفاهیم دو -4)پهلو است که درك معناي واقعی متن بسیار دشوار و حتی ناممکن است . به نوشته پلوتارك (ایزیس و اوسیریس ۱۱ علوم خفیه در انحصار کاهنان بود . آن طور که از فصور مختلف کتاب مردگان بر می آید هسته مرکزي این علوم خفیه ، اعتقاد به یک خداي واحد و متحد کننده بود . از ان جا که خردمند ترین و برجسته ترین حکماي یونان (لیکورگ ، سولون ، تالس ، فیثاغورث ، دموکریت ، افلاطون و ....) از این علوم در آموزشهاي خود (سیاست ، هندسه ، نجوم و فلسفه) استفاده .

356.

وافر کرده اند . بنابراین باید نتیجه گرفت که دانش مخفی مصریان داراي پایه هاي بسیار محکم و دستاورد هاي درخشانی بوده است.

نبن خاري که در تمام این مدت اندیشناك و نگران به زمین خیره شده بود ، پس از خاتمه سخنان فانس با نگاهی نافذ به او خیره شد و پرسید:

-نامه ها و مدارك من کجاست ؟

-نامه ها را به اونوفیس دادم تا از میان آنها ادله و شواهد مورد نیازم را پیدا کند.

-که این طور ! لطفا مشخصات صندوق را که هیب از مصر به ایران آورده برایم توضیح بده.

-صندوق کوچک و سیاه رنگی است که از چوب هاي گرانبهاي آبنوس ساخته شده و بر روي درپوش ان خراطی هاي زیبایی دیده می شو د . در وسط درپوش صندوق تصویر یک کفش دوز ، حشره مقدس مصریان به چشم می خورد و چهار گوشه آن....

نبن خاري نفس راحتی کشید و گفت:

-در این صندوق چه فقط نامه و نوشته هاي پدرم را نگهداري می کنم.

-به احتمال زیاد همین نامه ها هم براي منظور من کافی است . نمی دانم این خبر به گوش تو رسیده است یا نه ،

كمبوجيه براي من احترام زيادي قائل است.

-پس خوشا به حال تو ! ولی مطمئن باش که نامه ها و مدارك مهم و واقعا خطرناك من در مصر مانده اند.

-اين مدارك در یک صندوق بزرگ ومنقوش از جنس چوب چنار قرار داشتند.

-تو از کجا می دانی ؟

-چون من ... نبن خاري ، خوب دقت کن ، چون آنچه می گویم عین حقیقت است . سوگند یاد نمی کنم ، چون فیثاغورث اداي سوگند را ممنوع کرده است .اما مطمئن باش که راست می گویم . آن صندوق ، به دستور فرعون ، همراه با اسناد درون آن در باغ معبد نیت در شهر سائس به آتش کشیده شد و به زغال و خاکستر تبدیل گردید.

.

357.

سخنان فانس ، نبن خاري را مثل صاعقه زده ها در جا خشک کرد . آرامش و خونسردي متینی که تا آن لحظه به معرض نمایش گذاشته بود ، جاي خود را به آثار خشم و نومیدي داد . اما این بروز هیجان دیري نپایید . مرد مصري دوباره به خود آمد ، آرامش از دست رفته را بازیافت و گونه هایش رنگ عادي به خود گرفت . با صدایی به سردي یخ خطاب به فانس گفت:

-تو می خواهی مرا با خودت همدست کنی و براي این منظور سعی می کنی وجود مرا از نفرت مالامال سازي و احساساتم را علیه دوستانم برانگیزي . من شما هلنی ها را خوب می شناسم ! شما توطئه گر و فریبکارید و براي رسیدن به هدف از هیچ دروغ و ریایی پرهیز نمی کنید.

-قضاوت تو درباره من و هم وطنانم کاملا مصري است . تو هم مثل سایر مصریان ما بیگانگان را مظهر بدي و زشتی می دانی ، اما این بار سوءظن تو نابجا و کاملا اشتباه است . خدمتکارت را صدا کن تا گفته هاي مرا تایید کند.

نبن خاري چینی به پیشانی انداخت و با چهره اي عبوس و در هم هیب را صدا زد.

هنگامی که هیب به اتاق آمد ، نبن خاري با خشونت به او گفت:

-نزدیک تر بیا!

هیب شانه اي بالا انداخت و اطاعت کرد.

-آیا تو از این مرد رشوه گرفته اي و به دام افتاده اي ؟ آري یا نه ؟ باید حقیقت را بدانم ، چون آینده من و خوشبختی یا بدبختی من به پاسخ این سوال بستگی دارد .اگر به دام این مرد افتاده اي و اگر او تو را فریب داده و به شهادت دروغ وادار کرده است به من بگو . من تو را می بخشم ، چون تو خدمتکار قدیمی و با وفاي منی ، حق زیادي به گردن من داري و من خود را مدیون تو می دانم . حقیقت را بگو . تو را به پدران و اجدادت سوگند می دهم ، حقیقت را بگو!

با شنیدن این سخنان ، چهره رنگ پریده پیرمرد کبود شد . چنان از خود بیخود گردید که تا دقایقی چند قدرت سخن گفتن نداشت . سرانجام هنگامی که بر خود مسلط شد ، اشک خود را فرو خورد و با صدایی خشمگین و پر از سرزنش فریاد زد:

-نگفتم ؟ ارباب در این سرزمین نجس و پر از طلا ، جادو شده است .فاسد شده است . اي نبن خاري نمک نشناس ، تو قیاس به نفس می کنی ! حتما خود دروغگو و فریبکار شده اي که مرا چنین می پنداري ! بله ، خشمگین شو . من از تو نمی ترسم . اکنون که تو ، من پیرمرد را که شصت سال تمام با وفاداري و صداقت به تو و پدرت خدمت کرده ام ، شیاد ،

دروغگو و خائن می دانی . دیگر زندگی به چه دردي می خورد ؟ اتهام دیگري نداري ؟ شاید آدم هم کشته ام!

.

358.

چشم هاي پیرمرد ، علی رغم میل و اراده اش پر از اشک شده بود . فانس با دلسوزي دستی به شانه او زد و خطاب به نبن خاري گفت:

-هیب خدمتکار وفاداري است . نامردم اگر حتی یک پشیز به او داده باشم.

اما نبن خاري براي اثبات بی گناهی هیب نیازي به سخنان فانس نداشت . هیب را از کودکی می شناخت و می دانست که آن پیرمرد وفادار هرگز به او دروغ نخواهد گفت . از سخنان خشن خود پیشمان شد ، دست هیب را گرفت و با مهربانی گفت :

-من تو را متهم نکردم . چرا از یک پرسش ساده تا این حد آزرده شدي ؟

-پس انتظار داشتی از سوءظن شرم آورت خوشحال شوم ؟

-سخنانم را فراموش کن . اکنون آنچه را که در غیبت من در خانه ام رخ داده است ، به تفصیل شرح بده.

-چه ماجراهاي وحشتناکی ! حتی فکر آن هم دهانم را چنان تلخ می کند که گویی خرزهره خورده ام.

-قبلا گفتی که خانه ام را غارت کرده اند.

-آن هم چه غارتی ! در دنیا خانه اي را مثل خانه ما غارت نکرده اند . اي کاش لااقل مهاجمین از طبقه دزدان بودند ، چون در این صورت می توانستیم اکثر اموال دزدیده شده را دوباره به دست آوریم * ۱ اگر دزدهاي حرفه اي به خانه ما دستبرد زده بودند ، جاي نگرانی نبود ، چون این اتفاق هر روز در شهر تکرار می شود ، اما اگر....

-حاشیه نرو . وقت من تنگ است.

-می دانم . هیب پیر در ایران دست به هر کاري می زند ناصواب و خطاست . بسیار خوب ! تو اربابی و فرمان با توست. من یک نوکر پیرم که وظیفه اي جز اطاعت ندارم . به هر حال ماجرا به زمانی برمی گردد که هیات ایرانی براي خواستگاري نیتیت به سائس آمده بود و مردم که گویی مسخ شده بودند ، در خیابان ها براي دیدن ایرانیان و لباس هاي فاخر آنان سر و دست می شکستند . در همان روزها بود که آن رویداد شرم آور اتفاق افتاد . هنوز آفتاب غروب نکرده بود . من براي نجات است ، بازي می کردم Benra . از نیش پشه ها در برجک خانه نشسته بودم و با نوه ام ، منظورم فرزند ارشد دخترم بنرا پسر قوي و خوش آب و رنگی است که نسبت به سنش بیش از حد زرنگ و زیرك به نظر می رسد . پسرك ماجراي یکی از شیطنت هایش را برایم می گفت ، نوه ام کفش هاي مادرش را در گوشه اي پنهان کرده بود * ۲ که ناگهان در خانه با چنان شدتی به صدا در آمد که تصور کردم خانه آتش گرفته است . نوه ام را به زمین گذاشتم ، با منتهاي سرعت ، سه پله

.

359.

یکی از پلکان پایین رفتم و کلون پشت در را کنار کشیدم . در باز شد و گروهی از خادمین معبد و مامورین امنیتی ، که تعداد انان شاید به پانزده نفر می رسید ، با چنان خشونت و تشابی به درون خانه ریختند که حتی فرصت نیافتم دلیل شورش آنان همان خادم بی شرم معبد نیت که تو هم او را می شناسی ، با دست به سینه ام زد ، مرا به عقب ، pichiرا بپرسم . پیچی

راند ، در را از داخل قفل کرد و به نگهبانان دستور داد اگر از فرمان او سرپیچی کردم ، دست و پاي مرا ببندند . ولی ارباب ، تو که می دانی ، من وقتی خشمگین می شوم ، نمی توانم زبانم را نگه دارم . بنابراین خشونت کردم و ناسزا گفتم . پیچی بیشرم دستور داد ... ارباب ، به توت الهه علم و حقیقت قسم که راست می گویم ، بله ، به دستور پیچی دستهایم را با طناب بستند . مرا از سخن گفتن منع کرد و اظهار داشت که کاهن اعظم دستور داده است ، در صورت سرپیچی از اوامر او ، بدنم را با بیست و پنج ضربه عصا کبود کنند . هنگامی که انگشتري کاهن اعظم را در دست او دیدم ، چاره اي جز اطاعت نداشتم . پیچی دستور داد فورا و بدون هیچ مقاومتی تمام نوشته هاي تو را به او تحویل دهم . اما هیب پیر آن قدر ها هم احمق نیست . هرچند بعضی از افراد که قاعدتا باید مرا بیش از این می شناختند ، معتقدند که من حمارزاده و رشوه گیرم. اما من چندان هم ساده لوح نیستم . خوب ، در آن شرایط چه کاري از من ساخته بود ؟ وانمود کردم که از دیدن انگشتري کاهن اعظم دگرگون و مثل یک بره ، رام شده ام . با تواضع بسیار از پیچی درخواست کردم دست هایم را باز کند تا کلید اتاق تو را پیدا کنم . طناب را از دست هایم برداشتند . با سرعتی که از من پیرمرد بعید به نظر می رسید پنج پله یکی از پلکان بالا رفتم ، در اتاقت را باز کردم ، نوه ام را به درون اتاق کشاندم و در را از داخل قفل کردم . به برکت پاهاي بلند و گام هاي سریعم فرصت کافی یافتم ، جعبه سیاهی را ، که تو در مورد آن به من سفارش اکید کرده بودي ، به دست نوه ام دادم ، او را از تالار پشتی به حیاط فرستادم و به او گفتم هرچه زودتر جعبه را در کبوتر خانه مخفی کند . آن گاه در اتاق را نوه ام با کار بازي می کرد و »: گشودم و انگار که هیچ اتفاق نیفتاده است پیچی را به درون اتاق دعوت کردم و به او گفتم من از ترس این که مبادا دست و صورتش را زخمی کند ، شتابزده به طبقه بالا آمدم و اکنون هم به عنوان مجازات او را از پیچی ، این الاغ بی شعور ، سخنان مرا باور کرد . تمام خانه را زیر و روز کردند . ابتدا آن صندوق «. خانه بیرون کردم بزرگ چوبی را که پر از نوشته هاي مختلف بود پیدا کردند و بعد هم پاپیروس ها و طومارهاي روي میز کار تو را برداشتند. و خلاصه هر نوشته اي را که در خانه یافتند جمع آوري کردند .همه را بدون تفکیک در صندوق چوب چنار گذاشتد و به حیاط بردند .اما جعبه سیاهرنگ تو در کبوتر خانه دست نخورده ماند . نوه من زیرکترین پسر شهر سائس است . هنگامی که صندوق بزرگ را از خانه خارج کردند ، دوباره شعله هاي خشمم زبانه کشید . نفرین کردم ، نا سزا گفتم و تهدید کردم که به دادگاه و در صورت لزوم ، حتی به شخص فرعون شکایت خواهم کرد و اگر در همان لحظه آن جوانان لعنتی ایرانی که براي بازدید از شهر در خیابان ها به راه افتاده بودند ، سر نمی رسیدند و توجه همه مردم را به خود جلب نمی کردند ، شاید موفق می شدم مردم را نیز علیه آن دزدان غارتگر بشورانم . همان شب به سراغ دامادم رفتم که همان طور که می دانی خادم معبد نیت است . ماجرا را گفتم و از او خواستم با استفاده از تمام روابط خود ، درباره سرنوشت نوشته هاي تو کسب

.

360.

خبر کند . دامادم مرد حق شناسی است و هنوز هم به خاطر جهیزیه قابل توجهی که تو در روز ازدواج به دخترم بخشیدي ، از تو سپاسگزار است . دامادم سه روز بعد به خانه ام آمد و اظهار داشت که به چشم خود دیده است که خادمین معبد صندوق چوبی و تمام نوشته هاي تو را به آتش کشیدند و نابود کردند . من از فرط خشم یرقان گرفتم اما علی رغم بیماري به دادگاه مراجعه کردم و دادخواستی نوشتم . اما آن قضات شیطان صفت که خود نیز کاهن و همدست دزدان بودند ، شکایت مرا نپذیرفتند .اما من از پا ننشستم دادخواست و شرح حالی نوشتم و آن را به دربار فرعون بردم .اما او هم با ترش رویی مرا از

خود راند و تهدید کرد اگر دوباره نامی از آن نوشته ها بر زبان برانم ، به عنوان خائن به کشور تحت تعقیب قرار خواهم گرفت . و من از آن جا که زیانم را دوست دارم * ۳ از دست زدن به اقدامات بعدي صرف نظر کردم . اوضاع براي من بسیار خطرناك شده بود . دیگر نمی توانستم در مصر بمانم ، باید تو را می دیدم و ماوقع را برایت بازگو می کردم . تو قوي تر و بانفوذتر از منی . بنابراین باید از ماجرا مطلع می شدي تا بتوانی از دشمنانت انتقام بگیري و باید آن جعبه سیاه را هرچه زودتر به تو تحویل یم دادم . چون می ترسیدم که آن را هم از من بدزدند . بنابراین با قلب خون چکان و چشم گریان وطن گرامی و نوه عزیزم را ترك رکدم و با این موي سفید به سرزمین هاي طاعون زده بیگانه پا گذاشتم . در روز آخر ، هنگامی پدربزرگ ، نرو و نزد ما بمان . چون اگر بیگانگان تو را نجس کنند ، دیگر »: که نوه ام را براي وداع بوسیدم ، به من گفت دخترم بنرا به تو سلام رساند و دامادم از من خواست به تو اطلاع دهم که « . نمی توانم تو را در آغوش بگیرم و ببوسم عاملین و مسببین اصلی این جنایت دو نفرند :اول پزامتیک ولیعهد فرعون و دوم پت آمون ، چشم پزشک مشهور و رقیب قدیمی تو . از آن جا که از سفر بر دریاي طوفان زده وحشت داشتم ، ابتدا همراه با یک کاروان از بازرگانان عرب خود را به تِدمور ، که یک واحه پر درخت فنیقی * ٤ است ، رساندم و سپس همراه بازرگانان سوري به کرخه میش در ساحل فرات آمدم . در این شهر جاده فنیقی به بابل و جاده سارد به بابل ، به هم می پیوندند . در چاپارخانه کنار جاده ، خسته و بی رمق در زیر درختان میهمانسرا نشسته بودم که بیگانه اي سوار بر کالسکه سر رسید . از آن جا که اسبان چاپار سلطنتی را به این کالسکه بسته بودند ، توجه من به آن جلب شد . و هنگامی که جلو رفتم ، فورا فرمانده سابق سربازان یونانی سائس را شناختم

پ:

۱ دیودور و گلیوس نوشته اند در مصر باستان دزدانی که خود را به مقامات مسئول معرفی می کردند ، به شدت تحت* مراقبت قرار می گرفتند . اما از تعقیب قانونی در امان بودند . دیودور نوشته است دزدان هر شهر رئیسی داشتند که مال باختگان می توانستند با مراجعه به او و پرداخت یک چهارم بهاي اموال دزدیده شده ، اموال خود را باز پس گیرند . به احتمال زیاد منشا این رسم عجیب ، قانونی بود که بر اساس آن هر مصري موظف بود هر سال به مقامات رسمی محله خود .

361.

مراجعه کند و وضعیت مالی خود را (درآمد، هزینه ، دارایی) اظهار نماید . دادن اطلاعات نادرست ، به صدور حکم اعدام منجر می شد . (دیودور) بنابراین کسی که به جان خود علاقمند بود ، وضعیت مالی خود را از حکومت پنهان نمی کرد و دزدان نیز ترجیح می دادند سه چهارم درآمد خود را فدا کنند و با قناعت به یک چهارم باقی مانده و معرفی خود به مسئولین ذي ربط از خطر اعدام مصون بمانند.

۲ پلوتارك می نویسد در مصر باستان راه رفتن با پاي برهنه در خیابان بسیار مذمم و زننده محسوب می شد و به همین* دلیل بسیاري از شوهران براي پایبند کردن زنان خود به خانه و جلوگیري از خروج بی اجازه آنان کفش هاي همسران خود را مخفی می کردند . هرودوت نوشته است وظیفه خرید مایحتاج روزانه ، به عهده زن مصري بود . این تقسیم کار که از نظر ما کاملا عادي است ، براي هرودوت یونانی امري شگفت انگیز محسوب می شد ، چون در یونان وظیفه خرید روزانه از بازار به عهده مردان بود.

٣ بر طبق قوانين مصر ، يک از مجازات هاي خيانت به کشور ، بريدن زبان بود* .

٤ واحه تدمور که بعدا پالميرا ناميده شد ، ظاهرا توسط حضرت سليمان بنا گرديد . هرچند که افسانه هاي عربي آن را* قديمي تر از دوران سليمان می دانند . منظور حضرت سليمان ، که به عنوان يک بازرگان بزرگ و زيرك نيز شهرت داشت ، از آباد کردن اين واحه که در وسط صحراي سوريه قرار داشت ، فقط ايجاد کاروانسرا و استراحتگاه براي کاروان هاي بازرگانی نبود . هدف اصلی او ساختن يک دژ نظامی براي جلوگيري از حملات و شبيخون هاي قبايل عرب و سوري به امپراتوري خود بود . اين واحه کوچک ، خيلی زود رشد و توسعه يافت و به شهر بزرگی تبديل گرديد . کرخه ميش در ساحل فرات ، که به خاطر جنگ بزرگ فرعون نخو و بخت النصر شهرت جهانی يافت ، بر سر جاده اي قرار داشت که از بابل به تدمور می رفت.

فانس سخنان پيرمرد را قطع کرد و گفت:

-و من هم فورا تو را شناختم . تو بلند قامت ترين و عبوس ترين مردي هستی که در عمرم ديده ام . بارها ، هنگامی که جعبه ي داروهاي اربابت را بر دوش می کشيدي و کودکان در خيابان تو را دنبال می کردند و تو به آنها ناسزا می گفتی ، از

.

362.

رفتار تو به قهقهه خنديده بودم . هربار که تو را می ديدم ياد لطيفه اي می افتادم که فرعون با شوخ طبعی خاص خود ، اين پيرمرد مرا ياد جغد پيري می »: درباره تو گفته بود . يک روز که فرعون تو و اربابت را در حياط قصر ديد . فرياد زد اندازد که موشی را به دهان گرفته است . و اي کاش نبن خاري هم به دام زن سليطه اي گرفتار می شد که در ازاي تمام چشم هايی که در دوران طبابتش بينا کرده است ، تخم چشمش را از حدقه بيرون می کشيد.

هيب پير فرياد زد:

-اي بدجنس نابکار!

نبن خاري انديشناك و در سکوت کامل به سخنان خدمتکارش گوش داده و تنها گاه و بی گاه رنگ چهره اش دگرگون شده بود . هنگامی که شنيد نوشته هايش که حاصل سالها تحقيق ور نج و مرارت او بود ، با موافقت کاهنان و شخص فرعون به دستور وليعهد طعمه آتش شده است ، بی اختيار پنجه اش به مشت تبديل شد.

فانس تمام حرکات چشم پزشک سائسی را با دقت زير نظر داشت . او طبيعت انسان ها را می شناخت و می دانست که زخم يک شوخی زننده ، به مراتب عميق تر و دردناك تر از زشت ترين توهين هاست . فانس دقيقا به همين دليل لطيفه آمازيس را در حضور نبن خاري بازگو نمود . و حساب او کاملا درست بود : هنگامی که نبن خاري سخنان فانس را شنيد ، گلی را از گلدان روي ميز برداشت ، آن را در مشت له کرد و بر زمين انداخت .فانس با ديدن آن صحنه با شيطنت لبخندي زد و به سخنانش ادامه داد:

-اکنون بهتر است گزارش سفر پرماجراي هيب مهربان را به پايان برسانيم . من از او دعوت کردم سوار کالسکه شود.

هيب ابتدا امتناع کرد . نمی خواست با يک بيگانه نجس و بدنام همسفر شود .اما سرانجام تسليم شد و همراه من به سلامت به بابل رسيد . من در ميهمانخانه کاخ سلطنتی برايش اتاق تهيه کردم . تا امروز موفق به ديدار تو نشديم . چون تو گرفتار درمان نيتيت بودي که با زهر مسموم شده است . باقی ماجرا را خود می دانی.

نبن خاري به نشانه تاييد سري فرود آورد و با اشاره دست ، هيب را مرخص نمود.

پيرمرد غرولند كنان فرمان اربابش را اطاعت كرد . هنگامی كه نبن خاري و فانس تنها ماندند ، چشم پزشک مصري خطاب به مرد آتنی گفت:

-اي مرد هلنی ، علی رغم تمام آنچه رخ داده است ، ما نمی توانيم همدست و متحد شويم.

-چرا ؟

.

363.

-چون می ترسم انتقام تو كافی نباشد و عطش مرا سيراب نكند.

فانس پاسخ داد:

-از اين بابت نگران نباش . آيا اكنون می توانم تو را همدست و متحد خود بدانم ؟

-بله ، اما به يک شرط.

-چه شرطی ؟

-بايد به من امكان دهی تا نتيجه انتقامم را به چشم ببينم.

-آيا می خواهی ، اگر كمبوجيه به مصر لشكر كشيد ، همراه سربازان ايرانی به وطنت برگردي ؟

-بله ! می خواهم دشمنانم را در حضيض ذلت و فلاكت ببينم و هنگامی كه دشمنانم در خاك و خون افتادند خطاب به اي ترسوهاي بدكاره ، می بينيد ؟ اين فلاكت كه به آن دچار شده ايد ، كار همان چشم پزشک بيچاره و »: آنان فرياد بزنم واي بر من ، كتابهايم را سوزاندند ! واي بر من ! ان نوشته ها جاي خالی زن و فرزند از دست رفته ام را پر «! تبعيدي است كرده بود . نوشته هاي من بايد در اختيار دانش آموزان قرار می گرفت تا به كمک آنها شب تاريک نابينايان را به روز روشن تبديل كنند . حال كه نوشته هايم را نابود كرده اند ، زندگی من هم از دست رفته است . دربار مصر با سوزاندن نوشته هايم ، در حقيقت خود را در شعله هاي آتش سوزانده است!

نبن خاري به اين جا كه رسيد ، بی اختيار دست ها را بر صورت گذاشت و هاي هاي گريه كرد . فانس با مشاهده گريه مرد مصري خود را به او رسانيد ، دستش را در دست گرفت و گفت:

-دوست من ، مصريان بر تو ضربه اي كاري وارد كرده اند . بله ، تحمل اين ضربه دشوار است . اما شكنجه اي كه من ديده ام صدبار از اين ضربه هولناكتر است . دزدان به خانه تو ريختند و نوشته هايت را غارت كردند ، اما سربازان پزامتيک خانه و كاشانه مرا به كلی سوزاندند و خاكستر كردند . آيا می دانی بر من چه گذشته است ؟ اگر مرا تعقيب و محاكمه و مجازات می كردند ، به آن ها حق می دادم ، چون من به مقدسات آنان توهين كرده و بر طبق قوانين مصر مستوجب مرگ بودم . اگر تنها از شخص من انتقام می گرفتند ، آنان را عفو می كردم . من آمازيس را مثل يک رفيق واقعی دوست داشتم. فرعون نابكار اين واقعيت را می دانست و با اين حال دامن خود را به چنان جنايت هولناكی آلوده كرد . آه كه جانم از يادآوري آنچه گذشته است می سوزد ! گرگهاي خون آشام پسر فرعون به خانه يک زن تنها و بی پناه يورش بردند و فرزندانم را دزديدند . دخترم ، پسرم ، نور چشمانم . مايه غرور و شاديم ، تسلاي زندگی بی خانمان و دريه درم . و با آن دو

.

364.

کودك خرد سال چه کردند ؟ دخترم را به عنوان گروگان زندانی کردند تا به قول خودشان اسرار مصر را نزد بیگانگان افشا نکنم ، و پزامتیک ، ولیعهد مصر ، این دیوانه خیره سر ، شاید هم با موافقت فرعون ، تنها پسرم ، گل زیباي زندگی ام ، حاصل عمرم را کشت و چراغ زندگیم را خاموش کرد . ماه ها بود که میل به زندگی از وجودم رخت بر بسته و قلبم اسیر غمی بی پایان شده بود . و امروز احساس می کنم که شعله آتش انتقام قلبم را دوباره گرم کرده و اشتیاق گرفتن تقاص به زندگی ام معنا داده است!

نبن خاري که با نگاهی آتشین به چشمان شرربار فانس می نگریست ، دست پدر داغدار را گرفت و گفت:

-من و تو از امروز هم پیمان و متحد می شویم!

فانس دست راست نبن خاري را محکم در دست گرفت و گفت:

-نخستین اقدام ما جلب رضایت و اعتماد شاه ایران است!

-من چشمان ملکه مادر را بینا خواهم کرد.

-آیا این کار از تو سخاته است ؟

-آن جراحی ظریفی که سوي چشمان آمازیس را به او بازگرداند ،از اختراعات من است . پت آمون روش جراحی را از نوشته هاي به سرقت رفته من آموخته است.

-پس چرا قبلا از توانایی و هنرت براي درمان ملکه مادر استفاده نکردي ؟

-من به دشمنانم هدیه بلاعوض نمی دهم.

بدن فانس از شنیدن این خبر هولناك ، آن هم از زبان یک پزشک ، به لرزه در آمد .اما خیلی زود بر احساسات خود غلبه کرد و گفت:

-من هم به نوبه خود از لطف و توجه کمبوجیه برخوردارم . نمایندگان ماساگت ها امروز بابل را به مقصد سرزمین خود ترك کردند . شاه با پیشنهاد صلح موافقت کرده است و....

در همین لحظه در باز شد ، یکی از خواجه هاي ملکه مادر نفس زنان و وحشتزده به اتاق آمد و خطاب به نبن خاري فریاد زد:

.

365.

-بانویم نیتیت در حال مرگ است ! زود باش ، زود باش ! برخیز و همراه من بیا!

پزشک مصري با حرکت دست از متحد یونانی اش خداحافظی کرد . کفش هایش را پوشید و همراه خواجه به کنار بستر احتضار همسر شاه رفت.

فصل دوم

اشعه تند آفتاب از پشت پرده هاي ضخیم ، اتاق دختر فرعون را پر نور کرده بود . نبن خاري هنوز هم در کنار بستر نیتیت نشسته بود . گاهی نبض دخترك را می گرفت ، گاهی پیشانی و شانه اش را می مالید و گاه با چشمان نیمه باز در افکار دور و درازش غرق می شد . نیتیت پس از یک تشنج شدید و طولانی ظاهرا به خواب عمیقی فرو رفته بود . در پایین تخت او

چند پزشک ایرانی و چند موبد اجتماع کرده و به خواندن دعا مشغول بودند.

نبن خاري هربار که نبض بیمار را می گرفت . شانه اي بالا می انداخت و نومیدانه سر تکان می دداد . همکاران ایرانی او هم مایوس و درمانده به نظر می رسیدند . هر نیم ساعت پرده اتاق مجاور تکان می خورد و دختر زیباي جوانی به اتاق بیمار سرك می کشید و با چشم هاي میشی درشتش ، ملتمسانه به پزشکان خیره می شد . و هر بار با چهره عبوس و حرکات مایوسانه پزشکان ف دخترك را ناامید و پریشان به اتاق خود بر می گرداند . آتوسا دو باز دزدانه خود را به کنار بستر نیتیت رسانده و بر پیشانی او بوسه زده بود . و هر بار ، نبن خاري با نگاه خشن و آمرانه اش او را از بستر بیمار دور کرده بود.

ملکه مادر در اتاق مجاور نشسته بود و مستقیما بر کار پزشکان نظارت می کرد .اما کمبوجیه پس از طلوع آفتاب و بعد از آن که نیتیت به خواب رفت . از اتاق بیمار خارج شده و سوار بر اسب سرکش خود ، همراه فانس ، فرناباذ ، هوتانه ، داریوش و چند تن دیگر از درباریان به شکارگاه رفته بود . او می دانست که بهترین راه براي فرو نشاندن هیجان و فراموش کردن اندوه ، سواري بر پشت یک اسب ناآرام و سرکش و تعقیب شکاري تیزپا بود.

هنگامی که نبن خاري صداي نعل اسب ها را از دور شنید ، وحشت زده به خود آمد .لحظاتی چند با چشمان باز به خواب رفته و رویاي هولناکی دیده بود : شاه ایران با لشکري عظیم و جرار به موطن او لشکر کشیده و شهر ها و معابد مصر را به اتش کشیده بود . مشت آهنین کمبوجیه همچون پتکی عظیم ، اهرام جاودان مصر را از جا کنده بود . پرده اتاق مجاور دوباره تکان خورد و آتوسا دزدانه به اتاق بیمار آمد و دست بر پیشانی نیتیت گذاشت . نبن خاري چشم باز کرد و بی اختیار از جا پرید . سه روز و سه شب بود که از کنار بستر دختر فرعون دور نشده بود.

.

366.

آتوسا دوباره به اتاق مادرش برگشت . هوایی گرم و مرطوب فضا را پر کرده بود . هیچ صدایی به گوش نمی رسید.

کار من خیانت به میهن » : سکوتی مرگبار بر همه جا حاکم بود . پزشک مصري رویایش را به خاطر آورد و با خود گفت در عالم خیال خود را در کنار آمازیس دید . فرعون مقتدري که او را به تبعید فرستاده و به مسخره گرفته بود . « . است اکنون زنجیر به دست و پا داشت . لبهایش آهسته تکان خورد . اما نه این جا و در کنار بستر یک بیمار محتضر نیم توانست نفرین هاي درشت و تلخ و بی رحمانه اي را که در دل نثار دشمنانش می کرد ، بر زبان براند . نبن خاري قطه اشکی را از گوشه چشم خود پاك کرد . شبهاي درازي را به خاطر آورد که با قلم نی در پرتوي کم سوي فانوس ، پشت میز کار نشسته و افکار و تجاربش را با خطر رمزي مخصوص کاهنان بر طومار پاپیروس منتقل کرده بود . او براي برخی از بیماري هاي چشم ، که کتابهاي مقدس توت * ۱ و طومارهاي پزشکان کهن معبد جبال آنها را لاعلاج می دانستند ، راه حل هاي مناسب و موثري یافته بود . اما او می دانست که اگر گستاخی کند ، طومارها و نوشته هاي مقدس و کهن را ناکامل و نادرست بنامد و به تصحیح و تکمیل آنها همت بگمارد ، ااز سوي همکاران خود یعنی پزشکان و راهبان ، به کفر و الحاد نوشته هاي علمی جدیدي از »: متهم خوهد شد . و به همین دلیل براي نوشتار اصلی خود این عنوان را انتخاب کرده بود . »حضرت توت در مورد بیماري هاي صورت ، که اخیرا توسط نبن خاري ، چشم پزشک سائسی کشف شده است نبن خاري تصمیم گرفته بود در آستانه مرگ ، تمام نوشته هاي خود را وقف کتابخانه تبن * ۲ کند ، تا آیندگان بتوانند از تجارب او استفاده کنند . او عمر خود را وقف کسب دانش و تجربه کرده بود و شهرت و دعاي خیر بیماران را تنها براي

دنياي پس از مرگ خود می خواست . اما اکنون در عالم خیال رقیب و دشمن قدیمی خود را می دید که پس از دزدیدن ابتکار علمی او یعنی جراحی آب مروارید ، در کنار ولیعهد ، در باغ مبعد نیت ایستاده بود و شعله هاي آتشی را که نوشته هاي او را می بلعید ، تیزتر می کرد . قهقههه تمسخر آمیز و انتقام جویانه پت آمون همراه شعله هاي آتش به آسمان برمی خاست . آن طرف تر ، کاهن اعظم نامه هاي پدر نبن خاري را به دست فرعون می داد . لبهاي آمازیس پر از تطنه و مسخره بود و چشم هاي نیت هوتپ از شادي برق می زد . نبن خاري چنان در رویاي خود غرق بود که یکی از پزشکان ایرانی به ناچار دست به شانه او زد و بیدار شدن نیتیت را به وي اطلاع داد . نبن خاري لبخندي زد ، سري تکان داد ، نبض بیمار را گرفت و به زبان مصري از او پرسید:

-بانوي من ، آیا خوب خوابیدي ؟

نیتیت با صدایی که به زحمت شنیده می شد پاسخ داد:

-نمی دانم . به نظرم می رسید که خوابیده ام . اما در عین حال همه چیز را می دیدم و همه صداها را می شنیدم . چنان خسته بودم که نمی توانستم خواب را از بیداري تشخیص دهم . مگر آتوسا چند بار به کنار بسترم نیآمد ؟

.

367.

-چرا بانوي من.

-کمبوجیه هم تمام شب را در اتاق مجاور به سر برد و بعد از طلوع آفتاب سوار بر اسب شد و به شکارگاه رفت.

-تو این را از کجا می دانی ؟

-من او را دیدم.

نبن خاري با نگرانی به چشمان درخشان دخترك بیمار نگریست . نیتیت دوباره گفت:

-سگ هاي زیادي هم به حیاط پشتی آوردند.

-شاه از بیماري تو سخت نگران بود . به شکار رفت تا شاید نگرانی اش را فراموش کند.

-اوه ، نه . من بهتر از تو می دانم . از اوروباست شنیده ام که سگ ها را به کنار بستر بیماران محتضر می برند تا دیو مرگ در کالبد آنها حلول کند.

-تو که هنوز زنده اي ، بانوي من .و....

-نه من می دان که به زودي خواهم مرد . حتی اگر نگرانی و نومیدي را در چشمان تو و پزشکان ایرانی نمی دیدم ، باز هم می دانستم که بیشتر از چند ساعت زنده نخواهم ماند . زهري که خورده ام ملهک است و درمان ندارد.

-بانوي من ، تو بیش از حد مجاز حرف می زنی . سخن گفتن براي تو مضر است.

-نبن خاري ، از این بهانه ها دست بردار ! قبل از مرگ از تو خواهشی دارم.

-من خدمتگزار توام!

-نه ، نبن خاري ، تو خدمتگزار من نیستی . تو دوست و کاهن منی . این طور نیست ؟تو مرا سرزنش کردي که چرا خدایان خود رارها کردم و به خداي ایرانیان رو آوردم . ولی امروز دیگر از من کینه اي به دل نداري . هوتار مهربان همچنان بهترین دوست و عزیزترین خداي من است . بله ، تو گناه مرا عفو کرده اي ، من این را در چشم هاي تو می بینم واکنون

به من قول بده ، نبايد بگذاري جسدم را طعمه كركسها كنند . حتى تصور چنين سرنوشتى وحشتناك و غيرقابل تحمل است .به من قول بده ، تو بايد جسدم را مومياپى كنى و طلسم بر سينه ام بگذاري . قول مى دهى ؟

-اگر شاه اجازه دهد ، در خدمتگزاري حاضرم.

.

368.

-البته كه اجازه خواهد داد ! كمبوجيه آخرين درخواست مرا رد نخواهد كرد.

-تمام دانش و هنرم در اختيار توست!

-سپاسگزارم . اما خواهش ديگري هم دارم.

-سخنت را كوتاه كن . پزشكان ايرانى اشاره مى كنند كه بايد استراحت كنى.

-نمى توانى آنان را براي چند لحظه از اتاق بيرون كنى ؟

-سعى مى كنم ، اميدوارم موفق شوم.

نبن خاري نزد همكاران ايرانى خود رفت و چند دقيقه با آنان گفتگو كرد . پزشكان ايرانى به نشانه موافقت سر تكان دادند و از اتاق خارج شدند . نبن خاري به آنان گفته بود قصد انجام مراسم خاصى را دارد كه بايد در خلوت و به دور از چشم ديگران انجام شود.

هنگامى كه تنها شدند ، نيتيت نفس راحتى كشيد و خطاب به نبن خاري گفت:

-تو كاهن مخصوص منى ، برايم دعاي آخر را بخوان و مرا براي سفر به دنياي اعماق و ديدار اوسيريس آماده كن!

نبن خاري در كنار بستر دختر فرعون زانو زد و با صدايى آهسته به خواندن سرود پرداخت . نيتيت نيز با صداي ضعيفش به او پاسخ دد . در اين مراسم نبن خاري نقش اوسيريس ، خدايگان دنياي اعماق و نيتيت نقش روحى را به عهده داشت كه در حضور داوران ابدي از خود دفاع مى كرد.

هنگامى كه اين مراسم به پايان رسيد ، نيتيت نفس راحتى كشيد و چشم بر هم نهاد . نبن خاري با تاثري صادقانه به دخترك بيمار نگريست . در آن لحظات هيچ كينه اي در دل نداشت و سرشار از احساس دلسوزي و انسان دوستى ، تمام اميدوارم كه خدايان بر روح اين دختر بيچاره رحم كنند و گناه خودكشى را بر او »: افكار تلخ را از خود رانده بود . با خود گفت اما چند لحظه بعد ، هنگامى كه به ياد آورد عامل بدبختى اين دختر معصوم نيز كسى جز شخص امازيس نيست « . ببخشند ، دوباره افكار ناخوش و تلخ در جانش لانه كرد و آتش كينه در قلبش فروزان شد . نيتيت كه مدتى دراز ساكت و بى حركت بر تخت افتاده بود ، تكانى خورد و با لبخندي مهربان از نبن خاري پرسيد:

-مگر نه ؟ داوران ابدي مرا عفو خواهند كرد . اين طور نيست ؟

-اميدوار وحتى مطمئنم كه چنين خواهد شد.

.

369.

-شايد تاخوت را در محضر اوسيريس پيدا كنم . و پدرم...

-پدر و مادرت منتظر تو هستند . در آخرين ساعت زندگى براي آنان كه تو را به وجود آوردند دعا و بر آنان كه پدر ، تخت

سلطنت و زندگی را از تو ربودند لعنت بفرست.

-منظورت را نمی فهمم.

نبن خاري از جا برخاست و دوباره گفت:

-دخترم ، بر انان که والدین ، تخت سلطنت و زندگی را از تو گرفتند ، لعنت بفرست . انسان هاي بدکار و شرور را نفرین کن . این نفرین نزد داوران دنیاي اعماق مقبول تر از هر کار خیر است وباعث نجات روح تو خواهد شد.

نیتیت وحشت زده به کاهن خشمگین نگریست و با تردید گفت:

-نفرین می کنم!

پ:

۱ توت همان الهه اي است که با سري شبیه قرق مجسم می شود و یونانیان آن را با هِرمس خود مقایسه می کنند* .

توت منشی آسمانی و مخترع تمام علوم محسوب می شد.

۲ کتابخانه تبن که به گفته دیودور مصریان آن را آسایشگاه روح و روان می نامیدند ، علاوه بر ده ها هزار پاپیروس*

مختلف بیست هزار کتاب مذهبی و علمی را که به زبان رمزي مخصوص کاهنان نوشته شده بود ، در خود جاي داده بود.

-دخترم ، بر انان که والدین ، تخت سلطنت و زندگی را از تو گرفتند ، لعنت بفرست . انسان هاي بدکار و شرور را نفرین کن . این نفرین نزد داوران دنیاي اعماق مقبول تر از هر کار خیر است وباعث نجات روح تو خواهد شد.

نیتیت وحشت زده به کاهن خشمگین نگریست و با تردید گفت:

-نفرین می کنم!

.

370.

-به آنان که زندگی و تاج و تخت را از والدینت ربودند ، لعنت بفرست!

-لعنت به آنان که زندگی و تاج و تخت را از والدینم ربودند ! ..... آخ .... قلبم!

نیتیت دوباره بی رمق و مدهوش بر تخت افتاد.

نبن خاري خم شد و پیش از ان که پزشکان ایرانی به اتاق برگردند ، بر پیشانی دخترك محتضر دست نهاد و اهسته گفت:

-این زن به عنوان متحد من ، نبن خاري کاهن الهه نیت ، می میرد . اي خدایان ، نفرین و لعنت این دختر بی گناه را بپذیرید ! من فقط براي گرفتن انتقام خود به مصر نخواهم رفت . نه ، من شمشیر ایرانیان را به مصر می برم تا انتقام هوفرا ، فرعون قانونی سرزمین نیل را بگیرم!

چند ساعت بعد ، نیتیت دوباره چشم گشود.

این بار کاساندان دست سرد و محتضر او را در دست گرفته بود . آتوسا در کنار تختش نشسته بود . کرزوس بالاي سر نیتیت ایستاده بود و با دست هاي پیر و ناتوانش زیر بازوي کمبوجیه را گرفته بود .شاه از نگرانی و غم به خود می پیچید و همچون مستان تلوتلو می خورد . نیتیت با نگاهی درخشان و نافذ به جمع عزیزانش نگریست . رنگ پریده و بی رمق ، اما بی نهایت زیبا بود . کمبوجیه در کنار همسر ناکامش زانو زد ، دست او را در دست گرفت و بر پیشانی سرد و یخ زده اش بوسه زد . این نخستین و واپسین بوسه کمبوجیه بر چهره همسرش نیتیت بود . دو قطره اشک شوق از گوشه چشم نیتیت بر

گونه اش غلتید . نام کمبوجیه را بر زبان راند ، در آغوش اتوسا افتاد و جان به جان آفرین داد.

****

به دستور پزشک ارشد دربار ، تمام حاضرین به استثناي کرزوس و نبن خاري شتابزده از اتاق بیرون رفتند . سگ ها را به کنار بستر میت آوردند تا ارواح شرور را فراري دهند . پس از مرگ باکره مصري ، ملکه مادر ، آتوسا و تمام خدمتکاران به خانه دیگري نقل مکان کردند تا جسد میت آنان را نجس نکند . آتش را در خانه نیتیت خاموش کردند تا عنصر خالص و مطهر از دسترس ارواح ناپاك دور باشند . * ۱ دعا خواندند ، نماز مخصوص مردگان را به جا آوردند و بنا به دستورات دین ، چندین بار با آب پاکیزه غسل نمودند.

شب که شد ، کمبوجیه دوباره به حمله صرع مبتلا گردید . دو روز بعد ، شاه آخرین درخواست نیتیت را اجابت کرد و به نبن خاري دستور داد جسد دخترك را به شیوه مصریان مومیایی کند . کمبوجیه براي بزرگداشت همسر فقیدش تمام مراسم سنتی عزاداري را به جا آورد . دست هاي خود را با ناخن خراشید و زخم کرد ، پیراهنش را تا به دامن درید ، خاك بر سر

.

371.

ریخت و خاکستر بر تخت خود پاشید . تمام بزرگان دربار به میل یا از ترس به شاه تاسی جستند . نگهبانان طبل هاي عزا را به صدا در آوردند و با پرچم پاره در برابر کاخ شاه رژه رفتند . سربازان سپاه جاویدان بر نیزه هاي خود پارچه هاي سیاه بستند .بدن اسبهاي درباري را با لاجورد ، کبود کردند و موي دم آنها را بریدند . تمام خدمتکاران دربار با پیراهن سیاه و پاره پاره به سر کار آمدند و موبدان سه روز و سه شب بی وقفه براي روح دختر مصري دعا خواندند . تا سرانجام شب سوم ، یعنی موعد بازخواست روح میت بر سر پل چینوِد ، سپري شد.

شاه ، ملکه مادر و آتوسا نیز غسل ها و مناسک مخصوص را به جا آوردند و براي آمرزش نیتیت به عنوان یک خویشاوند نزدیک ، سی بار دعاي مردگان را تکرار کردند . در این میان نبن خاري جسد میت را به خانه اي در آن سوي دروازه هاي شهر برده و بر طبق قوانین کهن کاهنان مصري و با استفاده از گرانبها ترین مواد ، کار مومیایی جسد را آغاز کرده بود . * ۲ کمبوجیه نه روز تمام را در حالتی شبیه به جنون سپري کرد . گاهی خشمگین و برافروخته و گاهی مات و بی تفاوت بود .حتی نزدیک ترین خویشاوندان و موبد موبدان نیز جرات نزدیک شدن به او را نداشتند . شاه در بامداد روز دهم رئیس داوران هفتگانه سلطنتی را به حضور طلبید و به او دستور داد تا حد امکان در انشاي حکم گوماته ، برادر اوروباست ، ارفاق کند و راي خود را با توجه به دلایل مخففه و صلاح مملکت صادر نماید . نیتیت در بستر مرگ به او توصیه کرده بود از اعدام آن جوان بدبخت و عاشق پیشه صرف نظر کند.

چند ساعت بعد ، نماینده قضات راي صادره را براي تنفیذ به حضور شاه آورد . متن حکم چنین بود:

به نام نامی شاه ! از آن جا که کمبوجیه ، چشم بیناي جهان و خورشید«

عدالت گستر ، با رافت و شفقت شاهانه اش که به وسعت آسمان و بی کرانگی

دریاست ، به ما فرمان داده است جنایت گوماته موبد را نه بر اساس شدت قانون ،

بلکه با رافت یک مادر بررسی کنیم و راي خود را با توجه به صلاح کشور صادر

نماییم . ما داوران هفتگانه امپراتوري از اعدام متهم صرف نظر کرده ایم .اما از آن جا که

در سهل انگاري و شيطنت گوماته ، جان بهترين و عالی مقام ترين بزرگان كشور به خطر افتاد و از ان جا كه احتمال تكرار اين خطر ، يعنی سواستفاده گوماته از

.

372.

شباهت شگفت انگيز و خدادادي اش به برديا پسر كوروش براي ايراد صدمه به بزرگان و پاكان و صالحان را منتفی نمی دانيم . بر آن شديم او را چنان مُثله كنيم كه تشخيصی سَره از ناسَره و پاك از ناپاك آسان شود . بنابراين با كسب اجازه از شاه ، فرمان می دهيم هر دو گوش گوماته بريده شود . درود و افتخار بر پاكان و نفرين و لعنت بر ناپاكان!»

كمبوجيه راي داوران را تاييد كرد و راي همان روز اجرا شد.

اوروباست جرات نكرد نزد شاه ، برادرش را شفاعت كند .اما اين مجازات تحقير آميز برادر ، روح جاه طلب موبد موبدان را چنان رنجاند كه آرزو كرد اي كاش گوماته را سر بريده بودند . اوروباست می ترسيد مثله شدن برادر ، آبروي او را بر باد دهد و بنابراين به گوماته دستور داد هرچه زودتر بابل را ترك كند و در خانه پدري خود در كوه هاي دور دست اركدريس * ۳ انزوا پيشه كند.

در روزهاي اخير زن ژنده پوشی كه صورتش را با چادر پوشانده بود ، روز و شب خود را در كنار دروازه بزرگ قصر گذرانده و علی رغم نهيب ها و تهديد هاي نگهبانان و هرزه درايی هاي وقيحانه خدمتكاران قصر ، از جا تكان نخورده بود ، هر خدمتكار و كارمندي كه از قصر خارج می شد ، به دام پرسش هاي بی پايان آن زن گرفتار می گرديد . زن ناشناس ابتدا از حال دختر فرعون و سپس درباره سرنوشت گوماته می پرسيد ، سرانجام يكی از مشعل داران قصر ، با لحنی تحقير آميز و لبخندي شيطنت بار ماجراي مجازات برادر موبد موبدان را براي او بازگو كرد . زن ژنده پوش از شنيدن آن خبر چنان به وجد آمد كه خود را به پاي مشعل داران انداخت و بر زمين بوسه زد . مشعل دار كه گمان می كرد زنک ديوانه است . او را از خود راند و صدقه ناچيزي به او داد .اما زن ناشناس صدقه او را نپذيرفت و همچنان به كشيک در كنار دروازه قصر ادامه داد . سه روز بود كه جز نان خشک چيزي نخورده بود . سه روز ديگر هم گذشت و سرانجام گوماته با سر و روي زخم بندي شده در گاري سر پوشيده اي از دروازه قصر خارج شد . زن ژنده پوش دوان دوان گاري را تعقيب كرد و آن قدر فرياد كشيد تا گاريچی به جان آمد ، قاطر ها را متوقف كرد و پرسيد:

-از من چه می خواهی ؟

.

373.

زن ناشناس چادر خود را برداشت و چهره زيباي خود را كه از شرم سرخ شده بود ، به گوماته زخمی و بيمار نشان داد.

گوماته بی اختيار فرياد كشيد . اما خيلی زود بر احساسات خود غلبه كرد و پرسيد:

-ماندانا از من چه می خواهی ؟

ماندانا دست ها را به آسمان برداشت و گريه كنان گفت:

-گوماته ، مرا تنها نگذار ! مرا با خود ببر ! من تمام بلاهايي را كه بر سر من و بانويم آوردي بر تو مي بخشم . من تو را دوست دارم و مي خواهم همسر تو باشم . مرا به كنيزي قبول كن!

گوماته سخت منقلب شد . چيزي نمانده بود كه در گاري را باز كند و عشق دوران كودكي خود را در كنار گيرد .اما ناگهان صداي سم اسبهايي از پشت سر برخاست . برگشت و گاري بزرگي را ديد كه تعدادي موبد را به آتشكده قصر شاه مي برد. در ميان موبدان چهره چند تن از همكاران سابق خود را باز شناخت . شرم كرد . ترسيد همكارانش كه تا آن روز به عنوان برادر موبد موبدان گرامي اش مي داشتند ، او را با گوش بريده ببينند . شتابزده و شرمگين كيسه پولي را كه برادرش به او داده بود در پيش پاي ماندانا بر زمين افكند و به گاريچي دستور داد با سرعت هرچه تمام تر حركت كند . ماندانا با نوك پا كيسه پول را كنار زد . با تمام قوا به تعقيب گاري پرداخت و خود را به يرق يكي از قاطر ها آويخت . گاريچي شلاق سه شاخه خود را بر گرده حيوان فرود آورد . قاطر رم كرد ، روي پاهاي عقب ايستاد و ماندانا را بر زمين زد . آخرين فرياد نوميدانه ماندانا مانند نيش نيزه در گوش زخمدار گوماته فرو رفت و او تا آخر عمر هرگز اين ناله را فراموش نكرد.

****

در دوازدهمين روز مرگ نيتيت كمبوجيه بار ديگر به شكار رفت . اميد داشت كه شكار ، خاطر پريشان او را اندكي آرام كند .بزگران كشور با هلهله از شاه استقبال كردند . روزهاي غم و پريشاني ، كمبوجيه را كه به غصه عادت نداشت ، سخت دگرگون كرده بود . به نظر مي رسيد در موهاي سياه سر و ريشش رگه هايي از موي سفيد به چشم مي خورد . در نگاهش آن اعتماد به نفس و غرور هميشگي ديده نمي شد . و اين شگفت نبود . در روزهاي اخير به چشم ديده و با خشم و ناباوري تجربه كرده بود كه اراده اي مافوق اراده ي او وجود دارد . آري كمبوجيه مطلق العنان اگرچه مي توانست بسياري از ساخته ها را خراب و نابود كند ، اما در حفظ زندگي و دخالت در سرنوشت انسان ها حتي ضعيف ترين آنها ، كاملا ناتوان بود.

پاورق ها:

.

374.

۱ بنا بر قوانين مذهبي ايرانيان آتش مقدس را در زمستان پس از نه روز و در تابستان پس از يک ماه به خانه ميت باز مي*
گرداندند.

۲ در مصر باستان سه نوع مومياپي رايج بود . حق الزحمه نوع اول يک تالنت نقره بود . دومي بيست سكه هزينه داشت و*
سومي بسيار ارزان بود . (هرودوت/ديودور) ابتدا مغز را از طريق سوراخ هاي بيني از جمجمه بيرون مي كشيدند و كاسه سر را با صمغ مخصوصي پر مي كردند . سپس امعا و احشاي جسد را بيرون مي آوردند و حفره شكم را با ادويه مخصوص مي انباشتند و بعد جسد را هفتاد روز در مايع قليا مي خواباندند و آن گاه آن را در نوارهاي كتاني مي پيچاندند و روي آن را با صمغ اندود مي كردند . اين گران ترين نوع مومياپي جسد بود و آزمايش هاي شيميايي جديد ثابت كرده است كه مورخين يوناني شيوه فوق الذكر را به درستي در نوشته هاي خود منعكس كرده اند.

۳ در كتيبه بهستان (بيستون) از اين كوه نامبرده شده ، در ارتباط با بريدن گوشهاي گوماته كه هرودوت شرح آن را تحت*
عنوان مجازات اسمردست دروغين نوشته است ، بايد متذكر شد كه اين مجازات حتي در مورد ايرانيان نجيب زاده و عالي مقام نيز اعمال ميشد . در كتيبه بهستان آمده است كه گوشها ، زبان و بيني فروردیس (شورشي نجيب زاده ايراني) را

بريدند.

شاه پيش از آن كه راه بيفتد ، به جمع شكارچيان نگريست ، گُبرياس را احضار كرد و سراغ فانس را گرفت.

-شاه دستور نداده بودند كه....

-او ميهمان و همراه هميشگی من است . امروز ، فردا و هميشه . او را صدا بزن و در پی ما به شكار بيا.

گُبرياستعظيم كرد ، به كاخ برگشت و نيم ساعت بعد ، همراه فانس خود را به شاه رسانيد.

همراهان كمبوجيه با صميميت و مهربانی از فانس آتنی استقبال كردند . و اين رويدادي عجيب و غير متعارف بود . در تمام جهان كسی حسود تر و بدخواه تر از درباريان يک شاه نيست . و آن كس كه مورد لطف خاص شاه قرار می گيرد ، از همه بيشتر در معرض تير رشک و كينه و بغض درباريان است . اما فانس ظاهرا استثناي اين قاعده بود . او با چنان صراحت ، صداقت و تواضعی با هخامنشيان رو به رو می شد كه همه به جز چند استثنا از حضور او شادمان بودند . هنگامی كه فانس

.

375.

از جمع درباريان جدا شد و همراه شاه به تعقيب يک گورخر پرداخت ، همراهان كمبوجيه با تحسين به بحث درباره فضايل او پرداختند . زيركی فانس در اثبات بی گناهی بردیا و دوستانش ، مهارت و كياست او رد جلب نظر مساعد شاه و هوش سرشار او در آموختن زبان پارسی در كمترين زمان ، همه را به تحسين و حيرت وا داشته بود . فانس در شكارگاه سلطنتی هم هنر نمايی كرده و مهارت خود را در سوار كاري و شكار به اثبات رسانده بود . بحث درباره فانس همچنان ادامه داشت.

آراسپ خطاب به دوستان گفت:

-من می پذيرم ! اين مرد آتنی كه در ميدان جنگ نيز بارها توانايی خود را به منصه ظهور رسانده است ،انسان فوق العاده و قابل ستايشی است . اما قبول كنيد كه اگر او خارجی نبود و اگر رفتاري نو و غير متعارف نداشت ، هرگز تا اين حد او را تحسين نمی كرديد.

فانس كه از پشت بوته ها سخنان آراسپ را شنيده بود ، خود را به او رسانيد و لبخند زنان گفت:

-من سخنان تو را شنيدم و از نظر مساعد و گفته هاي سنجيده ات سپاسگزارم . قسمت دوم سخنان تو مرا سخت تحت تاثير قرار داد ، چون در حقيقت اين گفته تو مهر تاييدي بود بر نظر و عقيده من نسبت به شما ايرانيان .شما نجيب ترين و بزرگوار ترين مردمانيد . زيرا كه براي فضايل و محسنات بيگانگان احترامی ويژه قائليد و از برجسته كردن امتيازات ديگران هيچ ابايی نداريد.

نجيب زادگان هخامنشی با لبخند ، رضايت خود را از گفته هاي فانس نشان دادند . مرد آتنی ادامه داد:

-اما يهوديان از اين فضيلت به كلی بی بهره اند . آنان خود را تنها عزيز خدا می دانند و به همين دليل در تمام جهان منفور خاص و عامند و مصري ها به مراتب از آن ها بدترند . شما نمی دانيد كه اين مردم تا چه حد عجيب و غير قابل تحملند . اگر قدرت بلامنازع در دست كاهنان بود ، همه خارجی ها را می كشتند و درهاي امپراتوري آمازيس را به روي بيگانگان می بستند . يک مصري واقعی حاضر است گرسنه بماند اما با ما بيگانگان از يک ظرف غذا نخورد . در هيچ جاي جهان رفتاري عجيب تر از رفتار مصريان نمی بينيد . اما در عين حال بايد اقرار كنم كه مصر ثروتمند ترين كشور دنياست. هركس مصر را تسخير كند ، نيازي به گنج هاي افسانه اي خدايان ندارد ، من ده سال فرمانده نيروهاي اجير يونانی در

مصر بوده ام و به تجربه می دانم که حتی اگر آمازیس تمام لشکریان خود را بسیج کند ، باز هم تاب مقاومت در برابر سپاه جاویدان شما را نخواهد داشت . خوب ، هیچ کس نمی داند در آینده چه خواهد شد ! شاید روزي همه ما با هم براي تماشاي نیل ، مسیر غرب را در پیش گیریم . تصور می کنم شمشیر هاي شما نیز مدتهاست که در غلاف مانده است.

هخامنشیان به شنیدن این سخنان هلهله کشیدند . کمبوجیه که صداي فریاد مردانش را شنیده بود ، به سوي آنان تاخت و علت هلهله را جویا شد . فانس گفت:

.

376.

-بزرگان هخامنشی از شنیدن امکان وقوع یک جنگ جدید به هیجان آمدند.

شاه براي نخستین بار پس از روزها ، لبخندي به لب آورد و پرسید:

-کدام جنگ ؟

فانس پاسخ داد:

-بحث ما کلی بود و به طور عام در مورد جنگ سخن می گفتیم.

سپس اسب خود را به کنار شاه هدایت کرد و ادامه داد:

-تا امروز غصه و عزاي تو برایم مقدس تر از آن بود که بی پرده با تو سخن گویم . اما اکنون وقت آن رسیده است که تو را از غصه ها رها سازیم و قلب غم زده ات را متوجه اهداف دیگري کنیم . امروز از زبان من سخنانی خواهی شنید که به مذاق تو خوش نخواهد آمد.

-چنان غمگینم که هیچ خبري غمم را افزون نخواهد کرد.

-گفته هاي من بر غم تو نخواهد افزود ، اما تو را خشمگین خواهد کرد.

-کنجکاوم می کنی!

-شاها ، تو را فریب داده اند . هم تو و هم آن موجود عزیزي را که چند روز پیش جوان و ناکام چشم از جهان بست ، فریب داده بودند.

کمبوجیه با نگاهی نافذ و شرربار به فانس خیره شد.

-آمازیس ، فرعون مصر با کمال گستاخی ، تو ، یعنی مقتدرترین فرمانرواي جهان را فریب داد و به بازي گرفت . آن باکره فقید دختر آمازیس نبود . هرچند که خود او تصور می کرد دختر آمازیس است . او.....

-این غر ممکن است!

-بله ، باورکردنی نیست .اما عین حقیقت است . شاها ، آمازیس همه دنیا و حتی شخص تو را در تار و پود دروغ هاي گستاخانه خود گرفتار کرده است . نیتیت دختر فرعون بود ، اما نه دختر آمازیس شاه کُش و غاصب ، نه ، آن مروارید بی بدیل از صُلب هوفرا فرعون قانونی و واقعی مصر ، همان فرعونی که به دست آمازیس از سلطنت خلع گردید ، زاده شد ! بله

.

377.

سرورم ، چین به پیشانی بیاور و خشمگین شو . این حق توست که غضب کنی . خیانت از سوي دوستان و متحدین ،

وحشتناك و نابخشودنی است.

کمبوجیه مهمیز بر شکم اسب کوبید . بر سرعتش افزود و خطاب به فانس گفت:

-می خواهم تمام ماجرا را دقیقا بدانم.

-هوفرا ، فرعون مخلوع مصر ، بیست سال * ۱ از عمر خود را در زندان شهر سائس گذرانده بود که همسرش دوباره آبستن شد . همسر هوفرا تا آن روز سه فرزند به دنیا آورده و هر سه را از دست داده بود . هوفرا که از خوشحالی در پوست نمی گنجید به منظور شکرگزاري از این نعمت راهی معبد شد تا براي پاخت ، یکی از خدایان مصیر که او را الهه نگهبان اولاد می دانند ، قربانی کند . در بین راه ، یکی از بزرگان دربار سابق او به نام پاتاریمیس که در دوران سلطنت هوفرا به فرمان او به ناحق شکنجه و مثله شده بود ، با گروهی از بردگان بر او تاختند و جانش را گرفتند . آمازیس ، فورا بیوه عزادار هوفرا را به قصر سلطنتی آورد و اتاق و در مجاورت اقامتگاه همسرش لادیس ، که او هم مثل همسر هوفرا آبستن بود ، در اختیار وي گذاشت . بیوه هوفرا در همان جا دختري به دنیا آورد و خود ، پس از زایمان چشم از جهان فرو بست . لادیس هم سه روز پس از تولد آن دختر ، فرزندي به دنیا آورد . شاهنشاها ، به حیات قصر رسیدیم ، اگر اجازه بدهی گزارش پزشکی را که با صحنه سازي ، آن دروغ بزرگ را سازماندهی نمود ، برایت قرائت خواهم کرد . تصادف معجزه آسا و میمونی ، که بعدا چگونگی آن را شرح خواهم داد ، باعث گردید تا چندین نوشته از این پزشک در اختیار من قرار گیرد . اونیفوس کاهن اسبق معبد هلی پولیس مصر ، در بابل زندگی می کند و به تمام خطوط و نوشته هاي رمزي مصري * ۲ آشنا و مسلط است . نبن خاري طبیعتا در کشف دروغ خیانت باري که افشاي آن براي میهنش عواقب مرگباري خواهد داشت ، به ما کمک نخواهد کرد.

-تا یک ساعت دیگر آن کاهن را در تالار خصوصی من حاضر کن . کرزوس ، نبن خاري و تمام هخامنشیانی که همراه هیات اعزامی به مصر رفتند نیز باید در جلسه حاضر شوند . قبل از هر اقدامی باید از صحت ماجرا مطمئن شوم . شهادت تو کافی نیست ، چون آمازیس در نامه خود متذکر شده است که تو به دلایل خاص ، کینه او و خانواده اش را به دل گرفته اي .

در ساعت مقرر تمام افرادي که شاه حاضر کرده بود در تالار بار خاص حاضر شدند.

اونوفیس ، کاهن اسبق معبد هلی پولیس ، پیرمرد هشتاد ساله اي بود که صورت تکیده و پر چین و چروکش به جمجمه مومیایی شده اي می ماند .اما چشمان او درخشان و هشیار در ته حدقه برق می زد . پیرمرد که نیمی از اندامش فلج بود ، روي صندلی کوتاهی نشسته بود و طومار قطوري در دست داشت . به رسم کاهنان مصري خرقه سفید پاکیزه ، اما وصله .

378.

دراي به تن داشت . اندامش که در جوانی بلند و رشید و مردانه بود ، اکنون در اثر کهولت سن و مرارت هاي زندگی دوتا شده و به مشتی پوست و استخوان تبدیل شده بود . سر بیش از اندازه بزرگی داشت که بر گردن نازکش سنگینی می کرد. نبن خاري در کنار او ایستاده بود و مخده و بالش هاي پیرمرد را مرتب می کرد . از دیدگاه نبن خاري ، اونوفیس هنوز هم کاهن اعظمی بود که تمام اسرار دین مصریان را می شناخت و به تمام زوایاي زندگی کاهنان آشنا بود . نبن خاري به حکم سنت ، به عمر دراز و کمر دوتا شده پیرمرد احترام می گذاشت و در برابر او تواضع می کرد . فانس ، کرزوس ، داریوش ،

فرناباذ در سمت چپ پيرمرد كاهن ايستاده بودند.

شاه بر تخت مرصعی نشسته بود و با چهره اي عبوس و نگاهی نافذ و جدي به حاضرين نگاه می كرد . سرانجام كمبوجيه سكوت را شكست و گفت:

-اين نجيب زاده هلنی ، كه مايلم او را دوست خود بنامم ، امروز خبر عجيبی به گوش من رسانيد . به گفته او ، آمازيس فرعون مصر به نحوي بسيار زننده و شرم آور مرا فريب داده است .فانس هلنی ادعا می كند كه همسر متوفاي من نه دختر آمازيس ، بلكه دختر سلف او ، فرعون هوفرا بوده است!

همهمه اي در سالن پيچيد . بزرگان هخامنشی پچ پچ كنان شگفتی خود را از اين خبر جديد اعلام نمودند.

-اين پيرمرد مصري به اين جا آمده است تا اين تدليس را ثابت كند.

اونوفيس با اشاره سر آمادگی خود را اعلام نمود.

پ:

۱ هرودوت نوشته است آمازيس با سلف مخلوع خود به احترام رفتار كرد و او را زنده نگه داشت تا سرانجام تعدادي مصري* راه را بر او بستند و هوفرا را به دار كشيدند .اما به خاطر سن نيتيت ، اجبارا سقوط و مرگ هوفرا را بيست سال به تاخير انداختيم . چون تنها بدين ترتيب می توانيم به نوشته هاي هرودوت كه مبناي داستان ماست ، وفادار بمانيم . زيرا به هيچ وجه نمی توان قبول كرد كه آمازيس دوشيزه چهل ساله اي را براي ازدواج به دربار كمبوجيه فرستاده بود . علی الخصوص كه بايد توجه داشت كه يک زن چهل ساله مصري در ان زمان از يک پيرزن شصت ساله امروزي هم شكسته تر بود.

.

379.

۲ در زمان سلطنت آمازيس ، سه نوع خط مصري وجود داشت ، خط دِموتيک يا خط نامه نگاري رايج در ميان مردم ، از* دوران سلطنت آمازيس چندان قديمی تر نيست.

-اين پيرمرد مصري به اين جا آمده است تا اين تدليس را ثابت كند.

اونوفيس با اشاره سر آمادگی خود را اعلام نمود.

-فرناباذ ، قبل از همه از تو كه سفير و نماينده منی سوال می كنم ، آيا آمازيس رسما نيتيت را به عنوان دختر خود معرفی كرد و به تو تحويل داد ؟

-آري ، سرورم ! البته نبن خاري در مذاكره با ملكه مادر ، خواهر دوقلوي نيتيت يعنی تاخوت را براي همسري با تو شايسته تر معرفی كرده بود . اما آمازيس با اصرار نيتيت را به ايران فرستاد . برداشت من اين بود كه فرعون می خواست با تقديم عزيزترين و زيباترين جواهر خود به شاه ايران ، مراتب دوستی و صميميت خود را به اثبات برساند . و از آن جا كه نيتيت ، هم از نظر زيبايی و هم به لحاظ وقار و رفتار از خواهرش برتر به نظر می رسيد ، من از خواستگاري تاخوت چشم پوشيدم ، حتما به خاطر داري كه آمازيس در نامه خود نوشته بود زيباترين و عزيزترين فرزندش را براي همسري به دست تو می سپارد.

-بله دقيقا همين را نوشته بود.

كرزوس در تاييد سخنان فرناباذ اظهار داشت:

-و شکی نیست که نیتیت از خواهرش زیباتر و با وقار تر بود . اما من چنین احساس کردم که تاخوت دختر نورچشمی و محبوب والدین تاجدار خود بود.

داریوش گفت:

با نظر بازي از تاخوت »: - کاملا درست است . آمازیس آن شب بر سر میز شام ، هرچند به شوخی ، خطاب به بردیا گفت پزامتیک ولیعهد مصر ، از «! . دلبري نکن . چون اگر تو خدا هم بودي ، تاخوت را به تو نمی دادم و به ایران نمی فرستادم ! »پدر فانس را از یاد مبر »: این گفته پدر سخت بر آشفته شد و خطاب به آمازیس گفت

-فانس ؟

.

380.

مرد آتنی پاسخ داد:

-بله شاهنشاها ، آمازیس در شبی در عالم مستی اسرار خود را به من گفته بود و به همین دلیل پزامتیک به او اخطار داد که خطاي خود را تکرار نکند.

-ادامه بده!

-پس از بازگشت پیروزمندانه ام از جنگ قبرس ، آمازیس در قصر سلطنتی شهر سائس به افتخار من ضیافت بزرگی برپا کرد . از آن جا که من سرزمین ثروتمندي را براي فرعون فتح کرده بودم ، آمازسی هدایاي گرانبهایی به من بخشید و مرا در حضور بزرگان کشور در آغوش کشید . و این افتخاري بود که تا آن روز نصیب هیچ بیگانه اي نشده بود . فرعون هرچه بیشتر می نوشید مست تر می شد . سخنانش محبت آمیز تر و اغراق آمیز تر می گردید . سرانجام همراه او و پسرش پزامتیک به اقامتگاه فرعون برگشتیم . هنگامی که از کنار خانه دخترانش گذشتیم ، آمازیس لحظه اي ایستاد و به من گفت دخترها در این خانه زندگی می کنند . سردار آتنی ، اگر همسرت را ترك کنی ، حاضرم نیتیت را به به عقد ازدواج تو در:« آورم ! از داشتن دامادي چون تو خوشحال خواهم شد . فانس ، این دختر داستان عجیبی دارد ! او دختر تنی من نیست! .... هنوز آمازیس جمله اش را تمام نکرده بود که پزامتیک به پدر مستش نهیب زد ، دست بر دهان او گذاشت و با لحنی تند» و گزنده به من دستور داد به خانه برگردم . به خانه که رسیدم ، گفته هاي فرعون را در ذهنم مرور کردم و به همان نتیجه اي رسیدم که امروز از منابع مختلف صحت آن به اثبات رسیده است . شاهنشاها ، از تو تقاضا دارم به این پیرمرد اجازه بده یادداشت هاي ایومهوتپ ، پزشک ناظر بر زایمان مادر نیتیت را قرائت و ترجمه کند.

کمبوجیه با سر به اونوفیس اشاره کرد و پیرمرد با صدایی بلند ورسا ، که از اندام نحیف و سن زیاد او بعید می نمود ، ترجمه سند را آغاز کرد.

فرعون مرا احضار کرد . از آن جا که ملکه پا به ماه بود و از روز قبل درد زایمانش آغاز گردیده « توت » - در روز پنجم ماه بود ، از این فرمان تعجب نکردم . ملکه با کمک من و یک قابله نوبیه اي به سلامت فارغ شد و دختر ضعیف و کم وزنی به دنیا آورد . هنگامی که قابله نوزاد را از من گرفت ، آمازیس مرا به اتاق مجاور برد . پرده اي را کنار زد و نوزاد دیگري را به من نشان داد . من آن نوزاد را فورا شناختم . او دختر بیوه هوفرا بود که خود من در روز سوم ماه توت ، بند نافش را بریده این نوزاد یتیم است و از آن جا که قانون به »: بودم . مادر این نوزاد چند ساعتی سالم و قوي بود ، اشاره کرد و گفت

نگهداري و سرپرستی ايتام حكم كرده است * ۱ من و لاديس تصميم گرفته ايم او را به فرزندي بپذيريم و مثل دختر تنی خود بزرگ كنيم . اما به دلايلی كه تو هم می دانی ، بايد اين تصميم را از همه پنهان بداريم . بنابراين تو بايد وانمود كنی كه لاديس دو دختر دوقلو به دنيا آورده است و اين خبر را در همه جا شايع كنی . در ازاي اين خدمت ، امين امروز پنج هزار

.

381.

حلقه طلا به تو خواهم داد و علاوه بر يان ، مقرري سالانه اي معادل يک پنجم اين مقدار برايت معين خواهم كرد كه تا من در برابر فرعون تعظيم كردم . تمام حاضرين در اتاق زايمان را بيرون فرستادم و «. آخر عمر به تو پرداخت خواهد شد نيم ساعت بعد دوباره آنان را فراخواندم و اطلاع دادم كه ملكه ، دختر دومی به دنيا آورده است . دختر واقعی آمازيس را تاخوت نام نهادند و دختر دروغين او نيتيت ناميده شد.

كمبوجيه با شنيدن اين سخنان از جا پريد و با گام هاي بلند در تالار به راه افتاد . اما اونوفيس به توجه به قدم زدن شاه به ترجمه سند ادامه داد:

-روز ششم ماه توت ، امروز صبح هنوز از خستگی شب گذشته آسوده نشده بودم ، كه يكی از نوكران فرعون به خانه ام آمد و حق الزحمه مرا به همان مقدار كه آمازيس قول داده بود ، همراه با يک نامه به من تحويل داد . در اين نامه از من خواسته شده بود نوزاد مرده پيدا كنم تا بتوانند آن را به جاي دختر مرده ي هوفرا مومياپی كنند . و طی مراسم با شكوهی به خاك بسپارند . همين يک ساعت پيش ، پس از جستجوي بسيار ، توانستم آنچه را كه فرعون خواسته بود ، فراهم كنم . اين نوزاد مرده به دختر بيچاره فقير تعلق دارد كه نزد پيرزن دربان شهر مردگان زندگی می كند .مادر بيچاره حاضر نبود نوزاد درگذشته بی پدر خود را به من بسپارد و تنها هنگامی موافقت خود را اعلام نمود كه به او قول دادم فرزندش به بهترين نحو مومياپی شده و طی مراسم باشكوهی خاكسپاري خواهد شد . جسد كوچک نوزاد را در جعبه بزرگ طبابتم گذاشتم و اين بار بر خلاف هميشه ، خدمتكارم هيب جعبه داروهايم را بر دوش نگرفت . اين بار استثنائا پسرم نبن خاري جعبه داروها را به قصر برد و محتواي آن را در اتاق زايمان بيوه هوفرا تخليه نمود . نوزاد آن زن بيچاره را با منتهاي احترام به خاك خواهند سپرد . اي كاش آن مادر بيچاره می دانست كه فرزند دلبندش به چه افتخار بزرگی نائل شده است . خدمتكارم می گويد . »فرعون ، نبن خاري را احضار كرده است:«

كمبوجيه با شنيدن نام نبن خاري از حركت باز ايستاد و پرسيد:

-آيا نبن خاري چشم پزشک همان شخصی است كه در سند از او نام برده شده ؟

فانس پاسخ داد:

-نبن خاري فرزند همان ايمهوتپ است كه جسد نوزاد ناشناس را در تخت فرزند هوفرا گذاشت.

چشم پزشک مصري با چهره اي عبوس به زمين خيره شده بود.

كمبوجيه طومار پاپيروس را از دست اونيفيس گرفت ، به علايم عجيب و مرموز روي آن نگاه كرد ، سري تكان داد ، خود را به چشم پزشک مصري رسانيد و پرسيد:

.

382.

-به این طومار نگاه کن و به من بگو آیا این نوشته دستخط پدر توست ؟

نبن خاري در برابر شاه زانو زد و دست ها را به آسمان برداشت.

-از تو می پرسم : آیا این علامت ها به دست پدر تو رسم شده است ؟

-من نمی دانم آیا ... در واقع آمازیس فرعون مصر است و من...

-می خواهم حقیقت را بدانم ! آري یا نه ؟

-بله شاهنشاها ، اما...

-از جا برخیز و هراسی به دل راه نده . وفاداري به شاه ، نشانه نجابت و باعث افتخار رعایاست . اما فراموش نکن که اکنون من شاه تو هستم . ملکه مادر به من گفت که تو تصمیم گرفته اي فردا با یک جراحی هنرمندانه ، نور چشمش را به او بازگردانی ، ایا از نتیجه کار خود مطمئنی ؟

-بله ، شاهنشاه ، مطمئنم!

-یک سوال دیگر ؛ آیا تو از این خدعه خبر داشتی ؟

-بله ، سرورم.

-و مرا در اشتباه گذاشتی و حقیقت را از من کتمان کردي ؟

-من در حضور فرعون سوگند یاد کرده بودم که راز آمازیس را حفظ کنم و سوگند...

-سوگند ، مقدس است . تو گناهی مرتکب نشده اي . گُبریاس ، امروز بخشی از غذاي مخصوص مرا براي این دو مصري بفرست . اما پیرمرد ، به نظرم تو به غذاي مقوي نیاز داري!

اونوفیس گفت:

-من به جز هوا براي تنفس ، کفی نان و جرعه اي آب براي رفع گرسنگی و تشنگی خرقه اي پاکیزه براي جلب رضایت خدایان و یک کلبه مستقل براي کناره گیري از مردم ، به چیزي نیاز ندارم . من هرگز در زندگی مانند امروز ثروتمند نبوده ام.

-چرا ؟ منظورت چیست ؟

.

383.

-من هم اکنون امپراتوري بزرگی به تو بخشیدم.

-معما می گویی ، پیرمرد.

-من با ترجمه این سند ثابت کردم که همسر فقید تو ، فرزند هوفرا فرعون سابق مصر بود . بر طبق قوانی وراثت ما ، اگر فرعون متوفا پسر یا برادري نداشته باشد ، سلطنت او قانونا به دختر یا دخترانش می رسد و اگر این دختر ، یعنی وارث قانونی سلطنت مصر ، بدون فرزند چشم از دنیا ببندد ، همسر او وارث رسمی و قانونی تاج و تخت مصر خواهد بود . آمازیس فرعون دروغینی است که سلطنت مصر را ، برخلاف سنت و قانون غصب کرده است . در حالی که هوفرا و فرزندان او به دلیل نسب خانوادگی و بر طبق قانون سلطنت موروثی ، فرمانروایان قانونی سرزمین مصر می باشند . اگر برادر ، پسر ، دختر یا دامادي از هوفرا در قید حیات باشد و مدعی سلطنت شود ، پزامتیک تمام حقوق قانونی خود را از دست خواهد داد.

بنابراين من اكنون به شاه و سرورو خود ، به عنوان فرمانرواي آينده مصر ، درود می فرستم.

پ:

۱ لزوم محبت به ايتام و سرپرستی از بيوه زنان ، نه تنها در كتاب مردگان بلكه در بسياري از متون كهن مصري سفارش*

نه يتيمی »: شده و مورد تاكيد قرار گرفته است . در كتيبه مقبره يكی از فرماندهان مصري در منطقه بنی حسن ، آمده است

. »را آزردم و نه بيوه زنی را گرياندم . بلكه به آنان نيكی كردم

كمبوجيه ، راضی و مغرور لبخند زد.

-و به علاوه ، من در ستاره ها خوانده ام كه پزامتيک ساقط خواهد گرديد و تاج و تخت سلطنت مصر نصيب تو خواهد شد

.

كمبوجيه گفت:

-ستارگان راست می گويند . اي پيرمرد روشن ضمير ، به تو دستور می دهم ، از من چيزي بخواه ، درخواست تو هرچه كه

باشد ،عملی خواهد شد.

-مرا با سپاهت به مصر برگردان ، آرزو دارم در كنار نيل مقدس بميرم.

.

384.

-چنين باد ! دوستان ، اكنون مرا تنها بگذاريد . بر سر ميز غذا همه شما را دوباره خواهم ديد . امشب جلسه شوراي جنگ

را تشكيل خواهد داد . لشكر كشی به مصر به مراتب با صرفه تر و هيجان انگيز تر از جنگيدن با ماساگت هاي صحرا نشين

است.

از تالار خارج شدند . كمبوجيه لباس داران مخصوص خود را فراخواند . لباس عزا را از تن « جاويد شاه » حاضرين با فرياد

در آورد و براي نخستين بار پس از مرگ نيتيت ، دوباره قباي ارغوانی رنگ سلطنت را پوشيد.

****

كرزوس و فانس به اتفاق به باغ مصفا و پر درخت قصر رفتند . چشمان فانس از رضايت و شادي برق می زد ، اما شاه

مخلوع لوديه نگران و مضطرب بود.

باغ ، پر از درختان سرسبز و گل هاي زيبا بود . به كنار بركه بزرگ باغ كه رسيدند ، كروزس از فانس پرسيد:

-اي هلنی خيره سر ، آيا كار خود را سنجيده اي و می دانی با اين افشاگري چه آتش ويرانگري در جهان خواهی افروخت

؟

-دست زدن به اقدامات نسنجيده و خام ، كار كودكان و ديوانگان است.

-مردان خشمگين و اسير احساسات تند را فراموش كردي.

-من نه خشمگينم و نه اسير احساسات.

كرزوس گفت:

-اما كينه توزي و انتقام جويی هم شديد ترين احساسات لجام گسيخته را در وجود انسان بر می انگيزد.

-اين در صورتی است كه انسان شتابزده و كور عمل كند . حس انتقام جويی من مثل اين آهن ، سرد و استوار است . من

وظیفه خود را می شناسم.

-والاترین وظیفه هر انسان شرافتمندي چشم پوشی از منافع شخصی در خدمت منافع عمومی میهن است.

-من این را می دانم...

.

385.

-این را می دانی ،اما فراموش کرده اي که تو با تحریک ایرانیان به جنگ با مصر و تسخیر امپراتوري نیل ، در حقیقت سرزمین پدري ات را در معرض خطر قرار داده اي.

-برداشت من از اوضاع با نظر تو تفاوت دارد.

-آیا تو تصور می کنی که ایرانیان پس از تصرف تمام کشورهاي حاشیه دریاي میانه ، از یونان زیباي تو چشم پوشی خواهند کرد ؟

-نه ، اما من هم وطنانم را می شناسم و معتقدم که آنان یورش هر لشکر بیگانه را با موفقیت دفع خواهند کرد و می دانم که هرچه خطر بزرگتر باشد ، مقاومت هلنی ها بیشتر خواهد بود . شرایط اضطراري ، اقوام پراکنده هلنی را متحد و یکپارچه خواهد کرد و موجب سقوط حکومت هاي مستبد داخلی خواهد گردید.

-این ها رویا و آرزوست.

-اما هم من انتقامم را خواهم گرفت و هم این رویا ها به واقعیت خواهد پیوست!

-نمی توانم در این باره بیشتر با تو بحث کنم . چون شرایط میهن تو را خوب نمی شناسم . به علاوه من تو را انسانی خردمند و با وجدان می دانم و نمی توانم باور کنم که تو صرفا به خاطر ارضاي حس انتقام جویی حاضري ملتی را به خاك سیاه بنشانی . اکنون اگر به نظر و مشورت من نیاز داري ، توضیح بده چه ظلم بزرگی باعث شده که آتش انتقام تو چنین تیز شود.

-پس ماجرایم را بشنو و بیش از این در تغییر عقیده من مکوش ! تو ، هم ولیعهد مصر را می شناسی و هم رودوپیس را. اولی به دلایل مختلف ، دشمن خونی من و دومی دوست غمخوار تمام یونانیان و به ویژه دوست گرامی شخص من است. هنگامی که از مصر تبعید شدم ، پزامتیک برایم پیغام فرستاد که از من انتقام خواهد گرفت . پسرت گوگس جان مرا از مرگ نجات داد . چند هفته پس از آن ماجرا فرزندانم به نوکراتس آمدند تا پس از اقامتی کوتاه ، در پی من بروانه زیگتوم شوند. رودوپیس فرزندانم را در خانه اش پناه داد . شرور بدکاره اي این خبر را به گوش پزامتیک رساند . در شب بعد سربازان پزامتیک خانه رودوپیس را محاصره و سپس بازرسی کردند . سربازان ولیعهد ، فرزندانم را پیدا کردند و آنان را با خود بردند. در این میان آمازیس به مردي نابینا و بی اراده تبدیل شده بود و در برابر جنایت هاي پسرش هیچ مقاومتی از خود نشان نمی داد . او حتی اجازه داد که پزامتیک بی رحم تنها پسرم .... تنها پسرم را...

-به قتل برساند ؟

.

386.

-بله ، پزامتیک پسرم خردسالم را سر برید.

-دخترت کجاست ؟

-دخترم هنوز هم در چنگ او اسیر است.

-در این صورت اگر تو به مصر برگردي جان دخترك بیچاره در معرض خطر...

-بگذار دخترم را هم بکشند ! بهتر است بی اولاد بمانم . اما بدون گرفتن انتقام نمیرم.

-با این سخن موافق نیستم . اما احساسات تو را درك می کنم و به تو حق می دهم . تو باید انتقام خون پسر بی گناهت را بگیري . این وظیفه توست.

کروزس دست راست فانس را در دست گرفت و به نشانه همدردي ان را فشرد . فانس چند لحظه ساکت ماند .اشک هایش را پاك کرد . احساساتش را مهار نمود و سپس خطاب به کرزوس گفت:

-عجله کن ! چیزي به تشکیل جلسه شواري جنگ نمانده است . شک ندارم که کمبوجیه از جنایت هاي پسر فرعون بیش از هر کسی راضی و سپاسگزار است . او بهانه اي براي جنگ می خواهد . این شاه احساساتی و خشمگین ، مرد صلح و مذاکره نیست . مرد جنگ است.

-ولی من معتقدم که بالاترین وظیفه یک شاه تلاش براي حفظ ثبات کشور و ایجاد رفاه براي رعایاست .اما متاسفانه مردم ، شاهان خونخوار و جنگ طلب را بیشتر از فرمانروایان صلح جو و عادل دوست دارند . براي آشیل جنگجو و ظالم صدها سرود و حماسه ساخته اند ، اما در مدح پیتاکوس خردمند حتی یک شعر هم نسروده اند.

-بله ، چون ریختن خون از کاشتن درخت دشوار تر است و دل شیر می خواهد.

-نه ، جذب قلوب و التیام زخم ها از ریختن خون به مراتب دشوار تر است و خردمندي و بزرگواري و درایت می طلبد. بگذریم . پیش از ورود به تالار جلسه باید پرسش بسیار مهمی مطرح کنم . آیا اگر آمازیس از نقشه هاي جنگی شاه ایران مطلع شود ، امنیت جانی بردیا در شهر نوکراتس به خطر نخواهد افتاد ؟

-چرا . و به همین دلیل من به او هشدار دادم و پیشنهاد کردم که با لباس مبدل و با استفاده از یک نام ساختگی در انظار علنی شود.

کرزوس پرسید:

.

387.

-آیا پیشنهاد تو را پذیرفت ؟

-بله ، گمان می کنم متوجه خطر شده بود.

-ولی به هر حال باید پیکی به مصر بفرستیم و او را در جریان وقایع قرار دهیم.

-من این درخواست را در حضور شاه مطرح خواهم کرد.

-برویم . هنگام صرف غذاست . آن گاري هایی که می بینی ، غذا را از آشپزخانه قصر به خانه درباریان می برند.

-مگر روزانه چند نفر از آشپزخانه شاه اطعام می شوند ؟

-حدود پانزده هزار نفر.

-پس ایرانیان باید شکر گزار خدایان باشند که شاهان هخامنشی تنها یک بار در روز غذا می خورند . چون در غیر این

صورت کشورشان دچار قحطی و ورشکستگی می شد!

فصل سوم

شش هفته پس از این وقایع ، چند سوار به نزدیکی شهر سارد رسیدند.

اسب ها و سوارکاران غرق عرق و پوشید ه از غبار راه بودند . در چهره دو مردي که با لباس خاك آلود ایرانی در راس گروه اسب می راندند ، آثار نگرانی و شتابزدگی دیده می شد.

دو سوي جاده شاهنشاهی که از تپه ها و ماهورهاي سلسله جبال تمولوس می گذشت ، پوشیده از مزارع حاصلخیز و سر سبز بود . دامنه کوه ها پر از درختان زیتون ، لیمو و انگور بود و در ارتفاعات بالا تر ، جنگل هاي کوچک و پراکنده اي از درختان سرو و گردو به چشم می خورد . درختان انجیر و نخل هاي بلند به میوه نشسته بود و بوي گل هاي معطر و تازه در هوا موج می زد . در کنار جاده ، به فواصل معین ، حوض هاي پر آب در زیر درختان سایه دار مسافرین خسته را به استراحت و تمدد قوا دعوت می کرد . زمین هاي خنک و مرطوب حاشیه تپه ها پر از بوته هاي تمشک بود و آن جا که آفتاب تند تر از همه جا بر زمین تفته می تابید ، درختان بلند و لاغر نخل ، با میوه هاي شیرین و آب دار ، در باد شرق تکان می خوردند . آسمان لاجوردي و بی ابر بود . در این جا جاده با شیبی ملایم از میان جنگل کوچکی از درختان چنار می

.

388.

Hermus گذشت . سواران از جنگل گذشتند و در کنار پیچ جاده توقف کردند . در پیش روي آنان ، در جلگه هرموس پایتخت امپراتوري اشغال شده لودیه ، مقر سابق حکومت کرزوس ، یعنی شهر طلایی سارد گسترده شده بود.

بر فراز خانه هاي آن شهر بزرگ ، که سقف همه آنها پوشیده از نی و بوریا بود ، صخره بزرگ و سیاه رنگی خودنمایی می کرد که در بالاي آن دژ قدیمی و مرمرینی به چشم می خورد . سال ها پیش ، ساه مِلِس سلطان افسانه اي سارد هنگام افتتاح این دژ ، شیر ژنده اي را به دوش گرفته و دور حصار مضاعف آن گردانده بود تا بدین ترتیب قلعه را غیر قابل تسخیر و شکست ناپذیر کند . سه سوي قلعه به پرتگاه هاي تند و مرتفعی منتهی می شد و تنها دروازه جنوبی آن شیبی قابل عبور داشت . در شمال قلعه و در کنار رودخانه پاکتولوس قصر سابق کرزوس جلب نظر می کرد . این رودخانه از کنار بازار شهر را Cybele می گذشت . به سمت غرب ادامه مسیر می داد ، به دره کوچکی می ریخت و سپس دیوارهاي معبد سیبل شستشو می داد.

در قسمت شرقی شهر جنگل بسیار وسیعی قرار داشت که در وسط آن ، آبهاي صاف و درخشان دریاچه گوگس ، همچون نگینی از فیروزه می درخشید . قایق هاي کوچک بادبانی و قوهاي سفید بر آبهاي دریاچه در گشت و گذار بودند . در ان .سوي دریاچه ، به فاصله ربع ساعت ، تپه هاي متعددي دیده می شد که معلوم بود ساخته دست بشر است * ۱

داریوش ، فرمانده گروه از فرناباذ که در کنارش اسب می راند پرسید:

-این تپه هاي مصنوعی را براي چه منظوري ساخته اند ؟

سفیر کمبوجیه پاسخ داد:

-این ها مقابر شاهان سابق لودیه است . آن تپه کوچک میانی ، مقبره زوج نجیب زاده اي به نام هاي پانته آ و آبرادات است که به دستور کوروش براي بزرگداشت آنان ساخته شده . اما آن تپه که از همه بلند تر است ، برروي گور آلیاتِس ، پدر

کرزوس ، بنا شده است . بازرگانان و صنعتگران و فواحش شهر سارد ، با پول خود این تپه را به افتخار سلطان فقید خویش بنا کردند . بر روي پنج ستون بالاي تپه ، نام این افراد و وجوهی که هریک از انان پرداخته اند ثبت شده است . تا آن جا که می دانم ، فواحش شهر براي این بنا از همه بیشتر هزینه کرده اند . می گویند پدربزرگ گوگس ارادت خاصی به این زنان داشت.

-پس گوگس هیچ شباهتی به پدر بزرگ خود ندارد!

-بله ، داستان عجیبی است . چون کرزوس هم در دوران جوانی از عیش و عشرت هیچ ابایی نداشت و اصولا مردم لودیه به استفاده وافر از لذات زندگی مشهورند . آن جا در دره پاکتولوس ، کمی آن طرف تر از معدن بزرگ طلا ، معبد الهه شهر .

389.

می نامند . آن دیوار سفید را در میان تاکستان می بینی ؟ در آن باغ ، درختان سایه « ما » سارد قرار دارد که آن را سیبل یا دار زیادي هست که جوانان شهر سارد در زیر آنها به قول خودشان ، به افتخار الهه شهر به عیش و عشرت می پردازند.

- .Mylittaمثل مردم بابل در جشن میلیتا

-در سواحل قبرس نیز این رسم رایج است . در بازگشت از سفر مصر ، هنگامی که به قبرس رسیدم ، تعدادي از دختران جوان با شاخه هاي گل ، سرودخوانان به استقبالم آمدند و مرا با ساز و آواز به باغ معبد الهه خود بردند . در آن جا مجبور شدم چند سکه طلا به صندوق معبد هدیه کنم و آن گاه مرا به درون چادري بردند که کف آن به ضخامت دو وجب پوشیده از برگ گل بود.

-با این اوصاف مطمئنم که میترادات از بیماري بردیا هیچ گله و شکایتی ندارد.

-بله ، شک ندارم که او بیشتر وقت خود را نه بر بالین بردیا ، بلکه در باغ معبد سیبل می گذراند . خوشحالم که به زودي میترادات سبکبال و خندان را دوباره خواهم دید.

-اما من به احساسات خود لگام می زنم . هرچند که می دانم تو از خلق تنگ متنفري . کرزوس می گوید تنها کسانی عبوس و ترشرویند که به علت ناتوانی و تنبلی ، شهامت مبارزه با مشکلات را ندارند . البته حق به جانب دوست ماست ، اما داریوش نه ناتوان است و نه تنبل . ولی من اگرچه هنوز نمی توانم جهان را اداره کنم ، اما لااقل از مهار احساسات و نفس خویش عاجز نیستم.

فرناباذ شگفت زده به داریوش نگریست و گفت:

-اي پسر ویشتاسب ، به راستی که تو براي انجام کارهاي بزرگ زاده شده اي . بی جهت نبود که کوروش ، در آن زمان که تو هنوز کودك شیرخواره اي بودي ، آن رویاي نگران کننده را دید و در نتیجه تو را از پدرت جدا کرد.

-ولی می بینی که هنوز بال و پر ندارم.

-بله ، بدن تو بال و پر ندارد .اما روح ناآرامت مثل عقاب بلند پرواز است . راه خطرناکی را در پیش گرفته اي.

-من بر توانایی هاي خود آگاهم.

-اما آنان که از تو نیرومند ترند ، بال و پرت را خواهند شکست!

-بگذار امتحان کنند ! من جز حق و عدالت چیزي نمی خواهم و به ستاره سرنوشت خود سخت معتقدم.

.

390.

-نام ستاره ات را می دانی ؟

-بله ، ستاره ساعت تولد و موکل سرنوشت من آناهیتا (سیاره زهره . م) نام دارد.

-نه ، من نام آن را بهتر از تو می دانم . نام نیرویی که تو را به پیش می راند . جاه طلبی است . داریوش ، احتیاط کن! من هم در جوانی در این راه تاخته ام . این مسیر یا به شهرت و یا به بدنامی می رسد . اما به ندرت براي انسان خوشبختی واقعی به ارمغان می آورد . انسان جاه طلب مثل تشنه اي است که آب دریا را می نوشد ! هر پیروزي و شهرتی ، حرص او را براي شهرت و مقام بیشتر ،افزون می کند . من که در جوانی سرباز ساده اي بیش نبودم .اکنون نماینده و سفیر شاه ایرانم .اما تومی خواهی به کجا برسی ؟ تو که هم اکنون نیز ، به استثناي فرزندان کوروش ، از همه جوانان هخامنشی برتري ...؟ اگر چشمانم دروغ نمی گویند ، آن دو نفر که پیشاپیش گروهی از سواران ، از شهر به سوي ما می آیند ، میترادات و گوگس اند . از قرار معلوم پیکی که قبل از ما چاپارخانه را ترك کرد ، خبر ورود ما را به دوستان رسانده است.

-بله ، این یکی گوگس و آن دیگري میترادات است!

چند دقیقه بعد ، داریوش و فرناباذ دوستان خود را در آغوش کشیدند و سپس همگی از جاده اي که از میان باغ هاي اطراف دریاچه می گذشت ، به سوي شهر سارد به راه افتادند . این باغ ها محل استراحت و تفریح مردم شهر بود . خورشید رو به مغرب کرده و هوا خنک تر شده بود . سربازان لودیه اي با کلاه خود هاي درخشان و سربازان ایرانی با کلاه هاي بلند و استوانه اي شکل در باغ قدم می زدند . خدمتکاران ، کودکان را براي غذا دادن به قوها به کنار دریاچه می بردند . در زیر یک درخت سرو ، پیرمرد کوري نشسته بود ، چنگ می نواخت و براي مردمی که دور او را گرفته بودند ، آوازهاي غم انگیز می خواند . پسران جوان توپ بازي می کردند و دختران با سر و صداي زیاد ، به بازي توپ وحلقه مشغول بودند.

مسافران ایرانی دقایقی را به تماشاي بازي و تفریح مردم شهر گذراندند وسپس از حال بردیا پرسیدند و از دوستان خود خواستند ماجراي بیماري بردیا را براي آنان شرح دهند.

لوراتِس ، ساتراپ سارد ، که مردي قوي هیکل بود و لباسی فاخر و گرانبها به تن داشت ، در دروازه قصر که روزي مقر حکومت کروزس بود ، به پیشواز آنان آمد . خشتره لودیه مهمترین و پر درآمد ترین ساتراپی تمام امپراتوري ایران بود . دربار ساتراپ سارد از نظر ثروت و جلال از دربار کمبوجیه چیزي کم نداشت . هرچند که تعداد خدمتکاران و کارمندان آن از دربار بابل کمتر بود . با این همه ، در پشت سر ساتراپ ، فوج عظیمی از نگهبانان ، بردگان و خواجه هاي درباري با لباس هاي فاخر براي استقبال حضور به هم رسانیده بودند.

.

391.

با آآن که داریوش و فرناباذ به دیدن کاخ هاي مجلل و بناهاي باشکوه عادت داشتند ، باز هم از زیبایی و جلال کاخ ساتراپ شهر سارد شگفت زده شدند . آنچه بیش از هرچیز چشم نجیب زادگان ایرانی را خیره کرد ، مرمر کاري هاي ظریف و هنرمندانه اي بود که نه در بابل و نه در شوش و هگمتانه نظیر آنها وجود نداشت . * ۲ در کاخ هاي سلطنتی ایران به جاي سنگ مرمر از خشت پخته و چوب درخت صدر استفاده می کردند.

بردیا با رنگ پریده از جا برخاست وب ه استقبال آنان رفت . پس از صرف شام ، همگی به اتاق مخصوص سفیر کمبوجیه رفتند تا در خلوت با هم گفتگو کنند . هنگامی که خدمتکاران درهاي اتاق را بستند وآنها را تنها گذاشتند ، داریوش خطاب به بردیا گفت:

-اکنون به ما بگو چه شد که به این بیماري خطرناك گرفتار شدي ؟

بردیا گفت:

گِرما » - همان طور که می دانید من با بدن سالم از بابل به راه افتادم و بدون برخورد با مشکلی به شهر کوچک در ساحل رودخانه سانگاریوس * ۳ رسیدم . خسته از سفر طولانی ، سوخته از آفتاب داغ ماه خرداد ، از اسب»Germa پیاده شدیم ، لباس از تن کثیف و آلوده به گرد و غبار خود به در آوردیم و خویشتن را به ابهاي خروشان رودخانه که از کنار میهمانسراي چاپارخانه می گذشت ، سپردیم . گوگس ما را به خاطر این بی احتیاطی سرزنش کرد .اما ما هشدار و سرزنش او را ندیده گرفتیم و ساعتی در آبهاي سرد و سبزرنگ رودخانه شنا کردیم . گوگس مثل همیشه خونسرد ماند و پس از شناي ما ، او هم لباسهاي خود را کند و به آب زد . دو ساعت بعد دوباره به راه افتادیم . به سرعت باد اسب تاختیم ، در چاپارخانه هاي بین راه اسب هاي خود را عوض کردیم و به سفر ادامه دادیم . نرسیده به ایپسوس ابتدا به سردرد شدید و سپس به درد مفاصل گرفتار شدم .اما درد و بیماري خود را از دوستان پنهان کردم . با کمر راست روي زین نشستم و به سفر ادامه دادم . در چاپارخانه بعدي ، هنگامی که می خواستم سوار اسب تازه نفسی شوم ، نیرویم تحلیل رفت ، دچار سرگیجه و ضعف شدم و بیهوش بر زمین افتادم.

میترادات سخنان بردیا را پی گرفت و گفت:

-در آن لحظه که بیهوش شدي ، همه ما سخت ترسیدیم . من بیچاره شده بودم و نمی دانستم چه کنم .اما گوگس ، بر خلاف من ، خونسردي خود را حفظ کرد و مانند یک فرمانده توانا ، چاره اندیشی نمود . پزشک نادان چاپارخانه پس از من از شنیدن این سخنان بر آشفته شدم و « . این بیمار از دست رفته است »: معاینه بردیا با نومیدي سر تکان داد و گفت پزشک احمق را کتک زدم.

.

392.

ساتراپ لودیه خندید و گفت:

-گمان نمی کنم او از این کتک کینه اي به دل گرفته باشد . چون تو بعدا بابت هر لگد و هر مشت ، یک حلقه طلا به او بخشیدي.

پ:

۱ دریاچه گوگس حتی در زمان هومر نیز مشهور بود . هرودوت قبور شاهان لودیه را پس از آثار اعجاب انگیز مصري و* بابلی ، بزرگترین ابنیه ساخت دست بشر می داند . این تپه هاي مخروطی شکل هنوز هم در نزدیکی خرابه هاي شهر سارد قابل رؤیت است.

۲ در زمان داستان ما هنوز کاخ آپادانا در پرسپولیس (تخت جمشید) ساخته نشده بود . بانی ساختمان این قصر که از* سنگ خاراي سیاه و مرمر سفید ساخته شد ، داریوش بزرگ بود . کاخ شوش از خشت و کاخ هگمتانه از چوب هایی با

روكش طلا و خشت هاي لعابدار ساخته شده بود.

۳ سانگاریوس نام تاریخی رودخانه سکریا در شمال ترکیه است . م*

ساتراپ لوديه خنديد و گفت:

-گمان نمی کنم او از این کتک کینه اي به دل گرفته باشد ، چون تو بعدا بابت هر لگد و هر مشت ، یک حلقه طلا به او بخشيدي.

-بله ، این خشم هاي زودگذر ، تاکنون برایم هزینه زیادي داشته است .اما به اصل مطلب برگردیم .هنگامی که بردیا دوباره به هوش امد ، گوگس از من خواست هرچه زودتر به سارد بروم . پزشک قابلی خبر کنم و یک کالسکه براي حمل بیمار فراهم آورم .دوستان ، چنان تاختم که چاپار سلطنتی هم به گرد پایم نرسید ! یک ساعت مانده به شهر سارد ، سومین اسبم از فرط خستگی سقط شد که کیسه ام را از ترك زین برداشتم و با تمام نیرو به سوي دروازه شهر دویدم . عابرین و

.

393.

مسافرین به گمان دیدن یک دیوانه زنجیري از سر راهم کنار رفتند .اولین سوارکاري که دیدم یک بازرگان کنعانی بود. بدون هیچ بحث و مجادله اي او را از اسب به زیر کشیدم . بر زین نشستم و دوباره تاختم و پیش از آن که خورشید روز بعد طلوع کند ، همراه با ماهر ترین پزشک شهر سارد و بهترین کالسکه اوراتس خود را به بالین بیمار رساندم . پس از مداواي اولیه ، بردیا را به آرامی به سارد آوردیم و در کاخ ساتراپ بستري کردیم . بردیا به تب شدیدي گرفتار شد . در آتش تب هذیان هاي وحشتناکی بر زبان می راند و ما را چنان نگران و وحشت زده کرد که هنوز هم یادآوري آن لحظات هولناك ، عرق سرد بر پیشانی ام می نشاند.

بردیا دست میترادات را در دست گرفت و خطاب به داریوش گفت:

-من جانم را مدیون زحمات میترادات و گوگسم . آنان تا همین امروز که براي استقبال شما از شهر خارج شدند ، حتی یک لحظه هم از کنار بسترم دور نشده بودند . میترادات مثل یک مادر دلسوز به تیمار من پرداخت . اوراتس ، زحمات تو را هم فراموش نخواهم کرد . من به تو دین مضاعفی دارم . چون بیماري من براي تو ایجاد مزاحمت کرد و دردسر آفرید.

داریوش پرسید:

-چه مزاحمت و دردسري ؟

-بهترین پزشک یونان در دربار پولی کراتس ساموسی زندگی می کند که ما در سفر مصر بارها نام او را شنیدیم . هنگامی که در اوج بیماري در خانه اوراتس بستري بودم ، او براي دموکِدِس نامه اي نوشت و از او خواست تا در ازاي دریافت یک حق الزحمه شاهانه و باورنکردنی ، فورا راهی شهر سارد شود . دزدان دریایی ساموسی ، که تمام سواحل یونان را ناامن کرده اند ، پیک اوراتس را دستگیر کردند و نامه او را به دست ارباب خود پولی کراتس رساندند . پولی کراتس پس از قرائت نامه ، دموکدس اجیر و حقوق بگیر من است و اگر تو قصد استفاده از » : آن را توسط پیک براي اوراتس پس فرستاد و پیغام داد دوست نجیب زاده ما به خاطر « . خدمات این پزشک را داري باید براي من نامه بنویسی و اجازه سفر او را از من بگیري سلامتی من ، به این درخواست تحقیر آمیز تمکین کرد و طی نامه اي از پولی کراتس درخواست نمود پزشک یونانی را به سارد بفرستد.

فرناباذ پرسید:

-و پولی کراتس چه پاسخ داد ؟

-فرمانرواي مغرور ساموس ، فورا دموکدس را به سارد فرستاد . و او همان طور که می بینید ، سلامتی را به من بازگرداند و دو روز پیش ، پس از دریافت حق الزحمه اي شاهانه به خانه بازگشت.

.

394.

میترادات سخن بردیا را برید و گفت:

-پولی کراتس به این پزشک سخت واستبه است و نمی خواهد او را از دست بدهد و من به او حق می دهم . داریوش باور کن ، در تمام عمرت چنین مردي ندیده اي . دموکدس مثل منوچهر زیبا ، مانند پیران ویسه دانا و همچون رستم دستان نیرومند است . باید می بودي و می دیدي ، می توانست صفحات سنگین فلزي را که یونانیان به ان دیسک می گویند ، تا آن سوي میدان پرتاب کند . می دانی که من چندان ضعیف نیستم اما در ورزش کشتی ، دموکدس پس از مدت کوتاهی مرا بر زمین زد و چه داستان سراي ماهر و هنرمندي است... !

داریوش از سخنان پر آب و تاب میترادات به خنده افتاده بود . پاسخ داد:

-ما هم با مردي اشنا شدیم که خصوصیات مشابهی دارد . منظورم فانس آتنی است که زیرکانه بی گناهی ما را به اثبات رساند.

-اما دموکدس اهل کُرتون است که در مغرب ، آنجا که آفتاب غروب می کند واقع است.

اوراتس سخن میترادات را قطع کرد و گفت:

-کرتون هرجا که هست ، شهري یونانی است و سکنه آن مثل مردم آتن هلنی هستند . دوستان جوانم . از هلنی ها حذر کنید . این مردم به همان اندازه که زیبا ، زیرك و نیرومندند ، فریبکار و دروغگو و خودخواهند.

میترادات گفت:

-اما دموکدس مرد راستگو و شرافتمندي است.

داریوش گفت:

-فانس هم مرد صالحی است . حتی کرزوس هم او را شرافتمند و زیرك می داند.

بردیا در تایید سخنان داریوش گفت:

-ساپفو هم به فانس آتنی ایمان دارد .اما سخن گفتن درباره هلنی ها کافی است . یونانیان غالبا سرکش و طاغی اند و هر روز براي اوراتس مشکل می آفرینند.

ساتراپ لودیه آهی کشید و گفت:

.

395.

-خدا می داند که راست می گویی . وادار کردن یک شهر یونانی به آرامش و اطاعت از شاه ، از اداره تمام شهر هاي بین النهرین دشوار تر است.

میترادات که در کنار پنجره ایستاده بود ، به آسمان نگریست و فریاد زد:

-ببین ستاره ها به کجاي آسمان رسیده اند ! بردیا باید استراحت کند . داریوش لطفا عجله کن و خبرهاي جدید وطن را به گوش ما برسان.

پسر ویشتاسب آغاز سخن کرد و تمام وقایعی را که در ماه هاي اخیر رخ داده بود ، براي دوستانش بازگو نمود . خبر پایان غم انگیز عمر کوتاه نیتیت ، همه و به خصوص بردیا را غمگین و متاثر کرد و هنگامی که جوانان هخامنشی از خدعه آمازیس باخبر شدند از سر حیرت انگشت به دهان گزیدند و با تاسف و خشم سر تکان دادند.

داریوش پس از یک مکث کوتاه به سخنانش ادامه داد:

-هنگامی که نسب واقعی همسر شاه با مدارك مستند به اثبات رسید ، کمبوجیه به کلی دگرگون شد . همه ما را به جلسه شواري جنگ فراخواند و در سر میز شام به جاي لباس عزا ، خرقه ارغوانی سلطنتی پوشید . بزرگان هخامنشی با هلهله و شادي از خبر احتمال جنگ با مصر استقبال کردند .حتی کرزوس ، که با آمازیس رابطه دوستانه دارد و عموما هرجا که می تواند ، شاه را به صلح و آشتی نصیحت می کند ، این بار با اعلام جنگ به مصر مخالفت نکرد . در فرداي آن روز بر طبق سنت تصمیم شب قبل بار دیگر مورد بحث و بازنگري قرار گرفت . پس از آنکه حاضرین عقاید ونظرات خود را ابراز نمودند ، فانس اجازه گرفت و بیش از یک ساعت سخنرانی کرد . و چه سخنان شیواپی را بر زبان راند . تو گویی خدایان یونان از زبان او سخن می گفتند . زبان پارسی ، که فانس در مدتی کوتاه به بهترین و جه آن را آموخته است ، مثل عسل از زبان او جاري شد . گفته هاي شیرینش اشک از چشمان حاضرین جاري کرد . آنان را به هیجان آورد و سینه ها را از نفرت به دربار فرعون آکنده کرد . زبان من از بازگو کردن سخنان او قاصر است . این کار ، سخنوري و سخندانی می طلبد . سرانجام هنگامی که تمام اعضاي شورا ، هیجان زده و مصمم ، به اتفاق آرا اعلام جنگ به مصر را تایید کردند ، فانس دوباره اجازه گرفت و درباره قدرت نظامی مصر و راه هاي غلبه بر آن توضیح داد.

میترادات با شنیدن این خبر ، سر از پا نشناخته از جا پرید و خود را به گردن داریوش آویخت . بردیا ، گوگس و اوراتس نیز با شادي و رضایت از این خبر استقبال کردند و از داریوش خواستند هرچه زودتر سخنان خود را پی گیرد.

-از آن جا که در ماه مرداد طغیان رودخانه نیل آغاز می شود و عبور پیاده نظام از رودخانه دشوار می گردد ، لشکریان ما باید در ماه فروردین در مرزهاي مصر آماده نبرد باشند . فانس یونانی اکنون در راه است تا به نمایندگی از سوي شاه با

.

396.

روساي قبایل عرب پیمان دوستی ببندد . اعراب در ازاي صلح و امنیت ، در صحراهاي خشک و سوزان سرزمین خود ، به لشکریان ما آب کافی خواهند رساند و راهنمایان ماهر و قابل اعتمادي در اختیار ما خواهند گذاشت . فانس پس از انجام ماموریت به قبرس خواهد رفت تا این جزیره ثروتمند را با ما متحد کند . آمازیس ، با شفاعت فانس ، شاهان قبرس را از تاج و تخت خود محروم نکرد . بنابراین قبرسی ها به دوست آتنی ما مدیونند و پیشنهاد او را خواهند پذیرفت . فانس ، سرزمین مصر و نیروي نظامی آن را به خوبی می شناسد . او صفحه مسی بزرگی به ما نشان داد که تمام سرزمین هاي شناخته شده جهان بر روي آن حک شده بود.

اوراتس به نشانه تایید سر تکان داد و گفت:

-من هم چنين نقشه اي را در اختيار دارم . اين نقشه كار هكانتوس ميلتی است . * ۱ كه دائما به اقصی نقاط جهان سفر می كند . او در ازاي يک ورقه عبور اين نقشه را به من بخشيد.

ميترادات با تعجب گفت:

-اين هلنی ها چه كارها كه نمی كنند.

اوراتس گفت:

-نقشه مسی ام را فردا به تو نشان می دهم . اكنون اجازه بده داريوش سخنانش را پی بگيرد.

-بله ، همان طور كه گفتم فانس به عربستان رفت . فرناباذ هم به سارد آمده است تا فرامين شاه را به اوراتس ابلاغ كند. فرمان اول مربوط به بسيج سرباز است . اوراتس ، تو بايد تعداد هرچه بيشتري سرباز ، و به ويژه سربازان ايونی ، اجير كنی و آنان را در موعد مقرر به مرز مصر بفرستی . و فرمان دوم به رابطه ما با ساموس مربوط است . شاه به تو فرمان داده است پولی كراتس را به امضاي يک قرارداد همكاري و وحدت ترغيب كنی.

اوراتس چينی به پيشانی افكند و با چهره اي عبوس پرسيد:

-وحدت با يک دزد دريايی ؟

فرناباذ ، بی ميلی و ترش رويی ساتراپ را ناديده گرفت و گفت:

-بله ، دقيقا . وحدت با پولی كراتس . فانس از او كه كشتی هاي جنگی بی نظير و فراوانی دارد ، قول مساعد گرفته است و بنابراين موفقيت در انجام اين ماموريت چندان بعيد و دور از دسترس نيست.

.

397.

پ:

۱ هلكانتوس ميلتی را می توان پدر علم جغرافيا ناميد . او نقشه هاي رسم شده توسط آنكسی ماندر را تصحيح كرد و اثر* بزرگی به نام سفر دور دنيا نوشت كه متاسفانه به استثناي چند فصل كوتاه از بين رفته است .اما مورخين باستانی اين كتاب را بهترين اثر در نوع خود می دانستند . هلكانتوس به نوشته هرودوت چهار گوشه امپراتوري ايران را دقيقا می شناخت . و به مصر نيز سفر كرده بود . قابل ذكر است كه قرن ها پيش از او نيز نقشه هاي جغرافيايی ديگري وجود داشت . قديمی ترين نقشه جغرافيايی شناخته شده ، نقشه اي از معدن طلاي مصر است كه توسط يکی از كاهنان مصري تهيه شده و تصوير روشنی از منطقه مورد نظر را به دست می دهد.

ساتراپ لوديه پاسخ داد:

-اما كشتی هاي جنگی سوري ، فنيقی و ايونی براي درهم شكستن نيروي دريايی مصر كافی است.

-كاملا درست است .اما اگر پولی كراتس عليه ما وارد جنگ شود ، پيروزي ما در جنگ دريايی غير ممكن خواهد شد. مگر خود تو نگفتی كه پولی كراتس در درياي اژه بی رقيب و شكست ناپذير است ؟

-با اين حال من با عقد هر پيمان با اين دزد دريايی مخالفم!

-هدف ما يافتن متحدين نيرومند و كارآمد است و نيروي دريايی پولی كراتس از نظر توان رزمی بی نظير و فوق العاده است . تا مصر را فتح نكرده ايم ، نمی توانيم با او درگير شويم . ولی پس از تصرف مصر نوبت به او هم می رسد و ما

پیشانی این مرد متکبر را به خاك خواهیم مالید . اما فعلا از تو می خواهم احساسات شخصی را کنار بگذاري و فقط به موفقیت عملیات بزرگ ما فکر کنی . این دستور را به نمایندگی از طرف شاه به تو ابلاغ می کنم . من حامل انگشتري مخصوص شاهم و ماموریت دارم آن را به تو نشان دهم.

اوراتس در برابر انگشتري شاه تعظیم کوتاهی کرد و پرسید:

-کمبوجیه از من چه می خواهد ؟

.

398.

-به دستور شاه تو باید تمام نیرویت را براي جلب نظر پولی کراتس و عقد قرارداد همکاري با او به کار ببري . و به علاوه باید نیروهاي ذخیره ات را هرچه زودتر به منظور ملحق شدن به لشکر بزرگ امپراتوري به جلگه بابل بفرستی.

ساتراپ لودیه * ۱ تعظیمی کرد و با حالتی که نشان از نارضایتی و مقاومت داشت ، از اتاق بیرون رفت . هنگامی که صداي پاي او در تالار بزرگ و ستون دار قصر محو شد ، میترادات خندید و گفت:

-مرد بیچاره ! مذاکره با پولی کراتس متکبر براي اوراتس واقعا سنگین و دشوار است ! این دزد دریایی گستاخی را به حد نهایت رسانده است . ماجراي آن پزشک یونانی را که فراموش نکرده اید!

داریوش سخنان دوستش را برید و گفت:

-اغماض تو قابل قبول نیست . من رفتار این اوراتس را نمی پسندم . هیچ کس حق ندارد در برابر فرمان شاه چنین واکنشی را نشان دهد . مگر ندیدید ؟ هنگامی که فرناباذ انگشتري شاه را به او نشان داد ، اوراتس از هشم لب به دندان گزید.

فرناباذ در تایید سخنان داریوش گفت:

-این مرد روح ناآرام و سرکشی دارد .او به این دلیل از ما جدا شد که نمی توانست حتی یک لحظه دیگر خشم خود را مهار کند.

بردیا گفت:

-با این حال من به او مدیونم و از تو می خواهم رفتار نامناسب او را به برادرم گزارش نکنی.

فرناباذ تعظیم کرد . اما داریوش به سخنانش ادامه داد و گفت:

-ولی به هر حال باید این مرد را با دقت زیر نظر بگیریم . لودیه منطقه مهم و حساسی است . ما در این نقطه که صدها فرسنگ با پایتخت ایران فاصله دارد و در محاصره دشمنان ماست ، به فرمانداران و ساتراپهایی نیاز داریم که با آغوش باز فرامین شاه را اطاعت کنند و به آنها گردن بگذارند . اما این اوراتس ظاهرا خود را شاه لودیه می داند.

میترادات پرسید:

-تو این ساتراپ را نمی پسندي ؟

.

399.

-نه ، نمی پسندم . هرکسی در نخستین برخورد ، در من احساس خاصی ایجاد می کند . و این احساس دوستی است یا

نفرت .اين حس مرموز و غير قابل توضيح تاكنون مرا فريب نداده است . من پيش از آن كه اوراتس دهان باز كند . می دانستم كه او را دوست نخواهم داشت . در برابر پزامتيک وليعهد مصر نيز همين احساس را داشتم . در حالی كه پدرش آمازيس نظر مرا به خود جلب كرده بود.

ميترادات خنديد و گفت:

-تو نظر كرده اي و با ما فرق می كنی .اما اكنون از تو خواهشی دارم . اوراتس بيچاره را فراموش كن و او را به حال خود بگذار .اكنون كه تنها هستيم ، بهتر می توانيم در مورد اخبار وطن و حال عزيزان گفتگو كنيم . ملكه مادر و آتوسا چه می كنند ؟ حال كرزوس چطور است ؟ همسران من چه می كنند ؟ آن بيچاره ها نمی دانند كه به زودي هووي جديدي به آنها اضافه خواهد شد . تصميم گرفته ام همين فردا از دختر بسيار زيباي اوراتس خواستگاري كنم . خود ما ، با زبان نگاه و اشاره چيزهاي زيادي به هم گفتيم . البته نمی دانم به سوري سخن گفتيم يا به پارسی .اما به هر حال سخنان زيبايی رد و بدل كرديم.

همه خنديدند . داريوش با چهره اي شاه و صدايی بلند فرياد زد:

-دوستان ، اكنون می خواهم خبر خوشی را به گوش شما برسانم . اين خبر شادي آفرين را به عنوان حسن ختام و بهترين رهاورد سفر به شما تقديم می كنم . برديا گوشهايت را تيز كن . مادرت كاساندان ، ملكه قلب همه ايرانيان ، سوي چشمانش را باز يافته است . بله ، بله ، باور كنيد . اين حقيقت است . چه كسی او را درمان كرد ؟ اين شاهكار به جز آن پزشک عبوس و ترشروي مصري از چه كسی بر می آيد ؟ اكنون آرام باشيد و بگذاريد به سخنانم ادامه دهم وگرنه سپيده سرخواهد زد و برديا به رختخواب نخواهد رفت . اول اخبار مربوط به شاه را می گويم : تا زمانی كه فانس در بابل بود ، كمبوجيه ظاهرا غم از دست دادن همسرش را فراموش كرده بود . فانس دائما در كنار شاه بود لحظه اي از او دور نمی شد. او ترتيبی فراهم آورده بود كه كمبوجيه فرصتی براي فكر كردن به نيتيت پيدا نكند . دائما سرگرمی هاي جديدي می آفريد و نه تنها شاه ، بلكه همه ما را مشغول و سرگرم می كرد .اما خود او هر لحظه كه تنها می شد سر در گريبان فرو می برد و به ياد پسر دلبند و مقتولش اشک می ريخت . هر روز صبح همراه شاه به ساحل فرات می رفت و از تماشاي تمرينات ورزشی جوانان هخامنشی لذت می برد . فانس پس از ديدن مهارت هخامنشيان در سوارکاري و تيراندازي و چابکی آنان در كنار رفتن از مسير پرتاب چوب * ۲ اقرار كرد كه توانايی هماوردي با هخامنشيان را در اين ورزشها ندارد .اما در عوض او در پرتاب نيزه و ورزش كشتی از همه ما برتر بود . يک روز در ميدان مشق از ديدن تمرين جوانان چنان به وجد آمد كه از اسب پايين پريد ، بی آن كه شرم كند لباس از تن به در آورد * ۳ و چه منظره شرم آور و غيرقابل توصيفی . با بدن عريان به

.

400.

سراغ معلم كشتی رفت و در ميان هلهله كودكان نوآموز ، آموزگار بيچاره را مثل پر بر روي دست بلند كرد و بر زمين زد. سپس به هماوردي با تعدادي از مدعيان گزافه گو پرداخت و اگر خسته نشده بود مرا هم بر زمين می زد . من از او نيرومندترم و اين واقعيت را با بلند كردن وزنه هاي سنگين به او ثابت كردم .اما اين مرد آتنی چابکی خارق العاده اي دارد و با فنون خاص و بسيار زيبايی رقيب را چنان اسير می كند كه چاره اي جز قبول شكست ندارد .البته برهنگی او هم مزيد بر علت بود . در سرزمين يونان ، مردان برهنه كشتی می گيرند و قبل از مبارزه بدن خود را با روغن زيتون چرب می كنند . در

این میان ملکه مادر به برکت توانایی بی نظیر نبن خاري ، سوي چشم خود را باز یافت و این رویداد شادي بخش هم طبیعتا در بهبود روحیه شاه بسیار موثر بود . روزهاي خوبی بود . تصمیم گرفتم با استفاده از فرصت مناسب از آتوسا خواستگاري کنم .اما چند روز بعد فانس راهی عربستان شد و اوضاع به کلی دگرگون گردید . چند روز پس از عزیمت فانس ، شاه دوباره دچار افسردگی شد . گویی تمام دیوهاي شرور در جانش لانه کرده بودند . عبوس و ساکت بود . حتی یک کلمه هم سخن نمی گفت . براي فراموش کردن غم و اندوه از صبح زود شراب می طلبید و شب که می شد بر اثر افراط در نوشیدن شراب سنگین سوري ، چنان مست بود که او را بر دوش خدمتکاران به اتاق خواب می بردند و در نتیجه صبح ها با سردرد و دلپیچه از خواب برمی خاست . روزها در قصر سرگردان بود ، گویی کسی یا چیزي را می جست . شب ها در عالم خواب بارها نیتیت را صدا می زد . پزشکان نگران سلامتی او بودند و انواع داروها را تجویز می کردند . یک روز کرزوس به جان اي پزشکان کلدانی و اي موبدان ایرانی ، براي درمان هر بیماري ، ابتدا باید محل »: آمد و خطاب به پزشکان فریاد زد مرض را پیدا کنید .آیا شما نوع و محل بیماري شاه را می شناسید ؟ نه ؟ پس من به شما می گویم که شاه از چه مرضی رنج می برد . او هم دچار یک بیماري درونی است و هم زخمی بر بدن دارد . نام بیماري درونی او بی حوصلگی و افسردگی است .و اما زخمی که گفتم ،قلب شاه مجروع است . فانس آتنی راه درمان آن بیماري درونی را می داند .اما من براي قلب مجروح شاه درمانی نمی شناسم ، چون تجربه نشان داده است که چنین زخم هایی یا خود به خود و در اثر مرور زمان درمان هوتانه که در ان جلسه حاضر بود ، خطاب به کرزوس گفت «. می شوند و یا خون دل به درون می ریزد و بیمار را می کشد من براي درد شاه درمانی می شناسم . باید شاه را راضی کنیم حرمسراي خود ، و یا دختر من رکسانه را از شوش به بابل:« همه ما « ! برگرداند . عشق ورزي و معاشرت با زنان ، افسردگی را از بین می برد و به سرعت جریان خون در بدن می افزاید گفته هاي هوتانه را تایید کردیم و از او خواستیم درباره بازگرداندن حرمسرا با شاه مذاکره کند . هوتانه بر سر میز شام به خود جرات داد و موضوع را با کمبوجیه درمیان گذاشت . اما شاه چنان به او نهیب زد که همه ما به حال هوتانه بیچاره دل سوزاندیم . چند روز بعد ، کمبوجیه موبدان پارسی و منجمین کلدانی را احضار کرد تا خواب عجیبی را که در شب پیش دیده خواب دیدم در وسط کویر برهوتی ایستاده ام که مثل کف دست صاف »: بود ، تعبیر کنند . شاه به شرح رویاي خود پرداخت بود و حتی خاري هم در ان نرویده بود . از دیدن آن برهوت سترون غمگین شدم و به راه افتادم تا جاي حاصلخیز و سرسبزي پیدا کنم . ناگهان آتوسا ظاهر شد ، اما مرا ندید . به گوشه اي رفت و ناگهان در کنار او زمین خشک و لم یزرع به

.

401.

نحوي معجزه آسا دهان باز کرد ، چشمه اي جوشید و آبی خنک و گوارا جاري شد . شگفت زده به آن نمایش عجیب نگاه کردم و متوجه شدم که پاي خواهرم به هرجا که می رسید ، از زیر آن شاخه هاي سرو می رویید . سپس این شاخه ها بزرگ و بزرگتر شدند و به درختان تناوري تبدیل گردیدند که نوك آنها به اوج آسمان می رسید . هنگامی که می خواستم موبدان و منجمین مشورت کردند و تعبیري به این مضمون « . دست اتوسا را بگیرم و با او گفتگو کنم ، از خواب بیدار شدم شاه به این پاسخ « . آتوسا آینده درخشانی دارد و در تمام کارهایش موفق و خوشبخت خواهد شد » : در اختیار شاه گذاشتند رضایت داد .اما شب بعد دوباره رویاي مشابهی دید و این بار تهدید کرد که اگر موبدان تعبیري دیگر و دقیق تر ارائه ندهند ، جان آنها را خواهد گرفت . منجمین و موبدان خردمند این بار پس از مشورت هاي بسیار به نتیجه دیگري رسیدند و تعبیر

تعبير خواب تو اين است : اتوسا در آينده ملكه ايران زمين خواهد شد و »: ديگري دادند . موبد موبدان خطاب به شاه گفت شاه كه از اين تعبير راضی به نظر می رسيد ، به فكر فرو رفت و « شاهان مقتدر و گردن افرازي به دنيا خواهد آورد * ٤ داريوش اگر به زندگی »: لبخند عجيب و مرموزي به لب آورد . ملكه مادر همان روز مرا به حضور پذيرفت و به من گفت . »خود علاقمندي و جانت را دوست داري ، فكر ازدواج با آتوسا را زا سر به در كن . دخترم هرگز همسر تو نخواهد شد هنگام خروج از اقامتگاه ملكه مادر ، آتوسا دزدانه به باغ آمد و مرا صدا زد . من خطر را فراموش كردم . نزد او رفتم ، ماجرا را گفتم و براي هميشه با او وداع كردم . دوستان ، شما اكنون تمام ماجرا را می دانيد و اكنون كه بايد احساساتم را سركوب كنم و از آن جا كه حتی تصور وصال يار ، واهی و عبث است ، تصميم گرفته ام مرد و مردانه بايستم تا همچون كمبوجيه ، به خاطر از دست دادن يک زن دچار بيماري افسردگی نشوم . اين پايان داستان عشق من است . ولی من در ان ساعت كه محكوم به مرگ در زندان نشسته بودم و با دريافت گلی كه آتوسا برايم چيده بود ، به اوج سعادت رسيدم و خوشبختترين مرد جهان شدم نيز توقع و انتظاري جز اين نداشتم .در آن ساعت نيز تمام اميدهايم را به خاك سپرده بودم و تنها با خيال دوست خوش بودم . اگر ان روز كه همه ما منتظر مرگ بوديم ، راز دلم را با شما در ميان نگذاشته بودم . اين راز را با خود به گور می بردم .اما اين چه سخنی است ! من می دانم كه شما راز مرا افشا نخواهيد كرد و از شما می خواهم به حال من دل نسوزانيد . من هنوز هم خود را خوشبخنت و سعادتمند می دانم . چون در همان چند لحظه ديدار يار به چنان درجه اي از خوشبختی رسيدم كه به صد سال زندگی بدون عشق می ارزد . حاشيه رفتم . بگذاريد گزارشم را هرچه زودتر به پايان برسانم . سه روز پس از وداع با آتوسا ، اجبارا با شهرزاد دختر گُبرياسازدواج كردم . دختر زيبايی است كه می تواند هركسی به جز من را خوشبخت كند . فرداي روز ازدواج پيكی به بابل رسيد و خبر بيماري برديا را به گوش ما رساند .شاه تصميم گرفت هياتی براي يافتن برديا و آگاه كردن وي از خطراتی كه در مصر در انتظار اوست به سارد بفرستد . من از شاه تقاضا كردم فرماندهی اين هيات را به من بسپارد . شاه درخواست مرا پذيرفت و بدون توجه به اعتراض پدر زنم گُبرياس، از نوعروسم خداحافظی كردم و همراه فرناباذ ، يک سره تاختم تا به اين جا رسيدم . برديای عزيز ، من همراه تو و ميترادات به مصر خواهم آمد .اما گوگس بايد به عنوان مترجم ، فرناباذ را در سفر به ساموس همراهی كند . اين فرمان شاه است.

.

402.

كمبوجيه در روزهاي اخير دوباره حال خوشی داشت . ديدار با سرداران سپاه و سان ديدن از سربازان ، افسردگی او را موقتا درمان كرده بود . از اين گذشته . منجمين كلدانی هم به او اطمينان داده اند كه موقعيت سياره بهرام از پيروزي قطعی سپاه ايران خبر می دهد . برديا فكر می كنی تا چند روز ديگر می توانی خود را آماده سفر كنی ؟

-اگر بخواهی همين فردا هم می توانم . پزشكان می گويند سفر دريايی براي دوران نقاهت بسيار سودمند است . و از اين جا تا بندر اسميرنا * ٥ هم راه درازي نيست.

ميترادات گفت:

-و من هم به تو اطمينان می دهم كه ديدار با همسرت از هر دارويی براي تو مفيد تر است.

داريوش پس از لختی تامل گفت:

-بسيار خوب ، سه روز ديگر حركت می كنيم . بايد مقدمات سفر و تداركات لازم را فراهم آوريم . فراموش نكنيد ، ما به

سرزمینی می رویم که در حقیقت دشمن ماست . به این نتیجه رسیده ام که بهتر است بردیا خود را یک بازرگان قالی فروش اهل بابل معرفی کند . من هم نقش برادر او را بازي خواهم کرد و میترادات نیز نقش یک بازرگان نیل فروش ساردي را به عهده خواهد گرفت.

میترادات پرسید:

-بهتر نیست از لباس سربازي استفاده کنیم ؟

-شاید بهتر آن است که خود را سربازان لودیه اي معرفی کنیم که از ترس مجازات فرار کرده اند و می خواهند به ارتش مصر بپیوندند.

بردیا گفت:

-پیشنهاد بدي نیست . چون به عقیده من حالت و رفتار ما بیشتر به سربازان شباهت دارد تا به بازرگانان.

گوگس گفت:

-رفتار ما اهمیت چندانی ندارد ، چون بازرگانان بزرگ هلنی هم طوري رفتار می کنند که گویی فرمانرواي نصف جهانند. ولی من با پیشنهاد میترادات موافقم.

.

403.

داریوش گفت:

-بسیار خوب .اوراتس لباس ویژه سرهنگان لودیه اي را در اختیار ما خواهد گذاشت.

گوگس گفت:

-بهتر است یکباره لباس سرداران را بپوشید . مگر فراموش کرده اي ؟ بااین سن کم اگر لباس سرهنگان را بپوشید ، در مردم ایجاد سوءظن خواهید کرد.

-ولی ما که نمی توانیم به عنوان سرباز ساده به مصر برویم.

-نه ، مناسبترین لباس ، خرقه تاکسی یارکها یا درجه داران لودیه اي است.

میترادات گفت:

-موافقم . به هر حال بهتر از لباس بازرگانان است . پس سه روز دیگر حرکت خواهیم کرد . چه خوب که فرصت کافی دارم و می توانم با دختر این ساتراپ سري به باغ معبد سیبل بزنم . مدتها است که آرزوي دیدن این باغ را دارم . شب بخیر ، بردیا ! خوب بخواب و استراحت کن . اگر ساپفو تو را با این رنگ پریده و بدن نحیف ببیند چه خواهد گفت ؟!

پ:

۱ همین اوراتس بعد ها پولی کراتس را با حیله به سارد کشاند و او را به صلیب کشید.

۲ نیبور در سفر خود به ایران ،در شهر شیراز جوانانی را دیده بود که با مهارت ساعت ها به این بازي می پرداختند* .

۳ ایرانیان از همان زمان برهنگی را بسیار زشت و مذموم می دانستند . در حالی که یونانیان چیزي زیبا تر از بدن عریان* انسان نمی شناختند . در تاریخ آمده است فیرن روپسی آتنی روزي به اتهام توهین به مذهب در دادگاه محاکمه شد. هنگامی که معلوم گردید ، دادگاه به محکومیت او حکم خواهد داد وکیل مدافع متهم لباس از تن فیرن برداشت و او را

.

404.

عريان كرد . و اين ترفند كارساز بود . چون قضات با استناد به اين باور كه خدايان تها به نظر كرده هاي خود و كسانی كه محبوب قلب آفروديت هستند چنين اندام زيبايی عطا می كنند متهم را تبرئه كردند.

٤ آتوسا پس از كشته شدن كمبوجيه ، همسر داريوش شد و خشايارشاه هخامنشی را به دنيا آورد* .

٥ اسميرنا نام بندر ازمير در تركيه كنونی است . م*

فصل چهارم

شهر نوكراتس يكی از روزهاي داغ تابستان را می گذراند . نيل طغيان كرده و باغ ها ومزارع كشاورزان مصري را در زير امواج گل آلود خود پنهان كرده بود.

بنادر مصب نيل پر از كشتی هاي گوناگون بود . فنيقی هاي ساكن دلتاي نيل ، سوار بر قايق هاي مصري ، پارچه هاي ريز بافت ساخت كارگاه هاي نساجی مالت ، فلزات و كانی هاي معادن سارد و شراب و مس قبرسی را به بنادر بزرگ مصر منتقل می كردند . كشتی هاي يونانی ، با انبارهاي پر از روغن ، شراب ، مصطكی و وسايل فلزي به سوي مصرسفلی در حركت بودند . قايق هاي سوري و فنيقی ، با بادبانهاي رنگارنگ ، چوب درختان سدر لبنان را براي مصارف ساختمانی به مصر ، كه هميشه از كمبود چوب رنج می برد ، می بردند . تا كالاهاي گرانبهاي خود را با فرآورده هاي حبشی ، يعنی طلا ، عاج و برده هاي سياه ، و به خصوص با دو كالاي مشهور مصري ، يعنی گندم و پاپيروس مبادله كنند .اما زمان معامله پاياپاي كمكم به سر آمده بود . بازرگانان نوكراتس انبارهاي بزرگی ساخته بودند و در كنار اين انباره خانه هايی ديده می شد كه از درون آن ها صداي موسيقی و خنده به گوش می رسيد . اين ها خانه هاي زنان هرجايی بود كه با رقص و آواز از دريانوردان پذيرايی می كردند . محوطه بندر پر از برده هاي سفيد و سياهی بود كه بارهاي سنگين را از كشتی پياده می كردند . به پاروزنان و سكانداران كشتی ها تنه می زدند و با صداي بلند ناسزا می گفتند . صاحبان كشتی در لباس هاي يونانی يا فنيقی ، فرياد زنان خطاب به برده ها فرمان صادر می نمودند و بر سر بهاي كالا با بازرگانان نوكراتسی قال و مقال می كردند.

.

405.

هرجا كه درگيري و زد و خوردي رخ می داد ، به فاصله چند لحظه مامورين امنيتی مصر ، با چوب هاي بلند و سنگين ، سر می رسيدند و همراه با نگهبانان هلنی بندر كه بازرگانان ميلتی آنان را با پول خود اجير كرده بودند ، نظم و آرامش را برقرار می كردند.

بندرگاه به تدريج خلوت شد . چيزي به باز شدن بازار نمانده بود و هلنی هاي نوكراتس به ندرت از رفتن به بازار غفلت می كردند * ١ با اين حال ، امروز عده اي از مردم كنجكاو در بندر ماندند و به تماشاي كشتی ساموسی زيبايی پرداختند كه تازه به لنگرگاه رسيده بود . اين كشتی دماغه بلندي به شكل گردن قو داشت و بر روي سينه آن مجسمه چوبی هِرا الهه محبوب يونانيان ديده می شد . نظر تماشاچيان كنجكاو به خصوص متوجه سه مردي بود كه لباس درجه دارن لوديه را به تن داشتند و تازه از كشتی پياده شده بودند. چندين برده قوي هيكل لوازم اين سه نفر را حمل می كردند.

جوان ترین و زیباترین عضو گروه ، کسی که جز بردیا نبود ، به سراغ یکی از نگهبانان بندر رفت و نشانی خانه تئوپومپوس میلتی را پرسید.

نگهبان یونانی مودبانه تعظیم کرد ، پیشاپیش به راه افتاد . تازه واردین را از بازار که با صداي ناقوس کوچکی تازه کار خود را آغاز کرده بود ، گذراند و آنان را به خانه بزرگ و زیبایی که متعلق به تئوپومپوس ، سرشناس ترین بازرگان نوکراتس بود ، رسانید.

اما عبور مسافرین از بازار با مشکلات زیاد و با تاخیري طولانی همراه بود . تازه واردین همه جا با فروشندگان سمجی رو به رو بودند که با اصرا و ابرام قصد فروش کالاي خود را داشتند و بدین ترتیب مسافرین مجبور بودند از سد هاي متعددي بگذرند و موانع را به ترتیب زیر یکی پس از دیگري پشت سر بگذارند :ماهی فروش ، قصاب ، سبزي فروش ، کوزه گر ، نانوا و ... و بالاخره هنگامی که به میدان گل فروشان * ۲ رسیدند . میترادات نفس راحتی کشید و با خوشحالی به منظره دلپذیر میدان نگریست.

سه دختر زیبا با لباس بلند سفید ، در میان انبوهی از گلهاي رنگارنگ ، روي صندلی کوتاهی نشسته بودند و مشترکا با گل سرخ ، یاس و شکوفه بهارنارنج ، تاج گل بزرگی می بافتند . به محض ورود مسافرین ، یکی از دختر ها از جا برخاست ف سه شاخه گل سرخ برداشت و خطاب به آنان گفت:

-آقایان ، این گلها را از من بخرید و به نامزدهاي خود تقدیم کنید.

میترادات گلها را از دست دخترك گرفت و گفت:

.

406.

-دختر زیبا ، من تازه از سفري دور و دراز به نوکراتس رسیده ام و نامزد ندارم . بنابراین گل ها را به اضافه این حلقه طلا به خود تو تقدیم می کنم.

دخترك شادمانه خندید . حلقه طلا را به خواهرانش نشان داد و گفت:

-مردانی به زیبایی و برازندگی شما بدون نامزد نمی مانند . آیا شما برادرید ؟

-نه!

-چه بد ! چون ما سه نفر ، خواهریم.

خواهران دخترك از جا برخاستند ، با دسته هاي گل به سراغ داریوش و بردیا رفتند و با اصرار گل ها را به دست آنان دادند .داریوش و بردیا گل ها را گرفتند و به هر یک از دختران یک حلقه طلا دادند . سایر دختران گل فروش با دیدن حلقه هاي طلا به سوي تازه واردین یورش بردند . آنان را در میان گرفتند و با حرکات دلفریب و سخنان شیرین ، متاع خود را عرضه کردند.

میترادات چنان در مطابیه با دختران گل فروش غرق شده بود که ماموریت خود را به کلی از یاد برده بود .اما سرانجام داریوش بازوي میترادات را گرفت ، او را از جمع دختران بیرون کشید و سرزنش کنان هدف از سفر به نوکراتس را به او یادآور شد . و بدین ترتیب بردیا و داریوش و میترادات ، پس از عبور از کنار دکه هاي صرافان و پیرمردانی که در گوشه میدان به بحث و گفتگو مشغول بودند به خانه تئوپومپوس رسیدند.

نگهبان بندر ، كوبه فلزي در را به صدا در آورد . در فورا باز شد و غلام پيري به آنان اطلاع داد كه ارباب به بازار رفته است .دربان خانه كه مهاي خود را در خدمت به تئوپومپوس سفيد كرده بود ، ميهمانان را به اتاق پذيرايي هدايت كرد تا در آن جا منتظر بازگشت ارباب بمانند.

جوانان هخامنشی هنوز از تماشاي نقاشی هاي ديواري و مرمركاري هاي كف تالار پذيرايي فارغ نشده بودند كه تئوپومپوس ، همان بازرگانی كه قبلا در خانه رودوپيس با او آشنا شديم ، پس از خريد مايحتاج خود از بازار ، همراه چند برده به خانه برگشت . * ٣

تئوپومپوس مودبانه به ميهمانان ناشناس خوشامند گفت و دليل مراجعه آنان را جويا شد . برديا به اطراف نگريست و پس از آن كه مطمئن شد غريبه اي به سخنان آنان گوش نمی دهد ، طوماري را كه فانس در روز وداع به او داده بود ، از جيب بيرون آورد و به صاحب خانه تقديم كرد.

.

407.

تئوپومپوس به محض قرائت نامه ، در برابر شاهزاده ايرانی تعظيم كمرد و گفت:

-به زئوس ، دوستدار و حامی ميهمانان قسم كه تا امروز هرگز چنين افتخار بزرگی نصيب من و خانه من نشده بود. خوش آمديد . خانه من و تمام مال و منال من در اختيار شماست .از اين كه تو را در لباس لوديه اي نشناختم ، پوزش می طلبم و در مقايسه با سفر قبلی ، موهايت كوتاه تر و ريشت پرپشت تر شده است . لابه به دليل خاصی می خواهی كه ديگران تو را نشناسند . هرطور كه ميل و صلاح توست . بهترين نوع پذيرايی از ميهمانان آن است كه به دل ميهمان بنشيند و آزادي كامل او را تضمين كند . بله . اكنون دوستانت را هم شناختم ! ولی آنان نيز مانند تو تغيير قيافه داده و موهاي خود را كوتاه كرده اند . بله ، فكر می كنم تو ، كه نامت....

-نام من داريوش است.

-بله فكر می كنم تو كه نامت داريوش است ، موهايت را رنگ كرده اي . می بينيد كه حافظه ام قوي است . البته شناختن شما شاهكار بزرگی نيست ، چون من در سفر قبلی چندين بار شما را در سائس ديده بودم . می ترسی ديگران هم تو را بشناسند ؟ مطمئنا چنين نيست . اين لباس بيگانه ، كوتاه كردن موي سر و رنگ كردن ابروان ، ظاهرا شما را به خوبی دگرگون كرده است . لطفا چند لحظه مرا معذور بداريد . دربان پيرم به من اشاره می كند . ظاهرا خبر مهمی دارد.

تئوپومپوس پس از يک ربع ساعت نزد ميهمانان برگشت و گفت:

-نه ، نه ، اگر می خواهيد ناشناس بمانيد ، نبايد در بازار نوكراتس مثل شاهزاده ها رفتار كنيد . شما با دختران گلفروش مغازله كرده و در ازاي چند شاخه گل ، سه حلقه طلا به آنان داده ايد . سربازان لوديه اي چنين دست و دلباز نيستند . تمام مردم نوكراتس اين سه خواهر گل فروش را می شناسند . آنان هر روز با شاخه هاي گل و نگاه هاي پر معنا ، هوش از سر جوانان نوكراتس می ربايند و مردان را به ديدارهاي شبانه دعوت می كنند .بهاي چنين ديدارهاي شبانه اي شايد يک حلقه طلا باشد .اما كسی بابت يک شاخه گل چنين مبلغ گزافی به دختران گل فروش نمی بخشد . آن سه دختر طلاهاي شما را به همه نشان داده و فخر فروشی كرده اند . شما چگونگی گردش شايعه را می دانيد : مردم اغراق می كنند و از كاه كوه می سازند . به هر حال شايعه پردازان به افسري كه از سوي پزامتيک مامور حفظ امنيت بازار است گفته اند سه سرباز لوديه اي

در بازار می گردند و به دختران گل فروش طلا می بخشند . این خبر باعث سوءظن افسر مصري شده است . او چند دقیقه قبل ماموري را به خانه من فرستاد تا هویت و ملیت شما و دلیل سفر شما به مصر را جویا شود . بنابراین مجبور شدم حیله اي به کار ببرم و دروغی ببافم . من طبق میل شما رفتار کردم و شما را سه جوان ساردي معرفی نمودم که از ترس ساتراپ لودیه به مصر پناهنده شده اند . آهان مامور مصري و منشی او سر رسیدند . این دو نفر براي شما گذرنامه هایی صادر خواهند کرد که با استفاده از ان می توانید بدون هیچ مزاحمتی در ساحل نیل اقامت کنید . به این درجه دار مصري گفتم که

.

408.

اگر ترتیب ورود شما را به هنگ سربازان مزدور خارجی فراهم کند ، پاداش هنگفتی دریافت خواهد کرد . او هم گول خورد و راضی شد . چون شما جوان و کم سن و سالید ، کسی شما را به جاسوسی متهم نمی کند.

چند لحظه بعد ، منشی مصري که مردي لاغر و سفید پوش بود ، رو بروي بردیا و دوستانش نشست و به کمک مترجم ، هویت و دلیل سفر آنان به مصر را جویا شد.

جوانان ایرانی بر ادعاي خود پافشاري کردند ، خود را درجه دار لودیه اي معرفی نمودند و از منشی مصري خواستند راه ورود به لژیون خارجی مصري را به آنان نشان دهد و برایشان گذرنامه هاي معتبري صادر کند.

تئوپومپوس گفته هاي انان را تایید کرد و ضمانت آنها را به عهده گرفت . ضمانت بازرگان سرشناس میلتی ، منشی سختگیر را نرم کرد . نیم ساعت بعد ، گذرنامه هاي هر سه نفر آماده بود.

متن گذرنامه بردیا چنین بود:

اسمردس ، فرزند ساندون ساردي ، بیست و دو ساله ، قد بلند ، ورزیده ، اما لاغر ، «

داراي چهره اي باز و مطبوع ، بینی صاف و کشیده و پیشانی بلند ، که زخم کوچکی

در وسط آن دیده می شود ، مورد تایید و تحت ضمان تئوپومپوس بازرگان ساکن نوکراتس

است و اجازه دارد در سرزمین مصر ، در آن جا که قانون ورود بیگانگان را منع نکرده

است ،اقامت کند.

به نام فرعون و به نمایندگی از سوي فرمانده نظامی

»سانخوس - منشی

گذرنامه هاي داریوش و میترادات نیز متن مشابهی داشت . * ٤

.

409.

پ:

١ علاقه مفرط مردم یونان به حضور در بازار را می توان از داستان کوتاهی دریافت که استرابو آن را نقل کرده است* :

پیرمردي در یاسوس براي مردم نی می نواخت . زنگ آغاز کار بازار به صدا در آمد و همه تماشاچیان از اطراف پراکنده شدند .تنها یک نفر باقی ماند . نی نواز هنرمند به او گفت : از این که به خاطر رفتن به بازار برنامه مرا به هم نزدي از تو سپاسگزارم . آن مرد فریاد زد : اي واي ! مگر بازار شروع شده است ؟ صداي زنگ را نشنیدم ! و سپس او هم شتابزده به

بازار رفت.

۲ در بازار هاي يونانی ، كالاها را در سوقهاي جداگانه عرضه می كردند . محل عرضه گل را معمولا بازار مورد می*

ناميدند . دختران گل فروش غالبان سبكسر و هرجايی بودند.

۳ حتی يونانيان ثروتمند و سرشناس هم براي خريد مايحتاج روزانه ، همراه با غلامان خود به بازار می رفتند . اما در*

عوض ، زنان نجيب و عفيف پا به بازار نمی گذاشتند . معمولا كنيزان را براي خريد به بازار می فرستادند.

٤ اكثر پاپيروس هايی كه به عنوان شناسنامه يا معرفی نامه مورد استفاده قرار می گرفت ، داراي چنين متنی بود . از شهر*

تبن تصويري در دست داريم كه مردي در حال تعظيم در برابر يكی از منشی هاي حكومتی كه در حال نوشتن يک معرفی

نامه است ، نشان می دهد.

هنگامی كه مامورين از خانه بيرون رفتند ، تئوپومپوس با خوشحالی دست ها را به هم ماليد و گفت:

-از اين لحظه به بعد ، البته اگر به نصايح و راهنمايی هاي من دقيقا توجه كنيد می توانيد با امنيت كامل در اين كشور

زندگی كنيد .از اين گذرنامه ها مثل تخم چشم خود محافظت نماييد و هرگز آنها را از خود دور نكنيد . اكنون لطفا براي

صبحانه به تالار غذاخوري بياييد و اگر مانعی در كار نيست ، مرا در جريان اخبار جديد قرار دهيد . در بازار شايعه اي بر سر

.

410.

زبان هاست كه صحت و سقم آن را نمی دانم . ظاهرا يک كشتی يونانی امروز صبح خبري از نوكراتس آورده است : شايع

شده كه شاه ايران در تدارك لشكر كشی به مصر است.

****

آن شب ساپفو و بردیا ديدار دوباره خود را جشن گرفتند . در پايان ضيافت هنگامی كه دو دلداده جوان در زير همان آلاچيق

كه ماه ها پيش شاهد آغاز عشق آتشين و معصوم آنان بود تنها ماندند ، ساپفو سر بر سينه دلدار نهاد . مدتی دراز در سكوتی

پر شكوه و ملكوتی گذشت . ماه و ستارگان در آسمان آن شب تابستانی نورافشانی كردند و در مدار ابدي خود چرخيدند .اما

بردیا و ساپفو نه ماه را ديدند و نه ستارگان را ، بلبلان امشب نيز مانند آن شب به ياد ماندنی ، بر سر شاخسار درختان

چهچهه زدند و عاشقانه سرود سر دادند . اما بردیا و ساپفو صداي مرغان را نشنيدند . دانه هاي شبنم ، چون اشک عاشقان

از برگ ها چكيد و همه جا را تر كرد .اما دو دلداده جوان حتی رطوبت ژاله را هم احساس نكردند.

سرانجام بردیا دست يار را گرفت و بی ان كه سخنی براند ، دقايقی دراز به چهره دلپذيرش خيره شد . گويی می خواست

تصوير او را براي ابد بر قلب خود حک كند .اما ساپفو ساكت و شرمگين چشم به زمين دوخته بود . بردیا گفت:

-هربار كه خواب تو را می ديدم ، زيباترين آفريده اهورامزدا در پيش چشمم مجسم می شد . اما اكنون می بينم كه چهره

تو از رويا‌هاي من هم زيباتر است .ايا تو هم به فكر من بودي ؟

-هميشه ، شب و روز.

-فكر می كردي كه به اين زودي نزد تو بازخواهم گشت ؟

-هر روز با خود می گفتم : بردیا امروز خواهد آمد .هر بامداد كه به باغ می آمدم و به شرق ، آن جا كه خانه توست ، می

نگريستم و هر بار كه گل هاي خشک شده اي را كه تو برايم چيده بودي ، می بوييدم ، با خود می گفتم : بردیا امروز می

آيد ! هر روز به ساحل نيل می رفتم و براي كشتی هاي تازه وارد دست تكان می دادم ، چو گمان می كردم تو سوار بر يكی از آنهايی . و هربار كه تو را نمی ديدم ، غمگين و گريان به خانه بازمی گشتم . و زمان ، اين جريان بی نهايت ، كه همچون رودخانه نيل بی قرار و پر شتاب می گذرد و گاه كشتی اي پر از طلا و گاه تمساحی خونخوار را به ساحل می آورد . بدين ترتيب سپري می شد.

-چه زيبا سخن می گويی ، ساپفوي من . من به تو افتخار می كنم . در وجود نازنين و پر فضيلت تو گنج گرانبهايی يافته ام كه مرا از همه چيز بی نياز می كند . تو مرا از برادرم كمبوجيه ، كه صاحب نصف جهان است ثروتمندتر كرده اي.

.

411.

-برديا ، سخنان دلپذيرت چقدر به دل می نشيند.

-من تو را بر تمام ثروتهاي جهان ترجيح می دهم.

-نگو ! خديايان ما حسود كينه توزند . گفته هاي تو رشک آنان را برمی انگيزد و من از خشم خدايان می ترسم . در غياب تو ، در روزها و ماه هايی كه تو در ميهنت بودي ، ما اشک ها ريختيم و روزهاي بد و پرمصيبتی را گذرانديم.

و سپس داستان پناه دادن به فرزندان فانس به خانه رودوپيس و ماجراي ربوده شدن آنان توسط سربازان پزامتيک ، پسر آمازيس را براي برديا بازگو كرد و توضيح داد كه پزامتيک ، پسر فانس را كشته و دختر خردسال او را به زندان انداخته است

.

-من درد و اندوه تو را درك می كنم ، همسرم .انتقام خون آن پسر ، كه تو مهر او را به دل گرفته بودي ، و انتقام آن دختر خردسال كه اكنون در گوشه زندان اشک می ريزد ، به زودي گرفته خواهد شد . پيش از ان كه نيل بار ديگر طغيان كند ، لشكري بزرگ به مصر خواهد آمد و تقاص تمام خون هاي به ناحق ريخته شده را خواهد گرفت.

-بله تو بايد انتقام خون آن پسر خردسال و معصوم را بگيري!

-همين امروز سپاهی از سواران جنگ آزموده به سوي جلگه فرات می رود تا به لشكر امپراتوري بپيوندد.

-اما من می ترسم . من حتی از شنيدن واژه جنگ وحشت می كنم . جنگ فرزندان را از دامان مادران می رباید و زنان را بيوه می كند . چه بستر ها كه با اشک كادران و فرزندان يتيم شسته خواهد شد . چه پيكر هاي برومندي كه در زير چرخ ارابه هاي جنگی شكسته و پاره خواهد شد.

-اما در ميدان جنگ است كه مرد چون فولاد آب ديده يم شود . همسر يک مرد ايرانی نبايد از جنگ بترسد.

-پس به ميدان جنگ برو . برايت دعا خواهم كرد.

-و آن كس كه براي حق و عدالت می جنگد ، پيروز خواهد شد .اول سپاه فرعون را در هم خواهيم شكست و سپس دختر فانس را آزاد خواهيم كرد...

-تو بايد آريستوماخوس شجاع ،همان پهلوان اسپارتی را كه جانشين فانس شد نيز نجات دهی . آريستوماخوس ناپديد شده است و هيچ كس از سرنوشت او خبر ندارد . اما از آن جا كه او به خاطر فرزندان فانس با وليعهد درگير شده بود ، به احتمال زياد او را به فرمان پزامتيک زندانی كرده و يا به كار اجباري در معدن سنگ واداشته اند . تو می دانی كه اين مجازات از

.

412.

بدترین مرگ هم بدتر است . تو می دانی که آن پیرمرد بیچاره به سعایت دشمنان از میهن خود رانده و تبعید شده بود .اما یک هفته پس از ناپدید شدن آریستوماخوس ، هیاتی از سوي مردم اسپارت به ساحل نیل آمد تا او را با کمال عزت و احترام به میهن بازگرداند . پسران آریستوماخوس براي میهن خود افتخارات زیادي کسب کرده اند و از برجسته ترین قهرمانان اسپارتند . بله ، کشتی بزرگی پر از حلقه هاي گل و برگ مورد به سائس آمد تا آریستوماخوس را به خانه برگرداند و سرپرستی هیات اعزامی را پسر آریستوماخوس به عهده داشت.

-من ان پیرمرد را که با اراده آهنین و به منظور فرار از خفت و خواري پاي خود را بریده بود ، می شناسم . به ستاره آناهیتا ، که اکنون آن را در افق شرق در حال غروب می بینم ، سوگند که انتقام او را هم خواهیم گرفت.

-آه ببین چه قدر دیر شده است .زمان در کنار تو چه زود می گذرد . صداي مادربزرگم را می شنوي ؟ ما را صدا می زند! میهمانان منتظرند . تو باید قبل از سرزدن سپیده صبح به خانه میهماندار بازرگانت برگردي . خدانگهدار ، همسر محبوبم!

-خدانگهدار ، همسرم ! پنج روز دیگر جشن ازدواج بر پا خواهیم کرد . چرا می لرزي ؟ مگر می خواهیم به میدان جنگ برویم ؟

-بدنم از فرط شادي و سعادت می لرزد . این همه خوشبختی تکان دهنده است.

-رودوپیس دوباره ما را صدا می زد . بیا برویم . من از تئوپومپوس خواسته ام ، مطابق رسم و سنت شما ، درباره تاریخ و محل و چگونگی برگزاري جشن ازدواج با مادربزرگت مذاکره کند . من تا روز ازدواج به طور ناشناس در خانه تئوپومپوس می مانم و سپس همراه تو ، به عنوان همسر رسمی و قانونی ام ، به ایران بازخواهم گشت.

-و من ، هرجا بروي همراه تو خواهم بود.

****

صبح روز بعد ، جوانان هخامنشی همراه میزبان خود در باغ خانه بازرگان میلتی نشسته بودند و گفتگو می کردند . میترادات خطاب به بردیا گفت:

-اي جوان خوشبخت ، من تمام شب خواب ساپفوي تو را دیدم . چنین موجود نازنینی تاکنون آفریده نشده است . من همسر جدیدم را که در شهر سارد عقد کردم ، آیت وجاهت و مظهر زیبایی می پنداشتم ،اما او در مقایسه با ساپفوي تو جغد کریهی بیش نیست ! اهورامزده چه ولخرج است ! با وجاهت ساپفو می توانست سه دختر زیبا بیافریند ! و چه زیبا به زبان پارسی به من شب بخیر گفت.

.

413.

بردیا گفت:

-ساپفو در غیاب من نزد همسر یکی از بازرگانان بابلی مقیم نوکراتس که اهل شهر شوش است ، چند کلمه اي پارسی آموخته است.

تئوپومپوس گفت:

-ساپفو دختر بی نظیري است . همسر مرحومه من او را مثل دختر تنی خود دوست داشت و می خواست او را براي پسرم

که در میلت مدیریت بازرگانی مرا به عهده دارد ، خواستگاري کند . اما خواست خدایان چنین نبود .اگر همسرم زنده بود و تاج گل مخصوص ازدواج را بر سر در خانه رودوپیس می دید ، خوشحال می شد.

میترادات گفت:

-آیا این رسم شماست ؟ شما خانه نوعروسان را با گل تزیین می کنید ؟

-بله .اگر تاج گلی بر سر در خانه اي دیدید ، بدانید که عروسی در ان خانه زندگی می کند . آویختن شاخه درخت زیتون بر دیوار خانه ، نشانه تولد پسر و آویختن نوار پشمی در بالاي در ، علامت تولد دختر است . و اگر در کنار در خانه کوزه پر آبی دیدید ، بدانید که یکی از افراد خانواده درگذشته و صاحب خانه عزادار است . دوستان ، مرا معذور بدارید . ساعت باز شدن بازار فرا رسیده است . باید شما را تنها بگذارم . به سراغ کارهایم بروم.

میترادات گفت:

-من همراه تو می آیم . می خواهم براي خانه ساپفو تاج گل بخرم.

بازرگان میلتی به قهقهه خندید و گفت:

-نه ، تو میخواهی به سراغ دختران گل فروش بروي . انکار نکن . بی فایده است . اگر دوست داري ، همراه من بیا . اما خواهش می کنم مثل دیروز ولخرجی نکن و به یاد داشته باش این لباسی که پوشیده اي ، اگرچه امروز امنیت تو را تضمین می کند ،اما اگر خبر جنگ قریب الوقوع ایران با مصر به بازار نوکراتس برسد ، پوشش بسیار خطرناکی است.

غلامان کفش هاي تئوپومپوس را به پایش بستند و او همراه میترادات به بازار رفت و وعده داد که تا چند ساعت دیگر به خانه بازخواهد گشت . هنگامی که تئوپومپوس به خانه برگشت ، چهره اش به نحوي غیرعادي جدي و گرفته بود . ظاهرا رویدادهاي مهمی رخ داده بود.

.

414.

هنگامی که تئوپومپوس به خانه برگشت ، چهره اش به نحوي غیر عادي جدي و گرفته بود . ظاهرا رویدادهاي مهمی رخ داده بود

-تمام مردم شهر ناآرام و مضطربند . شایع شده که آمازیس در بستر مرگ افتاده است . یک ساعت پیش براي انجام معامله در بازار بورس * ۱ ایستاده بودم و چیزي نمانده بود که کالاي خود را به قیمت عالی به فروش برسانم که ناگهان افسر نگهبان بازار نزد ما آمد و خبر داد که پزشکان ناامید و بیچاره از درمان فرعون دست کشیده اند و او را در آخرین ساعات زندگی اش به حال خود رها کرده اند . بنابراین باید هر لحظه منتظر خبر مرگ آمازیس و وقوع حوادث بزرگ و تغییرات ناگهانی در اوضاع سیاسی کشور باشیم . مرگ این فرعون براي ما هلنی ها ضربه بسیار سخت و جبران ناپذیري است . او همیشه دوستدار ما بود و هرجا که می توانست به ما کمک می کرد . در حالی که پسرش دشمن قسم خورده یونانیان است و بدون شک از تمام امکانات براي بیرون راندن ما از مصر استفاده خواهد کرد .او از نوکراتس و معابد ما متنفر است . اگر پدرش ممانعت نمی کرد و اگر دربار مصر به سربازان اجیر یونانی نیاز نداشت ، سال ها پیش ما بیگانگان منفور را از سرزمین مصر اخراج کرده بود .اگر آمازیس بمیرد ، تمام ساکنین نوکراتس با آغوش باز از لشکر کمبوجیه استقبال خواهند کرد . چون هلنی ها می دانند که شما به غیر ایرانیان نیز احترام می گذاردي و حقوق آنان را محترم می شمرید.

بردیا گفت:

-من از طرف برادرم کمبوجیه به شما هلنی هاي مقیم مصر قول می دهم : حکومت ایران به حقوق شما احترام خواهد گذاشت و آزادي هاي بیشتري هم به شما خواهد داد.

بازرگان هلنی فریاد زد:

-پس به درگاه خدایان دعا می کنم که برادرت هرچه زودتر به مصر بیاید . ما می دانیم که پزامتیک در اولین فرصت معابد یونانیان را تخریب خواهد کرد . او از معابد ما متنفر است . به فرمان او ماه هاست که فعالیت هاي ساختمانی معبد آپولو در ممفیس متوقف شده است.

داریوش گفت:

-ولی ما دیروز در شهر شما معابد بزرگ و متعددي دیدیم.

تئوپومپوس پاسخ داد:

.

415.

-بله ، ما در این جا معابد زیادي داریم . آن جا را می بینید : میترادات با کوهی از گل هاي رنگارنگ به خانه برگشته است .از خنده او پیداست که از مغازله با دختران گلفروش راضی است . روز بخیر دوست من . ظاهرا از خبر ناگواري که در همه جاي نوکراتس پخش شده ف متاسف و نگران نیستی!

میترادات گفت:

-امیدوارم آمازیس صدسال دیگر زنده بماند .اما اگر فرعون بمیرد ، مامورین او درگیر کارهاي مهمتري خواهند شد و کاري به کار ما نخواهند داشت . دوستان کی می خواهید به خانه رودوپیس بروید ؟

-پس از غروب آفتاب.

-لطفا این گل ها را از طرف من به عنوان هدیه به او تقدیم کنید . هرگز باور نمی کردم تا این حد مجذوب یک پیرزن شوم . هرکلمه اش در گوش من مانند نواي چنگ دلپذیر است . بردیا ، امشب تو را تنها به خانه نامزدت می فرستم . حضور من جز مزاحمت بهره اي ندارد . تصمیم تو چیست داریوش ؟

-من می خواهم از سخنان رودوپیس بهره مند شوم.

-می دانستم ! تو می خواهی همه چیز را بدانی و از گلستان دانش هرکسی گلی بچینی ، در صورتی که تنها هدف من لذت بردن از زندگی است . دوستان ، ایا امشب را به من مرخصی می دهید ؟ ببینید من.....

بردیا خنده کنان سخن دوستش را قطع کرد و گفت:

-من همه چیز را می دانم . تو تا امروز دختران گل فروش را فقط در زیر نور خورشید دیده اي و می خواهی اشمب آنان را در پرتو نور شمع مشاهده کنی.

میترادات با لحنی جدي گفت:

-همین طور است . من در این مورد خاص ، مثل داریوش بسیار کنجکاوم.

****

همزمان با سرزدن سپيده سحر ، برديا و داريوش و تئوپومپوس خانه رودوپيس را ترك كردند . در ان شب هلنی نجيب زاده اي به نام سيلوسون نيز در ضيافت رودوپيس حضور داشت . اين مرد برادر پولی كراتس ساموسی بود و به فرمان او از زادگاه خويش تبعيد شده بود . سيلسون اكنون همراه ديگران به نوكراتس برمی گشت.

.

416.

پولی كراتس اگرچه برادرش را از وطن رانده بود ، اما هميشه طلاي زيادي در اختيار او می گذاشت . سيلوسون با استفاده از ثروت برادر ، بهترين و باشكوه ترين خانه نوكراتس را خريده بود و زندگی مجلل و پرهزينه اي می گذراند . مردي ورزشكار و نيرومند بود و ضيافت هاي باشكوه و خيره كننده اش در تمام شهر نظير نداشت . يكی ديگر از ويژگی هاي سيلوسون ، لباس هاي فاخر و خوش دوخت او بود . همه جوانان ثروتمند نوكراتس از برش لباس و چينهاي قباي او تقليد يم كردند . از آن جا كه ثروتمند و بی كار و آزاد بود ، شبهاي زيادي را در خانه رودوپيس می گذراند . او يكی از نزديک ترين دوستان رودوپيس محسوب می شد و پيرزن ماجراي عشق و ازدواج نوه خود را با او درميان گذاشته بود.

در ان شب طرفين به توافق رسيده بودند كه جشن ازدواج را چهار روز بعد ، پنهانی و طی مراسمی بسيار ساده برگزار كنند. داريوش طی مراسم مذهبی كوتاهی دست ساپفو را بر طبق سنت ايرانيان در درست برديا گذاشته و عقدنامه آنان را صادر كرده بود . قرار بود مراسم اصلی ازدواج برادر شاه ، بعدا يعنی پس از بازگشت برديا به ايران برگزار شود . برديا همچنين به منظور اداي احترام به خانواده عروس ، بر طبق سنت يونانيان همراه ساپفو بِهِ بزرگ و رسيده اي را گاز زده و بدين ترتيب رسما ساپفو را نامزد كرده بود * ۲ . سيلوسون مسئوليت تداركات جشن عروسی ، يعنی آماده كردن آوازه خوانان و مشعل داران را به عهده گرفته بود . پس از مذاكرات ضروري قرار شد به دلايل امنيتی مراسم را نه در خانه رودوپيس بلكه در خانه تئوپومپوس برگزار كنند . هداياي گرانبهايی كه شاهزاده برديا به عنوان مهريه عروسی همراه آورده بود ، تقديم رودوپيس گرديد . اما شاهزاده ايرانی از قبول ثروت موروثی ساپفو كه بر طبق سنت بايد در اختيار برديا قرار می گرفت ، سر باز زد و آن را علی رغم مقاومت رودوپيس به مادربزرگ عروسش بخشيد.

سيلوسون جوانان هخامنشی را تا خانه تئوپومپوس مشايعت كرد و قصد خداحافظی داشت كه ناگهان سر و صداي بلندي سكوت سحرگاهی را شكست.

همگی سرك كشيدند تا از ماجرا باخبر شوند . چند لحظه بعد گروهی از نگهبانان مصري را ديدند كه مردي را با دست هاي بسته به زندان می برند . مرد دستگير شده بسيار خشمگين به نظر می رسيد و از آن جا كه سربازان مصري به اعتراض او كه به زبان يونانی شكسته بسته اي بيان می شد ، اعتنا نمی كردند ، لحظه به لحظه بر خشم و افزوده می شد . آن مرد به زبانی كه براي مصريان نامفهوم بود ، با صداي بلند ناسزا می گفت.

اما برديا و داريوش به محض شنيدن صداي زندانی ، به سوي او دويدند : آن مرد كسی جز ميترادات نبود.

سيلوسون و تئوپومپوس فورا گروه را متوقف كردند و از فرمانده آنها علت دستگيري ميترادات را پرسيدند . درجه دار مصري كه مثل همه ساكنين نوكراتس ، بازرگان ميلتی و برادر پولی كراتس را به خوبی می شناخت ، در برابر آن دو تعظيم كرد و ماجرا را توضيح داد : ميترادات را به اتهام قتل دستگير كرده بودند.

.

417.

تئوپومپوس فرمانده نگهبانان را به كناري كشيد و به او پيشنهاد كرد در ازاي مقدار متنابهی طلا ، متهم را آزاد كند . اما تلاش او ثمري نداشت و تنها نتيجه آن ، گرفتن مجوز گفتگويی كوتاه با ميترادات بود.

دوستان ، ميترادات را در ميان گرفتند و از او خواستند سريع و مختصر ماوقع را بازگو كند . ميترادات گفت:

-شب را در خانه دختر گل فروش گذراندم . هم زمان با بانگ خروس هنگامی كه از خانه بيرون آمدم ، مورد حمله چهار يا پنج مرد جوان قرار گرفتم كه معلوم بود از ساعت ها پيش در كوچه كمين كرده بودند . يكی از مهاجمين را می شناختم ، چون صبح ديروز در ميدان گل فروشان با او دست به گريبان شده بودم . نمی دانم اين حمله از حسادت بود يا بر طبق نقشه و به منظور غارت من . به هر حال به محض آن كه مورد حمله قرار گرفتم ، شمشيرم را كشيدم و به سادگی مهاجمين را كه تنها به چوب و چماق مسلح بودند ، عقب راندم . اما آن جوان حسود بسيار سمج بود و بنابراين اجبارا او را چنان زخمی كردم كه بر زمين افتاد . در اين ميان گروهی از نگهبانان كشيک شب كه هياهوي زد و خورد را شنيده بودند ، سر رسيدند. از آن جا كه آن جوان احمق دائما فرياد می زد و مرا قاتل و راهزن و دزد می ناميد ، نگهبانان قصد درستگيري مرا كردند. اما من حاضر نبودم آزادي ام را به اين سادگی فدا كنم . آن رفتار غير منصفانه و ديدن سربازان مصلح مصري ، احساسات جنگجويانه ام را تحريک كرد . با شمشير آخته بر آنان تاختم و چيزي نگذشت كه براي خود راه فراري گشودم .اما ناگهان يک گروه ديگر از نگهبانان كشيک سر رسيدند و همراه با گروه اول مرا محاصره كردند . دوباره شمشير زدم . تعداد مهاجمين زياد بود و من به ناچار مثل ميدان رزم جنگيدم . شمشيرم فرق يكی از سربازان را شكافت و بازوي ديگري را زخمی كرد . دوباره شمشيرم را چرخاندم اما ناگهان طنابی به دور گردنم افتاد و گلويم را فشرد . لحظه به لحظه بر فشار طناب افزوده می شد . نفسم بند آمد و بی هوش شدم . هنگامی كه دوباره چشم گشودم ، مرا با طناب بسته بودند . سربازان ، بی توجه به گذرنامه مصري و ضمانت نامه تئوپومپوس مرا دستگير كردند.

بازرگان ميلتی پس از شنيدن سخنان ميترادات ، نارضايتی عميق خود را از رفتار سبكسرانه و شتابزده ميهمانش اعلام كرد و اطمينان داد كه اين ابراز شجاعت نابهنگام براي او عواقب وخيمی خواهد داشت . سپس دوباره به سراغ درجه دار مصري رفت و از او خواهش كرد زندانی را با ضمانت او آزاد كند .اما درجه دار مصري هرگونه وساطت و شفاعت را رد كرد و توضيح داد كه هرگونه تسامح و اهمال در مورد يک قاتل به قيمت جان خود او تمام خواهد شد.

-تو می دانی كه بر طبق قانون مصر ، كمک كردن به قاتل نيز جرم است و چنين مجرمی محكوم به مرگ خواهد شد

۳ .من چاره ديگري ندارم . بايد اين قاتل را فورا به سائس ببرم و براي مجازات به فرمانده نظامی تحويل دهم .او يک* نگهبان مصري را كشته است و بايد در يک دادگاه مصري محاكمه و اعدام شود . به جز اين مورد ، هر كاري كه داشته باشی در خدمتگزاري حاضرم.

.

418.

در اين ميان ميترادات به گفتگوي خود با دوستانش ادامه داد و از آن ها خواست نگران حال او نباشد . بردیا دست بر شانه دوستش گذاشت و گفت:

-ما تو را رها نمی كنيم . من هم اكنون هويت واقعی خود را افشا خواهم كرد . فرعون جرات نمی كند يكی از همراهان

برادر شاه ایران را اعدام کند.

میترادات با شنیدن این سخنان فریاد زد:

-بردیا ، به میترا قسم که اگر به خاطر نجات من ، خود را به این سگ هاي مصري تسلیم کنی ، دیوانه خواهم شد و شمشیري در قلب خود فرو خواهم کرد . بازار شهر پر از شایعات است . همه می دانند به زودي جنگ آغاز خواهد شد . اگر پزامتیک بفهمد که چه شکار لذیذ و گرانبهایی به تور او افتاده است ، حتی یک لحظه هم درنگ نخواهد کرد . طناب تور را خواهد کشید و تو و داریوش را به عنوان گروگان دستگیر خواهد کرد . اهورامزدا به شما نیکی و پاکی عطا کناد . خدانگهدار ، دوستان . از این که شما را غمگین می کنم ، متاسفم ، مرا فراموش نکنید ! میترادات تا آخرین لحظه زندگی به یاد شما خواهد بود!....

درجه دار مصري دوباره خود را به صف نگهبانان رساند ، در راس گروه قرار گرفت و فرمان حرکت داد.

چند دقیقه بعد ، میترادات در محاصره سربازان مصري از پیچ کوچه گذشت و ناپدید شد.

پ:

۱ واژه بورس در اصل یونانی است . بازرگانان بزرگ و عمده فروشان یونانی کالاهاي خود را در بازار بورس ، بر طبق* نمونه هاي عرضه شده ، خرید و فروش می کردند.

۲ پلوتارك نوشته است بر طبق یکی از قوانین سولون ، هر زوج جوانی باید در مراسم نامزدي خود بِهِ رسیده اي را گاز می* زد . اجراي مراسم نامزدي در یونان باستان امري قطعی است . کافی است در این مورد به آنتیگون نوشته سوفوکل اشاره نامزد بود Haemon . کنیم که با هِمون

.

419.

۳ در مصر باستان افراد مطلع از وقوع قتل را نیز شلاق می زدند و سه روز و سه شب ، بدون آب و غذا به زندان می* افکندند.

فصل پنجم

بر طبق قانون ، میترادات محکوم به مرگ بود.

بردیا و داریوش به محض اطلاع از این واقعیت تصمیم گرفتند فورا به سائس بروند و با استفاده از یک حیله نظامی ، دوست خود را از زندان آزاد کنند . هرچند می دانستند این تلاش به احتمال زیاد مذبوحانه و محکوم به شکست بود.

سیلوسون که شهر سائس را مثل کف دست می شناخت و به زبان مصري مسلط بود ، داوطلبانه به آنان پیوست و قول داد براي نجات جان میترادات از هیچ کوششی دریغ نکند.

دو ساعت پس از دستگیري میترادات ، بردیا و داریوش که با موها و ابروان رنگ شده ، کلاه نمدي هاي لبه پهن و لباس هاي ساده هلنی ، حتی براي دوستان خود نیز غریبه و ناشناس به نظر می رسیدند ، در ساحل نیل به سیلوسون که لباس بسیار فاخري به تن داشت ، پیوستند . سوار قایق شدند و به کمک باد مناسب و نیروي بازوان پاروزنان ورزیده ، قبل از نیمروز به سائس رسیدند . شهر سائس در میان امواج نیل طغیان زده ، به جزیره اي می ماند.

در یکی از گوشه هاي دورافتاده شهر از قایق پیاده شدند . مسیر آنان از محله صنعتگران می گذشت . کارگران ، علی رغم

گرماي شديد ، مشغول به كار بودند.

در حياط يكى از نانوايى ها ، چند كارگر در تغار بزرگى با پا خمير ورز مى دادند . استاد نانوا نان هاي گرم و تازه را از تنور بيرون مى آورد و روي زمين مى چيد . پادوهاي جوان ، نان هاي گرد ، بيضى شكل و چهارگوش و ... را در سبد مى چيدند سبد ها را روي سر مى گذاشتند و براي تحويل به مشتري ، آنها را به محله هاي مختلف شهر مى بردند . قصابى در برابر خانه خود ، گاو دست و پا بسته اي را بر زمين زده بود و ذبح مى كرد و همزمان ، شاگرد او به تيز كردن چاقو مشغول بود. كفاشان و پينه دوزان به دنبال مشتري مى گشتند . و نجاران ، خياطان و نساجان نيز سرگرم كار خود بودند.

زنان خانه دار دست فرزندان عريان خود را گرفته و براي خريد مايحتاج روزانه به بازار آمده بودند . چند سرباز در ميخانه اي آبجو مى نوشيدند.

.

420.

برديا و داريوش از اين تكاپوي رنگارنگ چيزي نمى ديدند و در سكوت كامل ، پشت سر سيلوسون به راه خود ادامه مى دادند . به ساختمان نگهبانان سربازان اجير يونانى كه رسيدند ، سيلوسون آن دو را تنها گذاشت و وارد ساختمان شد.

سيلوسون كه افسر نگهبان كشيک را مى شناخت ، مستقيما به سراغ او رفت و پرسيد:

-دوست من ، از ماجراي متهم بيگانه اي كه در نوكراتس مرتكب قتل شده است و امروز او را به سائس آورده اند ، خبري داري ؟

افسر هلنى گفت:

-بله ، البته ! همين نيم ساعت پيش او را به اين جا آوردند . كيسه پر از طلايى به كمر بسته بود . مصري ها معتقدند او يكى از جاسوسان ايران است . تو كه مى دانى ، كمبوجيه در تدارك حمله به مصر است.

-اين غير ممكن است!

-نه ، خبر كاملا موثق است . خود فرعون هم از اين ماجرا خبر دارد . ديروز كاروانى از بازرگانان عرب به پلوزيوم رسيد و اين خبر را به گوش ما رساند.

-اما اين خبر هم قطعا مانند اتهامى كه به دوست لوديه اي من بسته اند ، نادرست است . من اين جوان را خوب مى شناسم و از رفتار مامورين مصري با او شاكيم . او فرزند يكى از ثروتمند ترين خانواده هاي شهر سارد است كه به علت درگيري با ساتراپ ايرانى موطن خود ، از لوديه فرار كرده و به مصر پناهنده شده است . فردا شب به خانه من در نوكراتس بيا تا تمام ماجرا را به تفضيل برايت تعريف كنم .اما بايد قول بدهى كه دست كم يک شبانه روز ميهمان من باشى و دوستانت را نيز همراه بياوري . برادرم از ساموس برايم شراب نابى فرستاده است كه تاكنون نظير آن را ننوشيده اي . من به خاطر تو فرداشب اولين مشک را باز خواهم كرد.

گل از گل افسر يونانى شكفت . لبخند زنان دست سيلوسون را فشرد و گفت:

-چه سعادتى ، دوست من ! مطمئن باش كه خواهيم آمد و مشک هاي شرابت را يكى پس از ديگري خالى خواهيم كرد. اگر موافقى آن خواهران گل فروش و چند مطرب را هم به شام دعوت كنم.

-همه را دعوت كن . راستى مى دانى كه اين جوان بيچاره لوديه اي به خاطر يكى از همين خواهران گل فروش به زندان

افتاده است ؟ چند تن از جوانان احمق و حسود شهر در کمین او نشستند و ناجوانمردانه به او حمله کردند . این جوان پر شر

.

421.

و شور هم به دفاع از خود پرداخت....

-و مرد مهاجم را بر زمین زد ؟

-آن طور که دیگر از زمین برنخاست!

-معلوم است مشت نيرومندي دارد.

-نه ، شمشير تيزي دارد.

-چه بهتر!

-نه بدا به حال او . چون قربانی او یک نگهبان مصري است.

-ماجراي احمقانه اي است و بدون شک پايان بدي خواهد داشت . مرگ بيگانه اي که يک مصري را به قتل رسانده ، حتمی و بی چون و چراست . از هم اکنون بايد غزل خداحافظی را بخواند . البته هنوز چند روزي فرصت دارد ، چون تمام کاهنان به خواندن دعا براي فرعون محتضر سرگرمند و فرصت تشکيل دادگاه و قضاوت درباره متهمين را ندارند.

-اي کاش می توانستم اين جوان بيچاره را نجات دهم . من پدرش را می شناسم.

-بله ، در حقيقت هم مرتکب جنايت نشده و فقط از خود دفاع کرده است . من هم اجازه نمی دهم کسی مرا کتک بزند.

-آيا می دانی او را به کدام زندان برده اند ؟

-البته ! زندان بزرگ شهر در دست تعمير است .او را موقتا به انباري برده اند که بين ساختمان مرکزي نگهبانان مصري و باغ معبد نيت قرار دارد . همين نيم ساعت پيش که از خانه می آمدم نگهبانان را ديدم که او را به انبار منتقل می کردند.

-او جوان نيرومند و شجاعی است . فکر می کنی اگر کسی به او کمک کند ، احتمال فرار وجود دارد ؟

-هرگز ! زندان موقت او ساختمانی دو طبقه است که تنها يک پنجره دارد که به باغ معبد باز می شود . و ديوار باغ معبد ده پا ارتفاع دارد و همان طور که می دانی معبد و باغ آن ، مثل خزانه فرعون ، تحت مراقبت و محافظت ده ها سرباز است. همه دروازه ها پر از محافظ و نگهبان است . البته ديوار سحالی باغ که در محاصره امواج است ، در دوره طغيان نيل طبيعتا نيازي به نگهبان ندارد . اين حيوان پرستان مصري بيش از حد هوشيار و محتاتند.

.

422.

-چه بد ! در اين صورت چاره اي نداريم جز ان که جوان بيچاره را رها کنيم و به دست سرنوشت بسپاريم . خدانگهدار دمونس ، دعوتم را فراموش نکن.

نجيب زاده ساموسی از ساختمان نگهبانی خارج شد ، خود را به جوانان ايرانی که بی صبرانه منتظر بودند ، رسانيد و نتيجه تحقيقات خود را گزارش کرد . هنگامی که سيلوسون از توصيف موقيت زندان فارغ شد ، داريوش گفت:

-فکر می کنم با کمی شجاعت و درايت و به کمک اقبال مساعد ، موفق به نجات ميترادات خواهيم شد . او مثل گربه چالاك و مثل خرس نيرومند است . من نقشه اي دارم.

-نقشه ات را توضیح بده و بدان که من هم به نجات میترادات امیدوارم.

-در بازار پیله وران پلکان هایی می فروشند که از جنس طناب است . چند پلکان طنابی ، یک رسیمان بلند ، یک کمان و یک میخ بزرگ آهنی می خریم ، تمام این وسایل را در قایق می گذاریم و پس از تاریک شدند هوا ، با قایق به قسمت بدون نگهبان دیوار باغ می رویم . من با کمک شما از دیوار بالا می روم و وسایل خریداري شده را همراه می برم . سپس صداي عقاب را تقلید می کنم و میترادات با شنیدن این صدا فورا از حضور من آگاه خواهد شد . سالهاست که ما در سفر و شکار ، یکدیگر را با این علامت قراردادي صدا می کنیم . سپس طناب را به پلکانی می بندم و آن را با کمان به پنجره زندان او پرتاب می کنم . میترادات انتهاي طناب را به میله پنجره می بندد و من هم سر طناب را به پلکان طنابی گره می زنم . میترادات پلکان و میخ آهنی را بالا می کشد ، انتهاي پلکان را با میخ در جاي مناسبی محکم می کند و با استفاده از پلکان خود را به پایین می رساند . من او را به جایی خواهم آورد که شما با قایق ، در پشت دیوار منتظرید . سپس با استفاده از پلکان دوم از دیوار عبور می کنیم و خود را به قایق می رسانیم.

بردیا فریاد زد:

-عالی است ، عالی است!

سیلون گفت:

-نقشه خوب اما بسیار خطرناکی است .اگر در باغ معبد دستگیر شویم . مجازات سنگینی در انتظار ماست . کاهنان ، در خلوت شب مراسم مرموز و اسرارآمیزي برپا می کنند که هیچ بیگانه اي اجازه دیدن آن را ندارد . می گویند این مراسم در دریاچه باغ انجام می گیرد و این دریاچه از ساختمان زندان فاصله زیادي دارد.

داریوش گفت:

.

-چه بهتر ! اما اکنون بهتر است به مهمترین قسمت کار بپردازیم .باید الساعه کسی را نزد تئوپومپوس بفرستیم و از او بخواهیم براي ما یک کشتی تندرو اجاره کند و آن را فورا آماده سفر کند .خبر تدارکات جنگی کمبوجیه به مصر رسیده است ، مامورین مصري ما را جاسوس شاه ایران می دانند و میترادات و نجات دهندگان او را با تمام نیرو تعقیب خواهند کرد. بنابراین اگر خود را بیهوده در معرض چنین خطر بزرگی قرار دهیم ، حماقت کرده ایم . بردیا ، برادرم ، تو باید این خبر را به تئوپومپوس برسانی و همین امروز مراسم ازدواج با ساپفو را برگزار کنی . چون در هر صورت و هرچه که پیش آید ، باید فردا از نوکراتس فرار کنیم . مخالفت نکن ، دوست عزیز ! من نقشه فرار را به تو گفتم و تو می دانی که براي عملی کردن آن یک نفر کافی است و اگر تو این جا بمانی ، تماشاچی بی مصرفی خواهی بود . این نقشه من است و خود من آن را اجرا می کنم . فردا صبح یکدیگر را خواهیم دید . نگران نباش ، اهورامزدا نگهدار پاکان است!

بردیا نمی خواست دوستان را در خطر تنها بگذارد ،اما سرانجام در برابر اصرار داریوش تسلیم شد و به سوي ساحل به راه افتاد تا براي رسیدن به نوکراتس قایقی اجاره کند . داریوش و سیلوسون نیز براي خرید وسایل مورد نیاز راهی بازار شدند. بردیا براي رسیدن به محل اجاره قایق ، باید از میدان جلوي معبد نیت می گذشت . و این کار آسانی نبود . جمعیت انبوهی ، شانه به شانه در برابر دروازه ورودي معبد ازدحام کرده بودند . هنگامی که بردیا با زحمت زیاد خود را به ستون هاي کنار

دروازه رسانید ، خدام معبد از پیشروي او جلوگیري کردند . خیابان اصلی جلوي معبد را که در دو سوي آن مجسمه هاي متعددي از ابوالهول قرار داشت ، بسته بودند و عبور از آن موقتا ممنوع بود . چند لحظه بعد ، دروازه بزرگ معبد باز شد و بردیا که ناخواسته در اثر فشار جمعید به صف مقدم تماشاچیان رانده شده بود ، دسته بزرگ و باشکوهی را دید که پس از انجام مراسم مذهبی از معبد خارج می شد . دیدن چهره هاي آشنایی که آنها را از سفر قبلی خود به مصر به خوبی می شناخت ، او را چنان سرگرم و مشغول کرد که متوجه گم شدن کلاه نمدي بزرگ و لبه دارش که بر اثر فشار جمعیت به زمین افتاده بود نشد . از سخنان دو سرباز ایونی که در پشت سر او با هم گفتگو می کردند ، معلوم شد که آن دسته ، متعلق به خانواده آمازیس بود که پس از انجام مرراسم دعا و قربانی براي اعاده سلامتی فرعون ، از معبد به قصر سلطنتی بازمیگشت.

گروهی از کاهنان که بر روي خرقه سفید و بلند خود پوست پلنگ پوشیده بودند ، پیشاپیش دسته راه می رفتند . در پشت سر این گروه ، مامورین تشریفات دربار حرکت می کردند و چماق هاي زرین مزین به پر طاووس در دست داشتند . سپس نوبت به پاستوفورها * ۱ رسید که مجسمه طلایی یک گاو ماده را که حیوان مخصوص و محبوب ایزیس بود ، بر دوش حمل می کردند . مردان و زنان مصري در برابر این بت زرین ، زانو زدند و تعظیم نمودند . آن گاه نوبت به تخت روان روباز ملکه رسید . لادیس لباس کاهنه ها را پوشیده و کلاه با شکوهی به سر گذاشته بود که بر پیشانی آن ، تصویر قرص بالدار خورشید و مجسمه مارگیري دیده می شد . یک سیستروم * ۳ طلایی و مقدس در دست چپ و یک گل نیلوفر آبی در دست

.

424.

راست گرفته بود . دختر و خواهر کاهن اعظم در لباس ها و زینت آلاتی مشابه ، اما نه تا آن حد با شکوه * ۳ در پشت سر ملکه راه می رفتند .سپس نوبت به ولیعهد مصر رسید که با لباس رسمی بر تخت روان مخصوص نشسته بود . بعد از او تخت روان روباز دیگري به خیابان آمد که چهار کاهن جوان و سفید پوش آن را بر شانه حمل می کردند . تاخوت ، دختر تنی فرعون آمازیس و خواهر دروغین نیتیت در این تخت روان نشسته بود . گونه هاي آن باکره بیمار در اثر تاثیر دعا و گرماي تابستان سرخ شده بود . چشمانش درشتش را که در پشت پرده اي از اشک می درخشید ، به سیستروی دوخته بود که در دستهاي نحیفش سنگینی می کرد.

همهمه اي در انبوه جمعیت پیچید . مردم که از بیماري مرگبار فرعون غمگین و نگران بودند ،از صمیم قلب به حال دختر جوان و ناکام او دل می سوزاندند . این دلسوزي صادقانه در آه و ناله زنان و چشم هاي مرطوب و اشکبار مردان ، نمودي بارز و باشکوه داشت . تاخوت که متوجه ابراز احساسات مصریان شده بود ، چشمان خود را به تماشاچیان دوخت و با نگاهی مملو از مهربانی و سپاس به محبت انان پاسخ داد .اما ناگهان رنگ از گونه هایش پرید و چهره اش چون گچ سفید شد.

سیستروم طلایی از انگشتان بی رمقش جدا گردید و با صداي بلند بر سنگفرش خیابان افتاد و در کنار پاي بردیا از حرکت باز ایستاد . بردیا دریافت که هویت واقعی اش لو رفته است یک لحظه کوتاه به این فکر افتاد که خود را در پشت سر دیگران پنهان کند .اما این فکر و این تردید یک لحظه بیشتر به درازا نکشید . جوانمردي و بزرگمنشی بردیا ، تمام نگرانی ها و خطرات احتمالی را به فراموشی سپرد . به سرعت خم شد ، سیستروم را از زمین برداشت و بی توجه به خطر لو رفتن هویت واقعی اش ، آن را به دست دختر بیمار فرعون داد.

تاخوت پیش از آن که سیستروم را از دست بردیا بگیرد ، چند لحظه به او خیره شد و سپس آهسته ، با صدایی که تنها به گوش بردیا رسید ، پرسید:

-بردیا ، توپی ؟ تو را به جان مادرت قسم می دهم ، به من بگو : تو بردیا هستی ؟

بردیا نجوا کنان پاسخ داد:

-بله من بردیا هستم ، دوست باوفاي تو ، بردیا!

بیش از این نتوانست چیزي بگوید ، خدام معبد او را به عقب راندند . هنگامی که بردیا دوباره به صف تماشاچیان پیوست ، تاخوت را دید که از روي تخت روان که اکنون چند قدمی با او فاصله داشت ، برگشته بود و به او نگاه می کرد . دوباره خون به گونه هاي دخترك دویده بود . بردیا به نگاه او پاسخ داد و مستقیما به چشمانش نگریست . سپس خم شد و گل نیلوفر آبی را که تاخوت براي او بر زمین انداخته بود ، بر داشت ، با فشار شانه در میان جمعیت براي خود راهی گشود و مسیر ساحل نیل را در پیش گرفت.

.

425.

نیم ساعت بعد بردیا ، در قایقی نشسته بود که او را به خانه ساپفو می برد . در مورد سرنوشت میترادات نگران نبود. مطمئن بود که داریوش او را نجات خواهد داد . علی رغم خطرات بسیاري که او را تهدید می کرد ، بی نهایت آرام بود و در ته وجود خود رضایتی عمیق و مطبوع احساس می کرد . اما دلیل آن همه آرامش و رضایت خاطر را نمی دانست.

تاخوت پس از رسیدن به قصر فرعون ، زینت آلات و لباس هاي رسمی و تنگ خود را از تن به در آورد و بر روي پیشخوان بزرگ و پر از گلدانی که در روزهاي گرم تابستان از همه جاي قصر خنک تر بود ، به استراحت پرداخت.

از روي پیشخوان ، باغ بزرگ قصر را می دید که آن روز پر از کاهنان سفید پوش ، مامورین دربار و سرداران لشکر بود.

ساعت مرگ فرعون نزدیک شده بود و در چهره تمام درباریان آثار ترس و هیجان و نگرانی دیده می شد.

تاخوت که در پشت درختان بر روي تخت آرمیده بود ، بسیاري از گفته هاي بزرگان مملکت را می شنید.

اکنون که تنها ساعتی به مرگ فرعون مانده بود ، همه ، حتی کاهنان ، مدح و ثناي او را می گفتند . صداي یکی از نومارشها به گوش رسید که می گفت:

-در دوران سلطنت آمازیس ، مردم مصر به رفاه و امنیت رسیدند.

یکی از سرداران سپاه گفت:

-فرعون با فتح قبرس و سرکوب سپاه لیبی ما را به اوج افتخار رسانید.

و خزانه دار سلطنتی ، در حالی که اشک هاي خود را می سترد ، فریاد زد:

-و چقدر خردمند و عاقل بود . با چه درایتی بر در آمد کشور می افزود ! از زمان رامسس سوم تاکنون خزانه کشور هرگز مانند امروز مملو از طلا و جواهر نبوده است ! * ٤

تاخوت با چشمان اشکبار و قلب مجروح به این سخنان گوش می داد . گفته هاي درباریان حقیقتی را که همگان تا آن روز از او پنهان کرده بودند ، تایید می کرد : پدر مهربان و عزیزش در بستر مرگ افتاده بود.

قبول این واقعیت دردناك آسان نبود . از خدمتکاران خواست او را به بالین پدر بیمارش ببرند .اما هیچ کس این درخواست را

اجابت نكرد . لاديس و پزشكان معالج ، عيادت تاخوت از پدر را ممنوع كرده بودند . دخترك لاجرم تمكين كرد و براي تسلاي خاطر به سيستروس كه از دست بردیا به او رسيده بود ، پناه برد . و به آنچه كه می خواست ، رسيد : طنين حلقه هاي زرين آن ساز مقدس او را به دنيايی ديگر ، به دنيايی پر از آفتاب درخشان و گلهاي رنگارنگ برد.

.

426.

ضعف شديد و حالتی شبيه به بيهوشی ، كه بيماران مسلول غالبا به آن مبتلا می شوند بر او مستولی شده و آخرين ساعات زندگی اش را به رويايی دلپذير و مطبوع تبديل كرده بود

كنيزانی كه با بادبزن و پر هاي بلند ، مگس ها و حشرات موذي را از او دور می كردند ، بعد ها متفق القول گفتند كه تاخوت را هرگز مانند آن روز زيبا و راضی نديده بودند.

بيش از يک ساعت در عالم خلسه و رويا به سر برده بود كه ناگهان نفسش سنگين شد . خرخر كنان به سرف افتاد . قفسه سينه اش تكان خورد و خون كمرنگی از گوشه لب بر خرقه سفيدش جاري گرديد .ازخواب بيدار شد و با نوميدي و تعجب به حاضرين نگاه كرد .هنگامی كه مادرش را در كنار تخت ديد ، لبخندي بر لب آورد و گفت:

-آه ، مادر ، چه رويايي زيبايی ديدم!

لاديس كه از ديدن قطرات خون ، از غم و اضطراب به خود می لرزيد ، پاسخ داد:

-از قرار معلوم دختر عزيزم از رفتن به معبد راضی و خشنود است.

-اوه ! بله مادر . بی نهايت خوشحالم ! بالاخره امروز او را ديدم!

»؟ آيا روان بانوي بيچاره شما هم بيمار شده است »: لاديس وحشت زده به خدمتكاران خيره شد . گويی می خواست بپرسد تاخوت متوجه نگاه مادر شد و با شور و حرارتی آتشين گفت:

-فكر می كنی من هذيان می گويم ، مادر ؟ ولی باور كن عين حقيقت است . من او را نه تنها به چشم ديدم ، بلكه با او سخن هم گفتم .او اين سيستروم را به دستم داد و به من گفت كه دوست عزيز و با وفاي من است . آن گاه گل نيلوفر ابی ام را از زمين برداشت و در ميان انبوه جمعيت ناپديد شد . مادر ، اين چنين مضطرب و شگفت زده به من نگاه نكن . من هم او رادید . شک ندارم كه به خاطر من » Tent - rut تنت - روت » ، حقيقت را می گويم . خواب نديده ام ! گوش بده به سائس آمده است . می بينی ، پيشگويی آن دختر در حيات معبد نيت سرانجام امروز به حقيقت پيوست . بيماري ام را به كلی فراموش كرده ام و هيچ دردي احساس نمی كنم . چند لحظه پيش خواب ديدم در دشت پر از گلی خوابيده ام وكه گل هاي آن چون خون تازه بره هاي قربانی سرخ و آتشين بود . برديا در كنارم نشسته بود .نيتيت براي ما نبله (يكی از سازهاي قديمی مصر .م) می زد و آوازهاي عاشقانه می خواند . بله ، مادر ، مطمئن باش ، او به زودي خواهد آمد و هر وقت كه سالم شدم ، در ان روز .... در آن روز ..... آخ مادر ، سينه ام می سوزد ! من می ميرم ، مادر!

لاديس در كنار تخت دختر محتضرش زانو زد و لبهاي داغ و چشمهاي پر اشک وخود را بر گونه هاي تكيده او فشرد.

.

427.

****

یک ساعت بعد ، لادیس بر بالین محتضر دیگري نشسته بود : این بیمار همسرش آمازیس بود.

چهره فرعون از شدت درد معوج و دگرگون شده بود . پیشانی اش خیس عرق بود . با دست هاي استخوانی و لاغرش دسته صندلی را می فشرد.

پ:

۱ پاستوفورها کاهنانی بودند که در مراسم مذهبی وظیفه حمل مجسمه حیوانات مقدس و بت ها را به عهده داشتند* . تقسیم بندي کاهنان مصري به ترتیب زیر بود . کاهن اعظم ، کاهنان غیبگو ، کاهن مسئول رسیدگی به مجسمه بت ها ، انجام مراسم قربانی و آموزش طلبه هاي جوان ، کاهنان کاتب که حافظ خط رمزي و مقدس معابد بودند و کاهنان خردمند که وظیفه تفسیر کتب مقدس و پاسخگویی به مسائل و مشکلات مذهبی مردم را به عهده داشتند.

۲ سیستروم ساز مقدسی بود که در مراسم مذهبی مورد استفاده قرار می گرفت . این ساز از یک قاب نیمدایره و تعدادي* میله تشکیل شده بود که هریک از آن ها داراي تعدادي حلقه فلزي بود.

۳ چنین صفی از زنان را می توان بر روي کتیبه هاي مختلف مشاهده کرد . در تبن کتیبه اي وجود دارد که همسر* رامسس بزرگ و مادر ، دختر و خواهر یکی از کاهنان را در حال رفتن به معبد نشان می دهد . کتیبه هاي متعدد و تحقیقات علمی ثابت کرده است که در مصر باستان ، زنان نیز به شغل کهانت می پرداختند.

٤ آپیان در مورد خزانه فرعون بطلیموس ، عدد باورنکردنی و اغراق آمیز هفتصد و چهل هزار تالنت مصري را ذکر کرده* است که چیزي معادل پانصد و پنجاه و پنج میلیون تالر طلاست . شاید منظور او جمع درآمد هاي دوران سی و هشت ساله بطلیموس بوده است . در خزانه رامسس دوم کتیبه اي پیدا شده که درآمد سالانه معادن طلا و نقره مصر را سی و دو میلیون تالر ذکر کرده است.

.

428.

یک ساعت بعد ، لادیس بر بالین محتضر دیگري نشسته بود : این بیمار همسرش آمازیس بود.

چهره فرعون از شدت درد معوج و دگرگون شده بود . پیشانی اش خیس عرق بود . با دست هاي استخوانی و لاغرش دسته صندلی را می فشرد.

هنگامی که لادیس وارد شد ، آمازیس ، چشم گشود و با نگاهی که علی رغم کوري ،هنوز هم نافذ و درخشان بود ، به گوشه اي خیره شد . با صدایی خشک و مقطع پرسید:

-چرا تاخوت را به بالین من نمی آوري ؟

-تاخوت رنجور تر از آن است که...

-دخترم مرده است . اما غمگین و نگران نیستم . چون مرگ ، مجازات نیست ، بلکه هدف نهایی زندگی است . تنها هدفی است که همه ، هرچند با تحمل رنج هاي طاقت فرسا ، سرانجام به ان می رسند . رع دخترم را با قایق زرینش به خانه می برد و اوسیریس هم از پذیرش او امتناع نخواهد کرد . چون تاخوت بی گناه است . نیتیت هم بی گناه مرده است . نامه نبن نیتیت خودکشی کرد و مرد و در بستر مرگ تو و خانواده ات را نفرین کرد . این »: خاري کجاست ؟ بخوان ! نوشته است خبر را که همچون نفرت من از تو ، عین حقیقت است ، نبن خاري ، چشم پزشک بدبخت ، تبعید شده و تحقیر شده و غارت

پزامتیک ، این سخنان را به گوش جان بشنو و از قول پدر محتضرت این حقیقت را بپذیر که هر « . شده از بابل می فرسد بی عدالتی و ظلمی که حتی به اندازه یک درهم باعث تلذذ تو شود ، در ساعت مرگ به صورت نومیدي و بیچارگی بر دوش تو سنگینی خواهد کرد . من به نیتیت ظلم کردم و به خاطر این بی عدالتی ، سرزمین مصر به بلایی هولناك گرفتار خواهد شد . اخباري که بازرگانان عرب به ما دادند ، حقیقت دارد . کمبوجیه در تدارك حمله به ماست و همچون باد سوزان کویر ، سرزمین مصر را در هم خواهد نوردید . بسیاري از آن چه که من ساختم به خاطر آن ، خواب شب و شیره زندگی ام را فدا کردم ، ویران و نابود خواهد شد . با این همه ، زندگی من بیهوده نبود . من چهل سال تمام پدر مهربان و یار و غمخوار یک ملت بزرگ بودم . اعقاب دور مردان مصر ، نام آمازیس را به عنوان فرعونی بزرگ ، خردمند و نوع دوست گرامی خواهند داشت و از بناهایی که در سائس و تبن ساخته ام لذت خواهند برد . از موسس آن به نیکی یاد خواهند کرد . بله ، اوسیریس و چهل و دو داور ابدي دنیاي اعماق مرا نفرین نخواهند کرد و از خود نخواهند راند . و الهه حقیقت و صاحب ترازوي عدالت ۱ نیز خواهد دید که کفه کارهاي نیک من بر گناهانم می چربد* !

.

429.

فرعون آهی کشید و مدتی دراز ساکت ماند . و ان گاه دوباره سر بلند کرد و با صدایی نرم و مهربان خطاب به همسرش گفت:

-لادیس ، تو همسر خوب و فداکار و با وفاي من بودي ، به خاطر آن همه خوبی از تو سپاسگزارم و به خاطر بدي هایم از تو پوزش می طلبم . چه بسیار پیش امد که یکدیگر را درك نکردیم . بله ، من به سادگی ویژگی هاي قوم تو را درك کردم .اما درك طبیعت و ذات انسان مصري براي تو دشوار بود . تو می دانی که من به هنر و ادبیات یونانی احترام می گذاشتم و از معاشرت با فیثاغورث که عمدتا به حکمت و دانش و فکر مصري اشنا بود و بسیاري از دستاورد هاي ما را پذیرفت و به کار برد ، لذت می بردم . او عمق حکمت مصر را می شناخت و به تمام زوایاي آموزش هاي مذهبی ما که آنها را در تمام طول زندگی از همه چیز مقدس تر و مهمتر می دانستم ، آشنا بود . بنابراین از قول من به او بگو حقایقی را که در پشت مراسم آیینی ما پنهان است و کاهنان شاید از روي ترس ، از بازگو کردن آنها براي مردم ابا دارند ، به مسخره نگیرد.

لادیس ، تو هرگز نتوانستی به آیین هاي حیوان پرستی ما خو بگیري و حکمت خفیه آن را بپذیري .اما من هنوز هم معتقدم که پرستش خالق در قالب مخلوق ، به مراتب درست تر و شایسته تر از پرستش بت هاي سنگی است . وجود خدایان شما یونانیان از ضعف ها و خطاهاي بشري است . بله ، اگر من مثل زئوس ، خداي خدایان هلنی ، زندگی می کردم ، هرگز نمی توانستم تو را که ملکه منی خوشبخت کنم.

فرعون لبخندي زد ، لحظه اي سکوت کرد و سپس ادامه داد:

-می دانی دلیل این شیوه تفکر چیس ؟ یونانیان شکل زیبا و قالب دلپذیر را برتر از همه چیز می دانند و به همین دلیل است که نمی توانند اندام و جسم را که هلنی ها آن را شکل اکمل و عالی ترین قالب می دانند ، از روح تفکیک کنند و به همین دلیل است که ادعا می کنند یک روح زیبا و هنرمند باید لاجرم در یک بدن زیبا زندگی کند . بنابرین خدایان شما چیزي نیستند جز انسانهایی با توانایی هاي خارق العاده . اما ما ، خدا را نیرویی نامتناهی می دانیم که بر اساس قوانینی ابدي بر طبیعت و بر وجود ما انسان ها حکومت می کند و حیوان موجودي است میان آن نیروي ابدي و اسنان ، که نه مثل ما

انسان ها بر اساس قوانين موضوعه و قراردادي ، بلكه بر اساس قوانين جاودانه طبيعت عمل می كند . قوانين مكتوب ، ساخته فكر انسان است ، در حالی كه قوانين طبيعت ريشه در خدا دارد . انگيزه نيل به آزادي ، اين فضيلت اعلی ، در حيوانات به مراتب قوي تر از اسنان است . تو كدام انسان را می شناسی كه مانند حيوانات ، بدون آموزش و بدون هديات ، نسل اندر نسل ، بلا تغيير و بدون نقص به زندگی ادامه دهد ؟البته اگر انسان هدايت شود ، از همه مخلوقات خدا برتر است .اما....

آمازيس سخنانش را بريد ، نفسی تازه كرد و پس از چند لحظه سكوت گفت:

.

430.

-احساس می كنم كه شمع زندگی ام رو به خاموشی است . بنابراين از مباحث فسلفی می گذرم . پزامتيک ، تو پسر من و جانشين منی ، بگذار آخرين وصايايم را به گوش تو برسانم . به نصايحم عمل كن . چون آنچه می گويم نتيجه يک عمر تجربه است . همه چيز را شخصا بيازماي! همه انسان ها ، و به ويژه شاهان ، موظفند از صحت كه به زندگی و رفاه حال زير دستان ، عائله و رعايان آنان مربوط است ، شخصا اطمينان حاصل كنند . پسرم ، تو بيش از حد به ديده ها و شنيده هاي ديگران توجه می كنی و كمتر از منابع اصلی و دست اول بهره می بري . اين غفلت عاقبت خوشی ندارد . شک ندارم كه مشاورين تو ، يعنی كاهنان ، چيزي جز خير و صلاح نمی خواهند ، اما ... نيت هوتپ لطفا چند لحظه ما را تنها بگذار.

هنگامی كه كاهن اعظم آنان را تنها گذاشت ، آمازيس سخنانش را پی گرفت و گفت:

-بله ، كاهنان در فكر خير و صلاحند ، اما فقط آنچه را خير وصلاح می دانند كه حافظ منافع خود آنها است . ولی ما فقط فرعون كاهنان و نجيب زادگان نيستيم . ما فرمانرواي تمام ملتيم . بنابراين فقط به مشورت ها و راهنمايی هاي كاهنان اكتفا نكن . شخصا نامه ها و عريضه هاي مردم را بخوان ، نمايندگان و جاسوسان وفادار و مطيعی انتخاب كن و آنها را به ميان مردم بفرست تا مستقيما از كمبود ها ، اميد ها و خواسته هاي مردم مصر با خبر شوي . اگر از اوضاع واقعی كشور دقيقا با خبر باشی ، حكومت بر مردم و جلب رضايت آنان دشوار نيست . تنها كارمندان درستكار را برگزين . من از تقسيم بندي كنونی امپراتوري رضايت كامل ندارم .اما قوانين ما درست و محكند و صحت خود را در عمل نشان داده اند . به قوانين احترام بگذار و به كسانی كه خود را زيركتر از قانون و بهتر از آن می دانند ، اعتماد نكن . اين نصيحت رااز من بپذير .قانون هميشه و در همه جا از فرد ، زيركتر و بهتر و كارسازتر است . من حتی در آغرين ساعت زندگی هم به جاي سكوت ، درد دلم را بر زبانم يم رانم ، اميدوارم خدايان اين جسارت را بر من ببخشند . آنان خود مرا چنين ساخته اند و اكنون نيز بايد مرا همان طور كه هستم بپذيرند . روزي كه فرعون شدم از روي تكبر دست بر هم ماليدم ، اميدوارم كه تو در روز تاجگذاري ، دست بر قلب خود بگذاري و تواضع كنی ! اكنون نيت هوتپ را صدا بزن ، مطلبی است كه بايد به هر دوي شما بگويم.

هنگامی كه كاهن اعظم دوباره به اتاق امد ، امازيس دست استخوانی اش را به سوي او گرفت و گفت:

-من بی ان كه كينه اي از تو به دل داشته باشم ، به سراي باقی می روم ، هرچند كه معتقدم تو فقط كاهن خوبی هستی و در انجام وظايق خود به عنوان فرزند اين آب و خاك و خدمتگذار فرعون ، موفق نبوده اي . به گمانم پزامتيک فرعون مطيع تري است و بيشتر از من به خواسته هاي تو تن خواهد داد .اما امروز به هر دوي شما وصيت می كنم ، قبل از جنگ

با ایرانیان و قبل از در هم شکستن سپاه کمبوجیه ، هنگ هاي سربازان اجیر هلنی را منحل نکنید و آنان را از مصر نرانید! ما بدون حمایت این نیروها شکست خواهیم خورد و از دست خواهیم رفت .اما اگر انها در کنار ما باشند ، پیروزي لشکریان

.

431.

مصر دور از دسترس نیست . عاقل باشید و به سربازان ایونی گوشزد کنید که در نبرد ساحل نیل ، در حقیقت براي آزادي وطن خود می جنگند .اگر کمبوجیه پیروز شود ، به مصر قناعت نخواهد کرد . در حالی که شکست ارتش ایران ، به احتمال زیاد به آزادي متصرفات ایونی کمبوجیه نیز منجر خواهد شد . نیت هوتپ ، می دانستم که تو با نظ من موافقی ف چون در حقیقت تو هم صلاح مصر را می خواهی ، اکنون دعاهاي مقدس را برایم بخوان . سخت خسته ام . چیزي به آخر کارم نمانده است . اي کاش می توانستم نیتیت بیچاره را فراموش کنم ! آیا نیتیت حق داشت ما را نفرین کند ؟ امیدوارم که اوسیریس و داوران دنیاي اعماق به روح من بیچاره رحم کنند . لادیس ، بیا در کنارم بنشین و دست را بر پیشانی داغ و تب زده من بگذار . پزامتیک ، در حضور این مردان که شاهد مرگ منند ، قسم یاد کن که تا آخر عمر به لادیس مثل مادر تنی ات احترام بگذراي و او را گرامی بداري . زن بیچاره ! هرچه زود تر در پی من به خانه اوسیریس بیا . بدون همسر و فرزند در این جا چه می خواهی ؟ ما نیتیت را مثل دختر تنی خود بزرگ کردیم ولی می بینی که به خاطر او چه مجازات وحشتناکی در انتظار ماست . ولی نفرین او فقط دامن من و لادیس را خواهد گرفت . پزامتیک و فرزندان او از شر این نفرین در امان خواهند بود .اکنون نوه ام را به بالینم بیاورید ! چرا اشک می ریزم ؟ جدا شدن از این پسرك چقدر دشوار است!

****

آن شب میهمان جدیدي به خانه رودوپیس امد . او کالیاس پسر فنیپوس بود که سال پیش در همان خانه ماجراي بازي هاي المپیک را براي میهمانان شرح داده بود.

کالیاس تازه از آتن به مصر آمده بود . به عنوان یک دوست نزدیک و صمیمی فورا با استقبال گرم رودوپیس رو به رو شد و در جریان رویدادهاي اخیر قرار گرفت.

کناکیاس با وجودي که از دو روز پیش پرچم پذیرایی را از سر در خانه برداشته بود و هیچ میهمانی را به خانه راه نمی دداد ، با شناختی که از رابطه نزدیک و صمیمانه بانویش با مرد آتنی داشت ، فورا کالیاس را پذیرفته و به تالار پذیرایی برده بود. کالیاس اخبار جدید و جالبی با خود آورده بود . ساعتی بعد ، هنگامی که رودوپیس ، پس از شنیدن سخنان و اخبار جدید مرد آتنی ، براي رسیدگی به امور خانه از تالار بیرون رفت ، کالیاس همراه ساپفو که او را از سال ها پیش مانند دختر خود دوست داشت ، به باغ رفت . ساپفو با نگرانی منتظر ورود بردیا بود و کالیاس می خواست با شوخی هاي دلپذیر و سخنان سرگرم کننده اش زمان انتظار را براي او کوتاه کند . دقایق به کندي گذشت و بردیا به خانه نیامد . هنگامی که اضطراب دخترك به حد نگران کننده اي رسید ، کالیاس میلیتا را صدا زد و از او ، که نگران تر از بانویش به سمت غرب ، یعنی به ساحل نیل سرك می کشید ، خواست ساز بزرگی را که همراه آورده بود به باغ بیاورد.

کالیاس ساز را که چنگی بزرگ از جنس طلا و عاج بود ، به دست ساپفو داد و گفت:

.

432.

-آناکرئون مخترع این ساز بینظیر است که باربیتون نام دارد . این ساز را به دستور او براي من ساخته اند . اناکرئون که از زبان من ماجراي عشق تو را شنیده بود ، برایت شعري سروده و از من خواسته است آن را به عنوان هدیه ازدواج به تو تقدیم کنم . گوش کن:

کی کاش که هر روز چو آیینه زرین

من شاهد آن عارض چون ماه تو بودم

اي کاش چون آن جامه که بر تن داري

همه شب معتکف قامت رعناي تو بودم

اي کاش که من آب روان بودم و چون موج

جاري به سراپاي دلاراي تو بودم

اي کشا که چون حلقه زینت گردن

یا که چون شمع ضحی ذوبت تمناي تو بودم

اي کاش که چون شانه بر ان زلف پریشان

اي کاش که من خاك کف پاي تو بودم.

-از گستاخی این شاعر خشمگینی ؟

-چرا باید خشمگین باشم ؟ شاعر باید در شکل دادن به احساسات خود آزاد باشد.

-آن هم چنین شاعر بی نظیري.

-که یک خواننده توانا و کم نظیر را براي خواندن شعر خود انتخاب کرده است.

-چاپلوسی می کنی ؟ بله ، بیست سال پیش صدایم نظیر نداشت و در خواندن شعر شهرت داشتم ،اما اکنون...

.

433.

-تو تواضع می کنی تا من بیشتر مدح وثناي تو را بگویم ! آیا این ساز براي همراهی با اشعار ملایم و غم انگیز هم مناسب است ؟

-البته . ساز را بردار و امتحان کن . هرچند که تارهاي آن ممکن است انگشتان ظریف تو را رنجه کند.

-میلی به خواندن شعر ندارم . از تاخیر همسرم نگرانم.

-به عبارت دیگر ، عشق و انتظار صداي تو را بریده است . ساپفوي لسبوسی در این باره شعر زیبایی سروده است که...

دخترم تو را چه می شود ؟ چرا رنگت پریده است ؟ نگران نباش ! شاید همسرت به دلایلی از آمدن به خانه تو معذور است ...

در همان لحظه صداي مردانه و خوش اهنگی به گفته هاي کالیاس پاسخ داد:

-هیچ مانعی نمی تواند مرا از دیدن همسرم محروم کند.

و چند ثانیه بعد ، ساپفو سر بر سینه همسر نهاد.

پاورقی:

به الهه حقيقت به اين دليل است كه به عقيده مصريان باستان ، الهه نامبرده در « صاحب ترازوي عدالت » ١ اطلاق لقب* دنياي اعماق ، روح اموات يعنى اعمال نيک و بد آنان را مى سنجد و وزن مى كند . تصاوير متعددي از صحنه سنجيدن روح اموات در كتاب مردگان ديده مى شود.

كالياس به گوشه اي رفت و لبخند زنان به تماشاي زيبايى بى مثال آن زوج خوشبخت پرداخت . برديا پس از انجام مراسم معارفه با كالياس به ساپفو گفت:

-بايد با مادر بزرگت مذاكره كنم . نمى توانيم چهار روز منتظر بمانيم . بايد همين امروز مراسم ازدواج را برگزار كنيم . هر ساعت تاخير ممكن است به قيمت جان ما تمام شود . آيا تئوپومپوس به اين جا آمده است ؟

ساپفو پاسخ داد:

.

434.

-بله ، اين جاست . بيش از يک ساعت است كه با مادربزرگ گفتگو مى كند اما جشن ازدواج چه خواهد شد ؟ منظورم اين است كه...

-عزيزم ، به خانه برگرديم . توفانى در راه است .آسمان تيره شده و بر رطوبت هوا نيز افزوده گرديده است.

-پس زودتر بيا . از كنجكاوي بدنم مى لرزد . ولى نگران توفان نباش . پانزده سال است كه در مصر زندگى مى كنم و هرگز در اين فصل سال نه صداي رعد شنيده ام و نه برق آذرخش ديده ام.

كالياس خنديد و گفت:

-پس امروز رويداد جديد و خارق العاده اي را تجربه خواهى كرد . هم اكنون يک قطره درشت باران بر سرم ريخت. پرستوهاي نيل به آشيانه برمى گردند و ماه در پشت ابر هاي سياه پنهان شده است .اگر مى خواهيد از باران خيس نشويد ، هرچه زودتر به خانه برگرديد . آهاي غلام ! فورا يک بره سياه بريا خدايان دنياي اعماق قربانى كن.

تئوپومپوس در اتاق پذيرايى نشسته بود و براي رودوپيس ماجراي زندانى شدن ميترادات و سفر زود هنگام برديا و دوستانش را بازگو مى كرد . رودوپيس و تئوپومپوس از رويدادهاي نگران كننده دو روز اخير مضطرب بودند .اما ديدار غير منتظره شاهزاده برديا ، نگرانى آنان را به فراموشى سپرد . برديا به اجمال وقايع ساعت هاي آآخر را توضيح داد و از تئوپومپوس خواست هر چه زودتر براي او و دوستانش يک كشتى بادبانى تندرو اجاره كند.

كالياس پس از شنيدن اظهارات برديا فرياد زد:

-چه تصادف دلپذيري ! كشتى من كه امروز مرا به نوكراتس آورد ، در بندرگاه آماده حركت است .از همين لحظه كشتى متعلق به توست . فقط بايد به سكان دار خبر دهم تا پاروزنان را آماده حركت كند . نيازي به تشكر نيست . اين منم كه بايد به خاطر اين افتخار كه نصيب من شده است سپاسگزار و ممنون باشم . كناكياس با غلام مخصوصم فيلوملوس در باغ منتظر است . به او بگو فورا به بندرگاه برگردد . و به سكاندار كشتى من اطلاع دهد كه تا چند ساعت ديگر بايد آماده سفر باشند . اي مهر را به او بده تا سكاندار و ديگران از او اطاعت كنند.

برديا پرسيد:

-تكليف من و برده هاي من چه خواهد شد ؟

تئوپومپوس گفت:

.

435.

-کناکیاس ، به پیشکارم بگو برده هاي شاهزاده را به کشتی کالیاس ببرد.

بردیا انگشتري خود را به خدمتکار پیر داد و به او گفت:

-برده هاي من با دیدن این انگشتري از دستورات پیشکار تئوپومپوس اطاعت خواهند کرد.

هنگامی که کناکیاس پس از یک تعظیم غرا از تالار خارج شد ، بردیا خطاب به رودوپیس گفت:

-مادرم ، از تو خواهشی دارم که باید با توجه به اوضاع آن را اجابت کنی.

رودوپیس لبخندي زد و گفت:

-می دانم درخواست تو چیست . تو می خواهی مراسم ازدواج را زودتر از موعد مقرر برگزار کنی و من هم با توجه به اوضاع چاره اي جز قبول درخواست تو ندارم.

کالیاس گفت:

-چه ماجراي عجیبی . جان این دو جوان در خطر است .اما آنان به جاي احتیاط ، شتابزده و سر از پا نشناخته به پیشواز خطر می روند.

بردیا دست ساپفو را فشرد و خطاب به مرد آتنی گفت:

-شاید حق با توست .اما رو به رو شدن با این خطر صد بار از جدایی و انتظار بهتر است.

سپس دوباره به رودوپیس رو کرد و از او خواست بدون فوت وقت ، مراسم ازدواج را اجرا کنند . رودوپیس از جا برخاست ، دست راست خود را برسر ساپفو و دست چپ را بر سر بردیا گذاشت و گفت:

-پسرم او را با خود ببر . من مثل جنگجوي پیري که عزیزترین عزیزان ، یعنی تنها پسر خود را به میدان می فرستد ، ساپفو را با رضایت و اعتماد کامل و با قلب مالامال از شادي به دست تو می سپارم . ساپفو به هر جاي دنیا که سفر کند ، دختر یک هلنی و جگرگوشه عزیز من خواهد ماند .او در میهن جدید خود دوستان جدیدي خواهد یافت و آنان را با فرهنگ هلنی آشنا خواهد کرد و این موجب تسلاي خاطر من است . دخترم از اشک هایت سپاسگزارم .اما من در طول زندگی از جور سرنوشت آن قدر گریه کرده ام که نمی خواهم در چنین ساعت مبارکی اشک بریزم . بردیا ، خداي تو و خدایان ما شاهد این پیوند مقدسند . سوگند وفاداري خود را هرگز فراموش نکن . ساپفو را با خود ببر . او مال تو ، دوست تو و همسر توست . خدایان نخواستند که در مراسم ازدواج ساپفو سرود هاي مخصوص شب زفاف خوانده شود.

.

436.

پیرزن دست ساپفو را در دست بردیا گذاشت ، نوه اش را در آغوش گرفت . بر سر و رویش بوسه زد ، پیشانی بردیا را هم بوسید و خطاب به حاضرین گفت:

-ین مراسم بدون خواندن سرود و بدون روشن کردن مشعل برگزار شد .اما امیدوارم و بلکه یقین دارم که زندگی زناشویی این دو جوان آکنده از صمیمیت و شادي خواهد بود . میلیتا ، برو و هدیه عروسی را بیاور . النگوها و گردنبند هاي ساپفو را

در صندوق برنجی روي ميز آرايشم گذاشته ام . آنها را بياور تا دختر عزيز ما ، همان طور كه شايسته يک شاهزاده خانم است ، با هديه هاي شاهانه همسرش دست در دست بردیا بگذارد.

كالياس فرياد زد:

-بله ، عجله كن . من اجازه نخواهم داد ساپفو بدون سرود و مشعل به خانه بخت برود . از ان جا كه خانه بردیا دور از دسترس است . فرض می كنيم پهنه بزرگ آبی تالار خانه اوست . عروس را از در ميانی می گذرانيم و در كنار اجاق خانه ، وليمه ازدواج را ميان خود تقسيم می كنيم . كنيزان خانه را به دو دسته تقسيم می كنيم ، اين دسته نقش هم سرايان پسر و را اجرا « همچون صبح كوهستان » آن يكی نقش هم سرايان دختر را به عهده خواهند گرفت و همگی به اتفاق ، سرود خواهيم كرد . خود من بنا به رسم خانوادگی ، وظيفه حمل مشعل را به عهده خواهم گرفت .بردیا بدان كه حق موروثی حمل يا « دادوح » مشعل در مراسم بزرگ الويس در اختيار خانواده من است . و به خاطر اين افتخار بزرگ است كه خانواده ما را مشعل دار می نامند . آهاي ، غلام . به در تالار تاج گل بياويز . و به همكارانت بگو هنگام ورود عروس و داماد ، بر سر آنان شيرينی بريزند !* ۱ ميليتا ، چگونه توانستی به اين سرعت براي عروس و داماد تاج برگ مورد و گل بنفشه فراهم آوري ؟ چه باران شديدي می بارد ! زئوس می خواهد كه مشا از هيچ يک از آيين هاي ازدواج محروم نشويد . می دانيد كه بر طبق يک سنت قديمی ، عروس و داماد بايد در صبح روز ازدواج به حمام بروند . از آن جا كه اين امر مقدور نيست يک لحظه زير باران برويد و با آب پاك و مطهر آن غسل كنيد . اكنون نوبت گروه همسرايان است . شما از زبان عروس ، از پايان يافتن دوران دوشيزگی شكوه كنيد و شما از قول داماد به نوعروس خوشامد بگوييد.

كنيزان در دو صف رو به روي هم ايستادند .اما هنوز بيت اول سرود همچون صبح كوهستان را به پايان نرسانده بودند كه دوباره همه ساكت شدند . برق آذرخشی تند ، تالار را غرق در نور كرد و يک لحظه بعد ، صداي رعد خانه را تكان داد.

كالياس مشعل دار دست به آسمان برداشت و گفت:

-نيازي به اين مراسم نيست . مگر نمی بينيد ؟ زئوس مشعل داري مراسم ازدواج اين دو جوان را خود به عهده گرفته است و با صداي رعد اساي خود براي آنان سرود می خواند.

****

.

437.

سپيده صبح سرزده بود كه ساپفو و بردیا به باغ آمدند . برگ درختان شاخه و بوته هاي گل پس از توفان و باران شديد ديشب ، كه تا سحر ادامه داشت ، شاداب و پاكيزه در باد صبحگاهی تكان می خوردند . هوا تازه و پر از بوي گل بود.

بردیا كه شب غرق در درياي احساسات ، ماجراي دوستانش را از ياد برده بود ، قبل از سپيده دم ، نگران و مضطرب از بستر برخاسته و همراه نوعروسش به باغ آمده بود . تا چشم به راه دوستان بنشيند و براي نجات آنان چاره اي بينديشد.

باغ رودوپيس بر تپه مصنوعی بلندي قرار داشت كه بر مزارع و دشت هاي سيل زده اطراف مشرف بود . صد ها گل نيلوفر آبی بر امواج رودخانه شناور بود . در كنار ساحل دسته هاي بزرگی از مرغان ماهی خوار در كنار هم استراحت می كردند.

چند عقاب تيز پرواز در هواي لطيف صبحگاهی سينه آسمان را می شكافتند و در پی شكار به اطراف سرك می كشيدند . از فراز شاخه هاي بلند درختان نخل غوغاي كبوتر ها به گوش می رسيد . اردك ها و پليكان ها به محض ديدن بادبان هاي

رنگی قایق ها ، دست از شنا برمی داشتند . بر روي آب می دویدند و با سر و صداي فراوان به آسمان بال می کشیدند . باد شمال شرقی هواي خنک شده از طوفان دیشب را به حرکت در آورده و قایق هاي زیادي را به پهنه رودخانه کشانده بود. اواز ملوانان با صداي برخورد پارو به آب و آواز و چهچهه پرندگان در هم آمیخته و منظره یکنواخت جلگه نیل را ، که اکنون در زیر امواج رودخانه طغیان زده ، پنهان بود ، پراز طراوت زندگی کرده بود.

بردیا و ساپفو ، دست در دست ، در کنار دیوار خانه ایستاده بودند و به ان منظره دلپذیر می نگریستند . سرانجام چشم هاي تیزبین بردیا قایقی را دید که در باد مساعد ، از شمال به خانه رودوپیس نزدیک می شد.

چند دقیقه بعد ، قایق به کنار دیوار باغ رسید و میترادات و داریوش از آن پیاده شدند.

توفان شب گذشته ، که سربازان و کاهنان مصري را به شدت ترسانده بود به اجراي موفقیت آمیز نقشه ماهرانه داریوش کمک کرده بود . اما خطر هنوز باقی بود . همه می دانستند که مامورین سائسی با تمام وسایل ممکن ، بلافاصله به تعقیب زندانی فراري خواهند پرداخت . جاي فوت وقت نبود.

ساپفو پس از یک وداع کوتاه اما آتشین از مادربزرگ خود ، همراه میلیتا ، که نمی خواست ساپفو را در ان سفر تنها بگذارد ، سوار قایق شد و یک ساعت بعد همگی به سلامت به کشتی بزرگ و زیباي کالیاس ، که یکی از تند رو ترین کشتی هاي دریا پیماي زمان خود بود ، رسیدند.

مرد آتنی در عرشه کشتی به آنان خوشامد گفت . جوانان هخامنشی با دوستان هلنی خود خداحافظی کردند . میهمان نوازي هاي تئوپومپوس ، مهربانی هاي کالیاس و شجاعت سیلوسون انان را به هم نزدیک و دلبسته کرده بود . بردیا به نشانه سپاس زنجیر سنگین و گرانبهاي زرینی به گردن کالیاس آویخت و سیلوسون نیز به یاد آن ماجراجویی مشترك ، خرقه

.

438.

ارغوانی خود را که یکی از شاهکارهاي کم نظیر صنعت نساجی و رنگرزي هنرمندان ساموسی بود ، به داریوش هدیه کرد.

داریوش ، شادمان و سپاسگزار ،خرقه را به دوش افکند و خطاب به برادر پولی کرتس فریاد زد:

-دوست هلنی من ، همیشه به یاد داشته باش که من به تو مدیونم . در اولین فرصت به من امکان بده دین خود را ادا کنم.

ملاحان بادبان ها را برافراشتند و لنگر را از آب کشیدند . باد در بادبانها افتاد و از عرشه پاروزنان آواز ضربدار و آهنگین ملوانان به آسمان برخاست . کشتی به راه افتاد . بردیا و ساپفو در کنار سکاندار ایستادند و به شهر نوکراتس خیره شدند . نیم ساعت بعد ، ساختمان هاي نوکراتس از نظر ناپدید شد . کشتی وارد آبهاي دریا شد و در باد مساعد مسیر شرق را در پیش گرفت.

پ:

۱ رسم ریختن شیرینی بر سر عروس و داماد در امپراتوري روم نیز رایج بود* .

فصل ششم

خبر مرگ فرعون آمازیس در بندر افه زوس به بردیا و ساپفو رسید . آنان در ادامه سفر خود ابتدا به بابل و سپس به پاسارگاد در ایالت پارس رفتند . ملکه مادر، آتوسا و کرزوس نیز در پاسارگاد به سر می بردند . کاساندان تصمیم گرفته بود پیش از آن

که همراه لشکر کمبوجیه راهی مصر شود ، مدتی در پاسارگاد بماند و مقبره شوي متوفایش را که ساختمان آن اخیرا به پایان رسیده بود ، زیارت کند.

ملکه مادر که به برکت مهارت بی نظیر نبن خاري سوي چشمش را باز یافته بود ، از ساختمان مقبره بسیار راضی بود و هر روز ساعت ها از وقت خود را در باغ مصفاي آن می گذراند.

کاساندان از هواي منطق کوهستانی اطراف مشهد مرغاب لذت می برد و با شادي و رضایت خاطر شاهد بود که آتوسا نیز در آن مکان زیبا و آرام ، جان تازه اي گرفته و شور و نشاط جوانی را که شعله ان در روز مرگ نیتیت و سفر دور و دراز داریوش در وجود او رو به خاموشی رفته بود ، دوباره بازیافته بود . ساپفو خیلی زود با مادر و خواهر تازه اش انس گرفت و مانند آن دو ، اکثر اوقات خود را در پاسارگاد می گذراند.

.

439.

داریوش و میترادات به اردوگاه بزرگ لشکر کمبوجیه که در جلگه فرات برپا شده بود ، پیوستند و بردیا نیز مجبور بود قبل از حرکت سپاه خود را به بابل برساند.

کمبوجیه طی مراسمی رسمی به استقبال بردیا و عروسش رفت . زیبایی و وقار همسر برادر خود را ستود و هدایاي گرانبهایی را به او بخشید . اما ساپفو از کمبوجیه می ترسید و جرات نمی کرد به چشمان او نگاه کند.

شاه در ماه هاي اخیر به کلی دگرگون شده بود . چهره رنگ پریده و مردانه اش در اثر افراط در نوشیدن شراب ، مهیب و تیره رنگ شده بود . موهاي براق و سیاهش اکنون به رنگ خاکستري در آمده و نامنظم و پریشان ، سر و صورتش را در بر گرفته بود . ان لبخند پیروز و پر غرور که روزي زیب چهره او بود ، اکنون به زهر خندي ترسناك و تحقیر آمیز تبدیل شده بود که از تند خویی او خبر می داد.

کمبوجیه اکنون تنها در عالم مستی ، که از ماه ها پیش عادت روزانه او شده بود ، می خندید . اما این خنده ها مانند گذشته پر از شادي و نشاط نبود . زوزه اي مهار نشده و مخوف بود که مو بر تن حاضرین در مجلس راست می کرد.

هنوز هم میلی به همسران خود نداشت و حرمسرایش را ، حتی در روزهاي تدارك لشکر کشی به مصر ، به شهر شوش فرستاده بود . با این همه ، هیچ کس از بی عدالتی او شاکی نبود . کمبوجیه به کسی ظلم نمی کرد . اما بیشتر از هر زمان بر اجراي دقیق قانون اصرار می ورزید و اگر عمل خلافی می دید ، مجرم را به شدید ترین وجه مجازات می کرد و در این مسیر از هیچ قساوتی روگردان نبود . مثلا روزي که فهمید یکی از قضات امپراتوري به نام سیسامِنس با گرفتن رشوه حکمی بر خلاف عدالت و قانون صادر کرده است ، دستور داد پوست قاضی بیچاره را کندند و آن را بر کرسی قضاوت گستردند . سپس پسر سیسامنس را به جاي پدر به امر قضاوت برگمارد و او را وادار کرد بر همان صندلی ، یعنی بر روي پوست بدن پدر خود بنشیند (به نقل از هرودوت)

کمبوجیه در امر تدارك نیز سختکوش و بی رحم بود . با درایت اما با کمال بی رحمی به سربازگیري و جمع آوري سپاه می پرداخت و شخصا بر تمرین هاي نظامی نظارت می کرد.

قرار بود لشکر ایران بعد از جشن نوروز حرکت خود را به سوي مصر آغاز کند . کمبوجیه جشن نوروز را ، مثل هر سال با شکوه فراوان بر پا کرد و پس از پایان جشن هاي سال نو ، به لشکریانش پیوست . در ان جا برادرش را دید که از شادي در

پوست خود نمی گنجید . بردیا گوشه قباي کمبوجیه را بوسید و مغرور و سرفراز با چشمانی درخشان و لبانی پر خنده به شاه خبر داد که به زودي پدر خواهد شد . بدن شاه از شنیدن این خبر به لرزه در آمد . بی آن که به بردیا پاسخی دهد ، به چادر سلطنتی برگشت ، تا نیمه هاي شب و تا سرحد بیهوشی شراب نوشید و صبح فردا موبدان ایرانی و منجمان کلدانی را به حضور طلبید و از آنان خواست به سوال او پاسخ دهند . شاه خطاب به موبدان و منجمین گفت:

.

440.

-شما روياي من و تعبیر خود را به یاد دارید ؟ شما در تعبیر روياي من مدعی شدید که یکی از شاهان آینده امپراتوري ایران از رحم آتوسا زاده خواهد شد . اکنون به این سوال من پاسخ دهید : آیا اگر من خواهرم را به همسري انتخاب کنم و به آن چه در خواب به من الهام شده است ، جامه عمل بپوشانم ، گناهی مرتکب شده ام و بر خلاف قانون عمل کرده ام ؟ موبدان و منجمین ، دقایقی چند مشورت کردند و سپس اوروباست به نمایندگی از آنان در برابر شاه تعظیم کرد و گفت:

-به نظر ما تو با این کار مرتکب گناه نمی شوي ، چون اولا ازدواج با خویشاوندان نزدیک در میان درباریان و نجیب زادگان سابقه دارد و ثانیا اگرچه در هیچ جاي کتاب مقدس به ازدواج پاکان وآزادگان با خواهر خود اشاره نشده است ، اما قانون ما می گوید ، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه (به نقل از هرودوت) . پس هرچه می خواهی بکن ! اگرچه ما براي این مساله حکم شرعی نداریم .اما کار تو غیرقانونی نیست ، چون خواست تو عین قانون است.

کمبوجیه به موبدان هدایاي گرانبهایی بخشید و آنان را مرخص کرد . سپس طی حکمی اوروباست را رسما به عنوان نایب السلطنه معرفی نمود و چند ساعت بعد به مادرش اطلاع داد که تصمیم گرفته است بلافاصله پس از شکست مصر و مجازات پسر آمازیس با آتوسا ازدواج کند و آن گاه بی ان که به اعتراض مادر و نفرین هاي او وقعی بگذارد ، کاساندان را تنها گذاشت و به چادر سلطنتی برگشت.

سرانجام لشکر هاي ارتش ایران ، که تعداد سربازان آن جمعا هشتصد هزار نفر می رسید یکی پس از دیگري به حرکت در آمدند و پس از دو ماه به صحراي سوریه رسیدند . در ان کویر بی آب و علف مردان قبایل عرب که فانس به نمایندگی از سوي شاه با آنان پیمان صلح بسته بود ، به استقبال سربازان آمدند و آبی را که با اسب و شتر از چاه ها و چشمه هاي دور دست آورده بودند در اختیار آنان گذاشتند.

کشتی هاي وابسته به ناوگان دریایی ایران ، یعنی کشتی هاي سوري ، فنیقی و ایونی و نیز کشتی هاي قبرسی و ساموسی ، که به تعوت فانس پاسخ مثبت داده بودند ، در نزدیکی عکا در سرزمین کنعان ، به هم پیوستند . اعزام کشتی هاي ساموسی دلایل و مسائل خاص خود را داشت : پولی کراتس به فراست دریافته بود که درخواست کمبوجیه براي ارسال یک ناوگان دریایی ، فرصتی مناسب و بی نظیر است و او می تواند از ان براي نابود کردن دشمنان و ناراضیان و تحکیم پایه هاي استبداد حکومتی خود استفاده کند . بنابراین هشت هزار ساموسی ناراضی و شورشی را در چهل کشتی جنگی نشاند و به کنعان فرستاد و در خفا به ایرانیان پیغام داد از کشتی هاي ساموسی در صف مقدم جبهه استفاده کنند و هیچ یک از افراد او را زنده به وطن برنگردانند . (به نقل از هرودوت)

.

441.

هنگامی که این خبر به گوش فانس رسید ، موضوع را با جنگجویان ساموسی در میان گذاشت و آنان به جاي جنگيدن با مصر ، به ساموس برگشتند و براي سرنگونی پولی کراتس اقدام کردند .اما شورشیان در جنگ زمینی شکست خوردند و لاجرم به اسپارت گریختند و از حکومت اسپارت کمک طلبیدند.

یک ماه قبل از آغاز طغیان نیل ، سپاهیان ایران و مصر در پلوزیوم در ساحل شمالی دلتاي نیل ، در برابر هم صف ارایی کردند.

در این جا بود که ثابت شد تدابیر شوراي جنگ و پیشنهادات فانس بسیار کارساز بوده است . عبور لشکر هشتصد هزار نفره ایران از بیابان سوریه ، که در شرایط عادي هزاران قربانی به همراه داشت ، این بار به برکت وفاي به عهد اعراب و اهتمام جدي آنان در رساندن آب ، بدون تلفات قابل ملاحظه عملی شده بود . انتخاب صحیح فصل سال به سربازان ایرانی اجازه داده بود از مسیرهاي خشک و قابل عبور بگذرند و بدون تاخیر و فوت وقت از مرزهاي سرزمین مصر عبور کنند.

شاه با مهربانی فانس را به حضور پذیرفت و به او هدایاي گرانبهایی بخشید . فانس به نشانه سپاس تعظیم کرد و گفت:

-اي شاه بزرگ ، شنیده ام از روز مرگ همسرت همچنان عزاداري و خنده بر لبانت نمی نشیند . زنان درد و غم خود را با شیون و زاري هاي گوشخراش و دلگداز فریاد می زنند . و پس از مدتی کوتاه همه چیز را به فراموشی می سپارند ، اما این رسم مردان است که غم خود را زود فراموش نکنند و با بردباري ، خون دل بخورند و دم برنیاورند . من با تو هم دردم و احساس تو را درك یم کنم . چون من نیز عزیزترین کسانم را از دست داده ام . از خدایان سپاسگزارم که اکنون بهترین وسیله را براي فراموش کردن غم و درد ، در اختیار تو و من گذاشته اند . ما در میدان جنگ با گرفتن انتقام از خاندان آمازیس ، درد خود را فراموش خواهیم کرد.

شاه به نشانه تایید سري تکان داد و همراه فانس به اردوگاه سربازان رفت . تاثیر فانس بر کمبوجیه شگفت انگیز بود . هربار که مرد آتنی در کنار او اسب می راند ، چهره شاه گشوده می شد و اعتدال گذشته خود را باز می یافت.

سپاه مصر هم از نظر سرباز و صلاح از سپاه ایران چیزي کم نداشت.

اردوگاه لشکریان مصر در کنار دیوارهاي پلوزیوم برپا شده بود . این دژ مرزي و قدیمی ، نزدیک به یک هزار سال پیش توسط فراعنه براي جلوگیري از نفوذ اقوامی که از شرق به مصر حمله می کردند ، ساخته شده بود . جاسوسان کمبوجیه خبر دادند که تعداد سربازان فرعون در مجموع به ششصد هزار نفر می رسد.

.

442.

علاوه بر هزاران ارابه جنگی ، سی هزار سرباز اجیر هلنی و لشکر یکصد هزار نفره مازیو ها * ۱ دوست و پنجاه هزار جنگجوي کالاشر ، یکصد وشصت هزار سرباز هوموتیب ، هزار سرباز سواره نظام * ۲ و بیش از پنجاه هزار نفر نیروي کمکی که در میان آنان جنگجویان بادیه نشین و شجاع لیبیایی شهرت بیشتري داشتند ، در زیر پرچم پزامتیک جمع شده بودند.

پیاده نظام سپاه مصر در تیپ ها و هنگ هاي جداگانه سازماندهی شده بود که هریک از آن ها بیرق ها و علایم جنگی خاص خود را داشت و هر تیپی به سلاح هاي مناسب اما متفاوت با دیگر تیپ ها مسلح بود . سربازان بعضی از هنگ ها به زره ، سپرهاي بزرگ و بلند ، نیزه و خنجر مسلح بودند . سربازان شمیشر زن و هنگ هاي تبرزین دار ، از سپرهاي کوچک استفاده می کردند . فلاخن اندازان علاوه بر سلاح اصلی خود ، گرزهاي سبکی داشتند .اما اکثر سربازان سپاه ، تیراندازانی

بودند که کمان هایی به ارتفاع قد یک مرد متوسط القامه در دست داشتند . افراد سواره نظام تنها یک زره چرمی به تن داشتند و سلاح آنها گرز وحشتناك و خارداري بود که هر ضربه آن گاومیشی را بر زمین می زد . صاحبان ارابه هاي جنگی عالی مقام ترین افراد طبقه سربازان بودند و هر یک از آنان براي خرید اسبهاي گرانبها ، یراق هاي نقره اي و ارابه مجلل و پر زرق و برق خود ، مبلغ هنگفتی هزینه کرده بود . ارابه ران در سمت چپ ارابه می ایستاد و جنگجویان ، که به امر هدایت ارابه کاري نداشتند و تنها وظیفه آنان جنگیدن با دشمن بود ، براي نبرد از نیزه و کمان استفاده می کردند.

تعداد سربازان پیاده نظام ایرانی از جنگجویان پیاده مصري بیشتر نبود .اما در عوض تعداد سواره نظام کمبوجیه شش برابر سوارکاران مصري بود.

بلافاصله پس از صف آرایی دو سپاه به دستور کمبوجیه دشت پلوزیوم از درخت و بوته پاکسازي شد . سربازان تپه هاي شنی میدان جنگ را تسطیح کردند تا راه براي عملیات سوارکاران ایرانی و ارابه هاي داس دار کمبوجیه باز شود . نقشه جنگ توسط مگابیز ، سردار پیر و کارکشته با استفاده از تجارب هخامنشیان جنگ آزموده و مجرب و شناخت فانس از استراتژي و تاکتیک هاي جنگی مصریان و ویژگی هاي میدان جنگ ، ریخته شد . شناخت دقیق فانس از منطقه ، به ویژه در ارتباط با باتلاق هاي خطرناك دشت پلوزیوم حائز اهمیت بود . زیرا اگر جنگ به سود ایرانیان به پایان می رسید ، حذر کردن از این باتلاق ها در جریان تعقیب سربازان مصري اهمیت حیاتی داشت . پس از تصویب نقشه جنگ و پایان جلسه شورا ، فانس اجازه سخن خواست و گفت:

-اکنون می خواهم به پرسش هاي کنجکاوانه شما درباره گاري هاي دربسته و پر از جانوري که این جا آورده ام ، پاسخ دهم . در این گاري ها پنجاه هزار گربه زندانی کرده ام . شما می خندید ، اما من به شما اطمینان می دهم که این گربه ها در جنگ فردا از یک صد هزار سرباز شمشیر زن مفید تر و موثر تر خواهند بود . بسیاري از شما سنت ها و عادت هاي خرافی مصریان را می شناسید و می دانید که آنان حاضرن بمیرند اما دست خود را به خون گربه آلوده نکنند . خود من

.

443.

نزدیک بود به خاطر کشتن چند گربه جانم را از دست بدهم . من با در نظر گرفتن این خرافه ریشه دار و رواج آن در میان مصریان ، به هرکجا که رفتم ، یعنی در قبرس و ساموس و جزیره کِرِت و سرزمین سوریه ، به جمع آوري گربه پرداختم.

اکنون به شما پیشنهاد می کنم گربه ها را میان افرادي که قرار است با سربازان مصري بجنگند ،منظورم هنگ هایی است که فقط از سربازان مصري تشکیل شده است ، تقسیم کنید و به آنان دستور دهید این حیوانات را به سپرهاي خود ببندند و در معرض شمشیر یا پیکان افراد دشمن قرار دهند . من مطمئنم که اکثر مصریان حاضرند از میدان جنگ بگریزند ، اما گربه هاي مقدس را به قتل نرسانند.

پاورق ها:

۱ سربازان این لشکر را عمدتا سربازان مزدور خارجی تشکیل می دادند و وظیفه این لشکر حفاظت از اسیران جنگی ، * عملیات صف شکنی و نظیر آنها بود . م

۲ هرودوت نوشته است سپاه مصر شامل دو قمست ، یکی کالاشرها و دیگري هوموتیب ها بود . درباره این دو واژه* همی » حدسیات مختلفی بیان شده است . کالاشر به زبان مصري به معناي کماندار است و نام هوموتیب نیز احتمالا از واژه

به معناي پيشبند چرمی مشتق شده است . زيرا كه سربازان لشكريان هوموتيب ، همگی پيشبند چرمی به تن داشتند . « تيب با وجودي كه در كتيبه هاي مصري تاكنون تنها تصوير پنج سوا‌ركار پيدا شده ، اما تحقيقات باستان شناسی ثابت كرده است كه در سپاه مصر سواره نظام نيز مورد استفاده قرار می گرفت . ديودور نوشته است رامسس دوم با بيست و چهار هزار سوار به جنگ رفت.

هخامنشيان با قهقهه خنده از اين پيشنهاد استقبال كردند و پس از مشورت ، ان را تاييد نمودند . كمبوجيه به نشانه سپاس از اين پيشنهاد مبتكرانه و كارساز ، دست خود را به سوي فانس دراز كرد و مرد آتنی انگشتري شاه را بوسيد . كمبوجيه خلعتی گرانبها به فانس بخشيد و به او توصيه كرد با يكی از دختران نجيب زاده ايرانی ازدواج كند .* ۱ فانس پس از تشكر اجازه مرخصی خواست . او هنوز سربازان ايونی جديد خود را خوب نمی شناخت و می خواست دوباره از آنها سان ببيند . به چادرش برگشت.

.

444.

در كنار خيمه ، پيرمرد ژنده پوش و ژوليده اي را ديد كه با غلامان او دست به گريبان بود . پيرمرد با اصرار می خواست فانس را ملاقات كند . فانس به گمان اين كه پيرمرد سائل مستمندي است ، سكه اي در پيش پاي او بر زمين انداخت .اما من ناشناس بی آن كه به سكه اعتنا كند ، گوشه قباي فانس را گرفت و به زبان يونانی گفت:

-من آريستوماخوس اسپارتی ام.

فانس با اندكی دقت ، دوست قديمی خود را باز شناخت . او را به درون چادر برد ، دستور داد پاهاي او را شستند و بر موهايش روغن ماليدند . سپس به او غذا و شراب دادند . لباس هاي ژنده و پاره را از تنش به در آوردند و يكی از خرقه هاي فاخر و گرانبهاي فانس را بر او پوشاندند.

آريستوماخوس در تمام اين مدت ساكت بود . اما سرانجام پس از آن كه با صرف غذا اندكی جان گرفت ، به پرسش هاي دوست آتنی خود پاسخ داد و چنين گفت:

-پس از آن كه پزامتيک پسر تو را به قتل رساند ، نزد او رفتم و اعلام كردم : اگر بدون فوت وقت دختر فانس را آزاد نكنی و درباره پسر گمشده او اطلاعات كافی و قانع كننده اي در اختيار من قرار ندهی ، كاري خواهم كرد كه سربازان هلنی از خدمت آمازيس استعفا دهند و به خانه برگردند . وليعهد قول داد موضوع را دنبال كند و نتيجه را به اطلاع من برساند . اما روز بعد ، هنگامی كه در تاريكی شب با قايق به ممفيس می رفتم ، سربازان حبشی به من حمله كردند و مرا دستگير نمودند .دست و پايم را بستند و به انبار تاريک و متعفن يک كشتی بردند . كشتی به راه افتاد و چند شبانه روز به راه خود ادامه داد .سرانجام كشتی در ساحل ناشناسی لنگر انداخت . زنجير از دست و پايم برداشتند و مرا از كشتی به ساحل بردند . روزهاي دراز در كويري خشک و سوزان راهپيمايی كردم . مرا از كنار كوه هاي سنگی عجيبی گذراندند و به سوي شرق بردند.

سرانجام به كوهی رسيديم كه در دامنه آن كلبه هاي محقري ساخته بودند . اين كلبه ها خوابگاه اسرايی بود كه همه زنجير به پا داشتند . زندانيان هھر روز صبح به معدن غار مانندي می بردند تا در اعماق آن ذرات طلا را با تيشه از سنگ جدا كنند ۲ برخی از اسراي بيچاره نزديک به چهل سال بود كه در آن معدن جان می كندند ، اما اكثر آنان در اثر كار طاقت فرسا ، * غذاي ناكافی ، ضعف بدنی و گرماي وحشتناك كوير ، پس از چند ماه يا چند سال كار اجباري ، می مردند . بعضی از اين

اسرا قاتلين محكوم به مرگی بودند كه مورد عفو قرار گرفته بودند . زبان برخی از آنها را به جرم خيانت يا جاسوسی بريده بودند . و بالاخره تعدادي از آنها هم كسانی بودند كه مانند من ، به عنوان اشخاص خطرناك ، مورد غضب فرعون يا وليعهد او قرار گرفته بودند . همراه قاتلين و دزدان سه ماه در معدن جان كندم . نگهبانان مرا كتک زدند ، از گرماي روز كباب شدم و از سرماي شب به خود لرزيدم . اما سرانجام لطف خدايان شامل حال من شد . موسم جشن پاخت فرا رسيد و نگهبانان معدن ، به شيوه سنتی مصريان ، در روز جشن آن قدر شراب نوشيدند كه مست لايعقل به خواب رفتند . من و يک جوان

.

445.

عبرانی كه به جرم گرانفروشی دست چپش را قطع كرده بودند ، از اين فرصت براي فرار استفاده كرديم . زئوس و خداي آن جوان عبرانی ، چشم نگهبانان را كور كرد و آنان ، علی رغم تعقيب طولانی ، نتوانستند ما را به چنگ آورند . با كمک كمانی كه از نگهبانان معدن به غنيمت گرفته بودم ، شكم خود را سير می كرديم و هرجا كه شكاري به دام ما نمی افتاد ، ريشه گياهان و تخم پرندگان را می خورديم ، وضعيت خورشيد در روز و موقعيت ستارگان در شب ، راه را به ما نشان می داد . ما می دانستيم كه معدنس نگ در نزديکی درياي سرخ قرار داشت و ما در جنوب ممفيس وحتی در جنوب تبن به سر می برديم . پس از چند روز به ساحل دريا رسيديم و مسير شمال را در پيش گرفتيم . بالاخره به اردوي ملوانان خوش قلبی رسيديم كه به ما آب و غذا دادند و جايی براي خوابيدن در اختيار ما گذاشتند . سرانجام سرنشينان يک قايق عربی مرا را پذيرفتند و من و آن جوان عبرانی را كه به زبان عربی مسلط بود ، به سرزمين اِدوميت ها بردند . در ان جا شنيديم كه كمبوجيه با لشكري بزرگ براي جنگ با فرعون به مصر يم رود . همراه يکی از كاروان هايی كه براي ايرانيان آب آشاميدنی جا ، تنها با پاي پياده ، در پی عقبه لشكر ايران به راه افتادم . سربازان ايرانی گاهی » رفتيم . من از ا « حرمه » می برد ، به از سر دلسوزي مرا بر ترك اسب خود سوار می كردند . سرانجام پس از ده روز به پلوزيوم رسيدم و در اين جا بود كه شنيدم تو يکی از سرداران سپاه ايرانی . من به سوگند خود وفادار ماندم و تا پاي جان در خدمت هلنی ها در كشور مصر كوشيدم.

اكنون نوبت توست كه به آريستوماخوس پير كمک كنی و او را در رسيدن به تنها هدف و تنها آرزوي او ، يعنی انتقام از پزامتيک ، ياري نمايی!

فانس دست پيرمرد اسپارتی را فشرد و گفت:

-به تو كمک می كنم تا انتقام خود را بگيري . من تو را به فرماندهی سربازان ميلتی نيروهاي خود كه همه هلنی هستند ، منصوب می كنم و به تو اجازه می دهم مطابق ميل خود با دشمن بجنگی . اما من با اين كار هنوز هم دينم را به تو ادا نكرده ام . خدايان را سپاس می گويم كه به من اجازه دادند تا بتوانم هم اكنون و در همين جا با يک جمله ساده ، قلب تو را شاد كنم . بدان ، چند روز پس از ناپديد شدن تو يک كشتی اسپارتی به فرماندهی پسرت به نوكراتس آمد تا به فرمان افورهاي اسپارتی ، تو را كه پدر دو قهرمان پر افتخار المپيک هستی ، با نهايت احترام به اسپارت برگرداند.

بدن آريستوماخوس با شنيدن اين خبر به لرزه در آمد و چشم هايش پر از اشک شد . زير لب دعايی خواند و سپس دست ها را به آسمان برداشت و فرياد زد:

-پيشگويی كاهنه ها به حقيقت پيوست ، اي آپولوي مقدس ، از اين كه به پيشگويی خادمان تو شک كردم ، پوزش می طلبم . متن پيشگويی را به ياد داري ؟

در آن روز که فوج عظیم از کوه هاي پر برف«

.

446.

به جلگه اي که رودخانه آن را سیراب می کند ، سرازیر شود

کشتی سرگردان ، تو را به سرزمینی رهنمون خواهدش شد

که به روح سرگشته و در به در تو آرامش و صفا خواهد بخشید.

در آن روز که فوج عظیم از کوه هاي پر برف سرازیر شود ،

. »داوران پنج گانه آن چه را که سالها دریغ کرده بودند ، به تو پیشکش خواهند کرد

فانس دست بر شانه آریستوماخوس کوبید و فریاد زد:

-فردا روز گرفتن انتقام خون هاي به ناحق ریخته شده است . فردا به خاطر انتقام خون پسرم به میدان می روم و قسم می خورم که آرام نخواهم گرفت تا کمبوجیه تیرهایی را که من برایش ساخته ام در قلب امپراتوري مصر بنشاند . دوست من ، اکنون برخیز تا تو را نزد شاه ببرم . سرباز کهنه کاري چون تو ، یک تنه صد سرباز مصري را حریف است.

****

شب فرا رسید . از آن جا که اردوگاه سپاه ایران حفاظ مناسبی نداشت و خطر شبیخون دشمن منتفی نبود ، سربازان ایرانی با سلاح و لباس رزم ، آماده جنگ بودند . سربازان پیاده نظام به سپر ها و نیزه هاي خود تکیه داده بودند و استراحت می کردند و سربازان سواره نظام نیز با اسب هاي زین شده و آماده نبرد ، در کنار آتش انتظار می کشیدند . کمبوجیه تمام شب را به بازدید از اردوگاه و سان دیدن از سپاهیان گذراند . شاه به هرجا که می رفت به سربازان درود می فرستاد و سربازان نیز با هلهله و نعره جنگی به درود او پاسخ می دادند . فقط سربازان قلب سپاه هنوز نظام نیافته بودند . افراد این بخش از سپاه را محافظین شاه ، سربازان سپاه جاویدان و خویشاوندان نزدیک کمبوجیه تشکیل می دادند که در هر جنگی پشت سر شاه به مصاف دشمن می رفتند.

یونانیان آسیاي صغیر هم به فرمان فانس سلاح ها را به کناري گذاشته بودند و استراحت می کردند . فانس می خواست سربازان خود را پس از استراحت شبانه و پر از نشاط و نیرو به میدان بفرسد ، اما خود او بیدار بود و نگهبانی می داد.

آریستوماخوس مورد لطف شاه و مورد استقبال گرم و پر شور سربازان ایونی قرار گرفت . فانس فرماندهی جناح چپ لشکر هلنی سپاه را به او سپرد و خود در راس سربازان جناح راست این لشکر آماده نبرد شد . شاه مانند همیشه ، در راس ده هزار

.

447.

سرباز سپاه جاویدان ، که پرچم آبی امپراتوري و بیرق کاوه آهنگر را با خود حمل می کردند ، فرماندهی قلب سپاه را به عهده داشت و بردیا در مقام فرمانده نگهبانان سلطنتی و لشکر سواره نظام زره دار به میدان می رفت.

کرزوس فرماندهی هنگی را به عهده داشت که مسئول حفاظت از اردوگاه ، طلا و جواهرات سلطنتی ، حرمسراي بزرگان هخامنشی و خیمه هاي ملکه مادر و خواهر شاه بود.

هنگامی که میتراي مقدس از افق سر بر آورد و دیوهاي شب در غارهاي خود پنهان شدند ، موبدان آتشی را که با خود از

بابل به مصر آورده بودند ، تیز تر کردند و گیاهان و ادویه معطر در آن ریختند . کمبوجیه در برابر آتش مقدس دعا خواند ، را به عنوان رمز « اهورامزدا حامی و رهبر ماست » دست ها را به آسمان برداشت و از خدا طلب پیروزي کرد . سپس شعار عملیات تعیین کرد و در راس محافظین خود در میدان جنگ موضع گرفت . سربازان هلنی هم براي خدایان خود بره اي قربانی کردند . کاهنان یونانی پس از گرفتن تفال مژده دادند که پیروزي با آنهاست . رمز عملیاتی سربازان یونانی در آن روز بود !Hebe» . هه به » فریاد

در این میان ، کاهنان مصري هم مراسم قربانی و دعاي صبحگاهی را به انجام رسانده و سربازان را تا میدان جنگ همراهی کرده بودند.

پزامتیک فرعون جدید مصر ، سوار بر ارابه اي زرین ، کماندانی از جنس طلا بر دوش حائل کرده و در راس قلب سپاه خود ایستاده بود . تن پوش اسب هاي ارابه او از پارچه گرانبهاي ارغوانی و یراق آنها از جنس طلا بود . اسب ها ، که چتري از پر شترمرغ به سر داشتند ، با غرور و نخوت سر تکان می دادند . ارابه ران فرعون ، که یکی از عالی مقام ترین نجیب زادگان دربار مصر بود ، لگام اسب ها را در دست چپ و تازیانه را در دست راست گرفته و در سمت چپ پزامتیک ، که تاج مضاعف مصر علیا و مصر سفلی را بر سر داشت ، ایستاده بود.

در جناح چپ سپاه مصر ، سربازان اجیر هلنی صف کشیده بودند . سواره نظام در منتهی الیه هر دو جناح موضع گرفته و پیاده نظام مصري و حبشی در دو سمت راست و چپ ارابه هاي جنگی صف کشیده بودند . سربازان هلنی در صفوف شش نفر ، نظام گرفته و آماده حمله بودند.

پزامتیک ، در حالی که دست راست خود را به نشانه سلام نظامی بالا گرفته بود ، راضی و مغرور ، از سربازان خود سان دید و در آخر ، ارابه خود را در برابر صفوف سربازان هلنی متوقف کرد و خطاب به آنان چنین گفت:

-پهلوانان هلنی ، من سلحشوري شما را از نبرد قبرس و لیبی می شناسم . خوشحالم که امروز همراه شما می جنگم. همراه شما پیروز می شوم و با دست خود تاج پیروزي را بر تارك شما می نشانم . از اقدامات بعدي من هیچ هراسی به دل

.

448.

راه ندهید . اگر امروز دشمن را نابود کنیم ، آزادي هاي شما را محدود نخواهم کرد . بدخواهان و دشمنان در گوش شما خوانده اند که گویا من در حق شما نمک به حرامی می کنم و قدر شما را نمی دانم .اما من به شما اطمینان می دهم ، اگر در این جنگ پیروز شدیم ، من حامی و دوستدار شما و اعقاب شما خواهم بود و شما را به عنوان استوانه تاج و تخت خود به مردم معرفی خواهم کرد . به یاد داشته باشید که شما امروز نه فقط براي من ، بلکه به خاط آزادي و استقلال میهن خود می جنگید . این حقیقت را از زبان من بشنوید و بدانید : اگر کمبوجیه مصر را مسخر خود کند ، به حاکمیت بر مصر قانع نخواهد بود و دست تجاوزگر خود را به سوي اِلاس عزیز شما و تمام جزایر آن دراز خواهد کرد . به خاطر داشته باشید که میهن شما بین مصر و سرزمین هاي برادران آسیایی شما واقع است که اکنون نیز مثل بردگان در زیر یوغ امپراتوري ایران ناله می کشند . هلهله شما ثابت می کند که با سخنان من موافقید . اما من از شما می خواهم به ادامه سخنانم نیز گوش کنید ، چون وظیفه خود می دانم از نامردي نام ببرم که نه تنها مصر ، بلکه حتی میهن خود را نیز در ازاي پول و طلا به شاه ایران فروخته است . نام این نامرد فانس است . اعتراض نکنید . من خبر موثق دارم و در حضور شما سوگند می خورم که این

فانس نمک به حرام در ازاي دريافت پول از كمبوجيه ، به او قول داده است نه تنها دروازه هاي مصر را به روي سپاه ايران باز كند ، بلكه راه را براي تصرف يمهن شما نيز بگشايد . اين مرد سرزمين يونان و مردم آن را می شناسد و در ازاي پول حاضر به انجام هر كاري است . می بينيد چگونه در كنار شاه ايران راه می رود ؟ می بينيد چگونه خود را در برابر او به خاك می افكند ؟ آيا اين مرد يک نجيب زاده آزاد هلنی است ؟ مگر نه آن كه شما يونانيان افتخار می كنيد كه جز در برابر خدايان خود ، در برابر هيچ كس به خاك نمی افتيد ؟ اما ، نه ، كسی كه ميهن ايونی خود را می فروشد ، نه آزادمرد است و نه يک هلنی وطن پرست . سخنان مرا تاييد می كنيد ؟ به من حق می دهيد ؟ شما اين مرد مفتضح و بی شرم را هم وطن خود نمی دانيد ؟ بسيار خوب ، پس من هم دختر اين نامرد را كه به اجبار به گروگان گرفته ام ، در اختيار شما می گذارم. فانس دختر خود را نيز همراه وطنش فروخته است . با دختر اين وطن فروش بی حيا هركاري كه می خواهيد بكنيد . اگر دوست داريد بر سرش تاج گل بگذاريد ، اگر دوست داريد در برابر او به خاك بيفتيد ،اما فراموش نكنيد او فرزند مردي است كه به شما و به ميهن خود خيانت كرده است!

سربازان هلنی با شنيدن اين سخنان از خشم نعره كشيدند و دخترك خردسال را كه از ترس به خود می لرزيد و گريه می كرد ، در ميان گرفتند.

پاورقی:

۱ به نوشته ديودور ، تميستوكلس نيز پس از پيوستن به دربار ايران ف به پيشنهاد شاه با يک دختر نجيب زاده ايرانی* ازدواج كرد.

.

449.

۲ ديودور وضعيت كارگران معادن طلاي مصر را به تفضيل شرح داده است . كارگران غالبا اسراي جنگی و بعضا كسانی* بودند كه به دلايل مختلف مورد بی مهري و غضب فرعون و ساير بزرگان مصر قرار گرفته بودند . اين معادن در منطقه قِبطوس در نزديكی درياي سرخ قرار داشت.

يكی از مزدوران ايونی دخترك را بر سر دست گرفت و او را به پدرش ، كه تنها صد متر با آنان فاصله داشت و فرزندش را به وضوح می ديد ، نشان داد . يكی از درجه داران مصري ، كه بعد ها به دليل صداي رسا و بلندش شهرت زيادي يافت(به نقل از هرودوت)خطاب به فانس فرياد زد:

-اي آتنی خائن . نگاه كن و ببين كه در سرزمين مصر خائنين را چگونه مجازات می كنند.

آن گاه يكی از مزدوران ايونی سبوي شرابی برداشت ، شمشير خود را به سينه كودك فرو كرد ، ، خون بی گناه او را در كوزه ريخت ، جام خود را از خون دخترك پر كرد و آن را در برابر چشمان پر از اشک فانس ، كه همچون سنگ در جاي خود ميخكوب شده بود ، سركشيد . ساير مزدوران نيز مانند ديوانگان به سبوي پر از خون و شراب يورش بردند و مانند حيوانات وحشی ، شراب آلوده به خون را سر كشيدند . * ۱

در همان لحظه ، پزامتيک نعره پيروزمندانه اي كشيد و نخستين تير را به سوي سربازان ايرانی پرتاب كرد.

مزدوران هلنی لاشه بی جان دخترك را بر زمين انداختند ، سرمست از خون آن كودك معصوم ، نعره جنگی سر دادند و پيشاپيش سربازان مصري به سپاه ايران حمله كردند.

صفوف سربازان ایرانی نیز به حرکت در آمد . فانس که از درد و خشم دیوانه شده بود ، شمشیر کشید و همراه یاران هلنی خود ، که از دیدن آن قساوت وحشیانه به خشم آمده بودند ، به قلب دشمن زد . حریف مستقیم او و سربازانش ، همان هلنی هایی بودند که فانس ده سال تمام با وفاداري ، فرماندهی آنان را به عهده داشت و آنها را یار وفادار خود می پنداشت.
هنگامی که خورشید به اوج آسمان رسید ، اقبال یار مصریان بود و اوضاع جنگ بر وفق مراد آنان می گذشت . هنگامی که میترا در افق غرب از نظر پنهان شد ، ایرانیان ابتکار عمل را به دست گرفتند و هنگامی که ماه پهنه میدان جنگ را روشن کرد ، سربازان مصري سراسیمه فرار اختیار کردند . هزاران مصري در باتلاق هاي دشت پلوزیوم در آبهاي خروشان نیل غرق شدند و هزاران تن دیگر با شمشیر سربازان ایرانی به خاك و خون افتادند.

.

450.

نیمه شب جنگ به پایان رسید ، جسد بیست هزار ایرانی و پنجاه هزار مصري ، شن هاي غرق به خون ساحل پلوزیوم را پوشانده بود . تعداد زخمی ها ، مغروقین و اسیران جنگی قابل شمارش نبود . * ۲ پزامتیک در آخرین لحظه ، با زخمی نه چندان عمیق سوار بر اسبی تندرو و چالاك ، از میدان جنگ گریخت ، از نیل گذشت ، خود را به ساحل رو به رو رساند و همراه با چند هزار سرباز وفادار ، به شهر مستحکم و قابل دفاع ممفیس ، شهر اهرام و معابد رفت.
حمله فانس و سربازانش به هلنی هاي مزدور فرعون چنان شدید و وحشیانه بود که آنان جز چند صد نفر کسی زنده نماند.
ده هزار مزدور ایونی به اسارت سربازان ایرانی در امدند . فانس با دست خود قلب قاتل دخترش را سوراخ کرد.
آریستوماخوس نیز ، علی رغم پاي چوبینش ، مثل شیر جنگیده بود .اما او هم به رغم تلاش بسیار ، موفق به دستگیري فرعون پزامتیک نشد.
هنگامی که جنگ به پایان رسید و سربازان ایرانی با سرود پیروزي بر لب به اردوگاه بازگشتند ، مورد استقبال موبدان ، نیروهاي ذخیره و کرزوس و سربازان تحت امر او قرار گرفتند و با دعا و نیایش دستجمعی پیروزي بزرگ خود را جشن گرفتند . فرداي آن روز ، شاه تمام سرداران و افسران خود را فراخواند و به فراخور شجاعت و موفقیت هاي آنان ، به هریک خلعت یا نشان افتخار بخشید . صدها لباس گرانبها ، زنجیر طلا ، انگشتري ، شمشیر و نشان مرصع میان سرداران تقیسم شد . سهم سربازان سکه هاي طلا و نقره اي بود که به فرمان کمبوجیه ، از طریق فرماندهان ، میان آنان توزیع گردید.
حمله اصلی سربازان مصري به قلب سپاه ایران ، یعنی آن جا که شاه می جنگید ، چنان شدید و پر تعداد بود که سپاه جاویدان به دلیل تلفات فراوان ، قصد عقب نشینی داشت .اما در لحظه آخر ، بردیا و سوارانش سر رسیدند . با نعره هاي جنگی خود لرزه بر اندام دشمن انداختند ، بر سربازان مصري تاختند و تحت فرماندهی بردیا ، که مثل شیر شرزه می جنگید ، دشمن را به عقب راندند و با شجاعت ، سرعت و خردمندي ، سرنوشت جنگ را تغییر دادند و پیروزي ایرانیان را مسجل نمودند.
بردیا اکنون به هر جاي اردوگاه که می رفت ، با هلهله سربازان رو به رو می شد ، همه او را فاتح پلوزیوم و شجاع ترین شجاعان هخامنشی می نامیدند . این فریاد ها به گوش شاه رسید و او را عمیقا خشمگین و آزرده نمود . او می دانست که در میدان نبرد ، جان بر کف و با شجاعت و پهلوانی و نیروي مافوق تصور جنگیده بود و با این حال ، اگر بردیاي جوان به میدان نیامده و مصریان را به عقب نرانده بود ، در جنگ شکست می خورد و از دست می رفت . برادرش ، که باعث تباهی

نیتیت و ناکام ماندن عشق او شده بود ، اکنون نیمی از افتخار پیروزي در جنگ را نیز از آن خود کرده و از دست او ربوده بود . کمبوجیه احساس می کرد که با تمام وجود از بردیا متنفر است . هنگامی که بردیا ، مغرور و سرافراز ، با لبان پر خنده به سوي او آمد ، دست هایش از فرط خشم مشت شد و لب به دندان گزید.

.

451.

فانس ، زخمی و با بدن خون آلود ، در خیمه اش خوابیده و آریستوماخوس ، خرخر کنان و نفس زنان در کنارش نشسته بود

.

آریستوماخوس به فانس گفت:

-با این همه ، پیشگویی راهبه ها دروغ بود . من می میرم و بر خاك وطن پا نمی گذارم.

فانس پاسخ داد:

کشتی سرگردان ، تو را »؟ - اشتباه می کنی ، تفال راهبه ها عین حقیقت است . دو جمله آخر پیشگویی را به خاطر داري مفهوم این کلمات را « . به سرزمینی رهنمون خواهد شد ، که به روح سرگشته و در به در تو آرامش و صفا خواهد بخشید درك نمی کنی ؟ ، منظور آنها قایق خارون است که تو را به آخرین وطنت ، به آرامگاه بزرگ تمام همراهان قافله زندگی ، یعنی سرزمین هادِس خواهد برد.

-حق با توست ، دوست من ، قافله من به سرزمین هادس می رود.

-و پنج داور ، یعنی افورهاي پنج گانه اسپارت ، قبل از مرگ ، تو را عفو کردند و براي بازگشت به سرزمین پدري ات لاکِدِمون ، برایت کشتی فرستادند . و نیز فراموش نکن که باید از خدایان به خاطر چنین فرزندان برومندي سپاسگزار باشی. از یاد مبر که خدایان به تو اجازه دادند قبل از مرگ از دشمنانت انتقام بگیري . من پس از التیام زخم هایم به الاس برمی گردم . من به پسرت خواهم گفت که تو در اوج افتخار زندگی را وداع کردي و سربازان یونانی جسد تو را مانند قهرمانان بزرگ ، بر روي سپرت گذاشتند و از میدان جنگ به پاي گور بردند.

-این کار را بکن . و سپرم را به پسرم بده تا به یاد پدر پیرش از آن نگهداري کند . او نیازي به نصیحت ندارد . چون خود صاحب کمالات پهلوانی است.

-پس از دستگیري پزامتیک ، نقش موثر تو را در شکست لشکر مصر به گوش او خواهم رساند.

-نیازي نیست . پزامتیک قبل از فرار ، مرا دید و از فرط وحشت کمانش بر زمین افتاد . سرداران او به این خیال که انداختن کمان نشانه عقب نشینی و فرار است ، لگام اسب ها را چرخاندند و گریختند.

-این مجازات خدایان است . مردم بدکاره با دست خود ، خویشتن را تباه می کنند و به ورطه هلاکت می افکنند . پزامتیک با دیدن تو لابد چنان سراسیمه شد که پنداش حتی ارواح جهان اعماق نیز براي جنگیدن با او سر از گور برداشته اند.

.

452.

-براي شکستن لشکر او نیازي به ارواح نبود . ایرانیان خوب جنگیدند .، اما سربازان هلنی ما هم در این پیروزي نقش بسزایی داشتند.

-همين طور است.

-اي زئوس بزرگ ، از تو سپاسگزارم.

-نيايش می کنی ؟

-شكر خدايان را می گويم . چون راضی و بدون واهمه از سرنوشت الاس می ميرم . كمبوجيه با اين لشكر كه از هفتاد قوم مختلف تشكيل شده است ، نمی تواند يونان را فتح كند . آهاي پزشک ، تا كی زنده می مانم ؟

پزشک ميلتی كه همراه يونانيان آسياي صغير به ميدان جنگ آمده بود ، لبخند تلخی بر لب آورد ، به نوك پيكانی كه در سينه پيرمرد اسپارتی فرو رفته بود اشاره كرد و گفت:

-تا چند ساعت ديگر از ديدن نور خورشيد محروم خواهی شد . به محض ان كه تير را از زخم سينه ات بيرون بكشم ، قلب تو از حركت باز خواهد ايستاد.

پيرمرد اسپارتی از پزشک ميلتی تشكر كرد ، با فانس وداع نمود و پيش از آن كه كسی بتواند مانع او شود ، با دست راست تير را از سينه اش بيرون كشيد . چند لحظه بعد ، آريستوماخوس پير چشم از جهان فرو بست.

****

يا خود و » : در همان روز به فرمان كمبوجيه هياتی با كشتی به ممفيس رفت تا اين فرمان شاه را به پزامتيک ابلاغ كند كمبوجيه پس از آن كه مگابيز را در راس يک «! شهر ممفيس را تسليم كن و يا در همان جا بمان و همراه مردم شهر بمير لشكر براي تصرف سائس به آن سوي نيل فرستاد ، همراه سپاه جاويدان رهسپار ممفيس شد.

در هلی پوليس نمايندگان يونانيان شهر نوكراتس و فرستادگان ليبيه با تاج گلی از طلاي خالص و هدايای گرانبها نزد شاه ايران آمدند و ضمن تسليم خود ، تقاضاي صلح نمودند . كمبوجيه با مهربانی آنان را پذيرفت و قول داد كه به شهر و مردم را با تغير از خود راند و پيشكش ناقابل آنان را كه تنها پانصد كيسه « باكرا » و « كورن » آن گزندي نرساند . اما فرستادگان نقره بود ، به نشانه تحقير با دست خود ميان سربازانش تقسيم كرد.

.

453.

در همان جا بود كه خبر ناخوشايندي به او رسيد : ساكنين شهر ممفيس به محض ورود هيات ايرانی ، گروه گروه به ساحل آمده ، كشتی هيات را سوراغ و غرق كرده و سرنشينان آن را بلااستثنا مثل گوشت خام قطعه قطعه كرده و تكه هاي گوشت بدن آنان را روي زمين كشيده و به عنوان غنيمت به خانه برده بودند (به نقل از هرودوت) كمبوجيه با شنيدن اين خبر فرياد زد:

-به ميترا قسم كه در ازاي هريک از نمايندگان مقتولم ، ده نفر از مردم ممفيس را خواهم كشت.

و دو روز بعد ، با لشكر بی شمار خود شهر ممفيس را محاصره كرد . محاصره شهر به درازا نكشيد چون تعداد سربازان پزامتيک براي دفاع از آن شهر بزرگ كافی نبود . مردم نيز پس از شكست وحشتناك پلوزيوم ، شهامت دفاع جانانه را از دست داده بودند.

پزامتيک همراه با بزرگان دربارش به استقبال شاه ايران آمد . فرعون بدبخت ، به نشانه عزا ، لباس پاره پوشيده و موهاي خود را پريشان كرده بود . كمبوجيه در سكوتی سنگين پزامتيک را به حضور پذيرفت و دستور داد او و همراهانش را دستگير

و زندانی کنند . رفتار شاه با لادیس ، بیوه آمازیس محترمانه و ملایم بود . شاه به درخواست فانس ، او را به زادگاهش یعنی و فرار خواهرش از کورن ، در زادگاه « آرکسی لائوس سوم » شهر کورن بازگرداند . لادیس تا زمان سقوط پسرعموي خود خود ماند . سپس دوباره به مصر بازگشت ف چند سالی را در تنهایی و انزوا گذراند و سرانجام در سن شصت و پنج سالگی به مرگ طبیعی درگذشت.

وجدان کمبوجیه اجازه نداد بابت خیانتی که در حق او روا شده بود ، از یک زن انتقام بگیرد . او به عنوان ایرانی ، براي یک مادر ، ان هم مادر یک شاه و بیوه آمازیس چنان احترامی قائل بود که نمی توانست حتی مویی از سر لادیس کم کند.

پاورق

۱ هرودوت این ماجراي وحشتناك و نفرت انگیز را به تفصیل شرح داده است* .

۲ در جنگ هاي دوران باستان ، تعداد تلفات لشکر پیروز ده ها باز کمتر از تلفات لشکري بود که در جنگ شکست می* خورد.

.

454.

کمبوجیه به سائس رفت تا در محاصره و تسخیر آن شهر به مگابیز کمک کند . در این میان پزامتیک در قصر سلطنتی خود تحت نظر بود و مثل یک شاه زندگی می کرد.

نیت هوتپ ، کاهن اعظم معبد نیت ، در راس کسانی قرار داشت که مردم را به مقاومت و شورش ترغیب کرده بودند . شاه او و صد نفر از همدستانش را در شهر ممفیس به سیاهچال انداخت . اما بخش اعظم کارمندان دربار فرعون ، در سائس به یعنی پسر خورشید « رامِستو » استقبال کمبوجیه آمدند ، داوطلبانه تسلیم شدند ، خود را به پاي او انداختند ، او را به نام ملقب نمودند و از او خواستند رسما به عنوان فرعون مصر علیا و مصر سفلی تاج سلطنت بر سر بگمارد و بر طبق سنت ، رسما عضویت طبقه کاهنان را بپذیرد و خرقه کاهنی بپوشد . کمبوجیه پس از مشورت با کرزوس ، علی رغم میل خود ، به این درخواست پاسخ مثبت داد و حتی به معبد نیت رفت ، براي خداي مصریان قربانی کرد و با حوصله به سخنان کاهن جدید معبد ، که اسرار و رموز دین مصریان را توضیح می داد ، گوش کرد . کمبوجیه چند تن از درباریان قدیمی آمازیس را به عنوان مشاور در امور مصر استخدام کرد ، بسیاري از کارمندان اداري را ارتقاي درجه داد و به کارهاي مهم برگمارد . و دریاسالار ناوگان مصر در دلتاي نیل حتی توانست خود را تا آن حد به شاهر ایران نزدیک کند که در ضیافت هاي دربار در کنار شاه می نشت و با او غذا می خورد * ۱

سرانجام کمبوجیه مگابیز را به فرماندهی شهر منصوب کرد وخود راهی ممفیس شد . اما هنوز چند روزي از غیبت شاه نگذشته بود که مردم شهر خشم پنهان خود را علنی کردند و سر به شورش برداشتند : از پشت به چندین نگهبان ایرانی حمله کردند و آنان را به قتل رساندند ، چاه هاي آب آشامیدنی را مسموم نمودند و اصطبل هاي سوار نظام ایران را به آتش کشیدند . مگابیز پس از این رویدادها نزد شاه رفت و به او هشدار داد که چنین عملیات کینه توزانه اي خیلی زود ممکن است به یک شورش همگانی و یک عصیان سراسري تبدیل شود . مگابیز به شاه توصیه کرد:

-لازم است آن دو هزار نجیب زاده ممفیسی را که براي تقاص خون هیات ایرانی به مرگ محکوم کرده اي ، فورا و بدون فوت وقت اعدام کنی . و نیز توصیه می کنم پسر پزامتیک را که در آینده محور و مرکز ثقل شورش هاي این قوم سرکش

خواهد بود ، براي عبرت ديگران ، به همراه محكومين به مرگ به جلاد بسپاري . شنيده ام كه دختر پزامتيک و دختران نيت هوتپ در خانه فانس خدمتكاري می كنند و براي حمام او از چاه آب می كشند.

فانس لبخندي زد و گفت:

-سرورم كمبوجيه خواهش مرا اجابت كرد و به من اجازه داد از خدمات اين خدمتكاران نجيب زاده استفاده كنم.

كمبوجيه گفت:

.

455.

-اما به خاطر داشته باش كه سوءقصد به جان افراد خانواده سلطنتی مصر را ممنوع كرده ام . تنها يک شاه اجازه دارد شاهان و افراد خانواده آنان را مجازات كند.

فانس در برابر شاه تعظيم كرد . كمبوجيه به مگابيز دستور داد مقدمات اعدام افراد ياد شده را براي فرداي آن روز فراهم كند و اضافه كرد:

-درباره سرنوشت پسر پزامتيک بعدا تصميم خواهم گرفت . اما به هر حال او را فردا همراه محكومين به ميدان اعدام ببر. همه مردم مصر بايد ببينند كه ما دشمنی و خرابكاري را با قاطعيت در نطفه خفه می كنيم.

كرزوس گوشه قباي شاه را بوسيد و شفاعت كنان از او درخواست كرد از ريختن خون آن پسر بی گناه صرف نظر كند.

كمبوجيه لبخندي زد و گفت:

-نگران نباش ، دوست پير من . پسرك هنوز زنده است و شايد روزي مثل پسر تو كه در پلوزيوم شجاعانه جنگيد ، در ضيافت هاي دربار در كنار من بنشيند . سوالی دارم : آيا پزامتيک همان طور كه تو بيست و پنج سال پيش ، مردانه به سرنوشت خود تن دادي ، به عاقبت كار خويش گردن نهاده است ؟

فانس پاسخ داد:

-اين امر را به سادگی می توان در عمل آزمود . فرمان بده فرعون را به حياط قصر بياورند و زندانيان و محكومين به مرگ را از برابر او بگذرانند . در اين صورت خواهيم ديد كه پزامتيک مرد است يا ترسو.

كمبوجيه گفت:

-چنين باد ! من خود را مخفی خواهم كرد و از مخفی گاه ، ناظر رفتار او خواهم بود . فانس تو بايد همراه من بيايی و نام و درجه هريک از زندانيان را به اطلاع من برسانی.

صبح روز بعد ، فانس همراه شاه به ايوانی رفت كه مشرف بر حياط بسيار بزرگ و پر از درخت قصر بود . شاه خود را در پشت بوته ها پنهان كرد . از ان جا می توانست تمام حركات زندانيان را ببيند و تمام گفته هاي آنان را بشنود .پزامتيک همراه چند تن از ياران سابقش در كنار درخت نخلی ايستاده و عبوس و ساكت به زمين خيره شده بود . دختران او و دختران نيت هوتپ در لباس مخصوص كنيزان ، با سبوهاي پر از آب از حياط گذشتند . هنگامی كه چشم دختران به فرعون افتاد ، با صداي بلند شيون سر دادند و ضجه دختران ، رشته افكار پزامتيک را بريد . وقتی كه دختر خود را شناخت ، لرزه بر اندامش افتاد و چهره اش را با دست پوشاند . اما پس چند لحظه دوباره به خود آمد و از دخترش پرسيد ك

.

456.

-براي چه کسی آب می کشی ؟

دختر پاسخ داد:

-ما براي فانس آتنی کنيزي می کنيم.

با شنيدن اين پاسخ رنگ از چهره فرعون پريد ، سري تکان داد و خطاب به دختران گفت:

-برويد.

چند دقيقه بعد ، نگهبانان ايرانی زندانيان مصري را با دست هاي بسته به حياط قصر آوردند .* ۲ نخو ، پسر خردسال پزامتيک ، که پيشاپيش صف زندانيان راه می رفت . به محض ديدن پدر ، دست ها را به سوي او دراز کرد و از او خواست آ مرد بد و شرور را که قصد آزار و کشتن او را داشتند ، مجازات کند . مصريان با شنيدن اين سخنان ، از غم و درد به گريه افتادند .اما پزامتيک زانو بر زمين زد ، زير لب دعايی خواند و سپس با تکان دادن دست از پسر خردسالش وداع کرد.

نيم ساعت بعد زندانيان سائسی را به حياط آوردند . نيت هوتپ پير هم در ميان اين زندايانان بود . کاهن اعظم سابق مصر لباسی پاره و ژنده به تن داشت و به کمک عصا به زحمت راه می رفت . هنگامی که نيت هوتپ به دروازه قصر رسيد ، داريوش ، شاگرد قديمی خود را در ميان هخامنشيان ديد . بی آن که به ديگران توجه کند ، به سوي او رفت . گريه کنان از سرنوشت خود شکوه کرد ، از او درخواست کمک نمود و تقاضا کرد به عنوان صدقه پولی در اختيار او بگذارد.

داريوش با دست به دوستان خود اشاره کرد و جوانان هخامنشی که در اطراف او ايستاده بودند ، با شوخی و خنده نيت هوتپ را صدا زدند و برايش سکه بر زمين انداختند . کاهن پير تشکرکنان بر زمين نشست و به جمع آوري سکه ها پرداخت

.

پزامتيک با ديدن اين صحنه هاي هاي گريه کرد . با صدايی پر از سرزنش نام دوست پيرش را به زبان آورد و با دست بر پيشانی خود کوبيد . کمبوجيه از رفتار فرعون به شگفت آمد ، بوته ها را کنار زد ، به حياط رفت و خطاب به پزامتيک فرياد زد:

-اي مرد سيه روز ، از تو سوالی دارم ، تو نه از ديدن دختر بدبخت به گريه افتادي و نه براي پسر خردسالت که به مسلخ می رفت ، گريه کردي . پس چرا براي اين گداي پير که خويشاوند تو هم نيست ، اشک می ريزي ؟

پزامتيک به فاتح مصر و در هم شکننده تاج و تخت فرعون نگريست و پاسخ داد:

.

457.

-اي پسر کوروش ، گريه بر فرزندانم درد مرا دوا نمی کند . اندوه من از مرگ پسرم و ديدن سرنوشت شوم دخترم چنان بزرگ است که اشک را در چشم من می خشکاند . اما گريه کردن بر سيه روزي دوست وفاداري که در آآخر عمر از اوج عزت به حضيض ذلت افتاده است ، سزاست.

کمبوجيه منقلب شد . اشک به چشم آورد و با تاسف سر تکان داد . و هنگامی که به اطراف نگريست ، ديد که همه هخامنشيان منقلب و برآشفته اند . برديا ، کرزوس و حتی فانس ، که به عنوان مترجم در کنار او ايستاده بود ، با صداي بلند گريه می کردند . شاه مغرور ايران با ديدن اين گريه ها لحظه اي به فکر فرو رفت و آن گاه با صداي بلند فرياد زد:

-كينه توزي و انتقام جويي كافي است . ما انتقام خيانتي را كه به ما شده بود ، گرفتيم . پزامتيک از جا برخيز و بكوش تا مانند اين پيرمرد بزرگوار ، كروزس شاه سابق لوديه ، به سرنوشت خود تن در دهي . اما انتقام خيانت پدرت آمازيس را از تو و خانواده ات گرفتيم . من همان تاجي را كه آمازيس از سر دختر هوفرا و همسر محبوب و فقيد من دزديد ، از سر تو برداشتم . ولي من از خون پسرت مي گذرم و او را به تو مي بخشم . چون نيتيت اين كودك را دوست داشت . درد و غمت را فراموش كن . تو از اين پس در دربار ما ، مانند ساير بزرگان ، با عزت زندگي خواهي كرد و در كنار من خواهي نشست.

گوگس ، پسر پزامتيک را نزد پدرش بياور ! مي خواهم او را هم مثل تو با پسران هخامنشي بزرگ كنم.

گوگس براي انجام اين ماموريت مبارك و خوشحال كننده ، به راه افتاد . اما هنوز به دروازه قصر نرسيده بود كه فانس خود را به چند قدمي پزامتيک ، كه از خوشحالي به خود مي لرزيد و گريه مي كرد ، رسانيد و فرياد زد:

-اي جوان لوديه اي . زحمت بيهوده نكش ! نخو ، پسر پزامتيک زنده نيست . سرورم ، شاها ، من از فرمان تو سرپيچي كردم و با استناد به وكالتي كه تو قبلا به من داده بودي ، به جلاد دستور دادم نوه امازيس را قبل از ساير محكومين گردن بزند . صداي شيپوري كه چند لحظه پيش شنيدي ، مرگ آخرين وارث تاج و تخت آمازيس را خبر داد . شاها ، من نتيجه اين سرپيچي از فرمان تو و عاقبت كار خود را مي دانم و براي نجات زندگي ام كه امروز به هدف نهايي خود رسيد ، التماس نمي كنم . كرزوس ، نگاه هاي سرزنش بار تو را هم مي بينم و معناي ان را درك مي كنم . تو از كشتن كودكان بيزاري و بر خون بي گناه آنان اشک مي ريزي اما زندگي جامي پر از زهر است و به جاي شهد ، غم و درد و نوميدي به كاممان مي ريزد . پس خوشا به حال آنان كه عزيز خدايانند و به جاي عمر دراز ، در عنفوان شباب چهره در نقاب خاك مي كشند . اي شاه بزرگ ، آخرين خواهشم را بپذير و اجازه ده تا چند كلمه بر زبان برانم . پزامتيک ، تو مي داني كه چرا ما با هم دشمن شديم . و اكنون مي خواهم كه شما بزرگان ايران زمين ، كه همگي مورد احترام من هستيد ، نيز از دلايل دشمني ما با خبر شويد . پدر اين مرد به جاي آن كه پسرش را به سرداري سپاه منصوب كند ، فرماندهي لشكر اعزامي به قبرس را به من سپرد . من در قبرس پيروزي هاي بزرگي به دست آوردم . در حالي كه پزامتيک در آن جنگ جز تحقير و شكست نصيبي

.

458.

نداشت . من ناخواسته اسرار محرمانه اي را شنيدم كه افشاي آن براي ادامه سلطنت آمازيس و جانشين او بسيار خطرناك بود . و بالاخره من اجازه ندادم كه پزامتيک باكره محترمي را از خانه مادربزرگ پيرش بدزدد و بدنام كند . به اين دلايل بود كه پزامتيک كينه مرا به دل گرفت و هرگز مرا نبخشيد . وبه همين دليل بود كه نقشه قتل مرا كشيد و پس از اخراج من از دربار فرعون ، براي ريختن خون من از هيچ تلاشي فروگذار نكرد . اما جنگ بين ما اكنون به پايان رسيده است . تو فرزندان بي گناه مرا كشتي و خودم را در به در كردي . اين تمام انتقام تو بود . ولي من كمک كردم تا تاج از سرت برداشتند و رعايايت را به اسارت گرفتند . من دخترت را به كنيزي بردم و خون پسرت را ريختم . و زنده ماندم و ديدم كه همان دختر باكره اي كه تو مي خواستي دامنش را آلوده كني ، همسر خوشبخت يک پهلوان نجيب زاده شد . تو از سلطنت ساقط شدي ، ذليل و خوار شدي . اما من ثروتمندترين يوناني روي زمين شدم .و امروز زيباترين جلوه انتقامم را تجربه كردم . تو امروز چنان بدبخت و قابل ترحمي كه من كه دشمن خوني توام ، به حال و روزت گريه كردم . آن كس كه حتي يک لحظه بيشتر از دشمن خود زنده مي ماند و او را در چنين حضيضي از ذلت مي بيند ، خوشبخت زيسته است و خوشبخت مي ميرد.

دیگر حرفی ندارم.

فانس دست خود را بر زخم سینه اش می فشرد ، ساکت شد . کمبوجیه با شگفتی به او خیره شد . سپس گامی پیش نهاد تا به نشانه صدور حکم اعدام ، بر کمربند او دست بگذارد * ۳ اما ناگهان نگاهش به زنجیر زرینی افتاد که فانس به گردن آویخته بود . این همان زنجیري بود که کمبوجیه به نشان سپاس از تلاش هاي هوشمندانه فانس در اثبات بی گناهی نیتیت ، به او هدیه داده بود . خاطره نیتیت و یاد آوري خدمات بی شمار و فداکاري هاي صادقانه فانس ، خشم او را آرام کرد.

کمبوجیه خود را مدیون مرد آتنی می دانست . دستی که براي کشتن فانس بلند شده بود ، دوباره پایین آمد . چند لحظه به خادم وفادار ، اما انتقام جوي خود خیره ماند و ان گاه دوباره دست راست خود را بلند کرد و با حرکتی آمرانه به دروازه خروجی قصر اشاره کرد.

فانس بی آن که کلمه اي بر زبان براند ، در برابر شاه تعظیم کرد . گوشه قباي او را بوسید و با گام هاي شمرده ، از پله ها پایین رفت . پزامتیک که با بدن لرزان و چشمان پر از اشک شاهد این ماجرا بود ، خیزي برداشت و خود را به نرده هاي اایوان رساند ، اما پیش از ان که لبهایش به نفرین باز شود ، از هوش رفت و بر زمین افتاد.

کمبوجیه با اشاره دست ، درباریانش را مرخص کرد و به شکاریان سلطنتی دستور داد مقدمات شکار شیر در صحراي لیبی را فراهم کند

پ:

.

459.

۱ یکی از مجسمه هیا مصري موجود در موزه واتیکان داراي کتیبه اي است که متن آن درباره سالهاي اقامت کمبوجیه در* مصر است . متن این کتیبه با آن چه که ما در کتاب خود شرح داده ایم ، هیچ تفاوتی ندارد . کمبوجیه در سال هاي اول ، در مصر به عدالت حکومت کرد و به منظور قانونی کردن موقعیت خود به عنوان فرعون مصر ، به خواسته هاي کاهنان تمکین نمود و حتی اسرار مذهبی کاهنان مصري را نیز فرا گرفت و به معبد نیت هدایاي زیادي بخشید . در کتیبه نامبرده نیز ذکر ملقب نمودند . « رامستو » شده است که کاهنان مصري کمبوجیه را به نام

۲ علاوه بر شرحی که در تاریخ هرودوت آمده است . در کتیبه هاي مختلف نیز زندانیانی را می بینیم که طناب بر گردن* از برابر شاه عبور می کنند . ما شرح کامل این ماجرا و گفتگوي کمبوجیه و پزامتیک را از قول هرودوت نقل کرده ایم.

را به مرگ محکوم کرد . مِمنون در حالی که به سوي « مِمنون » ۳ داریوش سوم دقیقا به همین ترتیب سردار یونانی خود* تو به زودي از کشتن من پیشیمان خواهی شد و »: جلاد می رفت با اشاره به لشکر در حال پیشروي اسکندر ، فریاد زد . »ارزش خدمات مرا خواهی فهمید . روز انتقام نزدیک است

فصل هفتم

تازه نیل طغیان کرده بود . دو ماه پر حادثه از روزي که فانس به فرمان شاه از مصر اخراج شد ، می گذشت.

همسر بردیا در همان روز که فانس براي همیشه مصر را ترك کرد ، دختري به دنیا آورد . ساپفو در نتیجه پرستاري دلسوزانه مادربزرگش خیلی زود از بستر زایمان برخاست و نیروي تحلیل رفته اش را باز یافت . به طوري که توانست در سفر سیاحتی کوتاهی که به پیشنهاد کرزوس در روز عیت نیت سازماندهی شده بود ، شرکت کند . بردیا و همسرش مدت ها بود

که در ممفیس زندگی نمی کردند . بردیا از یک ماه پیش براي فرار از رفتار غیر قابل تحمل برادرش که به خصوص پس از تبعید فانس به مرز جنون رسیده بود ، در قصر سلطنتی شهر سائس به سر می برد . رودوپیس که در ان روزها غالبان میهمان دار بردیا ، داریوش ، کرزوس ، گوگس و میترادات بود ، نیز در ان سفر کوتاه نوه اش را همراهی می کرد.

همگی در ظهر روز عید نیت ، هشت فرسنگ پایین تر از ممفیس ، سوار بر قایقی بزرگ و مجلل به راه افتادند و با استفاده از باد مساعد شمال و نیروي بازوان چند پاروزن قوي هیکل برخلاف جریان رودخانه ، سفر خود را آغاز کردند.

.

460.

مسافرین در وسط قایق و در زیر سایبان چوبی زیبایی که با آب طلا و رنگ هاي متنوع و زیبا نقاشی شده بود ، از اشعه تند و داغ خورشید در امان بودند.

کرزوس و تئوپومپوس در کنار رودوپیس نشسته بودند ، ساپفو سر بر شانه همسرش گذاشته و سیلوسون برادر پولی کراتس در کنار داریوش ، که غرق در افکار دور و دراز به امواج رودخانه می نگریست ، ایستاده بود . گوگس و میترادات روي کف قایق نشسته بودند و با گل هاي رنگارنگ براي ساپفو تاج گلی می ساختند.

بردیا گفت:

-به زحمت می توان باور کرد که ما برخلاف جریان آب حرکت می کنیم . قایق ما مثل یک پرستو بر اب هاي رودخانه پرواز می کند.

تئوپومپوس پاسخ داد:

-این باد شمال است که ما را به پیش می راند . البته پاروزنان مصري ما هم بی نظیر و قابل تقدیرند.

کرزوس گفت:

-بله ، و چون بر خلاف جریان رودخانه حرکت می کنیم ، سخت کوش تر از همیشه پارو می زنند . این طبیعت انسان است . ما تنها در ان جا که با مقاومت رو به رو می شویم نیروي واقعی خود را به کار می بریم.

رودوپیس گفت:

-و آن جا که دست سرنوشت کشتی زندگی ما را در باد مساعد و بر آبهاي صاف و آرام به جلو می راند ، با دست خویش براي خود مشکل می آفرینیم.

کرزوس گفت:

-اي کاش شاه به سخنان تو گوش می داد . کمبوجیه به جاي آن که از فتوحات بزرگ خود راضی باشد و در جهت رفاه حال رعایاي خود بکوشد ، در فکر جهانگشایی است . شاه می خواهد تمام جهان را مسخر خود کند . در حالی که خود هفته هاست مسخر دیو مستی است و سر از پا نمی شناسد.

رودوپیس پرسید:

.

461.

-آیا مادر بزرگوار شاه نمی تواند او را به خود آورد و به راه راست برگرداند ؟

-کاساندان حتی نتوانست از ازدواج کمبوجیه با آتوسا جلوگیري کند . شاه مادرش را وادار کرد در ضیافت ازدواج شرکت کند و در حضور موبدان رضایت خود را با این وصلت اعلام نماید.

ساپفو گفت:

-بیچاره آتوسا!

کرزوس ادامه داد:

-آتوسا در مقام ملکه ایران زمین روزهاي خوشی را نمی گذراند . از آن جا که خود او هم رفتار متعادلی ندارد و بسیار بر آشفته و پرخاشجو است . به طریق اولی نمی تواند رضایت همسرش را جلب کند . متاسفانه کمبوجیه به آتوسا توجه و عنایتی ندارد و مثل یک کودك با او رفتار می کند . راستی می دانید که این ازدواج در سرزمین مصر به هیچ وجه رویدادي غیر عادي محسوب نمی شود ؟ در این جا ازدواج برادر با خواهر امري عادي و طبیعی است . * ۱

داریوش که کاملا آرام و خونسرد به نظر می رسید اضافه کرد:

-درباریان ایران هم ازدواج با خویشاوندان نزدیک را بهترین وصلت می دانند.

کرزوس به خاطر احترام به احساسات پسر ویشتاسب ، عامدا مسیر بحث را تغییر داد و گفت:

-در مورد شاه سخن گفتیم . رودوپیس ، من به تو اطمینان می دهم که کمبوجیه فرمانرواي نجیب و بزرگواري است . و اگر روزي از روي غضب تصمیم نابجایی اتخاذ کند بلافاصله پشیمان می شود و چه بسا که خطاي خود را جبران می کند. نیت او خیر است و می خواهد فرمانرواي خوب و عادلی باشد . اما گاهی اسیر خشم می شود و خود را فراموش می کند. اخیرا کوشیدم او را از جنگ با حبشی ها ، آمونی ها و کارتاژ ها برحذر دارم . ما از حبشه به جز مشتی افسانه و شایعه چیزي نمی دانیم . هر کسی که با حبشی ها بجنگد ، در ازاي قربانیان بی شمار غنیمت ناچیزي به دست خواهد آورد . واحه آمون هم به خاطر کویر لم یزرعی که آن را از مصر جدا می کند براي یک سپاه بزرگ غیر قابل دسترس است . و اگرچه ما دین آمونی ها را نمی پسندیم ، اما به عقیده من جنگ علیه دینی که پیروانش به آن سخت واسبته اند ، گناهی نابخشودنی است .و بالاخره در مورد کارتاژ هم کافی است به نتیجه جنگ دریایی اخیر توجه کنیم . ملاحان ناوگان ما تقریبا بلااستثنا سوري یا فنیقی اند و طبیعتا حاضر نیستند علیه برادران خود بجنگند . اما کمبوجیه به استدلال من خندید و مرا ترسو خواند . و

.

462.

هنگامی که در اثر نوشیدن شراب به کلی مست شد ، سوگند خورد که به فتوحاتش ادامه خواهد داد و گفت که بدون وجود فانس و بردیا هم قادر است جنگ هاي بزرگی سازماندهی کند و ملت هاي دیگر را به انقیاد خود در آورد.

رودوپیس رو به بردیا کرد و پرسید:

-اشاره شاه به نام تو چه معنا دارد ، پسرم ؟

پیش از آنکه بردیا لب باز کند ، میترادات به صداي بلند گفت:

-به اهورامزدا قسم که فاتح جنگ پلوزیوم بردیا بود و نه هیچ کس دیگر.

کرزوس گفت:

-اما تو و دوستانت باید جانب احتیاط را رعایت می کردید . به یاد داشته باشید که برانگیختن حس حسادت مردي چون

کمبوجیه بسیار خطرناك است . شما دائما فراموش می کنید که قلب او مجروح است و هر کنایه کوچکی را توهینی بزرگ به حساب می آورد . دست غدار سرنوشت ، همسري محبوب و دوستی وفادار را از او گرفته است . و اکنون شما جوانان سبکسر می خواهید بازمانده غرور او ، یعنی افتخار پیروزي در جنگ را هم از او بگیرید و توانایی هاي او را ناچیز جلوه دهید .

بردیا دست کرزوس پیر را گرفت و گفت:

-پدر ، او را سرزنش نکن . برادرم هرگز از مسیر انصاف منحرف نشده است و من باور نمی کنم که اقبال نیک من ، اقبال نیک می گویم چون دخالت به موقع خود را نبوغ نظامی یا شجاعتی خارق العاده نمی دانم ، موجب تحریک او شود و حس حسادتش را برانگیزد . شما می دانید ، شاه پس از پیروزي در جنگ این شمشیر بی نظیر ، یک صد اسب راهوار و یک دستبند طلا به نشانه سپاس از خدماتم به من هدیه داد.

هنگامی که قرص خورشید در پشت کوه هاي موکاتام غروب کرد ، غلامان میز و صندلی ها را به عرشه قایق بردند و مسافرین را به تماشاي مراسم عید نیت دعوت کردند . مسافرین به عرشه آمدند و از دیدن آن منظره بی نظیر و بی نهایت زیبا غرق در شگفتی شدند.

جشن الهه نیت که مصریان آن را جشن فانوس هاي روشن می نامیدند و آن را با روشن کردن چراغ در خانه هاي خود برگزار می کردند . همزمان با طلوع ماه آغاز شده بود ، * ۲ ساحل دو سوي رودخانه مثل دو نوار آتشین تا چشم کار می کرد ، روشن و درخشان بود . تمام معابد و تمام خانه ها و کلبه ها ، بسته به بضاعت صاحب خود ، نور باران شده بود . بر سر در .

463.

ویلاهاي ساحلی برجک هاي ساختمان هاي بزرگ ف با پیه سوز و مشعل ، آتش هاي بزرگی روشن کرده بودند . باد ، دود مشعل ها را با پیچ و تاب به آسمان می برد و پرچم ها و بیرق ها را تکان می داد . سایه درختان بر آب هاي رودخانه نیل که در پرتو نور مشعل ها به رنگ خون موج می زد ، منعکس شده بود و تصاویر مرموز و متنوعی به معرض نمایش می گذاشت ا. اما نور خانه هاي ساحلی براي روشن کردن وسط رودخانه ، آن جا که قایق مسافرین آشناي ما به راه خود ادامه می داد ، کافی نبود . گویی سرنشینان قایق در اعماق شبی تیره از فاصله میان دو روز روشن عبور می کردند . گاه و بی گاه قایقی غرق در نور ، از کنار آنان می گذشت . مانند یک قوي آتشین بر آبهاي نیل شنا می کرد و پس از مدتی در ساحل رودخانه پهلو می گرفت.

گل هاي نیلوفر آبی بر سطح رودخانه شناور بود و همراه با حرکت امواج بالا و پایین می رفت . هیچ صدایی از ساحل به گوش نمی رسید . نیروي باد شمال که صداها را در اطراف پراکنده می کرد ، کمتر از آن بود که بتواند فریاد هاي جشن و سرور مردم را به وسط رودخانه برساند . تنها صداي برخورد پارو ها به آب و آواز یکنواخت و مکرر پارو زنان قایق ، سکوت شب را می شکست.

همگی مدتی دراز در سکوت کامل به آن نمایش استثنایی که مانند یک رویا آهسته از پیش چشمانشان می گذشت خیره شدند . سرانجام میترادات سکوت را شکست . آه عمیقی کشید و گفت:

-بردیا ، ما به تو رشک می بریم . اگر در این دنیا عدالتی وجود داشت ، ما هم باید در چنین ساعتی در کنار محبوبترین

همسر خود از این منظره رویایی لذت می بردیم.

بردیا لبخند زنان پرسید:

-چرا یکی از همسرانت را همراه نیاوردي ؟مگر کسی تو را از این کار منع کرده بود ؟

میترادات آهی کشید و گفت:

-بله ، از پنج همسر اولم ترسیدم . اگر امشب پریزاد دختر اوراتس و آخرین همسر محبوبم را آورده بودم ، این منظره زیبا آخرین منظره اي بود که به چشم می دیدم ، چون سایر همسرانم همین امشب چشمم را از حدقه می کندند.

پاورق ها:

.

464.

۱ ازدواج با خواهر یا بیوه برادر در مصر باستان (و نیز در یونان) رویدادي عادي و رایج بود . تاریخ دربار بطالسه مصر پر از* نمونه هاي مختلف ازدواج فراعنه با خواهران خویش است.

به افتخار الهه نیت شرح مفصلی نوشته است . « جشن فانوس هاي روشن » ۲ هرودوت درباره*

میترادات آهی کشید و گفت:

-بله ، از پنج همسر اولم ترسیدم . اگر امشب پریزاد دختر اوراتس و آخرین همسر محبوبم را آورده بودم ، این منظره زیبا آخرین منظره اي بود که به چشم می دیدم ، چون سایر همسرانم همین امشب چشمم را از حدقه می کندند.

بردیا دست ساپفو را فشرد و گفت:

-به گمانم من تا آخر عمر به یک همسر اکتفا خواهم کرد.

ساپفو خطاب به میترادات گفت:

-آن چه تو می گویی بهانه است . تو از همسرانت نمی ترسی . زندانی کردن زنان در پشت دیوارهاي حرمسرا ، رسم شماست . ندیمه ام می گوید درباریان از رفتار بردیا با من ناراضی اند . چون او خواجه ها را به مراقبت از من بر نمی گمارد و مرا در شادي هایش شریک می کند.

میترادات پاسخ داد:

-بله . او بیش از حد به تو توجه دارد . اکنون مدتی است که اگر ما به زنان خود اندکی بی توجی کنیم ، با انگشت خانه بردیا را نشان می دهند . به رفتار او با تو اشاره می کنند و زبان به اعتراض می گشایند . به زودي در دربار شاه ، زنان انقلاب می کنند و هخامنشیانی که از شمیشرهاي بران و نیزه هاي خطرناك دشمن جان سالم به در برده اند ، یا در اثر زخم زبان هاي تیز بر خاك خواهند افتاد و یا در امواج خروشان و پر نمک اشک هاي زنان غرق خواهند شد.

سیلوسون به قهقهه خندید و گفت:

-اي ایرانی خیره سر ! باید به تو بیاموزم که براي دختران آفرودیت احترام بیشتري قائل شوي.

.

465.

میترادات پاسخ داد:

-درس همسرداري را از شما هلنی ها بياموزم ؟ نه ، نه ، به ميترا قسم كه زنان شما آزاد تر و خوشبخت تر از زنان ما نيستند . فقط زنان مصري از آزادي هاي باورنكردنی وخارق العاده اي برخوردارند.

رودوپيس گفت:

-درست است ! مردم اين سرزمين كهنسال و مرموز ، از هزاران سال پيش براي زنان همان حقوقی را قائلند كه مردان از آن ها سود می برند . قانون مصر در بعضی زمينه ها زنان را حتی برتر از مردان می داند . به عنوان مثال ، قانون مثر وظيفه مسئوليت و نگهداري و پرستاري از والدين را نه به پسران ، بلكه به دختران نقويض كرده است . اين قانون نشان می دهد كه داوري پدران و اجداد اين ملت بزرگ ف كه اكنون ذليل و خوار روزگار می گذراند ، در تشخيص و سنجش طبيعت ما زنان تا چه حد درست بوده است . انان به درستی تشخيص داده اند كه زنان در دلسوزي و همدردي مشفقانه ، پرستاري و تيمار دلسوزانه و عشق و فداكاري ، به مراتب از شما مردان برترند . اين حيوان پرستان متعصب را مسخره نكنيد . من آنان را درك نمی كنم اما برايشان احترام عميقی قائلم ، چون استادم فيثاغورث به من اطمينان داده است كه عظمت حكمت و دانش پنهان و آموزش هاي كاهنان مصري از بزرگی اهرام كمتر نيست.

داريوش گفت:

-حق به جانب استاد بزرگ توست . شما می دانيد ، من هفته هاست كه با نيت هوتپ ، كاهن اعظم معبد نيت ، كه با شفاعت من از زندان آزاد شده ، و نيز با اونوفيس پير همدم وهم مجلسم و يا به عبارت بهتر ، نزد آنان شاگردي می كنم ، نمی دانيد چه چيزهاي جديدي از اين دو پيرمرد آموخته ام . باور كنيد كه با گوش دادن به درس هاي آنان ، تمام غم هايم را فراموش می كنم . مصري ها تمام تاريخ آسمان و زمين را می دانند و به قانون مندي هاي آن آشنايند . قوانين آنان از منبع و چشمه خود سيراب شده است و سازماندهی حكومتی آنها به بهترين نحو با نياز ها و ويژگی هاي سرزمينشان متناسب و هماهنگ می باشد . اي كاش ما هم می توانستيم چنين نظام دقيق و قانونمندي را در سرزمين ايران برقرار كنيم .علت اصلی دانش سرشار انان ، استفاده از اعداد است . با استفاده از اعداد می توان مدار حركت ستاركان را محاسبه كرد. هر وضعيت معين و موجود را دقيقا محدود و مشخص نمود و حتی با بلند و كوتاه كردن تارهاي يک ساز ، صداي آنها را تغيير داد و تنظيم نمود . عدد ، تنها مقدار قطعی و بی نياز از تفسير و به دور از دسترس استبداد انسان است . هر ملتی در مورد درست و نادرست ، عقايد خاص خود را دارد ، هر قانونی تابع زمان است و با تغيير شرايط ، غيرقابل استفاده می گردد .اما تجاربی كه پايه و اساس آنها بر اعداد استوار است ، تا ابد صحت خود را حفظ می كنند . چه كسی در اين حقيقت شک .

466.

دارد كه دو به اضافه دو مساوي چهار است ؟ اعداد محتواي تمام آنچه را كه موجود است ، با قطعيت و صحت معين می كند و از آن جا كه موجود ، مساوي محتواي آن می باشد ف پس اعداد مبين حقيقت وحود و ماهيت و ذات تمام اشيا می باشند.

ميترادات سخنان داريوش را قطع كرد و فرياد زد:

-داريوش ، تو را به ميترا قسم می دهم ، اگر می خواهی دچار سرگيجه و خفقان نشوم ، بس كن ! چنان داد سخن داده اي كه گويی تمام عمرت را در مدارس كاهنان مصري گذرانده اي و هرگز شمشيري به دست نگرفته اي . علم اعداد به ما چه مربوط است ؟

رودوپيس پاسخ داد:

-علم اعداد ، بر خلاف آن چه تو تصور می کنی ، به زندگی همه ما مربوط است . فیثاغورث نیز این علوم را که از اسرار کاهنان مصري است ، از همین انونفیس آموخته بود که اکنون درهاي رمزخانه کاهنان را به روي داریوش گشوده است. داریوش ، در روزهاي آینده به خانه من بیا تا به تو نشان دهم که فیثاغورث ساموسی چگونه قوانین علم الاعداد را بر هارمونی صوت تطبیق داده است . آن جا را ببینید ، اهرام ثلاثه را ببینید!

مسافرین از جا برخاستند و با شگفتی و احترام به منظره توصیف ناپذیري که در آن سوي رودخانه در برابر دیدگان آنان گسترده شده بود ، خیره شدند.

اهرام جاودانه مصر ، این قبور کهنسال فراعنه مقتدر دره نیل ، با عظمتی خیره کننده و شکوهی احترام انگیز و شاهانه ، در ساحل دست چپ نیل و در زیر نور نقره اي رنگ مهتاب ، سر به آسمان کشیده بودند . کجا بود آن خئوپس مستبد که کوهی عظیم از سنگ هاي بزرگ را با خون و عرق رعایایش به هم چسبانید ؟ کجا بود آن شفرن پیر که به خدایان مصر پشت کرد و با تفرعن و تکبري شیطانی ، درهاي معابد را بست تا نام خود را با ساختن مقبره اي بی نظیر و مافوق بشري جاودان کند ؟تابوتهاي خالی آنان شاید علامت عبرتی بود که نشان می داد داوران دنیاي اعماق ، آرامش گور را شایسته آنان ندانسته و آن دو فرعون خیره سر را براي همیشه سرگردان و دربه در کرده بودند . اما صاحب سومین و زیباترین هرم ، میکرینوس ، که به ساختن مقبره نسبتا کوچکی قناعت نمود و درهاي معابد را دوباره باز کرد ، سالم و مطمئن ، دور از دسترس سارقین و غارتگران مقابر فراعنه ، هنوز هم در تابوت سنگی آبی رنگ خود غنوده بود . * ۱

آن جا ، اهرام بزرگ ، در خلوت شب در زیر نور ماه و ستارگان در پناه نگهبان همیشگی بیابان ، یعنی ابوالهول آرام گرفته بودند . در کنار اهرام ، مقبره هاي کوچک اما بسیار زیبایی دیده می شد که محل نگهداري اجساد مومیایی شده خویشاوندان و نزدیکان فراعنه بود . و در برابر مجسمه بلند میکرینوس ، مبعد بزرگی قرار داشت . کاهنان این معبد ، که متعلق به

.

467.

اوسیریس بود ، در تمام روز براي شادي اموات بی شماري که در شهر مردگان ممفیس در خاك خفته بودند ، دعا می خواندند . مردم ممفیس شهر مردگان خود را در غرب شهر ، یعنی آن جا که خورشید در پشت کوه هاي فلات لیبی ناپدید می شد ، زمین هاي حاصلخیز پایان می یافت و پهنه کویر ، آغاز می گردید ، بنا کرده بودند . مسافرین ما در سکوتی عرفانی و پر رمز و راز به آن گورستان بزرگ و پر عظمت نگاه می کردند.

اما هنگامی که باد شمال قایق را از کنار شهر مردگان و سدهاي خاکی بزرگ ومشهوري که شهر مِنس را از حمله امواج طغیانی رودخانه نیل محافظت می کرد ، گذراند .هنگامی که پایتخت قدیمی فراعنه نزدیک و نزدیک تر شد و مسافرین موفق به دیدن نور میلیون ها فانوس و پیه سوزي شدند که به افتخار الهه نیت روشن شده بود ، مهر سکوت از لبهاي آنان قدیمی ترین بناي کهنسال ترین سرزمین جهان در ساحل پدیدار « پتاه » برداشته شد . و هنگامی که معبد عظیم و باستانی شد ف فریاد شگفتی از حلقوم همه برخاست و هرکس به نوعی زبان به تحسین گشود.

هزاران فانسو معبد پتاه را روشن کرده بود . صدها پیه سوز بر فراز ستون ها و بام هاي معبد نورافشانی می کرد ف در دو سوي راه هایی که دروازه هاي معبد را به ساختمان اصلی متصل می کرد ، مشعل هاي فروزانی به چشم می خورد و خانه

خیالی آپیس * ۲ ، گاو مقدس مصریان ، در میان شعله هاي مشعل و فانوس مثل صخره اي سفید در محاصره نور سرخ رنگ شفق می درخشید و چشم را خیره می کرد . بر فراز بام معبد صدها پرچم و بیرق در باد تکان می خورد . از درون معبد صداي موسیقی و آواز به گوش می رسید.

رودوپیس که واله آن منظره وصف ناپذیر شده بود ، فریاد زد:

-چه زیبا ! چه زیبا ! ببینید ، دیوارها و ستون هاي معبد چه برقی می زنند و ستون ها و مجسمه ها چه سایه هاي عجیب و مرموزي بر سنگفرش حیاط معبد ساخته اند!

کرزوس گفت:

-باغ مقدس معبد چقدر مرموز و اسرار آمیز است . تا امروز هرگز چنین منظره وهم انگیزي ندیده بودم.

داریوش گفت:

-اما من شاهد مناظر عجیب تري هم بوده ام . باید بدانید که من به عنوان ناظر ، در مراسم نمایش پر رمز و راز الهه نیت شرکت کردم و همه چیز را به چشم دیدم

همه با هم گفتند:

.

468.

-بگو ! نمایش چگونه بود ؟

پاورقی ها:

۱ متاسفانه این تابوت همراه با کشتی اي که قرار بود آن را به اروپا منتقل کند ، در سواحل اسپانیا غرق شد . ادریس* جغرافی دان عرب نوشته است که هرم میکرینوس در حدود سال ۱۲٤۰ میلادي گشوده شد و در اعماق آن ، مومیایی فرعون در یک تابوت سنگی بزرگ کشف گردید . به نوشته ادریس در کنار مومیایی فرعون میکرینوس الواحی از طلا پیدا شد که به روي آنها تصاویر هیروگلیف هاي فراوان حک شده بود.

می مرد ، کاهنان مراسم عزاداري بزرگی برپا می کردند Hapi 2) هنگامی که گاو مقدس آپیس (به زبان مصري : هاپی* و لاشه گاو را پس از مومیایی طی مراسم بسیار باشکوهی به خاك می سپردند . دیودور نوشته است در زمان سلطنت فرعون لاگی (از سلاطن سلسله بطالسه) هنگامی که گاو آپیس در اثر کهولت سقط شد ، کاهنان براي مراسم خاکسپاري آن نه تنها تمام طلاهاي معبد را ذوب کردند ، بلکه از فرعون نیز پنجاه تالنت نقره وام گرفتند . مصریان براي گاو آپیس قدرت غیبگویی قائل بودند و هر گاو مقدس را نماد یک دوره بیست و پنج ساله از تاریخ مصر می دانستند.

همه با هم گفتند:

-بگو ! نمایش چگونه بود ؟

-نیت هوتپ ابتدا نمی خواست مرا به این مراسم راه دهد ، اما هنگامی که قبول کردم از مخفیگاهی در خارج معبد شاهد نمایش باشم و قول دادم فرزندش را از زندان ازاد کنم ، قبول کرد و مرا به بالاي رصدخانه اش برد که بر باغ معبد مشرف چند دقیقه بعد از « . تو امشب شاهد نمایش سرنوشت اوسیریس و همسرش ایزیس خواهی بود »: است . او به من گفت رفتن او ، نورهاي رنگارنگ عجیبی باغ را چنان روشن کرد که من همه جاي آن را به وضوع می دیدم . دریاچه بزرگی دیدم

که سطح آن مثل آیینه می درخشید و اطراف آن را بوته ها و درختان زیبایی احاطه کرده بود . بر سطح آب قایق هاي زرینی شناور بود که در آن ها دختران و پسران خردسال و زیبارویی با لباس سفید نشسته بودند و آواز می خواندند . این قایق ها سکاندار و پارو زن نداشت ، اما دستی نامرئی آن ها را بر آب هاي درخشان و صاف دریاچه به این سو و آن سو می

.

469.

برد . در وسط این قایق ها ، کشتی بزرگی دیده می شد که عرشه آن آراسته به سنگ هاي قیمتی بود . تنها یک پسر جوان هدایت کشتی را به عهده داشت ،اما او به جاي سکان ، گل نیلوفر آبی بزرگی در دست داشت که گل برگ هاي آن بر امواج شناور بود . در وسط کشتی ، زن جوانی در لباسی فاخر و شاهانه بر مخده نشسته بود . در کنار او مرد قوي هیکلی دیده می شد که تاجی آراسته به برگ هاي پیچک بر سر و لباسی از پوست پلنگ بر تن داشت و عصایی با سر خمیده در دست راست گرفته بود . در قسمت عقب کشتی ، در زیر آلاچیقی از گل سرخ ، پاپیتال و نیلوفر آبی ، گاو سفیدي به چشم می خورد که شاخ هاي آن در غلاف طلا پنهان بود . پارچه اي ارغوانی بر پشت گاو گسترده بودند . آن مرد اوسیریس ، آن زن ایزیس ، جوان سکاندار پسر آنها هوروس و آن گاو، حیوان مقدس بانوي همیشه زنده معبد بود . قایق هاي کوچک از کنار کشتی می گذشتند و هر بار که قایقی به نزدیکی آن دو الهه جاودان می رسید ، هلهله و فریاد شادي به آسمان برمی خاست و اوسیرسی و ایزیس نیز گل و میوه بر سر کودکان می ریختند . ناگهان صداي غرش رعد به گوش رسید ، طنین آن لحظه به لحظه بلند تر شد و سرانجام به نعره ترسناك و مخوفی تبدیل گردید . مردي زشت رو ، که پوست گراز به تن کرده و موهاي سرخ رنگ او پریشان و ژولیده ، چهره وحشتناکش را در میان گرفته بود ، از تاریکی شب بیرون آمد . همراه با هفتاد نفر که آنها هم پوست گراز پوشیده بودند ، به درون دریاچه پرید و به کشتی اوسیریس نزدیک شد . * ۱ قایق هاي کوچک پراکنده شدند و گل نیلوفر آبی از دست جوان سکان دار به آبهاي دریاچه افتاد . آن مرد دیو صورت به اوسیریس حمله کرد ، به کمک همدستانش او را کشت ، جسدش را در تابوتی گذاشت و به آب انداخت . در این میان ، ایزیس که سوار بر یکی از قایق هاي کوچک ، خود را به سلامت به ساحل رسانده بود ، با موهاي پریشان ، ناله کنان و ضجه زنان ، همراه با دخترانی که از قایق پیاده شده بودند . در کنار ساحل می دوید و شویش را طلب می کرد دختران رقص کنان و آواز خوان به جستجوي جسد اوسیریس پرداختند و پسران نیز دست افشان و پاي کوبان براي لاشه گمشده خداي خود تابوتی ساختند. هنگامی که تابوت آماده شد ، پسران به صف دختران پیوستند و در حالی که آوازهاي غم انگیز می خواندند و شیون می کشیدند ، پشت سر ایزیس در ساحل دریاچه به جستجو پرداختند . ناگهان صداي آهسته اي برخاست ، لحظه به لحظه اوج گرفت و سرانجام به آوازي بلند و رسا تبدیل شد و به ایزیس خبر داد که جسد اوسیریس همراه با امواج دریاي گِبال به سرزمین فنیقیه رفته است.

نام داشت . ایزیس با « باد شایعات » به گفته پسر نیت هوتپ که در کنار من ایستاده بود ، آن آواز مهیج و تکان دهنده شنیدن این مژده دلپذیر لباس عزا را از تن به در آورد و همراه با گروه همسرایان ، سرود شاد و دل انگیزي سر داد . شایعه صحت داشت و ایزیس تابوت و جسد همسر خود را در ساحل شمالی دریاچه پیدا کرد . جسد را به ساحل آوردند . ایزیس خود را بر جسد همسرش انداخت ، نام او را صدا کرد و بر او گریست . هم زمان پسران جوان براي گور خداي خود با پیچک و نیلوفر آبی تاج بزرگی ساختند . ایزیس پس از خاکسپاري تابوت ، از محل حادثه دور شد تا به جستجوي پسرش بپردازد.

هوروس ، که اکنون رشد کرده و به مرد جوانی تبدیل شده بود ، در ساحل شرقی دریاچه با همسالانش ورزش می کرد و

.

470.

خود را براي جنگ آماده می نمود . هنوز مادر از دیدن فرزند فارغ نشده بود که دوباره صداي رعد برخاست . این رعد از ورود دوباره تیفون خبر می داد . دیو نابکار به گور پوشیده از گل قربانی اش حمله کرد ، نابوت را شکست و جسد مومیایی شده اوسیریس را چهارده تکه کرد و هر قطعه اي را به گوشه اي از ساحل انداخت . هنگامی که ایزیس دوباره به کنار گور آمد ، جز گل هاي پژمره و پرپر شده و تابوت شکسته چیزي نیافت . اما در ساحل دریاچه ، در چهارده نقطه مختلف ، چهارده شعله در رنگ هاي متنوع و دلپذیر روشن بود . ایزیس همراه با دختران ، شتاب زده به سوي شعله ها رفت و هم زمان ، هوروس و دوستانش در این سوي ساحل به نبرد با تیفون پرداخت . نمی دانستم چشم هایم را به کجا بدوزم و به کدام صدا گوش فرا دهم . از این سو صداي رعد و نعره شیپور بر می خاست ، نبردي سخت و خونین در جریان بود که نمی توانستم از آن چشم بردارم . در آن سو ، گروه دختران سرودي دلنواز و زیبا سر داده بود : ایزیس در کنار هر یک از شعله هاي چهارده گانه ، یکی از اعضاي بدن همسرش را یافته بود و به همین مناسبت شادي می کرد . میترادات کاش بودي و آن همه زیبایی را می دیدي ، زبان من از توصیف آن حرکات زیبا قاصر است . در همان لحظه ایزیس آخرین عضو جسد همسرش را پیدا کرد . از ان سوي دریاچه نعره پیروزمندانه شیپورها به گوش رسید . هوروس ، تیفون را کشته بود و اکنون براي آزاد کردن پدر خود از دروازه دنیاي اعماق که در قمست غربی دریاچه قرار داشت و اسب آبی ماده اي در کنار ان نگهبانی می داد ، می گذشت . صداي چنگ و نی برخاست ، بوي خوش در فضا موج می زد . باغ معبد با نور سرخ رنگی که لحظه به لحظه بر شدت آن افزوده می شد، روشن گردید و آن گاه اوسیریس که دست پسر قهرمانش را در دست گرفته بود ، از دروازه جهان اعماق بیرون آمد . ایزیس به استقبال همسرش شتافت که اکنون رستگار شده و از امپراتوري مردگان به دنیاي زندگان بازگشته بود . ایزیس شمشیر را از دست هوروس گرفت و در عوض گل نیلوفري به او داد . اوسیریس دوباره در زیر آلاچیقی از گل و پیچک نشست و به درودهاي ارواح زمین و دنیاي اعماق پاسخ داد.

داریوش داستان خود را به پایان رساند و ساکت شد . رودوپیس گفت:

-از داستان زیبایت سپاسگزاریم . اما اي کاش مفهوم این نمایش عجیب را که قطعا داراي معنایی عمیق تر و فلسفی است ، نیز براي ما توضیح می دادي.

داریوش گفت:

-حق با توست . این نمایش مفهوم فلسفی و عرفانی دارد . اما من مجبورم در این باره سکوت کنم . چون به نیت هوتپ قول داده ام و در حضور او قسم خورده ام که اسرار مدرسه را فاش نکنم . * ۳

رودوپیس گفت:

.

471.

-اما من ، با درنظر گرفتن توضیحات و اشارات فیثاغورت و اونوفیس ، گوشه اي از مفهوم فراگیر این نمایش را درك کرده ام . به نظر من ایزیس نماد زمین مهربان و سخاوتمند و اوسیریس مظهر رطوبت و آب ، یعنی رودخانه نیل است که زمین را

بارور می کند و هوروس فصل بهار و تیفون نماد خشکسالی است که محصول را می سوزاند و آب را می خشکاند.
خشکسالی ، اوسیریس یا آب را نابود می کند . زمین مهربان را که نیروي باروري خود را از دست داده است ، گریه کنان همسر خود را می جوید و او را در شمال ، آن جا که نیل به دریا می ریزد ، پیدا می کند . و سرانجام هوروس ، مظهر نیروي همیشه جوان طبیعت ، رشد می کند ، بهاران می شود و بر تیفون ، نماد خشکسالی غلبه می کند . اوسیریس ، که مانند نیروي باروري طبیعت ، تنها به ظاهر مرده است ، از جهان اعماق بازمی گردد و همراه همسر خود یعنی زمین سرشار از نیروي باروري ، دوباره بر دره پر برکت نیل حکومت می کند.
میترادات خنده کنان گفت:
-و از آن جا که این خداي مقتول و قطعه قطعه شده ، در دنیاي اعماق مورد لطف قرار گرفته و کامروا شده است ، در پایان این نمایش عجیب ، مورد حمد و ثناي ساکنین هَمَستگان ، * ٤ ، دوزخ و مینو قرار می گیرد . من این نام ها را به پارسی گفتم ، چون نمی دانم مصریان منزلگاه ابدي ارواح خود را چه می نامند.
داریوش گفت:
-مصریان دنیاي اعماق را آمنتی * ٥ می نامند . اما این داستان فقط زندگی و چرخه طبیعت را به معرض نمایش نمی گذارد . بلکه در عین حال تصویري از سرنوشت روح انسان است که پس از مرگ کالبد ، که در قالب بدن قطعه قطعه شده اوسیریس مجسم می گردد ، نمی میرد و به زندگی ابدي خود ادامه می دهد.
میترادات گفت:
-سپاسگزارم . گفته هاي تو را به خاطر می سپارم تا اگر در سرزمین مصر مردم ، بدانم به کجا خواهم رفت . اي کاش من هم می توانستم شاهد این نمایش باشم.
رودوپیس گفت:
-من هم این آرزو را دارم . پیري انسان را کنجکاو می کند.
داریوش پاسخ داد:
-تو هرگز پیر نمی شوي ! تو هنوز هم روحت جوان ، سخنت دلپذیر و چشمانت درخشان است.
.
472.
رودوپیس لبخندي زد و گفت:
گفتی و مرا به یاد نبن خاري چشم پزشک انداختی . « چشم » - از این که سخنت را قطع می کنم ، مرا ببخش . ولی حافظه ام چنان ضعیف شده است که باید بلافاصله و پیش از آن که مطلب را فراموش کنم ، درباره سرنوشت او از تو سوال کنم . مدت ها است از این پزشک حاذق ، که ملکه مادر بازیافتن سوي چشمش را به او مدیون است ، خبري نشنیده ام.
داریوش گفت:
-مرد بیچاره ! نبن خاري پس از حرکت از بابل ، از همه کناره گرفت و حتی از همنشینی و گفتگو با هم وطنش اونوفیس هم ابا داشت . فقط به نوکر پیر و لاغرش اجازه می داد برایش غذا بپزد و به کارهایش رسیدگی کند . اما پس از پیروزي ما در جنگ ، ناگهان رفتارش به کلی دگرگون شد . خوشحال و راضی به نظر می رسید ، با لبان پر خنده نزد شاه رفت و از

كمبوجيه تقاضا كرد به او اجازه دهد پس از رفتن به سائس دو نفر از ساكنين شهر را به عنوان برده انتخاب كند و به فروش برساند . شاه كه به خاطر معالجه چشمان ملكه مادر به نبن خاري مديون بود ، با تقاضاي او موافقت كرد و برايش نامه اي نوشت . نبن خاري به محض ورود به پايتخت آمازيس ، فورا به معبد نيت رفت ، كاهن اعظم كه يكي از رهبران شورش مردم عليه كمبوجيه محسوب مي شد و يكي از چشم پزشكان سرشناس را دستگير نمود و اعلام كرد كه آن دو نفر را به جرم سوزاندن بعضي اسناد مهم ، به عنوان برده به يكي از درجه داران ايراني خواهد فروخت تا به نقطه دور افتاده اي منتقل شوند و باقي مانده عمر خود را به نوكري بگذرانند . من كه شاهد اين صحنه بودم ، از شنيدن سخنان نبن خاري به خود اي مرد ديوانه ، اگر تو فقط به خاطر سوختن »: لرزيدم اما نيت هوتپ با كمال آرامش به سخنان او گوش داد و سپس گفت و از دست رفتن نوشته هايت به مصر ، يعني به وطنت خيانت كرده اي ، هم ظالمي و هم بي خرد . من آثار گرانبهاي تو را با نهايت دقت حفظ كرده ام . آنها را در گوشه امني پنهان كردم و رو نوشت كاملي از آنها تهيه نمودم و به تبن فرستادم تا در كتابخانه معبد نگهداري شود . اما هيچ يک از نوشته هاي تو را نسوزانديم آنچه در آتش سوخت ، نامه هاي آمازيس به پدر تو و جعبه اي پر از اسناد قديمي و بي ارزش بود . پزامتيک و پت آمون پس از سوزاندن نامه ها تصميم گرفتند به عنوان سپاس از فعاليت هاي علمي و نوشته هاي گرانبهايت و نيز به خاطر جبران از دست رفتن نامه هاي خطرناكي كه ما به خاطر نجات مصر مجبور به سوزاندن آنها شديم ، شهر مردگان برايت مقبره خانوادگي بزرگي بسازند . اكنون اين مقبره آماده رنگ از چهره نبن خاري پريد . « . است و تو مي واني بر ديوارهاي آن تصاوير خدايان مرد مورد علاقه ات را مشاهده كني ابتدا به كتابخانه معبد رفت و از سلامت نوشته هاي خود مطمئن گرديد ، سپس از مقبره خانوادگي جديد خود بازديد كرد و آن گاه نيت هوتپ و آن چشم پزشک زنداني را آزاد كرد و مثل مست ها ، تلوتلو خوران و بر سرزنان به خانه بازگشت . پس از ورود به خانه ، وصيت نامه خود را تنظيم كرد ، تمام داراي خود را به نوكر پيرش هيب بخشيد و سپس به بهانه كسالت ، .

473.

در را به روي خود بست و به رختخواب رفت . فردا صبح ، هيب جسد بي جان او را پيدا كرد . نبن خاري خود را با شيره مرگبار استريكنوس مسموم كرده بود.

كرزوس گفت:

-چه مرد بدبختي ! غضب چشمانش را كور كرد و او را به مسير خيانت كشاند و عاقبت هم به جاي گرفتن انتقام ، مرگي مفتضحانه و پر از گناه نصيب او شد.

رودوپيس گفت:

-مرگ او باعث تاسف است .اما ببينيد ! به ساحل رسيديم . كالسكه ها و تخت روان هاي شما آنجاست . سفر تفريحي كوتاه ، اما بسيار خوب و فرح بخشي بود . خدانگهدار عزيزانم . فردا شب منتظر شما هستم . من اكنون همراه سيلوسون و تئوپومپوس به خانه بر مي گردم . ساپفو ، از طرف من پارميس را هزار بار ببوس و به ميليتا يادآوري كن كه در ساعت هاي نيم روز ، كودك را به باغ نبرد . چون ممكن است دچار بيماري چشم شود . شب بخير كرزوس ، شب بخير دوستان ، خدانگهدار پسرم.

جوانان هخامنشي از قايق پياده شدند . برديا كه براي خداحافظي مجدد ، رو به سوي رودوپيس كرده بود ، سكندري خورد

و بر روي پلی که قایقی را به ساحل متصل می کرد ، بر زمین افتاد . میترادات به کمک دوست خود شتافت و خنده کنان گفت:

-مواظب باش بردیا ! افتادن بر زمین در لحظه پیاده شدن از کشتی نحس است و بد بختی می آورد . من هم در آن شب که با کشتی به نوکراتس رسیدیم ، بر زمین افتادم و تو دیدي که چه بلایی به سرم آمد.

پاورق ها:

۱ ما شرح این نمایش مذهبی را عینا از نوشته هاي پلوتارك (ایزیس و اوسیریس - ۳۷) و هرودوت اخذ کرده ایم . در* بسیاري از کتیبه هاي مصري به این نمایش اشاره شده و شرح تفصیلی آن نیز ، با تمام جزئیات ، در یکی از کتیبه هاي ثبت شده است . « ادفو » معبد هوروس در

۲ گِبال همان شهر بیبلیس یا جُبَ یل در کشور لبنان است . م*

.

474.

۳ هرودوت در شرح نمایش مذهبی نوشته است : این نمایش مقدس وقف کسی است که نوشتن نام او را گناه می دانم و* با وجودي که درباره نمایش هاي پر »: به دلیل سوگندي که یاد کرده ام ، از ذکر آن معذورم . در جاي دیگري می نویسد . »رمز و راز مذهبی بسیار می دانم ، اما به خاطر احترام به سوگند خود ، متواضعانه سکوت می کنم

٤ هَمَستگان محل اقامت کسانی است که کارنامه کارهاي نیک و بد آنان برابر است و نه دوزخی هستند و نه بهشتی ، * ظاهرا اعتقاد به وجود هفت آسمان ، بعدا به فرهنگ مذهبی ایرانیان راه یافت.

۵ آمنتی در زبان مصري به معناي غرب و سرزمین مردگان است . روح اموات پس از مرگ کالبد مانند خورشید پس از* غروب به آمنتی می رود . م

فصل هشتم

در همان روز فرناباذ که به نمایندگی از سوي کمبوجیه به حبشه رفته بود ، به ممفیس بازگشت (به نقل از هرودوت) سفیر شاه ، قامت بلند و نیروي خارق العاده مردان حبشی را ستود ، اعلام کرد که دسترسی به سرزمین حبشه به دلیل راه هاي کوهستانی و صعب العبور ، براي یک لشکر بزرگ بسیار دشوار و حتی غیر ممکن است و سپس به شرح داستان هاي باور نکردنی و شگفت آوري درباره کشور حبشه پرداخت . بنابر دیده ها و شنیده هاي او ، حبیش ها برازنده ترین و قوي ترین مرد قوم خود را به پادشاهی برمی گزیدند و بی قید و شرط از فرامین او اطاعت می کردند . اکثر حبیش ها در سن ۱۲۰ سالگی می مردند ، ولی تعداد نه چندان اندکی از آنان به سنین بالاتر هم می رسیدند . غذاي آنها گوشت پخته و نوشیدنی آنان شیر تازه بود . حبشی ها در چشمه اي حمام می کردند که آب آن بوي گل می داد و پوست بدن را به نحو شگفت انگیزي درخشان و براق می کرد . این آب آن قدر سبک بود که حتی چربی هم بر روي آن شناور نمی شد و به ته آب می رفت . حبشی ها به پاي اسیران خود زنجیر طلا می بستند ، چون آهن در سرزمین آنها بسیار کمیاب و فوق العاده گران بود .مرده هاي خود را در قالبی از گچ می گذاشتند و روي آن را با ماده اي شبیه به شیشه اندود می کردند . برایشان قربانی می کردند و سپس آنها را در اطراف شهر ، در ردیف هاي طولانی مثل ستون در زمین می کاشتند.

شاه آن قوم عجیب با نگاهی تحقیر آمیز هدایاي ارسالی از سوي کمبوجیه را پذیرفته و سپس به فرناباذ گفته بود:

.

475.

-من می دانم که ایرانیان دوستی مرا نمی خواهند . شاه ، تو را به این جا فرستاده است تا در سرزمین ما جاسوسی کنی و اطلاعات مورد نیاز را براي یک حمله نظامی جمع آوري نمایی . اگر این شاه آسیایی مرد سلیم و درستکاري بود ، به امپراتوري بزرگ خود قناعت می کرد و براي به زنجیر کشیدن ملتی که هرگز به او و مقدساتش توهین نکرده است ، تدارك نیم دید.

سپس کمان بزرگی به فرناباذ داده و افزوده بود:

-این کمان را به سرورت بده و به او بگو ، سربازان من به سادگی این کمان را خم می کنند و با آن تیر می اندازند ، بنابراین تا زمانی که سربازان تو قادر به خم کردن این کمان نیستند ، از لشکر کشی به حبشه چشم پوشی کن . به کمبوجیه بگو : شکرگزار خدایان باش که ما حبشی ها هنوز به فکر کشورگشایی نیفتاده ایم و براي تصرف سرزمین هاي بیگانه نیرویی اعزام نکرده ایم.

شاه حبشه پس از این سخنان ،کمان را کشیده و سپس آن را به فرناباذ داده بود . فرناباذ کمان عظیم الجثه را ، که از چوب بسیار سختی ساخته شده بود ، به ایران آورد و آن را به کمبوجیه تقدیم کرد.

کمبوجیه به گزافه گویی هاي آن شاه آفریقایی خندید ، از بزرگان دربار خواست فردا صبح در مراسم آزمایش کمان حبشی حضور به هم رسانند و به فرناباذ ، به خاطر انجام آن سفر شاق و کسب موفقیت در ماموریتی که از سوي شاه به او واگذار شده بود ، خلعت هاي گرانبهایی بخشید . سپس به عادت معمول شراب نوشید و مست شد و آن گاه سر بر بستر گذاشت ، به خوابی ناآرام فرو رفت و در خواب دید بردیا بر تخت سلطنت ایران زمین نشسته است و فرق سرش به پهنه آسمان می رسد (به نقل از هرودوت)

این رویا که براي تعبیر آن نیازي به موبدان و منجمین کلدانی نبود ، ابتدا خشم شاه را برانگیخت و سپس او را به فکر آیا برادرت حق ندارد در فکر گرفتن انتقام از تو باشد »: عمیقی فرو برد . خسته و خواب زده در بستر نشست و از خود پرسید ؟ آیا تصور می کنی بردیا فراموش کرده است که تو او را بی گناه به سیاهچال افکندي و به مرگ محکوم کردي ؟ مگر نمی دانی که اگر بردیا دست خود را علیه تو بلند کند ، تمام هخامنشیان از او حمایت خواهند کرد ؟ بله ، مگر من براي جلم رضایت و محبت درباریان خود چه کرده ام ؟ و براي جلب حمایت آنان در آینده چه نقشه اي دارم ؟ نه ، پس از مرگ نیتیت . »و تبعید آن مرد هلنی ، حتی یک نفر هم نیست که بتوانم به او اعتماد کنم و به محبت و دوستی اش امیدوار باشم

این پرسش ها و افکار ناخوشایند او را چنان به هیجان آورد که از جا پرید و فریاد زد:

.

476.

-نه عشق و محبت از من سراغی می گیرد و نه من به عشق و محبت نیازي دارم . بگذار دیگران مهربانی کنند .اما من باید سختگیري کنم . اگر سختگیر نباشم به چنگ کسانی اسیر خواهم شد که از من متنفرند . چون من همیشه به انصاف عمل کرده ام و گناه بزرگ را با مجازات سخت و سنگین پاسخ داده ام . بله ، آنان در حضور من چاپلوسی می کنند .اما در پشت سر به من نفرین می فرستند . حتی خدا هم مرا دوست ندارد . او هرچه را که برایم عزیز بود از من گرفت . مرا از

داشتن فرزند و جانشین محروم کرد و اکنون حتی افتخار پیروزي در جنگ را که حق مسلم من است ، از من دریغ می کند. آیا بردیا واقعا تا این حد از من بهتر است که امشاسپندان ده برابر آن چه را که از من دریغ می کنند ، با دست باز به دامان بردیا می ریزند ؟ عشق ، دوستی ، افتخار ، فرزند ، ... هم هچیز مثل رودخانه اي که به دریا می رزید ، سهل و آسان در اختیار او قرار می گیرد . در حال یکه قلب من مثل کویر برهوت ، خشک و لم یزرع است . اما هنوز هم من شاهم ! هنوز هم قدرت دارم و می توانم ثابت کنم که از او نیرومندترم . بگذار بردیا فرق به آسمان بساید ! اما در ایران زمین تنها یک نفر می تواند به اوج عزت برسد . یا من یا او ، یا او یا من ! در روزهاي آینده او را به ایران برمی گردانم تا به عنوان ساتراپ بلخ در گوشه دورافتاده اي زندگی کند . بگذار بردیا در بلخ بنشیند ، به آوازهاي همسرش گوش بسپارد و براي کودك خردسالش دایگی کند . در حال یکه من به جنگ حبشی ها خواهم رفت و تمام افتخار پیروزي را بی رقیب به جنگ خواهم آورد.

آهاي خدمتکار ! قبایم را آماده کن و برایم جامی شراب بیاور ! می خواهم به ایرانیان ثابت کنم که هیچ کس جز من براي سلطنت بر حبشه شایسته نیست . می خواهم همه هخامنشیان را در تیر اندازي با کمان شکست دهم . جامم را دوباره پر کن . حتی اگر این کمان حبشی مانند یک درخت تنومند سدر ، سخت و استوار و زه آن همچون طناب کشتی ضخیم و محکم باشد ، باز هم آن را خم می کنم.

سپس جام خود را لاجرعه سرکشید و به باغ رفت . بزرگان هخامنشی که در باغ منتظر بودند ، هلهله کنان از شاه استقبال کردند و در برابر او زانو زدند.

در گوشه اي از باغ ، که نه بوته اي داشت و نه درختی مانع راه بود ، چندین ستون کوتاه برپا کرده و با نوار ارغوانی هدف هاي دایره اي شکل به آنها بسته بودند . دست مال هاي سرخ ، زرد و آبی رنگی که به این هدف ها آویخته بودند ، اکنون در باد تکان می خورد . براي استراحت بزرگان نیمکت هاي چوبی متعددي در کنار درختان گذاشته بودند و خدمتکاران با میوه و شیرینی از مدعوین پذیرایی می کردند.

شاه با دست اشاره کرد و همه حاضرین از زمین برخاستند.

کمبوجیه حاضرین را از نظر گذراند و هنگامی که برادرش بردیا را در میان آنان ندید ، با رضایت لبخند زد و به میدان رفت. فرناباذ کمان حبشی را به دست او داد و با انگشت به هدفی که در فاصله نسبتا دور قرار داشت ، اشاره کرد . کمبوجیه با

.

477.

دیدن کمان بسیار بزرگ به خنده افتاد ، با دست راست آن را سبک و سنگین کرد و از درباریان خود خواست تا قبل از او شانس خود را بیازمایند و کمان را قبل از همه به دست ویشتاسب پیر داد که بزرگ هخامنشیان دربار او بود.

ویشتاسب نتوانست کمان را بکشد . بزرگان سایر خانواده هاي نجیب زاده ایرانی نیز ، پس از آزمایش ، اظهار عجز کردند. کمان حبشی به دست هیچ یک از حاضرین خم نشد . کمبوجیه خنده کنان شاهد این زور آزمایی بی ثمر بود . جام پشت جام شراب می نوشید و با دیدن شکست بزرگان دربار و عجز آنان در اجراي خواسته شاه حبشه ، لحظه به لحظه بر شادي و غرورش افزوده می شد . سرانجام داریوش ، که هنر کمان کشی اش زبانزد خاص و عام بود ، کمان را برداشت و زور خود را آزمود . اما هرچه کرد نتوانست چوب کمان را ، که به سختی آهن بود ، بیشتر از دو بند انگشت خم کند . شاه این موفقیت ناچیز را به داریوش تبریک گفت . با نگاهی پیروزمند و مطمئن به خویشاوندان و بزرگان نگریست و گفت:

-داریوش ، کمان را به من بده ! می خواهم به شما ثابت کنم که در تمام ایران تنها یک نفر هست که شایسته نشستن بر تخت سلطنت است و تنها یک نفر هست که می تواند حبشی ها را به زانو در آورد و تنها یک نفر هست که می تواند این کمان را خم کند.

کمبوجیه پنجه قدرتمند دست راست را به دور چوب کمان حلقه کر ، با دست چپ زه آن را که به قطر یک انگشت از روده شیر صحراي حبشه ساخته شده بود ، گرفت . نفس عمیقی کشید ، کمرعضلانی و نیرومند خود را خم کرد ، تمام نیروي خویش را در بازوانش متمرکز ساخت و با چنان فشاري کمان را کشید که رگ هایش از زیر پوست بیرون زد . اما کمان خم نشد ! این بار شاه از نیروي پاي خود نیز براي خم کردن کمان استفاده کرد ، اما این ترفند هم ثمري نداشت . پس از یک ربع ساعت تلاش مافوق بشري ، نیروي کمبوجیه به تحلیل رفت . او کمان حبشی را فقط اندکی بیشتر از داریوش خم کرده بود . سرانجام ، شاه پس از آزمایش هاي مکرر و بیهوده هنگامی که از فرط خستگی ناي ایستادن نداشت ، با خشم و تغیر کمان را بر زمین کوبید و فریاد زد:

-شاه حبشه دروغگوست ! هیچ بشري نمی تواند این کمان را خم کند . و هرگز هم کسی آن را خم نکرده است . آنچه از توان بازوي من خارج است ، از هیچ بازوي دیگري بر نمی آید . سه روز دیگر به حبشه لشکر می کشیم . می خواهم آن شاه دروغگو را به مبارزه تن به تن دعوت کنم و به شما نشان دهم که کدام یک از ما نیرومند تر است . فرناباذ ، این کمان را نزد خود نگه دار . می خواهم با زه آن ، شاه سیاهپوست و دروغگوي حبشه را خفه کنم .اما چوب این کمان حقیقتا سخت تر از آهن است . اگر کسی بتواند آن را خم کند ، با کمال میل او را استاد خود می نامم . چون چنین کسی حقیقتا از من برتر و نیرومند تر است.

.

478.

هنوز سخنان شاه به پایان نرسیده بود که بردیا به باغ آمد و به جمع حاضرین پیوست . لباس زیبا و فاخري به تن داشت که عضلات آهنینش را پنهان می کرد . از چهره اش نور خوشبختی می بارید . لبخند زنان از برابر بزرگان هخامنشی ، که صمیمانه به او خوشامد می گفتند گذشت ، مستقیما به سوي برادر رفت . گوشه قبایش را بوسید و سبکبال در چشمان عبوس او نگریست و گفت:

-سرور و برادرم ، از تاخیر در امدن به محفل تو شرمسارم و پوزش می طلبم .اما گویا سروخت به مسابقه رسیده ام . چون هدف ها را از پیکان تهی می بینم . بنابراین نتیجه می گیرم که تو ، یعنی بزرگترین کمانگیر جهان ، هنوز نیروي خود را نیازموده اي . علت تاخیرم را می پرسی ؟ باید اقرار کنم که دختر کوچکم باعث تاخیر من شد . پارمیس امروز براي نخستین بار لب به خنده گشود و من از دیدن خنده کودکانه او چنان سرمست شدم که گذشت زمان را فراموش کردم .بله ، به این دیوانگی من بخند . من هیچ بهانه اي براي تبرئه خود ندارم . به من نگاه کن ! دخترك امروز با دست هاي کوچکش ستاره گردنبندم را کند و بر زمین انداخت . اما چه باك ! چون می دانم که اگر پیکانم را درست در وسط هدف بنشانم ، برادر تاجدارم گردنبند دیگري به من هدیه خواهد داد . اجازه می دهی تیراندازي را شروع کنم یا میخواهی شخصا مسابقه را افتتاح کنی ؟

کمبوجیه ، بی آن که به پرسش بردیا پاسخ دهد ، به فرناباذ گفت:

-کمان را به بردیا بده ، فرناباذ!

بردیا کمان را گرفت و با دقت ، چوب و زه آن را بررسی کرد . کمبوجیه با تمسخر خندید و پرسید:

-هان ! می خواهی چوب این کمان را هم ، مثل قلوب مردم ، با نگاه هاي افسونگر و سخنان شیرینت نرم کنی ؟ کمان را به فرناباذ پس بده ! بهتر است با زنان زیبا و کودکان شیرخواره بازي کنی ، نه با این کمان که حتی مردان قوي پنجه را هم به زانو در آورده است.

بردیا از شنیدن این سخنان بسیار تلخ و آکنده از توهین و تحقیر ، چنان به خشم آمد که چهره اش پر از خون شد . در سکوت کامل خم شد . پیکان بزرگی را که بر زمین افتاده بود ، برداشت ، رو به روي هدف ایستاد ، تیر را در چله کمان گذاشت ، با نیروي مافوق بشري زه را کشید ، کمان را خم کرد و تیر پر دار با شتاب به سوي هدف فرستاد . نوك آهنی پیکان در وسط هدف ، در عمق چوب نشست و میله چوبی آن در اثر شدت برخورد ف با صداي بلند شکست و تکه تکه شد

* .۱

.

479.

اکثر هخامنشیان با دیدن این زور آزمایی بی نظیر ، با صداي بلند هلهله کشیدند . اما دوستان نزدیک بردیا از دیدن آن صحنه سراسیمه شدند و با رنگ پریده و چشمان نگران به شاه که از شدت خشم به خود می لرزید و به بردیا که مغرور و سبکبال لبخند می زد ، خیره شدند.

کمبوجیه در آن لحظه به حیوان زخم خورده ، و وحشی و وحشت زده و خشمگینی می ماند . گویی پیکان بردیا نه در صفحه هدف ، بلکه در قلب او نشسته و غرور و اعتماد به نفس او را کشته بود . برق از چشمانش پرید . در گوشش چنان غوغایی به پا بود که گویی اموج سهمگین در بیخ گوش او بر صخره هاي ساحل تازیانه می زدند . خون به گونه هایش دوید ، دست راست خود را مانند انبري آهنین به دور بازوي فرناباذ حلقه کرد و با تمام نیرو آن را فشرد . فرناباذ که معناي فشار دست شاه را می دانست ، زیر لب گفت:

-بیچاره بردیا!

پاورقی:

۱ هرودوت این داستان را با تفصیل بیشتري در کتاب تاریخ جهان شرح داده است . مهارت در کمانگیري و تیراندازي* یکی از بزرگترین افتخارات ایرانیان بود . در کتیبه مقبره داریوش آمده است : من با دوستانم دوستی کردم بهترین سوارکار ، بهترین تیرانداز و بهترین شکارچی بودم . من بر همه این کارها توانا بودم .»

سرانجام شاه به خود آمد . بر اعصاب متشنجش مسلط شد . پی آن که کلمه اي بر زبان براند ، گردنبند زرینی به بردیا بخشید و به بزرگان هخامنشی دستور داد همراه او به دیوان برگردند . به تالار قصر که رسید ، مثل دیوانه ها ناآرام و بی قرار به راه افتاد . بالا و پایین رفت و جام پشت جام شراب نوشید . اما ناگهان در جاي خود میخکوب شد . گویی تصمیمی گرفته بود همه درباریان به استثناي فرناباذ را مرخص کرد . هنگامی که با فرناباذ تنها ماند دست او را گرفت ، با نگاهی مست و خراب به او خیره شد و با صدایی گرفته گفت:

-دیگر این زندگی قابل تحمل نیست . دشمنم را از میان بردار . تو نزدیک ترین دوست و غمخوار منی!

بدن فرناباذ به لرزه در آمد . در برابر شاه زانو زد و دست هايش را ملتمسانه بالا گرفت . اما كمبوجيه مست تر از آن بود كه معناي اين حركت فرناباذ را درك كند . او كه از نفرت و حسادت مسموم و كور شده بود ، به اين گمان كه فرناباذ به خاك

.

480.

افتاده است تا اطاعت مطلق خود را از شاه نشان دهد ، با اشاره دست به او فرمان داد از زمين برخيزد . آن گاه به نجوا ، ان طور كه گويي از شنيدن سخنان خود وحشت داشت در گوش فرناباذ گفت:

-با سرعت تمام و پنهان كاري مطلق عمل كن . اگر به جان خود علاقمندي ،به ياد داشته باش كه به جز تو و من هيچ كس نبايد از مرگ او باخبر شود . برو و پس از انجام كار ، هر مقدار كه می خواهی از خزانه طلا بردار . اما مواظب باش. پسرك بازوي بسيار نيرومندي دارد و در نرم كردن قلوب مردم نيز استاد است .اگر با سخنان شيرين قصد فريب تو را داشت ، خام نشو و به همسر و فرزندانت فكر كن.

سپس دوباره جامی شراب نوشيد ، فرناباذ را تنها گذاشت ، با مشت هاي گره شده و چشم هاي برافروخته ، تلوتلو خوران به سوي در خروجی تالار به راه افتاد و با صدايی گرفته و كلماتی مقطع فرياد زد:

-واي به حال تو و خانواده تو . اگر اين شاهزاده بی هنر ، اين دزد عشق و افتخارات جنگی من ، زنده بماند.

شاه از تالار بيرون رفت . اما فرناباذ تا مدت ها ، همچنان بی حركت و مبهوت به زمين خيره شده بود . فرناباذ مرد جاه طلب اما درست كاري بود . وظيفه اي كه شاه به او واگذار كرده بود ، مثل كوه بر شانه اش سنگينی می كرد . او خوب می دانست كه اگر از اجراي دستور شاه سرپيچی كند ، زندگی خود و خانواده اش را نابود كرده است . اما او بردیا را دوست داشت و حتی فكر ارتكاب يک قتل ناجوانمردانه ، اندامش را به لرزه در می آورد . با وجدان خود درگير شد و هنگامی كه از قصر شاه خارج شد تا به خانه برگردد ، هنوز هم اين جنگ درونی ادامه داشت.

در سر راه بازگشت به خانه ، كرزوس و داريوش را ديد . فورا خود را پشت در خانه اي پنهان كرد . گويی می ترسيد دوستانش از وجنات او پی به راز درونش ببرند و دريابند كه فرناباذ نجيب زاده ، اين يار وفادار كوروش ، در مسير شر و خباثت افتاده است و فكر جنايتی هولناك را در سر می پروراند . هنگامی كه آن دو نفر از كنار او گذشتند . صداي كرزوس را شنيد كه می گفت:

-من بردیا را به خاطر آن زورآزمايی نابجا شديدا سرزنش كردم . بايد شكرگزار خدا باشيم كه كمبوجيه ، اسير در پنجه غضب ، دست خود را به خون برادرش آلوده نكرد . بردیا اكنون نصيحت مرا پذيرفته و همراه همسرش به سائس رفته است .شاه نبايد در چند روز آينده بردیا را ببيند . چون ديدن او ممكن است دوباره آتش خشم كمبوجيه را شعله ور كند و يک فرمانرواي مقتدر هميشه نوكران فرومايه و بی وجدانی پيدا می كند كه حاضرند....

جمله آخر كرزوس مثل تيغه شمشير در قلب فرناباذ فرو رفت . گويی پيرمرد او را ديده و مستقيما خطاب به او چنين گفته بود . با خود گفت: »هرچه بادا باد . من دستم را به خون يک دوست آلوده نخواهم كرد «.

.

481.

اين تصميم ، وجدانش را آرام كرد . با قلب مطمئن و گردن افراشته به خانه برگشت . به در خانه كه رسيد ، دو پسر جوانش

به استقبال او آمدند . آن دو ، چند دقيقه اي از مدرسه جوانان هخامنشی ، که مثل همیشه همراه با سپاه ایران در لشکر کشی شرکت کرده بود ، فرار کرده بودند تا به پدر خود خوشامد بگویند . احساس عجیب و ناشناسی وجود فرناباذ را مسخر کرد . اشک به چشمش دوید ، پسرانش را در آغوش گرفت و به سینه فشرد . اما آن دو جوان باید هرچه زودتر به مدرسه بازمی گشتند . فرناباذ دوباره فرزندانش را به سینه فشرد و به خانه رفت . در اتاق نیشمن همسر محبوش را دید که با دختر خردسالش بازي می کرد . دوباره دچار احساسات شد ،اما به هر زحمتی احساسش را مهار کرد و لب به دندان گزید تا مبادا راز خود را در حضور همسر برملا کند . مستقیما به اتاق خود رفت.

شب که شد ، فرناباذ که خواب به چشمش راه نمی یافت مضطرب و مردد ، از شانه اي به شانه دیگر می غلتید . از جان خود نمی ترسید ف اما سرپیچی از فرمان شاه ، زندگی همسر جوان و فرزندان محبوبش را نیز تباه می کرد و این براي فرناباذ قابل تحمل نبود . تصویري که از مقاومت جانانه در برابر شاه و پافشاري بر پندار و کردار نیک در ذهن خود ترسیم کرده بود ، لحظه به لحظه کمرنگ تر می شد . همان کلمات کرزوس که چند ساعت پیش احساسات نجیب زادگی او را یک » . برانگیخته بود و خون هخامنشی او را به جوش آورده بود ، اکنون تخم یاس و شکست در دل او می کاشت بله این جمله توهین مستقیم به شخص او بود . اما « ! فرمانرواي مقتدر همیشه نوکران فرومایه و بی وجدانی پیدا می کند در عین حال بیان یک واقعیت بود . اگر او نافرمانی می کرد و از دستور شاه سر می پیچید ، صدها چاکر دست به سینه دیگر انجام این ماموریت را به عهده می گرفتند . خیلی زود این فکر بر سایر اندیشه هاي فرناباذ سایه افکند و سایر افکار او را به فراموشی سپرد . از جا برخاست . خنجر هاي متعددي را که در ردیف هاي منظم به دیوار اتاق خوابش آویخته بود ، از نظر گذرانید ، تیزترین آنها را برداشت و بر روي میز کوچک کنار تخت گذاشت.

سپس غرق در افکار پریشان ، در اتاق بالا و پایین رفت و منتظر سر زدن سپیده و وزش باد صبحگاهی شد تا پیشانی داغ و تب زده اش را با آن خنک کند.

هنگامی که تاریکی شب جاي خود را به نور صبحگاه داد ، دوباره خنجر را امتحان کرد و هنگامی که گروهی از درباریان براي رسیدن به حضور شاه از برابر خانه او گذشتند ، فرناباذ خنجر را در زیر کمربند خود پنهان کرد . چند دقیقه بعد که صداي شادمانه فرزندانش از اتاق مجاور به گوش رسید ، شتابزده کلاه خود را بر سر گذاشت و بی آن که از همسرش وداع کند ، به ساحل رودخانه نیل رفت . در قایقی نشست و پارو زنان دستور داد هرچه زودتر او را به سائس برسانند.

بردیا چند ساعت پس از آن مسابقه شوم و پر ماجرا ، در پیروي از اندرز کرزوس ، همراه همسر جوانش به سائس رفت و در آن جا رودوپیس را دید که به جاي بازگشت به نوکراتس ، در سائس مانده بود . بردیا در انتهاي آن سفر تفریحی بر زمین

.

482.

افتاده بود و رودوپیس با چشم خود جغدي را دیده بود که از سمت چپ ، از بالاي سر شاهزاده پرواز کرده بود .این نشانه هاي شوم و این پیش اگهی هاي نحس ، قلب رودوپیس را ، که مانند تمام مردم هم عصر خود از تاثیر خرافات و حدیثهاي باطل آن دوران بی بهره نبود ، نگران کرده و او را بر آن داشته بود تا به جاي بازگشت به خانه ، در نزدیکی ساپفو و بردیا بماند.

زوج جوان از دیدن مادربزرگ پیر شادمان شدند ، رودوپیس مدتی با نبیره خود پارمیس * ۱ بازي کرد و سپس براي

استراحت به اتاق که خدمتکاران براي او آماده کرده بودند رفت . این همان اتاق بود که تاخوت ناکام آخرین ماه هاي زندگی بی حاصل خود را در آن گذرانده بود . رودوپیس با تاثري صادقانه و غمی عمیق به وسایل خصوصی تاخوت و اشیاي کوچکی نگاه کرد که نه تنها مبین جنسیت و سن ان دختر مصري بود ، بلکه گرایش ها ، سلیقه و بسیاري از ویژگی هاي رفتاري او را هم نشان می داد . آن جا بر روي میز آرایش ، چندین قوطی مرهم هاي گوناگون ، شیشه هاي پر از روغن و انواع عطریات مختلف دیده می شد . * ۲ آن جعبه که به شکل اردك وحشی نیل ساخته شده بود ، و آن جعبه دیگر که بر بدنه آن تصویر دختر ساز زنی دیده می شد ، روزي محل نگهداري جواهرات دختر فرعون بود . آن آیینه فلزي که دسته اش را به شکل گردن قول ساخته بودند ، روزي تصویر چهره رنگ پریده اما زیباي تاخوت را بازمی تاباند.

تمام اثاثیه اتاق ، از تختخواب ظریف آن گرفته تا شانه هایی که با ظرافت از جنس عاج ساخته شده بود ، نشان می داد که صاحب قبلی این اتاق ، زیبایی هاي زندگی را دوست داشت . سیستروم زرین و نبله زیبایی که در گوشه اتاق قرار داشت ، علاقه تاخوت به موسیقی و آواز را نشان می داد و بالاخره دوك نخریسی شکسته و گردنبند هاي نیمه کاره اي که با مروارید بدلی ساخته شده بود ، نشان می داد که دختر فرعون به کارهاي زنانه علاقه مفرطی داشت . رودوپیس با تاثر به تمام این وسایل نگاه کرد و آن گاه با کنجکاوي به سراغ صندوق منقوش بزرگی رفت . که در کنار دیوار قرار داشت . در صندوق به سادگی باز شد . رودوپیس ابتدا مقداري گل خشک شده و سپس توپ بزرگی را دید که با مهارت و سلیقه روي آن را با برگ گل پوشانده بودند . در کنار توپ ، تعداد زیادي طلسم دیده می شد . ان گاه چشم پیرزن به چند نامه افتاد که به خط یونانی نوشته شده بود . نامه ها را برداشت و آنها را در پرتو نور شمع مطالعه کرد . نیتیت این نامه ها را از ایران و در زمانی که هنوز از بیماري تاخوت خبر نداشت براي خواهرش فرستاده بود . هنگامی که رودوپیس از خواندن نامه ها فارغ شد ، چشم هایش پر از اشک بود . او اکنون راز بزرگ تاخوت را می دانست . می دانست که تاخوت آن توپ را به یاد بازي با بردیا با برگ گل آراسته بود و تاخوت ان همه طلسم در صندوق خود گذاشته بود تا قلب بیمارش آرام گیرد . و شاید عشق او در دل شاهزاده ایرانی بنشیند.

رودوپیس نامه هاي تاخوت را دوباره در صندوق گذاشت و پارچه هایی را که در کف صندوق گسترده شده بود ، مرتب کرد .ناگهان دستش به شیئی گرد و سختی خورد که در زیر پارچه ها پنهان شده بود . پارچه ها را کنار زد و در زیر آنها مجسمه .

483.

مومی کوچکی پیدا کرد . شباهت این مجسمه به نیتیت چنان حیرت انگیز و مافوق تصور بود که رودوپیس بی اختیار از فرط شگفتی آه کشید و تا مدتی نتوانست چشم از آن بردارد . این همان مجسمه اي بود که تئودوروس ، هنرمند بی نظیر و فناناپذیر ساموسی به سفارش آمازیس براي تاخوت ساخته بود.

رودوپیس ، خسته از این بازرسی غم انگیز ، در حالی که هم چنان به سرنوشت غم بار دختر فرعون می اندیشید ، به خواب رفت.

صبح فردا ، هنگامی که از اتاق خود خارج شد ، کسی را در خانه ندید . به باغ رفت و در آن جا ، در زیر آلاچیقی از بوته هاي مو ، عزیزان خود را پیدا کرد . ساپفو روي صندلی حصیري کوتاهی نشسته و کودك شیرخواره عریانی را بر زانو نشانده بود که دست و پا زنان گاهی به پدر که در برابر او بر زمین نشسته بود ، می خندید و گاهی دست ها را به سوي مادر دراز

می کرد . هر بار که کودك با انگشتان کوچک خود موهاي سر و ریش پهلوان جوان را می گرفت ، بردیا آهسته سر را به عقب می برد تا نیروي دست دختر دردانه اش را احساس کند . هر بار که نوزاد پاهاي خود را به چهره او نزدیک می کرد ، پاي کودك را در دست می گرفت و بر انگشتان کوچک و سرخ رنگ و بر پاشنه پاي او که هنوز همچون گونه دختران باکره نرم و لطیف بود ، بوسه می زد . هر بار که پارمیس خردسال با دست خود یکی از نگشتان بردیا را می گرفت ، شاهزاده دست او را تکان می داد و شانه گرد و کوچک و عرق کرده اش را غرق بوسه می کرد . ساپفو لبخند زنان به بازي دختر و پدر نگاه می کرد و گاهی خم می شد و بر گردن ظریف نوزاد خود بوسه اي می نشاند . و چه بسا که در چنین لحظه اي پیشانی ساپفو به موهاي بلند همسرش می خورد و چشمان آنها به هم خیره می ماند . در آن نگاه هاي کوتاه و پر از خوشبختی و عشق ، یک دنیا رمز و راز نهفته بود.

پاورق ها:

۱ هرودوت نوشته است که داریوش علاوه بر اتوسا ، یکی از دختران بردیا (اسمردس)به نام پارمیس را نیز به همسر* انتخاب کرد . هرودوت در جاي دیگري نیز به پارمیس دختر بردیا اشاره کرده است.

۲ مجسمه ها و تصاویر باقی مانده از دوران باستان نشان می دهد که زنان مصري از قدیم الایام براي آرایش انواع مرهم* براي آرایش چشم ، از دوران سلسله دوازدهم مرسوم شد . بررسی) Mestem) پماد) استفاده کاربرد سرمه (مِستم

.

484.

مومیایی کهن ثابت می کند رنگ کردن ناخن ، استفاده از عطریات و خوشبو کردن موي سر نیز در دوران فراعنه بسیار رایج بوده است . (ویلکنسون)

رودوپیس دقایقی دراز از راه دور به این بازي معصومانه و شاد نگریست و در حالی که از دیده اشک می ریخت ، دعا کرد که این خوشبختی خالص و این عشق بی آلایش از گزند بلایا مصون بماند . سرانجام با گام هاي بلند خود را به والدین جوان رسانید ، با صداي رسا صبح بخیر گفت و از میلیتا که با چتر آفتابی به باغ آمده بود تا پارمیس را از اشعه آفتاب دور کند و او را براي استراحت به اتاقش بازگرداند ، قدردانی نمود.

میلیتاي پیر اکنون رئیس تمام خدمتکاران خانه بردیا بود و وظایف خود را با جدیت و صلابت در عین حال با رفتاري مضحک پی می گرفت . میلیتا ، در لباس فاخر و بلند ندیمه هاي ایرانی با تبختر به این سو و آن سو می رفت ، به زیر دستان خود فرمان می داد و با نگاهی پر افتاده و تحقیر آمیز بر کار کنیزان نظارت می کرد.

ساپفو از جا برخاست تا به دنبال میلیتا به خانه برگردد . اما پیش از ان ، سر در گوش همسرش گذاشت و آهسته گفت:

-ماجرا را به مادربزرگ بگو و از او بپرس حق با من است یا با تو.

شاهزاده در حالی که لبخند زنان به دور شدن ساپفو نگاه می کرد ، از رودوپیس پرسید:

-تو در این باره چه فکر می کنی ؟ به نظر من ساپفو در ماه هاي اخیر قد کشیده است.

پیرزن پاسخ داد:

-بله ، چنین به نظر می رسد ، خوشبختی معجزه می کند.

-ببین مادر بزرگ ، ما دیروز براي نخستین بار در موردي اختلاف نظر داشتیم . ساپفو پیش از آن که به خانه برگردد از من

خواست موضوع اختلاف را با تو در میان بگذارم . و من به خواهش او عمل می کنم . چون به خرد و هوش و تجربه تو ایمان دارم.

بردیا ماجراي آن مسابقه شوم را براي پيرزن بازگو کرد و ادامه داد:

-کرزوس مرا به خاطر این بی احتیاطی بزرگ ، شدیدا سرزنش کرد .اما من برادرم را می شناسم . بله ، او در حالت خشم قادر به انجام هر خشونتی است و از هیچ کار زشتی پرهیز نمی کند و اگر در همان روز دچار حمله غضب شده بود ، چه بسا

.

485.

که مرا به خاطر آن شکست با دست خود می کشت و گردنم را می شکست .اما من می دانم هنگامی که غضب او فرو بنشیند ، غرور و سرکشی مرا فراموش خواهد کرد و فقط خواهد کوشید تا در آینده مرا در میدان دیگري به زانو در آورد. برادرم تا همین یک سال پیش ، بدون هیچ تردیدي بهترین کمان گیر و نیرومند ترین تیر انداز ایران بود ، واگر حمله هاي پیاپی صرع و زاده روي در نوشیدن شراب نیرویش را تحلیل نمی برد ، امروز هم از همه بهتر و نیرومند تر بود . اما از سوي دیگر من احساس می کنم که روز به روز بر نیرویم افزوده می شود....

رودوپیس کلام بردیا را برید و گفت:

-خوشبختی ، همان طور که بر زیبایی زن می افزاید ، نیروي بازوي مرد را نیز افزون می کند . اما پسرم ، از برادرت حذر کن . مگر نگفتی بازوي او روزي توانمند و آهنین بود . اکنون بی رمق شده است ؟ چه بسا روح او هم که روزي بزرگ و قابل ستایش بود ، رو به قهقرا رفته است . به تجربیات من اعتماد کن . تجربه به من آموخته است آن کس که غلم بدترین وسوسه شیطان ، یعنی برده لذت و شراب می شود ، نمی تواند سایر شهوات خود را مهار کند . از این گذشته به یاد داشته باش که تحمل تحقیر براي هیچ کس به اندازه مرد توانایی که تحلیل روز افزون نیروي خود را احساس می کند ، دشوار نیست . محتاط باش و از برادرت حذر کن . به صداي تجربه بیشتر از نداي قلب خود اعتماد کن.

بردیا پاسخ داد:

-این سخنان نشان می دهد که تو با ساپفو هم عقیده اي . ساپفو از من خواسته است به رغم ملالی که از دوري تو حاصل می شود ، مصر را ترك کنم و همراه او به ایران برگردم . به عقیده ساپفو اگر کمبوجیه مرا نبیند ، پس از مدتی خشم خود را فراموش خواهد کرد . اما من تصور می کنم ساپفو بیش از حد می ترسد و به علاوه اصلا دوست ندارم خود را از شرکت در جنگ با حبشی ها محروم کنم... .

رودوپیس دوباره سخنان او را قطع کرد و گفت:

-اما من موکدا از تو می خواهم به گفته هاي همسرت ، که از یک احساس زنانه ، اما کاملا درست و صائب ناشی می شود ، توجه کنی . تنها خدایان می دانند که دوري از شما براي من تا چه حد دشوار خواهد بود .اما من به تو می گویم : به ایران برگرد و به یاد داشته باش که تنها سفها و مجانین خوشبختی و زندگی خود را بی جهت به خاطر می اندازند . جنگ با حبشه دیوانگی است . سربازان شما نه به دست ساکنین سیاهپوست جنوب ، بلکه در اثر گرما و تشنگی و سختی هاي کویر کشته خواهند شد . پسرم ، به ایران برگرد ! هرچه زودتر به ایران برگرد.

.

486.

هنوز بردیا بهانه اي براي مخالفت با سخنان رودوپیس نیافته بود که فرناباذ با رنگ پریده به باغ آمد و مستقیما به سراغ بردیا رفت.

فرناباذ پس از سلام وانجام تعارفات معمول اعلام کرد که باید در خلوت با بردیا مذاکره کند .هنگامی که رودوپیس به خانه بازگشت ، فرناباذ در حالی که مردد و نگران با انگشتري اش بازي می کرد ، خطاب به شاهزاده گفت:

-شاه مرا نزد تو فرستاده است . تو با زور آزمایی دیروزت او را خشمگین کردي . بهتر است در هفته هاي آینده از سر راه شاه کنار بروي . او مایل به دیدن تو نیست و دستور داده است به عربستان بروي و در آن جا هرچه می توانی شتر بخري ۱ شترها بیشتر از هر حیوانی می توانند تشنگی را تحمل کنند و بنابراین ما در لشکر کشی به حبشه به تعداد زیادي از آنها* براي حمل آب و آذوقه نیاز داریم . این ماموریت فوري است و نمی توان آن را حتی یک روز به تعویق انداخت . از همسرت وداع کن و قبل از تاریک شدن هوا براي حرکت آماده باش . این دستور مستقیم شاه است . تو حداقل یک ماه در سفر خواهی بود . من تا پلوزیوم همراه تو خواهم بود . ملکه مادر از تو خواسته است همسر و دخترت را نزد او بفرستی . هرچه زودتر آنها را به ممفیس بفرست . جاي خانواده تو در خانه ملکه مادر از همه جا امن تر است.

بردیا بی آن که به چهره شرم زده و لحن مضطرب فرناباذ توجه کند . به سخنان او گوش داد . از خبر آرام گرفتن خشم برادر خوشحال شد و این ماموریت را نشانه رفع سوتفاهم و اعتماد دوباره شاه تلقی کرد . با فرناباذ براي غروب آن روز قرار گذاشت و به خانه رفت.

هنگامی که هوا خنک تر شد ، بردیا از ساپفو و دخترش ، که در آغوش میلیتا آرام گرفته بود ، وداع کرد . به همسرش سفارش نمود هرچه زود تر به منظور اقامت در خانه ملکه مادر ، به ممفیس برود و آن گاه در حالی که سوار بر اسب می شد ، خطاب به رودوپیس گفت:

-امیدوارم بپذیري که این بار در سنجش یک انسان ، یعنی برادرم کمبوجیه ، دچار اشتباه شده اي.

ساپفو به سراغ فرناباذ رفت و آهسته در گوش او گفت:

-مواظب بردیا باش و اگر دوباره جان خود را بی جهت به خطر انداخت به او یاد آوري کن که همسر و دخترش در انتظار او نشسته اند.

فرناباذ از نگاه کردن به چشم هاي ساپفو پرهیز کرد . خود را با یراق اسب سرگرم نمود و پاسخ داد:

-من در پلوزیوم از او جدا می شوم.

.

487.

ساپفو دست همسرش را گرفت و گفت:

-در این صورت اهورامزدا یار و یاور او خواهد بود.

و آن گاه بر خلاف میل خود به گریه افتاد . بردیا از روي زین اسب به ساپفو نگاه کرد و چشمان همیشه خندان او را براي نخستین بار پر از اشک دید . ناخواسته ، خود نیز دچار غلیان احساسات شد . با یک دست همسرش را از زمین بلند کرد و او را چنان به سینه فشرد که گویی آن لحظه ، لحظه آخرین وداع آنان بود . آن گاه ساپفو را آهسته بر زمین گذاشت ، دوباره

دخترش را از میلیتا گرفت ، او را بوسید و بر سینه فشرد و سپس با اشاره دست از رودوپیس نیز وداع کرد . مهمین به شکم اسب خود کوبید و همراه فرناباذ از دروازه قصر بیرون رفت.

هنگامی که صداي نعل اسبان خاموش شد ، ساپفو به آغوش مادربزرگش پناه برد و علی رغم نهیب هاي پیرزن ، هاي هاي گریه کرد.

پاورق ها:

۱ در کتیبه هاي مصري ، تصویر شتر دیده نمی شود . در حالی که اعراب و ایرانیان باستان از این حیوان مفید به بهترین* نحو استفاده می کردند . اما وجود شتر در مصر باستان امري ثابت شده است . ولی ظاهرا به تصویر کشیدن شتر در مصر ممنوع بود . این ممنوعیت تصویر ، شامل خروس نیز می شد . هرچند که خروس یکی از حیوانات بومی مصر است.

فصل نهم

در فرداي روز مسابقه با کمان ، کمبوجیه به حمله صرع مبتلا گردید و این حمله چنان شدید و وحشتناك بود که شاه دو روز و دو شب با بدن ناتوان و روح بیمار بر بستر افتاد . گاهی بی رمق بر زمین می افتاد و گاه مانند دیوانگان نعره می زد.

در روز سوم ، هنگامی که دوباره مشاعر خود را باز یافت ، به یاد ماموریت هولناکی افتاد که به فرناباذ واگذار کرده بود.

اکنون سه روز از زمان صدور فرمان او می گذشت . شاید فرناباذ اکنون ماموریت خود را اجرا کرده بود . کمبوجیه از تصور این احتمال چنان به خود لرزید که دوباره به حال اغما افتاد . هرگز در عمر خود تا آن حد دچار عذاب وجدان نشده بود . فورا کسی را به سراغ پسر بزرگ فرناباذ فرستاد و او به شاه گزارش داد که پدرش بدون وداع با زن و فرزند ممفیس را ترك کرده

.

488.

است .سپس داریوش ، میترادات و گوگس را که می دانست از همه به بردیا نزدیک ترند ، نزد خود فراخواند و حال بردیا را از آنان پرسید . هنگامی که شنید بردیا در سائس زندگی می کند ، فورا هر سه نفر را به سائس فرستاد و به آنان سفارش کرد:

-اگر فرناباذ را دیدید ، فورا و بدون فوت وقت او را به دربار برگردانید.

هیچ یک از دوستان بردیا توضیحی براي رفتار عجیب و غیر عادي شاه نداشت . اما هر سه نفر که احساس می کردند واقعه شومی در شرف تکوین است ، بلافاصله راهی شهر سائس شدند.

در این میان ، کمبوجیه آرام و قرار نداشت . در دل ، به مستی و می گساري خود لعنت و نفرین فرستاد و آن روز از بام تا شام حتی یک قطره شراب ننوشید . هنگامی که به باغ رفت و از دور مادرش را دید ، خود را پنهان کرد و از سر راه او کنار رفت.

احساس می کرد قادر نیست نگاه ملامت بار مادر را تحمل کند.

هشت روز دیگر هم گذشت و فرناباذ به ممفیس بازنگشت . و هر روز ان هفته براي کمبوجیه از یک سال هم دراز تر بود.

صد بار پسر فرناباذ را احضار کرد و از او پرسید:

-آیا پدرت به خانه برگشت ؟

و صد بار از او پاسخ منفی شنید.

هنگامی که خورشید روز سیزدهم در پشت کوه پنهان شد ، ملکه مادر از پسر تاجدارش تقاضاي ملاقات نمود . کمبوجیه که

در آن شرایط بحرانی آرزوي دیدن مادر را داشت ، مشتاقانه به اقامتگاه او رفت . امید داشت که دیدن چهره باصفاي مادر لااقل کمی او را آرام کند و خواب را به چشمان بسته اش بازگرداند . کاساندان پیر که به خشونت ها و تندي هاي کمبوجیه عادت داشت ، از محبت بی شائبه و مهربانی بی سابقه فرزند به شگفت آمد . کمبوجیه پس از بوسیدن دست مادر ، دلیل احضار خود را پرسید ، ملکه مادر گفت:

-همسر بردیا ، تحت شرایطی مشکوك ، سرزده و بی خبر نزد من آمده است . ساپفو هدیه اي براي تو آورده است که می خواهد شخصا آن را به تو تقدیم کنم.

کمبوجیه فورا ساپفو را احضار کرد و ماجرا را جویا شد . ساپفو گفت ك

-فرناباذ نزد همسرم آمد و به نمایندگی از سوي تو فرمان داد براي خرید شتر به عربستان برود.

.

489.

کمبوجیه با شنیدن این خبر به شدت مضطرب گردید . رنگ از رخسارش پرید و با نگاهی غم زده به همسر برادر خود خیره شد . تغییر حالت شاه از دید ساپفو پنهان نماند . دخترك که احساس می کرد اتفاق شومی رخ داده است ، با دست هاي لرزان هدیه را که به همراه آورده بود به شاه تقدیم کرد و گفت:

-شاها ! همسرم این هدیه را براي تو فرستاده است!

این هدیه همان مجسمه مومی نیتیت بود که در جعبه زیبا و کوچکی قرار داشت . رودوپیس به نوه اش توصیه کرده بود آن مجسمه را به نشانه آشتی ، از سوي بردیا به شاه تقدیم کند . کمبوجیه ، بی آن که به محتواي جعبه توجه کند ، آن را به دست یکی از خدمتکاران داد . با چند کلمه کوتاه از ساپفو تشکر کرد و بلافاصله و بی آن که از آتوسا که از مدت ها پیش او را ندیده بود ، سراغی بگیرد ، اقامتگاه مادرش را ترك کرد.

شاه امید داشت که دیدار مادر او را آرام کند و از نگرانی برهاند اما سخنان ساپفو آخرین امید او را ناامید و آرامش او را فرناباذ یا بردیا را کشته و یا هم اکنون در تدارك انجام این جنایت است . شاید در » : یکسره نابود کرده بود . با خود گفت همین لحظه خنجرش را کشیده است تا آن را در سینه بردیاي بی گناه بنشاند . پس از مرگ بردیا چگونه می توانم در برابر مادرم بایستم و به چشمان او نگاه کنم ؟ براي پرسش هاي او چه پاسخی دارم ؟ به همسر جوانش که با آن همه ترس و »؟ اضطراب ، با چشم هاي درشتش به من خیره شده بود ، چه بگویم

کشتن برادرت جنایت بود . نشانه ترس و زبونی تو بود . ظلم مسلم بود . این لکه »: صدایی از درون وجودش به او نهیب زد !»ننگ هرگز از دامن تو پاك نخواهد شد

عرق سرد بر پیشانی اش نشست .تصور ارتکاب یک قتل شنیع و ناجوانمردانه برایش برایش قابل تحمل نبود . و واي به حال او که برادرش را ناجوانمردانه کشته بود . بله او صدها نفر را به دست مرگ سپرده بود .اما یا در میدان نبرد و در جنگ مرد در برابر مرد و یا بر طبق قانون واختیارات ویژه خود و در برابر چشمان همگان . او شاه بود و شاه هرچه فرمان می داد ، عین قانون بود .اگر بردیا را با دست خود و در حضور جمع درباریان سر بریده بود ، عذاب وجدان نداشت . اما کشاندن او به دام فرناباذ و کشتن او در نهان ، داغ ننگی بود که هرگز التیام نمی یافت و وجدان او را تا آخر عمر عذاب می داد.

شاید تمام کسانی که به دستور من کشته شده اند ، مانند بردیا بی گناه »: به همه تصمیم هاي خود شک کرد . با خود گفت

براي فرار از اين ظن غير قابل تحمل دوباره به شراب پناه برد . اما شراب به جاي «. و قربانی خشم مهار نشده من بودند آرام کردن کمبوجيه ، او را شکنجه کرد و روح و جانش را عذاب داد . گويی بدن آزرده اش که در اثر مستی و حملات صرع ناتوان و شکسته شده بود ، ميل به مقاومت در برابر ناملايمات را از دست داده و تسليم شده بود . گاهی از سرما به خود می لرزيد و گاه از شدت تب عرق می کرد . سرانجام به زانو در امد و بر تخت بيماري افتاد . هنگامی که خدمتکاران به تعويض

.

490.

لباس او مشغول بودند ، به ياد هديه برادرش افتاد . دستور داد جعبه را نزد او آوردند . خدمتکارانش را مرخص کرد ، به اگر نيتيت زنده بود درباره اين تصميم چه »: مجسمه مومی نيتيت خيره شد . همسر ناکامش را به ياد آورد و از خود پرسيد »؟ می گفت

با بدن تب زده و حواس پريشان ، مجسمه نيم تنه را در برابر خود گرفت و وحشت زده و مضطرب به چشمان مرده و بی حرکت آن خيره شد . شباهت مجسمه به نيتيت آن قدر شگفت انگيز و قدرت سنجش و داوري کمبوجيه در اثر مستی شراب و حمله تب چنان ضعيف شده بود که مثل جادو شده ها مسخ گرديد . قدرت برگردادن سر و برداشتن نگاه از چشم هاي مجسمه را نداشت . ناگهان احساس کرد چشم هاي مجسمه تکان می خورند . ترسی غير قابل توصيف سراپاي او را فرا گرفت . وحشت زده مجسمه را که در خيال او جان گرفته بود ، چنان به ديوار کوبيد که موم خشک آن شکست و هزار تکه شد . نفس زنان و هذيان گويان دوباره بر تخت افتاد . لحظه به لحظه بر شدت تب او افزوده شد . تصاوير و صحنه هاي عجيب و ترسناکی ديد . فانس آتنی را ديد که چنگی در دست داشت و در هجو او شعر می خواند . فانس با چنان شيطنت و وقاحتی او را مسخره می کرد که کمبوجيه از شدت خشم مشت خود را گره کرد . سپس کرزوس ، دوست و مشاور پير خود را ديد . شاه مخلوع لوديه او را تهديد کرد و همان جملاتی را تکرار نمود که در روز صدور حکم اعدام بردیا به او گفته بود از ريختن خون برادر حذر کن و بدان بخارات خون برادر به آسمان می رود ، تبديل به ابر می شود ، روز روشن قاتل را به:« . »شب تار تبديل می کند و سرانجام او را با آذرخش انتقام خود هلاك می نمايد

در عالم هذيان اين تصوير تبديل به حقيقت شد . احساس کرد ابرهاي تيره اي آسمان را کبود کرده است . بارانی از خون بر او فرو باريد و دست و لباس او را با خون برادر چسبناك و آلوده کرد . و سرانجام هنگامی که باران تمام شد و او براي شستن دست و روي خود به ساحل نيل رفت ، نيتيت را در برابر خود ديد . درست همان طور که تئودورس مجسمه او را ساخته بود . لبخند گرم و شيرينی به لب داشت . سر از پا نشناخته خود را به همسرش رساند و دست او را در دست گرفت .اما به محض تماس دست او ،از نوك انگشتان نيتيت خون فوران کرد و دختر مصري با نفرت و اشمئزاز از او رو برگرداند. کمبوجيه التماس کرد و از نيتيت خواست او را ترك نکند .اما دختر فرعون وقعی به او ننهاد . کمبوجيه با خشم فراوان همسرش را تهديد کرد و هنگامی که نيتيت به عجز و لابه او خنديد ، چنان غضبناك شد که خنجرش را از کمر کشيد و آن را به سوي نيتيت انداخت . خنجر در سينه نيتيت فرو رفت . و او را مثل آن مجسمه مومی هزار تکه کرد . اما خنده تمسخر آميز دختر فرعون همچنان به گوش می رسيد . و بلند تر و بلند تر می شد . صداهاي مختلف و در هم آميخته اي به گوشش می رسيد . صداي بردیا و نيتيت از همه بلند تر بود و بيشتر از ديگران او را سرزنش می کرد . بيش از اين نتوانست آن صداهاي رنج آور را تحمل کند . گوش هاي خود را با دست گرفت ، و چون اين کار هم درد او را چاره نکرد ، سر خود را

در شن هاي داغ بيابان و سپس در آب هاي سرد نيل فرو برد .... و دوباره و دوباره سر را ابتدا در ريگ هاي تفته كوير و

.

491.

سپس در امواج يخ زده رودخانه فرو كرد .... تا سرانجام هوش از سرش پريد و چشمانش سياهي رفت . هنگامی كه دوباره بيدار شد ، نتوانست رويا را از واقعيت تميز دهد . او شب هنگام به رختخواب رفته بود ولی اكنون از موقعيت خورشيد كه با آخرين اشعه هاي خود تخت او را نور باران كرده بود ، چنين بر می آمد كه بر خلاف انتظار او ، روز جديدي آغاز نشده بود ،بلكه دنيا دوباره رو به تاريكی می رفت . صداي آواز موبدان را شنيد كه دعاهاي غروب را می خواندند.

در آن سوي پرده تختخواب ، عده اي صف بسته بودند و سرك می كشيدند . تصميم گرفت از جا برخيزد . اما خيلی زود فهميد چنان بيمار و ناتوان است كه قدرت برخاستن ندارد . پس از مدتی تلاش ، هنگامی كه در تشخيص رويا از واقعيت و واقعيت از رويا موفق نشد ، فرياد زد و خدمتكارانش را به كمک طلبيد . فورا پرده را كنار زدند . پزشكان ، ملكه مادر ، فرناباذ ، موبد موبدان و چند مصري ناشناس خود را به بالين او رساندند . توضيح خواست . گفتند:

-شاها هفته هاست كه تو تب زده و نيمه جان بر تخت بيماري افتاده اي و تنها به لطف اهورا مزدا ، هنر پزشكان و پرستاري فداكارانه و شبانه روزي ملكه مادر از چنگ عفريت مرگ نجات يافته اي.

كمبوجيه با نگاهی استفهام آميز ابتدا به كاساندان و سپس به فرناباذ خيره شد و دوباره از هوش رفت تا پس از خوابی سالم و عميق ، به تدريج نيروي تحليل رفته خود را باز يابد.

چهار روز بعد ، كه دوباره تا حدي جان گرفت . در صندلی راحتی نشست و فرناباذ را احضار كرد تا درباره تنها موضوعی كه در تمام مدت ذهن او را گرفتار كرده بود ، گزارش دهد.

فرناباذ ، با توجه به ناتوانی جسمی سرور خود ، كوشيد از پاسخ مستقيم و صريح طفره رود . اما كمبوجيه دست استخوانی خود را تهديد كنان بالا گرفت و چشم هاي خود را كه هنوز هم وحشت آفرين و پر صلابت بود ، به او دوخت . فرناباذ تسليم شد و به خيال خود براي شاد كردن خاطر شاه ، صراحتا گفت:

-سرورم ، شاد و بی غم باش . مردي كه گستاخانه قصد رقابت و همسري با تو را داشت ، ديگر زنده نيست . با همين دفن كردم . هيچ كس به جز شن هاي كوير و امواج سترون دريايي سرخ « بعل زفون » دست ها او را كشتم و جسدش را در ۱ شاهد اين قتل نبود . و هيچ كس به جز من و تو و مرغان دريايی و كلاغ هاي ساحلی كه اكنون بر سر گور او حلقه زده* اند ، از اين ماجرا چيزي نمی داند.

شاه سر را به عقب انداخت ، دست ها را به آسمان برداشت ، نعره جانسوزي كشيد و دوباره بيهوش شد.

هفته ها گذشت و شاه هر روز با خطر مرگ دست به گريبان بود .اما سرانجام نيروي او بر بيماري و حمله تب غلبه كرد. ولی روان زخمدار او از اين بيماري خطرناك سر بلند نكرد و تا آخر عمر ناتوان و پريشان ماند.

.

492.

هنگامی كه از بستر بيماري برخاست دوباره بر اسب سوار شد و در شكارگاه كمان كشيد . دوباره و اين بار بی محاباتر و عنان گسيخته تر از پيش خود را به زهر شراب سپرد و در اين مسير چنان زياده روي كرد كه آخرين بقاياي قدرت مهار

نفسش و غلبه بر ديو غضب را هم از دست داد.

پاورق:

برخی معتقدند فرناباذ پس از آن که بردیا را به ساحل درياي سرخ برد ، او را کشت و در همان »: ۱ هرودوت نوشته است*
جا دفن کرد . بعضی از مورخین احتمال می دهند که منطقه مورد نزد هرودوت نه ساحل درياي سرخ ، بلکه ساحل خلیج
فارس است.

در ذهن بیمارش تصور موهومی جان گرفته بود : گمان می کرد بردیا نمرده است . بر این باور باطل بود که روح برادرش در
کمان شاه حبشه حلول کرده و فروهر کوروش ، پدر فقیدش به او فرمان داده است شاه حبشه را مقهور خود کند و بدین
ترتیب روح بردیا را آزاد نماید.

این خیال باطل ، که ان را همچون رازي مهم و بزرگ در گوش یک یک درباریانش زمزمه می کرد ، چنان فکر او را اشباع
و روز و شب او را به خود مشغول کرد که سرانجام لشکري بزرگ فراهم آورد و رهسپار حبشه شد . اما بخش اعظم سربازان
او در اثر گرما و کمبود آب و آذوقه در بیابان جان سپردند و کمبوجیه به ناچار ، قبل از مصاف با لشکر حبشه ، شکست
خورده و نومید به مصر برگشت . یکی از مورخین معاصر کمبوجیه * ۱ درباره این لشکر کشی نوشته است:

پس از تمام شدن آذوقه ، سربازان بدبخت لشکر کمبوجیه تا آن جا که امکان«
داشت ، شکم خود را با برگ و ریشه علف هاي بیابان سیر کردند .اما آن گاه به جایی
رسیدند که حتی خار هم در شن هاي کویر نمی رویید . در آن جا بود که سربازان براي
زنده ماندن مجبور به کاري شدند که قلم من از شرح آن شرم دارد . هر ده سرباز
دور هم جمع می شدند و میان خود قرعه می کشیدند و فلک زده اي را که قرعه به
.

493.

نامش می افتاد می کشتند و گوشت بدن او را می خوردند.

بالاخره سرداران سپاه ، شاه دیوانه را وادار به بازگشت نمودند .اما به محض
رسیدن به مناطق مسکونی و سرسبز ، با آن عبودیت و سرسپردگی ویژه آسیایی ها ،
دوباره در برابر او سر تسلیم فرود آوردند و علی رغم روان بیمار و ذهن ناتوان
. »شاه ، چشم بسته به دستوراتش عمل کردند

آپیس جدیدي یافته و به مناسبت ظهور آن حیوان بنا بر اعتقادات مردم مصر مظهر و تجسم عینی خداي آنان بود ، جشن
بزرگی برپا کرده بودند.

از آن جا که در تبن به شاه خبر رسیده بود لشکري که براي تسخیر واحه آمون به صحراي لیبی فرستاده بود ، در شن هاي
کویر نابود شده و سربازان ناوگانی که براي فتح کارتاژ اعزام کرده بود نیز از جنگیدن با هم وطنان خود امتناع نموده بودند ،
کمبوجیه تصور کرد که مردم ممفیس از شنیدن خبر شکست هاي نظامی او شادي می کنند . بزرگان شهر را احضار کرد ،
رفتار ناهنجار مردم راگوشزد کرد و از آنان پرسید:

-چرا مردم شهر پس از پیروزي من زانوي غم بغل گرفتند و سر به شورش برداشتند . اما اکنون که خبر شکست مرا شنیده

اند ، ديوانه وار شادي می کنند ؟

بزرگان شهر ممفيس علت جشن و سرور مردم را توضيح دادند و صادقانه اظهار داشتند که مردم مصر در طول تاريخ ، هميشه ظهور يک گاو آپيس جديد را با شادي و سرور جشن می گيرند .اما کمبوجيه آنان را متهم به دروغ گويی کرد و حکم اعدام آنان را به جرم دروغ گويی صادر نمود . * ۲ سپس کاهنان معابد شهر را فراخواند ، سوال خود را تکرار کرد و دوباره همان جواب را شنيد.

کمبوجيه با خنده اي پر از تمسخر و تحقير خواستار آشنايی با اين خداي جديد شد و فرمان داد گاو را به حضور او بياورند .گاو آپيس را نزد کمبوجيه آوردند و به او توضيح دادند که نطفه چنين گاوي بايد در رحم يک گاو ماده باکره و در نتيجه تماس نور مهتاب بسته شود . گاو آپيس بايد کاملا سياه و داراي علام و مشخصات ويژه اي به شرح زير باشد : يک مثلث سفيد رنگ بر روي پيشانی . تصوير يک عقاب بر پشت و تصوير يک هلال بر ران ، موهاي دم گاو آپيس بايد داراي دو رنگ مختلف باشد و بر روي زبان آن ، برآمدگی مشخصی به شکل کفشدوز ، حشره مقدس مصريان ديده شود . * ۳

.

494.

هنگامی که کمبوجيه گاو آپيس را معاينه کرد و هيچ ويژگی خارق العاده اي در ان نديد ، خشمگين شد و شميشر خود را در شکم آن فرو کرد . و با ديدن فوران خون از شکم گاو و سقط شدن آن ، خنده مخوفی سرد داد و فرياد کشيد:

-اي ديوانه ها ! پس خدايان شما از گوشت و خونند و با يک ضربه شمشير زخمی می شوند و می ميرند ؟ به راستی که اين حماقت تنها شايسته شماست . اما من اين توهين را بر شما نخواهم بخشيد . آهاي ، سربازان ! اين کاهنان را شلاق بزنيد و هر کس را که در حال شادي و پرستش گاو ديديد ، از دم تيغ بگذرانيد.

دستور کمبوجيه اجرا شد و اين خون ريزي ، خشم مردم مصر را عليه شاه ايران به حد انفجار رساند . پس از سقط شدن گاو مقدس ، مردم شهر ممفيس لاشه آن را مخفيانه به دخمه هاي مخصوص موميايی لاشه حيوانات بردند و طی مراسم مذهبی خاصی موميايی کردند و در روزها و هفته هاي بعد ، تحت رهبري پزامتيک ، عليه ايرانيان سر به شورش برداشتند .اما اين شورش به زودي سرکوب شد و پزامتيک به قتل رسيد . (به نقل از هرودوت) و بدين ترتيب دفتر زندگی پسر آمازيس ، که علی رغم آن همه قساوت و اعمال ننگين ، در سالهاي اخر عمر به دليل تلاش بی وقفه اش در جهت رهايی مصر از سلطه بيگانگان نام نيکی از خود به يادگار گذاشت ، بسته شد.

در اين ميان ، جنون کمبوجيه به مرحله خطرناکی رسيده بود . عذاب وجدان ، حمله صرع و شکست هاي پياپی نظامی او را چنان حساس و زودرنج کرده بود که با يک نگاه ، يک کلام يا يک حرکت نسنجيده دچار جنون غضب می شد و نعره زنان عنان اختيار را از کف می داد.

اما کرزوس ، شاه پير و مخلوع لوديه حتی در ان روزها هم از کنار کمبوجيه دور نشد و هر جا که می توانست او را از اتخاذ تصميم هاي نسنجيده بر حذر می داشت . شاه بارها در حالت غضب او را از خورد راند و براي اعدام به دست سربازان خويش سپرد .اما سربازان که شاه خود را می شناختند ، به اين فرمان او عمل نمی کردند و کرزوس را موقتا در جايی پنهان می نمودند تا غضب شاه برطرف شود . سربازان می دانستند که کمبوجيه در روز بعد ، فرمان ديروز خود را فراموش می کند و يا از صدور حکم اعدام کرزوس پشيمان می شود و به هر حال اين نافرمانی عاقبت خطرناکی براي آنان نخواهد داشت.

تنها یک بار قرعه مرگ به نام دو نگهبان بدبخت و فلک زده افتاد . در آن روز کمبوجیه با آن که از زنده ماندن کرزوس خوشحال و راضی بود ، اما سربازان را به جرم عدم اطاعت از فرمان شاه به دست جلاد سپرد . (به نقل از هرودوت)

یک روز شاه مست و خراب بر سر میز ضیافت نشسته بود . از فرناباذ پرسید:

-ایرانیان درباره من چه می گویند ؟

.

495.

فرناباذ که هنوز هم از عذاب وجدان رنج می برد و از هیچ فرصتی براي جبران مافات فروگذار نبود ، با شهامت و صراحت پاسخ داد:

-ایرانیان تو را از هر جهت می پسندند .اما می گویند تو بیش از حد به دیو شراب تسلیم شده اي و اکثر ساعات روز خود را در مستی می گذرانی.

کمبوجیه با شنیدن این سخنان نعره زنان از جا برخاست . میز را سرنگون کرد و فریاد زد:

-پس ایرانیان معتقدند که شراب مرا دیوانه کرده است ؟ هم اکنون به تو نشان می دهم که مردم در داوري خود نسبت به من اشتباه می کنند.

کمان خود را برداشت ، تیري در چله ان گذاشت ، لحظه اي هدفگیري کرد و سپس پیکان را مستقیما در سینه پسر بزرگ فرناباذ که در گوشه تالار منتظر اجراي فرامین شاه ایستاده بود ، نشاند . کمبوجیه سپس دستور داد سینه مرد جوان را شکافتند و بررسی کردند : تیر ، درست در قلب او نشسته بود . شاه دیوانه از دیدن آن صحنه شاد شد و فریاد زد:

-می بینی فرناباذ ؟ من دیوانه نشده ام . این مردم ایرانند که عقل خود را از دست داده اند . چه کسی می تواند دقیق تر از من تیر خود را در هدف بنشاند ؟

فرناباذ ، که اکنون مزد جنایت خود را گرفته بود ، با رنگ پریده و بدن لرزان در کنار جسد فرزندش نشست و بر سرنوشت شوم خود گریه کرد.

چند هفته بعد ، شاه به سائس رفت .هنگامی که اقامتگاه سابق همسر فقیدش را به او نشان دادند ، یاد وخاطره نیتیت که در فراموشخانه ذهن بیمار او گم شده بود ، از نو و این بار با وضوح دو چندان زنده شد . حافظه کدر و پریشانش به او هشدار داد که علت ناکامی و مرگ نیتیت شخص آمازیس بوده است . بدون تصوري دقیق از رویدادهاي گذشته و بی آن که جزئیات واقعه را به یاد بیاورد ، دوباره به خشم آمد . نعره زنان به معبد نیت رفت . جسد مومیایی شده آمازیس را از تابوت بیرون کشید ، موهاي میت را برید ، میخ در سینه جسد کوبید و مرده را به شلاق بست و سپس با ندیده گرفتن دستور صریح دین ایرانیان ، که آلوده کردن آتش پاك را با جسد ناپاك گناهی کبیره و نابخشودنی می دانست ، مومیایی فرعون را به شعله هاي آتش سپرد . جسد مومیایی شده همسر اول آمازیس ، که در شهر زادگاهش تبن ، در تابوت سنگی خود غنوده بود نیز به همین سرنوشت دچار شد . * ٤

هنگامی که به ممفیس بازگشت ، چنان از خود بیخود بود که حتی از ضرب و شتم همسر و خواهرش آتوسا نیز ابا نکرد.

.

496.

ماجرا از این قرار بود که روزي به دستور کمبوجیه نمایشی از جنگ حیوانات ترتیب یافته بود . در صحنه اي از این نمایش ، شیر جوانی را به جان یک سگ انداختند . در این میان ، سگ دیگري خود را از زنجیر رها کرد ، بر پشت شیر پرید و به کمک سگی که با پنجه هاي شیر زخمی شده بود ، سلطان بیابان را از پا در آورد . این صحنه ، کمبوجیه را به هیجان آورد و شاد کرد . اما آتوسا و ملکه مادر که به دستور شاه شاهد این زورآزمایی نابرابر بودند ، با دیدن آن با صداي بلند گریه کردند .

شاه علت گریه آنان را پرسید و آتوسا در پاسخ گفت:

-این حیوان شجاع که به خاطر برادرش جان خود را به خطر انداخت ، یاد بردیا را در خاطرم زده کرد که به دست نامردي که از او نام نمی برم ، ناجوانمردانه کشته شد و هنوز هم کسی انتقام خون او را نگرفته است.

این سخنان نیشدار ، عذاب وجدان را که مثل اتش زیر خاکستر در وجود کمبوجیه به خواب رفته بود ، دوباره در سینه او بیدار کرد و شاه را چنان به خشم آورد که با مشت ، به جان آتوسا افتاد . و اگر ملکه مادر خود را میان او و کمبوجیه حائل ننموده و سینه خویش را سپر مشت هاي شاه نکرده بود ، چه بسا که آتوسا را می کشت .(به نقل از هرودوت)

فریاد پر از سرزنش مادر ، کمبوجیه را به خود آورد و بر خشم او مهار زد . اما نگاه کاساندان چنان سرزنش بار و تحقیر آمیز بود که کمبوجیه نتوانست آن را فراموش کند . دوباره در اوج دیوانگی دچار توهم شد : گمان می کرد نگاه زنان او را مسخ و مسموم می کند . از ان روز به بعد هرگاه زنی را می دید ، وحشت زده به گوشه اي می خزید و خود را در پشت سر همراهان مخفی می کرد . عاقبت ، این توهم جنون آمیز به آن جا رسید که دستور داد تمام زنان ساکن قصر سلطنتی ممفیس ، و از جمله مادرش کاساندان را به هگمتانه برگردانند . آراسپ و گوگس انجام این ماموریت را به عهده داشتند.

****

کاروان زنان درباري به شهر سائس رسید و در قصر فراعنه منزل گزید.

پاورقی ها:

۱ هرودوت شصت سال پس از مرگ کمبوجیه (٤٥٤ قبل از میلاد) به مصر سفر کرد . او شرح لشکر کشی کمبوجیه به* حبشه را در کتاب خود آورده است.

.

497.

۲ به نقل از هرودوت ، پلوتارك و استرابو . ما در فصول مختلف کتاب خود بارها به اهمیت صداقت در ایران باستان و* بزرگترین »: نفرت ایرانیان از دروغ اشاره کردیم . هرودوت درباره ایرانیان قرن پنجم قبل از میلاد چنین نوشته است . »سرافکندگی براي آنان ، دروغگویی و وامداري است

۳ در مورد مشخصات گاو آپیس ، در میان مورخین اتفاق نظر وجود ندارد . برخی علامت روي پیشانی آن را مثلثی شکل* و بعضی مربع ذکر کرده اند . استرابو نوشته است پیشانی آپیس سفید ، اما بدن آن کاملا سیاه است . الیان نوشته است گاو آن را گاوي با رنگ هاي مختلف توصف کرده است . مجسمه هاي « اووید » . مقدس مصریان بیست و نه علامت ویژه دارد براي این اختلاف نظر ها توضیح مناسبی ارائه داده است : گاو مقدس مصریان در ازمنه « دیله » جمع آوري شده توسط مختلف داراي ویژگی هاي متفاوتی بوده است . گاهی کاملا سیاه با پیشانی سفید و گاهی هم سیاه با لکه هاي سفید خالص

در پیشانی و پشت و ران.

که مجسمه ها و ستون هاي تاریخی شهر تبن را به فرانسه « لوکسور » ٤ به نقل از هرودوت . افسران فرانسوي کشتی* منتقل می کردند . در قبور منطقه عبدالقرنه ، مومیایی نیم سوخته زنی را پیدا کردند که به احتمال زیاد متعلق به همسر اول آمازیس بود.

کاروان زنان درباري به شهر سائس رسید و در قصر فراعنه منزل گزید . کرزوس براي مشایعت ملکه مادر ، تا شهر سائس کاروان را همراهی کرده بود.

ملکه مادر در سال هاي اخیر از حسرت فراق بردیا دگرگون شده بود . چهره اش پوشیده از چین و چروك بود و در چشم هاي بیمارش غمی عمیق و جان گداز موج می زد . اما حتی مرگ فرزند هم کمرش را دو تا نکرده بود و کاساندان هنوز هم با کمر افراشته و وقاري شاهانه و ستایش انگیز راه می رفت.

آتوسا علی رغم ضربه هاي کاري سرنوشت ، از گذشته هم زیبا تر شده بود . آن دختر پر شر و شور اکنون به زنی کامل و پر از اعتماد به نفس و ان کودك لجباز و خیره سر به بانویی باوقار و مصمم و با اراده تبدیل گشته بود . سختی هاي روزگار و سه سال زندگی غم بار در کنار همسري مستبد ، لجوج و نیمه دیوانه ، او را آبدیده و بردبار کرده بود .اما تمام سختی ها ، رنج هز دست دادن برادري عزیز ، رنج تحمل همسري ناخواسته و رنج دیدن دیوانگی هاي کمبوجیه و سکوت ناگزیر در

.

498.

برابر آن همه انحطاط ، هرگز یاد عشق نخستین را از خاطر او نزدود . دوستی و محبت ساپفو اگرچه نمی توانست جاي خالی داریوش را در قلب او پر کند ، اما تکیه گاهی مطمئن براي تحمل شدائد بود.

ساپفو پس از ناپدید شدن همسرش ، به موجود دیگري تبدیل شده بود . گونه هاي سرخ و شادابش به زردي گراییده و نگاه درخشانش کدر وپر از غم شده بود . زیبا ودلفریب اما غم زده و خاموش و وفادار و امیدوار در انتظار بازگشت همسر روز و شب می گذراند . چشمان غمگینش پر از امید و انتظار و صداي نرم و گوش نوازش آکنده از آرزومندي بود . هر بار که صداي پایی می شنید ، یا دري باز می شد ، وحشت زده از جا می پرید . گوش می خواباند و منتظر می ماند و هر بار که بردیا را نمی دید ، سرخورده و دل نگران اما همچنان خوش بین و امیدوار بر جاي می نشست و به امید روزي دیگر و نشانه اي دیگر ، دل به آینده می سپرد.

تنها در ساعت هایی که با دخترش بازي می کرد و به کارهاي او می رسید ، همان ساپفوي قدیمی و همیشگی بود . در چنین لحظاتی گونه هایش دوباره گل می انداخت و نگاهش درخشان و پر از شور زندگی می شد . تنها در ان ساعت ها بود که نه در گذشته یا آینده ، بلکه در زمان حال زندگی می کرد.

پارمیس معناي زندگی و ملکه قلب ساپفو بود . بردیا در وجود آن کودك زنده بود و به زندگی ساپفو نور و معنا می بخشید. ساپفو با نثار تمام عشق و احساس خود به پارمیس و در حقیقت به بردیا نیز عشق می ورزید . گاهی که به چشمان درشت و چرا »: عسلی رنگ آن موجود نازنین که بی نهایت به چشم هاي پدرش شباهت داشت ، خیره می شد ، از خود می پرسید پارمیس پسر نیست ؟ اگر پسر بود شباهتش به بردیا هر روز از روز پیش بیشتر می شد و سرانجام روزي فرا می رسید که . »یک بردیاي دوم اگرچه بردیا همیشه یکتا و بی نظیر می ماند ، در کنارم می نشست

اما چنين افكاري هميشه كوتاه و زود گذر بود و ساپفو دقايقی بعد از ناسپاسی خود توبه می كرد . خدا را به خاطر وجود پارميس سپاس می گفت . دخترك را با عشقی دو چندان به سينه می فشرد و خود را به خاطر آن افكار احمقانه سرزنش می كرد.

روزي اتوسا كه گويی فكر ساپفو را خوانده بود ، خطاب به همسر برادرش گفت:

-افسوس كه پارميس پسر نيست . اگر پسر بود ، برديای ثانی می شد و مثل يک كوروش دوم بر ايران حكومت می كرد.

ساپفو با لبخندي غمناك سخنان آتوسا را تاييد كرد و سپس چهره پارميس را غرق بوسه نمود . اما ملكه مادر عقيده ديگري داشت . كاساندان خطاب به ساپفو گفت:

.

499.

-در هر كار خدا مصلحت و حكمتی است . از اين كه اهورامزدا به تو دختري عطا كرده است ، شكرگزار باش ، دخترم . اگر پارميس پسر بود ، او را در ششمين سالروز تولدش از تو جدا می كردند تا همراه پسران هخامنشی در مدرسه سلطنتی تربيت شود . در حالی كه پارميس سالها در كنار تو خواهد ماند.

تصور جدايی از پارميس ، بدن ساپفو را به لرزه انداخت . دخترش را در آغوش كشيد ، بر موهاي قهوه اي رنگش بوسه زد و از آن روز به بعد ، جز تندرستی و كامرانی ، براي پارميس چيزي آرزو نكرد.

دوستی آتوسا مرهمی آرامش بخش بر قلب زخم دار ساپفو بود . هر روز و هر كجا كه می خواست ، می توانست با او درباره برديا گفتگو كند . آتوسا ، كه او هم هنوز در غم فقدان برادر عزادار بود ، با علاقه و با صميميتی صادقانه ساعت ها به سخنان ساپفو گوش می داد . اما حتی اگر غريبه اي هم پاي سخنان ساپفو می نشست ، از گوش دادن به سخنان دلپذيرش خسته نمی شد . خاطره برديا و يادآوري روزهاي عشق و خوشبختی به كلامش چنان حلاوتی می بخشيد كه لاجرم بر دل می نشست.

و بدين ترتيب سه سال آزگار گذشت .در تمام اين مدت ساپفو به ندرت موفق به ديدار مادربزرگ خود شد . ساپفو به دستور شاه و به خاطر پارميس ، تنها در معيت ملكه مادر ، همراه با گروه انبوهی خواجه و خدمتكار و با اجازه قبلی از خانه بيرون می رفت.

اما اكنون كرزوس ، كه هنوز هم همسر برديا را مثل دختر خود دوست داشت ، رودوپيس را به سائس آورده بود ، ساپفو با شنيدن اين خبر نزد ملكه مادر رفت و گريه كنان گفت:

-مادرم . من نمی توانم بدون وداع از مادربزرگ پيرم به ايران برگردم . آرزوي مرا برآورده كن.

كاساندان كه بيش از هركسی احساسات ساپفو را درك می كرد ، دخترك را در آغوش كشيد ، پيشانی او را بوسيد و به كرزوس گفت:

-مادربزرگ دخترم را به اين جا بياور . خود من هم ، پس از ان همه تمجيد كه از زبان تو شنيده ام ، مايلم با اين بانوي يونانی آشنا شوم.

آن روز ساپفو و رودوپيس ، پس از ماه ها جدايی ، ديداري تازه كردند و سپس كرزوس پيرزن را به حضور ملكه مادر برد و خود نقش مترجم را به عهده گرفت . رودوپيس با رفتار متين و با وقار ، و با جادوي كلام خود خيلی زود توجه و علاقه ملكه

مادر را به خود جلب کرد . در پایان آن نشست کوتاه ، کاساندان به رسم بزرگان ایرانی و براي نشان دادن علاقه و توجه خاص خود ، خطاب به میهمانش گفت:

.

500.

-تو مادربزگ عروس منی . از من چیزي بخواه.

پیرزن هلنی لحظه اي مردد ماند و ان گاه گفت:

-اي ملکه بزرگوار ، ساپفو ، چراغ شبهاي تاریک زندگی ام و تسلاي روزهاي پیري ام را به من بسپار.

کاساندان لبخند تلخی بر لب آورد و پاسخ داد:

-من نمی توانم به این درخواست تو جامه عمل بپوشانم . قانون ما حکم می کند که فرزندان شاهزاداگان هخامنشی باید در دربار بمانند و همان جا تربیت شوند . من نمی توانم پارمیس را ، که تنها نوه کوروش است ، از خود دور کنم . و مطمئنم که ساپفو نیز علی رغم عشق مادرانه اش به تو ، هرگز از پارمیس جدا نخواهد شد و به علاوه باید اذعان کنم که من و دخترم مهر ساپفو را چنان به دل گرفته ایم که با وجودي که من آرزوي قلب تو را خوب درك می کنم هرگز به فراق او راضی نخواهیم شد.

چشمان پیرزن هلنی پر از اشک شد . ملکه مادر دست رودوپیس را گرفت و گفت:

-اما من براي این مشکل راه حل مناسبی می شناسم . نوکراتس را ترك کن و همراه ما به ایران بیا . سالهاي اخر عمرت را با ما و با نوه ات ساپفو بگذران و مطمئن باش که مانند یک شاهزاده خانم از تو پذیرایی خواهیم کرد.

اما رودوپیس سري تکان داد . دست ملکه مادر را بوسید و با صدایی گرفته پاسخ داد:

-از این دعوت بزرگوارانه تو سپاسگزارم . اما احساس می کنم که نمی توانم آن را بپذیرم . تار و پود وجود من یونانی است .من در خلوت حرمسراي شما پژمرده و نابود خواهم شد.

کاساندان این استدلال پیرزن را خوب درك نمی کرد . شگفت زده به رودوپیس خیره شد و پس از مکث کوتاهی به اوگفت :

-به آنچه صلاح می دانی عمل کن و مطمئن باش تا روزي که من و دخترم زنده ایم ، نوه تو از موهبت عشق مادرانه و محبت پاك و بی آلایش بی بهره نخواهد ماند.

رودوپیس گوشه قباي کاساندان را بوسید و پاسخ داد:

-بزرگواري تو و آوازه فضایل نیکوي تو بهترین ضامن این پیمان و سکینه قلب مجروح من است.

.

501.

پس از این گفتگو ، کاساندان از جا برخاست و از تالار بیرون رفت.

در همان روز به رودوپیس خبر رسید که فانس ، پس از یک بیماري سخت و طولانی در شهر کرتون در اثر عفون زخمی که در جنگ پلوزیوم برداشته بود ، زندگی را وداع گفته است.

رودوپیس ، غمگین از شنیدن این خبر به کرزوس گفت:

-با مرگ فانس ، یونان یکی از مردان بزرگ خود را از دست داد .اما میهن من هرگز از مردانی چون فانس تهی نخواهد ماند . ده ها و صدها فانس دیگر به پا خواهند خاست و از این روست که من از آینده یونان بیمناك نیستم.

****

سه روز بعد ، ساپفو براي واپسین بار از مادربزرگ خود وداع کرد و همراه ملکه مادر و آتوسا به ایران رفت تا همچنان امیدوار به بازگشت بردیا ، با قلبی اکنده از عشق و آرزو ، سرمست خاطرات روزهاي خوش کامرانی ، زندگی خویش را وقف تربیت پارمیس ، آن ثمره برومند عشق کوتاه اما آتشین خود کند و در مواظبت از کاساندان پیر دامن خدمت به کمر ببندد.

پارمیس خردسال با زیبایی خیره کننده اي رشد کرد و بال و پر کشید و آموخت که پس از پرستش اهورامزدا و نیایش به درگاه او ، روز خود را با نام و یاد پدر آغاز کند و قلب کوچک خویش را با آتش عشق پدر که او را از هزاران قصه مادر ، خوب می شناخت ، گرم و زنده بدارد.

آتوسا ، به رغم خوشبختی بزرگی که در سالهاي بعد نصیب او شد ، بر دوستی عمیق و بی آلایش خود با ساپفو پا فشرد و تا آخر عمر عو را خواهر خود نامید.

در تابستان که ساپفو همراه خاندان سلطنتی در باغ هاي معلق بابل به سر می برد ، گاه در کنار کاساندان و آتوسا می نشست و در گفتگو با آنان ، از وراي پرده زمان ، بر ان رویدادهاي ناگوار و بدعاقبت ، که امپراتوري ها منقرض کرده و سرها به باد داده بود ، نظر می افکند و به یاد دختر نازنین و بی گناهی که ناخواسته آن همه وقایع تلخ به بار آورده بود ، به یاد نیتیت دختر فرعون ، قطره اي اشک می ریخت.

یادداشت مترجم

کمبوجیه

.

502.

کمبوجیه یا به نوشته کتیبه بزرگ بیستون ، کبوجیه که یونانیان او را کامبوزیا می نامیدند ، پسر ارشد کوروش بزرگ و ملکه کاساندانبود . کمبوجیه در زمان سلطنت کوروش مدتی شاه بابل بود و در غیاب پدر نیابت سلطنت داشت و در زمان حیات کوروش در مقام ولایت عهد به پدر کمک می کرد . اما پس از نشستن بر تخت سلطنت رفتارش برخلاف کوروش بود. متکبر بود و با نخوت و شدت عمل حکومت می کرد . سال آغاز سلطنت کمبوجیه را ۵۲۹ ق . م نوشته اند . پس از آغاز سلطنت به مدت سه سال به فرو نشاندن اغتشاش در ایالات مختلف امپراتوري ایران پرداخت و پس از ان در تدارك سفر جنگی به مصر شد . برخی از مورخین معتقدند که کمبوجیه از همان آغاز سلطنت مساله تسخیر مصر را جدا مد نظر قرار داده بود و علت آن را گرایش او به جهان گیري به روان همه شاهان بزرگ باستان دانسته اند . اما هرودوت علت لشکر کشی شاه ایران به مصر را ماجاري خواستگاري از دختر فرعون به شرحی که در این کتاب آمده است ، می داند و نوشته است که چشم پزشک مصري که در کتاب ما نبن خاري نام دارد ، به منظور گرفتن انتقام از آمازس (فرعون مصر) که او را از خانه و معبد آوار که رده بود و به ایران فرستاده بود ، کمبوجیه را به ازدواج با دختر فرعون ترغیب کرد و چنین محاسبه نمود که یا فرعون دختر خود را بر خلاف میل به ایران می فرستد ،و از دوري او غمگین می شود و یا او را به کمبوجیه نمی دهد و جنگ در خواهد گرفت.

به هر حال ، بزرگترین واقعه دوران سلطنت کمبوجیه فتح مصر بود . کمبوجیه در سال ٥٢٦ ق . م به مصر لشکر کشید و در سال ٥٢٥ ق . م ممفیس پایتخت فراعنه را تصرف کرد . فرعون پرامتیک (پسر و جانشین آمازیس) را به شرحی که در کتاب آمده است ، کشت و بدین ترتیب سلطنت شاهان سلسله بیست و ششم فراعنه را منقرض نمود . ماجراي لشکر کشی کمبوجیه به مصر ، جنگ پلوزیوم ، تصرف جلگه نیل و عاقبت فرعون در کتاب هرودوت دقیقا به همان نحو است که در کتاب ما توصیف شه است . آمازیس تصور می کرد ایران به علت داشتن نیروي دریایی قوي (کشتی هاي فنیقی و سفاین یونانیان آسیاي صغیر که دست نشانده ایران بودند) از طرف دریا حمله خواهد کرد .با جزایر یونانی اي که تابع ایران نبودند مذاکره کرد تا کشتی هاي خود را به کمک او بفرستند و به علاوه لشکر بزرگی از سربازان مزدور یونانی اجیر کرد .اما کمبوجیه از زمین و از طریق نوار غزه به مصر حمله کرد و از بخت خوب او آمازیس که شاهی مدیر بود ، در همین زمان مرد و پزامتیک سوم جانشین او شد که تجربه اي نداشت و در میان مردم محبوب نبود.

داستان فانس افسر اجیر یونانی ، نقش او در تدارك جنگ پلوزیوم ، کمک پاداشاه اعراب (شبه جزیره سینا) به لشکر کمبوجیه و رساندن آب به سربازان او با هزار شتر و رفتار کمبوجیه در مصر ، شکست او در لشکر کشی به نوبیه و حبشه ، سوزاندن مومیایی آمازیس و کشتن گاو مقدس مصریان ، در نوشته هاي هرودوت دقیقا به همان ترتیبی است که در کتاب ما آمده است . کمبوجیه در ابتدا در کشور تسخیر شده مصر مانند کوروش در بابل عمل کرد . تمام مراسم درباري و مذهبی

.

503.

مصر را به جا آورد . القاب و عناوین فراعنه را پذیرفت . به معبد سائس رفت و با قبول رتبه کهانت از سوي کاهنان مصر نسبت به نیت (مادر خدایان مصر) و رع ، خداي بزرگ آنان اداي احترام نمود.

نتیجه این که کمبوجیه ظاهرا در ابتدا و پس از ورود به مصر مانند پدرش کوروش عمل کرد ، اما این رفتار متعادل هشت ماه بیشتر طول نکشید . مرض صرع ، شکست هاي پیاپی نظامی و پشیمانی و عذاب وجدان از کشتن برادرش بردیا او را به تندخویی کشاند و به یک حکمران جبار و ستمگر تبدیل کرد.

میان نوشته هاي هرودوت در مورد کمبوجیه و متن تیبه داریوش در بیستون تفاوت چشمگیر وجود دارد که مربوط به تاریخ قتل بردیاست . به نوشته هرودوت بردیا همراه کمبوجیه به مصر رفت و ماجراي زورآزمایی با کمان حبشی رخ داد که به قتل بردیا منجر شد .اما در کتیبه بیستون آمده است که کمبوجیه قبل از سفر به مصر بردیا را کشت.

مورخین نوشته اند که کمبوجیه از کودکی به بیماري صرع گرفتار بود و دلیل بسیاري از تندخویی ها و رفتار نامتعادل و جنون آمیز او را همین بیماري می دانند . در این مورد داستان هاي زیادي نقل شده که مهمترین آنها یعنی کتک زدن خواهر /همسر خود در ملاعام ، کشتن پسر پرکساسپ (که در داستان ما فرناباذ نام دارد) و فرمان قتل کرزوس در حالت حمله بیماري و پیشمان شدن او پس از بهبودي ، در این کتاب توصیف شده است . یکی دیگر از داستان هاي منقلو در این مورد زنده به گور کردن دوازده نفر از بزرگان و نجباي پارس است.

در مورد نوع مرگ کمبوجیه هم دو روایت وجود دارد . هرودوت نوشته است کمبوجیه در راه بازگشت به ایران ، هنگام سوار شدن بر کشتی ناگهان زخمی شد و در اثر عفونت زخم درگذشت .اما کتیبه بیستون مرگ او را خودکشی ذکر کرده است . به هر حال در گذشت کمبوجیه در سال ٥٢٢ ق . م رخ داد.

به طور کلی باید در نظر داشت که هرودوت به تبع ملیت خود ، مانند تمام یونانیان نسبت به حکومت ایران بر مصر بدبین بود و به علاوه او اطلاعات خود را از مصریانی به دست می آورد که طبیعات از تسلط ایرانیان بر کشور خود بیزار بودند.

بردیا

بردیا ، یا به نوشته کتیبه بیستون ، بردیه که یونانیان او را اسمردس یا مردیس نامیده اند ، پسر کوروش بزرگ و ملکه کاساندان و برادر کوچکتر کمبوجیه بود . در مورد زندگی و مرگ او اطلاعات دقیق و موثقی در دست نیست . بردیا در زمان سلطنت کوروش ، والی ایالات پارت (خراسان) ، گرگان ، باختر و خوارزم بود . تمام مورخین متفق القول نوشته اند که بردیا در نزد مردم بسیار محبوب بود و کمبوجیه او را به علت ترس و حسد در نهان به قتل رساند . اما درباره علت محبوبیت او در

.

504.

میان مردم و شدت و گستره این محبوبیت چیزي نمی دانیم . و نیز معلوم نیست قتل شخصیتی چنین مشهور و محبوب چگونه پنهان ماند و گوماته مغ (بردیاي دروغین) چگونه توانست خود را به جاي بردیا جا زند و به نام او سلطنت را غضب نماید . (کشته شدن بردیا به دست کمبوجیه واقعه اي عجیب و غیر متعارف است . چون به روایت تاریخ ، کوروش مراقبت از بردیا و محبت به او را به کمبوجیه وصیت نمود و اجراي وصیت پدر نزد هخامنشیان بسیار مهم بود(

در مورد مرگ او روایت ها وافسانه هاي متعددي وجود دارد که ما دو روایت مشهور تر یعنی نوشته هرودوت که مبناي داستان این کتاب است و نقل کتیبه بیستون را در این جا ذکر می کنیم . هرودوت نوشته است:

اسمردس با کمبوجیه به مصر رفت و در آن جا ماجرایی روي داد که باعث«

وحشت شاه و قتل اسمردس گردید . پادشاه حبشه کمانی براي کمبوجیه فرستاد که

عرض ان دو انگشت و کشیدن زه ان بسیار دشوار بود . کمبوجیه نتوانست زه کمان

را بشکد و برادر او توانست . کمبوجیه حسد به برادر برد و امر کرد فورا عازم شوش

شود . پس از ان شبی در خواب دید قاصدي از راه رسید و خبر داد که اسمردس بر

تخت سلطنت نشسته و سر به آسمان می ساید . از این خواب نگرانی او بیشتر شد و

پرکاسپ نامی (در این کتاب فرناباذ نام دارد) را که از رجال پارس بود به شوش فرستاد

تا برادر را بکشد و این شخص اسمردس را به قول بعضی در حین شکار کشت و به عقیده

. »برخی او را به کنار دریاي اریتره (خلیج فارس) کشانید . در آب انداخت و غرق کرد

متن کتیبه بیستون در این مورد چنین است:

بند دهم - داریوش شاه می گوید : این است آنچه من کردم . پس از آن که شاه«

.

505.

شدم . بود کبوجیه نامی ، پسر کوروش از دودمان ما ، که پیش از این شاه بود . این

کبوجیه را برادري بود بردیه نام . از یک مادر و یک پدر با کبوجیه . بعد کبوجیه

بردیه را کشت . با این که کبوجیه بردیه را کشت . مردم نمی دانستند او کشته شده.

....»پس از آن کبوجیه به مصر رفت

بنابراین در مورد زندگی ، فعالیت سیاسی و نظامی و تاریخ و کیفیت مرگ بردیا اطلاع دقیقی در دست نیست . و گئورگ ابرس نویسنده کتاب کمبوجیه و دختر فرعون نیز از این خلا اطلاعات موثق براي پر و بال دادن به ماجراي بردیا سود برده است.

بردیا در بسیاري از نوشته هاي ایرانی و غربی به عنوان پهلوانی محبوب و مظلوم با فضایل والاي انسانی که بی گناه به دست برادر کشته شد به تاریخ پیوسته است.

گوماته

گوماته یا گئومات (بردیاي دروغین) از بزرگان زرتشتی بود و در حکومت هخامنشیان منصبی عالی داشت . به نوشته هرودوت گوماته مغ برادر اروباست موبد موبدان بود که در غیاب کمبوجیه نیابت سلطنت (پاتی خشایثیه) را به عهده داشت. گوماته و برادرش چون می دانستند که کمبوجیه برادر خود بردیا را در نهان کشته است ، از غیبت شاه استفاده کردند و به کمک موبدان زرتشتی پادشاهی را غصب نمودند . چون گوماته شباهت وافري به بردیا داشت به یاري برادر بر تخت نشست و خود را بردیا پسر کوروش خواند . چون بردیا در زمان حیات در شرق ایران حکومت می کرد و مردم غرب ایران او را خوب نمی شناختند ، سخن او را باور کردند و وي را بردیاي راستین پنداشتند . باوجودي که گوماته هرکس که بردیا را می شناخت ، به قتل می رساند . هویت او کم کم کشف شد . کمبوجیه پس از اطلاع از این خبر ، چون خود می دانست که برادرش را کشته است و بردیا زنده نیست ، واقعیت را به اطلاع بزرگان پارسی رساند و از آن ها خواست تا نگذارند حکومت دوباره به دست مادي ها بیفتد.

به نوشته هرودوت ، گوماته و برادرش می کوشیدند تا حکومت از دست رفته ماد را دوباره به آن قوم برگردانند . چون مغ ها یکی از طوایف شش گانه ماد ها بودند و گوماته و برادرش به این طایفه تعلق داشتند.

.

506.

گوماته بر خلاف کوروش و کمبوجیه که نسبت به همه مذاهب بی طرف بودند ، زرتشتی متعصبی بود و در طول هفت ماه حکومت خود دستور داد همه بتخانه ها و معابد را به جز آتشکده هاي زرتشتی خراب کردند . گوماته براي این که محبوبیتی نزد مردم پیدا کند ایشان را به مدت سه سال از پرداخت مالیاتهاي گزاف و سربازي اجباري معاف کرد . او براي توسعه کشاورزي و دامداري دست به اصلاحات مفیدي زد و می خواست با ضعیف کردن طبقه اشراف ، طبقه کشاورزان را تقویت کند . سلطنت گوماته مصادف با مرگ کمبوجیه در راه بازگشت به ایران بود . هفت ماه سلطنت او را دوره فترت نام نهاده اند

.

هرودوت نوشته است:

اسمردس مغ به نام بردیا هفت ماه با آرامش سلطنت کرد و در این مدت نیکی هاي زیادي به رعایا کرد . چنانکه پس از« . »مرگ او تمام مردم آسیا به استثناي پارسی ها متاسف شدند

بزرگان پارس پس از اطلاع از ماهیت واقعی گوماته گرد هم آمدند و تحت رهبري داریوش ، او و برادرش را کشتند که شرح آن در زیر خواهد آمد . هرودوت نوشته است:

پارسی ها در روز قتل گوماته و برادرش ، هر مغی را دیدند کشتند و اگر شب نشده بود ، نسل مغ ها منقرض می شد . آن«
. »روز (ماگوفونی یا روز مغ کشان) بزرگترین عید دولتی پارسی ها بود

داریوش

داریوش پسر ویشتاب هخامنشی از بزرگان خاندان هخامنش و والی ایالت پارس بود . او در سال ٥٢٤ ق . م پس از سرکوب غائله بردیاي دروغین (گوماته) بر تخت سلطنت نشست و در سال ٤٨٦ ق . م درگذشت . مدت سلطنت او سی و شش سال بود . کمتر شاهی در بدو جلوس خود به تخت پادشاهی به اندازه داریوش با مشکلات فراوان مواجه بود . غیبت طولانی کمبوجیه از ایران ، حکومت گوماته و تغییراتی که او در سازمان حکومتی ایجاد کرده بود ، فعالیت مادها علیه پارسی ها و ... حس استقلال طلبی و تجزیه طلبی را در ممالکی که به تازگی جز ایران شده بودند ، تقویت نمود و امپراتوري کوروش را در معرض خطر قرار داد.

.

507.

شرح فعالیت هاي داریوش در سرکوب شورش هاي متعدد ، جنگ هاي بزرگ او ، اصلاحات اداري و شیوه کشورگشایی و کشورداري وي ، که آوازه جهانی دارد در تواریخ ضبط شده و در این مختصر نمی گنجد . در این جا تنها به کشته شدن گوماته به دست داریوش و معرفی همراهان او در این اقدام مهم ، که همگی از شخصیت هاي آشنا و مطرح در کتاب ما می باشند می پردازیم.

هرودوت طی شرح مفصلی توضیح داده است که داریوش پس از اطلاع از غائله بردیاي دروغین ، از پارس به شوش آمد تا گوماته را بکشد و در آن جا با شش تن از بزرگان پارس که آنها هم قصد مشابهی داشتند هم پیمان شد و مشترکا به قصر شاه غاصب حمله کردند و گوماته را به قتل رساندند و سپس این هفت نفر هم قسم ، در مورد نوع حکومت آینده شاه بعدي به کنکاش پرداختند . شرح این مباحثات در تواریخ آمده است . که در نتیجه سلطنت داریوش مورد توافق بزرگان پارس قرار گرفت.

داریوش خود در کتیبه بیستون در این باره چنین نوشته است:

بند یازدهم ... پس از آن مردي ، مغی گوماته نام از پَی سی یَ او وَدَهَ«

برخاست .... مردم را فریب داد ، که من بردیه پسر کوروش برادر کبوجیه ام . پس از آن

تمام مردم بر کبوجیه شوریدند . پارس ، ماد و نیز سایل ایالات به اطرف او رفتند . او

تخت را تصرف کرد .... پس از آن کبوجیه مرد ، به دست خود کشته شد.

بند دوازدهم - ... این اریکه سلطنت که گوماته مغ از کبوجیه انتزاع کرد ، از

زمان قدیم در خانواده ما بود . بنابراین گوماته مغ ، پارس ، ماد و ممالک دیگر را از

کبوجیه انتزاع کرد و به خود اختصاص داد ، او شاه شد.

بند سیزدهم - .... کسی از پارس و ماد یا از خانواده ما پیدا نشد که این سلطنت

را از گوماته مغ باز ستاند . مردم از او می ترسیدند ، زیرا عده اي زیاد از کسانی را که

بردیا را می شناختند ، می کشت . از این جهت می کشد که (خیال می کرد) کسی

نداند من بردیا پسر کوروش نیستم . کسی جرات نمی کرد چیزي درباره گوماته مغ

.

508.

بگویم . تا این که من امدم . از اهورمزد یاري طلبیدم ، اهورمزد مرا یاري کرد . در ماه

باغ یادیش ، روز دهم ، من با کمی از مردم این گوماته مغ را ، با کسانی که سردسته

همراهان او بودند ، کشتم . در ماد قلعه اي هست .... آنجا من او را کشتم ، پادشاهی را

»از او بازستاندم . به فضل اهورمزد شاه شدم . اهورمزد شاهی را به من عطا کرد

در بند هیجدهم کتیبه ، اسامی شش نفر از دوستان داریوش که در قتل گوماته همدست او بودند به ترتیب زیر ذکر شده

است:

نام مذکور در کتیبه داریوش نام معادل در کتاب کمبوجیه و دختر فرعون

وین د فَرنَ : ارتافرن

اوتانَ : هوتانه

گئوبَروَ : گُبریاس

ویَدرنَ : تیسافرن

بغَ بوخشَ : مگابیز

اَردوَمنیش : ساتاسب

یکی دیگر از مطالب جالب براي خوانندگان کتاب ما اسامی همسران رسمی و اصلی داریوش است که به نوشته هرودوت و

سایرین عبارند از

۱ - آرتیستون دختر گُبریاس (در کتاب ما :شهرزاد)

.

509.

۲ - آتوسا (دختر کوروش و خواهر کمبوجیه و بردیا که قبلا همسر کمبوجیه بود .)

۳ - فدیم یا فدیمه همسر سابق کمبوجیه (در کتاب ما رکسانه)

٤ - پارمیس دختر بردیا.

شجره نامه هخامنشی تا داریوش بزرگ

کسانی که سلطنت کرده اند به ترتیب اعداد و با علامت *مشخص شده اند.

هخامنش (سردودمان)

)چیش پش اول*(۱

)کبوجیه اول *(۲

)کوروش اول *(۳

)چیش پش دوم *(٤

)کوروش دوم *(٥

آریارَمنا

)کبوجیه دوم *(٦

ارشام

)کوروش سوم (بزرگ)*(٧

ویشتاسب

.

510.

)کبوجیه سوم (فاتح مصر)*(٨

)داریوش اول *(٩

کاساندان

کاساندان دختر فَرنَس پَس هخامنشی از بزرگان پارس ، همسر سوگلی و محبوب کوروش بود . به نوشته هرودوت ، کاساندان در زمان حیات کوروش در گذشت و داستان نابینا شدن او مربوط به همان دوره است . نویسنده کتاب کمبوجیه و دختر فرعون در این مورد خاص برخلاف روال کلی کتاب به روایت دیودور سیسیلی استناد کرده است که مرگ کاساندان را مربوط به دوره سلطنت پسرش کمبوجیه می داند . هرودوت نوشته است:

»کوروش زن خود را بسیار دوست داشت و پس از مرگ او مغموم شد و به تبعه خود فرمود مجالس سوگواري برپا کنند« وي همچنین نوشته است که کوروش در وصیت نامه اش به پسران خود سپرد که مطیع مادر باشند . کاساندان به جز کمبوجیه ، بردیا و آتوسا ، از همسرش کوروش دو دختر دیگر نیز داشت که درباره آنها اطلاع دقیقی در دست نیست.

آتوسا

آتوسا دختر کوروش و کاساندان و خواهر کمبوجیه و بردیا بود . کمبوجیه در دوره سلطنت خود آتوسا را که خواهر تنی او بود ، به همسري انتخاب کرد . هرودوت دلیل این ازدواج را بی فرزند ماندن کمبوجیه از همسران دیگر خود و تعبیر موبدان از رویایی می داند که شرح آن در کتاب ما آمده است . ولی این ازدواج هم بی ثمر بود

قابل ذکر است که مصریان معتقدند کمبوجیه پس از آتوسا با یکی دیگر از خواهران خویش نیز ازدواج کرد و این خواهر همان است که در مصر شاهد جنگ شیر و سگ بود ، به کمبوجیه پرحاش نمود و کمبوجیه او را در حالت خشم و حمله صرع کشت.

به هر حال پس از مرگ کمبوجیه و آغاز سلطنت داریوش ، آتوسا همسر داریوش شد و ثمره این ازدواج چهار پسر بود که ارشد آنها خشایارشاه جانشین داریوش و یکی از پادشاهان بزرگ هخامنشی بود . به نوشته هرودوت داریوش از دیگر همسر

.

511.

خود فدیمه (در کتاب ما :رکسانه) که بیوه کمبوجیه بود نیز چهار پسر داشت که ارشد آنها بر سر ولایتعهدي و جانشینی پدر با خشایارشاه رقابت می کرد . اما این رقابت بی آن که به برادر کشی و خون ریزي منجر شود به سود خشایارشاه پایان یافت

.

میترادات:

این شخصیت که هرودوت او را زوپیروس نامیده است و در کتاب ما میترادات نام دارد ، پسر مگابیز سردار بزرگ هخامنشی و یکی از هفت نفر همدستان داریوش در سرکوب غائله بردیاي دروغین بود . هرودوت از او داستانی نقل کرده است که ذکر آن براي خوانندگان کتاب ما خالی از لطف نیست . در کتاب کمبوجیه و دختر فرعون آمده است که میترادات (زوپیروس) در میهمانی رودوپیس و در پاسخ به سوال داریوش اعلام کرد که حاضر است به خاطر دوستان ، خود را مانند آریستوماخوس بی تامل مثله کند و نویسنده در زیرنویس کتاب اشاره می کند که میترادات بعد ها به این وعده خود عمل کرد و وفاداري خود را ثابت نمود . هرودوت در این باره نوشته است : در جریان حمله داریوش شاه به بابل ، پس از گذشتن یک سال و هفت ماه داریوش و تمام قشون او از عدم بهرهمندي مغموم بودند . و حال آن که تمام وسایل و خدعه ها به کار رفته بود . از جمله نیرنگ ها ، نیرنگ کوروش بود (اشاره هرودوت به وارد شدن قشون کوروش از مجراي فرات) ولی چون بابلی ها بیدار بودند ، این نیرنگ هم نگرفت.

در ماه بیستم محاصره ، زوپیروس در فکر شد که چگونه شهر را بگیرد و چنان باشد که این کار را فقط از او بدانند . چون در نزد پارسی ها این نوع کارها پاداشی بزرگ دارد . بعد یگانه وسیله را در این دید که خود را ناقص کند و نزد دشمن برود. با این قصد بینی و گوش هاي خود را برید و به شکل زشتی زلفهاي خود را چید و تن خود را با ضربتهاي شلاق کبود کرد و بدین حال نزد داریوش رفت . براي داریوش بسیار ناگوار بود که یکی از دوستان نزدیک و یکی از بزرگان پارس را بدین وضع مشاهده کند . علت را جویا شد و زوپیروس گفت:

-اگر من نقشه خود را قبلا به تو می گفتم . تو از اجراي ان مانع می شدي . این است که از پیش خود این کار را کردم. اگر معطلی از طرف تو نباشد ، ما بابل را تسخیر خواهیم کرد . من به ارگ بابل می روم و می گویم که به حکم تو مرا بدین حال انداخته اند و اکنون می خواهم انتقام از تو بکشم.

و سپس قرار دقیقی با داریوش گذاشت و به بابل رفت . بابلی ها سخنان او را که از بزرگان پارس بود باور کردند و قشونی به او دادند . او در روزهاي متوالی ، طبق قراري که با داریوش گذاشته بود ، تعدادي از سربازان ایرانی را شکست داد و کشت .سرانجام بابلی ها که موفقیت هاي بزرگ او را به چشم می دیدند ، او را سپهسالار کل لشکر بابل کردند و ارگ را به او

.

512.

سپردند . در این حال روز موعود در رسید و داریوش بر طبق قرار ، فرمان یورش عمومی داد . زوپیروس دروازه بعل را به روي پارسی ها گشود و آنها را به ارگ هدایت کرد و بدین ترتیب بابل دوباره به تصرف پارسی ها در آمد . بعد داریوش اعلام کرد که از پارسی ها به استثناي کوروش کسی از حیث خدمت بر زوپیروس برتري ندارد . نقل شده است که داریوش مکرر می گفت:

-من ناقص نشدن زوپیروس را بر تسخیر شهر بابل ترجیح می دادم.

او پاداشی بزرگ به زوپیروس داد . هر سال به او هدایایی می داد که در پارس بزرگترین افختار محسوب می شد . به علاوه او را مادام العمر والی بابل کرد و مقرر داشت که مالیات بابل متعلق به خود او باشد.

این زوپیروس (میترادات) پسري به نام مگابیز داشت و او هم پسري به نام زوپیروس داشت که در زمان خشایار شاه از ایران فرار کرد و به آتن پناه برد . بعضی از روایت هاي یونانیان در مورد ایران از قول این پسر است . برخی از مورخین معتقدند که روایت فوق صحیح نیست و محاصره بابل بیست ماه به درازا نکشید و می گویند این داستان از زوپیروس جوان است که می خواسته خاندان خود را بزرگ جلوه دهد.

پایان